جماع ابواب السنة

باب الايمان ٩٣ باب الاذان ٩٤ باب الجنة ٩٥ باب صفة الجنة

باب الاستنجاء ٩٦ باب السترة ٩٧ باب طهارة البدن ٩٨ باب افتتاح الصلاة ٩٩ باب القراءة ١٠٠ باب الركوع والسجود

باب التشهد ١١٠ باب السلام ١١٦ باب سجود السهو ١١٩ باب صفة الصلاة والتسليم ١٢٣ باب الصلاة ١٢٥ باب حكم تارك الصلاة ١٢٦

باب صلاة السفر ١٣٠ باب الجمع بين الصلوتين ١٣٦ باب صلاة الخوف ١٣٨ باب صلاة الجمعة ١٤١ باب النوافل ١٤٢ باب صلاة الوتر والليل ١٤٨

باب قيام رمضان ١٥٢ باب صلاة العيدين ١٥٥ باب الاضحية ١٥٩ باب صلاة الكسوف ١٦٣ باب صلاة الاستسقاء ١٦٥ باب قراءة القرآن ١٨٦

باب سجود القرآن ١٨٨ باب غسل الميت ١٩٠ باب الجنائز ١٩٣

كتاب الزكوة ٢١٠ باب زكوة الفطر ٢١٧ كتاب الصيام ٢٢١

باب الاعتكاف ٢٤٧ باب فضل ليلة القدر ٢٥٠

كتاب الحج ٢٥٤ باب مواقيت الاهلال ٢٥٦ باب العمرة ٢٦٤ باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم ٢٧٠

باب حرم مكة ٣٢٠ باب حرم المدينة ٣٢١

كتاب البيوع والمعاملات ٣٢٢ باب الربوا ٣٢٧ باب المنهي عنها من البيوع ٣٣٩

باب الخيار ٣٤٨ باب السلف ٣٥٦ باب الديون والرهن ٣٦٢ باب الحوالة ٣٦٤ باب الاجارة والكراء ٣٦٦ باب المساقات ٣٧٢

باب الشفعة ٣٧٣ باب احياء الموات ٣٧٥ باب الحمى ٣٧٦ باب المعادن ٣٧٧ باب الاشتراك فيما الناس ٣٧٨ باب الهبة ٣٧٨

باب اللقطة ٣٨٤ باب الوصية ٣٨٤

كتاب الفرائض وفيه فصول عمل شبكة ٤١٠ كتاب النكاح ٤١٢

باب المحرمات ٤١٤ باب الرضاعة ٤٢١ باب الايلاء ٤٢٦ باب الظهار ٤٢٨ باب اللعان ٤٣٠ باب الخلع ٤٣٤ باب الطلاق ٤٣٦ باب العدة ٤٤٦

باب النفقة ٤٦٢ باب العتق ٤٧١ باب المكاتب ٤٧٨

كتاب احكام الخلافة ٤٨١ باب القضاء ٤٨٢ باب الشهادة ٤٨٣

باب اليمين ٤٨٦ باب القصاص ٤٩٠ باب الديات ٤٩٣ باب القسامة ٥٠٣ باب الحدود ٥٠٨ باب من فروض الكفاية التفقه في الدين ٥٢٧

باب الجهاد ٥٢٨

كتاب الطعام والشراب واللباس وغير ذلك ٥٤٥

باب الان باكل ٥٤٦ باب الصيد ٥٥١ باب معالجة المرض ٥٦٧ باب الرقية ٥٦٩ باب الرؤيا ٥٨١ باب الاستيذان ٥٨٢ باب السلام والادب ٥٨٤

باب الايمان ٥٩٤ باب النذور ٥٩٧

كتاب الرقاق ٦٠٣ ابواب الفضائل ٦١٢ باب عذاب القبر ٦٤٣

كتاب سير النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه رضي الله عنهم ٦٤٧

علیکم بسنتی وسنة الخلفاء

الحمد للہ المنة کہ دو شرح کتاب مؤطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار الہجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیہ الرحمة یکی در متن مستعے بہ

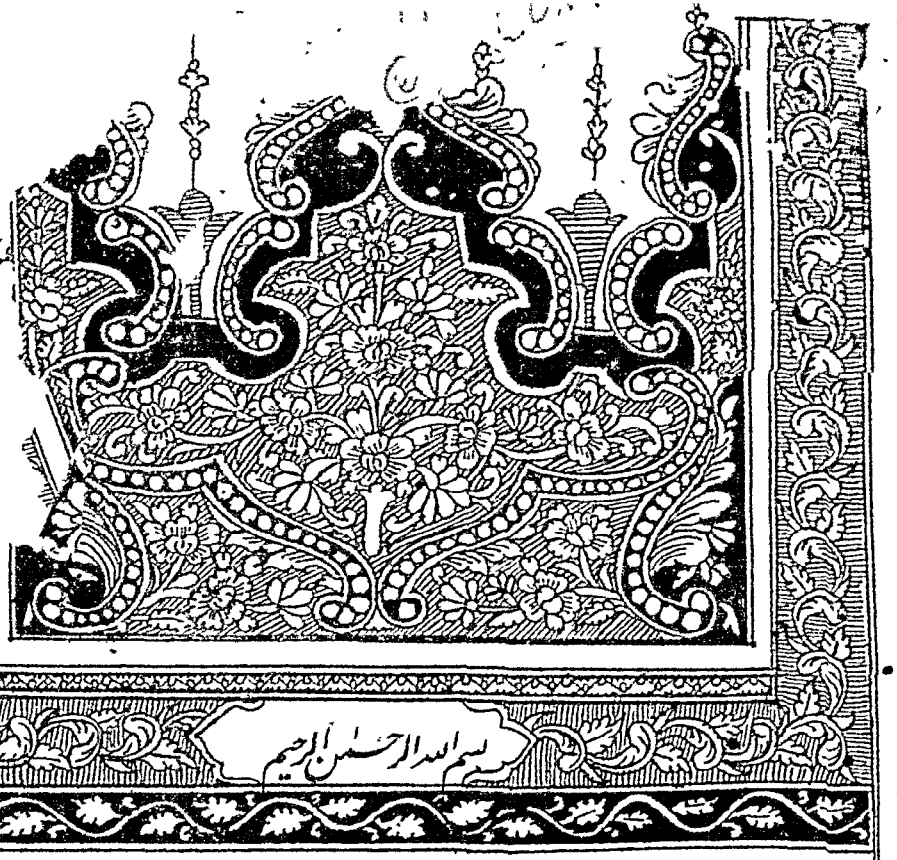
مصفی

و دیگرے بر حاشیہ موسوم بہ

مسوی

ہر دو از عمدہ تالیفات خاتم المجتہدین حجة اللہ علی العالمین فارس ساحت معارف عالم ربانی حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی قدس سرہ بتصحیح تمام و تحشی مناسب مقام

در مطبع فاروقی دہلی ظہور پذیر شد



بسم الله الرحمن الرحيم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد و روزی نوازی دولت بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیه ضلالت را بالسنه مترجمه انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات هدایت نمود و بحقوق خود و احکامیکه مصالح ایشان را بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسانید تا بمقامات قرب واصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند تخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والتسلیمات بلا حصر و لا انتهاکه باقامه ملة سمحة واضحة بیضا مبعوث شد و دعوة او احمر و اسود و مشارق و مغارب را در گرفت و حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بصریح روایت یا باشارت و دلالت بواسطه ذات شریف القا فرمود و امت او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن و علوم او را صایب ترین علوم و معارف او را کشاده ترین معارف شناخت خداوندا چنانکه مارا بمحض فضل خود بشرف تصدیق این وسیله عظمی مشرف ساخت بکمال اتباع آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم ظاهرا و باطنا میسر گردان و چنانکه مارا بطرفی از علوم و معارف این جل الله الاکبر سربلند فرموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید و عمل برحسب آن بغیر افراط و تفریط روزی نما و آنحضرت را صلے الله علیه وسلم بموجبیکه در ذهن مامنی کنجد آنرا تو دانی و بس مخصوص فرما و ما را در جمله تابعان و پیروان مجبان آنحضرت صلے الله علیه وسلم محشور گردان و رواة علم و حمله دین که علم آنحضرت را صلے الله علیه وآله وسلم بما رسانیدند یاری دهنم و در رعایت معانی بر ما سهل ساختند باجر جمیل و ثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا قیما والصلوة والسلام علی من ارسله الله رحمة للعالمین وسراجا منیرا وداعیا الی الله باذنه وهادیا وامانا وجعله رحمة لامته خیر امة اخرجت للناس وافضلها امنا

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسبا الدهلوی وطنا این فقیر از مدتی بسبب اختلاف
مذاهب فقهاء وکثرة احزاب علماء وکسیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرور است
وتعیین بغیر ترجیح ممتنع ودر وجوه ترجیح بسیار واقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالا وتفصیلا اختلاف فاحش پس از جانب
دست نیاز ودامن مدد از هر کسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد وگفت الهی ایهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا کرتالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد ورفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ وبرگ آورده
از جمله آن شاخ بزرگ یکی آنست که یقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بر نسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب واستیعاب مقاصد مهمه مانند آن وایهمه جهات در موطا
وجود مذ میبینیم جمیع کتب موجود در روی ارض اما افضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا وهیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر
صحت آن سوای موطا زیرا که در روزگار مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند ازان هیچ یک کتابی ماتی
مرتب نکرده از ائمه فقه امروز در هیچ کتابی که خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
وذکر العلماء ما لات النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
ثقات تابعین مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان واین تشبیه از جهة علو منزلة وظهور نور کرده شده است
وتشبیه بدر بس زیاده باشد از مالک که علم خدا وی نیز گفت مالک وابن عیینة القرینان لواتهما
بزرگ سر مردم از مالک وسفیان بن عیینة قرین یکدیگرند یعنی در علم وقوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
اخذ حدیث اوریدند علی ثلثة مالک بن انس وسفیان بن عیینة ولیث بن سعد
رفتند وی را مالک بن انس وسفیان بن عیینة ولیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
والحدیث مشهور در حدیث آمده است که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که مردم شتران را یعنی سفر کنند بشتران وآنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

وقفا ثم قفا وقد زال یلهم
من شاء فی کل طبقة
استنبط لها من الخواص
احکام الدین الهاما
وفتح لهم عن النفوس فی
فصل الدین وجعل
فتوح فی الفروع مجتهة
وانعاما وکلما تخیب علماء
فی اختلاف السلف اعلم
خاصتهم کیف یحکمون

عالمیکه داناتر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا مژده میشود که آن عالم مالک بن انس است و قال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کنا ای مالک را چه بسیار بود سر
از نامبرده ممتاز ساختن مالک مردمان و قال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
و لا یحدث الا عن ثقاة الناس و ما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک رفیع میکرد
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
و قال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از مالک بن انس و قال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را و قال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث و لیس
بامام فی السنة و الاوزاعی امام فی السنة و لیس بامام فی الحدیث و مالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت و نیست
امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی ابو کلابه
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمیباشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فقه
بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از اینجا استنباط مینمودند و این
راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند
آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب میکردند و این
فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره به
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمان اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه
تهذیب و تنقیح کرده بود چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه با سانید صحیحه
و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر باب و اوزاعی

فذلک العلم الذی ان الناس عیال فیه کما ستعلم من الرواة و ثقات عن العامة ظاهرا و فی الخاصة فاشین علی ما نقله عنهم ائمة الحدیث و لا یطلع علی ذلک کل من هب و دب و لا یدرک الا من کان له قدم راسخ فی علم الحدیث و الفقه و اصول الفقه و علم الرجال و غیرها من العلوم التی یحتاج الیها المحدث و الفقیه و لا یخفی ان هذا العلم هو الذی یسمی بالاجتهاد المطلق و المنتهی و الذین یقولون انه انقطع و لم یبق الیوم منه شیء انما یریدون انه لم یبق الیوم من یتصف بجمیع ما ذکرنا و هذا مما لا ینکره منصف و الا فالاجتهاد بمعنی استنباط الاحکام من الکتاب و السنة بالقواعد المقررة عند الائمة المجتهدین موجود الی یومنا هذا و سیوجد ما شاء الله و حیث کان الامر کذلک فالعمل بما ذهب الیه المجتهد المطلق و المنتسب و المقید و المتبحر فی مذهبه و غیرهم ممن یعرف دلیل ما یعمل به و یقدر علی دفع ما یعارضه بوجه من الوجوه هو العمل بالحدیث الصحیح و ان لم یعمل به احد من الائمة الاربعة و غیرهم و ان عمل به احد منهم فهو مذهبه و لا یجوز لاحد ممن هذه صفته ان یقلد احدا فی ترک العمل بالحدیث الصحیح و ان عمل به امامه الذی یقلده و ان لم یعمل به امامه فهو مذهبه و لا یجوز لاحد ممن هذه صفته ان یقلد احدا فی ترک العمل بالحدیث الصحیح و ان عمل به امامه الذی یقلده و ان لم یعمل به امامه

لہ رؤف در ہر بابی از ابواب فقہ و مالک امام است در ہر دو باب و ثبوت امیغنی بیش مشتغلان بفن حدیث
در ظہور کالشمس فی رابعۃ النہار ۱۲ منہ و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم دانا تر از مالک و قال
یحیی بن سعید القطان و یحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاہ مسلمانان است
در حدیث و قال ابن معین کان مالک من حجج اللہ علی خلقہ بود مالک از حجتہای خدا یتعالی بر خلق او
و قال ابن وہب لولا مالک و اللیث لضللنا اگر می بود مالک و لیث گمراہ میشدیم و قال ابن قدامۃ
کان مالک احفظ اہل زمانہ بود مالک حافظ ترین اہل عصر خود و پرسید عبد اللہ بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزہری کیست حافظ ترین اصحاب زہری قال مالک بن انس
فی کل شئ گفت مالک بن انس حافظ ترین اہل عصر است در ہر چیز چہ در حدیث زہری و چہ غیر آن
و قال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد است
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیہ آوردہ است کہ امام مالک گفت نہ خفتم ہیچ شبے مگر کہ دیدم
حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم باید دانست کہ امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی است ابو عامر صحابی جلیل القدر است حاضر شد در غزواۃ ہمراہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم الا غزوہ بدر و مالک از کبار تابعین است و از علمای ایشان و او یکے از جملہ آنہا کس
است کہ برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در آن ہنگامہ و فتنہ کہ ہیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سہیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین است امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنہ ثلث
و تسعین یعنی نود و سہ و بعضے گفتہ اند در نود و حامل شد مادر او بامام سہ سال و بود مالک در از قامت
بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شدہ سر و ریش او و اکثر
اخذ حدیث او از اہل مدینہ است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقہ
و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وے واسطہ عقد بود در میزاب و بعد
ازان بر فقہای صحابہ مثل ابن عمر و عائشہ و ابن عباس و ابو ہریرہ و انس و جابر دوران کرد
و ایشان مرکز دائرہ آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقہای سبعہ افتاد مانند سعید بن المسیب
و عروہ و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زہری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعۃ ابی الرجال و نافع و بعد از ایشان دار ایشان

لہ شریک لہ ملکا
قال ما اصل اسلاما و اقوی
و اشہد ان سیدنا
و حبیبنا محمدا عبدہ
و رسولہ النبی الامی
و من دونہ خزی و لواء
ثم
حین یقوم الشفاعۃ
فیقول اصلی اللہ
علیہ وعلی آلہ واصحابہ
اللہم ثبتہ الدین

امام مالک شد وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود و انچه از سینه بسینه منتقل میشد در لطون قراطیس و دلهای یاران
و اهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث و چه در نظم رای و سر آمد همه شد در وقت خود
و شهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت و قبول نزدیک او و مشابه او نبود و مدتی مدید باین ریاست و دیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است و دل امصار مکث فرمود بعد ازان روز یکشنبه مریض شد و بیست و دوم روز مریض
و روز یکشنبه دهم ربیع الاول و بعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول تسع و تسعین و مایة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد و هفت سال بود و در مدینه مشرفه در منصب اجتهاد و افتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در مدت از اطراف و جوانب مسائل پیش او می آمدند و جواب باصواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** یَدَعُ الجواب فلا یُراجَعُ هیبةً ✤ والسّایلون نواکس
الاذقان ✤ ادب الوقار و عزّ سلطان التقی ✤ فهو المطاع ولیس ذا سلطان ✤ یعنی می گذارد
جواب را در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنهار یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت و شنود کرده نشود با او
از جهت هیبت و آن هیبت ادب و بردباری و عزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان بردار
کرده شده است و نیست صاحب بادشاهی و عمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
در خواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصیب الاسلام رُزءٌ عزیزٌ ✤ غداة ثوی الهادی لدی
ملحد القبر ✤ امام الهدی ما زال للعلم صائنا ✤ علیه سلام الله فی اخر الدهر ✤ هر آئینه گشت سلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس اورا صباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاهدارنده علم بود بروی سلام خدا باد تا آخر زمان و باید دانست که مدینه مشرفه در زمان او بیشتر
از زمان متاخرین بی شبهه مرجع فضلا و محط رحال علما بوده است و چنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبلهٔ توجه علم ایشان بود پیدا میشدند و در آخر همه این کار و بار بر امام مالک قرار
و امام مالک وارث آن همه شد چنانکه شیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد و گرفتن او بدست خود او
محسوس میشود و وی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود و طوایف عالم بکتاب او رجوع کردند و مذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست و امام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امامانند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابو حنیفه و امام مالک و امام شافعی و امام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند و مستمدان از علم او و در عصر تبع تابعین نبودند مگر ابو حنیفه و امام مالک آن یک مختصر است

حاز من السعادة ما بعد فضل الفقیر الی
رحمة الله الکریم احمد المدعو
بولی الله بن عبد الرحیم الهلکی
وطن العمری
عفی الله عنه و لجمیع
سلفه الصالحین ان علم الفقه
اشرف العلوم و انفعها و اوسعها
و کتاب الموطا احد کتب الفقه
المشهورة و اقدمها و اجمعها

که رؤس محدثین بمثل احمد بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و دارمی یک حدیث از وی در
کتابهای خود روایت نکرده اند و هم روایت حدیث از وی بطریق ثقاة جاری نشد و آن دیگر شخصی است که
اهل نقل اتفاق دارند بر آنکه چون حدیث بروایة او ثابت شد بدرجهٔ اعلی صحت رسید اما التزام صحت پس
شافعی گفته ما علی ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک نیست بر روی زمین کتابی بعد کتاب الله
صحیح تر از کتاب مالک و در روایتی ما وضع علی الارض کتاب هو اقرب الی القرآن من کتاب مالک
و در روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالک گفت حافظ مغلطائی اول
من صنف الصحیح مالک اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالک
صحیح است نزد یک مالک و نزدیک کسی که تقلید مالک کرده است بر مذهبی که اقتضا کرده است او را نظر امام
مالک و آن مذهب استدلال است بمرسل منقطع و غیر آن یعنی علماء مختلف اند در عمل بمرسل و منقطع پس
امام مالک و ابو حنیفه و اکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند و نزد یک ایشان قول حضرت عمر
و مانند آن دلیل می تواند شد و اتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل میتواند شد پس امام مالک بر حسب اقتضاء
اصل خود رفته و این علل قادح در صحت حدیث نزد یک او نیستند پس موطا همه آن برای مالک و ابو حنیفه
و سایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده است بر حافظ ابن حجر و گفته است که مرسل و منقطع حجت است
نزد یک مالک و سایر آنانکه موافق اویند درین مسئله و همچنین حجت شد نزد یک ما وقتیکه معتضد باشد بروایة
مرفوعه یا موقوف صحابی و در موطا هیچ مرسل نیست مگر که معتضد است بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی
آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح است نزد یک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستّه و حاکم و مستدرک
سعیها کرده اند در وصل مرسل مالک و رفع موقوف وی گویا اینهمه شروح موطا اند و متممات آن و هیچ
موقوف و اثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب و سنت چنانکه درین شرح خواهی دید و ابن عبد البر
کتابی تصنیف کرده است در وصل ما فی الموطا من المرسل و گفت جمیع انچه در موطاست از بلغه و عن الثقة
عنده و مانند آن شصت و یک حدیث است و همه آن مسند است از غیر طریق مالک الا چهار حدیث که نامی شنایم
خذ آن و الله اعلم بکی انی لا انسی ولکن انسی دیگر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
نهی ان عماد الناس الحدیث سیوم قول معاذ اخرما اوصانی رسول الله صلی الله علیه وسلم و

وفاتفق السنة الاعظم من ائمة
الدین حجة علی العمل بالاجتهاد
فی ادلته وردها بالاعتناء
بشرح مشکلاته ومعضلاته
والاهتمام باستنباط معانیه
وتشبیک مبانیه ومن تتبع
مذاهبهم وفق للاطلاع
من نفسه علی الحالة التی
علیها مذهب مالک واساسه
وعلی ما مذهب الشافعی واحمد وابی

وقد وضعت رجلي في الغرز ان قال حسن خلقك
للناس چهارم اذا لقيت بحزيه ثم تشاءمت فتلك
عين غديقة فقير گويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين
هيأت ثابت نشده پس معناش صحيح است واين مبحث اگر
خدا خواسته است در جاي خود مذكور گردد ان شاء الله تعالى
اما شهرت موطا پس از امام مالك موطا را جمع غفير از هر
فريق روايت كرده اند از بادشاهان رشيد واميين مامون
بلكه گفته اند مهدي وهادي نيز روايت كرده اند واز مجتهدين
شافعي ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن
بن مهدي وجماعات عنه وابو يوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعاتيكه حصر آنها ميسر نيست واز اصحاب مالك يحيى بن يحيى
مصمودي وابن قاسم ورضيع واز صوفيه ذو النون مصري وغيرهم
واز اهل مصر وشام وعراق ويمن وخراسان همه روايت كرده اند
ونسخ موطا زياده از ستي نسخه است شيخ ابن عبد البر كتاب تمهيد
واستذكار را بر دوازده نسخه نهاده كه اشهر آن واقوى اند قاضي عياض
گفته اعتنا كرده نشده است بهيچ كتابي مانند آنكه اعتنا كرده اند
بموطا پس از متقدمين شرح كرده است اورا ابن عبد البر در تمهيد
واستذكار وابو الوليد بن صفار در كتاب مرغب وجمعي كثير را نام برده
است ودر بيان تحريف مشارق قاضي عياض كتابي عجيب است
وبعض براي او مسند تصنيف كرده اند وبعض در اسماء الرجال وصل
منقطع آن سخن گفته اند وبعد ازان زماني نگذشت كه جماعه از علماء
متعرض شرح وبيان يا رواية واسناد آن نشده تا آنكه اين
فقير روايت كرده آن را از بعض اهل مكه مسلسلا

الحديث الاول من الصحيحين

في الاسناد

في الاسناد

في الاسناد

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الى مالك بغير
الا نقطاع وهيچ كتابى از كتب اهل عصر مالك امروز يافته
نمى شود چه جاى تسلسل سماع وأما قبول اهل اسلام آنرا پس
اهل مذهب مالك خود عمل ايشان برآنست واصل مذهب
شافعى وسرمشق اجتهاد او موطا مالك است در بعض جا تعقب
كرده ست ودر ترجيح روايات اختلاف نموده ست ومحمد را
در مبسوط وغير آن سرمايه فقاهت موطاست والا آثاريكه
از امام ابوحنيفه روايت كرده ست جميع مسائل فقه را كفاية
نمى كند ودر موطا بسيار جا ميگويد وبه اقول و
به كان يقول ابوحنيفة وأما تلقى اصحاب كتب سته آنرا
بقبول پس أظهر ازان ست كه گفته شود بخارى تا وقتيكه از
مالك متصل مرفوع يا بد عدول نمى كند از وى بروايت غير وى
مگر آنكه بشرط خود نيابد پس شواهد مى آرد براى او در بسيارى
از مواضع آثار موطا را استشهاد ميكند باشارات حديث
وايماآت آن اما ترتيب واستيعاب پس بايد دانست كه
در عصر صحابه وتابعين رسم تدوين علم نبوده است
تا آنكه عمر بن عبد العزيز خليفه شد وبفقهاى عصر خود نوشت
كه سنن بحضرت صلى الله عليه وآله وسلم وآثار حضرت عمر رضى الله
عنه بنويسند ابن شهاب ابتداى آن كرد ليكن بغير ترتيب
وتبويب بعد ازان كبار اهل طبقه ثالثه بتصنيف وتبويب مشغول شدند
پس ربيع بن صبيح وسعيد بن عروبه طرفى از علم تدوين كردند
بعد ازان امام مالك تدوين احكام فرمود وبر جميع ابواب
فقه تكلم نمود وآنچه قوى بود از احاديث مرفوعه

ومما يتعلق بالفقه من صحيح البخارى وجامع الترمذى

الى قبول اهل اسلام آنرا

الموطا تكلم ... وفقه ... مصلحة ... نظرهم ... وصل ما

اما ترتيب واستيعاب

اہل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا بر اسلیل و ملاعیات و اقوال صحابہ و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکہ و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفہ و حماد بن سلمہ بصیرہ و ہشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید
قریب بیمن وضع تصانیف پرداختہ اند و نزدیک بہ ثلثین تصنیف مسانید و ستور شد و احادیث آنحضرت صلے اللہ علیہ
آلہ وسلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب دہ ہزار حدیث جمع کردہ بود بعد ازان روز بروز زیادہ
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند و ابو حاتم رازی را گفتہ شد کہ موطا را چرا موطا گفتہ اند گفت شیء قد صنعہ
ووطاہ للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست کہ تصنیف کرد و مہد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکہ گفتہ شد او را موطا مالک و چون مالک در احکام فقہ کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نہاد و جماعہ دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفتہ شد با مام مالک تو نفس خود را در محنت انداختہ بودی بتصنیف این کتاب و حال مردمان
امثال آن ساختند و مورد خواہید دانست کہ مقبول نخواہد شد ازین تصانیف مگر انچہ بان وجہ اللہ ارادہ کردہ باشند پس
بعد زمانی نام و نشانی ازان کتب شنیدہ نشد گویا در چاہ انداختہ شد آنہا را تو مالک روزی از مطرف بن عبد اللہ پرسید
کہ مردمان چہ میگویند در موطا من گفت الناس رجلان معجب مطریہ و حاسد مفتریہ مردمان دو قسم اند
بعض در وے مبالغہ کنندہ ست در ثنا و بعض حسد کنندہ افترا نمایندہ پس گفت مالک ان متّ بات عمر فتری ما یرید
اللہ بہ اگر دراز کردہ شود در حق تو عمر را خواہی دید انچہ ارادہ کردہ ست خدا تعالی باد او ابو بکر ابہری گفتہ جملہ انچہ در
موطا ہر دو ست از آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحابہ و تابعین ہزار و ہفتصد و بیست حدیث ست مسند ازانجملہ
ششصد و ہفت حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو و موقوف ششصد و سیزدہ و از قول تابعین دو صد و ہشتاد و پنج و
ابن حزم گفتہ شمار کردم انچہ در موطا ست پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال
بالجملہ این فقیر درین شرح حرص تمام نمودہ ست بر آنکہ مرتب سازد تا احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقہ چنانکہ خواہی دید
و سعدون را در مدح موطا قصیدہ ایست بغایۃ لطیف کلام خود را در مدح موطا بان ختم کرد قصیدہ اقول لمن یروی الحدیث
ویکتب ✤ ویسلک سبل الفقہ فیہ ویطلب ✤ میگویم کسی را کہ روایۃ حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راہہا
فقاہت و طلب میکند اجتہاد را ان احببت ان تدعی للحق عالما ✤ فلا تعد ما تحوی من العلم یکثر
اگر خواہی کہ خوانندہ شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از انچہ حاوی آن شدہ ست مدینہ منورہ از علم احادیث و آثار اہل
آنوقت و اراکان بین بیوتہا ✤ یروح ویغدو جبرئیل للمقرب ✤ ایا ترکی یکی دار الہجرۃ را کہ در میان خانہای او در وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب بآن بسول اللہ فیہا ویعتن ✤ بسنۃ اصحابہ قد تنا دبوا وہ وفات یافت

وبالجملۃ فالامر کما قیل فی ہذا
ولا الی الکتاب
علی ہذا وقد شرح اللہ
صلوی والحمد للہ

رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دار الہجرۃ و بعد از حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصحاب آنحضرت بسنت او اقتدا نمودند
وفرق مثل العلم فی تابعیهم ✤ وکل امر منهم له فیه مذهب ✤ و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه
هر مردی را از تابعین دران علم مذهبی بود فلخصه بالسبل للناس مالك ✤ ومنه صحیح فی الحجر واجرب ✤ پس
خالص ساخت علم را درین آنها مختص برای مردمان امام مالک و از علم دو قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست رسانیدن و
مرض خارش مبتلا شده فابدا بتصحیح الروایة داءه ✤ وتصحیحها فیه دواء حجرب ✤ پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک
بسبب آنکه بصحت حکم کرد در روایة او بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولولم یلح نور الموطا لمن سراه
بلیل علاه مادری این یذهب ✤ واگر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود
فبادر موطا مالك قبل فوته ✤ فما بعده ان فات للحق مطلب ✤ پس شتاب کن بسوی موطا مالک پیش از انکه بدست تو
نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا کل علم تریده ✤ فان الموطا الشمس والعلم کوکب ✤
بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است وسائر علم ستاره ست هو الاصل طاب الفرع منه
لطیبه ✤ ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب ✤ موطا اصل است در علم خوش شده ست فروع علم احکام بجهت خوبی موطا
چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش ست ✤ هو العلم عند الله بعد کتابه ✤ وفیه لسان الصدق بالحق
معرب ✤ موطا حالست علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم ست و در موطا زبان راستی باموور واقعی خبر
دهنده ست لقد عربت اثاره ببیانها ✤ فلیس لها فی العالمین مکذب ✤ هر آئینه اظهار کرده شد آثار موطا ببیان واضح
خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده وحبا باهل الحجاز تفاخروا ✤ بان الموطا بالعراق محبب ✤
و از جمله انچه بیان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده ست و باعتبار آن شهرت
دارند ومن لم یکن کتب الموطا بیته ✤ فذلك من التوفیق بیت مخیب ✤ و هر که نه نوشت موطا را در خانه خود
پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته ✤ تعالیه من بعد المنیة اعجب ✤ ایا تعجب
میکنی از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او بلند قدری او بعد از مرگ عجب تر ست جزی الله عنا فی موطاه مالکا
بافضل ما یجزی اللبیب المهذب ✤ جزاده خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطای او بهترین انچه جزا داده میشود دانای
راسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی ✤ کذا فعل من یحتذی الاثلة ویرهب ✤ هر آئینه نیکو کرد خالص کردن را
از خاک در هر چه روایت کرد همچنین ست کار کسیکه ترسنده از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا ومیتا ✤ فاضحت
مثال للناس تضرب ✤ هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شدند دستانها بامام مالک زده

ان من الزهد اجادیثه
ان تنبیا لیس لها اسناد
وان یکن علی کل حدیث
بها استنبط العلماء وقضوا
الفضل من القرآن
العظیم هادیا للفقیه
من حفظه ومن
تفسیره والاثار
من معرفته واذکر
فکلا بابن مذهب
الشافعیة تنتهی

میشود در میان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود ست وما فاقهم الا بتقوی وخشیة
واذ کان یرضی فی الاول ویغضب فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدائ تعالی وترس او وبسبب آنکه راعی
میشد بر اخذ او غضب کرد بر کسی که اخذ افلاذ ال یسقی قبره کل عارض بمنبثق ظلت عز الیه تشکب پس همیشه باد
کر آب میدهد قبر او را هر ابر آب بسیار جاری که هست دهان شکهای او بر نیزان الاصل والفرع الزاکیة واز ان شاخ وبرگ یکی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد وفقه بمعنی معرفة احکام شرعیه از ادلیه تفصیلیه امروز مسدود ست الا از یک وجه که موطا امین گفته
ووصل مرسل آن واخذ اقوال صحابه وتابعین بشناسد ونظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ وتطبیق دلائل وتبیین رکن
وشرط داد وتخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه ومعرفت علل احکام وتعمیم وتخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند
وتعقبات شافعی وغیران در نظر دارد وبعد ازان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل وتفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه ست ومراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل وجرح رجال ومعرفت لغت ومثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود وهمچنین در بعد مجتهد
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادلیه تفصیلیه وتفریع وترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد وصاحب مذهبی
بوده باشد وآنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض ست بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند ومعرفت احکام الهی در آنها
واجب انچه مسطور ومدون شده ست غیر کافی ودر آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع باد لحل اختلاف آن نتوان کرد وحق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید وآنکه گفتم که امروز طرق اجتهاد مسدود ست الا
از یک جهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام اکفائیه نمیکند لابد ست از آثار صحابه وتابعین وحالا هیچ کتابی که
محکم باشد ونظر مجتهدانه در ان کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست ودر این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ناظره
که اصول شرع اند شناخته باشد ونظر مجتهدانه وتکلم علما دران دانسته باشد وساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکل
معرض اند ناقه صفت مهاری در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار وبار ایشان دیگر ست والشیا تر الفهم بین
امور مکلف نتوان کرد وخلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثرید + بالجمله بلاحظه این امور شوق رساله
موطا اء بلا وشرح آن ثانیا پیدا کرد ودر شرح ترتیب وتبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه وذکر آیات متعلقه
بهر باب وشرح غریب وترجمه هر حدیثی وبیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد وتحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی وتخلص بوسیله آن بقواعد کلیه جامعه مانعه وتعقب شافعی وغیر آن که غرض من سرا اجتهاد ست ذکر کرده شد
ووصل مرسل واخذ اقوال صحابه وتابعین که از غوامض علوم محدثین ست نیز ذکر کرده شد واگر اینها بفهم این غوامض نرسند

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیرا که از غوامض مجتهدین وغوامض محدثین ہر دو معرض وتغافل اند ولہذا ایزال علماء را
لما جہل باید دانست کہ امام مالک بنای فقہ بر حدیث آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نہادہ ست کہ مسند باشد یا مرسل ثقاۃ
بعد ازاں بر قضایای حضرت عمر و بعد ازاں بر فتوی ابن عمر و عمل او بعد ازاں بر فتاوی سائر صحابہ و فقہای مدینہ کہ سعید
بن المسیب و عروۃ بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمہ و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام و ابو بکر
بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفہ و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جہت آنست کہ رای
ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر دادند از رویای خود کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم لبن خوردند و بقیہ خود در العمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیصے سابغ دیدند و تعبیر آن علم بود از جہت آنست کہ غالبا
قضایای حضرت عمر مجمع علیہ صحابہ میشدند و اما عمل ابن عمر پس سبب آن اختیار نمود کہ اکابر صحابہ باستقامت او و فقہ
او در آن باب بر سائر صحابہ گواہی دادہ اند از انجملہ قول حذیفہ لقد ترکنا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم
توفی وما منا احد الا وغیر عما کان علیہ الا عمر وعبد اللہ بن عمر ہر آئینہ گذاشتیم آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم روزیکہ متوفی شد حال آنکہ نیست از جملہ ما ہیچکس الا تغییر کردہ از آن وضع کہ بر آن بود مگر عمر و عبد اللہ بن عمر قال مالک
بن انس وقال ابن شہاب لا تقبل من رای ابن عمر فانہ قام بعد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
ستین سنۃ فلم یخف علیہ شیء من امر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم واصحابہ عدول مکن از
رای ابن عمر پس ہر آئینہ وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شصت سال پس پوشیدہ نماند بر کسے از
حال آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب او و عائشہ رضی اللہ عنہا گفت ما رایناہ الزم للامر الاول من عبد اللہ
بن عمر ما دیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از عبد اللہ بن عمر و محمد بن حنیفہ گفتہ کان ابن
عمر خیر ہذہ الامۃ بود ابن عمر بہتر ین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو ہریرہ و ابو سعید و غیر ایشان را
کانوا یرون انہ لیس احد منہم علی الحال التی فارق علیہا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم غیر ابن عمر
این جماعہ از صحابہ میدیدند کہ نیست ہیچکس از ایشان بر انحال کہ مفارقت کردہ بود آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن غیر
ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلے اللہ علیہ وسلم لم یغیروا ولم یبدلوا فانظروا الی عبد اللہ
بن عمر ہا منا احد الا غیر وقتیکہ خوش وقت کند شما را کہ ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آن اصحاب کہ تغییر
تبدیل نکردہ اند پس ببینید بسوی عبد اللہ بن عمر نیست از ما ہیچکس مگر کہ تغییر کردہ را و نیز گفتہ لم یکن من اصحاب رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا سمع من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیثا احد ان لا یزید ولا ینقص

صحیح صحیح وابن ماجۃ
مست الہ للموطا من
فہم معانیہ وضبط
شرح غریب ومشکل
ومعانیہ من بیان
الفقہ منہ واقسامہ
علماء الحکم
۱۳
وتاویل الاحادیث عند
الفریقین وذکر ذلک
ولم انعرض لاذکر
عمن اخرج الحدیث من
اصحاب الاصول الستۃ
لان الغرض ہنا
لان العلماء عنہ

بود او را من ابن عمر بود یکی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم تر نمیکرد
از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت او روایت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
هذا المجنون اگر میدید ابن عمر را این پیروی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد میگفت این مجنون است وجعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهد ترین قوم است وصائب ترین ایشان از روی رای
انتهی آثار در مستدرک حاکم مذکور است ویکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلت او است در فتن با حضرت مرتضی علی
کرد وآن شرط که باهیچ مسلمانی قتال نکند وحضرت مرتضی با معنی رضا داد واز صحبت از محاربات آنجناب تخلف نمود ونافع تفکر
است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجود میگفت قد اعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذا الدنیا
الا خوفک هرآئینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو وسبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه موطن بلاد ودار مهاجرین وانصار بوده است وعلماء زمان در انجا میرفتند وآثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزد یک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند ومشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شذ کس ابو الزبیر از اهل مکه
وحمید طویل وایوب سختیانی از اهل بصره وعطاء بن عبد الله از اهل خراسان وعبد الکریم از اهل جزیره وابراهیم بن ابی عبله
از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم غالبا روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر وعن عبد الله بن دینار عن ابن عمر وگاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وحدیث
عائشه عن النبی صلی الله علیه وسلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشه وعن هشام بن عروه
عن ابیه عن عائشه وعن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشه وعن یحیی بن سعید عن عمره عن عائشه وعن ابی الزناد
عن امه عمره عن عائشه وحدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریره وعن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابی هریره وعن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمه او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریره ویحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریره وسهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریره وعن سمی عن ابی صالح عن ابی هریره وسعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریره وحدیث انس عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عن ابن شهاب عن انس وعن ربیعه بن ابی عبد الرحمن عن انس وعن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه عن
انس وعن حمید عن انس وعن عبد الله بن ابی بکر عن انس وحدیث جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر وعن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر وعن وهب بن کیسان عن جابر وعن محمد بن المنکدر عن جابر وحدیث ابی سعید الخدری عن عمر بن یحیی
عن ابیه عن ابی سعید وعن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید وحدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک باین اسانید

قریب پانصد حدیث روایت کرده است و آنرا احادیث اصح و اقوی حدیث بحضرت اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شارق و مغارب
زمین امام مالک از حضرت مرتضی محمد اللہ بن عباس کم روایت کرده است و هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لیکونا
بیلک و لم الق رجالها یعنی بنودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکنند
عن ابن شهاب عن عبد اللہ و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب و عن ابن شهاب عن عبید اللہ بن عبد اللہ بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و زید بن اسلم عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و امام مالک گوید یا نسخ
و کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا بامالک بلغه ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعبیر کرد و اما آثار حضرت عمر پس روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمرو عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمرو عن زید بن اسلم عن عمرو عن نافع عن اسلم عن عمرو عن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب عن عمرو عن یحیی بن سعید عن عمرو عن اسحق بن عبد اللہ عن انس عن عمر و آثار عبد اللہ بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبد اللہ بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشه و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشه و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب و
ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمة و دیگر ایشان جمعی هستند از جمله علم که بآن کثرة وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ و داؤد بن حصین و عبد الرحمن بن
حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید
بن حقیقة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمر بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استاذان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن پیغمبر و
یا جمعی احادیث واقع شده و با فقهای سبعه استفتا کرده اند مالک از ایشان آن فتوی القا کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند
و قسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود را و فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی
فاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ اوست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین شرح

ان یکون من هذا القسم ما ذکره
من الاحکام هی العامة
منها لم الکل ما اتفق
من نصوص الکتاب
وما انتشر من الاحادیث
المستفیضة او القویة
المرویة فی کل باب و اصول
علیه جمهور الصحابة
والتابعین و الستة
فالک و نابعوه
من الفقهاء الحجین

ذکر کرد و آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود و باجمله میخواهم که احوال رجال اسانید مالک بالکلام مختصر عرضه دهم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک و از تفاصیل حالیکه تحلیل الوقوع انداعراض ننمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین ست در روایة حدیث و یکی از فقهاکه مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی دادند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیش از حد احصا
اول مشاهد او خندق ست بعد ازان صحبت حضرت رصلے الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر شاه و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و ستین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهاء
مدینه و مشورعان و ثقالست از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین ست و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی ست که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون وی متفق علیه نمیشود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و
حافظ حدیث ست در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان ازوی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سال سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقاة محدثین ست و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بروی ست و مالک اکثار کرده ست در روایة ازوی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة و قیل سنه عشرین و مائة انتقال کرد سرجس بفتح سین مهملة
راو کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه ست سنه سبع و عشرین و مائة یا سنه اثنی و ثلثین و مائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها فقیه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین انتقال نمود عروة بن
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و المفتوی ست و از ثقات و مشورعین بود ست سنه اربع و تسعین انتقال کرد قاسم بن محمد
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از مشورعین تابعین ست سنه احدی و مائة انتقال نمود عمر بن
عبد الرحمن الانصاری در تربیت حضرت عائشه بوده ست و صاحب فقه و حدیث و ازوی پسر و ابو الرجال محمد بن عبد
روایت کرده ست سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت ست امام مالک
بسیار روایت کرده ست مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه
اکثر روایة او از والد اوست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة یا ست و اربعین و مائة متوفی شد عمر بن شهاب
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل ست ابن عیینه گفت کان افضل فقهاء سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو بکر

فقد اوصی الکلام فی بعض المواضع فان اتفق فذاک و الا فلیراجع الی ذلک الموضع و لیتامل فیه و لیتدبر عن اجمالی و تفصیلی و ان ذکر حدیثا و لم یعین فان کان فی الصحیحین او احدهما فهو اولا و لا فیعین فی موضعه و قد یذکر فی الاخر قال بالاسناد المذکور و کذا و کذا و قد یستوعب احادیث الموطا و اثاره فی هذه النسخة و کان من قوله من السنة کذا او کان استنباطا

ونسب وی اہل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابہ ست در روایۃ حدیث واعانید صحیحہ کہ بسیار احادیث او را بہم رسیدہ ست دیگر یرا میسر نشد
در خیبر بخدمت حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید وازان باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر وحضر شصت ہجدہ وہفت متوفی شد
وغیر این نیز گفتہ اند عمر او ہشتاد و ہشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست وجامع در فقہ وحدیث
وزہد وعبادت ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی ہریرہ وقضایای عمر سنہ ثلث وتسعین متوفی شد ابو سلمۃ بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقہای مدینہ ست واز ثقاۃ ومفتین ست سنہ اربع وتسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
ہرمز ست ثقہ ثبت ست از جملہ اعلم در مدینہ منورہ اکثر روایۃ او از ابو ہریرہ ست سنہ سبع عشرۃ ومائۃ متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد اللہ بن ذکوان ست فقیہ ست وثقہ در حدیث سنہ ثلثین ومائۃ متوفی شد ابو صالح سمان نام او از کوان ست
ثقہ ثبت ست جلب میکرد زیت را بکوفہ ازین جہۃ زیات وسمان گویند سنہ احدی ومائۃ متوفی شد سہیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شدہ بود از ینجہت بخاری بخبر مقرون بغیر او یا معلق روایت کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام ثقہ صدوق ست سنہ ثلثین ومائۃ انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقہ ثبت ست
سنہ مائۃ انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبرہ مدینہ ساکن میشد از ینجہۃ مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاہیر اہل
مدینہ ست وثقاۃ ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد وائمہ قبل از اختلاط روایت کردہ اند سنہ ثلث وعشرین ومائۃ انتقال
نمود انس بن مالک الانصاری از مکثرین در روایۃ ست دہ سالہ بود کہ سعادت خدمت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
اختیار کرد ودہ سال بر خدمت مقید شد وبیست سالہ بود کہ واقعہ مائلہ آنجناب علیہ الصلوۃ والسلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شدہ بود دعا ہا در حق وی مستجاب گشتہ در نود وہ سالگی متوفی شد وبسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ الانصاری از ثقات تابعین مدینہ ست قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیہ احدا مالک بروی مقدم میکرد ہیچکس را سنہ اربع وثلثین ومائۃ متوفی شد زمعۃ بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعۃ الرای یکی از فقہای مدینہ ست خوض در مسائل سلف واستنباط بروی غالب بود
ازین جہت او را باسے نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث ست
بسنہ ثمان واربعین ومائۃ در گذشتہ قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد اللہ بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقہ ست
سنہ خمس وثلثین ومائۃ برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاہد
حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر شد وحدیث بسیار روایت کرد سنہ ثلث او اربع وستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه ست عهد ثلثین[۱۳] و مائة برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقه ست از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پانزده ساله بود
وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی[۹۱] وتسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد ست از سهل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه بخدمت
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تا مثناة و سکون دال مهمله و ضم راء مولی الاسدیین صدوق ست سنه ستّ[۱۲۶] وعشرین و مائة برفت از دنیا بسبب
دروغ بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف
سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث[۹۳] وتسعین برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه ضدّ[۱۱۴] و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه ست
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان و اربعین[۱۴۸] و مائة برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع[۱۲۷] وعشرین و مائة برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل ست سنه ثلث[۱۰۳] و مائة برفت حسن بصری یکی از فقها و عباد
تابعین ست و مناقب و اشهر ازان ست که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست[۱۱۶] و عشر و مائة برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعد ها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون بنسبت بعمل جلود
ثقه ست از کبار فقها و عباد سنه احدی[۱۳۱] و ثلثین و مائة برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه ست سنه
خمس و ثلثین و مائة برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه ست سنه[۱۲۶] ستّ و عشرین
و مائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنیفة عالم ثقه عابد ست عبد الله و حسن پسران وی اند زهری ایشانرا
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه ست از اهل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع و
تسعین[۹۴] برفت عطاء بن یسار فاضل صالح مواعظ و عبادت ست سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه ست مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ستّ و ثلثین و مائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد ست سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبد الله القرشی ثقه ثبت ست سنه تسع و عشرین و مائة برفت داود بن الحصین ثقه ست سنه
خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه ست سنه سبع[۱۳۰] و چند و مائة
برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عایشه ثقه ست سنه سبع[۱۳۰] و چند و مائة برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعد ها تحتانیه

ثقه است سنه خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی ببهلیتین بینهما ساکنة ثقه است موسی بن عقبة بن ابی
عیاش تبتانیة ومحجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه است اورا بعض حدیث است که بآن متفرد است سنه عشرین ومائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث بحضرت صلے الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
اخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصاً که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک است پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را باسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جم غفیر
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وبهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وانچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح ان شاء الله تعالے باید دانست که
فرق ست درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث ست وتمییز تحریف از غیر آن وشرح غریب و
دلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة احوال الرجال جرحاً وتعدیلاً وضبطاً لمشکله وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستقاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه نمودن ومانند آن وچون محدث اینجا رسید
بدرجهٔ خفظ وضبط واتقان ترقی نموده ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده ست که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ دالة بر امر وتعیین کراهیة یا حرمت در صیغ دالة بر منع
وعلة هر حکمی بدلیل آن واطلاق وتقیید حکم برحسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه مانعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی ببابی وتفریع
مسائلی که واقع شوند براحکام مذکوره بدرج فی العموم باقتضاء ایماء وقیاس والتزام ومانند آن واکراه را متخالفه جمع
شوند یا فصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا بنسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد دردین وفتوی او صحیح شد وتقلید ازوی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد برکسی داشته باشد ولبشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی به تتبع ام صنف
شافعی ست در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونه تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانه کردند
وتقدیر هر چند استعدادی ظاهر درین تفتیش منت برمن نهاده ست اما این کتب بامداد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلك تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات درزمان ما غرابت تمام دارد لابد ست ازانکه در سبد وکلام ایمائے

والشیخ عبد الله بن سالم البصری
المکی قال اخبرنا الشیخ عیسی
المغربی بما عامن نفعه الله تعالی
بقراءته بجمیعه علی الشیخ سلطان
بن احمد المزاحی قراءة
بجمیعه علی
الشیخ احمد بن خلیل
بقراءته بجمیعه علی
الشیخ عبد الحق
بن حمد السنباطی

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز است قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئی شامل او را و نظایر او را و ثمردن انچه مندرج اند دران و تقطن بوجه فرق
درمیان شئی مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تقطر
لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن باز آنهمه را بسبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن و بحدی جامع و مانع انتقال نمودن و حکم را بران حمل داده فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
بلبهاتین میباشد و گاهی هیمان باعدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعین مقصد
و تعین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات لنصیب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الزکب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
مثال تتبع دلایل شرع متتبع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن متتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقرار مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئی مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از انچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجود و دلایلی که میسر آید اما متتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لاصلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لاتقبل صلوة
احدکم حتی یتوضاء کما فانی دخلتهما طاهرتین و اما استقرا پس آنست که از شارع و حمله شرع افراد وضو و نماز
و حج به بینند و از انجمله قدر یکه متفق علیه ست برگشند و انچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
انحضرت صلعم شغل و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد مناط حکم
خروج ست از وطن انحضرت صلعم مدینه چهار رکعت گذارند و در ذی الحلیفه دو رکعت خصوصیت سیل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقرا و تجرید در امور عرفیه آنست که عجمی در عرب میرود و مارزنار را در میان آنها می شنود پس می فهمد که مار آنست و زنار آتش

هرچند کسی تصریح نکرده باشد و گاهی بی تنبیه غلط نیز میکنند پس ما را مخصوص کار عین و نیز میگیرد چون عادت استعمال است
بعد ازان بضرورتی از فکر می شنبا بد کتاب بحر را نیز شامل هست و اما معرفت جملهٔ حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لابد است از عنوانیکه
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف مایقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود و شتی بعض
در مکلف یا مایقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی مستثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف را علت حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیه یا حرمته بر آن اداره کنند و مراد از علیه بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرک جملة وهو عاقل بالغ مطیق غیر حائض وجب ان یصلیها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطیق غیر مسافر ولا مریض ولا حایض وجب ان یصومه ومن ملک نصابا وحال علیه الحول
ولیس علیه دین یحیط بالنصاب او ینقصه وجب ان یزکیه ومن کان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف مایقع علیه الفعل یحرم شرب الخمر ویحرم اکل الخنزیر ویحرم اکل کل ذی ناب من السباع ویحرم نکاح الامهات
ومثال وصف المکلف ومایقع علیه الفعل جمیعا یحرم علی الرجال لبس الذهب والحریر ولا یحرم علی النساء باز شناختن
علت از میان اوصافیکه در نفس هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف
و تنقیح مناط و معرفت مناسبة عقلیه و استقرار مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بسبب عادت بان ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانیة والزانی فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بان ملحق کردند و زانی
محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار و مثال سبر و حذف
و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الفضل جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیت نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر و ثمنیة در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی منص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی بایشارة
ایما و اقتضا و بیان آن طول دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعدهٔ جامعه نافعه با دلی عنایتی بتوان کرد اما معرفت
رضا و سخط پس از صیغ الله بر رضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبت فعل مرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت
و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحمود در عرف مانند
مسک و مذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفعل آن و اجتناب از ان نزدیک حضور
و داعی آن را تمییز در رضای موکد و رضای غیر موکد که ندب نامند و در سخط موکد که حرمت نامند و سخط غیر موکد که کراهیت نامند پس بتتبع دلایل
شرعیه باشد مانند طوق شجاعا الفرع و مانند دخول صحد الفطر در کوة بتسمیه شارع آنرا بر کوة الفطر و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجده تلاوت

بعضی شنیدن علت مناسب
علت بودن وصفی
از اوصاف

علت
عطف
تفسیر
بعضی وصف اوصاف
بعضی وصف
علامت بعلت ان حکم
دارد و ۱۲

واجب نیست وقول حضرت مرتضی وابن عمر وعبادة بن الصامت که وتر واجب نیست وتامل وتحال مقصد که تکمیل طاعتی است یا سد ذریعه اثم یا وقار وحسن سمت پس نفی موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا امتی از کبایر پس مع کد باشد واما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است قول مخرج ازان در باب اشتباه او انی ما را طاهر با غیر طاهر واشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره وهمچنین در جمیع شروط صلوة کشیده بردیم وتفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم واگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم وبملازمت ومنافات امور مصرحه دلیل گرفتیم یا بایما واقتضا وفحوا فهم کردیم فحوا مثل فهم حرمت ضرب از لاتقل لهما اف واقتضا مانند آنکه عتقت ولعبت بر سبق ملک دلالت میکند وصلیت بر تطهرت وایما دلالت مفهوم واستثنا وغایة وحد وشرط ووصف است واین مباحث زیاده از انست که تفصیل آن در عیقدمه گنجایش کند لیکن ما لا یدرک کله لا یترک کله از کار بسته ایم وتنبیهات مقدمات اجتهاد واستنباط ست که در جزم ما مور شرعیه بکار آید نه جدل ومراکه علم شرع نیست بلکه علمار دنیا آنرا برای رواج بازار خود اختراع کردند وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده ست از شیخ ابو طاهر مدنی وشیخ تاج الدین قلعی وسید عمر بن احمد عقیل ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض واجازة باقی بعد ازان بر شیخ وفد الله المغربی المالکی المولد والمنشا همه آن خواند وایشان بر همین سند اخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین اخبرنا بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخ الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی والشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس الا ابوابا ثلثة من اول الاعتکاف فمن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

السبا سماعة علیه عبد الله بن الحسن بن محمد بن ابو یوسف القاضی سماعة علیه عن محمد بن الحسن عن ابو حنیفة سماعا علی ابی عبد الله محمد بن جابر الوادیاشی
عن ابی محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبی سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجی القرطبی
سماعا عن ابی عبد الله محمد بن فرج مولی بن الطلاع سماعا عن ابی الولید یونس بن عبد الله بن مغیث
الصفار سماعا عن ابی عیسی یحیی بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال
اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس سماعا الا ابوابا
ثلاثا من اخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

کتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد ارکان الاسلام ولا یجب علی المکلف من الصلوة شئ غیر الخمس کذلک الصوم
ولا یجب منه شئ غیر رمضان وکذلک الزکوة نمازهای پنجگانه یکی از ارکان اسلام است و واجب عینی شود بر مکلف
از قسم نماز چیزی بجز این پنج نماز و جمعه بجای ظهر است پس داخل باشد در نمازهای پنجگانه و همچنین روزه یکی از ارکان اسلام است
و واجب عینی شود بر مکلف از قسم روزه چیزی غیر رمضان و همچنین زکوة **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه
انه سمع طلحة بن عبید الله یقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اهل نجد ثائر الراس یسمع
دوی صوته ولا نفقه ما یقول حتی دنی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یسال عن الاسلام فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم خمس صلوات فی الیوم واللیلة قال هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم وصیام شهر رمضان فقال هل علی غیره قال لا الا ان تطوع قال وذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم
الزکوة فقال هل علی غیرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو یقول والله لا ازید علی هذا ولا
انقص منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردی بسوی حضرت صلی الله علیه وسلم از
اهل نجد پریشان سر شنیده میشد آواز وی نمی فهمیده و فهمیده نمی شد چیزیکه میگفت تا آنکه نزدیک آمد از رسول الله صلی
الله علیه وسلم پس ناگاه وی سوال می کرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی از ارکان اسلام پنج نماز
است در روز و شب گفت آیا بر من واجب است غیر این پنج نماز فرمود نه لکن تراید سد که نفل کنی گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم و دیگر از ارکان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان است گفت آیا بر من واجب است غیر رمضان
فرمود نه لکن تراید سد که نفل کنی گفت طلحه و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زکوة را پس گفت آیا بر من واجب است
غیر این فرمود نه لکن تراید سد که نفل کنی گفت طلحه پس پشت گردانید آن مرد و او میگفت قسم بخدا زیاده نکنم بر این قدر

قلت روی الحدیث دلیل علی ان
صلوة الوتر وصلوة العید تطوع
وعلیه الشافعی وافقه ابو یوسف
ومحمد فی الوتر وهو ظاهر کلام
محمد فی العیدین حیث قال
اذا اجتمع عیدان فالاولی
سنة وعند ابی حنیفة واجبان
وقوله افلح ان صدق معناه
انه لا یثبت بنوافل غیر
الفرض

دکم نکنم ازان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است ترجمه گوید ازین معلوم شد که بر مرد اکتفا کند و نفل بعمل نیاورد از اهل نجات ست اگرچه در نوافل طاعات خلود درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار ست والله اعلم **باب** وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضو وغسل وتیمم کسی را که خواهد نماز گذارد و او را حالا انکه او محدث ست یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۵ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا ارنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ اگر باشید بجنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر و یا بیاید یکی از شما از خلا یا مباشرت کرده باشید زنان را پس نیابید در سفر آب پس قصد کنید بزمین پاک و مسح کنید برویهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدای تعالی که مشروع گرداند بر شما مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکر گذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم وارجلکم الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین امنوا الآیه اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صلوة داشته باشد پس معنی این جا بیان شرطیه وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز نماید وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضا اوضح ست در معنی مسئله از منطوق آیه چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد کقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة ست از شرک و ریا و عادت و ایمنی عبد دلیل صحیح صورت نه بندد بقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از عظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت حق پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و اتمام شافعی از ترتیب ارکان یعنی دور آوردن مسح با بین مغسولات و صدول از ترتیب اصلی کلام فرضیه ترتیب فهم میکند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء حضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی ست در صلوة و حج و هر چه دران اجزا کثیر بهم متصل اند این مقدمات فهم الشارع اورد بالاساخت بالجمله باوجود اینهمه مجتهد فیه ست ابو حنیفه بسنیت آن قایل ست **مسئله**

بن

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عمل بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جبلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة دران
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی حیثیت البته مقتضی آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب است یا استباحة طاعتی
که مشروط است بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال لامر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد بیکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگر چه
فصلے بوده باشد بر اقول مسئلہ غسل یک جزو عضو را مانند یک جزو عضو را مثلاً بر عضو ست بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رسش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن آب بعضو و فرق در غسل و مسح بآسانی ست
و در رسش و غسل بتقاطر و تبعی درک آن در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میباشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب میفهمد در وضو و متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر می آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء مسئلہ حد وجه
طولاً ما بین منابت شعر الرأس غالباً و اسفل الذقن و ما بین اذنین عرضاً و حبیبش آنست که از راس و
وجه و اذنین و ما تحت الهم هر یکی عضوی ست مبائن عضو دیگر اگر چه هر عضو ازین اعضا مشتمل
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل بشره فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالباً برای اخراج صبی ست و الله اعلم مسئلہ
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمنع که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین ست حال
در کعبین اجماع جمهور امت و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعضی دست کسی بریده باشد
تشریع کرده اند که فرض ست غسل ما بقی مسئلہ اگر کسے گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پاے دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزد یک شافعی مسمای مسح است بشعره راس را یا شعر یکه
متصل او ست الی آنکه مستر سل نباشد زیرا که امسح طلب مسح است و مسح مصدر ست صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری ست و مالک مسح تمام سر را فرض گفته ست و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلث اصابع تقدیر ست بر آنکه تکمیه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره از امد خول ست بعد م صدق حد اجمال بران بلکه مطلق ست و عامله باطلاق خود یا خاص
ست بخصوص نوع و خاص مبین ست احتیاج بیان ندارد **مسئله** وظیفه رجلین غسل ست مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع ست هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه ست که اجتهاد در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند و در صورت نصب ظاهر ست و در صورت جر جمعے جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته ست مانند عذاب یوم الیم و
جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو تعمد
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بهذا اقول **مسئله** ان کنتم جنبا فاطهروا مرتبط
بما قبل ست یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم ست غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیدند
مسئله مادهٔ جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعے
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید ست از عبادات تا آنکه غسل کند از جهت جنب گفتند و غسل جنابه شریعه قدیمه ست که ملة
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع مختلف باید گفت که آیا انزال در انجا شرط هست یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل ست باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم برخیزد
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند والا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را
نیز معقول المعنی ندیدند شافعی خروج منی را علة مباحث شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست پیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و آیت تنقیحها که گفته اند دل از

قول شافعی اقوی می نماید

در قلق ست بلکه ظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادر الوقوع را علت ناخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تقریر بها را گنجایش تسلیم نیست مسئله اظهار مبالغه ست در طهارت و مراد از ان اسالة آبست
بر جمیع بدن باجماع و جمعی متمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق مسئله
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید واز وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم ست مسئله نخست بیان اسباب عدول از وضو و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف ازان حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز اینقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد و که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر ست و این اصابالغة معنی فهم مخصوص مجتهد نیست پس در حد ضربحث افتاد شافعیان گفتند مرض نیخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا لطور البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خائف شدة المرض او لطور البرء باستعمال المحموم وذی الجدری وظاهر
آنست که ضرر نیز حواله برعرف ست مسئله او علی سفر سفر یکه در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست اینجا در تیمم شرط ست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر تصویر و تقریب ذهن ست بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله پیش مقتضای آیة نیز همانست زیرا که فاقد ماء در شعار ست
بانکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقهاء مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان ماء در نادر الوقوع ست فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول ست زیرا که علة ترخص به تیمم عدم وجدان ماء با سفر
ست یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء با بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علة عدم وجدان ماء باشد ندرة و وقوع و کثرة و وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علة ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیر الوقوع ست باهم فرق نمیکنند و همچنین چون مقرر شد که سفر علة قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در مخمصه در غایة رفاهیة مانع علیت او نیست پس چون علة چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرة و وقوع را در شرع و عیت علة و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی اعدم
فضای متیممی در بلد تیمم کرده باشد ازینجهت سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج مسئله او جاء احد منکم من الغائط اشارة
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه وریح ملحق ست باین دو باجماع ست وحدیث صحیح **مسئله** ازسوق کلام فهمیده شد که این چیز باسبب وضو یا غسل بوده ست وبضرورة عدول کرده شد بتیمم وخدائتعالی جمع کرد درمیان موجب وضو وموجب غسل بترتیب ذکر وضو وغسل پس مجبی از غایط وانچه ملحق باوست ناقض وضوست وناقض تیمم نیز وبران اجماع منعقد شده ست **مسئله** از سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة بوضو وغسل واجب میکند وبعد از شروع اختلاف کرده اند وان **مسئله** مجتهد فیه ست **مسئله** اولامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن ست بایکدیگر واستعمال غالب در جماع دارد وازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر وابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن بغیر جماع وبرین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند ونزد یک ایشان آیه از بنیابة تیمم وغسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود وعبدالله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة بنقض لمس مرد وضو را ساکت باشد ودلالت کند بر نیابة تیمم از غسل ومذهب ابن عباس همین بود وابن عمر مذهبی دیگر داشت که بنیابة تیمم از غسل ونقض وضو از لمس مراة هر دو قائل بود گویا لمس را اعم از جماع ومس داشته ست پس خدائتعالی لمس را موجب تیمم ساخت بامعنی که اگر در صلوة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود واگر در صلوة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود واین توجیه بعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز وبین معنی المشترک ومحکم ست که ابن عمر متمسک کرده باشد باثر حضرت عمر وابن مسعود در دست رسانیدن وبحدیث عمرو بن العاص وعمار وعمران در نیابت غسل از تیمم وچون صحابه مختلف شدند واخذ اقوال ایشان از کتاب وسنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد وازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس انچه راجح مینماید حمل ملامسته بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد واز کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند بنیابت از طهارت صغری واهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری باوجود ثبوت آن واز حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو بالقبل کرده اند هرچند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه نمی افتد **مسئله** فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست زیرا که وجدان ماء بامرض مانع تیمم نیست وبحیثیکه مراد عدم قدرة باشد زیرا که وجدان مریض مانند لاوجدان ست **مسئله** فقهاء از تاثیر عدم وجدان ماء در ترخص بتیمم واز تاثیر ضرر در صورة مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ماء بسبب فقد آلة استقا از دلو ورشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو وسبع محل خطر ست وتقصر بسبب حرکة بسوی ماء یا استعمال آن ملحق ست بمرض وهمچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش وغیران **مسئله** فاقدان ماء مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم ومعبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک مرحله باشد لکن عدم وجدان ماء در عرف جایی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد ودران حرجی ومشقتی بود زیاده از انچه

مسافران هر روز منتظر آب میکنند پس عابر براه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحج تمام میسر آید یا قافله بمجرد از رسد
میتوان گفت لم یجد ماء و نازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دل ما از تقدیر برای در غایه قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود **مسئله** ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی ماء بجا ماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید و التغیر مستغنی عنه کزعفران تغیر امنع اطلاق اسم
الماء لیس مطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصاف خلقته کماء السماء و العیون و الآبار و البحار و العذبان و ان انتن بطول المکث او تغیر مما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار لانا غلب غلبه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبه فقیل غلبه الاجزاء بحیث لا یسیل و قیل اختلاف اللون و الماء
عصر من شجر او ثمره و قول اول مبنی ست بر جاده تتبع لغته و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت **مسئله** اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدم تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم **مسئله** از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل ست زیرا که خرمود و ان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد **مسئله** ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد ازان نیت نماید یا نفع بوی رسد بعد ازان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی ازان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست
نه از گردانیدن عمل لهذا قصد و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع را بان حاجت
نیست پس درین استدلال خطا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست **مسئله** صعید اطیبا صعید در لغت تراب ست اگویند و انچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید ست
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط بیداشد قصد و بودن تراب یا رمل و طهارة آن **مسئله** فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ظاهر آیه استیعاب وجه و یدین ست الا انچه شاق باشد مانند
تحت شعیره و خفیفه و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون یکجا تحدید
قصد کرده نشود بجای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که ذکوع کفایت
میکند و ظاهر اول ست **مسئله** سنه دلالت میکند بر نقل جزیی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست بسنگی بر تراب نهد و بسبکی بردارد جائز بود مسئله آیة از ضربته وضربتان ساکت ست نقل تراب در مسح باید خواه ضربتان باشد
خواه ضربتان جمعی گفته اند که از فلم تجد واسبق طلب مفهوم میگردد پس طلب باید برای هر تیممی لازم باشد وفیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب برای بعد م وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق وخواه بر شرعی از اجتهاد ولازم استصحاب
این غالب برای ست لاغیر مسئله اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه ونزدیک فقیر نزاع لفظی ست
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقدماء ست وطهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة
وغیر آن بشرع مسائف پس عامل بتیمم مطیح تر نیست از متوضی بلکه هریکی در مظان خود مطیع ست پس تفریعاتی که بر ضروریت
تیمم کرده اند بسر ها محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فرض وتیمم لکل فرض وینوی استباحة الصلوة
لارفع الحدث مسئله ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة
اصل ست در مسح بر جبائر وعصائب ودر دوائیکه بر شقوق رجل مالد ومانند آن واسقاط شرط طهارت عند العصب ودر حکم
سلس البول وانفلات الریح والله اعلم **باب فضل الوضوء** باب در بیان فضیلت وضوء مالک
عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضاء العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را برآید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حلیله برمی آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را برآید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست او یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست برمی آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه برمی آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان ودر روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرجت کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را برآید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از رفتن با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک عنسل بعضو
نه آنکه خطایا بحقیقة جسمی ست که با آب مخلوط میشود ومیرود واین را در قرآن وحدیث وکلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید دانست
که اکثر علماء تخصیص کرده اند این خطایا را بصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان کفارات لما بینهن

ما اجتنب الکبائر و این حدیث دو معنے دارد یکی آنکہ ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکہ این فضل کسی است کہ اجتناب کبائر کردہ باشد پس مرتکب کبیرہ را این فضل نیست و آیہ معنے اخیر نزدیکتر است بآیت ان تجتنبوا کبائر ما تنھون عنہ نکفر عنکم سیاتکم الآیۃ و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد ست و نووی میگوید اول کردہ ست و اللہ اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب آمدن مذی مالک

عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید اللہ عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابیطالب امرہ ان یسال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الرجل اذا دنی من اھلہ فخرج منہ المذی ماذا علیہ قال علی فان عندی ابنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وان استحیی ان اسالہ قال المقداد فسالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجہ بالماء ولیتوضا وضوءہ للصلوۃ مقداد بن الاسود گفت کہ حضرت علی بن ابیطالب امر کرد مرا کہ بپرسم برای او از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حکم مردیکہ چون نزدیک شود بزن خود یعنی قبلہ و معانقہ کند برآید از ذکر او مذی چہ چیز واجب میشود بر این شخص یعنی غسل واجب میشود یا وضو گفت حضرت علی نزدیک منست دختر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و من شرم میدارم کہ این مسئلہ از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیابد مذی را کسی از شما باید کہ بشوید آلت خود را و باید کہ وضو کند مانند وضوء خود برای نماز مالک عن زید بن اسلم عن ابیہ ان عمر بن الخطاب قال انی لاجد المذی یخدد مثل الخرزۃ فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکرہ ولیتوضاء وضوءہ للصلوۃ یعنی الم حضرت عمر گفت ہر آئینہ می یابم کہ این چیز فرو دوی آید از من مانند دانہ بلور پس اگر بیابد از کسی از شما پس باید کہ بشوید ذکر خود را و باید کہ وضو کند مانند وضوء خود برای نماز مراد میداشت ازین اشارہ مذی مالک عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد اللہ بن عامر الھذلی انہ قال سالت عبد اللہ بن عمر عن المذی فقال اذا وجد تہ فاغسل فرجک وتوضا وضوءک للصلوۃ جندب گفت سوال کردم عبد اللہ بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند وضوء خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئلہ مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمہ بر لغت اصح و اشہر و غیر این نیز منقول است آبی است غلیظ رقیق لزج کہ نزدیک شہوۃ برمی آید و در خروج آن شہوۃ دفق نمی باشد و بعد از ان در عضو رجولیۃ تکسر و فتور نمی شود و ماہی احساس بخروج آن نمی شود و در نساء مذی بسیار میباشد بہ نسبت رجال مسئلہ حکم مذی عدم وجوب غسل است بلکہ وجوب وضو ربان خواہ گو یم تنقیح او جارا حد منکم من الغائط خرج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد یم مخصوص است بمعتاد و در غیر صورۃ حکم مذی و استحاضہ بدلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشارہ کردہ شد کہ بتنقیح

۴ قولہ یجد ای ینزل الخرزۃ بالراء المھملۃ قبل المعجمۃ الموحدۃ وفی الصفاء قال الاثر

۳ اھل العلم اذا فتح من احد الفرجین نقض

۱ یتنقض بہ الطھر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتاد

حلقه دبر را گویند حدیث ابی داؤد انما الوضوء علی من نام مضطجعا فی اسناده ضعف وحدیث مسلم وشافعی ابی داؤد
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسلم
چون علة نقض نوم زوال عقل است بدلیل الیقظان وکار السنه پس غیر نوم مثل اغماء وسکر نیز ناقض شد وتنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوء است **مسئله** تنقیح نوم قاعدة انزویک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد ودرمیان مقعد
وزمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد وتنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هرحالتیکه بود بعد ازین وذکر اضطجاع تنبیه است
وتصویر بستر خامی اعضاء ونزویک ابحنیفه راکع وساجد بروجه سنت حکم قاعد دارد وتسکی که بزوال تکیه بفتد حکم مضطجع دارد
وجمعی تنقیح آن خواب گران وخواب سبک نهاده اند واول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع بستر خت مفاصله
صریح است در علیته استرخاء وچون اظهر واشهر در هیئات نوم بستر خا اضطجاع واستلقاست آنرا بر روی کار آورده اند
وحضرا بآن متوجه ساخته اند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج
مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو ابن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم
اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة ۳۳
بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو
واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنیده از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما باذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن
اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت بمسک المصحف
علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم قال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم ودر وی نظر
می کردم تا در محل اشتباه بروی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثناء خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز ووضو کن پس برخاستم
ووضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید کرد وضو کند مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء
میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه
قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضاء فقلت یا ابت ما یجزیک الغسل من الوضوء فقال بلی ولکنی
احیانا امس ذکری فاتوضاء گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت
گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل
بذکر خود پس وضو میکنم مالک عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر
فرایته بعد ان طلعت الشمس توضاء ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی
بعد ان توضاءت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضاء فتوضات وعدت لصلوتی
گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از انکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم
گفتم ای پدر این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از انکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش
کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر مالک
جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایت کرده ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل
مس ذکره اینوضاء قال لا هو الا بضعة منک جسدک مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید ذکر
خود را یا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و باثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس و
حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی ازین
تعقب بانکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابو هریره انرا روایت کرده است و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن
هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم
میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلے الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر
اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری
میتوان کرد در باب ترک وضو من حمامة النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو من حمامة النار روایت کرده است و بران
عمل میکرد حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر بحضرت صلے الله علیه وسلم حاضر شدیم
خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس می بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و حق آنست
که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدما روایت میکرد و جمعے از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس فرج کنایه از نقض باشد

فقلت قال الشافعی الوضوء من مس الفرج ومن قبلة الکف لحدیث بسرة بنت صفوان الاصابع وفاق ابو حنیفة مس الفرج لا ینقض واجیب بقوله صلی الله علیه وسلم هل هو الا بضعة منک

چنانچه استنجا و مجبی از غائط نباشد میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحت است
پس جمعی از مشورعان صحابه آنرا لازم نگرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضو بر شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور بر خصت
قایل میکردند **باب** الوضوء من قبلة المرأة وجسها باب در بیان حکم وضو از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن عمر انه کان یقول قبلة الرجل امراته وجسها
بیده من الملامسة فمن قبل امرئته او جسها بیده فعلیه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامسته است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضو واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من قبلة
الرجل امراته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضو لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب
انه کان یقول من قبلة الرجل امراته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضو لازم میشود متبرکه
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الی الصلوة ولم یتوضا
قلت من هی الا انت فضحکت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد ازان برآمد بنماز و وضو نکرد عروه
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب دادند ترمذی وغیر آن که سنها داین حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن به نساء بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس ناقض وضو دارند و نزد یک ایشان آیه از نیابت تیمم
مر غسل را ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بر نقض
لمس بر وضو را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم ست از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بامعنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود به نقض مس مر اقل
وضو را و اجود درین جا قول ابن عباس ست که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسته و مس از جماع کنایت آمده ست و استدلال
دیگران باین آیه ناهض بر خصم ست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود و ابراهیم نخعی رحمهما الله همین سبب گرانیده ست با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع و اینحدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

فائدة
قال الشافعی ینقض لمس
الرجل المرأة وضوءهما
وقال ابو حنیفة لمس المرأة
لا یوجب الوضوء وحجته
ما روی عن النبی
صلی الله علیه وسلم
انه قبل بعض نسائه ولم یتوضأ
وفیه نظر وان المراد
بالملامسة الجماع

یک تاویل آیه را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع هر دو قوت میگیرد و مذهب حسن بصری و سفیان ثوری عدم نقض ست **باب** الوضوء من القیء بیان حکم وضو بسبب قی **مالک** انه دعا ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقیء او امامه وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد یا آب را چند بار و در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز گذارد و بعد ازان بخانه رفت قال یحیی سئل مالک عن رجل قلس طعاما هل علیه الوضوء قال لیس علیه وضوء ولیمضمض من ذلک ولیغسل فاه گفت یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را یا واجب می شود بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را **باب** الوضوء من الرعاف والحجامة بیان حکم وضو از خون که از بینی سیلان کند و از حجامت **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنه ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد پس میرفت از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر انچه گذارده بود از نماز یعنی انچه قبل از رعاف کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی انه قال رایت سعید بن المسیب یرعف فیخرج منه الدم حتی تصیب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تصیب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید سالم بن عبد الله را که برمی آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر چون رعاف میشد از نماز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی انچه قبل از رعاف کرده بود در حساب نماز تمام میکرد **مالک** عن یحیی بن عبد الله بن قسیط اللیثی انه رای سعید بن المسیب رعف وهو یصلی فاتی حجرة ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد و پس آمد بحجره ام سلمه زوجه حضرت صلعم پس آورده شد بپیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر انچه گذارده بود قال مالک الامر عندنا انه لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیء یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یحدثه من ذکر او دبر او نوم گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما یعنی علماء مدینه و از صحابه و تابعین انست که وضو کرده نمی شود

از رعاف و نیز از خون و آنچه میگوید که سیلان کند از جسد و وضو کرده می‌شود الا از حدثی که برمی‌آید از ذکر و دبر یا از نوم متروک گوید
تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی بغیر اختیار او حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است و حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو آمد و
رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوء شرعی دلیل بر این تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فی من احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بر وی واجب مگر
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست و این فقیر گوید احتمال
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیت قی
وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئله
دیگر پس آمد و رفت نه بجهة انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده است
از عبد الرحمن بن الاسود روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه اذا اصبعه
ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی و لا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که درمی آورد انگشت خود را به بینی خود
باز بدرمی آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است
و روایت مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند
و الله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصریست و وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس ذکر و قی و رعاف نمی شکند و الله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد
انسانست دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و مفوه نفوس ایشان دیگر و شارع هر دو علم افاده فرموده است و بر فقهاء گاهی که یک علم
با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملاء اعلی بر ایشان مکتوب شده و ایشان را آن مکلف ساخته خواه واجب و حرام شده باشد خواه
مؤکده و مکروه مؤکد و سوای آن چیزهاییست که در تهذیب نفوس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمیه نیست یعنی مقتضی آن نیست که بر ایشان
مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مراة و رعاف و قی و حجامت
و الله اعلم **باب** ترک الوضوء مما مسته النار یعنی ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که بآتش پخته شده است
مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلے ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خورد شانہ بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن بسیر
بن یسار مولی بنی حارثۃ عن سوید بن النعمان انہ اخبرہ انہ خرج مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام خیبر حتی اذا کانوا بالصہباء
وھی اذنی خیبر فنزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی العصر ثم دعا بالازواد فلم یؤت الا بالسویق فامر بہ فثری
فاکل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واکلنا ثم قام الی المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلی ولم یتوضأ برآمد سوید
بن نعمان ہمراہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سال خیبر یعنی در سالیکہ غزوہ خیبر واقع شد تا وقتیکہ رسیدند بصہبا روان موضعیست
از جاہا متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشہا را پس
حاضر کردہ نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کردہ شد پس خورد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
خوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضہ کرد آنحضرت صلعم ومضمضہ کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد
مالک عن محمد بن المنکدر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعی لطعام فقرب الیہ خبز ولحم فاکل منہ
ثم توضأ ثم صلے ثم اتی بفضل ذلک الطعام فاکل منہ ثم صلے ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را طلبیدہ شد
برای طعامی پس نزدیک گردانیدہ شد بآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نان وگوشت پس خورد ازان طعام باز وضو کرد و
نماز گذارد وبعد ازان آوردہ شد پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آنچہ باقیماندہ بود ازان طعام پس خورد وبعد ازان نماز گذارد
و وضو نکرد **مالک** عن ابی نعیم وھب بن کیسان انہ سمع جابر بن عبد اللہ الانصاری یقول رایت
ابا بکر الصدیق اکل لحما ثم صلے ولم یتوضأ جابر گفت دیدم حضرت ابو بکر الصدیق را کہ خورد گوشت را بعد ازان نماز
گذارد و وضو نکرد **مالک** عن محمد بن المنکدر وعن صفوان بن سلیم انہما اخبراہ عن محمد بن ابراھیم
بن الحارث التیمی عن ربیعۃ بن عبد اللہ بن الھدیر انہ تعشی مع عمر بن الخطاب ثم صلی ولم یتوضأ ربیعۃ بن
عبد اللہ طعام شام خورد ہمراہ حضرت عمر بن الخطاب بعد ازان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب وضو نکرد **مالک**
عن ضمرۃ بن سعید المازنی عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اکل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل یدیہ
ومسح بہما وجھہ ثم صلی ولم یتوضأ حضرت عثمان خورد نان وگوشت باز مضمضہ کرد وشست دو دست خود را
ومسح کرد بدو دست روی خود را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** انہ بلغہ ان علی بن ابیطالب وعبد اللہ
بن عباس کانا لا یتوضآن مما مست النار حضرت علی بن ابیطالب وعبد اللہ بن عباس وضو نمیکردند از خوردن
چیز یکہ رسیدہ است بآن آتش یعنی چیز یکہ بآتش پختہ شدہ است **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سال عبد اللہ بن
عامر بن ربیعۃ عن الرجل یتوضأ للصلوۃ ثم یصیب طعاما قلہ مسۃ النار ایتوضأ قال رایت ابی یفعل ذلک

ویصلی ولا یتوضأ یحیی بن سعید سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد ازان بر سد
بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو بکند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد همین کار
و نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن موسی بن عقبة عن عبد الرحمن بن زید الانصاری ان انس بن مالک

قدم من العراق فدخل علیه ابو طلحة وابی بن کعب فقرب لهما طعاما فاکلوا منه فقام انس فتوضا
فقال ابو طلحة وابی بن کعب ما هذا یا انس اعراقیة فقال انس لیتنی لم افعل وقام ابو طلحة وابی بن کعب فصلیا ولم یتوضا
انس بن مالک قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بر وی برای ملاقات ابو طلحه و ابی بن کعب پس نزدیک ساخت برایشان وی عزیز طعامی
که رسیده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه و ابی بن کعب چیست این خصلت ای
انس آیا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته پس گفت
انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر بن
عبد العزیز میگفتند وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را آتش پخته باشد و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضاوا
مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک بتفصیل بیان فرموده پس قطع مخالفت بین الحدیثین
بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضاوا مما مست النار منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل و تنظیف که
مبتنی لغوی وضوست والله اعلم **باب** آخر فیما لا یجب منه الوضوء باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو برا بسبب استعمال آن

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر حنک ابنا لسعید بن زید وحمله ثم دخل المسجد فصلی ولم یتوضا

مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایة یحیی بن یحیی المصمودی حنک مسطور است و در روایت محمد بن الحسن خط مذکور است و در
خط قدیم طاو کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول آنست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی تمر را
خائیده در دهان طفل نو متولد شده ریخت بچه تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود بعد ازان داخل شد بمسجد پس نماز گذارد
و وضو نکرد و بروایة دیگر آنست که عبد الله بن عمر خوط مالیده در بدن یک فرزند سعید ابن زید و خوط آن خوشبوئیست که در بدن
مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر خوط در بدن او مالید بعد ازان نماز گذارد
و وضو نکرد از روایت اول مستفاد میشود که برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن با و موجب وضو و شستن
دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که خوط مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و درین
مسئله جمعی خلاف داشتند و جمهور بعد هم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و آنچه در روایت ثانیه که خوط باشد محفوظ است نزد بخاری

باب یکفی فی الاستنجاء بثلثة احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

برجهی کرآواز خابع نشنوند وبوی آن احساس نکنند وستتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده ازان وگفتن نزدیک حل
اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث ونزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غیر
وجوب یعنی مستحب است استنجا بآب از غیر وجوب **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب سئل عن الوضوء
من الغائط فقال انما ذلت وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب
غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا بآب وضو زنان ست **مالک** عن
یحیی بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضا بالماء وضوء
لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر بآب وضو کردن برای انچه زیر ازار او بود یعنی می
شست ذکر و بر خود را قال یحیی سئل مالک عن غسل الفرج من البول والغایط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی
کانوا یتوضئون من الغایط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی سوال کرده شد مالک از
شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده ست درین باب اثری گفت رسیده ست خبر بمن که بعض سلف می شست
از غایط و من دوست میدارم که بشوییم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال
آب و شستن ذکر و بر از آب زیاده تر ست در نظافت و تطهیر **باب** النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند
الحاجة واختلافهم فی ذلک در بیان نهی از رو بر و نشستن بجانب قبله و پا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و
بیان اختلاف علما درین باب **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لال الشفاء
وکان یقال لمولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله
ما ادری کیف اصنع بهذه الکرانیف وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغایط او لبول فلا
یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری را و دران وقت مصر بود
که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلاجاها و حال انیست که انحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود
یعنی باین خلاجاها در مصر بود جهی نباشده بود ند که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلاجاها کرباس بیای تحتیه کنیف یعنی جای خرد و جمع کرباس
و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی
ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرموده از انکه باروی بقبله بشیم وقت بول

فائدة
معنی الوضوء ههنا
التغسل والتنظیف
وعلیه عامة اهل
العلم

يا غائط ١ مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه
كان يقول ان ناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن
عمر لقد ارقيت على ظهر بيت لنا فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته
ابن عمر گفت هر آئينه بعضى مردمان ميگويند كه چون بنشينى برحاجة خود پس روى بقبله مكن ونه بطرف بيت المقدس مكن يعنى پشت
بقبله مكن كه اين مستلزم روى كردن بجانب بيت المقدس است بنسبت ساكنان مدينه گفت ابن عمر هر آئينه برآمدم بر پشت خانه
از آن خويش پس ديدم آنحضرت را صلے الله عليه وسلم بر دو خشت خام روى بجانب بيت المقدس كرده براى قضاء حاجت خود
مترجم گويد در قطع اختلاف ميان اين دو حديث علماء مختلف اند حنفيه گفتند نهى براى تنزيه است وفعل بر اباحة اصليه واين
ارجح است نزد يك فقير وشافعيه گفته اند نهى براى تحريم است وفعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنيان باشد حرام بود ومترجم را
درين قول نظر است زيرا كه ظاهر از كلام ابن عمر انكار بر مقارفة ناس است مطلقا نه انكار بر تحريم در بنيان فقط وظاهر از كلام
ابو ايوب عموم نهى است در صحرا و در بنيان وجمعى گفته اند نهى منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرار معلوم شده است كه صحابه
بر احتياط ومستحبات اتفاق نداشتند بلكه جمعى احتياط را محكم گرفته بودند وجمعى برخصت ميل كرده واز ين جهت ميان ايشان
مناظره ومخالفه مى گذشت واين مسئله نيز از فروع همين اصل است **باب** جواز البول قائما وارتكان خلاف الاولى
جائز است بول كردن باستيادة اگرچه خلاف اولى است **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر
يبول قائما عبد الله بن دينار گفت ديدم ابن عمر را كه بول مى كرد باستيادة ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضے احيان
چنانچه حذيفه روايت كرده است مترجم گويد قد صح ان النبى صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مكن
باستيادة وهمين است مذهب جمهور فقهاء **باب** صفة الوضوء بيان طريقه وضوء كه بچه ترتيب بايد كرد **مالك** عن عمرو
بن يحيى المازنى عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على
يديه فغسل يديه مرتين ثم مضمض واستنثر ثلثا ثم غسل وجهه ثلثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح
برأسه فاقبل بهما وادبر بدا بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذى بدا منه ثم غسل
رجليه يحيى گفت عبد الله بن زيد صحابى را يا ميتوانى كه نمائى مرا كه چگونه بود آنحضرت صلے الله عليه وسلم وضوء ميكرد عبد الله گفت آرے
پس طلب كرد آب وضوء پس ريخت آب را بر دست خود و در روايت بخوى آمده على يديه يعنى بر دو دست خويش پس شست
دو دست خود را دو دو بار بعد از ان مضمضه كرد و يعنى افشاند يعنى بعد آب رسانيدن بدهن سه بار دهان شسته پس شست روى خود را سه بار

١ قال الشارح لا يستقبل احدكم القبلة بغائط او بول ولا يستدبرها بغائط او بول رواه الجماعة الا البخاري وفي الصحيحين عن ابي ايوب الانصاري نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن استقبال القبلة بغائط او بول ثم قدمت الشام فوجدت مراحيض بنيت نحو القبلة فانحرف واستغفر الله تعالى وفي رواية لابي داود فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل موته بسنة يبول مستقبل القبلة وفي رواية للترمذي وابن ماجه لا تستقبلوا القبلة بغائط ولا بول ولكن شرقوا او غربوا وقال ابو عيسى حديث ابي ايوب حديث حسن صحيح وقد كره قوم من اهل العلم ان يستقبل القبلة ببول او غائط وبه يقول احمد واسحاق ورخص بعض اهل العلم في ذلك منهم عبد الله بن لهيعة عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن وغيرهما وقد روى عن غير واحد من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم انهم رخصوا في ذلك في الكنف وقال ابو عيسى والعمل على الكراهية عند اهل العلم من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم وغيرهم وقد رخص قوم في ذلك في الكنف خاصة وقد روى عن ابن عمر انه رخص في ذلك في الكنف خاصة وقد روى عن مروان الاصفر عن ابن عمر نحو حديث ابي ايوب وقد روى عن ابن عمر خلاف هذا وقد روى عن مجاهد عن ابن عمر نحو حديث مروان الاصفر وقد روى عن ابن عمر خلاف هذا كله والله اعلم

٢ قلت قد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم بال قائما وقد صح ان البول قائما لا بأس به وقد صح ان النهي عنه كان قبل ان يبول قائما وقد صح ان النهي عنه كان لعلة فزالت العلة زال النهي

بازشست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود پس بجانب گردی آورد دو دست خود را و بجانب قفا کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین بر ناصیه نهاد و بعد ازان بر دو دست خود را بسوی قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جاکه ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزد یک خواب باشد یا نه و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق و استنثار سنت ست و در اینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن مینماید که چون استنشاق برای استنثار است و مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا مثلما نگفته ست پس متبادر آنست که فصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان و این در بعض روایات صریح آمده ست بالجمله فصل و وصل هر دو درست است مودی از سنت ست قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنشر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث غسل در جه کمال سنت ست و دو بار دست شستن نیز مودی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت استیعاب سر ست مسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل ست نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور ست ان رجلا سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح ست و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة موطا تحریفی رفته ست که از سال عبد الله بن زید المازنی و هو جده و نیز اکه این عبارة اذا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لا بد او آن خلاف واقع ست و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست صلی الله علیه وسلم تسمیه در اول وضوء و تکمیل تحیه و اصباغ و اطالة غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده

باب وجوب النية في الوضوء والغسل

واجب است نیت کردن در وضوء و غسل قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

باب ما جاء في سنن غسل اليدين قبل ادخالهما الاناء

روی مالک بسنده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما الاعمال بالنیات

باب ما جاء في سنن غسل اليدين قبل ادخالهما الاناء

سنت ست شستن هر دو دست پیش از انکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب

زنا عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلینغسل یدیه قبل ان یدخلهما فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود کسی

از شما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از انکه در آورد آنرا باب وضوی خود پس هر آینه کسی از شما نمیداند که کجا شب گذرانیده ست دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع ازان متنفر شود و انقبا آن حاصل نگردد **باب** یستحب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن و افشاندن بینی از غیر تاکید **مالک** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من توضأ فلیستنثر ومن استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که وضو کند باید که بیفشاند بینی خود را و هر که استنجا کند بسنگ باید که عدد طاق را نگاه دارد **قال یحیی** سئل مالک عن رجل نعس ان یمضمض اولیستنثر وهو فی الصلوة قال لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض اولیستنثر ثم لما یستقبل الکلام یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالک حکم مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالک نیست لازم بروی که اعاده کند صلوة خود را باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد **مسئله** مبالغه در مضمضه و استنشاق مستحب ست الا در حق صائم **باب** لیس السواک مسنون ست مسواک کردن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک فرمود حضرت صلعم که اگر خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آینه امر میکردم ایشانرا بمسواک **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امتی لامرتهم بالسواک مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن نبودی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت دهد امت خود را البته امر فرمودی ایشانرا بمسواک با هر وضو مترجم گوید از ینجا معلوم شد که مسواک با وضو فضل دارد و لازم نیست **مسئله** تنقیح کرده اند مسواک بهر خشبی که ازاله وسخ دندان کند اگرچه خرقه از ثوب باشد الا اصبح خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب با وجود اصبح طلب مسواک میکردند و بهترین بمسواک مسواک اراک ست ازینجهت اتباع **مسئله** مسواک بعرض باید کرد نه بطول و مسواک مستحب ست نزد یک تغیر دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگرچه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یمسون و خلوف افواههم اطیب عند الله من ریح المسک تخصیص مساجب عادت ست و آن کنایه ست از کمال محبوبیت صائم نه اشاره بابقار خلوف و این از تتبع موارد استعمال روشن تر میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجبست رعایت ترتیب در وضو **قال یحیی** سئل مالک عن رجل توضأ فنسی غسل وجهه قبل ان یمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یمضمض فلیمضمض ولا یعد غسل وجهه واما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل وجهه ثم لیعد غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلک مالک سوال کرده شد از کسیکه وضو کرد

قلت قال الشافعی المضمضة والاستنشاق مستحبان فی الوضوء والغسل جمیعا وقال ابو حنیفة فرضان فی الغسل مستحبان فی الوضوء قال یحیی محصل ذلک ان یقول فی الرجل یمضمض ویستنشق

من غرفة واحدة قال مالک لا باس بذلک والوصل فیهما افضل وقال ابو حنیفة لا یجزیان وقال ابو یوسف الفصل والوصل سواء لیس فی حدیث عبد الله بن زید کما مر ما یدل علی الجانبین دلیل الوصل

قلت قال الشافعی الامر بالمضمضة والاستنشاق للوجوب قال اهل الظاهر السواک واجب فی الوضوء

قال الشافعی الترتیب فی الوضوء علی ما نص به القرآن فرض وقال ابو حنیفة

پس فراموش نمود پس شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش از آنکه بشوید روی خود را
پس گفت مالک را یا کسیکه شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی
خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن
دو دست خود تا آنکه باشد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشند در همان مکان یا نزدیک با آنمکان بالجمله بترتیب
نزدیک شافعی در اعمال وضو فرض ست بر منصوص قرآن و نزد حنفیان سنت ست **باب** یستحب مسح الاذنین بماء جدید
مستحب است مسح کردن دو گوش باب نوم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله
بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود و اخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع ست که بیهقی و حاکم بتصحیح آن
کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضاء فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لراسه
اما حدیث الاذنان من الراس اگر صحیح میشد دلالت میکرد بر کفایت مسح اذنین از مسح راس و این خلاف اجماع ست **باب**
لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمس الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**
انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمس الشعر بالماء جابر سوال کرده شد
از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را **باب** **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن
الزبیر کان یمسح العمامة ویمسح راسه بالماء عروه بر میداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را **باب** **مالک** عن نافع
ان ذا صفیة بنت ابی عبید امرءة عبد الله بن عمر تمسح خمارها وتمسح علی راسها بالماء ونافع یومئذ صغیر نافع دید
صفیه زن عبد الله بن عمر را که بر میداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود باب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید انچه از
آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه ناصیه را مسح کند و تمام نباید مسح را
بر عمامه ساکت ست والله اعلم مسئله در حدیث مسلم ثابت شده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه
و بر عمامه تمام فرمود پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل
بیان استحباب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دست و پا **مالک** باسناده ان ابا مسلم
قال فی امتی انتم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من اثر الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که شما
روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** الاستیعاب
وجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر
دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوما وسعد بن ابی وقاص وضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

ف قلت قال الشیخ یاخذ الماء جدید وهما عضوان جمعا وقال بعض الحنفیة هما من الراس یمسحان مع
قلت قال الشیخ الامام الراس یعم الراس ۱۲
الحمامة ویجزی المسح علی الناصیة ۱۲
یمسح علی الراس وقال الشافعی الفرض ادنی ما یطلق علیه الاسم وقال ابو حنیفة یمسح ربع الراس وقال مالک یمسح جمیع الراس ۱۲

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر زن
زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز یکه بر وی سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای
عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای
پاشنهها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست
که اسباغ دو نوع است فرض سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف
شده بعض باتقاء از دلک و غیر آن تفسیر کرده اند و بعض باطاله غره و تحجیل و بعضی بر تثلیث والله اعلم **باب** یجوز
المسح علی الخفین جائز است مسح بر موزه **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة
بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذهب لحاجته وفی غزوة تبوک قال المغیرة فذهبت
معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم
یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح برأسه ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصة
مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس شست
روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینهای جبه
هر دو دست را از زیر جبه یعنی دو دست خود را بطرف سینه خود کشید و دو آستین جبه را از دو دست خود را و سر خود را و سر
کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از این حدیث معلوم شد که اگر کسی را بر کسی آب ریزد در وقت وضو جایز است و اگر کسی آب طهارة بر
کسی بردارد درست است و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین بپوشد جایز است و نیز معلوم شد که مسح موزه در وقت
ضرورت و وقت احتیاج شروط نائب غسل رجلین میتواند شد و باین حدیث احتجاج بعضی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند
از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن
شعبة و قال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و علماء گفته اند که در این حدیث یحیی بن یحیی راوی هم واقع شده زیرا که عباد
بن زیاد برادر عبد الصمد ابن زیاد است و از ولد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن
عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی و مسلم است از ابن جریج بعد از ان لفظ عن عروة ساقط شد
از نسخه یحیی زیرا که مذهب از اینها همین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب
عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی است و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این حدیث را واگذاشته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد
واللہ اعلم **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح برأسه ثم دعی
لجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد اللہ بن عمر بول کرد در بازار باز
وضو کرد و شست روی خود را و دو دست خود را مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بر آن وقتیکه در آید
بمسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد از آن نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشعری
انه قال رایت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح برأسه ومسح
علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقبا و قبا موضعی ست از عوالی مدینه
پس بول کرد پس آورده شد بسوی او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود
مسح کرد بر دو موزه بعد از آن بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض ست که ممکن باشد تتابع مشی در آن مسافر را
در حاجات خود و نزدیک حضر و تر حال و غیر آن ز منعوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالا
خفین دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم ست خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر
تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفق نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغوست زیرا که
فریضه غسل را بران موضع راهی نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب
از جامه و نبات و مانند آن میباشد و تعریف آن جسمی ست که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی ست که بالای
خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخافیه و در میان مسلمین شائع بوده ست چه سلف و چه خلف نظر کردیم
امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت ست بحسب طاقت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که
در نعل متر فهین طاقت مشی بست کرده و سی کروه که اهل بدو میروند کجا پس قدر یکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند
تحدید کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نخ سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد و **یشترط**
للمسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط ست در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد اللہ بن دینار انهما اخبراه ان عبد اللہ
بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد اللہ بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال
له سعد سل اباك اذا قدمت علیه فقدم عبد اللہ بن عمر فسأل ابی عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال ما سألت
اباك فقال لا فسأل عبد اللہ بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیك فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما فقال عبد اللہ

فائدة قال العلماء المسح علی الخفین افضل من الغسل لان المسح رخصة والعزیمة الغسل والرخصة افضل من العزیمة
جائز بشرط علی انه لا یکره المسح علی الخفین بل یستحب لمن لبسهما علی طهارة کاملة
دلیل علی انه لا یجب المسح علی الخفین بل یجوز خلعهما وغسل القدمین
فائدة قال ابن عمر دلیل علی ان الوضوء مرة مرة یجزئ
دلیل علی ان الوضوء لا یجب ترتیبه کما ذکر المصنف اخیرا

وان جاء احدنا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بگذرد بر سعد بن ابی وقاص
و او امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس از این
مسئله پدر خود را چون داخل شدی بروی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
از این مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت ایا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه و عبد الله گفت
اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا یا گفت از غایط اگرچه آمده باشد از خلا قال یحیی سئل مالک عن وجل غسل
ثم لبس خفیه ثم احدث قال یتوضا ویغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد از ان پوشید دو موزه خود را بعد از ان ابتدا کرد وضو را گفت مالک بر آرد هر دو موزه را و باز
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء والتوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر محدث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقها بر تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ طاهر تان انست که ظهر شرعی کرده
وضو درست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پا را
در وضو شست و موزه پوشید بعد از ان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او امید رسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشود و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقها را مصادر بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان نمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم مسافر مود مارا که مسح کنیم مقیم یک شبانه روز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار افضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب مینمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه حمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر ندب و زیادة افهم است بالنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

بگشاد از

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت مؤکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر است بمثلین و تقدیر نماز عشا است
بثلث شب و تقدیر صدقه الفطر است پیش از نماز عید معتبر است در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور بر توقیت رفته اند
مختلف اند در ابتدا مدت ثوری و ابو حنیفه و شافعی گفته اند ابتدا مدت از اول حدثی است که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
و اسحق گفته اند که ابتدا مدة از اول مسح است هر دو محتمل است والله اعلم **باب** صفة المسح علی الخفین بیان طریق
مسح بر دو موزه **مالک** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان یزید اذا مسح علی الخفین علی ظاهرهما
لا یمس بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده میکرد چون مسح موزه کرد
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پاهنها **مالک** انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو
فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوق ثم امر یدیه **مالک** سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه است آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست خود را زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد ازان کشید هر دو
دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز است و اصح مسئله حدیث
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهند قول عروه را پس اختیار ما همان است
کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم والله اعلم پس ماخوذ است از
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل ازال
ادام بنزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل ازال واقع شود یا نشود **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبی صلی الله علیه
کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن گاه است از ادخال
مسمی ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل
فقالت هل تدری ما مثلک یا ابا سلمة مثل الفروج مثل الدیکة تضاجعها فیضرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت ایا میدانی که
حقیقت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو مانند چون مرغ است که می شنود از خروس

قال الشافعی مسح اعلی
الخف فرض ومسح اسفله
سنة وقال ابو حنیفة
علی عکسه اه منه

قال
علی ان اکثر اهل العلم
ان من جامع ولم ینزل
فقد وجب الغسل علیهما وان لم ینزل
والختان موضع القطع
من ذکر الغلام وفرج
الجاریة اه منه

کر بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست که ابو سلمه در وقت سوال بالغ نبوده محتاج بتحقیق این مسئله نه لکن
مردمان اشنیده که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه
واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم فقال لها لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امری الی الاعظم ان استقبل
فقالت ما هو کنت سائلا عنه امک فلیتنی عنه فقال الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقالت اذا جاوز الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن هذا احدا بعدک ابدا ابو موسی اشعری آمد نزد یک عائشه پس
گفت اورا بر کاهیده دشوار شده ست بر من اختلاف اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان که روبرو دی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله اینچه سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد
از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد
نماند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت
الانصاری عن الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال له محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال زید ان
ابی بن کعب نزع عن ذلک قبل ان یموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود و بیرون
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت اورا محمود بر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمید پد پس گفت
زید بر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالک** عن نافع ان عبد الله ابن عمر کان
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن
شود غسل مترجم گوید تفسیح کردند مجاوزة ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی
یا فرج بهیمه و اصل این تفسیح آنست که ختان لفظ مصدر ست لابد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان بر سبیل
پس جماع قلف باز نیکه اورا منخفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر قضاء
باخروج منی ست ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه
در حق وی حکم حشفه دارد بمثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزة کنایت از دخول ست اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون
حشفه مقام انزال منی بجهة آنست که انزال امریست خفی پس سبب ابجای او نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند
یا ملحق کردند این قضای شهوت را باقضای شهوتیکه درصورت انزال عیاشد بهر تقدیر عارف لغة می شناسد که قبل دبر

فرق ندارد و فرج بهیمه و آدمی یکسان است والله اعلم **مسئله** اگر گوییم علت قضاء شهوت جماع است بر کسیکه لواطت کرده باشند غسل واجب شود موافق قاعده و الا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب** اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبه وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامهٔ خود را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن بسر بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب فی رکب فیهم عمرو بن العاص و ان عمر بن الخطاب عرّس ببعض الطریق قریبا من بعض المیاه فاحتلم عمرو فکاد ان یصبح فلم یجد ماء فرکب حتی اذا جاء الماء فجعل یغسل ما رأی من ذلک الاحتلام حتی اسفر فقال له عمر و بن العاص اصبحت و معنا ثیاب فلم تثوبت یغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لک یا عمرو بن العاص لئن کنت تجد ثیابا و کل الناس یجد ثیابا والله لو فعلتها لکانت سنة بل اغسل ما رأیت و انضح ما لم أر یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از شصت سواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آئنه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمرو نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سوارآن آب الپس سوار شد تا آنکه رسید بآب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با جاهای دیگر ست پس بگذار جامهٔ خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو میابی جاهها را آیا همه مردم میابند جاهها و الله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشوییم آنچه دیدم و آب بپیشانیم برانچه ندیدم متر جم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و از این حدیث مفهوم میشود که منی نجس است و هو الاصح **مسئله** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلے الله علیه وسلم او را بمرد تشبیه داده فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد بر همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که منی شست منی را از جامهٔ آنحضرت صلے الله علیه وسلم و حمل آن در وجوب شستن و قیاس بر انچه از مخرج برمی آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یا قتل بلل را تفسیر کرده اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه و بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا که رویه مقتضیات انزال در نوم لغو ست بحدیث مرفوع که دلالت میکند برآنکه اگر یافت بلل اغسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزے و نوم نیز لغو ست زیرا که سببیت آن یا باعتبار آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیرا که در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از آن چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

۴ قلت

علی هذا اکثر اهل العلم یجب ان یغسل الجنابة یجب ما یاد هال الحشفة وان لم ینزل وهو مروی عن علی والفضل و ابی بن کعب و ابی ایوب و به قال الشافعی و احمد و اسحاق و ابو ثور و داود و ابن المنذر و الطبری و المزنی و ابن خزیمة و ابن حبان و ذهب الی هذا جماعة من الصحابة و التابعین و فقهاء الامصار و هو قول مالک و اصحاب الرأی و سفیان الثوری و الاوزاعی و اسحاق بن راهویه و احمد فی احدی الروایتین عنه و هو اختیار ابن المنذر و ابی ثور و داود و ابن خزیمة و ابن حبان و المزنی و الطبری و ابن عبد البر و ابن حزم و ابن تیمیة و ابن القیم و الشوکانی و الصنعانی و الصدیق خان و غیرهم من اهل الحدیث و هو الحق الذی لا مریة فیه و لا محید عنه و ذهب الی هذا جماعة من الصحابة و التابعین و فقهاء الامصار و هو قول مالک و اصحاب الرأی و سفیان الثوری و الاوزاعی و اسحاق بن راهویه و احمد فی احدی الروایتین عنه و هو اختیار ابن المنذر و ابی ثور و داود و ابن خزیمة و ابن حبان و المزنی و الطبری و ابن عبد البر و ابن حزم و ابن تیمیة و ابن القیم و الشوکانی و الصنعانی و الصدیق خان و غیرهم من اهل الحدیث و هو الحق الذی لا مریة فیه و لا محید عنه

۵ قلت

اجمع اکثر اهل العلم علی ان الغسل علیه و قال الشافعی منی طاهر و فی المنی و المذی و الودی یجب تنجس و تاویل الغسل عندهم انه کان متنجسا و لذلک امر بغسله مالم یر فیه شیئا و قال ابو حنیفة نجس لکن یطهر الثوب من یابسه بالفرک

ومن لم ینو الغسل مسئله تمیز درمیان منی ومذی ووذی ضرور نیست پس صفات ممیزه هریکی بحسب استقرا بیان کردند پس شاخ
میشود منی بجهیدن بالذت یافتن بخروج او بابوی عجین اگر منی رطب باشد وبوی بیاض بیضه اگر خشک نباشد وورزیدن لذت
رونق وفتور عضو عنین از رقیق تر است از منی وبوی عجین یافته نمیشود ودر ودی قطره ایست از بول مسئله منی او
ظاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فی
ونجس است نزدیک ابوحنیفه ومالک غیر انکه ابوحنیفه میگوید فرک یا بس کفایت میکند ومالک میگوید کفایت نمیکند او
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در بیوقت باین اهتمام ودلالت میکند بر نجاست او واما حدیث
کانت تحک منیه نزدیک فقیر تحکک نے انا بر اصل مثل فرص وحت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل وطرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین دران نجاست معلوم
نیست وشبهه هست در احادیث بسیار آمده وچاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل یاد
چنانکه در وضو گذشت وتیمم بدن باسالة آب شعر وبشر همه را باید رسانید وحنفیان مضمضه وچنان
فرض گفته اند وجواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات
ماخوذ از لفظ غسل واز نظر در مفهوم میکند عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن ازاله قذر
است که بر بدن باشد در اول غسل از منی ورطوبته فرج وغیر آن وتعهد معاطف مانند شکن ناف وشکم ومدارک بدن حائض
قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرأ الجنب
والحائض شیئا من القرآن وفی اسناده مقال ولشواهد باب اذا نسی الجنب فصلی ثم ابصر ان یذکر فی الصلوة
استانف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد وحالانکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند واگر یاد کرد بعد فراغ ازان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد بدلیل
عن اسمعیل بن محمد بن یحکیل ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع وعلی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
ازان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد ازان برجوع کرد
در بدن او اثر آب بود ومترجم گوید این حدیث را اصل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة وبنا کردن بر صلوة
بعد وضو وشیخین بخاری ومسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن مصرح است که بر اکبر حدث صلعم

غسل بود و او منصرف آنرا فراموش کرده بود بعد تکبیر بیاد آمد و بعد بسر جمع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و ستینا و کمر

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زید بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الی السرار فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلی ولم یغتسل فقال والله ما ادری الا وقد احتلمت وما شعرت وصلیت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما رای فی ثوبه ونضح ما لم یره واذن واقام ثم صلی بعد ارتفاع الضحی متفق ز زید بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف وجرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس بناگاه مطلع شد

که وی محتلم شده ست ونماز گذارده ست وغسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام ونه السته ام نماز گذارده ام وغسل نکرده ام گفت زید بن الصلت پس غسل کرد و شست انچه دید در جامه

خود یعنی از منی وآب زد بر انچه ندید یعنی بر انجا که اثر منی ندید واذان گفت واقامت گفت بعد ازان نماز گذارد بعد

شدن گرمی آفتاب باطمینان وآهستگی ز بشتابی وسبکی مالک عن اسمعیل بن ابی حکیم عن سلیمان بن یسار

ان عمر بن الخطاب عدل الی ارضه یابخرف فرای فی ثوبه احتلاما قال لقد ابتلیت بالاحتلام منذ ولیت امور

الناس فاغتسل وغسل ما رای فی ثوبه من الاحتلام ثم صلی بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت همانا من مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که مرا

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود و نیز که

سبب آن زیادتی تولد منی ست باوجود در خانه او عیه او پس غسل کرد و شست انچه دید در جامه خود از اثر احتلام

نماز گذارد بعد ازانکه برآمد آفتاب باب اذا رای فی ثوبه احتلاما ولا یذکر شیئا اراه ما ذا یفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد و هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال یحیی قال مالک فی رجل وجد فی ثوبه اثر

احتلام ولا یذکر متی کان ولا یذکر شیئا راه فی منامه قال لیغتسل من احر نومة نامها فان کان

قد صلی بعد ذلک النوم فلیعد ما کان صلی بعد ذلک النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا یری شیئا

ویری ولا یحتلم فاذا وجد فی ثوبه ماء فعلیه الغسل وذلک ان عمر بن الخطاب عاد ما کان صلی لآخر

نومة نامها ولم یعد ما کان قبل ذلک گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی

احتلام رسیده یاد ندارد چیزیکه دیده آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست پس آن خواب

را باید که اعاده کند انچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مردگاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی را که

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آن که

ق قلت وعلی هذا اهل العلم فی الجنب اذا صلی ناسیا الجرح موضع قریب من المدینة ۱۲

ع قلت وعلیه اهل العلم

۵۳

حضرت عمر اعاده کرد انچه گذارده بود بعد آخر خوابی که خفته بود آن خواب را اعاده نکرد انچه پیش از خواب گذارده بود **باب اذا رأت المرأة مثل ما یری الرجل اغتسلت** چون ببیند زن مانند انچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر ان ام سلیم قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله المرأة ترى في المنام مثل ما یری الرجل تغتسل فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة اُفٍّ لك وهل ترى ذلك المرأة فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم تربت یمینك ومن این یکون الشبه ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که یارسول الله زن می بیند در خواب مانند انچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اورا آری باید که غسل بکند پس گفت ام سلیم احضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک آلوده باد دست راست تو واین کلمه تنبیه است بر جهل و سفه نه دعای بد والله اعلم واز کجا میباشد مشابهت یعنی مشابهت در مائ والده ولد می شود مگر از جهة وجود منی در بدن مرأة وچون منی در بدن مرأة موجود ست استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت جاءت ام سلیم امراة ابی طلحة الانصاری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان الله لا یستحیی من الحق هل علی المراة من غسل اذا هی احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یارسول الله بر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل ست چون وی خواب بیند فرمود آری وقتیکه ببیند آب منی را مترجم گوید از بن حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب ست نه بر دیدن خواب و در بن حدیث اختلاف کرده اند جمعی گفته اند هر آئینه باشد در ثوب موجب غسل ست بجهة عموم لفظ ما و محققین بر انند که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب صفة الغسل** بچه وضع باید کرد غسل **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه ثم توضأ کما یتوضأ للصلوة ثم یدخل اصابعه في الماء فیخلل بها اصول شعره ثم یصب علی رأسه ثلاث غرفات بیدیه ثم یفیض الماء علی جلده کله مروی ست از حضرت عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست خود را باز وضو میکرد چنانکه وضوی می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در بیخهای موی خود بعد ازان میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد ازان جاری می کرد آب را بر بدن خود همچنان

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ علی یده الیمنی فغسلها ثم غسل فرجه

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح فی عینیه ثم غسل یده الیمنی ثم غسل یده الیسری ثم غسل راسه ثم غسل

فافاض علیه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود آب پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنشاق مینمود بعد ازان می شست روی خود را و آب میزد بر سر و چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان بشست دست چپ خود را بعد ازان شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنین

سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن علی راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بیدیها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابة پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید از ینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو دست است قبل ادخال انا و شستن فرج و هر جاکه منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست آب گرفته درمیان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزد یک جمهور سنت نیست بلکه بآهستگی دست تر بر دو چشم بمالد و نضح مذهب ابن عمر است فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوهای بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه رسانیدن آب بر بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده است و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ینام او یطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله ابن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال ذکر عمر بن الخطاب لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیبه جنابة من اللیل

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم توضا واغسل ذکرک ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها کانت تقول اذا اصاب احدکم المراة ثم اراد ان ینام قبل ان یغتسل فلیتوضا وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر ازانکه غسل نماید پس باید که بخواب فرود تا آنکه وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان اذا اراد ان ینام او یطعم وهو جنب غسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه باجنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد
بر سر خود بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داود و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای
استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد اللہ بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند **باب** لا بأس
بعراق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق جنب نجس نیست **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یعرق فی الثوب
وهو جنب فر تصلے فیه عبد اللہ بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود و باز نماز گزارد و انجا **باب** لا یمس المصحف
محدث ولا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم ان فی
الکتاب الذی کتبه رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم
نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقیال یمن و اللہ اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر
یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کردند در مس بواسطه جلد
یا حمل بعلاقه یا بر وساده جمهی منع کرده اند نظر بغرض انحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است
و جمعے جایز داشته اند نظر بلفظ مس و انچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است و انهم محتمل است **باب** یجوز للحائض ان
یقرأ القرآن من غیر ان یمس القلب و الجنب و الحائض جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدثه را بغیر نظر در مصحف
در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر
بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤون القرآن فذهب لحاجته فر جع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین
اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاک بهذا مسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان
میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصے
یا امیر المومنین ایا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باین یعنی ایا مسیلمه کذاب فتوی داد
یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة و التسلیمات و اللہ اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان
مقدار آب غسل **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول اللہ
صلے اللہ علیه وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه
که آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فرق بفتحتین آوندیست
که شش صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این بتقدیر

ان قلت
علی هذا اهل العلم
قلت
علی هذا اهل العلم
وضوء الصلوة صلی اللہ علیه
وسلم کان یغتسل للصلوة
الجنب خاصة قال اهل
العلم الوضوء فی هذا
الحدیث

برای تعیین و تحدید نیست زیرا که ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت متعدد از اثنه در زمن و تبرید و غیر آن مختلف پس گاهی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر ازان حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله
علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد و کان یتوضأ بالمد یعنی غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو
میکرد و بیک مد صاع نزد یک اهل مدینه پنجر طل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یکبر طل و ثلث
رطل خواهد بود **باب** ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده ست **مالک** عن صفوان ابن سلیم عن سعید
بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة و هو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول انا نرکب البحر و نحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا
افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماءه الحل میتته ابو هریره گفت که آمد شخصی نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر
وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس ایا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آب آنرا
و حلال ست مرده او یعنی ماهی را الی درج میتوان خورد **باب** الحیاض لا تنقض بورود السباع و دخول قوائمها
التی لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند
از نجاسات **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن
حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی ورد واحوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب
الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضک السباع فقال له عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا
فانا نرد علی السباع و ترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی بار ده سفر و رجعی از شتر سواران که در میان آن جمع بود و
عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را
ای صاحب حوض ایا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را
عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیرا که ما بر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب
درندگان و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارة نمیشود
مترجم گوید معلوم ست بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر می باشد و نه عشر در عشر
و نیز معلوم ست که حضرت رسالت حوض می گویند و نیز معلوم ست که بوقوع نجاست
که تغیر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

ل فقالت وعلیه اهل العلم ان الوضوء بماء البحر جائز

ل فقلت فان الشافعی قال الماء الذی لا یبلغ قلتین لا یحمل الخبث ما لم یتغیر بالنجاسة

ل فقلت وقد روی الحنفیة الغدیر الکبیر الذی لا یتحرک جانبه عند تحریک الجانب الآخر والعشر فی العشر

ل فقالت وفی هذا الحدیث دلیل علی ان الماء لا ینجس قلیله بملاقاة النجاسة

ل ۵۷

از این حدیث که رفع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ما قلیل لیکن تقدیر نکرده است کثیر را و آنرا برآنچه مفهوم شود از لفظ حوض
دون حفره وانا میگذارد و شافعی تقدیر کرده است بدو قلة بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بعنوی گفته است
نقل کرده است شافعی از ابن جریج این حدیث را و دران روایة گفته است بقلال هجر هجر بفتحتین نام دیهی است گفت
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قلة ازان دو است میگنند دو قربه و چیزی بالای آن بعد ازان شافعی
کرده است به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز تخمین راجح میشود
زیرا که قلة کاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرد و ازشی لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شد
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اولست و آن شبیه است بمذاهب سلف تفویض بمفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم
باذهان نه تحدید زیرا که هر چه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل است و هر چه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه نتوان گفت و جمعی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک است در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء لیغتسل منه فلنسی فاد خل ایده

فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک یجنب علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی باجنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده است پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا بازشناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینم که این فعل نجس میگرداند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس میکند بروی آب و فی رساله ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بعنوی گفته است
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرای ماء کثیر را که بوقوع نجاست غیر موثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید است
که باصلی از اصول شرع رجوع نمیکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم جهیکه جنبانیده شود یکجانب آن آبی
در جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت درجهالت است بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که در بنباب سه حدیث مروی شده یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده است از اکابر الماء قلتین پس محمل انجست و آنچه بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
محمل خبث نمیباید دیگر حدیثی که در پیرایه عامه وارد شده است ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند

برطهارت جمیع میاه اگرچه نمود دآن فوق قلتین است سیوم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل منه
واین حدیث دلالت میکند باقتضاء برآنکه ماء راکد نجس میشود بمجرد بول و لهذا از غسل در آن منع کرده اند و مفهوم مخالف
برآنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک بدین قول مشهور قائلست بآنکه ماء قلیل نجس میشود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده باشد بجهة عموم ان الماء طهور لاینجسه شیئ و شافعی حدیث قلتین را مبین گرفته است بعبارتی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیاء اورا
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه واگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدر یکه مفهوم مخالف بران دلالت میکند آنست که حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغایرت بکراهة یکی و عدم کراهة آخر باشد یا مفید بودن یکی بتعبد می دون الآخر و ابو حنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطة نجس نجس نمی شود مترجم گوید بنا بر فهم آن از حدیث ماء راکد بران ست که علة نهی تنجیس
بقرینه ثم یغتسل منه متعلق باشد بجمع این دو فعل و درین هر دو مقدمه بحث ست بلکه حق آنست که علة نهی ایذای بنی آدم و
استحقاق یعنی مستلزم بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینئذ اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فتحباب نماید دیگران اقتدا کنند باو و امر متجر گردد و تغیر و تنجیس و بحقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم ولا یغتسل فیه من الجنابة و در روایة دیگر منع از مضمضه نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء ست او را در محرض نفرت طباع سلیمه ساختن پس انچه اقرب بتحقیق مینماید آنست که اینجا دو علة ست هر دو مؤثر
تغیر نجاسته و مخالطة نجاسته پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطة مکروه میسازد بکراهة شدیده که حد ضرورة نباید
متر تب شدن آن آب قلیل بخلاف کثیر و هو قول ابن حاجب والقلیل نجاسته المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاسته مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه ست و بعضے گفته اند که نجس ست و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک بعموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء و بیان جایز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال والنساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤون جمیعا ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صفحه وضو میکردند **باب** اذا خلت الحائض
والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلك چون مخلی شود زن حائض یا جنب آبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود ایا جایز ست
بر وی اغتسال کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا بأس

۵۹

ع قلت
وعلیه اکثر اهل
العلم

بان یغتسل بفضل المراة مالم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده زن مادام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که نهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضوء زن حائض و با جنابت زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه بقیه از آب پس آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا غسل کنند از آن جفنه گفتم هر آینه من غسل کرده ام از این جفنه پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آینه آب بر وی جنابت نباشد والله اعلم **باب سؤر الهرة طاهر**

پس خورده گربه پاک ست **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل علیها فسکبت له وضوءا فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرانی انظر الیه فقال اتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس انما هی من الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از آن آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من کبشه گفت پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه گربه نیست بنجس هر آینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست و طواف داخل ست و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روات یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حمیدة بتصغیر دویم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب وغیر وی اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد سائلان باشد که بر دروازه های مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را بآدمیان در طهارة سؤر قال مالک لا باس بها الا ان ترى في فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر آنکه ببیند

در دهان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یعنی زوره باد و خرزا زیرا که لحم گربه حرام است و دهن او و پنجه او متنجس است پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان باشد بخلاف سگ که نجاست آن اغلظ است پس محمول نباشد بر گربه و ابو حنیفه تخصیص کرده است طهارت سور را بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره است بحرج در تحفظ از سور هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود یا بالجمله نزد یک جمیع علماء این حکم مخصوص است بصورتیکه نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس است **باب** حکم ولوغ الکلب

نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک است شسته شود از وی آوندرا هفت بار **مالک**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء احدکم فلیغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید که بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایت کرده اند این حدیث را و در ان روایتیاده است این کلمه اولیهن او اخرهن بالتراب تخصیص این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزد یک فقهای محدثین اگر سگ لیخ کند در ظرفی که در آن آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از ان بخاک کرده و شافعی حمل کرده است خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند بکلاب پس شروع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد آیا بزاز نزدیکی کلاب و این معنی در خوک یافته نمی شود و الله اعلم مسئله تنقیح کرده و لیخ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق عضوی از اعضاء زیرا که جمیع کلب طیب اعضاء او ست پس حال اعضای دیگر بطریق اولی باشد آن باشد دهنی و لیخ رسیدن لعاب است و عرق نیز مانند او ست پول النجس ازوی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه شسته شود خون حیض **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امراة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدنا اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت ارا دیدی اگر باشد جامه یکی از ما خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

کسی از شما خون حیض یابد که بدو آنگشت بفشرد و بالد آنرا بعد ازان آب زند بروی بعد ازان نماز گذارد و در آنجامه مترجم گوید
یحیی بن یحیی راوی این حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة و صواب اسقاط لفظ
ابیه است چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نفخ اینجا اشاره است
بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزد یک جمهور
و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و غیره مسئله اگر نجاستی عین باشد واجب است ازاله عین او و طعم او
و هر چه بسیر شود از ازاله سائر اوصاف ازلون و ریح و همین است معنی قرص و نفخ و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن
و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس سختین آب بروی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب تطهیر الارض من**
من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود و بر سختین یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید
انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه
اترکوه فتزرموه فبال ثم امرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان ۱۵ در آمد اعرابی بمسجد پس بکشاد
ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید
او را پس بگذاشتند ش پس بول کرد بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم بآوردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید
او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرساند و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و ازینجا معلوم شد که اگر بول ناخیر
بزمین برسد تطهیر آن بسختین آب ست تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد ازان احتیاج
نقل تراب یا برآوردن عمامه بطرفی خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن
و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل ست بخاری و بغوی آنرا موصول کرده اند
از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة **باب** یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالنضح
پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده ست بآبه دن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله
صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شهاب
عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل
الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

۶۲

ترجمه و بعض مسائل

ترجمه و بعض مسائل

صلی اللہ علیہ وسلم بماء فنضحہ ولم یغسلہ ام قیس آورد پسر خوردی از ان خود کہ طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در برخود پس بول کرد بر جامہ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب را پس آب زد بر جامہ و نزد شست آنرا مترجم گوید نضح جاری کردن آبست برفق و آہستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بر قول بعضے نزدیک او بول طفل نکر کہ ہنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود بآب زدن بغیر مالیدن و فشردن بخلاف بول طفل عین او طعام نشی و بخلاف طفل کہ طعام میخورد پس ثوب ازین ہر دو بغیر مالیدن و فشردن پاک نشود واللہ اعلم مسئلہ معنی حدیث نزدیک شافعی آنست کہ رش اندا ختن آبست بوجہی کہ عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکہ خطابی اشارہ کردہ است نضح امرا زآبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک میباید و اول او ثانی و اقوی است مسئلہ در بول صبی و صبیہ کہ تغذی بطعام میکند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف بڑی مدا داة و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بران داخل تغذی بطعام نیست **باب طین الشارع المتیقن** بخاستہ یعفی عنہ عما یتعذر الاحتراز عنہ غالبا گل راہ عام کہ بتیقین دانستہ شود ناپاکی آن عفوست انچہ احتراز ازان متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالت انی امراة اطیل ذیلی وامشی فی المکان القذر فقالت ام سلمة قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراہیم بن عبد الرحمن ابن عوف سوال کرد ام سلمہ زوجہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ہر آئینہ من زنی ام کہ دراز میکنم دامن خود را و راہ میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمہ کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکہ بعد از مکانی قذر باشد یعنی اگر بدامن کسی نجاست راہ رسد و بعد ازان بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شد خشک گردد بفرک یا بتاثیر پاک میشود و ازین عفوست بسبب حرج چنانکہ شستن تن و جامہ از خون جراحت عفوست نزدیک مالکیہ بسبب حرج و چنانکہ نجاست رطب بخف رسیدہ باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیہ و مالکیہ بسبب حرج و چنانکہ مار مستنقع در طرق اگرچہ دران نجاست باشد عفوست نزدیک مالکیہ بسبب حرج و ما بیچ فرق نمی یابیم درمیان خون جراحت و مار مستنقع نجس کہ بثوب برسد و درمیان دامنی کہ با و نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شدہ متاثر شود یا مفروک گردد و اللہ اعلم و جمہور فقہا بایں حدیث قائل نشدند قال ابن حاجب فی المختصر والمشہور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبہ رطب النجاسة لا یطهر بما بعده وازینجا معلوم شود کہ در مذہب مالک روایتہ غریبی ہست بعفو این نجاست و دران روایت تخصیص کردہ اند ذیل را بآنچہ برای ستر باشد ظاہرا بسبب تقیید باین قید آنست کہ حاجتی متحقق رخصت نیست چنانکہ در باب اکل میتہ و تیمم و افطار و قصر تصریح کردہ اند

وفیه نظر فکذا ما یتفرع علیه و بعوی گفته که این حدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و شوید بعد از ان تمام
وفیه نظر زیرا که اکثر انچه متعلق میشود بدن و بدن در مکان قذر نجاست رطب است و ان معلوم است از عادة بقطع و خبر
چیزیکه وجود ان بقطع معلوم نیست یا غالب است از عموم تاویل بعید میباشد مسئله تعین الشارع لیطهر و
نوعی از توسع است در کلام و در اصل مقتضا مقام ان بود که گویند هو معفو عنه اولا باس به لکن عدول
کردند از مقتضا مقام بسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس دانسته شد که معفو عنه ست و ایر
بلغ ست از اول **باب** سبب نزول التیمم در بیان سبب نازل شدن تیمم **مالک** عن عبد
بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض
اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی التماسه و اقام الناس معه و لیسوا علی ماء و لیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقال
الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم و بالناس و لیسوا علی ماء و لیس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر و رسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال
حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم و الناس و لیسوا علی ماء و لیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی ٦٤
ابوبکر و جعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی ایة التیمم فقال
اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا ال ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد
گفت عائشه مادر مسلمانان که بیرون آمدیم همراه انحضرت صلعم در بعض سفرها انحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه
رسیدیم بباذیه که بیداء نام دارد یا باذیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی از ان من پس درنگ کرد
انحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه انحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده
بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند ایا نمی بینی چیزی را که
بعمل آورد عائشه درنگ کنانید انحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان
آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه انحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی انحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را
و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع کرد

میخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از چنین مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من پس چشت
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تا وقتیکہ جمع کرد بر خیز آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیۂ تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
اینخانوادہ اول برکت شما ای اہل بیت ابو بکر یعنی از شما ہمیشہ در مسلمانان برکات ظاہر شدہ آمدہ است پس برخیزانیدیم
اشتری را کہ من سوار بودم بران پس یافتیم گلو بند را زیر آن شتر باب صفۃ التیمم باب در بیان کیفیت تیمم مالک
عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد اللہ بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
وبکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالک کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة لوجهه وضربة لیدیه ویمسحهما
الی المرفقین گفت یحیی سوال کردہ شد مالک کہ چگونہ میباشد تیمم وتا کجا رسانیدہ شود آنرا پس گفت باید کہ بزند
دو ضربہ یک ضربہ برای روی خود ویکضربہ برای دو دست خود ومسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کردہ اند جمہور گرفتہ اند تیمم دو ضربہ است یکی برای روی ویکی برای دو دست تا آرنج واحمد واسحق
گفتہ اند کہ تیمم یکضربہ است برای وجہ وکفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربہ ودر قدر ممسوح ومالک
بردہ است احمد واسحق بحدیث عمار بن یاسر کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض
ثم تمسح بهما وجهک وکفیک جز این نیست کہ کفایت میکند ترا این کار پس زد بدو کف خود زمین را بعد ازان مسح کرد بان
یکمغار روی خود را ودو کف دست خود را واین دو حدیث نزد یک من معارض نیستند زیرا کہ فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم وفعل آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم اقل تیمم است چنانکہ لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنان کہ
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است وکمال آن سہ بار شستن ومسح اذنین ومضمضہ واستنشاق را
بالوا الحاق کردن است ہمچنان اصل تیمم یکضربہ مسح تا دو بند دست وکمال آن دو ضربہ ومسح تا آرنج واینچہ
جمعے اختیار کردہ اند کہ اگر یکضربہ تیمم کند کفین را بر روی بمالد واصابع را بر دو دست تا بہ تراب مستعمل تیمم واقع نشود
مجلم محض است ومخالف ظاہر حدیث عمار واللہ اعلم باب اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم وصلے چون نیابد آب در وطن خود
تیمم کند ونماز گذارد مالک عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم
صعید اطیبا فمسح بوجهه ویدیه الی المرفقین ثم صلے باز آمد نافع وعبد اللہ بن عمر از موضعیکہ حرف نام دارد
تا وقتیکہ رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد اللہ از دابہ خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بر روی خود ودو دست خود تا آرنج بعد ازان نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند کہ سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکہ اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شہر مثلا اگرچہ بعد یک میل نباشد وہمین است مذہب مالک

قال ابو حنیفة وطیه الثوری و ابو حنیفة قالا التیمم ضربتان ضربة للیدین والی المرفقین ضربة للوجه والی الکفین ۱۲ منه قلت وطیه اکثر العلماء انه یجوز التیمم بضربة واحدة للوجه والکفین فی الحضر اذا لم یجد الماء ۱۲ منه

مختصر ابن الحاجب کذلک الحاضر الصحیح بخشی فوات الوقت علی المشهور والاعید بچنین تیمم کند متوطن تندرست که میتر سد از فوت
شدن وقت بر قول مشهور باعاده نکند وقولیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی الاتیمم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی الثانی لا یقضی **باب التیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم** تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند
نماز یرا که گذارده ست بتیمم **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل
الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعیدا ذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را
از حکم شخصی باجنابة که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب ابر وی غسل لازم ست برای چیزیکه پیش
می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را
تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و این هم محتمل است
باب تیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت نزد حضرت صلوة اخری
ایتیمم لها ام یکفیه تیمم ذلک فقال بل تیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمهما ابتغی الماء فلم یجده
فانه یتیمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نماز یکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان
تیمم اول پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجب ست بر وی جستن آب برای هر نماز پس هر گاه جست آب را پس نیافت آنرا پس
هر آینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند در بنیاب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آینه بگذارد آن نماز را
بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرائض تیمم دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه
محدث نشده یا قادر نشد بر آب **باب من تیمم فوجد الماء وهو فی الصلوة لا یقطعها** کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالا
او در اثنای نماز ست باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر ودخل فی الصلوة فطلع
علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته ویتیمم بالتیمم ولیتوضا مما استقبل من الصلوت قال یحیی وقال مالک فی رجل
قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه لان
الفرض والصلوة لانهما امر اجمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم
لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب پس برخاست و تکبیر گفت
و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بر وی آدمی که با وی آب ست حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا آنگاه تیمم
و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نماز ها و گفت مالک کسیکه برخاست بارادهٔ نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرد او را
خدا تعالی بآن از تیمم کردن پس زمان برداری کرد خدای عز وجل را و نیست کسیکه یافت آب را کتر از وی و نه تمام تر از وی اندر روی صلوة

قلت وعلیه اکثر اهل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء فی السفر او المرض ثم قدر علی استعمال الماء لا یعید الصلوة نسوا یا کان جنبا او محدثا سواء کان الوقت باقیا او فات لکن الخبر دل علی الماء عند عدم التیمم وهو غیر الواجد الماء عند العدم کما لا یخفی ۱۲

قلت قال الشافعی اذا وجد المتیمم الماء فی خلال الصلوة بتیمم وقال ابو حنیفة یتیمم ولا یتوضا بالوضوء

زیرا که آن هر دو کس امر کرده شدند همه بچیزی پس هر کدام عمل کرد بآن چیز که امر کرده شد از برای خدا تعالی آن چیز و جزا این نیست که عمل بآنچه فرموده است خدا تعالی آن را از وضو کردن مرکبی است که یافت آب را تیمم کردن برای کسیکه نیافت آب پیش از انکه داخل شود در نماز

باب الحائض تترک عن الصلوة ولیس علیها قضاء حائض باز ماندن از نماز و لازم نیست بر وی قضا کردن

مالک

باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از ان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار

باب الصفرة والکدرة فی ایام الحیض

صفرة حیض زردی و کدورة در ایام حیض در حکم حیض ست

مالک

عن علقمة عن امه مولاة عائشة ام المؤمنین انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیها الکرسف فیه الصفرة من دم الحیض یسألنها عن الصلوة فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء تریدن بذلک الطهر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت عائشه درجه را دران درجه پارچه جامه می بود دران پارچه زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجه حقه ایست از خشب که زنان خوشبو و مثل آن دران نگاه میدارند پس میگفت حضرت عائشه آن فرستند گان را شتاب نکنید در ادای نماز تا وقتیکه به بینید قصه سفید را اراده میکرد از قصه پاکی از حیض قصه کچ را گویند و آن کنایت ست از سفید برآمدن پارچه یکه در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعض گفته اند که قصه چیزیست سفید که در وقت انقطاع حیض از فرج زن بیرون می آید و ظاهر از سیاق کلام وجه اول ست پس چون از فرج زن پارچه سفید خالص برآید دان بانقطاع دم و صفرة باشد حیض او منقطع میشود و همین ست مذهب فقها که صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض ست و اگر بعد از انقضاء عادت ظاهر شود جماعه برانند که حیض نیست و به قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و ابو حنیفه گفته که حیض ست بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند

باب ترک النظر الی الکرسف باللیل

نظر نکند زن حایض در شب بپارچه که در فرج در ایام حیض میدارد

مالک

عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته عن بنت زید ابن ثابت انه بلغها ان النساء یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر وکانت تعیب ذلک علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن بهذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت که زنان نگاهبانی میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طهر بود دختر زید بن ثابت عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را مترجم گوید باحتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طهر از حیض غرض شرعی متعلق ست که اگر قبل از طلوع صبح طاهر شده ست نماز عشا بروی واجب شود و معهذا در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینقدر تعمق نبود بلکه بر آنکه در آخر حیض کاهی طهر می بیند و یک ساعت باز خون عود میکند و آن همه حیض است

تا آنکه تحیل شود و از ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد و از آن وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه مریض از مرض
انتقال میکند بصحت تدریجا و بنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوة صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند
که عیب از آنجهت که در کنا تکلف میکند چیزیرا که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز حیض
برخیزند مترجم گوید قیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین
معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد
نیز کفایت میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم
طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه بتفحص و تجسس و ایضا در حدیث حضرت عائشه مصرح
واقع شده و اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض و تقول انه قد یکون الصفرة و الکدرة
یا آنکه قضاء نماز عشا در صورت نزدوی لازم نبود از جهت عیب نمودن و هو قول سعید بن جبیر بالفعل و مذهب ابو حنیفه
آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزد یک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو واجب است والله اعلم

باب ما ترى الحامل حیضا خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
قالت فی المرأة الحامل ترى الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه زوجه رسول صلی الله علیه وسلم در باب زن حامل که می بیند خون را
بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالک** انه سأل ابن شهاب عن المرأة الحامل ترى الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد
ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک و ذلک الامر عندنا گفت مالک و همین است
حکم مسلم و مقرر نزد یک ما یعنی نزد یک اهل مدینه مترجم گوید نزد یک ابو حنیفه انچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را
و نه روزه را زیرا که در شرح حیض دلالت براءة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی است میان حیض و حمل جواب
میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب متحقق است و آن علامت شدید را
کفایت میکند **باب** المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای
هر نماز **مالک** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرءة کانت تهراق
الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی و الایام التی
کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک
فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمة از حضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را حضرت

ف قوله ان الحامل تحیض فیه نظر قال ابن الهمام فی فتح القدیر تفحص الطهر فی آخر اللیل لیس بلازم بل یکفی فی ظن الطهر ان یمضی علیها زمان یسع الغسل و الصلوة و ان لم تتفحص اصلا کما صرحوا به فی الصحیحین ا ج ۱ ص ۱۲۱

صلی اللہ علیہ وسلم باید کہ بنشیند شما آن شبہا و روزہا کہ حایض میشد دران از نمازہا پیش از انکہ برسد ایام کہ رسید یعنی پیش از انکہ مستحاضہ شود پس باید کہ ترک کند نماز را بقدر ہمان مدت از ماہ و چون پس گذارد آن مدت را پس باید و غسل کند بعد ازان بزرگ خود بشد و بپارچہ و بعد ازان نماز گذارد مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت قالت فاطمۃ بنت ابی حبیش یا رسول اللہ انی لا اطہر افادع الصلوۃ فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما ذلک عرق ولیست بالحیضۃ فاذا اقبلت الحیضۃ فاترکی الصلوۃ فاذا ذہب قدرہا فاغسلی الدم عنک وصلی گفت فاطمہ بنت ابی حبیش یا رسول اللہ ہرآئینہ من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جز این نیست کہ این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس چون پیش آمد حیض یعنی مدتیکہ پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز کن خطابی گفتہ ست کہ معنی عرق آنست کہ علتی ست حاصل شدہ از شگافتہ شدن رگہا و نیست حیض معتاد مترجم گوید تحقیق آنست کہ استحاضہ و حیض ہر دو از یک محل ست لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقہ کہ خدا تعالی برای بندگان خود جبلت ساختہ ست و استحاضہ خلاف عادت ست حاصل شدہ از زنان بر طوبت و فساد اوعیہ پس کنایت کردہ شد از فساد اوعیہ بتصدع عروق مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن زینب بنت ابی سلمۃ انہا اخبرت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی زینب خبر داد ابو سلمہ گفت من دیدم زینب بنت جحش را کہ بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضہ بود پس غسل میکرد و نماز میگزارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفتہ کہ ذکر زینب درین حدیث وہم ست و زینب بنت جحش ہیچگاہ در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکہ در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبہ بنت جحش خواہر زینب ست در احادیث دیگر ذکر کردہ شد حمنہ بنت جحش مستحاضہ شدہ نبود در عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس بعض گفتہ اند کہ ام حبیبہ و حمنہ ہر دو بمرض مستحاضہ مبتلا شدہ بودند واللہ اعلم مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ قال لیس علی المستحاضۃ الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضا بعد ذلک لکل صلوۃ گفت عروہ نیست بر مستحاضہ مگر غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای ہر نماز مالک عن نافع مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم ونزید بن ابی حبیب ارسلاہ الی سعید بن المسیب یسالہ کیف تغتسل المستحاضۃ فقال تغتسل المستحاضۃ من طہر الی طہر وتتوضا لکل صلوۃ فان غلبہا الدم استثفرت قعقاع و زید بن ابی حبیب ہر دو فرستادند ہر دو را سعی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کنند او را چگونہ

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود
بروی خون ببندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سایر بدن **قال** مالک الامر عندنا
ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان یصیبها وکذلک النفساء اذا بلغت اقصی ما یمسک النساء الدم فان
رات الدم من بعد ذلک فلیس یصیبها زوجها وانما هی بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر نزد ما مقرر است نزدیک آنست که
مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که گاه میباشد
زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زیرا
جز این نیست که وی مانند مستحاضه است مسئله ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی
عادت و دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الایام واللیالی واما تمیز لقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم
اسود یعرف ولفظ اذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة پس دور احتمال ست پس اگر زن را عادة و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز مقدم
ست در اعتبار و الا رد الی العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را العادت رد باید کرد و الله اعلم مسئله شافعی
استقرا کرده ست که اقل سن حیض نه سال ست و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان
دو حیض پانزده روز ست و اینهمه استقرا شافعی ست دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب الصلوات الخمس تکفر ما بینهن**
نماز پنجگانه زائل میکند صغائر یرا که درمیان اینها باشند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن حمران مولی عثمان
عفان ان عثمان بن عفان جلس علی المقاعد فجاءه المؤذن فاذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضا ثم قال والله لا
حدثنکم حدیثا لولا آیة فی کتاب الله عز وجل ما حدثتکموه ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من
امرئ یتوضا فیحسن وضوءه ثم یصلی الصلوة الا غفر له ما بینه وبین الصلوة الاخری حتی یصلیها قال مالک
اراه یرید هذه الآیة اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری
للذاکرین عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس
خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب پس وضو کرد و بعد ازان گفت البته خواهم گفت باشما سخنی را اگر
نه آن بود که مضمون وی در کتاب خدا تعالی ست باشما نمی گفتم آنرا بعد ازان گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو بکند پس نیک کند وضوی خود را بعد ازان بخواند نمازرا مگر آمرزیده شود برای او آنچه درمیان
این شخص و درمیان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد باین آیه را
الصلوة طرفی النهار الآیة یعنی برپادار نماز را در هر دو طرف روز در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند

له قلت للاصل السیئات الصغائر لقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

پند پذیرند گاه از یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس مخل استبعاد نماند و الا این حدیث را روایت نمی کردم
تا کسی انکار حدیث نکند مسئله واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد
لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلے الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و سلم چرا هر که مسلمان شد
او را تکلیف قضای نمازها گذشته نمیفرمودند و در مرتدد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق
مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل
است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضاء نمازها بر آنها مسئله بر ولی لازم است
پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون ده سالگی رسند زدن
بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین و اضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**
نزول جبریل علیه السلام و تعیین او قات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبریل علیه السلام
و معین ساختن او قات نماز را برای آنحضرت صلے الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز
اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل
علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو اقام لرسول الله
صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود یحدث عن ابیه ابن شهاب
گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس در آمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره
بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته
که جبریل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد و پس نماز گذارد رسول الله صلے الله علیه وسلم یعنی همراه جبریل بعد ازان نماز
گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلے الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد ازان نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبریل پس نماز گذارد رسول الله
صلے الله علیه وسلم بعد ازان گفت باین وقت امر کرده شدم یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر ابن
عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبریل همون ساعت آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه
همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و این حدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

لله قلت
هذا حدیث مختصر
طوله ابن عباس
وجابر وغیرهما
وبه یتبین الانکار
علی تاخیر العصر

دیہا ہا متوجہ بشود انکار بر تاخیر عصر و چون مقصود عودہ تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجہت شہرت آن در اعتقاد

باب الاوقات التی یستحب فیہا اداء الصلوات الخمس و می اوائل اوقاتہا باب در بیان اوقاتیکہ مستحب است

در ان ادای نمازہا بجگانہ در آن اوائل اوقات نماز ہاست قال اللہ تعالی **اقم الصلوۃ لدلوک الشمس الی غسق**

اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشہودا فرمود خدای عزوجل بر پادار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاہی شب

و لازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را ہر آئینہ قرآن خواندن در وقت فجر ہست حاضر شدہ یعنی ملائکہ حاضر می شوند

مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست کہ از وقت میل آفتاب از میز و زوال غایب وقت خالی نیست پس نماز ہا ممتد است

از دلوک تا غسق و مراد از قرآن الفجر سورۂ طویلہ خواندن ست در نماز فجر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان

یقول دلوک الشمس میلہا عبد اللہ بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالک عن داؤد بن الحصین قال مخبر ان عبد اللہ بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء و غسق اللیل

اجتماع اللیل و ظلمتہ عبد اللہ بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی ست کہ باز گردد سایہ و غسق لیل بہم آمدن تاریکیہا

باظلمت خود **مالک** عن نافع مولی عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عمالہ ان اہم امرکم عندی الصلوۃ

فمن حفظہا و حافظ علیہا حفظ دینہ و من ضیعہا فہو لما سواہا اضیع ثم کتب ان صلوا الظہر اذا کان الفیء

ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثلہ و العصر و الشمس مرتفعۃ بیضاء نقیۃ قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثۃ قبل غروب

الشمس و المغرب اذا غربت الشمس و العشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینہ فمن نام فلا نامت

عینہ فمن نام فلا نامت عینہ و الصبح و النجوم بادیۃ مشتبکۃ حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود کہ ہر آئینہ

مہم ترین کارہای شما نزدیک من نماز ست پس ہر کہ محافظت نماز را و محافظہ کرد بر وی نگاہداشت دین خود را و ہر کہ ضایع کرد

نماز را پس وی چیز را کہ غیر نماز ست ضایع کنندہ تر باشد بعد ازان نوشت کہ بگذارید نماز ظہر را وقتیکہ باشد سایہ قدر یکدست یعنی

ثنایہ آدمی قدر یکدست از تا آنکہ باشد سایہ یکی از شما مانند قامت او و بگذارید نماز عصر را حال آنکہ آفتاب بلند باشد سفید رنگ

آنقدر کہ سیر کند سوار دو فرسخ یا سہ فرسخ پیش از غروب آفتاب و بگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب و بگذارید نماز عشا را

وقتیکہ غایب شود شفق تا سیوم حصہ شب پس ہر کہ بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس ہر کہ بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس ہر کہ بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را و بگذارید نماز صبح را حال آنکہ ستارہا ظاہر باشند درہم پیچیدہ

قال مالک الشفق الحمرۃ التی فی المغرب فاذا ذہبت الحمرۃ فقد وجبت صلوۃ العشاء و خرجت من وقت المغرب **مالک**

مالک گوید مراد از شفق سرخی ست کہ در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا و برآمدی از وقت مغرب **مالک**

عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس و
العصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تتغیر صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم
بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را
وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش ازانکه درآید بوی زردی و بگذار
مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانکه ستارها ظاهر باشند و در میان یکدیگر
و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن **مالک** عن زید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی
ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرک صل الظهر اذا کان
ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وما بین ثلث اللیل
وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز
ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه
فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس بر دو
معنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فی زوال و سایه دیگر است پس
بحساب اهل مدینه در ایام شتا فی زوال قریب بچهار و پنج قدم خواهد بود بعد ازان چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی
خواهد بود و پنجتین وقت مستحب در نماز عصر فی زوال سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت
عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء
متلفعات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانها
خود در پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب **مالک** عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلت را که در اول
وقت ناجره برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن **مالک** عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت کرد
حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه هنوز آفتاب در حجره او بالا نرفته بود بر دیوارها **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه
کان یصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان برمی آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس مییافت ایشانرا
میگذارد و آن محله قریب میل ست از مسجد حضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا
العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت
ازما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه
قال کنت اری طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل
فخرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم ترجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قایلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک گ
میدیدم بوریای خود را بعرض یکذراع ازان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتی
می پوشید آن بوریا همه آنرا سایه دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد از
بازمی گشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی
ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه را
نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلک للنهجیر دوم
وگفت مالک مسافت درمیان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک و این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه در سرعت سیر
ترجم گوید در بیان دو مطلب اول بیان اوایل وقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب
و امام محمد علی قولیها الفتوی عند الحنفیة و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سا
بمقدار دوچندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه
مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آن
اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد درمیان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود
النجوم بادیة مشتبکة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغبش و حضرت عائشه گفت فینصرف النساء متلففات بمروطهن ما یعر
من الغلس و اینهمه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا کان الفی ذراعا و در
صلی الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فی یک ذراع کما
نمی شود و ابو هریره گفت صلی الظهر اذا کان ظلک مثلک و این نیز نزدیک ست باول زیرا که فی زوال فی آدمی چون
بمثل آدمی رسد و حنیف حدا برا خواهد بود به نسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر
عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت کا

الفتح فی الثناء وصاحبا ابی حنیفة وهو قولها
الفتوی عند اصحابه وهو ظاهر
ابو حنیفة فی اول وقت العصر
فقال هو بعد ان یصیر ظل کل شیء مثلیه واول
وقت العشاء فقال هو
بعد ان یغیب الشفق
الابیض والثانی فی بیان
الاوقات المستحبة
قال الشافعی تعجیل
الصلوات فی اول وقتها
افضل الا العشاء فوقته
المستحب فیها الی ثلث
اللیل والا الظهر فی
شدة الحر فانه
یستحب فیها
الابراد وقال ابو حنیفة
بتاخیر العصر ما
لم تتغیر الشمس
وهو الصحیح

العصر والشمس مرتفعة حية قبل ان تظهر او انس گفت كنا نصلي العصر ثم يذهب الذاهب الى قباء فيأتيهم والشمس مرتفعة وبعضها قريب گفته اند كان ذلك مثل ميقات واحد نيست قريب باهم بايد گيرند مطابق اند بر نماز گذاردن وقتيكه سايه آدمي غير فيء زوال از يك مثل زياده شود تا بر بعد مثلي ثاني بگذارند كي از مثل ثاني هم زياده تر گذرد و مضائقه نيست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابو هريره نيز مانند اين گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث الليل و در روايته ديگر گفت واخر العشاء بالتمر و اين نيز موافق ست باول زيرا كه وقت نوم غالبا پيش از ثلث ليل ميباشد و در روايته ديگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق و ابو هريره گفت ما بينك و بين ثلث الليل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سيوم حصه شب **باب** استحباب الابراد بالظهر في ايام الصيف در بيان استحباب داخل كردن ظهر را در وقت سردي در ايام تابستان **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان شدة الحر من فيح جهنم فاذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة وقال اشتكت النار الى ربها فقالت يا رب اكل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين في كل عام نفس في الشتاء و نفس في الصيف رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه سختي گرمي از انتشار گرمي دوزخ ست پس چون سخت شود گرمي پس در وقت سردي داخل شويد تاخير كرده نماز را و فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اظهار ملال كرد آتش بجناب پروردگار خود پس گفت اي پروردگار من بخور دبعض من بعضي مرا پس اذن داد خداتعالي آتش را به برآوردن دو نفس در هر سال يكدم در زمستان و يكدم در تابستان **مالك** عن عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن و عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فيح جهنم و ذكر ان النار اشتكت الى ربها فاذن لها في كل عام بنفسين نفس في الشتاء و نفس في الصيف رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون سخت شود گرمي پس داخل شويد در وقت سردي گذشته از اداي نماز پس هر آئينه سختي گرمي از انتشار گرمي دوزخ ست و ذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه اظهار ملال نمود آتش بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم يكدم در زمستان و يكدم در تابستان **مسئله** تخصيص كرده اند ابراد را بمساجد حاره و جماعة مسجد كه از جا بام دور قصد كنند و اصح نزديك فقير عموم آنست و حديث شكونا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم حر الرمضاء فلم يشكنا محمول ست بر ابراد يكه از وقت بيرون كشد مترجم گويد معني ابراد آنست كه شدة گرمي رو بانحطاط آرد و آن قريب بيك مثل ميباشد بآن معني كه چون از نماز فارغ شود عنقريب سايه يك مثل گردد سواي في زوال پس مستحب تاخير ظهر است فاخر وقت در ايام شدة گرمي و در حديث ابن مسعود وارد شده كان قدر صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الصيف ثلثة اقدام الى خمسة اقدام و في الشتاء خمسة اقدام الى سبعة اقدام اخرجه ابو داود و النسائي و شيخ ابن عربي در قبس گفته كه مراد ازين تحديد

قال الطيبي فيه دليل على ان الابراد انما هو مستحب فيما اذا كان الناس يمشون بالاقدام ويأتون المساجد من بعد فاما من كان يأتي راكبا او كان قريب المنزل من المسجد بحيث يأتيه قبل الحر فالتبكير في حقه افضل كذا في المرقاة

احاديث هذا الباب تدل على ان الابراد بالظهر في الصيف مطلقا قال النووي هذا هو الصحيح المختار وبه قال الجمهور

بعد از طرح سایه زوال است و در بعضی روایت مضمون این حدیث موافق است که ذکر کردیم **باب** اوائل و اواخر وقت نماز ظ **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح قال حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال ها انا ذا یا رسول الله ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت آدمی پس خاموش شد از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده و گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد ازان گذارد نماز فجر روز آینده و بعد ازان که داخل شد در وقت روشنی بعد ازان فرمود کجاست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل من اینم یا رسول الله فرمود در میان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کردواز نماز پس هر آینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک** عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عاملان خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یک دست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر لعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم مردمان را الا در حالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک بمثل گویند **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس و کانت بین قرنی الشیطان او علی قرنی الشیطان قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظهر پس بر خاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا او ذکر کرد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان می نشیند یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید در میان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان بر خاست پس نوک زد چهار بار یا و نمیکند خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

ما بینك وبین ثلث اللیل فان اخرت فالی شطر اللیل ولا تکن من الغافلین عمر بن الخطاب بسوی ابو موسی اشعری
که بگذار بنماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسخ یعنی پیش از غروب و دیگر نوشت که بگذار
نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تا خیر کن تا نیم شب و مباش از غافلان مترجم گوید
ابتدای وقت ظهر زوال شمس است از وسط آسمان و آخر وقت او اینست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت انچیز سوای فی زوال
و بر همین منطبق است ابراد و لفظ عشی و ازایجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تا خیر
ازان حالت حرام است و از علامت منافقان است الا نزدیک ضرورة چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب است
و آخر آن غیبوبة شفق است و یک قول شافعی و مالک آنست که آخر مغرب و اول او یکی ست و انچه ما تحت ذکر کردیم اقوی
همان است از روی دلیل و اول وقت عشا غیبوبة شفق است و شفق نزد یک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد مفسر است بحمرة
و نزد یک ابو حنیفه مفسر ست ببیاضی که بعد از حمرة ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی
داده اند و آخر وقت اختیار نصف اللیل است ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم او ست نزد در حکم قضا مانند عصر بعد از
صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض است و آخر وقت آن اسفار تام که بعد از ان طلوع شمس باشد بی فصل
والله اعلم **باب** یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها مکروه ست بخواب رفتن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از
خواندن عشا **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها
سعید من المسیب میگفت مکروه ست خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم کانت ترسل الی بعض اهلها بعد العتمة فتقول لا تریحون الکتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد
بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت ایا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال مینویسند **باب**
من ادرك رکعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك رکعة من العصر فقد ادرك العصر وکذلك سائر الصلوات التاخیر
التاخیر بغیر ضرورة الی هذا الحد هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا ست
نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نماز ها ست حرام ست تا خیر نماز
تا اینجد بغیر ضرورة **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعن بسر بن سعید وعن الاعرج کلهم یحدث عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك رکعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك رکعة من العصر قبل
ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح پیش از انکه برآید آفتاب هر آئینه وی ادراک
کرده ست نماز صبح را یعنی ادا کرده ست آنرا نه قضا و هر که دریابد یک رکعت از نماز عصر پیش از انکه فرو رود آفتاب

قال الشافعی لم یرد وقت الظهر ان یکون ظل کل شیء مثله وآخر الوقت الختار للعصر ان یکون ظل کل شیء مثلیه وقیل الی ان تصفر الشمس وآخر وقت الضرورة مغیب الشمس وفی المغرب قولان الذی صححه العراقیون ان آخره قریب یسیر بعد الشفق وقیل یمتد الی ثلث اللیل

قلت وعلیه اکثر اهل العلم

هر آئینه وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کرده است نزد خاص مالک عن ابن شهاب عن ابن سباق بن عبد الرحمن عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر که دریابد
یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا و مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا
تهی کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر تهی شدن اهل و مال چنانکه
در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شد از وقت
اختیار و این تفسیر در روایت اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده و قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابو داود و بعضی علما
تاویل کرده اند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را از اندوه و غصه ایکه لاحق
کسیکه تهی کرده باشند اهل و مال وی را و این تاویل بغایة بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه و
روایات کثیره دلالت بران میکنند فلا حاجة الی التاویل مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة
العصر فلقی جلاما یشهد العصر فقال لم حبسک عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت
بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز ترا
تر از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی احوال خود را مالک عن یحیی
بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاتته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله
یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه
فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل او و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد
و باقی خارج وقت او را حکم ادا است در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است جمهور
تفریع کرده اند بر ین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد از وقت مقدار یک رکعة باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز تمام
آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمهور گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت
لازم میشود قضاء آن نماز و نزد یک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب ادا است و وجوب قضا متفرع
بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضا است که شارع تیسیرا و تفضلا و حکم ادا ساخته است و تابع خبری که در وقت یکی از وی
نموده باقی مانده سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مزیت چنانچه در اکثر روایات
واقع شده و سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی را

لا قلت عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت فاته الباقی لیس بمؤد فی الوقت فکیف یکون کمن صلی الکل فی الوقت قلت لا یلزم من عدم الکمال عدم الصحة وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة الخائف وفی الحدیث دلیل علی ان العذر مسقط لاثم العذر وقال بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلک الصلوة وعلیه الاکثر اهل العلم

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرورود بیقین معلوم میشود که وقت برآمد پس اگر این حکم را در صورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نمازهای دیگر که انتهای آن باین وضوح وظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را در صورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
شمول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم **باب جمع العصرین والعشائین لمن به عذر** باب در بیان
جمع کردن در میان ظهر و عصر و جمع کردن در میان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست **مالک** عن عبد الله
بن عباس انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا فی غیر خوف
ولا سفر قال یحیی وقال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در
حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما مجتهدین
بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعه در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند
بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذر یکه مثل مرض باشد در شدة و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن
سیرین نقل کرده اند کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شغل ما لم یتخذه عادة و بغوی این حدیث را
روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم
فعل قال سالت عبد الله بن عباس کما سالتنی فقال لان لا یحرج احدا من امته بعد از ان بغوی گفته است که این حدیث
دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علة جواز انیست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل از
محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزد یک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز
بغیر عذر و الله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر و لا سفر
آنرا برهم میکند و اظهر نزد یک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوهٔ
تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف و لا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیران یعجله شئ و لا یظله عدو و مراد از سفر حالة
سیر است و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینة را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا
جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر بر خاسته پس روایت بالمعنی کرده و دران تحقیق و فهم خود
بر داخته و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول
ابن عباس لان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت اولی متحقق می شود
و لازم نیست که تقسیم اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد اندک حالت سیر را مخصوص
الله اعلم

این رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر عام کردند جمع بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورت که اگر او را ادراک کرد او را آخر وقت عصر قدر احرام لازم میشود بر وی ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بر وی نماز مغرب و عشا زیرا که وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر و فیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز در ان دائمی شود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در حق ما ثم مثل او شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است که اثم از و مرتفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب** من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها هر که بخواب رود یا غافل شده از نماز وی باید که بگذارد آنرا و قتیکه بیاد آرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح وناما رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلا بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقتادوا فاقتادوا رواحلهم اقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله عز وجل يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري **ش** این حدیث مرسل است مسلم و ابو داود و ابن ماجه وصل کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت و گفت بلال را نگاهبانی کن مرا برای نماز صبح او بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نگاهبانی کرد بلال نمانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان تکیه کرد بشتر خود و آن روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بو جهی که هر چند خواست که چشم خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه بلال و نه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد بر ایشان آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال یا رسول الله در گرفت مرا انچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهار کشید بر بهار شتران خود پس بر خیزانیدند شتران خود را و بهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد ازان فرمود آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم بلال را بین اقامت نماز گفت پس گذارد بایشان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نماز صبح را بعد از ین فرمود
وقتیکہ تمام کرد نماز را ہر کہ فراموش کند نماز را پس باید کہ بگذارد آنرا وقتیکہ بیاد آرد آنرا زیرا کہ ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید
در کتاب خود بر پادار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید کہ خدا تعالی مرا بنماز فرموده است
و من نماز نگذارده ام ہمانوقت نماز را بگذارد مترجم گوید ہمین ست مذہب فقہا و کسیکہ نماز را بعد از قضا تعویت کند حکم او بر نماز
ما نیز قیاس کرده اند و علما را در ین حدیث اشکال ست زیرا کہ در حدیث صحیح واقع شده و ان عینی تنامان ولا ینام قلبی و بعضے علما جواب داده اند بآنکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دو حالت بود گاہی قلب ہم موافقت در نوم می کرد و گاہی نہ و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقع احالت اول مصادفت کرد و فیہ نظر زیرا کہ حالت اولے ہر گز از احادیث و آثار ثابت نمی شود پس ناچار آن بمجرد احتمالیکہ مخالف عمومات نصوص و موہم نقیصہ در مرتبہ عالیہ علیا جہا الصلوة والتحیة باشد لجایت تشنیع ست و بعض دیگر جواب داده اند کہ قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را کہ متعلق بنفس آدمی ست مثل حدث و الم و فہم خطاب پس طلوع فجر کہ متعلق بچشم ست و موقوف بر تقلیب حدقہ از ین مبحث خارج ست لزوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی ہر چند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد لیکن گذشتن زمان دراز را البتہ می شناسد گوئیم کہ این امر لازم نیست بسا یقظان کہ او را در امور مہمہ سہو واقع میشود و ین جا نیز ست کہ بمراعات مصلحت تشریع قضا سہوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول بتفکر آیات اللہ و مستغرق در ملاحظہ آنہا بوده باشد و بعضی جواب داده اند کہ این وقت مستثنی بعد از سائر اوقات لمصلحة تشریع الغیر و ہو الاوجہ واللہ اعلم

باب ہل یکون للناسی حکم النوم ایا ہست بیہوشی را حکم خواب

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اعنی

علیہ فذہب عقلہ فلم یقض الصلوة قال مالک وذلک فیما نری واللہ اعلم ان الوقت ذہب فلما افاق وہو فی وقت
فانہ یصلی بیہوش کرده شد عبد اللہ بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک و این نکردن قضا
در انچہ مینماید ما را و اللہ اعلم بسبب آنست کہ وقت رفته بود و آما کسیکہ ہوشیار شود در وقت پس ہر آئینہ وی نماز گذارد
مترجم گوید رضی اللہ عنہ و ارضاہ حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل بر دو محتمل ست و جہ تشبیہ خود ظاہر ست و وجہ فرق
آنست کہ تکلیفات شرعیہ بر عقل دائر ست نائم بغشی علیہ را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نائم فرموده است
بر خلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده و اللہ اعلم مذہب شافعی آنست کہ اگر اغماء بسبب
مرض یا امر دیگر مباح واقع شود ساقط میکند انچہ در حال اغماء از دست رفته ست از نماز ہا و اگر
بسبب تداوی بمسکر بہم رسد قضا لازم ست و مذہب ابو حنیفہ آنست کہ مدت اغماء اگر مرور

قال الشافعی ان اغمی
علیہ لمرض او سبب مباح
سقط عنہ ما فاتہ من
فی حال اغمائہ من
الصلوة وان اغمی
علیہ بشرب خمر قضی
وقال ابو حنیفة ان
کان اغماؤہ یوما ولیلة
فما دون ذلک قضی
وان زاد علی ذلک لم
یقض ولم یفرق بین
الاغماء ۱۲

رشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در اسباب فرقی نکرده و الله اعلم باب

الصلوة الوسطی آیه هی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین

فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و تخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و بپستاده شوید برای خدا در حالتی که فرمانبردار باشید

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب

لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فاذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا

علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه

بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی پس چون برسیدم باین آیه خبردار

کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین بعد ازان گفت

شنیدم این آیه را از حضرت صلعم **مالک** عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحف

ام المومنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین

فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین عمرو

ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المومنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات

و الصلوة الوسطی الآیه پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات و الصلوة

الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین **مالک** عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید

ابن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست **مالک** انه بلغه ان

ابن ابیطالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابیطالب

و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله

علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عزوجل میفرماید و قوموا لله قانتین و قنوت طول قیام

یا قرارت را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن بقوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت

متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر ست

و بحدیث مرفوع آنرا مسند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض اوست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت واو

حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن و رخصت حاصل شده ست در قرارة جمیع احرف و قبیصة بن ذویب

گفته ست که نماز مغرب ست زیرا که بحسب مقدار وسط و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست و بعضی متاخرین بآن قائل شده

۵۲ قوله اختلفوا فی الصلوة الوسطی

قوله فاملت علی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر قیل الفصل و قیل الواو

یعنی اگر وسط شب در بیان وقت نماز یکه قصر کرده میشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب در بیان فضیلت نماز صبح و نماز عصر
قال الله تعالی وسبح بحمد ربك بالعشی والابکار و تسبیح گوی با ستایش پروردگار خود در ابیگاه و پگاه مراد خواندن نماز است قال
قرآن الفجر ان الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و لازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آینه خواندن قرآن فجر حاضر میشوند فرشتگان
عائشة و مراد از خواندن قرآن نماز فجر است زیرا که قرارت طویله دران مسنون است **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملئکة باللیل وملائکة بالنهار ویجتمعون فی صلوة
العصر و صلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون
واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز
و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا
خدا تعالی و او داناتر است باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در آن حال که نماز
میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** بدء الاذان باب در بیان شروع شدن اذان **مالك**
عن یحیی بن سعید انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما للناس للصلوة
فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان ما تین لتحومما یرید رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقیل لا تؤذنون للصلوة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذکر له ذلك فامر رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود باین هر دو را
یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود عبد الله بن زید را که از قبیله انصار
بود بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خزرست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه
بانچه اراده کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت ایا اذان نمیگویید بنماز پس آمد عبد الله بن
زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب پس امر فرمود
آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان و اقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام است پس اگر اهل شهری اصرار کنند
بر ترک اذان و اقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده کان اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی
یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم و اگر شخصی بغیر اذان و اقامت نماز گذارد اعاده بر وی واجب است
نزد یک جمهور علماء و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود و الله اعلم
باب فضل الاذان باب در بیان فضیلت اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلے اللہ علیہ وسلم قال اذا نودی للصلوۃ ادبر الشیطان لہ ضراط حتی لا یسمع النداء فاذا قضی النداء اقبل حتی
یثوب بالصلوۃ ادبر حتی اذا قضی التثویب اقبل حتی یخطر بین المرء ونفسہ یقول لہ اذکر کذا واذکر کذا لما لم یکن یذکر
حتی یظل الرجل ان یدری کم صلے ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بانگ گفتہ میشود برای نماز پشت بہ
شیطان دران حال کہ او را ضراط ہست تا آنکہ نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کردہ میشود بانگ نماز را متوجہ شد
بسوی مصلے تا چون اقامت گفتہ شود باز پشت داد و میگریزد تا چون آخر کردہ شود اقامت را پیش می آید تا آنکہ جدا
میشود در میان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کردہ بود کہ حدیث نفس را وجود ندہد شیطان در میان
و نفس او می آید تا آن قرار داد را برہم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری کہ
نمی خواست کہ یاد آن کند تا آنکہ میشود مرد باین حالت کہ نمیداند چند رکعت گذاردہ ہست **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء
والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستہموا علیہ لاستہموا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتے را کہ در بانگ
نماز و صف اول ہست بعد از ان رغبت کنند بآن و مناقشہ نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشہ الا آنکہ قرعہ
زنند بر بانگ نماز و صف اول البتہ قرعہ میزدند **باب** صفۃ الاذان والاقامۃ دریان کیفیت بانگ نماز و اقامت
مالک عن عمہ ابی سہیل بن مالک عن ابیہ انہ قال لا اعرف شیئا مما ادرکت علیہ الناس الا النداء بالصلوۃ
مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی از ان چیزہا کہ یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در ہر چیزی تہاون و تغییر
یافتہ ہست الا اذان کہ در زمان مالک بن ابی عامر بہمان اسلوب میگفتند کہ در زمان صحابہ بود قال یحیی سئل مالک تثنیۃ النداء والاقامۃ
فقال لم یبلغنی فی النداء والاقامۃ الا ما ادرکت الناس علیہ فاما الاقامۃ فانہا لا تثنی وذلک الذی نزل علیہ اہل العلم ببلدنا
سوال کردہ شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیدہ ہست بمن در باب اذان و اقامت چیزی مگر بانچہ
مردمان را بران اما اقامت پس ہر آئینہ وی دو دو بار گفتہ نمی شود و ہمین ست انچہ ہمیشہ بود ند بروی اہل علم در شہر ما مترجم گوید رضی اللہ
عنہ و ارضاہ اہل حرمین و اہل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکہ کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوۃ
کہ جمعی آنرا دو بار گفتہ اند و در روایتے از ابو محذورہ آمدہ ہست بہ تثنیہ اقامت و انچہ معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد
اقامت ہست واللہ اعلم واما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضے بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بندہ ہست کہ خلاف
در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن ہست کلہا شاف کاف و لہذا مالک متعرض ترجیع و غیر آن نشد **باب** استحباب
قول الصلوۃ خیر من النوم فی نداء الصبح دریان مستحب بودن کلمہ الصلوۃ خیر من النوم در اذان صبح **مالک** انہ بلغہ ان المؤذن

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها في نداء الصبح خبر رسيد بمالک کسانی شنوذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر دار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب رفته پس گفت نماز بهتر است از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که مستحب است در بانگ صبح زیادة الصلوة خير من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت عمر ذکر کرده است و در حدیث ابی محذوره آمده است که بحضرت صلے الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خير من النوم الصلوة خير من النوم و احتمال دارد که موذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از ان گفته پس حضرت عمر امر کرد باد خال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود **باب** من صلے في بيته جماعة تكفيه الاقامة کسیکه نماز گذارد در خانه خود باجماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضروا المسجد جميعا فاراد وان يقيموا ولا يؤذنوا قال مالک ذلک مجزئ عنهم وانما يجهب الاذان في مساجد الجماعات التي يجمع فيها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعة یعنی در خانه پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده است از ایشان و جز این نیست که واجب است اذان گفتن در مسجد ها از جماعات که بجماعت گذارده شود در ان مساجد نماز را انتهی مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه و ظاهر مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون است **باب** فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلت بلند کردن آواز در اذان **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة الانصاري ثم المازني عن ابيه انه اخبره ان ابا سعيد الخدري قال له اني اراك تحب الغنم والبادية فاذا كنت في غنمك او باديتك فاذنت بالصلوة فارفع صوتك بالنداء فانه لا يسمع مدى صوت المؤذن جن ولا انس ولا شيء الا يشهد له يوم القيمة قال ابو سعيد سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را بانگ نماز را که هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز موذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای موذن روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلے الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب دانند بلند کردن آواز را بانگ و شافعی گفته مگر در مسجد یکه یکبار بجماعت خوانده شده باشد و الحال بار دیگر جماعت میکنند مسنون است اذان لکن آواز بلند نکنند **باب** يستحب ان يقول السامع مثل ما يقول المؤذن مستحب است

فائدہ
وعلیہ ابو حنیفہ وظاہر مذہب الشافعی انہ یسن الاذان والاقامۃ

فائدہ
وعلیہ اہل العلم

فقہ
فضل رفع الصوت بالاذان
ما یکون مسجدہ
قال الشافعی لا یجتمع فیہ جماعۃ

که میگوید شنوندہ اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شہاب عن عطا بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بشنوید بانگ را
بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ در بعض احادیث وارد شدہ است کہ بجای حیعلتین لاحول
الا باللہ العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید کہ اقامہا اللہ وادامہا گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمد **باب**
یستجب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سہل
ابن سعد الساعدی انہ قال ساعتان تفتح لہما ابواب السماء وقل داع تردعلیہ دعوتہ حضرة النداء للصلوة والصف
فی سبیل اللہ سہل بن سعد گفت دو ساعت است کہ گشادہ کردہ میشود دران دو ساعت دروازہ ہای آسمان وکم دعا کنندہ است
کہ رد کردہ شود دعای او بحضور بانگ نماز و در صف جہاد در راہ خدا مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ در بعضے احادیث بعین لفظ دعا
وارد شدہ اللہم رب ہذہ الدعوة التامة الخ **باب** التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر
قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لہا قبل الفجر فاما غیرہا من الصلوات فانا لم نر ہا ینادی لہا الا بعد ان یحل وقتہا
گفت مالک ہمیشہ نماز صبح بانگ کردہ میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازہا پس ہرآئینہ ما ندیدیم کہ بانگ گفتہ شود
برای آن مگر بعد از ان کہ در آید وقت او مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ مذہب شافعی ہمین ست وابو حنیفہ میگوید معتبر نیست بانگ
پیش از طلوع فجر **باب** یستحب للمسافران یؤذن من غیر توکید ولا اقامة لان الاذان مستحب است مسافر را کہ اذان گوید
از غیر تاکید یعنی سنت مؤکدہ نیست و اقامت فی الجملہ موکد تر ست بہ نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر
کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانہ کان ینادی فیہا ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی
یجتمع الناس عبد اللہ بن عمر زیادہ نمیکرد در اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس ہرآئینہ او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت
اذان لازم ست برای امام کہ جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن ہشام بن عروة ان اباہ قال لہ اذا کنت فی سفر
فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروہ گفت ہشام را چون در سفر باشی اگر خواہی کہ اذان
بگوئی و اقامت کنی بکن و اگر خواہی تنہا اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید ہمین ست مذہب علماء شافعی گفتہ ترک اذان
فی السفر اخف منہ فی الحضر زیرا کہ در شرع سفر را خاصیتی نہادہ اند کہ تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحة قصر و افطار و سقوط
تاثیر کردہ **باب** یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان کہ اذان بگوید مؤکد
نیست **مالک** باسنادہ عن ابی سعید الخدری انہ قال فاذا کنت فی غنمک او بادیتک فاذنت بالصلوة
فارفع صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکہ باشی تو در رمہ گوسفندان خود یا در بادیہ خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

قلت قال اہل العلم الا فی الحیعلتین فیقول لا حول ولا قوة الا باللہ ۱۲

قلت وعلیہ الشافعی ۱۲

قلت وقال ابو حنیفة یعتبر بالاذان قبل طلوع الفجر ۱۲

قلت وعلیہ الشافعی اہل العلم قال فی السفر ۱۲ منہ فی المختصر

کن آواز خود را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول من صلی بارض فلاة صلی عن یمینه وعن
شماله ملکان فان اذن واقام صلی وراءه ملائکة امثال الجبال سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد در زمین صحرا
نماز گذارد در جانب دست راست او یک فرشته و جانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید و اقامت کند نماز گذارند با او
از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوههای **باب فی الاقامة للفائتة** باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده
مالک عن زید بن اسلم فی قصة التعریس وامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا ان ینادی بالصلوة او یقیم
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب فی قصة التعریس ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة
گذشت و در روایت زید بن اسلم شک راوی شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت و در روایت سعید بن المسیب
ذکر اقامت آمده است بغیر شک بالجمله اقامت موکد تر است و اذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم **مسئله** ابو حنیفه
رحمه الله قائل است بانکه اذان و اقامت هر دو برای نماز قضا سنت است و همین است قول قدیم شافعی **باب وجوب**
استقبال الکعبة فی الصلوة باب در بیان فرضیت روآوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السماء
فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره ط هر آئینه ما می بینیم گشتن
روی ترا در جانب آسمان یعنی متوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا بقبله که رضامند شوی بآن
پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید
قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد و در اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه مشرفه نزول
فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود و آرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و
آیه فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز روی
بمسجد الحرام کنند **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال بینما الناس بقباء فی صلوة الصبح اذ جاءهم
آت فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت
وجوههم الی الشام فاستداروا الی الکعبة عبد الله بن عمر گفت دران وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگاه آمد
بایشان آینده پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بر وی شب آیتی از قرآن و هر آئینه امر کرده شده است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کند پس شما رو بکعبه کنید و بود روی ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس باز گشتند بسوی کعبه در اثنای نماز
مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ان قدم المدینة ستة
عشر شهرا او سبعة عشر شهرا نحو بیت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بشهرین نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن که مشرف

بل قالت هو القول الجدید للشافعی

وقالت الحنفیة القول الجدید للشافعی انه رجع عنها وکان یقول بقول ابی حنیفة یقول ابو یوسف ومحمد هو القول القدیم للشافعی

قلت القبلة هی الجهة التی یشترط استقبالها فی الصلوة فلما نزل فلنولینک قبلة ترضاها کان استقبال الکعبة شرطا فی العهد دلیل علی ان حکم الناسخ لا یلزم الا الناسخ قبل بلوغ الخبر الیه وهان من صلی الی الجهة التی کان یجتهد فیها ثم تبین له الخطاء فانه لا یعید وهو قول اکثر اهل العلم واحد قول الشافعی ۱۲

آورد بمدینه مشرفه شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغییر داده شد قبله ما پیش از هجرت بمدت سیزده ماه بمکه معظمه
رضی الله عنه و ارضاه خدای عزوجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین را میسر نیست
و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه بی نتوان بر دو دلیل قطعی و در هر حال میسر نیست پس بطریق
اقتضا فهمیده شد که در حال عیم و اختفاء دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصد اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه
بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده ست ما خود نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله تحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن
تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی ست در یکعت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن گمان
بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب قبلة من غاب عن مكة**

جهتها قبله کسی که دور ست از مکه طرف قبله ست **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق و
المغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت و میان مشرق و مغرب قبله ست چون روی آورده شود
بطرف خانه کعبه یعنی بر نسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ
و همین ست معنی روآوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه در بعضی جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن
ممکن ست و قید اذا توجه قبل البيت احتراز ست از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست
چپ جانب مغرب گذارد و الله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی و اخذ بمخابر مسلمین
سلف بنا کرده اند و قبول صدوق که ازین سه خبر دهد و اجتهاد بدلایل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد و تا
وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید تقلید نباید رفت و صحیح آنست که واجب نیست
تجدید اجتهاد برای هر نماز بی الا نزدیک عروض شبهه که دلیل را برهم میزند **مسئله** اهل طرق معرفت قبله که در سفر کار ایشانست
کردن مساجد یکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقت تا جره و وقتیکه آفتاب بربعه اخیر از فلک فرود و سایه را امتحان
کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در صفوه آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و همان
سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه
نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده
و چون ده منزل و ازده منزل ازان مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب تسقط فرضية القبلة عن**
الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیت استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافر یکه

قبلت
هذا بالنسبة الى
اهل المدينة وقال
الشافعي المطلوب
بالاجتهاد عين الكعبة
فان كان انه قال
ليست
فحصل
الاعادة
عليه وقال ابو حنيفة
المطلوب بالاجتهاد
جهة الكعبة

نقل میکند از زید از پدرش مالک باسناد وان رسول الله صلی الله علیه کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میکرد از دیگر شتر سواری خود در سفر هر طرف که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم مالک باسناده

عن ابن عمر قال فان کان خوفا هو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبل القبلة او غیر

ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد پیاده روند و ایستاده بر پای خود یا سوار رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام ومسجد النبی صلی الله علیه فصل باب در بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت

مالک عن زید بن رباح وعبید الله بن ابی عبید الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من

بهتر است از هزار نماز در جای دیگر سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام باهمه است از روی

بمساویت باوی مالک عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه قال ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة ومنبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مسافتی

میان خانه من و منبر من پست مرغزاری است از مرغزار بهشت و منبر من بر لب حوض من مالک عن

عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه قال ما بین بیتی ومنبری

روضة من ریاض الجنة ومنبری علی ترعة من ترع الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسافتی که میان خانه من و میان منبر من است مرغزاری است

از مرغزار های بهشت مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده ست الجنة تحت ظلال

السیوف عائد الریض علی حافتی الحوض ومراد ازان سیابی آنست که هر که التزام کند عبادة در مقام برسد به بهشت و در سه

حوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاکلون فی بطونهم نارا باب لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد بسته نشود بارها و نهاده

بهشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن

الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت

فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد

الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیا او بیت المقدس بشک گفت ابو سلمه گفت ابو هریره ملاقات کردم با بصره بن ابی

بصره غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر در رسیدی پیش ازان که

بیرون آئی بسوی آن هرگز نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا نمی گفتم که

بیرون نمی آمدی شنیدم ازان حضرت

حضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ سفر مودہ بالان بکار بردہ نشود و سوار بہار العینی سفر کردہ نشود مگر بسوی سہ مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد کہ در آن
واقع ست و بسوی مسجد من کہ اینست و بسوی مسجد شہر ایلیا یا گفت بیت المقدس و ہر دو یکی ست بغوی گفتہ ست تخصیص این
مساجد برای آنست کہ این مساجد انبیاست علیہم الصلوات والتسلیمات و ما را امر کردہ اند باقتدا بایشان پس اگر کسی نذر کند کہ
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سہ گانہ لازم میشود کہ برود بآن مسجد و نماز گذارد و بنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عہدۂ نذر خود و اگر نذر کند کہ نماز گذارد در مسجدی سوے این مساجد سہ گانہ متعین نمیشود آن مسجد پس وی را اختیار ست
کہ نماز گذارد در ہر جا کہ خواہد ترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ تحقیق در بنجا آنست کہ در جاہلیت سفر میکردند بمواضع متبرکہ بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکہ غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآنہا منع فرمود تا امر جاہلیت
رواج نگیرد و ایمنی یعنی کہ بصرہ غفاری نہی را شامل طور دانست و ابو ہریرہ را از طور منع کرد واللہ اعلم **باب** فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوۃ والمشی الیہ در بیان فضیلت نشستن در مسجد بجہت انتظار نماز و راہ رفتن بسوی آن **حال**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان الملائکۃ تصلی علی احدکم مادام
فی مصلاہ الذی یصلی فیہ مالم یحدث اللہم اغفر لہ اللہم ارحمہ قال یحیی قال مالک لا ادری قولہ مالم یحدث الا الاحداث
الذی ینقض الوضوء رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکہ در جائی کہ نماز گذارد در
خود ست آنجائیکہ نماز گذاردہ ست در آنجا تا وقتیکہ محدث نشدہ ست میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن بر وے گفت مالک
نمی بینم یعنی قول او مالم یحدث مگر حدیث کہ می شکند وضو را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لا یزال احدکم فی صلوۃ ما کانت الصلوۃ تحبسہ لا یمنعہ ان ینقلب الی اہلہ الا الصلوۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہمیشہ ہست یکی از شما در نماز تا وقتیکہ نماز بند کردہ ست او را منع نمیکند از انکہ باز گردد بسوی اہل خود
مگر نماز **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال الا
اخبرکم بما یمحو اللہ بہ الخطایا ویرفع بہ الدرجات اسباغ الوضوء عند المکارہ وکثرۃ الخطا الی المساجد وانتظار
الصلوۃ بعد الصلوۃ فذلکم الرباط فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ایا خبر ندہم شما را بچیزی کہ
محو کند خدا بتعالی بسبب آن عمل گناہان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزدیک مشقتہا یعنی بسبب سردی
و بسیار گام زدن بسوی مسجدہا و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچہ امر واقع شدہ ست
در آیت یا ایہا الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا اللہ لعلکم تفلحون ۵ و رباط در اصل جہاد داشتن اسب برائے
جہاد ست و مراد اینجا آنست کہ صبر کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جہاد **باب** لا یخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان یرید الرجوع بیرون نیاید تعلیل از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکه اراده داشته باشد باز آمدن **مالک** انه بلغه ان
سعید بن المسیب قال لا یقال لا یخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد یرید الرجوع الیه الا منافق سعید بن المسیب گفت
گفته نمیشود بیرون نه برآید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضوء و استنجا
برآید و میخواهد که رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان یصلی رکعتین عند دخول المسجد باب در استحباب آنکه دو رکعت نماز
گذارد وقتیکه داخل شود در مسجد **مالک** عن حامد بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة
الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود وچون داخل شود یکی از شما المسجد باید که بگذارد دو رکعت پیش از انکه بنشیند **مالک** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال له ام ارصاحبك اذا دخل المسجد یجلس قبل
ان یرکع قال ابو النضر یعنی بذلك عمر بن عبید الله ویعیب ذلك علیه ان یجلس اذا دخل المسجد قبل ان یرکع
قال یحیی قال مالك وذلك حسن ولیس بواجب ابو سلمه گفت بابی النضر ایا ندیدم صاحب ترا وقتیکه داخل میشود بمسجد قبل
پیش از انکه نماز گذارد و گفت ابو النضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبید الله را و عیب میکرد این را بروی که می نشیند
وقتیکه داخل میشود بمسجد پیش از انکه نماز گذارد و گفت مالک این مستحب است و واجب نیست والله اعلم **باب** کراهیة البیع
والشراء والاقتضاء والشعر وما فی معناه فی المسجد باب در مکروه بودن خرید و فروخت و کلام بیفایده و شعر خواندن و امثال آنچه در
حکم آنست در مسجد **مالک** انه بلغه ان عطاء بن یسار کان اذا مر علیه بعض من یبیع فی المسجد ناداه فسأله ما تعلم
وما ترید فان اخبره انه یرید ان یبیعه قال علیك بسوق الدنیا فانما هذه سوق الآخرة عطا بن یسار بود باین
صفت که چون میگذشت بروی بعض آنانکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزیکه با و بست و از چیزیکه
میخواهد پس اگر خبر میداد او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس خواهین نیست که این مسجد
بازار آخرت است **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنی رحبة فی ناحیة المسجد تسمی البطیحاء وقال من کان یرید
ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوته فلیخرج الی هذه الرحبة النشد رفع بصوت الانشاد رفع صوت بالشعر عمر بن
الخطاب بنا کرد وجای فراخ بی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را البطیحا گفت هر که خواسته باشد که کلام لایعنی گوید یا آواز بلند
خواند شعر را یا بلند کند آواز خود را باید که برآید بسوی این رحبه **باب** کراهیة البزاق فی المسجد ونحو القبلة باب در مکروه بودن
آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی نخامة فی جدار القبلة فحکها او قال فحتها او نخامة فحک رسول الله صلی الله علیه وسلم

۹۱ یصلی الاذان بنظم باب الجمعة ۱۲

۹۲ قلت علیه اهل العلم

۹۳ قلت علیه اهل العلم وهو مضطرب فی الاستحباب ۱۲

۹۴ قلت وعلیه اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب بینی را یا آب بینی را که از سینه برآمده بود
پس حک کرد آنرا باب کراهة دخول المسجد لمن اکل الثوم وباب در کراهت داخل شدن مسجد کسی را که بسیر خورده است
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل من هذه الشجرة فلا یقربن
مساجدنا یؤذینا بریح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود بمسجدهای ما
ایذا خواهد داد ما را ببوی سیر بعضی گفته اند که جمیع اکل ثوم را از اعذار شمرده اند در حقیقت این معذور
داشتن نیست بلکه زجر است او را از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد میباید رفت باب جواز النوم فی المسجد
اذا لم یؤذ المصلین وجواز الاستلقاء واضعا احدی رجلیه علی الاخری اذا لم یخش انکشاف العورة باب میان
جایز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد بنماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای را
بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت مالک عن ابن شهاب عن عباد بن تمیم عن عمه انه رای
رسول الله صلی الله علیه وسلم مستلقیا فی المسجد واضعا احدی رجلیه علی الاخری عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم که دراز کشیده بود در مسجد برداشته خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر مالک عن ابن شهاب عن
سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یفعلان ذلک عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند ۹۲
این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه از اینجا
معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست ست واز احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست
و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از هر برداشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند
که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس در برداشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد
پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد مانند ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم باب
لا تمنع النساء من المساجد اذا لم یکن خوف فتنة منع کردن زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه
مالک انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا مالک عن یحیی
بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت لو ادرک
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد کما منعت نساء بنی اسرائیل قال یحیی
بن سعید فقلت لعمرة ارمنع نساء بنی اسرائیل المساجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر دریافتی یا دیدی

حضرت صلے اللہ علیہ وسلم حصلتے را کہ پیدا کردہ اند زنان یعنی حیا کی و بل ایشان طمع را المبتشر طمع میبرد مردان ایشان را
آید خول در مسجد پنانکہ منع کردہ شد زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمرہ ایشان منع کردہ شدہ بود زنان بنی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن عائشۃ بنت زید بن عمر ومن نوفل امراۃ عمر بن الخطاب انہا
کانت تستاذن عمر بن الخطاب الی المسجد فیسکت فتقول واللہ لاخرجن الا ان تنہی فلا ینہاہا ما کذلک زن عمر
بن خطاب طلب اذن بکند از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکہ قسم بخدا کہ خواہم برآمد مگر
وقتیکہ تو منع میکنے پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروہ داشتہ اند زنان جوان را کہ در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشہ ہست کہ رخصت داد ہ اند کہ عجوز در فجر و مغرب و عشا بیاید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داد ہ اند واللہ اعلم **باب** التی ترید المسجد لا تمس طیبا باب در بیان آنکہ زنیکہ ارادہ دخول مسجد کند لازم ہست
بروی کہ استعمال خوشبوی ننماید **مالک** انہ بلغہ عن بسر بن سعید ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال اذا شہد
احدیکن صلوۃ العشاء فلا تمس طیبا فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقتیکہ ارادہ کند یکی از شما امی مسلمات
کہ حاضر شود نماز عشا را پس باید کہ استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد ہا در خانہ **مالک** عن ابن شہاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالک کان یوم
وہو اعمی وانہ قال لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہا تکون الظلمۃ والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول اللہ
فی بیتی مکانا اتخذہ مصلی قال فجاءہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار لہ الی مکان من البیت
فصلی فیہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عتبان بن مالک نابینا شدہ بود و ہر آئینہ او بجانب رسالت مآب
صلے اللہ علیہ وسلم عرض نمود کہ ہر آئینہ قطعہ ایست کہ میان من و میان قوم خود در اند ما بنا شدہ بود و ہر آئینہ او بجانب رسالت مآب
پس نماز گذار یا رسول اللہ در خانہ من بجائی تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود کجا دوست میداری کہ نماز گذارم پس اشارہ کرد عتبان برای حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
بمکانی از خانہ پس نماز گذارد در وی حضرت صلے اللہ علیہ وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دار دیگر
زیرا کہ مسجد نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد ہست در فضیلت جماعۃ و حرمت جماع و مسجد الدار را
حکم مسجد ہست در فضیلت جماعت و ظاہر آنست کہ در جماع نیز لکن مسجد نیست یحیی بن یحیی در ین حدیث وہم کرد و
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت واللہ اعلم **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال احد امن صلوتکم فی بیوتکم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود بگذارید بعض نماز

خود و در خانهای خود یعنی نوافل **باب** کراهیة الصلوة فی اعطان الابل وجوازها فی مبارک الغنم **باب** در بیان آنکه نماز در نشست گاه شتران و جایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن رجل من المهاجرین انه یریه باسا انه سال عبد الله بن عمرو بن العاص اصلی فی عطن الابل فقال عبد الله لا ولکن صل فی مراح الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشست گاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نزدیک جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقهاء آنست که نماز در نشست گاه شتران مکروه است و اعاده لازم نیست و حجتی قایل شدند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده است از نماز گذاردن در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است بخصوصیته موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است و مغصوبیت آن نیز موجب کراهة و نیز جایز است نماز در تنجانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و از ینجا معلوم شد که در مواضع ملعونه داخل شدن و تقرب بعبادات کردن خوب نیست والله اعلم **باب** کراهیة اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراهت مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم لا تجعل قبری وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدای تعالی بر قومیکه قبور انبیاء خود را مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فی الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالی یا بنی ادم خذوا زینتکم عند کل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی است بمعنی سجود و بسجود تعبیر میکنند نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحة نماز است و حدیث جابر دلالت میکند بر انچه اقل لباسی که مرد در ان نماز باید گذارد ازاریست و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر انکه اقل لباس که زن حره را می باید که در ان نماز گذارد خمار و کرته سابغ است و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و اوائل ظهور قدمین الا کفین و وجه و اصابع رجلین و انچه بان نزدیک است والله اعلم مسئله حد ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث فرمودند لعن الله الکاسیات العاریات پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جائز نیست پس سجده مذکور انتقال کرده شود در طین و مار کدر تر دوست زیرا که از لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة فی

ل قلت لعن عبد الله ابن عمرو ان یصلی فی معاطن الابل حمل الامر علی الندب و قال ان الصلوة فی معاطن الابل منهی عنها و فی مراح الغنم مامور بها

ن قلت الندب ینافی الامر

عمر قلت الامر للاباحة

ع قاله مجاهد و الصلوة فی المساجد افضل من الصلوة فی البیوت و فضلها علی ما ورد فی الاحادیث الصحیحة

الثوب الواحد باب در بیان جواز نماز گذاردن در یک جامه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان
سائلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم او کلکم یجد ثوبین سائل
سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بدست هر کسی از شما جامه
است یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن
ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا
طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمه دید رسول الله را صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه
ام سلمه نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ
اندازد و جانب دیگر را از زیر بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه
قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی اذا صلی
فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را یا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را
آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آینه من نماز میگذارم در یک جامه هر آینه جامهای من نهاده میباشد بر سته پایه **مالک** انه
بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یک جامه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن
ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیراهن **باب** کیف یصلی فی الثوب
الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یجد
ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به سوال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه
پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر
بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صماء که جامه را در گلو گره زنند و دو دست در میان جامه
پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد و دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار
بندد آنرا **باب** اقل ما یجوز للمراة ان تصلی فیه اقل شیائی که جایز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن
محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرءة من الثیاب
فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیبت ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است آنچه
نماز گذارد در آن زن از قسم جامهها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را **مالک**
انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

ثم قال الشیخ
آخذ بقسم ثوبیها
لیضم علیها الثیابا
ص ۵۳ قلت
ارادة ما یحصل به الاشتمال
به مخالفا بین طرفیه
علی عاتقیه ۱۲

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله ابو رافع كان في حجر ميمونة زوج
النبي صلى الله عليه ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز ميگذارد در كرته و اوني كه نمي بود و
ازار مالك عن هشام ابن عروة عن ابيه انه سئل عن المنطوق يشق على اقفاه يصلي في درع وخمار فقال
نعم اذا كان الدرع سابغا نازل سوال كرد از عروه پس گفت هر آينه كه بندد شلوار ميشود بر من پس نماز ميگذارم در كرته و اوني
پس گفت عروه آري في تحقيق كه باشد كرته دراز يعني از كعب پايان تر والله اعلم مسئله از اين آيه و از حديث ظاهر ميشود
مفهوم شد كه ستر ما بين عورت است نه ما ظهر و معنى ما ظهر ظهر في العادت است پس هر اوازان وجه و كفين باشد زيرا كه ستر
عادت نيست بخلاف غير آن و تسفيح خمار و درع سابغ و ساير غير وجه و كفين ست و همين ست مذهب علما كه ستر آزاد در نماز
ميشود پوشيدن تمام بدن غير وجه و كفين و بعضي گفته اند كه اگر پشت پا هم بكشوف باشد جايز ست نماز ورين آيه گفته ست كه ميوه الا
واگر چيزي سواي وجه و كفين مكشوف باشد اعاده لازم نيست نزديك شافعي و ابو حنيفه گفته ست كه اگر كمتر از ربع عضو مكشوف
باشد عفو ست و اعاده لازم نيست والله اعلم باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه باب در كراهيه آنكه نماز گذارد و بپوشد
دهان خود مالك عن عبد الرحمن بن الحجر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا راى الانسان يغطي فاه وهو
يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا احيانا ينزعه عن فيه عبد الرحمن ديد سالم بن عبد الله را وقتيكه مي ديد او را كه
ميپوشيد دهان خود را حال آنكه نماز ميگذارد و ميكشيد جامه را از دهن او كشيدن سخت بقوت تا آنكه دور ميكرد دهان را
از دهان او خطابي گفته ست كه عادة عرب آن بود كه در سفر پاره از دستار خود بر دهان مي پيچيدند از خوف
صلى الله عليه وسلم ازين هيئت در نماز منع فرمود والله اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي
يعني باب كراهت نماز گذاردن در جامه كه مشغول كند نماز گذارنده را پس خود مالك عن علقمة بن
ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال اذهبي بهذه الخميصة الى ابي
جهم واتوني بانبجانية ابي جهم فانها الهتني آنفا في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضي الله عنها كه هديه فرستاد
ابو جهم بن حذيفه براي آنحضرت صلى الله عليه وسلم خميصه شاميه كه او را علم بود خميصه چادريست از خز يا صوف
كه بر اطراف او علم باشد يعني كناري باشد پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ان خميصه نماز
پس چون فارغ گشت گفت ببريد خميصه ابي جهم را نزد او و بياوريد انبجانيه ابي جهم را پس هر آينه من نظر كردم
علم او در نماز پس نزديك بود كه مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه

خمیصة شامیة لها علم فاعطاها ابا جهم وأخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله وهل قال انی نظرت الی
علمها فی الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه را بابی جهم گرفت
عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه را اختیار فرمودی انبجانیه را گفت
هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا ملبج نام شهریست مترجم گوید
از ین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه و مکانی گذاردن که ظن باشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز
غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابرشمی و بعد از نماز
آنرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیر وجوب**
باب در استحباب سترة گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان نباشد **مالک** انه بلغه ان
عبید الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلی عبد الله بن عمر سترة میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالک**
عن هشام ابن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر سترة مترجم گوید
در احادیث امر کرده اند باقامة سترة در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر منابر استحباب ست زیرا که عروة
بن الزبیر بغیر سترة در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب ایستادن نزدیک بودن از سترة بوضعیکه درمیان مصلی
و سترة قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که سترة کم از موخرة رحل کفایت نمیکند و علماء تقدیر کرده اند موخرة رحل را
بانکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیرا که آنچه کم ازین ست از دور ظاهر نمیشود و در حصول غرض نمی باشد
و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه با وجود تیسر امیعانی قدر موخرة
الرحل را تفتیش نمیفرمودند و این دلیل صریح ست بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب النهی عن المرور بین یدی المصلی**
والامر بدرء المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده را در اثنای نماز **مالک** عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابو جهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا
علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة
زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حق گذرندگان از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز
گناه چه وبال ایستاد بوی بهر آئینه میبود ایستادن او چهل دوره بهتر برای او از انکه بگذرد پیش روی او

فقه
فی الخمیصة وقیل من
اعلامها وصف علم انبجانیة
بالبساطة لکونها من
منسوب الی موضع
یقال له انبجان وهو
موضع بالیمن وقیل
الباء فیه مقحمة
وهو من الانبج
وهو الکساء الغلیظ

فقه
قال النووی اتفق اهل
العلم علی کراهة المرور
بین یدی المصلی فمن
فعل فللمصلی دفعه
ولیس له قتله فی اول الامر علی الاصح
فان ابی فله قتله علی الاصح وهو
المراد من المقاتلة فان
لم یکن بین یدیه سترة فان
لم یکن له دفع ذلک

گفت ابوهریره نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیرا له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی نماز گذارنده گرچه وبال است بروی هرآینه می بود فرو رفتن زمین باو بهتر او را از انکه بگذرد پیش روی او **مالک** عن زید بن اسلم عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه کسی نماز میگذارد کسی را نشمانگذارد هیچکس را که بگذرد پیش روی او و باید که دفع کند او را بحیثیه باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی المصلی النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد پیش روی زنان در ان حال که ایشان نماز میگذارند **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذاشت پیش روی هیچکس یعنی نماز گذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر انکه گذشتن از پیش روی مصلی مکروه ست و اگر کسی بگذرد و مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا و لجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین ست مراد از مقاتله و ظاهر ست که حقیقت قتل مراد نیست و انچه مذکور است که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس سترة و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و سترة بگذرد و اگر در پس سترة نباشد این مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم **باب** الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ایستاده کرده شد نماز را **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالک** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال النووی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی فی فعل المصلی ۱۲ دفعه فالمراد بالمقاتلة الامر علی الاقل فان لم یکف بذلک فله دفعه ۱۲ منه

۱۲ منه

حال آنکه نماز ایستاده شده بود گفت مالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و دیگر مردمی که راه داخل شدن در مسجد دارد میان صفوف **باب** لا یقطع الصلوٰة مرور شئی می شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابیطالب قال لا یقطع شئی الصلوٰة مما یمر بین یدی المصلی علی بن ابیطالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نماز گذارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوٰة شئی مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نماز گذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصاً زن حائض و گذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که در میان آنحضرت صلے الله علیه وسلم و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ و الله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی و ثوبه و محل صلوته باب در فرضیت پاک داشتن بدن نماز گذارنده و جامه او و جای نماز او و قال الله تعالیٰ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن و قال مالک باسناده قال رسول الله صلے الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدکم الدم من الحیضة فلیقرصه ثم لینضحه بالماء ثم یصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث بیان خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلے الله علیه وسلم نماز میگذارند و نعل مبارک وی نجاست رسیده بود و آنحضرت صلے الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبریل آمد و بران حال مطلع ساخت آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را برکنند و نماز را تمام فرمودند و از اینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او واجب است و دریناب دلیل صریحی یافته نمی شود و بهمین ایماءات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او نمیدانست اعاده نماز بروی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل قصه اطلاع دادن جبریل بنجاست نعل و این قول قوی ست و الله اعلم **باب** من یجرح سائل یتفقد ما یتعلق بجسده و ثوبه من ذلک الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو ست او را آنچه متعلق میشود ببدن او و جامه او از ان زخم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل رجل علی عمر بن الخطاب رضی الله عنه من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم و لا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوٰة فصلی عمر و جرحه یثعب دما و آمد مردی بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعلیه اهل العلم

قلت قوله ثم تصلی فیه بدل علی ان الصلوٰة قبل ازالة النجاسة صحتها کانت جائزة وعلیه اهل العلم فی الجملة

قلت وعلیه اهل العلم بغیر اختلاف والمشهور من مذهب الشافعی ان الواجب والفرض هو غسل النجاسة فقط والمجاوزة انکان دلیلها لازم سبیلانه غالبا کالمستحاضة یجب غسلها لکل فریضة وصحح النووی العفو عن قلیله وکثیره لعموم البلوی بها والله اعلم

ثانیا قبل الصلوٰة بخلاف ما لو تنجس بعد الفعل

ان کان بجان

حضرت عمر آری بر میخیزم و نیست نصیب مرا سلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود بخون
شرح گوید مشهور اند مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس در
حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی
و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بجالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود
بروی شستن لازم نیست والا لازم است والله اعلم **باب** یعفی القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل از نجاست

مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تخضب اصابعه ثم یفتله
ثم یصلی ولا یتوضا عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که برمی آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از ان
و انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده است از عروه رخصت کردم بر غوث و دبا
و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیل را بمقدار درم و همین است
مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر
آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلة و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقن نماز نگذارد و
در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول دارد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان
یوم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا
اراد احدکم الغایط فلیبدء به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز را
پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که
میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا را پس باید که ابتدا کند باداء آن پیش از نماز **مالک** عن زید بن
اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین وركیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد
کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد والله اعلم
باب یجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین امر کرده نشده اند ایشان را مگر بانکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را
و خالص کردن عبادت به نیت اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم
انما الاعمال بالنیات جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث را
یحیی بن یحیی از رواة موطا جمعی کثیر روایت کرده اند از انجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

رضی الله عنه

رضی اللہ عنہ انچہ از دلایل معلوم میشود آنست کہ اضافہ بجذ استعمال در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض ست تا اوقات
ورد یا وشرکا امتیاز واقع شود و بتعیین نماین عمل مانند آنکہ ظہر ست یا عصر ست فرض ست یا نفل ست چہار رکعت ست یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکہ بعض اصحاب نیت احد النسکین الحج والعمرہ نمودند و بعد از ان استفسار از آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم تعین کردند و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تقریر فرمودند و عمرہ بمذہب بسیاری از علما سنت ست
پس نیت متردد بودہ در میان فرضیت و نفلیت و بعض اصحاب نیت حج کردند و نمیدانستند کہ حنفیہ حج چیست بلکہ آنرا
از فعل آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تلقی نمودند و ہیچ فرق نیست در میان حج و صلوۃ واللہ اعلم خلافا للمنہاج فی قولہ
فان صلی فرضا وجب قصد فعلہ وتعینہ والاصح وجوب نیتہ الفریضۃ دون الاضافۃ الی اللہ تعالی ومحل نیت قلب ست
وتلفظ وعدم نطق بآن یکی ست **باب** عجب تکبیرۃ الافتتاح فرضیت تکبیر ابتدای نماز قال اللہ تعالی
وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن باللہ اکبر ومعنی تکبیر در عرف شرع اللہ اکبر گفتن ست وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
تحریمہا التکبیر جزوی از نماز کہ غیر نماز را بر مصلے حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر ست وفی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوتہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا قمت الی الصلوۃ فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلۃ فکبر چون بر خیزی
نماز بس کامل کن وضو را و رو متوجہ گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسہ فنسی تکبیرۃ الافتتاح انہ
یستانف صلوتہ وقال فی الامام ینسی تکبیرۃ الافتتاح حتی یفرغ من صلوتہ قال اری ان یعید ویعید
من کان خلفہ الصلوۃ وان کان من خلفہ قد کبروا فانہم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکہ نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را کہ وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکہ فراموش کند
تکبیرۃ افتتاح را تا آنکہ فارغ شود از نماز خود گفت می بینم کہ اعادہ کند امام و اعادہ کنند آنانکہ پس پشت او بودند
نماز را و اگر آنانکہ پس پشت او بودند تکبیر گفتہ بودند نیز اعادہ کنند **مسئلہ** معنی تکبیر در عرف اللہ اکبر گفتن ست
پس تغییر نیست مانند اللہ الاکبر ضرر نمیکند زیرا کہ اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر اللہ کہ در عرف آنرا تکبیر نمیگویند
وحنفیہ تجویز کردہ اند کہ اگر بجای اللہ اکبر اللہ اجل یا اللہ اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند **باب**
یجب القیام علی القادر فی الفریضۃ ورخص القعود فیہا لمن لا یقدر فرض ست قیام بر کسیکہ قوۃ قیام دارد
در فریضہ و رخصت دادہ شد نشستن در حق آنکہ قدرت بر قیام ندارد قال اللہ تعالی وقوموا للہ
قانتین بایستید برای خدا اقرار کنان دعا گویان **مالک** عن ہشام بن عروۃ
عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم انہا قالت صلے رسول اللہ صلے اللہ

صلعم وهو شاك فصلى جالسا الحديث نماز گذارد آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس افتاد از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها او نشسته بود مسئله یعنی

قیام بسبب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صور تهای بسیار میتواند شد و حکم دران صور تها اتباع عرف است

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بر جهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه **مسئله** عجز از قیام متحقق میشود بلحوق مشقت

شدیده در اثنای صلوة یا بعد ازان چنانکه می بینم که مریضان را تواتر نفس و گرانی اعضاء بر همزدگی حواس روی میدهد یا زیادت

مرض یا دوران سر در شقیقه و مانند آن **مسئله** اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نیز

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر ست از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز نتواند خفتن

بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند **باب** یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جایز ست نشستن در نماز نافله

کسی را که قوة بر قیام دارد **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى فی سبحته قاعدا قط حتى كان قبل وفاته

بعام فكان يصلى فی سبحته قاعدا ويقرأ بالسورة فيرتلها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حفصه ندیدم

آنحضرت صلى الله عليه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نمازی گذارد در نفل خود نشسته و میخواند

سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سوره که دراز تر بود و **مسئله** قوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام و تعویل بحدیث شیخین من صلى قائما فهو افضل و من صلى قاعدا فله نصف اجر القائم و من صلى نائما فله نصف اجر القاعد مراد

بنائم مضطجع ست **باب** یجوز فی النافلة ان یقضی جالسا فاذا بقی من القراءة شئ قلیل قام وقرأ توان کرد جایز ست

در نماز نفل گزاشته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندک چیزی بایستد و بخواند بعد ازان رکوع کند **مالک** عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم انها اخبرته لم ير رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلى صلوة الليل

قاعدا قط حتى اسن فكان يقرء قاعدا حتى اذا اراد ان يركع قام فقرأ نحوا من ثلثين او اربعين تو ركم از حضرت عائشه

روایت کرده ندید رسول الله صلى الله عليه وسلم که گذارده باشد نماز شب را نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب بسی آیه یا چهل آیه باز رکوع میکرد **مالک** عن عبد الله بن یزید

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين اوار بعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع ثم سجد ثم صنع في الركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قراءة نشسته چون باقي ميماند از قراءة او قدر يكه باشد سي آيه يا چهل آيه مي ايستاد پس قراءة ميكرد ايستاده بعد ازان ركوع ميكرد و سجده ميكرد و بعد ازان در ركعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بيان فضيلت كسيكه ايستاده بگذارد نماز نافله را بر كسيكه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز يكي از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ايستاده **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آديم ما بمدينه رسيديم ما را وبار سخت از تپ مدينه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان و ايشان نماز ميگذارند در نفل خود نشسته پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير و سعيد بن المسيب نماز نفل ميگذارند در حاليكه ايشان محتبي بودند احتبا آنست كه بر سرين بنشيند و هر دو ساق ايستاده دارد و چادر را بر پشت ساقين خود بر بندد و يا دو دست را بجاي چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح و نزديك ركوع و وقت قيام از ركوع **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتي كه شروع مي كرد نماز را بر ميداشت دو دست خود را برابر دو كتف خود و وقتيكه بر ميداشت سر خود را از ركوع بر ميداشت دو دست خود را نيز بر ميداشت و ميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خدا تعالى كسي را كه ستايش گفت او را اي پروردگار ما ترا است ستايش و نمي كرد رفع يدين را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله بن عمر وقتيكه
شروع میکرد نماز را برمیداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود وقتیکه سر میداشت سر خود را از رکوع برمیداشت
دو دست را فروتر از منکبین **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه و
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم برمیداشت دو دست خود را در اثنای نماز سر جم گوید که در روایت
يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده اند آنرا و همين ست مذهب مالك و اكثر اهل علم و بعوی
وغيره وى از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه مذكور شد و وقتيكه قيام ميكند از دو ركعت يعنى
بسوى ركعة ثالثه و مالك و شافعى اين چهارم را ذكر نكرده اند زيرا كه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم و در
حديث ذكر راجح نيست و اختلاف كرده اند در منتهاى رفع يدين در بعضى احاديث الى المنكبين و در بعضى حتى
يحاذى اذنيه و در بعضى حتى يبلغ بهما فروع اذنيه و شافعى جمع ميكرد در ميان روايات بآنكه برميداشت بوجهى كه
ظهر كفين محاذى منكبين ميشد و اطراف انامل محاذى اذنين زيرا كه در حديث وائل بن حجر آمده ست حتى كانتا
بحيال منكبيه و حاذا بابهاميه اذنيه **باب** سُنَّ ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت ست كه بنهد دست راست
خود را بر دست چپ در حالت قيام **مالك** عن ابى حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدى قال كان الناس
يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا ينمى ذلك
مرويست از سهل بن سعد الساعدى كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز
گفت ابو حازم نميدانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع ميكرد اين حديث را يعنى بآنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن عبد الكريم بن ابى المخارق البصرى انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحى فافعل ما شئت ووضع
اليدين احداهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستياء بالسحور عبد الكريم گفت
از كلام نبوة ست اين كلمه چون حيا ندارى بكن هر چه خواهى و اين كلمه را دو معنى گفته اند يكى آنكه چون حيا از آدمى مفقود شد
مانع بر خانست پس ميتواند هر چه خواهد بكند زيرا كه اصل در تقوى و ورع حياست و معنى ديگر آنكه در كار يكه مستوجب حيا
از خالق و مخلوق نيست هيچ باك نيست و الله اعلم و مضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعنى در حال نماز بالاى
سينه و كمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكى را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ و مضمون كلمه ديگر
تعجيل افطار ست و درنگ كردن بطعام سحر در ايام صوم مترجم گويد رضى الله عنه و ارضاه كه جمهور علما بوضع على
اليسرى قائل اند باز اختلاف كرده اند شافعى فوق ناف مى نهد و ابو حنيفه زير ناف و اينهمه واسع و جايز ست **باب**

فائدة
مشائخ فرموده اند كه
يحيى در ترجمه لفظ
واذا ركع وفى ثانية
عند الاخيرين من رواة
الموطا وعند سائر
اصحاب الزهرى
وبه قال اكثر اهل
العلم انه يرفع يديه
عند كل خفض ورفع
الركوع وعند القيام
منه وقال ابو حنيفة لا
يرفع يديه الا عند
الافتتاح ١٢ منه
فائدة
الاستياء بالسحور
والترغيب فيه على اكثر
اهل العلم وقال الشافعى
بضعهما افضل منهما
وابو حنيفة بتقديمها ١٢

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من اذكار الصلوة باب من استحب ترك دعاء الافتتاح نماز وغير او از دعاها ی نماز قالی یحیی
وسئل مالك عن الدعاء في الصلوة المكتوبة فقال لا بأس بالدعاء فيها پرسيده شد مالك از دعاى در نماز فرض
پس گفت هيچ باك نيست بدعا در ان مترجم گويد كه بسيارى از مالكيه گفته اند كه دعا عقب افتتاح نزديك مالك مكروه ست واين
بغايت بعيد ست باوجود صحت حديث آن وانچه پيش ازين فقير ظاهر ميفايد آنست دعا يائيكه در حديث آمده ست هميشه مستحب
ودر اداى او فضل ست اما متاكد نيست وصحابه بران التزام نداشته اند وهمين ست غرض امام مالك والله اعلم وهمين
حال تعوذ پيش از قراءة ودرود بعد تشهد نيز ازين قبيل ست وفى الواقع ما بر هيچ دليليكه دلالت كند بر التزام صيغه
درود در مطلق نشديم پس از فضائل ست نه از شرائع متاكده وشافعى در دعاى افتتاح بحديث حضرت على
تمسك كرده اند الى وجهت وجهى الخ وابو حنيفه بسوى حديث حضرت عائشه وابو سعيد خدرى رفته سبحانك اللهم وبحمدك الخ
ودر همين بود عمل حضرت عمر ونخعى گفته ست كه اختلاف ما در اذكار صلوة مثل دعاء افتتاح وذكر ركوع وسجود وتشهد
التشهد بلكه در صيغ تشهد نيز از قبيل اختلاف مباح ست پس هريكى ذكر كرده ست انچه صحيح شد نزد وى بدون آنكه
انكار نمايد بر ديگرى والله اعلم باب التعوذ در بيان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارك وتعالى فاذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خداى عز وجل پس وقتيكه خواهى قرآن خواندن پس پناه طلب كن
بخدا از شيطان رانده شده مترجم گويد تعوذ در اول نماز نزديك جمهور علما سنت ست ودر حديث صفيه آن نيز وارد شده
اللهم انى اعوذ بك من الشيطان الرجيم من نفخه ونفثه ونفثه مشهور از قول مالك آنست كه تعوذ نكند ومعنى آن مذكور شد
والله اعلم باب يجب قراءة فاتحة الكتاب فى كل ركعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر ركعة مالك عن
العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القرآن فهى خداج هى خداج غير تمام رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بگذارد نمازى كه نخوانده ست در وى ام القرآن را يعنى سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست
آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غير تمام ست از صلوة در ين حديث ركعة اراده كرده شده ست مالك عن
ابى نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا
وراء الامام جابر گفت هر كه بگذارد ركعتى كه نخواند در وى ام القرآن پس وى نماز نگذارده ست الا پس پشت
امام يعنى اگر مقتدى در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست مى شود مترجم گويد نزديك اين بنده ضعيف اهل علم
بر مضمون اين حديث متفق اند زيرا كه ابو حنيفه قراءة فاتحه را در هر ركعت از نفل ودر دو ركعت از فرض

فاسدة وقال الشافعي يقرأ فاتحة الكتاب في كل ركعة من الفرض والنفل وقال الليث يجزئه ركعة من غير فاتحة الكتاب

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم و نماز را مایافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه ہمراہ القصان فاسد ہم میشود و مسئلہ ہمین گفتاند کہ وجوب سورۂ فاتحہ بجزء وجود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف زیرا کہ چون فاتحہ شامل ست اینہمہ را و تصحیح آنست تا وقتیکہ شناختہ شود کہ فلان کلمہ میخواند درست ست بحدیث ابی داؤد کہ آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد و آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر ہمہ قرآن میخواندند آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمودند کلکم محسن اقرؤا القرآن و تعلموا السنۃ حتی تقوموا بہ و استحبان تو میکند تجوید قراءۃ کنند بقصد دنیا فرمودند و ہیچ جا ثابت نشدہ ست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و صحابہ بضبط مخارج و غیر آن کردہ باشند با وجود دخول عجمین و اعراب در اسلام مسئلہ کلمہ کلمہ از فاتحہ اگر جدا کند بوجہیکہ در عرف آنرا قراءۃ فاتحہ نگویند نماز درست نشود و فصلے کہ اسم قراءۃ را نفی نکند ضرر نمیرساند و عجمیین تحلل میکنند اگر بوجہی باشد کہ اسم قراءۃ کل فاتحہ را نفی کند قاطع قراءۃ اوست بخلاف آنکہ نفی نکند مسئلہ اگر فاتحہ نمیداند ذکر گوید بمقدار کہ خواہد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد **باب** لا یقرأ بسم اللہ الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوۃ نخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم را وقتیکہ شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلہم کان لا یقرأ بسم اللہ الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوۃ انس گفت ایستادم پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس ہمہ ایشان نمیخواندند بسم اللہ الرحمن الرحیم وقتیکہ شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی اللہ عنہ و ارضاہ ظاہر ازین حدیث ست کہ نمیخواندند بسملہ را بجہر و ہمچنین ست مذہب امام مالک رحمہ اللہ تاویل کردہ اند بآنکہ نخواندند بوجہیکہ مسموع میشود و پس دلالت کند بر نفی جہر نہ بر نفی قراءۃ مطلقا و نفی ہیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نیافتہ ست کہ دلالت کند بر خواندن بسم اللہ خفیہ و در پیش شافعی خواندن بسملہ فرض ست زیرا کہ جزء فاتحہ ست و جہر بسملہ در صلوۃ جہریہ سنت ست و در پیش ابو حنیفہ مسنون ست خواندن آن بطریق اخفاء در جہریہ و سریہ و اللہ اعلم **باب** النہی عن منازعۃ الامام فی القراءۃ باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءۃ یعنی مقتدی نباید کہ با امام قراءۃ قرآن کند **مالک** عن ابن شہاب عن ابن اکیمۃ اللیثی عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انصرف من صلوۃ جہر فیہا بالقراءۃ فقال ہل قرأ معی منکم احد انفا فقال رجل نعم انا یا رسول اللہ قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتہی الناس عن القراءۃ مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فیما جہر فیہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بالقراءۃ حین سمعوا ذلک من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال مروست از ابو ہریرہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باز گشت از نمازی کہ جہر کردہ بود در آن بقراءۃ پس فرمود یا خواندہ ست با من کسی از شما الحال پس گفت مردی آری من خواندہ ام یا رسول اللہ پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہمانا میگویم چیست مرا کہ

نزاع کرده شده و باعث دقت قرارت یعنی تشویش میشد مرا در نماز بسبب خواندن قرارت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن
خواندن با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در نماز یکه جهر میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در ان بقرارة وقتیکه شنیدند این را
از آنحضرت صلعم **باب** اختلف السلف فی القراءة خلف الامام علی اقوال ثلثة انه یقرأ خلفه فیما استر فیه
استحبابا دون ما جهر فیه اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سوم آن اقوال است
که بخواند پس پشت امام در نماز یکه آهسته خواندنی است در وی بطریق استحباب بطریق وجوب بخلاف نماز یکه بلند کرده شد قرارت را
در ان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل هل یقرأ احد خلف الامام قال اذا صلی احدکم خلف
الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلی وحده فلیقرأ قال وکان عبد الله بن عمر لا یقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر
وقتیکه سوال کرده میشد او را یا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت
کننده هست او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام
مالک عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول قلت یا ابا هریرة
انی احیانا اکون وراء الامام قال فغمز ذراعی ثم قال اقرأ بها فی نفسک یا فارسی فانی سمعت رسول الله صلے الله علیه وسلم
یقول قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل ابو السائب
گفت که گفتم ای ابو هریره هر آینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی در ان حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه
پس گرفت ساعد مرا بعد ازان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آینه من شنیدم
از آنحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بنده خود دو حصه پس نیمه آن مرا است
و نیمه آن بنده مرا است و بنده مرا است انچه سوال کرد یعنی هر کلمه را از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است
میان من و میان بنده من ابو هریره واز تسمیه آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است
که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل هست که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب داده شد که این سوال و جواب
در نماز ضرور نیست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه کان یقرأ خلف الامام فیما یجهر فیه الامام بالقرأة
عروه میخواند قرأة پس پشت امام در نماز یکه جهر میکرد امام در ان بقرارة **مالک** عن یحیی بن سعید وعن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یقرأ خلف الامام فیما یجهر فیه الامام بالقرأة قاسم بن محمد قرأة میخواند
پس پشت امام در نماز یکه بلند میخواند امام در ان نماز **مالک** عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان
یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقرأة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نماز یکه جهر نمیکرد امام

قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر کان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام فیما لا یجهر فیه الامام معه وقال مالک وابو حنیفة فیما اسر فیه الامام فقط فیما جهر فقال ابن حنیفة لا یقرأ اصلا فان قرأ کان مکروها

القراءة ورده وقال يجهر فيما يقول الامام عند ما ان يقرأ الرجل وراء الامام فيما لا يجهر فيه الامام
يترك القراءة فيما يجهر فيه الامام بالقراءة امام مالک میگفت امر بمعنی بر وجه ثبوت ست نزد ویک آنست که بخواند پس ثابت
امام در نماز یکه جهر نیکند بقراءة در این نماز امام و ترک کرد قراءة را در نماز یکه امام جهر میکند در ان مترجم گوید که اختلاف کرده اند
ائمه در قراءة پس ثابت امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سورهٔ فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته واگر ممکن شود مقتدی را
در سکتات امام خواندن بهتر ست والا باید بخواند مالک گفت در نماز یکه جهر کند امام نخواند مقتدی در نماز یکه آهسته خواند مستحب ست
خواندن وابو حنیفه قراءة بالامام اصلا جایز نمیدارد والله اعلم **باب** یستحب التامین للامام والماموم مستحب ست آمین
امام را و ماموم را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامینه تامین الملئکة
غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول آمین رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گویید هر آئینه حال انیست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان
آمرزیده میشود انچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمین
مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له
ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگویید آمین
پس هر آئینه حال انیست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد انچه پیش ازان گذشته ست از
گناهان او **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال احدکم
آمین قالت الملئکة فی السماء آمین فوافقت احدیهما الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد
او را انچه پیش ازین گذشته ست از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر بآمین امام شافعی وامام احمد میگویند
جهر کند امام وجهر کنند مقتدیان وامام اعظم باخفا قائل ست وآمین بتخفیف میم ست بحذف الف وقصر آن نیز آمده معنی آن
اللهم استجب یا کذلک فلیکن **باب** یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح مستحب ست خواندن
سورت دراز در نماز فجر **مالک** عن حشام بن عروة عن ابیه ان ابا بکر الصدیق صلی الصبح فقرأ فیها
سورة البقرة فی الرکعتین کلیتهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند در وی سورهٔ بقره در دو رکعت هر دو

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربیعة یقول صلینا وراء عمر بن الخطاب الصبح
فقرأ فیها بسورة یوسف وسورة الحج قراءة بطیئة قال فقلت اذا لقد کان یقوم حین یطلع الفجر قال اجل عروة شنید
از عبد الله بن عامر بن ربیعه که گفت گذاردیم با پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح پس خواند در وی سوره یوسف
وسوره حج خواندن بدرنگ و آهستگی یعنی بترتیل و وقوف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته سه ماه میشد
باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالک عن یحیی بن سعید وربیعة بن ابی عبد الرحمن عن القاسم
بن محمد ان الفرافصة بن عمیر الحنفی قال ما اخذت سورة یوسف الا من قراءة عثمان بن عفان ایاها فی الصبح من کثرة
ما کان یردد ها فرافصه گفت یاد نگرفتم سوره یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرة تکرار
آن مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقرأ فی الصبح فی السفر بالعشر السور الاول من المفصل فی کل رکعة بام القرآن وسورة
عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستین از مفصل یعنی سوره ق والذاریات وطور مانند آن در هر رکعت
میخواند سوره فاتحه و یک سوره مترجم گوید رضی الله عنه مراد ضناه قید سفر احترازی نیست بلکه اتفاقی است زیرا که عبد الله
بن عمر تا وقتیکه در مدینه و مکه بود حاضر میشد در جماعات و اقتدا میکرد و دائما اتفاق اقامت کردن در سفر می افتاد و لهذا مالک
باسناده ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الصبح والنجوم بادیة مشتبکة وا قرأ فیها بثلثین
طویلتین من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بگذار نماز صبح را وران حال که ستارها ظاهر و درهم پیچیده باشند
و بخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب یقرأ فی اولی المغرب والعشاء وکذا فی اولی الظهر والعصر من المفصل سورة
طویلة او قصیرة بحسب ما تیسر بخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب و عشا و همچنین در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل
سوره دراز یا سوره کوتاه موافق آنچه میسر آید مالک عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه انه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقرأ بالطور فی المغرب جبیر بن مطعم گفت شنیدم من حضرت را صلی الله علیه وسلم که میخواند سوره طور در نماز مغرب
مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت
الحارث سمعته وهو یقرأ بالمرسلات عرفا فقالت لیا بنی لقد ذکرتنی بقراءتک هذه السورة انها لآخر ما سمعت
من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ بها فی المغرب ام الفضل شنید عبد الله بن عباس را که میخواند
سوره والمرسلات پس گفت اے پسر ک من هرآینه یاد دادی مرا بخواندن خود این سوره را
که دوم آخر قرآنی ست که شنیدم من آن را از رسول الله صلی الله علیه وسلم که
میخواند آن را در مغرب مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن

قال ابو حنیفة رحمه الله
عثمان رضی الله عنه
انتخاب کرد این قرأت را علی القوم
از قرأت دیگر
طول الفضل علی
بطول الفضل
جایز است عمر رضی الله عنه قوله
تا آخر ما قال الحلیم
کان یقرأ فی الصبح
فی السفر فی
لیس
لان ابن عمر کان
یقتدی بالنبی
اذا کان مقیما فلهذا
نافع ذلک منه
اما فی السفر

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون
براء ابن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید
مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر معذور را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن
و مفصل یک سبع ست از سبع قرآن که صحابه احزاب خود را بران سبع نهاده اند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر
قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین
السورتین والسور فی رکعة واحدة وانکار الکثر علی النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلک

باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت سیوم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند

مالک عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملک عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه
قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین
بأم القرآن وسورة سورة قصیرا المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته
قرأ بأم القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ثم رکع
صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند
در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سور تهای کوتاه مفصل بعد ازان ایستاد در رکعت سیوم پس نزدیک
شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ
قلوبنا الآیه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بأم القرآن
وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب
کذلک بأم القرآن وسورة سورة **مالک** عن عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی فاتحه
و سورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب
همچنین سوره فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود
مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهیم بالبلاط
مالک بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب را نزدیک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش سنگ

ترجمہ لوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ جماعت بسیار می بود امام را می باید کہ تمام جماعت را بشنواند اگر تواند **باب** بیان التکبیر

فی کل خفض ورفع سنت است اللہ اکبر گفتن در ہر پست کردن و بلند کردن سر **مالک** عن ابن شہاب عن علی بن حسین

بن علی بن ابیطالب انہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع فلم تزل تلک صلوتہ حتی لقی اللہ

عزوجل از امام زین العابدین رضی اللہ عنہ مرویست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تکبیر میگفت در نماز ہر گاہ سر فرود می آورد

و ہر گاہ سر بالا میکرد پس ہمیشہ این بود نماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ملاقات کرد با خدای عزوجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام بر کوع و از قومہ بسجدہ و از سجدہ بجلسہ و از جلسہ بسجدہ واللہ اکبر میگفتند مترجم گوید الا الانتقال از رکوع کہ

سابق از حدیث ابن عمر گذشت کہ در آنجا سمع اللہ لمن حمدہ ربنا ولک الحمد میگفتند فقد بر **مالک** عن ابن شہاب

عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف ان اباھریرۃ کان یصلی لھم فیکبر کلما خفض ورفع فاذا انصرف قال واللہ

انی لاشبھکم صلوۃ برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابوہریرہ نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز

پس تکبیر میگفت ہر بار کہ سر بالا میکرد و ہر بار کہ سر فرود می آورد پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا کہ من

شبیہ ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ بن عمر ان عبد اللہ

بن عمر کان یکبر فی الصلوۃ کلما خفض ورفع عبد اللہ بن عمر تکبیر میگفت در نماز ہر بار کہ سر فرود میکرد و ہر بار کہ سر بالا

میکرد **مالک** عن ابی نعیم وھب بن کیسان عن جابر بن عبد اللہ انہ کان یعلمھم التکبیر فی الصلوۃ قال فکان

یامرنا ان نکبر کلما خفضنا ورفعنا ابو نعیم روایت میکند کہ جابر بن عبد اللہ تعلیم میکرد ایشانرا تکبیر گفتن در نماز گفت وہب

بن کیسان پس امر میکرد ما را کہ تکبیر گوئیم ہر گاہ سر فرود کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ اتفاق کردند

ائمہ بر این تکبیرہا و آن بیست و دو تکبیر است در چہار رکعت و ہمہ آنہا سنت است مگر تکبیر اول کہ آن فرض است منعقد نمیشود

نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الرکوع والسجود فرض است اطمینان در رکوع و سجود **مالک** عن

یحیی بن سعید عن نعمان بن مرۃ الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما ترون فی السارق

والزانی وذلک قبل ان ینزل فیھم قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال ھن فواحش وفیھن عقوبۃ واسوء السرقۃ الذی یسرق

صلوتہ قالوا کیف یسرق صلوتہ یا رسول اللہ قال لا یتم رکوعھا ولا سجودھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و صحابہ

خطاب بود چہ چیز می بینید در حق نوشندہ خمر و در حق دزد و زنا کنندہ و این سوال پیش از ان بود کہ نازل گردد حدود

در حق ایشان حدود را صحابہ عرض نمودند کہ خدا و رسول دانا ترست فرمود این اعمال گناہ کبیرست و در ین اعمال عقوبت

است و بدترین دزدی دزدی کسیست کہ در دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونہ در دزدی میکند نماز خود را یا رسول اللہ فرمود

الرکوع والسجود والصلوۃ والشہود

الصحیح وراۃ والشہود

۱۱۱

عند اصحابہ

ان الطمانینۃ غیر

واجبۃ وکان الحنفیۃ

بین السجدتین

والتشبیہ بالسرقۃ

عند الشافعی

الخ ابو وعند

ابی حنیفۃ ہو علی

المشہور الکمالیۃ

تمام نمیکند رکوع او را و سجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد و این نهایت آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شارع بران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت و بجهة آنکه اخیه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه است و اقل الطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و راقبین را نصب کند و دو رکبه را بدو دست خود گیرد و اصابع متفرق سازد و نزد یک شافعی تکبیر گوید و رفع یدین کند و ذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم و سبحان الله بحمده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود اینست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث است مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد و همچنین در سجود یا ترک اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلسه نزد یک شافعی نماز فاسد شد و صاحب ابو حنیفه مختلف اند مختار آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب است و در قومه و جلسه سنت و هو الصحیح درایة و مشهور در فتاوی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و نشستن بین السجدتین والله اعلم **باب النهی عن قراءة القرآن فی الرکوع** باب در منع خواندن قرآن در رکوع مالک عن نافع عن ابی الطفیل بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابیطالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع یعنی منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع **باب یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع سمع الله لمن حمده و للمأموم ربنا لک الحمد** مستحب است امام را بگوید و قتیکه بردارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده و مستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود و قتیکه گفت امام سمع الله لمن حمده پس بگویید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد او را آنچه پیش ازان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزد یک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی بر ربنا لک الحمد و امام شافعی میگوید که امام و مقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد را مسئله گفتند در تو لا بد است از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس آوازی هولناک بردارد کفایت نکند و در نیجا بحث است چنانکه گذشت **باب ترک القنوت فی صلوة الفجر وغیرها** باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر و غیر فجر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقنت فی شئ من الصلوة عبد الله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر و نه در غیر آن مترجم گوید که ابو حنیفه

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه و نخواند در وتر تمام سال و معنی حدیث نزد یک و محمول بر همین ست و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزد یک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزد یک شافعی بعد رکوع ست و عروة بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزد یک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس در قنوت
و در نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر و همین ست مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین ست مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست و در تمام سال مستحب الله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود یعنی هما من الکمین نهند دو کف خود بر هر چیزی که می نهند بران روی خود را
در حال سجود و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رایته فی یوم شدید البرد وانه لیضع کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجود میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آینه من دیدم ابن عمر را در روز یکه سخت بود سردی او در زمستان که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا نهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته فاذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که
پیشانی خود را بر زمین پس باید که نهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود و بعد ازان چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را نیز زیرا که هر آینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان است
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ و لابد است
در اطمینان در سجده و از انکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهة تحقیق معنی وضع ست و لابد است
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گوید
بتعبیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد ازان یدین را بعد ازان جبهه و انف را و ذکری می آرد ذکر ما ثور
بگوید و بیاید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علماء متفق اند

بر وجوب وضع جبهه در سجود از انهاد ان دو دست زد و زانو و دو قدم نزد یک شافعی مستحب است و نزد یک ابو حنیفه وضع یدین
سنت ست و نیز متفق اند بر انکه کشف هر دو دست و بر آوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب** لمریض اذا لم
یستطع السجود و ما یراسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما یکند بسر خود ایما کردن **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطع المریض السجود و ما یراسه ایماء و لم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله بن عمر
میگفت وقتیکه نتواند بیار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و بر دارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک ایا چیزے
تا بران جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشارة رکوع میکند او امی باید که محاذی کند جبهه اقدام رکعتین و اگر محاذی موضع سجود
گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجودش می باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود
مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له
من الذین یصلون علی اورا کهم قال قلت لا ادری والله قال مالک یعنی الذی یسجد و لا یرتفع عن الارض یسجد
و هو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از انجماعه هستی که نماز میگذارند بر سر نهای خود گفتم
واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در انحال که او
متصل ست بزمین مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه سنت ست که بردارد سر نهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**
یجلس بین السجدتین کجلسة الصلوة و لا یجلس علی صدور قدمیه لا بضرورة بنشیند در میان دو سجود مانند نشستن
نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر
فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر ذلک له فقال انها لیست بسنة الصلوة و انما افعل
من اجل انه اشتکی مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجود در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه
باز گشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را
بسبب آنکه بیمار شد مغیره بن حکیم **مسئله** اقعاء در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزد یک ابن عمر مکروه ست و نزد یک عبد الله
بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول ست و اطمینان درین جلسه فرض ست لکن سنت آنست که قومه و جلسه اطمینان کند **مسئله**
جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده ست و هر دو صحیح ست **باب** صفة الجلوس فی الصلوة بیان طریق نشستن
در نماز **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبید الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله
بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته و انا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر و قال انما سنة
الصلوة ان تنصب رجلک الیمنی و تثنی رجلک الیسری فقلت له فانک تفعل ذلک فقال ان رجلی لا تحملانی

قلت رحمه الله علیه
قال اهل العلم انه
یسن ان یرفع مجخیة
ویعمن علی الارض
قلت
وکثر الفقهاء علی
کراهیة الاقعاء
وهو هیئات ان یضع
الیتیه علی عقبیه
وقیل هو ان یجلس
علی مقعدته وان
یضع یدیه علی
الارض کما یفعل
الکلب

عبید اللہ می دید عبد اللہ بن عمر را کہ چہار زانو می نشست در نماز وقتیکہ می نشست گفت عبید اللہ پس نشستم ہمین طور من
آنروز نوجوان بودم پس متابعت کردم مر اعبد اللہ بن عمر و گفت جز این نیست کہ سنت نماز آنست کہ ایستادہ کنی پای راست خود را
و بہ بچانی پای چپ خود را پس گفتم آرے ہر آئینہ تو میکنے این را یعنی می نشینی چہار زانو پس گفت ہر آئینہ دو پای من بر بند دارند
یعنے در ساق مدور کردن حرج میشود **مالک** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد رأی رجلا جالسا فی التشہد فنصب
رجلہ الیمنی وثنی رجلہ الیسری وجلس علی ورکہ الایسر ولم یجلس علی قدمہ الیسری فقال ارانی ھذا عبید اللہ بن عبد اللہ
بن عمر وحدثنی ان اباہ کان یفعل ذلک قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشہد پس ایستادہ کرد پای
راست خود را و بہ بچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نہ نشست بر قدم خود بعد ازان گفت نمود مرا این جلوس
عبید اللہ پسر عبد اللہ بن عمر و خبر داد مرا کہ پدر او میکرد ہمین طور **مالک** عن عبد اللہ بن دینار انہ سمع عبد اللہ بن عمر و
صلی الی جنبہ رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیہ فلما انصرف عبد اللہ عاب ذلک علیہ فقال الرجل
فانک تفعل ذلک فقال عبد اللہ بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پہلوی عبد اللہ بن عمر مردی پس وقتیکہ نشست آمرزد
بعد ادا چہار رکعت چہار زانو نشست و بچانید دو پای خود را پس وقتیکہ باز گشت از نماز عبد اللہ بن عمر عیب کرد بر وے این فعل
نشستن را پس گفت آمرزد ہر آئینہ میکنے تو این کار را پس گفت عبد اللہ بن عمر ہر آئینہ من بیمارم مترجم گوید اختلاف کردہ اند
علماء در ہیئت جلوس شافعی اختیار کردہ است در تشہد اول کہ نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشہد آخر تورک یعنی تقدیم
یسری را بر آرد و از زیر ران تا اعتماد ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در ہر دو قعدہ تورک را اختیار کردہ است و ابو حنیفہ
نصب یمنی و جلوس بر یسری در ہر دو قعدہ اختیار نمودہ است و این ہر دو واسع و جایز است **مسئلہ** ہر صفت کہ نشیند از تربع
و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمہ در سنیت است و شبہ آن بنا بدکہ مواظبت بر صفتی کہ مروی شدہ است مروی سنت است

باب صیغ التشہد وکلہا کاف شاف باب در بیان صیغہای تشہد ہمہ صیغہا کافی و شافی است **مالک** عن
ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انہ سمع عمر بن الخطاب وھو علی المنبر یعلم الناس التشہد
یقول قولوا التحیات للہ الزاکیات للہ الطیبات الصلوات للہ السلام علیک ایہا النبی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علینا
وعلی عباد اللہ الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ سعید از عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب
و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشہد بقول خود کہ بگوئید التحیات للہ الخ معنے این کلمات آنست کہ تعظیمات قولیہ خدائرا است
اعمال حسنہ پاکیزہ خدائرا است پاکیزہ ہا نماز ہا خدائرا است سلام بر تو باد ای پیغمبر رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان
شایستہ کاران خدائے گواہی میدہم کہ نیست ہیچ معبودے بحق مگر اللہ و گواہی میدہم کہ محمد بندہ خدا و رسول اوست **مالک** عن نافع ان عبد اللہ

ف قلت قال الشافعی یفعل فی التشہد الاول مفترشا وھو ان یجعل علی یمینہ قریبا من مقعدتہ ویضع یدیہ علی فخذیہ والیسری ینصب الیمنی وفی التشہد الاخر متوركا وھو ان یخرج رجلیہ فینضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفۃ یتقعد فیہما مفترشا وقال مالک یقعد فیہما علی الارض متوركا فی منجلہ ای معطفہا

بن تمام یتشهد فیقول فی کل رکعتین التحیات لله والصلوات لله الزاکیات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا الٰه الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله الله یقول هذا فی الرکعتین الاولیین
ویدعوا اذا قضی تشهده بما یدا له فاذا جلس فی آخر صلوته تشهد کذلک ایضا الا انه یقدم التشهد ثم یدعو بما بدا له
فاذا قضی تشهده واراد ان یسلم قال السلام علی النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان سلم علیه احد عن یساره رد علیه عبد الله بن عمر تشهد میخواند پس
میگفت بسم الله التحیات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعة نخستین یعنی در قعدهٔ اول و دعا میکرد بانچه در خاطر او میرسید
وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد و لفظ تشهد را
بعد ازان دعا میکرد بانچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام علی النبی
ورحمة الله وبرکاته الخ میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت بر
کسی از جانب چپ او رد میکرد و بروی یعنی جواب سلام میداد مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها کانت تقول اذا تشهدت التحیات الطیبات الصلوات الزاکیات لله اشهد ان لا الٰه
الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین السلام علیکم حضرت عائشه میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحیات الخ
مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول
اذا تشهدت التحیات الطیبات الصلوات الزاکیات لله اشهد ان لا الٰه الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
السلام علیکم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحیات لله الخ مسئله همه صیغ تشهد مرویست از فرض
واختلاف ائمه در اختیار ست و در بین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که بهر صفتی که خواند مرویست
سنت است و عامل بمختار مسئله شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته ست و اینمعنی قریب است
بقاعدهٔ تنقیح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالمسبحة فی التشهد باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه
در تشهد مالک عن مسلم بن ابی مریم عن علی بن عبد الرحمن المعاوی انه قال رانی عبد الله بن
عمر وانا اعبث بالحصباء فی الصلوة فلما انصرفت نهانی وقال اصنع کما کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصنع فقلت وکیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع قال کان

قلت الحنفیة تشهد ابن مسعود والشافعی تشهد ابن عباس والاختلاف فی الرجحان 116

اذا جلس فی الصلوٰۃ وضع کفہ الیمنی علی فخذہ الیمنی وقبض اصابعہ کلہا واشار باصبعہ التی تلی الابہام

ووضع کفہ الیسریٰ علی فخذہ الیسریٰ وقال ہکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمٰن گفت دیدم عبد اللہ بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزہا در نماز پس وقتیکہ باز گشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکہ میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم

گفتم چگونہ می کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت چون می نشست در نماز می نہاد کف راست خود بر ران راست

و ببست میکرد انگشتان خود را ہمہ آن و اشارہ میکرد بآن انگشت خود کہ نزدیک باہام است و می نہاد کف چپ را

بر ران چپ خود و گفت ابن عمر انچنین میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم **مالک** عن عبد اللہ بن دینار انہ قال

رانی عبد اللہ بن عمر وانا ادعو واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنہانی **مسئلہ** مختار نزدیک شافعی آنست

کہ ہمہ اصابع را جمع کند و بمسبحہ اشارہ نماید چنانکہ ابن عمر نقل کرد در موضع اشارہ قول اللہ است بحدیث مسلم و بجہت

آنکہ غرض از اشارہ توحید ست تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفۃ الصلوٰۃ علی النبی صلی اللہ

علیہ وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیہ عن عمرو بن سلیم الزرقی انہ قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انہم قالوا یا رسول اللہ

کیف نصلی علیک فقال قولوا اللہم صل علی محمد وازواجہ وذریتہ کما صلیت علی ابراہیم وبارک علی محمد

وازواجہ وذریتہ کما بارکت علی آل ابراہیم انک حمید مجید اصحاب گفتند یا رسول اللہ چگونہ درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگویید اللہم صل علی محمد الخ **مالک** عن نعیم بن عبد اللہ المجمر عن محمد بن عبد اللہ بن زید الانصاری انہ

اخبرہ عن ابی مسعود الانصاری انہ قال اتانا رسول اللہ فی مجلس سعد بن عبادۃ فقال لہ بشیر بن سعد

امرنا اللہ ان نصلی علیک یا رسول اللہ فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم

حتی تمنینا انہ لم یسالہ ثم قال قولوا اللہم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم وبارک علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراہیم فی العالمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آوردہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عبادۃ پس گفت او را بشیر بن سعد کہ

امر فرمودہ ست ما را خدائتعالے بآنکہ درود فرستیم بر تو یا رسول اللہ پس چگونہ درود فرستیم بر تو

پس ساکت گردید آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تا آنکہ آرزو کردیم کہ این سائل را شکے سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد ازان فرمود بگویید اللہم صل علی محمد الخ و سلام بہمان صفت ست کہ دانستہ اید **مسئلہ** جمہور اہل علم برآنند کہ صلوٰۃ

گفتن بر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مستحب ست در تشہد اخیر غیر واجب و بسوی ہمین معنی دلالت میکند لفظ

اذا اہل العلم علی استحباب الاشارۃ بالمسبحۃ الیمنی عند کلمۃ التہلیل ویشیر عند قولہ الا اللہ وہو الصحیح من مذہب ابی حنیفۃ ذکرہ ہہ فی الوتر ۱۲ فائدۃ علماء اہل العلم علی الصلوٰۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم مستحبۃ فی التشہد الاخیر غیر واجبۃ ولہذا لم یذکرہ فی حدیث ابن مسعود وحدیث عائشۃ وفی بعض الفاظ التشہد وان التشہد الاول لیس بواجب فلو کان واجبا لذکر فیہ الصلوٰۃ علی النبی صلعم کما ذکرت فی التشہد الاخیر فان قلت روی ابن ماجۃ باسناد صحیح الی ابی مسعود الانصاری قال قال رسول اللہ صلعم من صلی صلاۃ لم یصل فیہا علی وعلی اہل بیتی لم تقبل منہ صلاتہ ۱۲ اقول

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد اما تشهد اول محل صلوة نیست و امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر پس اگر در تشهد اول نماز مستدرک نماز او صحیح نیست و در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب است مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغه است که مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی ست فتدبر **باب الدعاء قبل السلام** باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بك من عذاب جهنم و اعوذ بك من عذاب القبر و اعوذ بك من فتنة المسیح الدجال و اعوذ بك من فتنة المحیا و الممات مروی ست از عبد الله بن عباس که حضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بك الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا بر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابو داود از ابو هریره روایت کرده ست اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحو امن حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب صفة السلام** قال النبی صلی الله علیه وسلم و تحلیلها السلام حیز یکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام ست **مالك** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میکرد کسی بر وی از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بر وی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیمه گوید السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود و بعد ازان بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیمه بهمین سلام بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی بر وی سلام بکند تسلیمه سیوم بجانب یسار گوید این اقل سلام ست و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه و عن یساره السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی و بزیادت ورحمة الله و الله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله بجانب راست و چپ التفات نموده **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم از لفظ صلوة و نماز یکه بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجود پیش از رکوع کند عمدا نماز فاسد شود و اگر سهوا کند آنچه بعد متروک ست لغوست و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب**

علی انه یسلم تسلیمتین عن یمینه و عن شماله السلام علیکم و رحمة الله و احتجوا بما روی عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود و الترمذی و قال مالك و المذهب تسلیمة الامام و المنفرد تسلیمة و ما علی السلام علیکم فلك و یجب تسلیمتان عن یمینه و عن شماله و جهة یمینها علی یمامه

من الصلوة الماحي جنة شتاء بازگردد در نماز بهر جانبی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى
بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلي وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت
صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت
رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت
تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز
ميگذاردم وعبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بديوار قبله پس وقتيكه تمام كردم نماز خود را بازگشتم بسوى او بجانب چپ خود
پس گفت عبد الله بن عمر چه چيز منع كرد ترا از آنكه بازگردى بسوى راست خود گفتم ديدم ترا پس بازگشتم بسوى تو گفت عبد الله
هر آئينه تو نيك كردى هر آئينه گوينده ميگويد كه بازگرد بسوى جانب راست خود البته پس وقتيكه نماز ميكنى بازگرد بهر جانبى كه خواهى
اگر خواهى بجانب است خود واگر خواهى بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام در بيان ذكرى كه بعد از سلام مسنون است
مالك عن نافع عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي هريرة انه قال من سبح دبر كل
صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم لمائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له الملك وله
الحمد وهو على كل شئ قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هريره گفت هر كه سبحان الله بگويد بعد هر نماز سى و سه
مرتبه والحمد لله سى و سه مرتبه والله اكبر بگويد سى و سه مرتبه وختم كند صد را باين كلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزيده شود
گناهان او اگرچه باشند مانند كف دريا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر كه سلام
بعد از دو ركعت در نماز سه گانى يا چهار گانى فراموش كرده باشد كه نماز خود را تمام كند وسجده كند دو سجده بعد سلام **مالك**
عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف
من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق
ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل
سجوده او اطول ثم رفع راسه ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم در مرويست از ابى هريره كه رسول الله صلى الله عليه وسلم
بازگشت از دو ركعت نماز پس گفت او را ذو اليدين ايا كوتاه ساخته شد نماز را يا فراموش كردى تو يا رسول الله
فرمود آنحضرت صلعم ايا راست گفته ست ذو اليدين پس گفتند مردمان آرى پس برخاست آنحضرت صلى الله عليه وسلم
پس گذارد دو ركعت باقى مانده بعد از ان سلام داد بعد از ان تكبير گفت پس سجده كرد مانند سجود خود در نماز يا دراز تر از ان
بعد از ان سر برداشت باز تكبير گفت پس سجده كرد مانند سجود خود در نماز يا دراز تر از ان بعد از ان سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکع رکعتین من احدی صلوتی النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتین فقال له ذو الشمالین رجل من بنی زهرة بن کلاب اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسیت فقال له ذو الشمالین قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الشمالین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رکعتین اخریین ثم سلم ثم کبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع رأسه وکبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع رأسه وکبر

است بمن که رسول الله صلعم گذارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس خبر داده شد بجناب او صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آینه بعض آنچه مذکور شد یا رسول الله پس روی آورد آنحضرت صلعم بمردمان پس گفت آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از ان سلام داد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن مثل ذلک ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمة بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال یحیی قال مالک وکل سهو کان نقصان من الصلوة فان سجوده قبل السلام وکل سهو کان زیادة فی الصلوة فان سجوده بعد السلام گفت مالک هر سهو یکه نقصان ست از نماز پس هر آینه سجود او پیش از سلام ست و هر سهو یکه زیاده ست در نماز پس هر آینه سجود او بعد از سلام ست مترجم گوید در اینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده و مذهب جمهور همین ست که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم **مسئله** آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد در آن قاطع صلوة ست و فعل کثیر کرد که در صورة عمد ناقض صلوة ست بعد از ان بیاد آورد و اتمام فرمود و سجده کرد پس دانسته شد که فعل چیزی که عمد آن ناقض نماز ست بطریق سهو موجب سجده سهو ست **مسئله** گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل ست و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده اند که قومه رکوع و سجده نخضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب سوا بوده ست و بعضی صحابه چندان می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده ست پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع ست اگرچه سنتی اجمعهور بران رفته اند قصر آنها ست **مسئله** اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد و در آن حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بعض حدیث و اما ثانی پس مفهوم آن و سجده سهو نکنند بجهة عدم تمام قیام **باب** من قام من رکعتین ولم یجلس ساهیا سجد سجدتین قبل التسلیم هر که بایستد بعد دو رکعت از رکعاتی یا بیشتر گاه

ونه نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند و سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن
الاعرج عن عبد الله بن بحینة انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم رکعتین ثم قام فلم یجلس فقام الناس معه
فلما قضی صلوته ونظرنا تسلیمه کبر ثم سجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم ثم سلم ۰ عبد الله بن بحینه گفت
گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعته پس ایستاد پس نشست پس ایستادند
مردمان همراه او پیش وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود
پیش از سلام بعد ازان سلام داد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحینة انه
قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر فقام فی اثنتین ولم یجلس فیهما فلما قضی صلوته سجد سجدتین
ثم سلم بعد ذلک عبد الله بن بحینه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس ایستاد از دو رکعت
و نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد
ازین **مسئله** ازین حدیث علیه ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس بجهة
انست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیه و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را
در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین در رودر قعده اولی
موکد نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام فی اربع رکعات او صلی خامسة سجد سجدتین بعد التسلیم
یا بیشتر در چهار رکعته گذارد در رکعته پنجم را خواه بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فیه حدیث
الشیخین عن ابن مسعود قال یحیی قال مالک فیمن سهی فی صلوته فقام بعد اتمام الاربع فقرأ ثم رکع فلما فرغ من رکوعه ذکر
انه قد کان اتم انه یرجع فیجلس ولا یسجد ولو سجد احدی السجدتین ثم ذکر ان یسجد الاخری ثم اذا قضی صلوته فلیسجد
سجدتین وهو جالس بعد التسلیم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چهار رکعته را پس قراءة کرد
باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند اگر
درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده دانی بینم که سجده دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او
نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکنی فما فوق آن در نماز بسهو پس درینصورت زیاده را
بگمان لم یکن بکنند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شک فی صلوته هل صلی ثلثا او اربعا فلیصل رکعة اخری ثم لیسجد
سجدتین قبل التسلیم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعته یا چهار رکعته پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد
رکعت دیگر را بعد ازان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءہ الشیطان فلبس علیہ حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم
فلیسجد سجدتین وھو جالس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ یکی از شما وقتیکہ می ایستد در حالیکہ نماز میگذارد پیش
شیطان می آید پس مشتبہ میگرداند بروی تا آنکہ نمیداند کہ چہ قدر گذاردہ است پس چون بیابد ہمچنین را یکی از شما باید کہ سجدہ کند
دو سجدہ واو نشستہ باشد مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا شک احدکم
فی صلوتہ فلم یدر کم صلی ثلثا ام اربعا فلیصل رکعۃ ولیسجد سجدتین وھو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعۃ
التی صلی خامسۃ شفعھا بھاتین السجدتین وان کانت رابعۃ فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
وقتیکہ شک کند یکی از شما در نماز خود پس ندانست کہ چہ قدر گذاردہ است آیا سہ رکعت گذاردہ است یا چہار رکعت پس باید کہ بگذارد
یک رکعت دیگر و باید کہ سجدہ کند دو سجدہ واو نشستہ است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی کہ گذاردہ آنرا رکعت پنجم شفع ساختہ باشد
آنرا باین دو سجدہ واگر باشد رکعت چہارم پس دو سجدہ خاک آلودہ کردن است روی شیطان را مالک عن عمر بن عثمان
بن زید عن سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوتہ فلم یدر زاد او نقص فلیتوخ الذی یظن انہ
نسی من صلوتہ فلیصل لہ ثم لیسجد سجدتی السھو وھو جالس عبد اللہ بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود
پس باید کہ قصد بکند چیزی را کہ گمان میکند کہ فراموش کردہ است از نماز خود پس باید کہ بگذارد آنرا بعد از ان سجدہ کند دو
سہو واو نشستہ باشد مالک عن عفیف بن عمرو السھمی عن عطاء بن یسار انہ قال سالت عبد اللہ بن عمرو بن
العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوتہ فلا یدری کم صلی ثلثا ام اربعا فکلاھما قالا لیصل رکعۃ اخری ثم لیسجد
سجدتین وھو جالس عطاء بن یسار گفت سوال کردم عبد اللہ بن عمرو بن العاص را و کعب احبار را از شخصیکہ شک میکند در نماز
خود پس نمیداند کہ سہ رکعت گذاردہ است یا چہار رکعت پس ہر دو گفتند باید کہ بگذارد رکعت دیگر بعد ازان سجدہ کند دو سجدہ
واو نشستہ باشد مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوۃ قال لیتوخ احدکم
الذی یظن انہ نسی من صلوتہ فلیصل عبد اللہ بن عمر وقتیکہ سوال کردہ میشد از نسیان در نماز میگفت باید کہ قصد بکند
یکی از شما چیزیرا کہ گمان میکند کہ وی فراموش کردہ است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالک انہ بلغہ ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال انی اھم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانہ لن یذھب عنک
حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصے سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت ہر آئینہ من شک میکنم در نماز خود
پس بسیار میباشد این شک بر من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس ہر آئینہ حال اینست کہ نخواہد رفت شک از تو تا آنکہ
باز گردی و تو میگوئی کہ من تمام نکردہ ام نماز خود را مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انی لانسی او انسی

لاسن رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداختہ میشوم پس من تا کہ ہی مقرر کنم برای امت
مسئلہ تنقیح کردہ اند این را کہ شک در رکنی در اثنای صلوٰۃ پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع و سجود آن رکن را بکند
و سجدہ سہو دہد و شک بعد فراغ نماز موثر نیست و در حدیث کہ فہیدہ آمدہ ست کہ در صورتہ شک تحری کند صواب را
و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین و قول حضرت ابوبکر و عمر پس فہمیدہ شد کہ در صورت وقوع شک
مخرج سہ چیز ست اخذ باقل و تحری صواب و رجوع بقول ثقہ واللہ اعلم و در ہر صورتہ سجودہ سہو باید کرد و اگر قوی آن قیام باشد
کہ اگر در اثنای صلوٰۃ شک زایل شد سجدہ سہو لازم نگردد **باب** العمل الیسیر لا یبطل الصلوٰۃ و عمل قلیل باطل نمیگرداند
نماز را **مالک** عن عامر بن عبد اللہ بن الزبیر عن عمرو ابن سلیم الزرقی عن ابی قتادۃ الانصاری ان رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم کان یصلی وہو حامل امامۃ بنت زینب ابنۃ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لابی العاص بن ربیعۃ
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعہا و اذا قام حملہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد و حالانکہ امامہ دختر زینب کہ او زینب دختر آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وسلم و امامہ از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکہ سجدہ میکرد
بر زمین می نہاد او را و وقتیکہ قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید بہ پیچیدن گفت یحیی بن یحیی و لابی العاص بن ربیعۃ
و صواب ابن ربیع ست **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن عائشۃ
زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت کنت انام بین ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و رجلای فی قبلتہ فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتہما قالت والبیوت یومئذ لیس فیہا مصابیح حضرت عائشہ گفت کہ خواب میکردم پیش
روی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و دو پای من در جانب قبلہ آنحضرت صلعم بود وقتیکہ سجدہ میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را پس وقتیکہ می ایستاد میکشادم دو پای خود را و گفت حضرت عائشہ و خانہای آنروز بنبود ہا چراغہا **مالک**
عن ابن شہاب عن امامۃ بن سہل بن حنیف انہ قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس وقوعا لم یدرکہم
فدب یسعی و صل الصف سہل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد
ازان آہستہ آہستہ رفت تا آنکہ رسید بصف **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن مسعود کان یدب راکعا حتی یجر رکبتیہ یا
مالک کہ عبد اللہ بن مسعود دو میدہ میکرد در رکوع تمام دو مان انہ قال کنت اصلی الی جانب ناقع
بہ بیرون مطلع شیخ بالی فاقع علیہ و کنی یصلی یزید بن رومان گفت کہ من نماز میگذارم بر پہلوی نافع بن جبیر پس نگاہ کرد
را پس میکشادم قرارۃ را برای او و حالانکہ او نماز میگذارد و ہم مترجم گوید رضی اللہ عنہ و ارضاہ کہ اتفاق کردہ اند علماء
بر اینکہ عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور ست کہ اگر طفلے یا جامہ بر دوش خود بر داشت نمازش فاسد نشود

Transcription by Ahmad Ali Khan

آدمی اگر زور برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد و فساد نماز است و در منهاج مذکور است که کثرة عمل بعرف معلوم میشود یکدو کام یا یکدو
ضرب قلیل است و ثلاث در حد کثرت داخل میشود و همچنین جستن بخلاف عادة عمل کثیر است و حرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان
در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل است و صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلة است که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
در نماز مانند حمل امامہ و غمز عائشہ و فتح باب حجرہ و نزول از منبر و صعود بران پس آنچہ اہل عقل حکم کنند کہ کثرت است ازان افعال
یا برابر آنست آنرا قلیل گویند و آنچہ زیادہ ازان باشد در حکم اکثر بود و آنچہ گفتہ اند کہ قلة و کثرة را دانستہ می شود بعرف بغیر تعاسیف
افعال آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا کہ قلة و کثرت در ہر چیزی جدا باشد و عرف مختلف است در ہر چیز
پس قابل معیاریت نباشد **باب** اذا سلم علی المصلے لا یرد کلاما بل یشیر بیدہ وقتیکہ سلام کردہ شود بر مصلے جواب سلام ندہد
بسخن گفتن بلکہ باشارہ کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ علی رجل وھو یصلی فسلم علیہ فرد الرجل کلاما
فوجع الیہ عبد اللہ بن عمر فقال اذا سلم احدکم وھو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیدہ عبد اللہ بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند
پس سلام کرد بر وے پس جواب سلام داد آمد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد اللہ بن عمر
پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید کہ سخن نگوید و باید کہ اشارہ کند بدست خود مترجم گوید
عبد اللہ بن عمر یا عادة نماز امر نکرد بلکہ او را نہی کرد کہ دیگر در نماز سخن نگوید و همچنین آنحضرت صلعم معاویہ بن الحکم السلمی را منع فرمود
از انکہ سخن بگوید و امر یا عادة نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشدہ است بر دلیلی از دلایل شرعیہ کہ دلالت کند بر وجوب اعادة
نماز از کلام و آنچہ ہست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکور است کہ اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیادہ بیاموزد
تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکہ مراد او این شخص تلاوت باشد نہ تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح آنست کہ نماز فاسد نمیشود
بہیچ حال خواہ نماز فرض باشد یا نفل و خواہ بعد قرارة ما یجوز بہ الصلوة فتح کردہ باشد یا قبل ازان و در منہاج مذکور است کہ
اگر مصلے بنیت قرآن تکلم کند بقصد تفہیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود مثلا شخصے کلمہ یا یحیی خذ الکتاب بقوة بزبان راند
و قصد قرارة قرآن نماید ہیچ باک نیست و نیز اجماع فقہاست بر آنکہ اگر مصلے رد سلام کند نمازش باطل میشود و اگر بدست
اشارہ کند در مذہب امام اعظم جایز نیست و نزد غیر وی جایز است واللہ اعلم **باب** اذا ناب شیء مما یقتضی تنبیہ الامام وغیرہ
فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچہ اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید کہ سبحان اللہ
گویند مردان و باید کہ دست بزنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سہل بن سعد الساعدی ان رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم ذہب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینہم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال
اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم والناس فی الصلوة فتخلص

باب حرکات صلوة لا یبطل الصلوة علی ان یسیر والسلام یشیر بیدہ فی رد السلام ویشیر بیدہ ولا یتکلم وقال ابو حنیفة لا یجوز السلام ولا یشیر بیدہ

وقف فی الصف فصفق الناس وکان ابوبکر لا یلتفت فی صلوته فلما اکثر الناس من التصفیق التفت فرای
رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امکث مکانک فرفع یدیه فحمد الله
علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ثم استاخر حتی استوی فی الصف وتقدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابکر ما منعک ان تثبت اذ امرتک فقال ابوبکر ما کان لابن
ابی قحافة ان یصلی بین یدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مالی رایتکم اکثرتم من التصفیح
من نابه شیء فی صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت
بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر بصدیق
پس گفت ایا نماز میگذاری بامردمان پس اقامت گویم یعنی ایا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد
ابوبکر بصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا آنکه بستاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار
کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی
حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدائتعالی را
بر چیزیکه امر فرمود او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنابه حمد گفت بعد ازان فرود آمد
تا آنکه برابر شد بامردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت
بمردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از انچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه
امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را
چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او
و درین نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید از ینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود
امام باشد و در بعض آخر مقتدی جایز است و نیز معلوم شد که جایز است مفارقت امامی و اقتدا بامام دیگر در اثنای
نماز و از ینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة
نیست و در حکم او است اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود
و درین مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکرده اند

فصل الحدیث جواز ان یکون فی بعض صلوته امام ومأموما فی بعضها ما مأمومین جواز الصلوة بامامین وفصل الحدیث جواز ان یحمد الله اذا حدث نعمة فی الصلوة وجواز الاشارة المفهمة بیان

التصفیق تفعل فعلهم وجواز ان یذکر الله تعالی فی الصلوة وقوع القرآن ویتوی التذکرة والذکر ویتوی معهم ذلک اعلام شخص آخر بامر الغیبی کما فی الله ۱۲

باوجود آنکه شایع و فصیح مشهور است بر السنه دست راست ست بر السنه دست چپ نزدیک عدم بیان ظاهر همان طرف شایع
بیشتر پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئت لعب ست لاسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یحیی خذ الکتاب بقوة اگر میدانند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام بجهة
آن کرده ست مسلم تحقیق و بجا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیزها کند بوجهی که عقلا
بالقطع مجلس صلوة و نظم آن بحکم کنند باطل شود **باب لا تفسد الصلوة بالكلمة او الكلمتين اذا كانت خطأ او سهوا او لمصلحة**
الصلوة فاسد نمیشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن کم صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز و ما الناس عن
داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم احدی صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام
ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک
یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی
من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد و حضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که ایا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از اینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آینه بوده ست بعض این
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود ایا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس استاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از ان سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و او نشسته بود
مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطاء و شعبی و ابو زاعی و ضحاک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و
ابو زاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز ست چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس او را
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و این جایز گفته ست و اما الکلام متعمدا لغیر
اصلاحها مبطل قل او کثر و لا صلاحها لا یبطل مثل لم اکمل فیقول اکملت و مثل ان یسال فیخبر و جمعی که کلام عمدا مطلقا مفسد
صلوة گفته اند تمسک کرده اند بحدیث ابی بکره که ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بوده
در نماز بعد از ان منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بوده و این قصه را ابو هریره
و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بوده
و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بوده پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب آن
پیغمبر ست صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بان حضرت ست صلعم **باب جواز مسح الحصا مسحا خفیفا**

واستحباب آن باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزہا یعنی برای ہموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار است

مالک عن ابی جعفر القاری انہ قال رایت عبد اللہ بن عمر اذا اھوی لیسجد مسح الحصباء ملی ضع جبہتہ مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد اللہ بن عمر را چون فرو میشد تا سجود کند دست میرسانید بسنگریزہا برای جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک **مالک** عن یحیی بن سعید انہ بلغہ ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء فی الصلوۃ مسحۃ واحدۃ وترکہا خیر لہ من حمر النعم ابو ذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزہا در نماز یکبار است و ترک آن بہتر است از کلہ شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچہ مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوۃ بہتر است لکن نہ اینکہ نماز را تا وقتیکہ عمل کثیر نباشد **باب** استحباب ترک الالتفات فی الصلوۃ باب در مستحب بودن ترک توجہ بجانب غیر قبلہ در نماز **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوتہ عبد اللہ بن عمر التفات نمیکرد در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست **مالک** عن ابی جعفر القاری انہ قال کنت اصلی وعبد اللہ بن عمر امامی فکاد اشعر بہ فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد اللہ بن عمر پس پشت من بود و من نمیدانستم او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشارہ کرد بانکہ التفات مکن مترجم گوید التفات را سہ مرتبہ است اول آنکہ بگوشہ چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نہ مکروہ است و نہ مفسد نماز بلکہ از حضرت رسالت علیہ الصلوۃ والسلام ثابت شدہ دوم آنکہ رخسار خود را بگرداند بدون آنکہ از استقبال قبلہ متحول شدہ باشد و این قسم حرام است و مبطل صلوۃ نیست سیوم آنکہ التفات قبلہ بر ہم خورد و اکثر بدن از استقبال قبلہ منحرف شود و این قسم مبطل صلوۃ ست **باب** التاکید فی حضور الجماعۃ باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال والذی نفسی بیدہ لقد ہممت ان آمر بحطب فیحتطب ثم آمر بالصلوۃ فیؤذن لہا ثم آمر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق بیوتہم والذی نفسی بیدہ لو یعلم احدہم انہ یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین یشہد العشاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قسم بکسی کہ نفس من در دست قدرت اوست ہر آئینہ قصد کردم کہ بفرمایم تا جمع کردن ہیمہ پس جمع کردہ شود آنگہ بعد از ان بفرمایم تا بماز پس اذان گفتہ شود و برای نماز بعد از ان بفرمایم شخصے را پس امامت کند مردمان را بعد از ان تخلف کنم از نماز متوجہ شدہ بسوی مردمانی کہ حاضر نشدہ اند یا معنے اینست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجہ شوم بخانہای ایشان پس بسوزانم خانہای ایشان را قسم بکسیکہ نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکے از ایشان کہ دعوت خواہد یافت استخوانی چرب را یا دو استخوانی پہلو کہ نیک باشند البتہ حاضر شود بنماز عشا مسئلہ اقوی اقوال آنست کہ جماعت فرض بالکفایہ

قال الشیخ وعلیہ اہل العلم ان ترک الاشتغال عن الصلوۃ احب ولو نقص الصلوۃ ما کان عملا یسیرا ۱۲ منہ

قلت وعلیہ اہل العلم والالتفات لا تفسد الصلوۃ کما یقول عن القبلۃ بجمیع بدنہ لیس من التفات

اکثر الناس من التفت ابو بکر وذی

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

الخمس سنۃ موکدۃ عند الجمہور ویبتنی علی ان ترک السنۃ ہل یوجب الاساءۃ فقط ام یوجب مع ذلک الکراہۃ والاول ہو الراجح ۱۲ منہ

ذلک علامۃ منہم فہم المنافقین وکان المتخلفون عن الجماعۃ

الصلوۃ ۱۲ منہ

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلاً در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا نیز اگر خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوٰة
و معنی اقامت ترویج آن و اظهار لذت و ضبط کرده اند حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہر ترویج و اظہار را با قامت جماعت
و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوٰة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
ہر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میاز د و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد و فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیت جماعت دارد علماء در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد همت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتے بعد ازان معارضی ظاهر میشود آن مصلحت را برهم میزند
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترک الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوٰة فی لیلة ذات برد و ریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد اللہ بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد ازان گفت هر آئینه رسول اللہ صلعم
میفرمود مؤذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند و قت شب و همچنین گل لای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود با عذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل لای و برسردی شدید و تاریکی شدید **باب** فضل الصلوٰة فی الجماعة باب در بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه قال صلوٰة الجماعة
تفضل صلوٰة الفذ بسبع و عشرین درجة رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده ست یعنی از جهة
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال صلوٰة الجماعة افضل من صلوٰة احدکم وحده بخمس و عشرین جزء ا رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده ترست از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة و الصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشاء و نماز فجر **مالک** عن عبد الله بن
عامر الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال بیننا و بین المنافقین شهود

فقد نبه فی اللمعات لا رخصة فی ترک الجماعة یعنی ترک الجماعة لعذر المطر کما لا یخفی علی من له ادنی تامل فی الحدیث
بالنسبة الی الصحابة کما لا یخفی علی المتامل فی الفاظ الحدیث ۱۲ منه

حتی یجتنبی المریض ۱۲۸

والمقصد الی ان قال و
العجز انها تسقط بالمطر
والطین والبرد الشدید
والظلمة الشدیدة ۱۲ منه

فقد نبه بالذال المعجمة
الشدة النفرة ۱۲

والصبح لا يستطيعونهما ولو يعلمون ما فيهما لأتوهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود علامت فارق در ميان ما و در ميان منافقان
حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نميتوانند آنرا يا كلمه گفت مانند اين مالك عن سمي مولى ابي بكر
بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما في العتمة والصبح لأتوهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضيلتي را كه در نماز عشا و نماز صبح ست البته بيايند بجماعة
آنها اگرچه بر سرين خود عيشران بشهند مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمان بن ابي حثمة ان عمر بن الخطاب
فقد سليمن بن ابي حثمه في صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الى السوق ومسكن سليمن بين السوق والمسجد فمر على
الشفاء ام سليمن فقال لها لم ار سليمن في صلوة الصبح فقالت انه بات يصلي فغلبته عيناه فقال عمر لان اشهد
صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة عمر بن الخطاب نيافت سليمن بن ابي حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب
اول روز رفت بسوي بازار و خانه سليمن در ميان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سليمان پس گفت
او را نديدم من سليمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آينه او شب گذرانيد دران حال كه نماز ميگذارد پس غالب شد
بروي و و خفتم وي يعني بسبب طول قيام ليل وقت صبح بروي خواب غلبه كرد پس فرمود حضرت عمر هر آينه آنكه حاضر
شوم من نماز صبح را در جماعة بهتر ست نزديك من از انكه بستاده شوم يك شب يعني نماز تهجد گذارم تمام شب مالك عن
يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى صلوة العشاء فرأى
في المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره
فقال له ما صلت من القرآن فاخبره فقال لعثمان من شهد العشاء فكأنما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكأنما قام
ليلة عبد الرحمن بن ابي عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوي نماز عشا پس كم ديد اهل مسجد را پس دراز كشيد در آخر مسجد
انتظار ميكرد مردمان را كه بسيار شوند پس آمد نزديك حضرت عثمان پسر ابي عمره پس نشست نزديك او پس سوال كرد او را
حضرت عثمان او را كه كيست پس ابن ابي عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چيست با تو از قرآن پس
خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر كه حاضر شود نماز عشا را پس گويا كه قيام كرده ست نيم شب را
و هر كه حاضر شود نماز صبح را نيز پس گويا قيام كرده ست تمام شب امترجم گويد رضي الله عنه و ارضاه
كه در حديث تاكيد حضور جماعة در عشا و صبح واقع شد و ازان جهة كه بر اهل كسالت و منافقان بسيار
دشوار ست پس شارع تاكيد بليغ فرمود درين دو نماز تخصيص تا زجر باشد اين مردمانرا و در بعض
احاديث تاكيد نماز عصر نيز آمده و ازانجهة كه اكثر ناس اهل زراعة و تجارت و حرفه در عصر تمام روز را نكار ميكنند و وقت عصر

بخانه می آیند در نهایت تعجب و گسل و در این وقت یا پیش ازان باندکی بازار قائم شود جمیع و شهر در میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت و الله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود استقصر کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت امام مبین در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعا بجهة حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و قضاء اگر عرف آنرا
مسافت قلیله میشمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گویا اهل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزد یک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
در هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر ایشان از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت ایشان بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا المقتدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتداست زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد و بعد ازان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه از اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد ازان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و اداء و سقوط موافقت در ثنائیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکانو امام و مأموم یا فضل امام در ادا از شروط صلوة و از ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم ایستاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
برخفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند ازینجا
اقتدار متوضی به متیمم و قاعد بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحة اقتدار سلیم صاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری با امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر مأموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مشابهت
پیدا کرد بمقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزد یک فقیر اقوی مینماید و الله اعلم

وازینجا توان دانست که در صورت اقتدا شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است اقوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتدای شافعی بحنفی که فصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام هر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده است و بعد ازان رجوع نموده تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان قاضی حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند ببطلان نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد با اقتدا متوضی به متیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین و ائمه جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیرا که تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب می شود مثل کافر معلن و امرد اعاده کند زیرا که در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه و اگر امر خفی است مثل جنابت و حدث و نجاست خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه شایع نبود و گویا انقدر مغتفر است چنانچه در صورت یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک جماعت مگر بجهة عذری بر سبیل تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیلة مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث شیخین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال از قول ابن عباس معلوم شد که قید لیلة ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین از اخص اعذار و اقیمت العشاء فابدءوا بالعشاء و علة آن تضرر به جوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و اعظم درحکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر است بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین موطا اکل ذی الجحه کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا **مسئله** حدیث مسلم دلالت میکند که اقرأ احق است بامامت از اعلم بسنته بعد ازانکه هر دو مایجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قراءة قرآن تحصیل مینمودند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقهاء که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است زیرا که اعلم بالسنته را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ است و تنویه بوی و الی در محل لایته خود احق است از اقرأ **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه وسلم واذا صلی جالسا فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث واذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالک عن ابن شہاب عن انس بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رکب فرسا فصرع عنہ فجحش شقہ الایمن
فصلی صلوۃ من الصلوات وھو قاعد وصلینا وراءہ قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام لیؤتم بہ
فاذا صلی قائما فصلوا قائما واذا رکع فارکعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع اللہ لمن حمدہ فقولوا
ربنا لک الحمد واذا صلی جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد از ان اسپ پس خراشیدہ شد جانب راست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس
گذارد نمازی از نمازہا و او نشستہ بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشستہ پس وقتیکہ باز گشت از نماز
فرمود جز این نیست کہ مقرر کردہ شدہ ست امام برای آنکہ اقتدا کردہ شود باو پس وقتیکہ نماز گذارد امام ایستادہ
نماز گذارید شما نیز ایستادہ و وقتیکہ رکوع کند رکوع کنید و وقتیکہ سر بردارد سر بردارید و وقتیکہ گوید سمع اللہ
لمن حمدہ بگویید ربنا لک الحمد و وقتیکہ نماز گذارد نشستہ پس نماز گذارید نشستہ ہمہ یکجا مالک عن ہشام بن
عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وھو شاک
فصلی جالسا وصلی وراءہ قوم قیاما فاشار الیہم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام لیؤتم بہ فاذا
رکع فارکعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلی جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشہ گفت کہ نماز گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشستہ بود و نماز گذاردند قوم ایستادہ شدہ پس اشارہ فرمود بسوی ایشان کہ
بنشینید پس وقتیکہ باز گشت فرمود جز این نیست کہ مقرر کردہ شد امام برای آنکہ اقتدا کردہ شود بوی پس وقتیکہ
رکوع کند رکوع کنید و وقتیکہ سر بردارد سر بردارید و وقتیکہ نماز گذارد نشستہ پس نماز گذارید نشستہ مالک
عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج فی مرضہ فاتی المسجد فوجد ابا بکر وھو قائم یصلی
بالناس فاستاخر ابو بکر فاشار الیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان کما انت فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الی جنب ابی بکر وکان ابو بکر یصلی بصلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان الناس یصلون بصلوۃ ابی بکر
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برآمد از خانہ خود در بیماری خود پس آمد بمسجد پس یافت ابو بکر را و او ایستادہ بود نماز می گزارد
با مردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ باش ہمان طور کہ
ہستی پس نشست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک پہلوی ابو بکر و ابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر
می شنوانید مردمان را انچہ می گفتہ ست از ینجا معلوم میشود کہ جایز ست اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

لہ قولہ ھو کذلک عن ابن عمر رضی اللہ عنہ یجہر بالتکبیرات ویقولہ اذا رفع رأسہ من السجود ثم یقول اذا قام من الجلوس فی اثنتین حتی یستوی قائما وکذلک یقولہ حین یقوم من السجدتین بعد الجلوس جوسیا منسوخ ومعنی کان الناس یصلون بصلوۃ ابی بکر علی الصحیح انہ کان مقتدیا بہ

خلفہ ۱۲

اقتدا کند یا امامی بعد ازان مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بمقدم و اقتدا
کردن بامام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا بفعل امام و
متقدم شود ابتدای فعل مأموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنت کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
امام در نماز داخل نشده کنیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف
کثیر بی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا
قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب** النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض باب در بیان نهی ازانکه
سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را پست کند پیش از پست کردن امام **مالک** عن محمد بن
عمرو بن علقمة عن ابیه عن عبد الله الاعرج عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما ناصیته
بید الشیطان ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالک فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة
فی ذلک ان یرجع راکعا او ساجدا ولا ینتظر الامام وذلک خطأ من فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه وقال ابو هریرة الذی یرفع راسه ویخفضه قبل الامام فانما
ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
در بیقصود آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطاست از هر که کند ازانرو که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع بر رکوع یا سجود در بیقصود مستحب ست بر قول منصور و واردین شود برو
زیادة رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله
اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع
اقتدا ست نه بطلان صلوة و فی المنهاج ولو تقدم بفعل کرکوع او سجود انحنا ان برکنین بطلت و فیه نظر زیرا که
مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را
یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب** علی الامام ان یخفف فی الصلوة لازم ست بر امام که سبک کند در نماز
یعنی قیام در رکوع و سجود را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف والسقیم والکبیر

حق قائمة
عامة اهل العلم علی ان
هذا الفصل منسوخ وعنه
وصلوته مخیر فیه وان شاء صلی
بامرونه یعنی
الی السجود فی العالمکیریة
ان نام فرفع القصبة راسه
من الرکوع والسجود
قبل الامام یعود
یعود ویتابع الامام
رکوعه وسجوده

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما بمردمان یعنی امام
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه در میان ایشان ناتوانی هست و بیمار است و
پیر کلان سال است و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد **مسلم** یعنی تخفیف ادا ارکان و
ابعاض است و اتیان باذکار مسنونه متوسط نه طویل و قراءة سوره از مفصل و در معنی منفرد است جماعه محصورین که بر تطویل
رضی نمی شوند **باب** یقف المأموم الواحد علی یمین الامام والاثنان خلفه بایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس پس
پشت او سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابیه انه قال دخلت علی عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته یسبح فقمت وراءه فقربنی حتی
جعلنی حذاءه عن یمینه فلما جاء یرفاء تاخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا باز پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالک** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر فی صلوة من
الصلوات ولیس معه احد غیری فخالف عبد الله بن عمر بیده فجعلنی حذاءه عن یمینه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب راست
خود **مسلم** ماخذ اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدا رجابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را بانکه متاخر شوند رواه مسلم **مسئله** عادة مسلمین طبقه بعد طبقه آنست که ماموم بر امام مقدم نشود پس سادی هی باشد
یا متاخر و نفکر کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شده باشد پس ترک تقدم
ایا صفت نفسیه جماعت است یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنا بر شیوع این سنت است
و التزام آن زیرا که تقدیم کرد ازین الفاظ مفهوم میشود و محذوف است بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لباس سنن مؤکده
که شایع میشود و در افواه شی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه است و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بطلان
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابو بکر صدیق نمودند و اقتدا کردند بآنحضرت صلعم
باب التاکید فی تسویة الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالک** عن نافع ان عمر بن الخطاب
کان یامر بتسویة الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت کتب عمر بن الخطاب امر میفرمود بر است کردن و هموار

قلت
موقوف بامامة اول العلم قال الحافظ العراقی فی شرح المهذب ولا یستحق الامامة الراتب الا اذا کمل المستحق الفرض واوساطه وقرأ الفاتحة بتمامها علی القراءة المستحبة ولا یستخف علی القوم ولکن یخفف بحیث لا یکون علی حالة یعلم ان القوم لا یؤثرون ذلک اه

قلت
وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میداد و مدادورا که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع
ذلک اذا خطب فاذا اقامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام
الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت
عثمان میفرماید در خطبه خود کم بود که بگذارد این را و وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه ایستاده شود نماز پس همواره سازید صفها را و برابر
کنید کتفها را پس هر آئینه همواره ساختن صفها از تمامی نماز ست بعد ازان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمان که
گماشته بود ایشان را برای همواره ساختن صفها پس خبر میداد و مدادورا که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن
ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم
ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعله حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد
استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر **مالک** ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس استاد نماز حال آنکه
من سخن میگفتم با او در انکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او همواره میکرد و سنگریزه را بدو نعل خود تا آنکه آیند
جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر داد و مدادورا که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد ازان
تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول دربیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن
عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف
الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در
اذان و صف اول ست بعد ازان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر انکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب
یصلی بالقوم وهو ناس باب دربیان آنکه جنبا مامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده ست جنابت را **مالک**
عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی الجرف فوجد فی ثوبه
احتلاما فقال لقد اصبنا الودک لانت العرق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح
گذارد و بامردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم
یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک ست پس غسل کرد و شست اثر احتلام
از جامه خود و باز گشت بنماز یعنی قضا کرد و مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی
و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرد

۱۳۴ قلت وهو قول اصحاب العوام ان تسویة الصفوف سنة ۱۲ منه قلت وهو قول اهل الحدیث ۱۲ منه ۱۳۴ قلت فی بعض طرق هذا الحدیث عن غیر مالک ۱۲ منه ۱۳۵ اصل باب الاعادة وهو مذهب الشافعی والامام ابن حنبل او محمد ان لم یعد ما صلی بالقوم صلوة القوم صحیحة علی الامام ان یعید وهو مذهب الحنفیة انه یعید ویعید من

کہ قوم اعادہ نمودہ اند و ہمیں مذہب شافعی و نزد حنیفہ اعادہ نماز در ہیچ صورت واجب نیست **باب** امامت
ولد الزنا مکروہ است امامت کسیکہ ولد الزنا باشد **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل
الیہ عمر بن عبد العزیز فنہاہ قال مالک وانما نہاہ لانہ کان لا یعرف ابوہ ہر آئینہ شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی
عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست کہ باز داشت
او را از امامت بسبب آنکہ شناختہ نمیشد پدر او و مسئلہ ماخذ نہی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم
منفرین ہست زیرا کہ در ہیچ صورت تنفر لازم نمی آید **باب** اذا صلی وحدہ ثم ادرک مع الامام اعاد الصلوۃ
چون گذارد و باشد نماز فرض را تنہا بعد ازان در یابد نماز را ہمراہ امام اعادہ کند نماز را **مالک** عن زید بن اسلم
عن رجل من بنی الدیل یقال لہ بسر بن محجن عن ابیہ محجن انہ کان فی مجلس مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فاذن بالصلوۃ فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسہ فقال لہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ما منعک ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول اللہ ولکنی قد صلیت
فی اہلی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس
با انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اذان نماز گفتہ شد پس برخاست انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان
باز گشت و محجن نشستہ بود در مکان خود پس فرمود او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز منع کرد ترا از انکہ نماز
گذاری ہمراہ مردمان ایا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول اللہ لکن من نماز گذارده ام
در اہل خانہ خود پس فرمود او را رسول اللہ صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچہ نماز گذارده باشی
مالک عن عفیف بن عمرو السہمی عن رجل من بنی اسد انہ سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی فاصلی معہ فقال ابو ایوب نعم صل معہ فان من صنع ذلک فان لہ سہم جمع
او مثل سہم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت ہر آئینہ من نماز گذارده ام در خانہ خود
بعد ازان می آیم بمسجد پس میابم امام را کہ نماز میگذارد ایا نماز گذارم ہمراہ او پس گفت ابو ایوب آری نماز
بگذار ہمراہ او زیرا کہ ہر کہ بکند اینکار پس ہر آئینہ او را نصیبہ جماعت ہست یا گفت مانند نصیبہ جماعت ہست **مالک** عن
نافع ان رجلا سال عبد اللہ بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرک الصلوۃ مع الامام افاصلی معہ فقال لہ
عبد اللہ بن عمر نعم فقال الرجل ایتہما اجعل صلوتی فقال لہ ابن عمر او ذلک الیک ایما ذلک الی اللہ یجعل ایتہما شاء مردی سوال کرد
عبد اللہ بن عمر را پس گفت ہر آئینہ من نماز میگذارم در خانہ خود بعد ازان می یابم نماز را با امام ایا نماز گذارم

ف قلت امامة ولد الزنا عند الحنفية مكروهة

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر از ی بگذار پس گفت آمد کدام یک از ان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک
باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر ایا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که اینجنی مفوض بخدا است
میگرداند هر کدام را ازان دو که خواهد مالک عن یحیی بن سعید ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معه فقال سعید بن المسیب نعم فقال الرجل فایتهما اجعل صلوتی فقال له
سعید وانت تجعلها انما ذلک الی الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود
بعد ازان می آیم بمسجد پس میبینم امام را که نماز میگذارد ایا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار
پس گفت آن مرد پس کدام یک ازان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب ایا تو میکنی آنرا جز این
نیست که این امر مفوض است بسوی خدا مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من صلی المغرب او الصبح ثم
ادرکهما مع الامام فلا یعد عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را
با امام باید که اعاده نکند قال یحیی قال مالک ولا اری باسا ان یصلی مع الامام من کان قد صلی فی بیته الا صلوة المغرب
فانه اذا اعادها کانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود
مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود لغوی گفته است قول اکثر اهل علم آنست که اگر
تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نماز یکه باشد از نماز های پنجگانه و همین
است قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجح
مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول است بآنکه مغرب یکی است ازین دو نماز لاعلی التعیین
نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مستقر است در صورة عدم تعیین والله اعلم مسئله اگر
در جماعة نماز گذارد بعد ازان جماعت دیگر دریافت ایا مستحب است او را اعاده دو وجه درین باب آمده است مسئله
می باید که این نماز دیگر را بنیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع
میشود جمعی تفویض بجناب الهی نموده اند و گفته اند انما ذلک الی الله یجعل ایتهما شاء وجمعی گفته اند اول از فرض واقع شود
و ذمه مصلی بسبب آن فارغ گشت پس نمانیه نمیتواند شد الا نفل و درین قول نظر است زیرا که جایز است که نماز اول نه فرض
واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز ی اکمل از وی در وقت واقع نشود این نماز فرض است والا این نماز فرض باشد
و آن نفل پس بهر تقدیر خلاف متصور نمیشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بر همین نماز اول گذارده باشد و اگر نیت
نفلیه کرده بوده باشد اختلاف نمیتواند شد باب لا یسعی الی الامام فما ادرک صلاه وما فاته اتمه شتاب نه رود

لم قالت عند الشافعی انا صلی الصلوة وحدها ثم ادرک جماعة یصلی معهم اتی صلوة کانت من الصلوات الخمس کما ثبت فی الحدیث قال صلی الله علیه وسلم بعد صلوة الصبح لا یصلی بعد الصبح الا بجالس لم یصلها معه اذا صلیتما فی رحالکما الحدیث وقال ابو حنیفة لا یصلی بعد الصبح والعصر والمغرب ۱۲

بسوی امام پس انچه ادراک کرد بگذارد و انرا و انچه فوت شد تمام کند انرا **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن
ابیه و اسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه اذا ثوب بالصلوة
فلا تاتوها و انتم تسعون و ائتوها و علیکم السکینة فما ادرکتم فصلوا و ما فاتکم فاتموا فان احدکم فی صلوة ما کان
یعمد الی الصلوة ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان بدوان
و بیائید بسوی نماز حالانکه باشما وقار است پس انچه دریابید بگذارید و انچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز
است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد و هو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه
المغیرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف یؤمهم و قد صلی لهم رکعة فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرکعة التی بقیت علیهم ففزع الناس فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال احسنتم مختصر
مغیرة بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود
برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند
مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع
الاقامة و هو بالبقیع فاسرع المشی الی المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و او در بقیع بود پس شتاب رفت بسوی مسجد
مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست و از ظاهر فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم
الرکعة التی بقیت علیهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذارند و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکرد مذکور
میکرد آنرا **باب** اذا ادرک الامام فی الرکوع فکبر تکبیرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک
تکبیر جائز است **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول اذا ادرک الرجل رکعة فکبر تکبیرة واحدة اجزات عنه تلک التکبیرة
ابن شهاب میگفت چون دریابد شخص امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیره افتتاح
قال مالک و ذلک اذا نوی بتلک التکبیرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را مسئله
وظیفه در نصیورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است
صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است فی المنهاج فان نوی احدهما تنعقد و فقیر گوید
است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتک الرکعة فاتتک السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است
از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یقول اذا فاتتک الرکعة فقد فاتتک السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس بر آینه فوت شده است

قلت لما
حققنا اصل العلم
فی المالکیة بقی
بقی اول صلوتی
فی القراءة و اخر
صلوتی فی التشهد
و قد تبین ما ورد
بحسبه فاذکر صلوتی
و تقدم قولی اسناد
حدیث المغیرة ۱۲

قلت فی المالکیة ۱۳۸
مذهب الامام فی الرکوع
یحتاج الی تکبیرتین احداهما
بحسبه ۱۲ و لعوی بتلک
التکبیرة الواحدة الرکوع
لا الافتتاح جاز و لفت
نبه فی المنهاج و کبر
للاحرام ثم الرکوع فان
نوی بتکبیرة للعقد
و قیل تنعقد نفلا دون
فرض و بها تنتقل المنعقد
علی الصحیح قال المحلی و
الا فالمنعقد فرضا ۱۲

از تو سجود و مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة
عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را و مالک انه بلغه ان ابا هریرة
کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هر که
ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد او را قرارة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد
او را خیر بسیار مسئله ادراک رکوع با امام عبارة از آن است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد و فائت
یجهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه بر کعتی که میگذارد بر ای خود آنرا یعنی بر کعتی که
دران منفرد است مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شئ من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة
انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرء لنفسه فیما یقضی وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام
دران نماز یکه جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام برمیخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعت که
قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله
باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وتر المسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب
نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق مالک انه سال ابن شهاب نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام
فی الصلوة وقد سبقه الامام بر کعة أیتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک لوترا فقال نعم لیتشهد معه
قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حال آنکه
سبقت کرده بود او را وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق
طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی بر نزد ما
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها الا المغرب قال سعید بن المسیب
اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت که نماز نیست که نشسته می شود در هر رکعتی از آن
بعد از آن خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة از آن گفت مالک و همچنین است سنت نماز همه آن
اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعود و تشهد
آن باید کرد و همین است مذهب فقها و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند
و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و همچنین
سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سورة بخواند والله اعلم باب یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

هوقول العلماء کلهم

قال

فی العالمکیریة حکم المسبوق حکم المنفرد فیما یقضی الا فی اربع مسائل لیس هذا منها

قال

هوقول العلماء کلهم

قال

لو ادرک رکعة من المغرب تشهد فی ثانیة وفی الثالثة یجلس ولو ادرک رکعة من المغرب فقضی رکعتین وجلس فی الثانیة ولم یقعد فی الثالثة تفسد صلوته

١٣٤

وقتیه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من نسی صلوة فلم یذکرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام فلیصل الصلوة التی نسی ثم لیصل بعدها الاخری عبد الله بن عمر میگفت هرکه فراموش کند نمازی را پس یاد نکرد آنرا الا در آن حال که او همراه امام ست پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی را که فراموش کرده ست آنرا باز بگذارد بعد ازان آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس ادای وقتیه قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد و نزد یک شافعی مستحب ست والله اعلم **باب** من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة هر که دریابد یک رکعة از نماز پس وی دریافت نماز را **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد یک رکعة از نماز پس هر آئینه وی ادراک کرده ست نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر بود و یک رکعة با او ادراک نمود پس لازم ست اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراک کرد صرف کند آن تحریمه را بهر چه خواهد نفل دوگانی یا چهارگانی **مسئله** ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل ست آنرا که یک رکعة در وقت ادا کند و رکعة دیگر خارج وقت و آنرا که یک رکعة همراه امام ادا کند و رکعة دیگر تنها پس اگر اقل از رکعة دریابد نتواند که نفل گرداند زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت ست و حاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده ست احتمال اول آنکه اگر نماز یک رکعة در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او ادا ست و قضا نیست و همین ست مذهب شافعی و حنفیه با ین وجه قایل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه از معذورین هر که وقت یک رکعت یافت نماز تمام بروی لازم شد و این مذهب ابو حنیفه ست و قولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با ادراک یک رکعت متحقق شود و همین ست یک قول شافعی و نزد یک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت ست والله اعلم **باب** قصر الصلوة فی السفر در بیان کوتاه ساختن نماز در سفر **مالک** عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسید انه سال عبد الله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر فی القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر یا ابن اخی ان الله بعث الینا محمدا صلی الله علیه وسلم ولا نعلم شیئا فانما نفعل کما رأیناه یفعل تحضی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آئینه ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر ای پسر برادر من هر آئینه خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی الله علیه وسلم و ما نمیدانستیم چیزی پس غیر ازین نیست که ما می کنیم چنانکه دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد و مترجم گوید قول ابن عمر صریح ست در آنکه این آیه در خوف ست نه در سفر و معنی قصر در صورت ایماست در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی ست و موید این قول ست بنای آیه و اذا کنت فیهم بر آیه قصر بدون آنکه

ذکر خوف کنند و جمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیه در سفر است و قید خوف اتفاقی است **باب** الرکعتان فی المقام
غیر قصر دو رکعة در سفر تمام است قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعة است و بس آنکه اختیار است در گذاردن چهار رکعة
و دو رکعة **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت
الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد
نماز دو دو رکعة در حضر و سفر پس برجای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه
حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمعے از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب است و مالک نیز بآن رفته است
مترجم گوید از این حدیث لازم نمی آید که چهار رکعة گذاردن ظهر مثلا جایز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعة وظیفه سفر بود
از غیر قصر و معهذا چهار رکعة نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار گانه میگردد و الله اعلم مترجم
گوید از این اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیه فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعة میخواندند و آن در سفر باقی مانده است
و در حضر منسوخ شده و مسئله وظیفه مسافر قصر است بانچه حدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند
مسئی است بجهة مخالفت سنت و ایا باین اساءة نماز او صحیح است یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود
که مذهبش قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای منصوص چنانکه مریض
را استعمال آب اورا ضرر رسیده باشد مامور است به تیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت است بروے
همچنین اگر بروی بیت مخاض واجب شود وی ناقه چهار ساله طیب نفس خود به هد روا باشد **باب** المسافة التی اذا قصدها
المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد الله
بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن
شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وذلک
نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک و این مسافة
نزدیک بچهار برید است **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات نصب فقصر
الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وبین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر
سوار میشد بسوی ذات نصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک و میان ذات نصب و مدینه چهار برید
است **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف وفی مثل ما بین مکة
وعسفان وفی مثل ما بین مکة وجدة قال یحیی قال مالک وذلک اربعة برد قال یحیی وقال مالک

فائدة
معناه عند الحنفیة
انه لا یکون فرضه
المسافر غیر رکعتین
وان صلی اربعا ولم
یقعد الثنتین بطلت
صلوته وان قعد
ارتفض الاربعا والاخیران
نفلا وعند الشافعیة
ان المسافر اذا قصر فی
السفر فلیس علیه شیء
اذا صلی قبلها
خلاف الصحیح فانه
یلیق بها الظهر اذا
صلی بعدها کان
کذلک فرضا وذلک
کما ان الفرض فی
حق المریض التیمم
وان توضأ جاز ۱۲

وذلك اذا سمعت القرية الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتی که میان مکه و عسفان است و مثل مسافتی که میان مکه و طائف است و مثل مسافتی که میان مکه و جده است قصر میکرد نماز را و گفت مالک این مسافت چهار برید است گفت مالک این دوست تر مسافتی است که شنیده ام که قصر کرده شود در وی نماز را نزدیک من **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقصر الصلوة فی مسیرة الیوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یک روز تمام یعنی در بیقدر که در یک روز تمام قطع شود **مالک** عن نافع انه کان یسافر مع عبد الله بن عمر البرید فلا یقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود بر وجه استنباط کنیم لابد است از تتبع قسمت و مثال و استقرار افراد سفر و تفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است که او را نتزه و صطیاد و خروج الی المحلة الفناد البساتین و المزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی است که او را بیابان گویند و آن نیز در اول حال مباین است تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول مسافت است و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قبالها میکند و مسافران گاهی یک یک برید در اعتدال هوا بر مراکب فاره میروند و یکماهه راه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافت زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان همان و قصد سفر تعین مقصد ست پس قصد سفر تعین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات نصب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع بینمود و ابن عباس مابین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر مسافت یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافت و قصد سفر و تعین مقصد فهمیده شد باقیماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کردند بانچ برد و تقدیر کردند آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده ست پس در اول قصر جایز باشد قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما یحل القصر لمن خرج من بیوت القریة جز این نیست که حلال میشود قصر چون برآید از خانهای دیه خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذی الحلیفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره برمی آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه و ذو الحلیفه شش میل و ورست از مدینه **قال** یحیی قال مالک لا یقصر الصلوة الذی یرید السفر حتی یخرج من بیوت القریة و لا یتم حتی یدخل اول بیوت القریة او یقارب ذلک گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه برآید از خانهای دیه

قال ابو حنیفة نصیره ثلثة ایام فی اللیالی الصحیحة لا یشترط سیر کل یوم فی اللیل فقط بل کل فی کل الیوم و هی الی الزوال او نحوه و یقصر مسافرا و قال الشافعی اربعة برد و تقدیرها بثمانیة و اربعین میلا هاشمیا

۲ ۴ ۱ ۲ معاب بان قال ابو حنیفة و من تابعه خالفوا جماعة الفقهاء بقولهم مسیرة یوم تام ۱۲

۳ قلت قال العلماء اذا جاوز عمران المصر قصر

وتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه یا شهر دیگ شود بخانهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود و قد عرف و عادت قوم است که آن مواضع برآیند و آن مواضع مجتمع شوند چنانکه مرافق فضاء و ابواب مرامی سهام مسئله ابتدای سفر کی متحقق شود و نیست سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال کند نیت استلاش میکرد اند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که در صورت نیست فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم قصد حج داشتند اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و همچنان پس مسافر از زمانی سفر متغیر نماز او نیست زیرا که آن نیز از آماده کردن اسباب سفر است نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و اینمعنی متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر وراء آن عمارت نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراءه یعنی السور عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا تشترط و درین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزله دیوارهای فاصله بین محلات و همچنین کلام در انتهای سفر کی نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول دران بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مکث اربعة ایام لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربعا لیالی وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب را و مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک وذلک احب ما سمعت الی گفت مالک این دوست ترین اقوال است که شنیدم از نزد یک من مسئله بشش چند قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت است و نه مکث یسیر پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از ان باشد مثل مکث دو روز و سه روز در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث شیخین آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا از ینجا بطریق فحوا معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربعه لیال گفت و شافعی اقامت اربعه ایام کوامل و احمد به بیست نماز فرود آورده و نیت مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجه در اول نهار و هشتم بسوی منی برآمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و ازین جمله سفر میبود پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابو حنیفه نظر خود را دور تر انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین هم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه شهور است و بنا احکام که بر ادران حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز نیاید بران در شهری یا در دیهی دارد مقیم است والا بر حکم سفر

قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام لم یصر المسافر بها مقیما وهو قول ابن حنبل وقال ابو حنیفة یصیر مقیما وهو قول علی والصحیح قول الشافعی لان الاقامة علی خلاف السفر فیبطل الا وقد تخصه عشرة ایام

باقی است و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان است برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز
تحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرده اقامت را قصر کند
در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا
وان حسبی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکرده ام اگرچه
بداند که مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها
مع الامام فیصلیها بصلوة عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام
پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند بر آنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی
درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد تا آخر عمر منجر شود و شافعی را در قول است یکی موافق جمهور و دیگر مختار بغوی آن
آنست که در صورت زیادة مکث بر چهار روز اتمام لازم است گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و آنچه
در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت حرب
فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم
و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام ممن اربعا فاذا صلی الفت
صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعته پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد
دو رکعته **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین
ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت
بعد ازان میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافریم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل
ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرده **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله
بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا اید عبد الله
بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعته بعد ازان باز گشت پس ما ایستادیم پس تمام کردیم مسئله
اهل علم متفق اند بر آنکه هر یک از مسافر و مقیم را جائز است که اقتدا دیگری کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام
نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بروی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر یک لحظه اقتدا بمتم واقع شود بر او موم
اتمام لازم می آید فقیر گوید در پیش نظر است حدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئله اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن می نماید
اگر یک رکعة با امام یافته است اتمام کند والا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائته سفر قال مالک من ادرک الی وقت

وهو في سفر فاخر الصلوة ساهيا او ناسيا حتى قدم الى اهله انه ان قدم على اهله وهو في الوقت فانه يصلي صلوة

المقيم وان قدم وقد ذهب الوقت فليصل صلوة المسافر لانه انما يقضي مثل الذي كان عليه قال مالك وهذا الامر

الذي ادركت عليه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک ہر کہ در یافت وقت را وحال آنکہ او در سفر است پس تاخیر کرد

نماز را بسہو یا بفراموشی تا آنکہ داخل شد بسوی اہل خود حال اینست کہ اگر قدوم کرد بر اہل خود حالانکہ او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم و اگر قدوم کرد و ہنوز آئینہ برآمد وقت پس باید کہ بگذارد نماز مسافر زیرا کہ غیر ازین نیست کہ او قضا

مانند انچہ لازم بود بروی گفت مالک و این امریست کہ ادراک کردم من بر آن مردمان را و علماء را در شہر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفتہ اند کہ اگر فائتہ سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائتہ اقامت را در سفر قضا کند اتمام نماید

و ہر یکی قول شافعی آنست کہ اگر فائتہ سفر را در سفر قضا کند قصر نماید و الا در جمیع صور اتمام کند و ہو الاظہر عند اصحابہ

باب جواز التنفل في السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم يكن يصلي من

صلوة الفريضة في السفر شيئا قبلها ولا بعدها الا خوف الليل فانه كان يصلي على الارض وعلى احلته حيث ما توجهت به

عبد اللہ بن عمر نماز نمیگذارد و ہمراہ نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نہ پیش ازان و نہ پس ازان مگر در وقت شب

پس ہر آئینہ وی نماز میگذارد گاہی بر زمین و گاہی بر شتر خود ہر جانبی کہ متوجہ میکرداند شتر او را **مالك** قال

بلغني عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يرى ابنه عبيد الله بن عبد الله يتنفل في السفر فلا ينكر ذلك عليه

عبد اللہ بن عمر میدید پسر خود عبید اللہ را کہ نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بر وی **مالك** انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير وابا بكر بن عبد الرحمن كانوا يتنفلون في السفر قاسم بن محمد و عروہ بن الزبیر

و ابو بکر بن عبد الرحمن میگذارند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالك عن النافلة في السفر فقال لا باس بذلك

بالليل والنهار وقد بلغني ان بعض اهل العلم كان يفعل ذلك سوال کردہ شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باک نیست بگذارید آنرا در شب و در روز ہر آئینہ خبر رسیدہ است بمن کہ بعض اہل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اہل علم اختیار کردہ اند تنفل را برای مسافر و در عالمگیری مذکور است کہ در سنن قصر نیست

و بعضے علما تجویز کردہ اند مسافر را کہ ترک سنن کند و مختار آنست کہ در حالت خوف و استعجال ترک کند

و در حالت امن و قرار بجا آرد **باب** جواز التنفل على الدابة في السفر حيث ما توجهت بہ بیان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر ہر جانب کہ متوجہ کند آن دابہ مصلی را **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابي الحباب سعيد بن يسار عن عبد الله بن عمر انه

---

۴۷ قلت قول اكثر ان الفائتة في السفر فاقصرن فائتت في الحضر فاتمن وهو قول الشافعي والقول الظاهر عند اصحابه لو قضى فائتة السفر في السفر قصر لا فائتة الحضر فيما يظهر الصلوة لا قصر

۴۸ قلت اختار اكثر اهل العلم التنفل في السفر وفي المالكية للقصر في السفر بعضهم جوز في المسافر ترك السنن والمختار انه باق بها في حال النزول ويباح في حال السير ۱۲ من

۴۹ قلت

تا بال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصلی وھو علی حمار وھو متوجہ الی خیبر عبد اللہ بن عمر گفت دیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را
نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش خود و متوجہ بجانب خیبر بود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی علی راحلتہ فی السفر حیث ما توجھت بہ قال عبد اللہ بن دینار وکان عبد اللہ بن عمر ایضا
ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بہر جانبی کہ متوجہ میگردانید آن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت
عبد اللہ بن دینار و عبد اللہ بن عمر میکرد این کار را **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال رایت انس بن مالک وھو بمکۃ
وھو یصلی علی بعیرہ وھو متوجہ الی غیر القبلۃ یرکع ویسجد ایماء من غیر ان یضع وجھہ علی شیء یحیی بن سعید گفت دیدم
انس بن مالک را بمکہ و او نماز میگذارد بر دراز گوش خود و متوجہ بود بطرف غیر قبلہ رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکہ بنہد روے
خود را بر چیزی مترجم گوید او را نافلہ بر راحلہ جایز ست در سفر طویل و قصیر ہر دو نزد یک شافعی خاص ست بطویل نزد یک مالک
و نبوی گفتہ ست باید کہ افتتاح نماز روی بقبلہ کند اگر آسان باشد و ایماء سجود فرود تر باید از ایماء رکوع و او زاعی باشی
بر اقدام را جایز داشتہ ست نماز با ایماء مسافر باشد یا غیر مسافر و ہمچنین سوار و قیکہ برآید از شہر خود برای بعض حاجات ابو حنیفہ
گوید ابو حنیفہ گفتہ ست کہ مصلے در کشتی مختار ست در قیام و قعود و فی المستدرک علی شرط الشیخین عن ابن عمر سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم
کیف اصلی فی السفینۃ قال صل قائما الا ان تخاف الغرق **مسئلہ** طول سفر آیا در تنفل بردابہ شرط ست یا نہ دو قول ست
عدم اشتراط زیرا کہ در نفل توسع آمدہ ست و لہذا قادر بر قیام قاعداً و مضطجعاً میتواند خواند **مسئلہ** استقبال قبلہ اگر سہل باشد
در ابتدای تحریمہ واجب ست و در سائر صلوۃ فی **مسئلہ** باشی ابر راکب قیاس کردہ اند و رخصت نفل دادہ اند **مسئلہ** اکثر علما تجویز
کردہ اند گذاردن وتر را بر دابہ و در حنیفہ جایز نیست **باب** المسافر یجمع بین الظھر والعصر والمغرب والعشاء
مسافر جمع کند در میان ظہر و عصر و ہمچنین در میان مغرب و عشا **مالک** عن داود بن الحصین عن الاعرج ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کان یجمع بین الظھر والعصر فی سفرہ الی تبوک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع میکرد در میان ظہر و عصر در سفر
خود بسوی تبوک **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلۃ ان معاذ بن جبل اخبرہ انہم خرجوا مع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عام تبوک فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجمع بین الظھر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوۃ یوما
ثم خرج فصلی الظھر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا الحدیث مختصر معاذ بن جبل خبر داد کہ صحابہ
برآمدند با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سال غزوہ تبوک پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمع میکرد میان ظہر و عصر و میان مغرب و عشا
معاذ گفت پس تاخیر کرد نماز را روزی بعد از ان از خانہ برآمد پس گذارد نماز ظہر و نماز عصر ہمہ یکجا بعد از ان داخل شد باز برآمد
پس گذارد نماز مغرب و عشا ہمہ یکجا **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قلت نقل خلاف نعم علی جواز الصلوۃ فی السفر متوجہا الی الطریق وجواز ان ینزل ادا الفریضۃ فی اکثر ھم فی ان السفر الطویل والقصیر سواء فی الرخصۃ عند ابی حنیفۃ رح لا یجوز ادا الفریضۃ علی الدابۃ فی السفر القصیر عند نا لان الاستقبال القبلۃ عند الافتتاح والتحریمۃ فرض والنزول لیتحقق الاستقبال ممکن فی السفر الطویل والقصیر

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را در امور دین یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل جمع میکرد درمیان مغرب وعشاء **مالک** انه بلغه عن علی ابن الحسین انه کان یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد ان یسیر یوم جمع بین الظهر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلته یجمع بین المغرب والعشاء مروی است از امام زین العابدین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند درمیان ظهر وعصر ووقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب وعشاء **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل یجمع بین الظهر والعصر فی السفر فقال نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود درمیان ظهر وعصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رایت اباک اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر ست که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب ومادر ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله العقیق حقیقت جمع وارکان وشروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند ونماز دوم را اول وقت او زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن وحمل احادیث بر آن تاویل بعید ست که تخطیه وتغلیط صحابه می کشد ودر بعض احادیث جمع تقدیم آمده وآن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد وآنکه از بعض جمع صوری روایة کرده اند باین مسئله تباین ندارد زیرا که تسهیل کسبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود وبجلاحظه آن رخصت متنوع حی شود پس این نیز رخصت ست آن نیز رخصت ولفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا وقید عرفا بجهت آنست که فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد ودر بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخة الاولی وضع احمال آنها کرده اند وموالاة از استقرار افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد وقضای نماز بعد انقضای وقت او دیگر ست وجمع دیگر ولهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارق می باید وآن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست ودر جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول وتقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقرار افراد مستنبط ست واگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم وتاخیر مع الجمع وآن غیر جمع ست پس شروعیة آن محتاج بدلیل باشد ولیس فلیس پس این شرط مشروعیة جمع پیدا شد وآیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقهاء را در ینجا اقوال ست وانچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر ناشد یا نازل بحدیث معاذ وبسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه مرجح ساخته اند وازه

ل ۱۲ قال الشافعی الدلیل علی ان الجمع فی السفر من باب الرخص الجمع بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فوق وقت احدهما وقالت الحنفیة لا یجوز وهو علی الحدیث عندهم ان یؤخر الاولی الی آخر وقتها ویعجل الثانیة فی اول وقتها ۱۲ فصل الجمع صورة ۱۲ ویرد ذلک علی علی وسعد بن ابی وقاص وابن عباس الجمع للحاجة فتفطن

رخصت بران فرموده است بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف ومانند آنها وجمع
در سفر قصر مشروط است بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلے رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر وفی المرض مشروع شد
واما جمع در عرفه لعلت سفر است یا لعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه
فرمون آنحضرت صلے الله علیه وسلم وصحابه وتابعین ولهم جرا اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین لعلت حج میتوانند شد **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران
مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشاء در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس است با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر است
در ابتدای نماز دوم ضروری است زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا لعلت باران واقوی تخصیص
است بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص است **باب** صلوة
الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ ۝ پس اگر ترسیدید یعنی از عدو ومانند آن پس نماز گذارید بر پاهای خود یا سواره پس چون
امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا
واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم
ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسیدید از آنکه در بلا افگنند
شما را کافران هر آئینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند ووقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قایم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو وباید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان وباید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو وباید که بگیرند حذر خود را یعنی خود وسپر وزره ومانند آن وبگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
دو آیه اول دو قید مذکور شد سفر وخوف ومذهب جمهور فقهاء آنست که نماز سفر دیگر است وآنرا خوف شرط نیست

ذهب الشافعی فی جواز الجمع فی المطر فی وقت الاولی من بینهما ان یکون المطر قائما فی وقت الاولی و فی افتتاح الثانیة وقال ابو حنیفة لا یجوز ۱۲

ونماز خوف دیگر ست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار دادایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا این است
که قید سفر اتفاقی ست وآیه در نماز خوف وارد شده و قصر اینجا نزدیک بعضی آنست که یکرکعت گذارد و بر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورت پیاده و سواره میتوان گذارد و بجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد و این وجه اقوی ست
نزدیک من واوفق ست بسیاق آیه که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر در اینجا بجهة آنست که غالبا اینصورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالبا مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دو گانی ساختن نماز چهار گانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
ایمن شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از انچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از انحضرت صلے الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوئیم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدا تعالی وهمین ست توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام نگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر روبروی عدو باشند ۱۴۹
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو باشند واین نماز انحضرت صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یکرکعة گذارد وبعد ازان برکعة دوم ایستاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند در رکوع را با امام دریابند وچون امام متشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز انحضرت صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عن رجل از اصحابها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقیدا ذا کنت فیهم وحمل سلاح وخطر باتفاقی ست باجماع وقال الله تعالی فان خفتم
فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید مردان بر پاها
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا را
چنانکه آموخته ست شما را انچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آورده ست درین آیه دلیل ست بر انکه در حال مسابقه غازی صاحب
میشود وهمین ست مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه در حالة مسابقه ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان وقوف
بحدیث خندق مالك عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلے مع رسول الله صلے الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة

الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا وذهبوا وجاء العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته
ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روايت كرد از كسيكه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه
ذات الرقاع كه يك طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم يعني در نماز و صف بست طائفه ديگر روبروي عدو پس گذارد آنحضرت صلعم
با آن طائفه كه همراه او بود يك ركعة بعد ازان آنحضرت صلعم ايستاده ماند و ايشان نماز تمام كردند براي خود بعد ازان باز گشتند
و صف بستند روبروي عدو و آمد طائفه ديگر پس گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه ايشان ركعتي كه باقي مانده بود از نماز آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ايشان تمام كردند نماز را براي خود و بعد ازان سلام داد همراه ايشان

مالك عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري
حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و
يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام
قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيركعون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم
فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابي حثمه انصاري روايت كرد كه نماز خوف آنست كه
بايستد امام براي نماز و همراه او طائفه از ياران او و طائفه ديگر روبروي دشمن بنشيند پس بگذارد امام يك ركعة و سجده كند
همراه آنانكه باوي اند بعد ازان بايستد پس وقتيكه راست ايستاده و ايستاده ماند امام و تمام كنند آن طائفه براي خود ركعة
باقي مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ايستاده ماند پس بشوند روبروي دشمن بعد ازان بيايند آنانكه نماز نگذارده اند
پس تكبير گويند پس پشت امام پس ركوع كند و سجده كند همراه ايشان پس تر سلام دهد پس بايستند و بگذارند براي خود ركعة
دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف
گفت مالك حديث قاسم بن محمد دوست ترست نزد يك من در نماز خوف

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم
بينه وبين العدو ولم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم
الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم
ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا
رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدث
الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عبد الله بن عمر وقتيكه بترسيد دشمن از نماز خوف ميگفت كه پيش رود امام و طائفه از مردان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعته و بایستند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نکرده اند و بروند آنانکه نماز کرده اند و بایستند و بروند آنانکه نماز نکرده اند پس بگذارند همراه امام یک رکعته بعد ازان باز گردد امام حالانکه گذارده ست دو رکعته پس بایستند هریکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش یک یک رکعته بعد ازانکه باز گردد امام پس هریکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعته پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نماز ظهر و عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد ازان مشروع و صلوة الخوف را در حالت ستی که در حالت قتال باشد پس بایما باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره رو قبله و غیر قبله و جمیع حنفی و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه تاخیر میفرمایند و در حالت مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت روایة ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه بتفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف ساده کنند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسته از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طبق قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است و حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح ست و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق ست والله اعلم

باب التشدید فیمن ترک الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر **مالک** عن صفوان بن سلیم قال مالک لا ادری عن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا انه قال من ترک الجمعة ثلث مرات من غیر عذر ولا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نمیدانم یا این حدیث روایت کرده شد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه فرضی ست که پیش از شریعت برای چیزی موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نماز یست خاص بکیفیة مخصوصه پس چاره نیست از ملاحظه آن خصوصیات که در افراد جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او پس نماز جمعه دو رکعته ست در وقت ظهر باجتماع عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر بجا میباشد و والی یا نائب او امام بود و قبل از دی خطبه میخوانند که در عرف

اتر خطبه میگوید یا نه در نکت پس صفت نفسیه اوست بی شبه اما وقت ظهر پس شرط جمعه است زیرا که بسیار میشد که جمعه
فوت شدی وقضای هر صورت ظهر میکردند زیر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق است مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود
اما جماعه پس لازم جمعه است ولفظ جمعه عید و تشبیه بسبت یهود واحد نصاری بیان دلالت مینماید و بی شبه در اکثر
اوقات جماعه عظیمه می بود ولهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلے الله علیه وسلم جمع بالمدینة وکانوا اربعین رجلا
واین عبارت دلالت بر اقلیت این جمع میکند وحال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم واصحاب او هم جرا بشیر
میبود ند از اربعین بدرجات بسیار واما وجود اربعین ضرور نیست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضرور نیست
وقیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبود ند انجا در آخر خطبه وظاهر ازان است که در اول نماز نیز
نگر دوازده تن پس الغای صفت اربعین ثابت شد واحتمال عود ایشان بغیر فصل که در نصورت شافعیه پیدا
کرده اند مستند می ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه وسیاق قصه آنست که انفضاض برای شراء متاع بوده است
ولهذا خدا تعالی فرمود اذا راوا تجارة او لهوا الآیه ولهذا بیع وشرا در بن وقت ممنوع شد واین فصل طویل است واحتمال
خطب آنحضرت صلے الله علیه وسلم طویل نبود ند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر آنست
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خواند ند نماز ایشان صحیح باشد ومتخلفان آثم شوند واما قریها یا شهر پس شرط جمعه است
بجهة آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بدر جمعه نمی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه فرمودند
وسفر اگر هدم تحتم در حق آنحضرت صلعم واهل مدینه میتوانند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
واثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را بر جوع پیش از وقت جمعه وعمل مستمر مسلمین که در بدر جمعه نیست و نه در بریه
ونه در اهل خیام وفارق میان اهل خیام وقریه وجود ابنیه است ودر عوالی وقریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
براجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس شاید یا زیاده ودر بعض احادیث اقل آنجا که
مرد عاقل بالغ حر آمده واما آنکه در زمان آنحضرت صلعم واصحاب در یک مسجد میخواند ند نشان آن تحقق جماعه عظیمه است که
در صورة تعدد جمعات میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلے الله علیه وسلم وخلفای کرام وحرص بر استماع وعظ
ایشان وصفت نفسیه بودن آن معلوم نیست وبر تقدیر منشا را اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی ازوی مانند قریه
باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود واما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود ومنشا آن امر است بتقدم والی در محل
ولایة خود پس مخصوص باشد بحضور والی وبطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم وسائر نظائر مستفاد از
حضرت علی کرم الله وجهه الی الامام الخ محمول بر تقدم والی در محل ولایة خود است اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله الخ

الحضرت صلعم در ترک تکلیف اهل بدو باقامت جمعه بحضور ایشان در بلد مسئله ازین اثر معلوم میشود که اگر شخصیکه جمعه از وی
صحیح است از شهر پیش از وقت روانه شود جایز است اهل شهر و اهل بدو در مفهوم یک حکم دارند زیرا که بودن در حضور اهل بدو
مانع برخاست پس مانند بیضی و پالنگ شد که بمسجد جامع در آید مسئله در کتب شافعیه مذکور است که انصراف مریض و لنگ در وقت
نماز قبل از خواندن آن حرام است و در سفر اهل شهر پیش از وقت جمعه دو قول نقل کرده اند قول قدیم جواز است و قول
جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیرا که علة جواز رجوع اهل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید که اهل شهر را نیز
خروج از محل جمعه پیش از وقت روا باشد زیرا که اهل بدو مساوی شدند در آنکه اگر در شهر مکث کنند جمعه واجب شود و اگر برایند
واجب نشود و اگر علة جواز آنست که در اصل از اهل جمعه نبودند گو که الحال مانع برخاستن ست پس باید که انصراف مریض و لنگ
در وقت جمعه پیش از خواندن جمعه نیز جایز باشد **باب** لا جمعة علی مریض ولا مسافر فان صلاها احدهما وقعت
عن الفرض وان اتم فیها جاز مرحدیث مالک عن صفوان من ترک الجمعة ثلث مرات من غیر عذر ولا علة طبع الله
علی قلبه واجب نیست جمعه بر مریض و نه بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعه
جایز ست قال مالک اذا نزل الامام بقریة تجب فیها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلک القریة
وغیرهم یجمعون معه قال یحیی وقال مالک وان جمع الامام وهو مسافر بقریة لا تجب فیها الجمعة فلا جمعة لهم ولا لاهل
تلک القریة ولا لمن جمع معهم من غیرهم ولیتم اهل تلک القریة وغیرهم ممن لیس بمسافر الصلوة قال یحیی وقال
مالک لا جمعة علی مسافر گفت مالک وقتیکه نازل میشود امام در قریه که واجب است آدران جمعه و امام مسافرست پس خطبه
خواند و جمعه گذارد با اهل آن قریه پس هر آینه اهل آن قریه و غیر ایشان نیز جمعه میگذارند همراه او و گفت مالک اگر جمعه
گذارد امام و حال آنکه او مسافرست در قریه که واجب نیست دران جمعه پس نیست جمعه بر او و نه بر اهل قریه و نه برای کسیکه
جمعه گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید که تمام کنند اهل آن قریه و غیر ایشان ازان جماعه که نیستند مسافر نماز را و گفت
مالک نیست واجب جمعه بر مسافر **باب** لیس الغسل للجمعة مسنون ست غسل برای جمعه **مالک** عن صفوان
بن سلیم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال غسل یوم الجمعة واجب علی کل
محتلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود غسل روز جمعه واجب ست بر هر بالغ **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بیاید یکی از
شما جمعه باید که غسل کند **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسجد یوم الجمعة وعمر بن الخطاب یخطب فقال عمر ایة ساعة هذه فقال یا امیر المؤمنین انقلبت

لا قتل
جاء فی التعلیق المجموع
علی مسلم الا اصل ما ذکر
زیادة ان مرض او انتفاء
علة الجمعة علی مریض
والا مسافر وقد اجاب
عنه بان هذا اولی
منع اصل الاسقاط الفرض
وعلة ان اتم فرض
ادی مسافر فرضه
تامة خلاف الحنفیة

والصبی والمسافر فلا یلزمهم
ایضا ولا جمعة علی عبد
ولا مریض فی روایة الحاکم
ورخص فی ترک الجماعة
فی المالکیة من تقطر
الزیت بیده او احتضاء
الزبل بیده او احتضان الغلام

من المرق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يامر بالغسل ودامدن وی از صحابه بحضرت صلعم بمسجد روز جمعه وعمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت
است این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین باز گشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس نیاوردم نکردم مگر وضو کنم پس گفت
حضرت عمر وضو نیز محل انکار ست بر آنینه دانسته که حضرت صلعم امر بغسل مود المقبری عن ابی هریرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابو هریره گفت غسل روز جمعه واجب ست بر هر بالغ
مانند غسل جنابة **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك الغسل الجمعة فان ذلك الغسل لا
يجزيه عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت
مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه را پس هر آینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که
حضرت صلے الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن
اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوي بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء
وغسل ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را
پس سید او را چیزی که میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده ست از غسل جمعه مترجم گوید
رضی الله عنه حفظا حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر این استحباب
ست پس قضا در دو حدیث وجوب و استحباب یکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب و
بهتر ست میل ابن عباس یا اینست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود و الله اعلم **مسئله** غسل از
سنن هدی ست در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن آداب ست در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول
پس بحدیث باب اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی
پس بحدیث شیخین حق علی کل مسلم ان یغتسل یوما من سبعة ایام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور بها
و باین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محمل پیدا شد و همچنین ست قضا در این بنده ضعیف
در اختلاف ایشان که ایا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه میتواند خواند سنت ادا شود یا نه
پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب للجمعة
مستحب ست که بپوشد از بهترین جامهها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين لجمعته سوى ثوبي مهنته رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود چه زیان ست بر کسی از شما

۱۵۴ قلت انفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا في قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل المراد الكمال وقيل المراد وقت الغسل من المناجح وقربه من صلاة الفجر وقيل افضل

۱۵۵ افضل وقت الغسل غسل يوم الجمعة للصلوة وهو عند الصبح وفي الكافي الكمال ان يغتسل بعد الفجر وقبل الصبح وصح الجمعة بالوضوء بل يكون مسنونا

اگر میسر باشد دو جامه بر روی جامه خانگی که در محنت و کار میپوشد مسئله چون سنت غسل و لبس احسن ثیابه یجزی
تطیب بجامه اجتماع ناس و عید بودن جمعه ست لابد آن آداب مستدعی باشند بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و
السواک للجمعة مستحب ست خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعه **مالک** عن ابن شهاب عن ابن السباق ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال فی جمعة من الجمع یا معشر المسلمین ان هذا یوم جعله الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عنده طیب فلا یضره
ان یمس منه وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در جمعه از جمعها که ای گروه مسلمانان هر آئینه امروز
روزیست که گردانیده او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و هر که باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکه بمالد از ان خوشبو
ولازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعة الا ادهن وتطیب الا
ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد **باب**
فضل التبکیر یوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه **مالک** عن بعض مولی ابی بکر بن عبد الرحمن
عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اغتسل یوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح
فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة ومن راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب بقرة ومن راح فی الساعة الثالثة فکانما قرب
کبشا اقرن ومن راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة ومن راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة فاذا خرج
الامام حضرت الملئکة یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود هر که غسل کند در جمعه مانند غسل جنابت بعد ازان برود در ساعت
نخستین پس گویا که قربان کرده ست یک شتر را و هر که برود در ساعت دوم گویا که قربان کرده ست یک گاو را و هر که برود
در ساعت سیوم گویا که قربان کرده ست گوسفند شاخدار را و هر که برود در ساعت چهارم گویا که قربان کرده ست مرغی را
و هر که برود در ساعت پنجم گویا که قربان کرده ست یک بیضه را پس وقتیکه برمی آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند
فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند که مراد از ساعت در یحدیث جزو دوازدهم روز ست یا لحظه خفیفه
بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهر پیش قیصر وجه ثانی ست والله اعلم
باب السعی یوم الجمعة بیان سعی روز جمعه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی
ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود روز جمعه پس سعی کنید
بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبه نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بهتر ست مر شما را اگر میدانید **مالک**
انه سال ابن شهاب عن قول الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال
ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرءها اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله مالک قال ابن شهاب

ان قول

ان من الساعات لساعة لطیفة یعنی
الی ذلک المراجعة
الی علیه وعلیها احسن
الاصیل والله اعلم

از قول خدا تعالی یا ایها الذین امنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتاب فتن ست یا عزم پس گفت ابن شهاب که عمر بن الخطاب میخواند این آیه را بنظور اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال مالک وانما السعی فی کتاب الله عز وجل العمل والفعل بقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی الفعل والعمل گفت مالک ازین نیست که سعی در کتاب خدا تعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی امور مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین و گفت و اما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده ست خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه بویه بویه رفتن و خبر این نیست که مراد داشته ست عمل و فعل را مسئله مستند صرف سعی بسعی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قرارة فامضوا نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا احرفی بود که حضرت عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فاسعوا المعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا شده ست پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام ست و چون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست و دفع مانع آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بر وی واجب ست و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعه مایکدیگر بیع کردند محتمل ست که نظر بلفظ و ذروا البیع کنند و این جزئی اهمال و اکثر افراد گیرند و محتمل ست که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنهای مردم روز جمعه مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم انه حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیرا له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جلس یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز نگذارد یکی از شما در حره بهتر ست از آنکه بنشیند تا خوانده شود نام او و خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده اند دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر ضرورات را بر این قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه ست بنشیند میان آنها مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یخطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قال الشافعی رحمه الله السعی العمل والذهاب بالبیع وغیره بعض الحنفیة والمعتبر عند الحنفیة الاذان الاول وعند الشافعیة الاذان بین یدی الخطیب

قال الشافعی رحمه الله السعی العمل والذهاب بالبیع وغیره بعض الحنفیة والمعتبر عند الحنفیة الاذان الاول وعند الشافعیة الاذان بین یدی الخطیب

اهل اللغة قال اهل اللغة السعی العمل والذهاب بالبیع وغیره بعض الحنفیة والمعتبر عند الحنفیة الاذان الاول وعند الشافعیة الاذان بین یدی الخطیب

اما اذا کان بین یدیه فرجة لا یصلها الا بتخطی

انصتوا اعلان الخطبة فرض فی الجمعة ثم اختلفوا فقیل لیجیبه الفرض ذکروا وانثی تجیبة او تهلیلة وشرطها ان تکون فی الوقت قبل الصلوة وعند الشافعیة یشترط خطبتان قبل الصلوة وقد کانا

تمسک تحمل الله الصلوة

علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والوصیة للتوحی

وهذه الثلثة فرض فی الخطبتین جمیعا وقرأة آیة فی احدیهما او دعاء للمؤمنین فی الثانیة و هذه الخمسة عمل الشافعیة

من المتن ۱۲

مودی ست از محمد باقر کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم میخواند دو خطبہ روز جمعہ و نشست در میان آنہا مسلم سنت ست کہ خطیب
منبر خواند یا بر قوسی بعصا بعہد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و عمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم و جلوس بین الخطبتین را مثل سورہ اخلاص
بیان کردہ اند و در حدیث آمدہ کہ قصر خطبہ علامت فقہ رجل ست و خطبہ ایستادہ باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و
عمل مسلمین و بآیت وترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا در حالیکہ امام خطبہ
میخواند **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر کان یحتبی یوم الجمعۃ والامام یخطب عبد اللہ بن عمر احتبا میکرد روز جمعہ حالانکہ
امام خطبہ میخواند مترجم گوید علۃ کراہۃ احتبا آنست کہ غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروہ نخواہد بود
و فعل ابن عمر مشعر باین ست واللہ اعلم **باب** استقبال الناس بالامام وھو یخطب مستحب ست روبروی
نشستن مردمان بطرف امام وحال آنکہ او خطبہ میخواند قال مالک والسنۃ ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعۃ اذا اراد ان یخطب من کان منہم یلی القبلۃ وغیرھا گفت مالک سنت مقررہ نزد یک ما آنست کہ روی آورند مردمان بطرف
امام روز جمعہ وقتیکہ ارادہ کند خطبہ خواندن را آنکہ از ایشان نزدیک قبلہ باشند و آنکہ بجانب غیر قبلہ باشد **باب** من
اصابہ علۃ ھل علیہ ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکہ رسید او را عذری ایا واجب ست بروی کہ استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک
ولیس علی من ذعف واصابہ بطن او امر لا بد لہ من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعۃ اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکہ خون
از بینی او جاری شد یا رسید او را امری کہ ناچاری ست او را از برآمدن آنکہ رخصت طلبد از امام روز جمعہ وقتیکہ خواہد برآمد
مترجم گوید جمہور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان و آیۃ واذا کانوا معہ علی امر جامع لم یذھبوا حتی یستاذنوہ
محمول ست بر جہاد فقط و واحدی این آیۃ را مطلق دانستہ ست و ہر طاعتی کہ باجتماع مشروع ست خروج از ان بدون
اذن امام جایز نکردہ مثل جمعہ و عیدین و جہاد و استسقا و امثال آنہا و نیز روایت کردہ کہ استیذان در جمعہ در عہد
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم رایج بود و آنحضرت صلعم باشارہ اذن میداد واللہ اعلم **باب** الانصات یوم الجمعۃ
والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعہ در حالیکہ امام خطبہ میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعۃ
فقد لغوت رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرمود وقتیکہ بگوئی ہمنشین خود را خاموش شو حال آنکہ امام خطبہ میخواند پس
ہر آئینہ کلام بیفائدہ کردی **مالک** عن ابن شہاب عن ثعلبۃ ابن مالک القرظی انہ اخبرہ انہم کانوا فی
زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعۃ حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون
قال ثعلبۃ جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبہ گفت کہ مسلمانان در زمان

ولیس علی من ذعف الخ ذعف بذال معجمہ و عین مہملہ و فاء بمعنی سبق و غلبہ کرد

عمر رض الخطاب نماز میگذارد روز جمعه تا آنگاه برمی آمد حضرت عمر پس وقتیکه برآمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند مؤذنان
گفت ثعلبه می فشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش شدند مؤذنان و می ایستاد عمر که خطبه خواند خاموش میدیدیم
پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب
پس برآمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالک** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم
الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شهاب را از سخن
گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست بآن **مالک** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع ذلک
اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبه خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام
خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل
آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین
یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و
حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالک** انه بلغه ان
رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلک سعید بن المسیب فنهاه عن
ذلک وقال له لعلک لغو خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را
شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد از این مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را از نیکار و گفت او را که دیگر مکن
مسئله انصات سنت مؤکده ست در قول جدید شافعی و کلام مکروه بکراهة شدید و اگر حاجة ضروریه پیش آید مانند انکه
اعمی در چاه می افتد کراهة مرتفع میگردد و فریضه ست در قول قدیم و اگر شخص در اثنا خطبه سخن کند باید که انکار باشاره
کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرد و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنا خطبه اختلاف ست بعضے از صحابه رخصت داده اند و بعضے
مکروه داشته والله اعلم **باب** القراءة فی صلوة الجمعة در بیان قراءتی که ماثور ست از آنحضرت صلے الله علیه وسلم
در نماز جمعه **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان سبحان
بن قیس سال النعمان بن بشیر ما کان یقرأ به رسول الله صلے الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة
الجمعة قال کان یقرأ هل اتاک حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را چه چیز ست

لہ قلت قال ابن الماجشون وسمعت من یقول فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتاک او سبح اسم والمنافقون وقال المحق عن الوقتة کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ بهما فی وقت واحد فی الجمعة والمنافقون فی الثانیة فی وقت واحد وسمعت من یذهب الی هذا فی صحیح مسلم

۱۵۹

وعن الضحاک ان فوت تکبیرة من القرآن لشغل من الصلوة تفسیر هذا الکلام علی ما فی العالمکیریة انه اذا اشتغل بقراءة الفاتحة وخاف ان رکع الامام قبل ان یقرأ آیة مقدار ثلث آیات قرأ الفاتحة وترک السورة ولا یکبر للافتتاح ویکبر للرکوع وان خاف ان رکع قبل ان یقرأ ثلث آیات قرأ آیة او آیتین او قدر ثلث آیات ولا یترک السورة ولا یکبر للافتتاح ویکبر للرکوع وان خاف ان رکع قبل ان یقرأ آیة واحدة کبر للافتتاح وقرأ آیة ویکبر للرکوع وان خاف ان رکع قبل ان یقرأ آیة واحدة کبر للافتتاح ونوی ویکبر للرکوع وان خاف ان رفع الامام رأسه من الرکوع قبل ان یرکع کبر للافتتاح ونوی ویکبر للرکوع ویتبع الامام ولا یعتد بهذه الرکعة وان رفع الامام رأسه قبل ان یرکع کبر للافتتاح ونوی ویکبر للرکوع ویتبع الامام ویعتد بهذه الرکعة وان رکع الامام ولم یعلم به حتی رفع رأسه من الرکوع کبر للافتتاح ونوی ویکبر للرکوع ویتبع الامام ولا یعتد بهذه الرکعة وان رکع الامام ولم یعلم به حتی رفع رأسه من الرکوع کبر للافتتاح ونوی ویکبر للرکوع ویتبع الامام وی

کہ میخواند در نماز رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم روز جمعہ بعد سورہ جمعہ گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیہ مترجم گوید در
بالکیہ و شافعیہ مستحب است قرارۃ سورہ جمعہ و منافقون و همچنین قرارۃ سبح اسم و غاشیہ و حنفیہ توقیت بعض قرآن را
ببعض صلوات مکروہ داشتند و تفسیر کلام ایشان چنانچہ محققان نوشتہ اند آنست کہ این کراہۃ در صورتی است
کہ بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قرارۃ بغیر آن مکروہ شمارد و اگر بجہۃ آسانی یا تبرکا بقرارۃ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
التزام کند ہیچ باک نیست لکن می باید کہ گاہ گاہ غیر آن را نیز خواندہ باشد تا جاہلان از ارکان صلوۃ نشمارند واللہ اعلم

باب من ادرک رکعۃ من صلوۃ الجمعۃ فلیصل الیہا اخری ہر کہ دریابد با امام از نماز جمعہ یک رکعت پس باید کہ بگذارد
ہمراہ او رکعت دیگر **مالک** عن ابن شہاب انہ کان یقول من ادرک من صلوۃ الجمعۃ رکعۃ فلیصل الیہا رکعۃ
اخری ابن شہاب میگفت ہر کہ دریابد از نماز جمعہ یک رکعت پس باید کہ بگذارد با او رکعت دیگر قال مالک قال ابن شہاب
وہی سنۃ گفت مالک گفت ابن شہاب و ہمین سنت است قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اہل العلم ببلدنا
وذلک ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال من ادرک من الصلوۃ رکعۃ فقد ادرک الصلوۃ گفت مالک و بر آنچہ
قول یافتم اہل علم را در شہر خود و این بجہت آنست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ دریابد از نماز یک رکعت پس آنرا
وی دریافتہ است نماز را بغوی گفتہ است ہر کہ یک رکعت کامل دریافت از جمعہ وی ادراک کردہ است جمعہ را پس چون
امام سلام دہد ضم کند با او رکعت دیگر را و تمام شد جمعہ و اگر ادراک نکردہ است با او یک رکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکہ
سر برداشت امام از رکوع رکعت دوم پس فوت شد از وی جمعہ و باید کہ بگذارد آنرا چہار رکعت زیرا کہ وی نہ بر است
ہمین است مذہب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی اللہ عنہ در حدیث حاکم آمدہ است من ادرک من صلوۃ الجمعۃ
رکعۃ فقد ادرک الصلوۃ و از روایۃ دیگر حاکم من ادرک من الجمعۃ رکعۃ فلیصل الیہا اخری و از مفہوم این حدیث دانستہ شد کہ
اگر دون یک رکعت دریافت جمعہ را نہ دریافتہ است پس ظہر او اکند ہستیتا فا او بنا رو نزد یک امام اعظم اگر تشہد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعہ را دریافت **باب** فضل یوم الجمعۃ والساعۃ التی ترجی فیہا ومناظرۃ ابی ہریرۃ وکعب
الاحبار وعبد اللہ بن سلام فی تعیینہا باب در بیان فضیلۃ روز جمعہ و فضل ساعتیکہ امید داشتہ میشود برکت او را
در روز جمعہ و مناظرہ ابو ہریرہ و کعب احبار و عبد اللہ بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذکر یوم الجمعۃ فقال فیہ ساعۃ لا یوافقہا عبد مسلم
وہو قائم یصلی یسال اللہ شیئا الا اعطاہ ایاہ واشار رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بیدہ یقللہا رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم ذکر کرد روز جمعہ را پس گفت دران روز ساعتیست کہ در می یابد آنرا بندہ مسلمان حال آنکہ او ایستادہ

لہ قولہ علیہ کما ہو اہل العلم انہ ان ادرک رکعۃ ضاف الیہا رکعۃ اخری وصار جمعۃ وان لم یدرک الا رکعۃ صلی رکعۃ اربعا وقال ابو حنیفۃ ان ادرک الامام قبل السلام صلی رکعتین ۱۲

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آنچیز را شاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت
میفرمود مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت
الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه
تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة
لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة
فقرا کعب التوریة فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من
این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی
الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس شک قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام
فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام
کذب کعب فقلت ثم قرا کعب التوریة فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال
عبد الله بن سلام قد علمت ای ساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضنن فقال عبد الله
بن سلام هی اخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی اخر الساعات فی یوم
الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلک الساعة
لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا
ینتظر فیه الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلک

ابو هریره گفت برآمدم بسوئے کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریت
وحدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او
آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روزیکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است
در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرود آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد
بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد بود خاست قیامت نیست
هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه برمی آید آفتاب
از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی ست که کمتر یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه نماز میگذارد

لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد الخ
یوم الجمعة سید الایام
یضاعف ساعة الاجابة

سوال میکند از خدا شغال چیزی مگر کمید بدو او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در هر جمعه ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره پس ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه برمی آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد بیت المقدس گفت ابو هریره بعد ازان ملاقات کردم با عبد الله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صورت مجلس خود با کعب و اخبار او انچه حدیث روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب اخبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز ست پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد ازان خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبد الله بن سلام راست گفت کعب بعد ازان گفت عبد الله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابو هریره پس گفتم او را اخبر ده مرا باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبد الله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابو هریره پس گفتم و چگونه باشد این ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده ست بخضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه از نماز گذارد در آن ساعت مگر که اجابت دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود و در ان پس گفت عبد الله بن سلام آیا نفرموده ست بخضرت صلے الله علیه وسلم هر که بنشیند بجایگه که انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد او را نماز گفت ابو هریره گفتم آری فرمود گفت پس مراد همین ست **باب** النوافل المندوب الیها قبل الفرایض وبعدها در بیان نماز های نافله که مستحب اند پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و بعدها رکعتین وبعد المغرب رکعتین فی بیته وبعد صلوة العشاء رکعتین وکان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع رکعتین رسول الله صلے الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از عشا دو رکعت و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیت چهار رکعت پیش از نماز ظهر و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعت را تصحیح کرده و در ما بعد جمعه نیز اختلافست در پیش شافعی دو رکعت و نزدیک ابو حنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب** استحباب رکعتی الفجر وتخفیفهما یا بابه در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلے الله علیه وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان لصلوة الصبح وقد صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبد الله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعت پیش از انکه استاده کرده میشد نماز را **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

نتیجه اهل العلم الاولاد
پس در فی الفتح عند
آخر شرح امر بهر رکعات
بین مسلم عن
عائشة وقت النهار
وختموا فیها
الجمعة فقال الشافعی
کذلک ابو حنیفة
اسبع قال البغوی
هو من اختلاف

زوجہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول ہل قرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشہ فرمود ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورۂ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا اقیمت الصلوٰۃ ترک رکعتی الفجر او غیرہما من النوافل وقتیکہ بپا داشتہ شود نماز باید کہ ترک کند بعملے دو رکعت سنت فجر را و غیر آن از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمٰن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا یصلون فخرج علیہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوٰۃ الصبح فی الرکعتین قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمٰن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت را پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد بر ایشان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود ایا دو نماز در یکساعت ایا دو نماز در یکساعت گذارده میشود و این قضیہ در نماز صبح بود دران دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست و حنفیہ این حدیث را محمل کرده بر مخالطۃ متنفل مفترضین در صف واحد یا بوضعیکہ در میان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کرده اند کہ اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت فجر نگذارده ست تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یک رکعت بجماعت خواہد یافت در خانہ سنت فجر را بگذارد یا در مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند **باب** قضاء رکعتی الفجر ایان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاہما بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالک** عن عبد الرحمٰن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمٰن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضائے سنت فجر **مسئلہ** حکم قضاء دو رکعت سنت فجر آنست کہ مذہب موقت ست پس این حکم شامل باشد سائر سنن موقتہ را و قضا نمودن آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاذ آنست و ہمین است مذہب شافعی و در عالمگیری مذکور ست کہ چون سنن از وقت فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود تا وقت زوال قضا کرده شود و بدون این قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلی الفریضۃ وحدہ ہیچ باک نیست در ترک سنن رواتبہ وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنے تاکد این روابت در جماعات ست نہ در صورت انفراد **مالک** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمٰن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدا بالمکتوبۃ ولم یصل قبلہا شیئا عبد اللہ بن عمر بود باین صفت کہ وقتیکہ می آمد بمسجد حال آنکہ نماز گذارده بودند مردمان شروع میکرد بنماز فرض و نمیگذارد پیش از ان چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکور ست قبل لا باس بترک سنت الفجر والظہر اذا صلے وحدہ وقیل الا بجمعۃ ترکہا بحال **باب** الذکر المندوب الیہ فی کل یوم در بیان ذکریکہ رغبت داده شد بسوی آن ہر روزی **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

لہ قلت ہو قول اہل العلم

بہ قلت وعلیہ الشافعیۃ وعند الحنفیۃ کرہ ان یصلی فی الصف المتصل او بحیث لا یکون بینہ وبینہم حائل طریق او نحوہ

وہو بحیث لا یکون بینہ وبینہم حائل طریق او نحوہ

سطر ۱۶

قالہ بدر کحیا فی باب المسجد ۱۲

فتح قالہ فی الباب الحلو فات النفل الموقت ثم قضاۂ فی العالمگیریۃ والسنن ذوات الاسباب فقہاء الحنفیۃ فی الفجر فانہا تقضی بعد الفرض تقضی الفرض فقضی الفجر ثم الظہر وہکذا

قلت

بحال ۱۲

لاشريك له له الملك الخ وهو على كل شئ قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة
حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يات احد بافضل
مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريره گفت كه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر كه بگويد لا اله الا الله وحده
لاشريك له الخ در هر روزى صد بار باشد او را اين كلمات برابر دو برده كه آزاد كند و نوشته شود براى او صد حسنه
ومحو كرده شود از وى صد سيئه و باشد اين كلمات پناه او را از شر شيطان دران روز تا آنكه داخل شود در شام
و نيارد بچيزى عملى را كه بهتر باشد از انچه اين شخص آورده است روز حشر الا كسيكه عمل كرده باشد زيادة تر ازين
صد بار **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود هر كه بگويد سبحان الله وبحمده در هر روزى صد بار دور كرده شود از وى خطاهاى او اگرچه اين خطاها باشد
مانند كف دريا **باب** استحباب صلوة الضحى در بيان مستحب بودن نماز ضحى **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن
الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي
سبحة الضحى قط وانى لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل وهو يحب ان ١٦٧
يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت نديدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه
گذارده باشد نافله ضحى را هيچگاه وهر آينه من ميگذارم آنرا وهر آينه حال اينست كه آنحضرت صلعم ترك ميكرد عمل را بجهة آنكه
وى دوست ميداشت عمل كردن بآن بسبب ترس آنكه بكنند آنرا مردمان پس فرض گردانيده شود بر ايشان **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواى ما تركتهن
حضرت عائشه ميگذارد نماز ضحى هشت ركعت بعد ازان مى گفت اگر برانگيخته شوند براى من پدر و مادرم من ترك نكنم آنرا
مالك عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هانى بنت ابي طالب اخبرته ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد فخبرت ام هانى بنت ابي طالب ان ذلك
عليه وسلم گذارد سال غزوه فتح هشت ركعت در پيچيده در يك جامه **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة
مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هانى بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته
يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هانى بنت ابي طالب فقال مرحبا بام هانى فلما فرغ من
غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان بن

هبیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ذلک صحیح ام هانی گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد و پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد ازان بازگشت پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب است گوید خواهد کشت مرد یکه من امان دادم او را فلان پسر هبیره فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه متحقق شد وقت ضحی **مسئله** اقل آن دو رکعت است بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیحه زیاده از هشت مذکور نیست و بیهقی باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استواء و تاخیر آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق در میان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت از خود کرده و نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارد و باشد ضحی را در بعضے اوقات در مسجد و الله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر است نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعة

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعة است سلام دهد از هر دو رکعة قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است امر مقرر نزد ما و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه چهار چهار افضل است در لیلوین و صاحبین در روز مذهب ابو حنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته

باب الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن ثابت قال افضل صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما نماز یست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه مغیر ازین نیست که انحکم برای خوف مداخله ریاست و گرنه بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر است که آنحضرت صلعم میگذارد نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه

باب جواز الجماعة فی النافلة جائز است گذاردن نماز نفل بجماعة

مالک عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال دعت ملیکة رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا فلاصلی لکم

قال انس فقمت الی حصیر لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحت بماء علیه فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم وصففت انا والیتیم وراءه والعجوز من ورائنا فصلی لنا رکعتین ثم انصرف ملیکه

چه وقت است بن مالک دعوت نمود حضرت را صلے اللہ علیہ وسلم برای طعامی پس تناول فرمود از ان طعام بعد از ان فرمود حضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریای از ان ما کہ سیاہ شدہ بود بسبب کثرت
استعمال پس افشاندم بر وی آب پس ایستاد حضرت صلعم و صف بستم من و یتیم کہ نام طفلی از بنی دلیمان بود پشت حضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد بر ما حضرت صلعم دو رکعت بعد از ان باز گشت مسئلہ از ین حدیث و احادیث دیگر معلوم شدہ است کہ نماز نفل
بجماعت خواندن مکروہ نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزد یک شافعی بتطوع دو قسم
است یک قسم آنست کہ جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکہ جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب و اگر این قسم اخیر را ہم بجماعت بگذارند نزد یک ایشان مکروہ نیست و در پیش حنفیہ در ادائے نوافل مکروہ است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگرچہ بقلیل بلا اذان و اقامت در ناحیہ مسجد بگذارند لا باس **باب صلوۃ الوتر سنۃ**

ولیست بواجبۃ نماز وتر سنت ست و واجب نیست **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانۃ یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادۃ بن الصامت فاعترضت لہ وھو رائح الی المسجد فاخبرتہ بالذی قال ابو محمد قال عبادۃ کذب ابو محمد سمعت رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم یقول خمس صلوات کتبھن اللہ تعالے علی العباد فمن جاء بھن لم یضیع منھن شیئا استخفافا بحقھن کان لہ
عند اللہ عھد ان یدخلہ الجنۃ ومن لم یات بھن فلیس لہ عند اللہ عھد ان شاء عذبہ وان شاء ادخلہ الجنۃ
شخصے از بنی کنانہ کہ گفتہ میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام کہ کنیت او ابو محمد بود میگفت ہر آئینہ وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عبادہ بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچہ گفت ابو محمد
گفت عبادہ دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول اللہ را صلے اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود پنج نماز ست کہ نوشتہ ست آنہا را خدائے تعالے
بر بندگان پس ہر کہ بجا آورد آنہا را ضایع نکرد از انہا چیزے را از جہت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزد یک خدائے تعالے
عہدی کہ داخل کند او را در بہشت و ہر کہ بجا نیاورد آنرا پس نیست او را نزد یک خدائے تعالے عہدی اگر خواہد عذاب کند او را
و اگر خواہد داخل کند او را در بہشت **مالک** انہ بلغہ ان رجلا سال عبد اللہ بن عمر عن الوتر اواجب ھو فقال عبد اللہ
بن عمر قد اوتر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فاوتر المسلمون قال فجعل الرجل یردد علیہ وعبد اللہ بن عمر یقول قد اوتر
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فاوتر المسلمون شخصے سوال کرد عبد اللہ بن عمر را از وتر ایا واجب ست پس گفت عبد اللہ بن عمر
ہر آئینہ وتر گذاردہ ست حضرت صلعم و وتر گذاردند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد کہ مکرر سوال نمودہ عبد اللہ بن عمر را
و عبد اللہ بن عمر میگفت ہر آئینہ وتر گذاردہ ست رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و وتر گذاردند مسلمانان مترجم گوید رضی اللہ عنہم

لطائف
ملتقط
الوتر سنۃ
فاخبرتہ
عند اللہ

نیست جمہور علماء اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجب ست خاص نزدیک او و دلیل او در ین باب حدیث صحیح ست
الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم و لا بد ست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا للمعنی الزیادۃ و چون جز احاد
از اثبات فرضیت قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشا ست در صلوات خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر و عن
سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت
ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک
فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن
یسار گفت سیر میکردم همراه عبد اللہ بن عمر در راه مکه گفت سعید پس وقتیکه ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابه پس وتر گذاردم
بعد ازان در یافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مر عبد اللہ بن عمر را کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابه
و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ را نیست ترا با نحضرت صلعم اقتدا از نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینه رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علماء بهمین حدیث وتر را بر دابه تجویز کرده اند و امام اعظم و صاحبین تجویز
نمیکنند حالانکه نزدیک صاحبین وتر هم از جمله سنن ست **باب** الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ
ما قد صلی صفت وتر اینست که بگذارد دو دو و رکعت بعد ازان بگذارد یک رکعت تا وتر گرداند این یک رکعت نماز یرا که گذارده ست **مالک**
عن نافع و عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از نماز شب پس فرمود رسول اللہ صلعم نماز شب دو دو رکعت ست پس وقتیکه بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یک رکعت دیگر تا وتر گرداند
برای او نمازی را که گذارده ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزد یک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعت اخیره ست و او همه نماز را
وتر میگرداند پس اگر یازده رکعت وتر گذارد میشاید و گر نه نه رکعت گذارد میشاید و اگر هفت رکعت یا پنج رکعت یا سه رکعت گذارد همی شاید و
اکثر وتر را سیزده قرار داده اند و ادنی کمال نزد یک ایشان سه رکعت ست و نزد یک حنفیه وتر سه رکعت ست لا یزید و لا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع و الوتر و الوصل بینهما جایز ست جدا گذاردن دو گانه از وتر و جمع کردن در ان دو گانه و وتر
مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین و الرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد
در میان دو رکعت و یک رکعت در نماز وتر تا آنکه میفرمود ببعض کار های خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان
یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النهار عبد اللہ بن عمر میگفت که نماز مغرب وتر نماز های روز ست از ینجا فهمیده شد که وتر سنت

صورة نماز مغرب میانه است مذهب شافعی ونزدیک حنفیه فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة من غیر شفع قبلها وبیان جواز گذاردن وتر بیک رکعة از غیر شفع پیش ازان **مالک** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعة قال مالک ولیس علی هذا العمل عندنا ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل بر حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع ویک وتر بتسلیم گویند اگر یک رکعة گذارد نزدیک شافعیه بلا کراهیة جائز ست ونزدیک مالک مکروه ست ونزدیک ابو حنیفه اصلا جائز نیست **باب** جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخری ودر جواز نقض وتر بانکه شفع گرداند آنرا بضم رکعة دیگر **مالک** عن نافع انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء متغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلک رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع گفت بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه وآسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعة بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده ست بروی شب پس آن یک رکعة را دو گانه ساخت بضم رکعة دیگر بعد ازان گذارد دو رکعة پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعة مترجم گوید رضی الله عنه برین مذهب شافعی وصحیح نیست بر قول صحیح حنفیه فتاوی العالمگیریه لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل واخره جایز ست گذاردن وتر اول شب وآخر شب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر آخر اللیل قال سعید بن المسیب احیانا فاذا جئت فراشی اوتر گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی برای خواب وتر میگذارد وحضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب امّا من پس چون می آیم بر فراش خود وتر میگذارم **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام ومن رجی ان یستیقظ آخر اللیل فلیوتر حضرت عائشه میفرمود هر که بترسد از انکه نخسپد تا انکه در صبح داخل شود باید که وتر بگذارد پیش از خوابیدن وهر که توقع دارد که بیدار خواهد شد آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن وتر بعد طلوع صبح صادق **مالک** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس قدم استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد خرج الناس من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان واین عباس در آنوقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد پس گفت هر آئینه

لله قلت ان اوتر الرکعة فی جانب عند الشافعی لا کراهیة وکره عند مالک ولیس بجائز عند ابی حنیفة اه

لله قلت علیه الشافعی ومالک وابو حنیفة اه

لله قلت هکذا فی اصل العلامة

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله ابن عباس پس وتر کرد بعد ازان گذارد نماز صبح را مالک انه بلغه
ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را
کہ عبد اللہ بن عباس وعبادہ بن صامت وقاسم بن محمد عبد اللہ بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالک عن
هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالی لو اقیمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد اللہ بن مسعود گفت
پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح ومن وتر میگذارم مالک عن یحیی بن سعید انه قال کان عبادة بن الصامت
یؤم قوما فخرج یوما الی الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسکته عبادة حتی اوتر ثم صلی بهم الصبح عبادہ بن صامت
امامت میکرد گروہی را پس برآمد از خانہ خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش
کرد او را عبادہ تا آنکہ وتر گذارد بعد ازان گذارد بایشان نماز صبح را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت
عبد الله بن عامر بن ربیعة یقول انی لاوتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر بشک عبد الرحمن ای ذلک قال عبد الرحمن
بن قاسم گفت شنیدم عبد اللہ بن عامر را کہ میگفت ہر آئینہ وتر میگذارم ومن میشنوم اقامت یا گفت ہر آئینہ من وتر میگذارم
بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد
یقول انی لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنیدم از پدر خود قاسم بن محمد کہ میگفت ہر آئینہ وتر میگذارم بعد فجر قال
مالک وانما یوتر بعد الفجر من نام عن الوتر او لا ینبغی لاحد ان یتعمد ذلک حتی یضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر ازین نیست
کہ بگذارد وتر را بعد فجر ہر کہ بخواب رفت از نماز وتر یعنی باید کسی را کہ بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید
رضی اللہ عنہ معنی این آثار نزدیک شافعی آنست کہ وتر سنت موقتہ ست سنت ست قضا آن وقتیکہ فوت شود ونزد ابو حنیفہ
آنکہ واجب است وواجب میشود قضا بترک آن ولازم ست رعایة ترتیب درمیان وتر ونماز وقتیہ ونزد یک مالک آنکہ
این وقت یعنی طلوع فجر ضرور نیست برای وتر وقضا نیست وفی مختصر ابن الحاجب وآخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر والضرر
الی صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر ست ووقت ضروری وتر تا نماز فجر واللہ اعلم باب کیف کانت صلوة
النبی صلی الله علیه وسلم باللیل بیان کیفیت نماز ہای آنحضرت صلعم کہ در شب میگذارد مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر
عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی من اللیل احدی عشرة رکعة یوتر منها بواحدة
فاذا فرغ اضطجع علی شقه الایمن حضرت عائشہ نقل کرد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم میگذارد وند در شب یازده
رکعت وتر میگذرد وند ازان یازده یک رکعتہ پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پہلوی راست خود مالک
عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لہ قالت
معنی هذا
لانها لم
لیس قضاء
وعند ابی
یجب
169
وبین الوقتیة
مالک انه
الوتر لیس
فی مختصر
والضرر
طلوع الفجر
الی صلوة

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشه كه رسول الله
صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعة بعد ازان ميگذارد وقتيكه مي شنيد اذان صبح را دو ركعة سبك مالك عن
صلى الله عليه وسلم
حجيرة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس فمسح النوم عن وجهه
بيده ثم قرأ العشر الايات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي
قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى
على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين
ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذارنيد
يك شب نزد يك ميمونه زوجه آنحضرت صلے الله عليه وسلم دوى خالهٔ ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناء بالين
دراز كشيد آنحضرت صلے الله عليه وسلم واهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيمشب گذشت
يا پيش ازان باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلے الله عليه وسلم پس بنشست پس بمالید خواب را
از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوة فرمود ده آيته كه آخر سورهٔ آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشكے آويخته
پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضو خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس بايستادم من پس
كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلے الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس بايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت
دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعة باز دو ركعة باز
باز دو ركعة باز دو ركعة يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد
نزد يك او مؤذن پس گذارد دو ركعة سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سرور تخصيص اين آيات بقرأت
آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس در اول بيدار كه بقرأت آن مشغول شد تا منشيط باشد براى عبادت
مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال
لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين
طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما
ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فذلك ثلث عشرة ركعة ثم زيد بن خالد گفت مصمم كردم

قلت
معنى حديث عند الشافعي ان الكل الوتر احد عشرة او ثلث عشرة وكل ذلك في الوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلث ركعات نافلة التهجد ٧٠ في المالكية ومنتهى صلوة رسول الله عليه وسلم ثمان ركعات بتسليمتين ثم يصلي ركعتين الاخرة وتر فتسعة ان تشفع بالصبح وتر ثلث

در دل خود گفتم البته بنگرم شب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیه کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمه آنحضرت صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گذارد دو رکعت دراز دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود ندان دو رکعت که پیش
ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دو رکعت که پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دو رکعت
که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دو رکعت که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر
بود از دو رکعت که پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد و اینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی احادیث نزدیک بهفت
آنست که اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت ست و همه آن و ترست و نزدیک ابو حنیفه وتر سه رکعت ست و هشت رکعت نافله تهجد
حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت و گاهی سیزده و حل اختلاف آنست که اول اخبار ست از صلوة معتاد آنحضرت صلعم
و سیزده رکعت زیاده ست که در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد و اختلاف صحابه را در حکایة صلوة الیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرود باید آورد و اللہ اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یدعو اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دعا میکرد وقتیکه بر میخاست بسوی نماز در
وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللهم لك الحمد انت نور السموت والارض ولك الحمد انت قیوم السموت والارض ولك
الحمد انت رب السموت والارض ومن فیهن انت الحق وقولك الحق ووعدك الحق ولقاءك حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللهم
لك اسلمت وبك امنت وعلیك توکلت والیك انبت وبك خاصمت والیك حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
واسررت واعلنت انت الهی لا الٰه الا انت عبد اللہ بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون برمیخاست بسوی نماز
در میانه شب میگفت اللهم الخ معنی این دعا اینست ای بار خدایا ترا ست ستایش تو نور آسمانها و زمینی و ترا ست ستایش
تو خبر گیرنده آسمانها و زمینی و ترا ست ستایش تو پروردگار آسمانها و زمینی و کسیکه در آسمانهاست تو ثابتی و سخن تو راست ست
و وعده تو راست ست و ملاقات تو راست ست و بهشت واقعی ست و دوزخ واقعی ست و قیامت واقعی ست بار خدایا ترا
بگرویدم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و بسوی تو رجوع کردم و بقوة تو با کفار خصومت کردم و بسوی تو رفع قضیه
کردم پس بیامرز مرا آنچه پیش ازین کردم و آنچه بعد ازین کردم آنچه پنهان کردم و آنچه آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ معبودی بجز تو
باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانه روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم انه بلغه ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سمع امرأة من اللیل تصلی فقال من هذه فقیل له هذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکره رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذلك حتی عرفت الکراهیة فی وجهه ثم قال ان اللہ تبارك وتعالیٰ لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم به طاقة

ف
نور رستی

رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و صفت زنی را کرد که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد عایشه حضرت
صلی الله علیه وسلم این زن خوار دارد خویش را نیست بخواب میرود در شب پس ناخوش نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه
شناخته شد ناخوشی در روی آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود هر آینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید
یعنی ترک نمیکند ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس لطلاق عمل بر طریق شما کلفت است اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما را
بآن طاقت باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله
صلی الله علیه قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو
ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون
بینگی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز ست باید که بخسپد تا آنکه برود از وی خواب زیرا که هر آینه یکی از شما اگر نماز گذارد
وا و در بینگی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند درمیان
طاعة و غیر آن پس بحقیقه طاعة کجا رسد **باب** احب العمل ما داوم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت
کند بر آن صاحب آن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه انها قالت کان
احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه الذی یدوم علیه حضرت عائشه فرمود که بود دوسترین عمل نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحب وی **باب** من غلبه علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آید
بروی خواب غافل شده از حزب خود **مالک** عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عند عائشة رضی الله عنها انه اخبره ان عائشة
زوج النبی صلی الله علیه اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها نوم
الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز
مقرر باشد در شب غالب آید بروی دران نماز خواب مگر که مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقه
باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز **مالک**
عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه بین
صلوة الظهر فانه لم یفته او کما قال ادرک حضرت عمر فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا
وقتیکه زایل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر آینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسلک در منهاج مذکور ست و لو فاته النفل المؤقت
ندبه قضاءه **باب** بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان **مالک** عن ابن شهاب
عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یامر فیه بعزیمة

ف قلت
قول العلماء ۱۲
ف قلت
۱۲ والعلم عند الله تعالی
الوقت ندبه قضاءه ۱۲

فیقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم والامر علی ذلک فکان الامر علی ذلک فی خلافة ابی بکر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابوہریرہ روایت کرد کہ آنحضرت صلعم رغبت نمیداد مردمان را در شب رمضان بغیر آنکہ امر کند بتاکید پس میفرمود ہر کہ شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان وطلب اجرت آمرزیده شود برای آنچه پیش ازان گذشت از گناہان او گفت ابن شہاب پس وفات یافت آنحضرت صلعم وحال برین منوال بود بعد ازان حال بران منوال ماند در خلافة ابوبکر صدیق واوایل از خلافت عمر بن الخطاب **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب فی رمضان الی المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون یصلی الرجل لنفسه ویصلی الرجل ویصلی الرجل بصلوته الرهط فقال عمر والله انی لاری لو جمعت هولاء علی قارئ واحد لکان امثل فجمعهم علی ابی بن کعب قال ثم خرجت معه لیلة اخری والناس یصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتی ینامون عنها افضل من التی یقومون یعنی آخر اللیل وکان الناس یقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاری گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان بسوی مسجد پس ناگہان مردمان فرقہا مختلفہ ومتفرق بودند نماز میگذارد یک کس برای خود یعنی منفرد بود ونماز میگذارد مردی ونماز میگذارد بمقتدا نماز او جمعی پس گفت عمر قسم بخدا کہ ہر آئینہ بمن نموده میشود کہ من اگر جمع کنم ایشانرا بر یک قاری بہتر باشد پس جمع کرد ایشانرا بر ابی بن کعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم همراه او شبی دیگر ومردمان نماز میگذارند بنماز قاری خویش پس گفت عمر بن الخطاب نیک بدعتست این ونماز یکہ بخواب میروند تغافل کرده از وی بہترست از نماز یکہ ایستند در وی یعنی نماز آخر شب بہترست ومردمان می ایستادند اول شب **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی المسجد ذات لیلة فصلی بصلوته ناس ثم صلی من القابلة فکثر الناس ثم اجتمعوا من اللیلة الثالثة او الرابعة فلم یخرج الیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبح قال قد رایت الذی صنعتم فلم یمنعنی من الخروج الیکم الا انی خشیت ان یفرض علیکم وذلک فی رمضان مرویست از عائشہ کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذارد در مسجد یکشب پس نماز گذارند بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم چہ بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب آینده پس بسیار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند در شب سیوم یا در شب چہارم پس بیرون نیامد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی ایشان پس وقتیکہ صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ہر آئینہ دیدم آنچه کردید پس منع نکرد مرا از آمدن بسوی شما الا آنکہ من ترسیدم از آنکہ فرض کرده شود بر شما واین قصه در رمضان بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان ذکوان ابا عمرو وکان عبد العائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اعتقه عن دبر منها کان یقوم یقرء لها فی رمضان ذکوان کہ کنیت او ابو عمرو بود بندۂ بود از آن حضرت عائشہ

پس مؤذن ساخت او را تا حدیث عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت و میکرد و ترجم گوید این نماز سنت مؤکده است نزد یک علماء و مسنون ست در وی جماعت **باب** القیام بالجزء عشرین رکعة مع طول القراءة فی رمضان شب خیزی رمضان بیازده رکعت باوتر ازی قرار دهد **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله انتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز بخضرت در رمضان پس عائشه گفت بخضرت صلے الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعت میگذارد اول چهار رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد ازان میگذارد و چهار رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد ازان میگذارد سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله ایا بخواب میروی پیش از انکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آینه دو چشم من بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالک** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس بإحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرء بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد آیه بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پیش شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت باوتر ازی قراءة **مالک** عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالک** عن داود بن حصین انه سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرء بسورة البقرة فی ثمان رکعات فاذا قام بها فی اثنی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را مگر در حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان بدعا بد بر کافران گفت

الحج بود قاریکه میخواند سوره بقره را بهشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسوره بقره در دوازده رکعت میخواند مردمان گویند که وی سیاپاره کرد نماز را ترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزد یک هر دو فرقه پس هذا قال المحلی عن البیهقی و سند در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده واز فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر صفر در نبود یکرکعته دیگر افزود و لهذا امام احمد مختار داشته ست در اوای یازده رکعته و بیست و سه رکعت والله اعلم **باب** استحباب اکثار التکبیر لیلة العید و یومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هداکم و لعلکم تشکرون ۵ میخواهد خدا بتعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل آیه آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه از این آیه دانسته شد که ما موریم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص است بجائیکه در حدیث آمده باشد بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب است و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزد یک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و نه همین جا مسنون بودن زیادة تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادة سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیادة هفت تکبیر در رکعة اولی و پنج تکبیر در رکعة ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادة تکبیرات در خطبهای عید و الله اعلم **باب** یستحب الغسل لصلوة العید مستحب است غسل برای نماز عید **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی عبد الله بن عمر غسل میکرد در روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عید بن را بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا برائحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمه نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا و مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث شیخین قیل لهل علی غیر من قال لا الا ان تطوع و ایا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو رای ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آورد تمد هر یکی را مشائیست و هر یکی سنتی پس هر چیزیکه

ترک کند آن سنت متروک [illegible] بسنتهای دیگر از وی صحیح شده ند و برانها ماجور خواهد شد و زای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت مینمودند پس هر کدام چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی برای اول در مسئله عید و کسوف و استسقاء و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابوحنیفه برای ثانی است پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت جداست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعت دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر اسلام و والی متقاضی شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میباشد نه در بدو زیرا که مقصد ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر است اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیرا که ماخذ وقت عمل مستمر حضرت صلعم و خلفا و مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده ست محلی در بنیاب گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن وقت الکراهة و رفع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره ست زیرا که ذات سبب بودن آن موقوف ست بموقوف بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش هاییم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد چیزی روز فطر پیش از انکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو عروه میخورد در روز فطر پیش از انکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یرون یاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب باز خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند روز فطر پیش از برآمدن قال مالک والامر عندنا ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نزد ما بنیم این امر لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد از انکه نماز صبح بگذارد و پیش از طلوع آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزد یک ما در وقت عید فطر و عید اضحی که امام برآید از خانه خود آنقدر بگاه که برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شده بقدر یک نیزه مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزد یک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه تمه

لا قلت موقول العلماء انه یسجد فی النفل الی کل قبل الصلوة و فی الفرض الی بعض قبل الصلوة ۱۲

۵۲ قلت قوله العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال بعض ظهر الشافعی یکون الناس لم یاخذوا مجالسهم و لم یحضروا و یعجل فی الاضحی و یؤخر فی الفطر و فی الهدایة یستحب الابتکار و هو السابع الی المصلی فی الاضحی و ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر ۱۲

برآیند مردمان تا بگیرند جاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در اضحی تا تاخیر کند در فطر اند کے
و نزدیک حنفی بہتر ست تعجیل در اضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در ہر دو عید
مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر والاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه
وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنیدہ از جمعی کثیر از علماء اہل مدینہ نداء نماز کسی
میگفتند نبود در نماز فطر و اضحی اذان و نہ اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تا امروز گفت مالک و ہمین است سنتے
کہ خلاف نیست دران نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبہ ست در ہر دو عید **مالک** عن ابن
شہاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر ویوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد در روز فطر
و در روز اضحی پیش از خطبہ **مالک** انه بلغه ان ابا بکر وعمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک کہ حضرت
ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند ہمین کار را یعنی نماز میگذارند پیش از خطبہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابی عبید
مولی بن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوما تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان
فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینظر
ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید
گفت حاضر شدم روز عید ہمراہ عمر بن الخطاب پس گذارد و نماز بعد ازان بازگشت پس خطبہ خواند مردمان را پس گفت ہر آئینہ این
دو روز اند کہ نہی کردہ ست آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از روزہ گرفتن دران روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکہ میخورید
گوشت قربانیہای خود را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراہ عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد و بعد ازان
بازگشت پس خطبہ خواند و گفت ہر آئینہ حال اینست کہ جمع شدہ اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعہ و عید پس ہر کہ
دوست دارد از اہل عوالی یعنی اہل دیہای متصل مدینہ کہ انتظار کند جمعہ را گو انتظار بکند و ہر کہ خواہد کہ رجوع بکند
پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراہ علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان محاصر
کردہ بودند پس آمد پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت پس خطبہ خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا وفی الثانیة
خمسا قبل القراءة اللہ اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید ہفت بار و در رکعت ثانیہ پنج بار پیش از
قرأت **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر
مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة وفی الاخری

لہ قلت قول اهل العلم ۱۲
ع قلت ۱۷۷
هو قول العلماء

قال ... قبل القراءة ... وعليه الشافعي ... قال القراءة ... قبلها ... قال ... بعد القراءة ... قال ... بعد القراءة ... قال ... بعد القراءة ... قال ... بعد القراءة ...

خمس تکبیرات قبل القراءة ... وهو لا مر عندنا ... فارغ گشت حاضر شد علم بعید اضحی و عید فطر همراه ابو هریره پس تکبیر گفت ... و در رکعة اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعة دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ثبت امر مسلم و مفتی به نزد یکی مسلم ظاهر از نیکلام آنست که این سبع و خمس در اتکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابو حنیفه تکبیر گوید در رکعة اول پیش از قراءة شش تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعة دوم بعد قراءة شش تکبیر پیش از تکبیر رکوع **باب** من وصل الی المصلی قبل ان ینصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلے حال آنکه باز گشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالک فی رجل وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی اجزاء بذلک یاسا و یکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة و خمسا فی الثانیة قبل القراءة[51] گفت مالک در حق شخصے که دریافت مردمان را حال آنکه باز گشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلے و نه در خانه خود هر آئینه اشخص اگر گذارد نماز را در خانه خود یا در مصلے نمی بیند هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعة اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعة ثانیه پیش از قراءة متفرع گردید مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند امام مسافران و نزد ابو حنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروے نماز جمعه و مشروط ست نزد ایشان بر آنچه مشروطست برای نماز جمعه **باب** ما قرأ النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالک عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد اللیثی ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقرآن المجید و اقتربت الساعة و انشق القمر[52] عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه خضرت صلعم میخواند نداز در روز اضحی و در عید فطر پس گفت میخواند سوره ق و اقتربت الساعة **باب** حکم التطوع قبل صلوة العید و بعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از ان

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة و لا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از نماز و نه بعد از نماز

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلے چهار رکعت

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان لا یصلی یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد[53] عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه اخذ فعل حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلے الله علیه وسلم و اخذ دیگران ان ست اصحاب مشروعیة اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعضی حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور داعی آن دلیل کراهت نمیتواند شد پس از اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم بر عدم کراهت فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از ان

غیر امام را مکروه نیست و در پیش حنیفه امام و با موم را در صلوة مکروه ست **باب** یستحب اظہار التکبیر فی العیدین ایام
النحر و ایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید اضحی و روز آنرا و تکبیر گویند روز نحر و روزهای تشریق
بعد از نمازها قال الله تعالی لن ینال الله لحومها و لا دماءها و لکن ینالہ التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما
هداکم و بشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید آنها
برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات
و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة و اول ذلک تکبیر الامام
والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر و اخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من اخر ایام التشریق
ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او الافاق کلها
واجب و انما یاتم الناس فی ذلک بامام الحاج و بالناس بمنی لانهم اذا رجعوا و انقضی الاحرام ائتم بهم حتی یکونوا مثلهم فی
العمل فامن لم یکن حاجا فانه لا یاتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق
گفت مالک امر یکه مقرر و مسلم ست نزد یکما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن
امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روز ها تشریق
بعد ازان منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها
در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب ست و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین بتکبیر گفتن بامام حاج و بر مردمانی
در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در عمل و اما کسانیکه
حاج نباشند پس اقتدا میکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور ست
ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش از تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن
همه تکبیر گویند و نزد یک حنیفه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحب ست ابتدای تکبیر بعد از صلوة
فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزد یک حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزد یک
صاحبین و معمول و مفتی بمذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همین ست و صفة تکبیرات
که بعد از نماز بلا فصل بآواز بلند یکبار بگویند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب** الاضحیة
سنة قربانی سنت ست قال مالک الاضحیة سنة و لیست بواجبة و لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها
گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسی از جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

قال التکبیر عقیب الصلوة عند ابن الهیثم فی هذه الایام التکبیر فی هذه الایام و یقال المراد بها التکبیر عند الذبح قال الزجاج انه قال عند الذبح قال تعالی فاذکروا اسم الله علیها صواف قال ذکره مالک و یکبر عند الشافعی و یکبر عند ذکر اسم الله و الفاتحة و عند النفخ و الرمی و عند اقامة الفریضة و عند رکوب الدابة و عند نزول المنزل و عند الاحرام و عند الطواف و عند الوقوف بعرفة و عند الوقوف بالمشعر الحرام و عند رمی الجمار و عند الذبح و عند الحلق و عند الافاضة و عند طواف الزیارة و عند الخروج من مکة و عند دخول المسجد الحرام و عند رؤیة البیت و عند الدعاء و عند الفراغ من المناسک و عند الخروج من منی و عند دخول مکة و عند الوداع و عند الخروج من مکة و عند الرجوع الی الوطن و عند دخول المنزل و عند الخروج من المنزل و عند الرجوع الی المنزل و عند الخروج من البلد و عند الرجوع الی البلد و عند الخروج من الدار و عند الرجوع الی الدار و عند الخروج من الباب و عند الرجوع الی الباب و عند الخروج من الغرفة و عند الرجوع الی الغرفة و عند الخروج من البیت و عند الرجوع الی البیت و عند الخروج من الحجرة و عند الرجوع الی الحجرة و عند الخروج من الدهلیز و عند الرجوع الی الدهلیز و عند الخروج من الصحن و عند الرجوع الی الصحن و عند الخروج من الرواق و عند الرجوع الی الرواق و عند الخروج من المسجد و عند الرجوع الی المسجد و عند الخروج من المحراب و عند الرجوع الی المحراب و عند الخروج من المنبر و عند الرجوع الی المنبر و عند الخروج من المقصورة و عند الرجوع الی المقصورة و عند الخروج من المسجد الحرام و عند الرجوع الی المسجد الحرام و عند الخروج من مکة و عند الرجوع الی مکة و عند الخروج من الحرم و عند الرجوع الی الحرم و عند الخروج من الحل و عند الرجوع الی الحل و عند الخروج من الحرم و عند الرجوع الی الحرم و عند الخروج من المسجد الحرام و عند الرجوع الی المسجد الحرام

انزا مترجم گوید رضی اللہ عنہ ملت مذہب شافعی نزد ابو حنیفہ واجب ست **باب** التضحیۃ سنۃ کفایۃ لکل اھل بیت قربانی سنت ست کفایت میکند برای ہر اہل بیت **مالک** عن عمارۃ بن صیاد ان عطاء بن یسار اخبرہ ان ابا ایوب الانصاری اخبرہ قال کنا نضحی بالشاۃ الواحدۃ ینجی بھا الرجل عنہ وعن اھل بیتہ ثم تباھی الناس بعد فصارت مباھاۃ ابو ایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اہل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالک** عن ابن شہاب انہ قال ما اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عنہ وعن اھل بیتہ الا بدنۃ واحدۃ او بقرۃ واحدۃ قال مالک لا ادری ایتھما قال ابن شہاب ابن شہاب گفت نخبر نکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از خود و از اہل بیت خود مگر بیک شتر یا بیک گاو گفت مالک نمیدانم کدام نقط گفت ابن شہاب مترجم گوید مذہب شافعی آنست کہ شتر و گاو از ہفت کس کفایت میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر مضحی را مردم خانہ بشمند ہمہ را ثواب سنۃ اضحیہ حاصل گشت و ہمچنین ہر کہ در بدنہ شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد پس اضحیہ سنت کفایت ست بر ہر اہل بیت و سنت عین ست بران کسیکہ بیت ندارد و حنفیہ در صاحب بیت غیر آن تفصیل نکردہ اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست کہ اضحیہ واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانہ غالبا اغنیا اہل بیوت بودند پس نسبت اضحیہ بنام اہل بیت مجاز ست بنا بر آنکہ انتفاع باضحیہ و مساعدت بران از انہا ست **باب** یصح اشتراک سبعۃ فی بدنۃ او بقرۃ ان کانوا اھل بیوت شتے درست ست شریک شدن ہفت کس در شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچہ اہل بیوت متفرق باشند **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد اللہ انہ قال نحرنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عام الحدیبیۃ البدنۃ عن سبعۃ والبقرۃ عن سبعۃ جابر بن عبد اللہ گفت نحر کردیم ما در رسول اللہ صلعم سال غزوہ حدیبیہ شتر را از ہفت کس و گاو را از ہفت کس **باب** لا اضحیۃ عن الجنین لازم نیست قربانی از جنین **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر لم یکن یضحی عما فی بطن المرءۃ عبد اللہ بن عمر قربانی نمی کرد از انچہ در شکم زن باشد **باب** ما یتقی من الضحایا در بیان چیز یکہ احتراز کردہ شود از وی از قربانیہا یعنی قربانی آن نباید کرد **مالک** عن عمرو بن الحارث عن عبید بن فیروز عن البراء بن عازب ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سئل ما اذا یتقی من الضحایا فاشار بیدہ وقال اربع وکان البراء بن عازب یشیر بیدہ ویقول یدی اقصر من ید رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم العرجاء البین ظلعھا والعوراء البین عورھا والمریضۃ البین مرضھا والعجفاء التی لا تنقی براء بن عازب نقل کرد کہ آنحضرت صلعم سوال کردہ شد از چہ چیز احتراز کردہ شود از قربانیہا پس اشارہ کرد آنحضرت صلعم بدست خود و فرمود احتراز نمودہ میشود از چہار چیز و براء بن عازب اشارہ کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاہ ست از دست آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بز لنگ کہ ظاہر باشد لنگے او و بز یک چشم کور کہ ظاہر باشد کوری او و مریض کہ ظاہر باشد مرض او

قال الحنفیۃ التضحیۃ سنۃ کفایۃ لکل اھل بیت بمعنی ان الواجب علی کل اھل بیت ان یضحی عنھم واحد منھم بشاۃ او یشترک سبعۃ منھم فی بدنۃ او بقرۃ وھذا ھو المراد بقولھم سنۃ کفایۃ لکل اھل بیت ولیس المراد ان الواجب علی مجموع اھل البیت ان یضحی عنھم واحد منھم بشاۃ او یشترک سبعۃ منھم فی بدنۃ او بقرۃ کما توھمہ بعض الشارحین فاورد علیھم ان الواجب لا یسقط بفعل البعض وھذا ایراد ساقط لا یرد علی الحنفیۃ کما لا یخفی علی من لہ ادنی فھم بکلامھم وقد تکلف بعض الشارحین فی الجواب عن ھذا الایراد بما لا طائل تحتہ کما لا یخفی علی من لہ ادنی تامل ۱۲ منہ

قولہ ان کان لاحدھم اھل بیت الخ ھذا ھو المراد بقولھم سنۃ کفایۃ لکل اھل بیت کما مر ۱۲ منہ

قولہ ثم تباھی الناس بعد فصارت مباھاۃ ھو قول العلماء ان الاضحیۃ علی الاھالی کانت واجبۃ فی اول الاسلام ثم نسخ الوجوب بقی الاستحباب ۱۲ منہ

و برادر کوچک مغز استخوان ندارد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقتنی من الضحایا والبدن الخ یقتنی والتی نقص من خلقتها عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران بدچیز یکه نادان نه برآورد و دو چیز یکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه اتفاق علما بر آنست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی و ثنی از هر قسم شتر چیزیست که کامل نموده است پنج سال اندازگاو و آنچه تمام کرده دو سال و پا نهاده در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرده یک سال و پا نهاده در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان که ششماهه باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه ابو حنیفه میگوید که اگر گوش بریده و کم از نصف باشد جایز است **باب** الاضحیة قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ شدن امام از نماز عید **مالک** عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار ان ابا بردة بن نیار ذبح ضحیته قبل ان یذبح رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الاضحی فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره ان یعید بضحیة اخری فقال ابو بردة لا اجد لا اجذعا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وان لم تجد الا اجذعا فاذبحه ابو بردة بن نیار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس گفت ابو بردة نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالک** عن یحیی بن سعید عن عباد بن تمیم ان عویمر بن اشقر ذبح ضحیته قبل ان یغدو یوم الاضحی وانه ذکر ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فامره ان یعید بضحیة اخری عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلی روز عید اضحی و وی ذکر کرد این را بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه معنی این حدیث نزد ابو حنیفه آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نائب او و این حکم اهل مصرست و اما اهل قری پس جایز است ایشانرا که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد ازان جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحیة یوم النحر و یومین بعده جائزست قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد ازان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحی یومان بعد یوم الاضحی عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالک** انه بلغه عن علی ابن ابیطالب مثل ذلک بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابیطالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب حنفیه و شافعی آنست که وقت اضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتدست لحدیث الحاکم الدال علی ذلک **باب** السنة فی الضحیة در بیان سنت قربانی کردن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحی مرتین بالمدینة ن نافع فامرنی ان اشتری له کبشا فحیلا اقرن ثم اذبحه یوم الاضحی فی مصلی الناس قال نافع

فقلت

الضحایا والبدن فقلت

عنها عیبها والاجزی لها ان یضحی

الاوزن لان الاجزی لا یجزی

قال ان کان المقطوع

اقل من النصف فجائز

والثنی عندنا من

الضان والمعز ما تمت له

سنة اقوال العلماء

ای لا تنقی لحما والنقی المخ

فقلت معناه عند

الشافعیة انه لا یجوز التضحیة

حتی یصلی الامام بالمصر

وهذا حکم اهل المصر

وما اهل القری فلهم

ان یضحوا بعد طلوع الفجر

ومعناه عند الشافعیة

انه لا یجوز التضحیة

قبل ان تطلع الشمس

قدر ما یصلی رکعتین

خفیفتین ویخطب

خطبتین خفیفتین

بعد ذلک

سواء صلی الامام

او لم یصل

فقلت

وعلیه الحنفیة

وهذا الحدیث

انه یعتبر

فقلت الكبش الذي نحن عند العلماء وان كان المرجوح بكره والذبح في الصالحين اظهار الانقياد للدين ويستحب عند الشافعي ان لا يمس شعره وظفره

فضحك ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع پس ادرکردم اورا که خرید گوسفندی نر شاخدار بعد ازان ذبح کنم اورا روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس آوردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تر شید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر مریض حاضر نشد در عید مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهتر است نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در عصر بهتر است برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشر و ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی کند حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و ببرد خود را خلافا لابی حنیفة

باب انتساخ النهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة

مالک عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام ثم قال بعد ذلک کلوا وتزودوا وادخروا فاجاز بن عبد الله روایت کرد که حضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام قال عبد الله بن ابی بکر فذکرت ذلک لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول دف ناس من اهل البادیة حضرة الاضحی فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخروا ثلاثا وتصدقوا بما بقی قالت فلما کان بعد ذلک قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان الناس ینتفعون بضحایاهم ویجملون منها الودک ویتخذون منها الاسقیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما ذاک او کما قال قالوا یا رسول الله نهیت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما نهیتکم من اجل الدافة التی دفت علیکم حضرة الاضحی فکلوا وتصدقوا وادخروا وایغ بالدافة قوما مساکین قدموا المدینة عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک وقت عید اضحی در زمان حضرت صلعم پس فرمود حضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفتند یا رسول الله هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند از وی پیه او میساختند از وی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

چیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد
میدشت بداقه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیها اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها قالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعد ذلک امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلک فاخبر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا اسوء ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها
گفتند آن از همان قسم است پس گفت ابو سعید ایا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازوی گفتند هر آئینه بوده است از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بیندازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام است و نهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت بکنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**
صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول
الله صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر ایتان من ایات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عایشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلے الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را واو کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را واو کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعة دویم مانند این بعد ازان باز گشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر وے بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانهاند از نشانهای

خدا تعالی گرفته نمی شوند بهیچ موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه ببینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید و تکبیر
یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیور تر از خدا برین گناه که زنا کند
بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار
مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلی رسول الله صلی الله علیه
وسلم والناس معه فقام قیاما طویلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم رکع رکوعا طویلا ثم رفع فقام قیاما طویلا
وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم قام قیاما طویلا وهو دون القیام
الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا
طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله
لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم ذلک فاذکروا الله قالوا یا رسول الله رایناک تناولت شیئا فی
مقامک هذا ثم رایناک تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه
ما بقیت الدنیا ورایت النار فلم ار کالیوم منظرا قط اقطع ورایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله
قال یکفرن قیل ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احداهن الدهر کله ثم رات منک
شیئا قالت ما رایت منک خیرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد حضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد
قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد
ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد ازان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه ببینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عزوجل گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در نیمقام خود باز دیدیم که عقب عقب باز گشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشه انگوری ازان و اگر میگرفتم آنرا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس هیچ دیدم مانند
امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران میکنند گفته شد ایا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر میورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی بسوی یکی از زنها تمام عمر بعد ازان می بیند از تو چیزی یعنی ناخوشی

۱۲ قلت اختلفوا فی ان صلوة الکسوف فی سنة مرة او اکثر فقال الشافعی یصلی رکعتین فی کل رکعة قیامان وفی کل رکوع قیامان وقال ابو حنیفة یصلی رکعتین کسائر الصلوات

طبیعت خود میگوید ندیدم از تو بهیچ خبری و نیکوئی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق ایشان گذشت که در مثل این مقام و این
مشوره یکی آنکه هر فعلی و هیئتی سنتی است پس اگر ترک سنتی کند و سنته دیگر ما جور خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده و سنت است پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیتها بجا آرد و مثل جمعه که یک فرض است و ارکان او خصوصیاتی
چند از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین بلهم جرا و میل شافعی بر بعضی ادا سقط و فرق و میان جمعه
و عید کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغة موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
و خصوصیات لازمه ارکان او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعلی از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا ایتم ذلک فصلوا را کار بسته است و هر که در رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال متابعت
نشود و سهم اولی حاصل کرد و همچنین ست کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
آنست که قیام اول را طویل کند مانند سورهٔ بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین است حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیة از سورهٔ بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده و بعد ازان خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در ین خطبه
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و جهر شمال
بوعیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه یا حدیث ترمذی عن سمرة لانسمع له صوتا من جهته کثرة الصفوف
و لهذا لفظ اسر بالقراءة اولم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث بانکه اسرار خسوف
قهرست و جهر در کسوف شمس پس مدخول است بانکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که در روایات
متعدده دران باب از حضرت عائشه منقول است و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب** صفة صلوة النبی صلی الله علیه
وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقاء **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی وحوّل رداءه حین استسقی
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه روی بقبله کرد
قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما ویدعو ویستقبل القبلة ویحول رداءه حین یستقبل القبلة ویجهر فی الرکعتین بالقراءة واذا حوّل الامام رداءه

جعل الذي على يمينه على يساره والذي على شماله على يمينه ويحول الناس اردية بهم اذا تحول الامام رداءه ويستقبلون القبلة
وهم قيام سوال كرده شد مالك را از نماز استسقا كه چند ركعت ست آن پس گفت دو ركعت ست ولكن ابتدا كند امام نماز پيش از خطبه
پس بگذارد دو ركعت بعد ازان خطبه خواند ايستاده و دعا كند و روى بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو ركعت قراءة راوقتيكه بگرداند
امام چادر خود را بهند چيزى را كه بر دست راست اوست بر دست چپ و چيزى را كه بر دست چپ اوست بر دست راست يعنى اطراف
ردا را باينوجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهاى خود را وقتيكه بگرداند امام چادر خود را و بقبله آرند و حالانكه ايشان نشسته باشند
مترجم گويد رضى الله عنه همين ست مذهب شافعى در اين نماز مانند نماز عيد سنت ست نزد وى تكبير گويد در اول ركعت هفت بار سواى
تكبير احرام و در ركعة دوم پنج بار سواى تكبير قيام بعد ازان بخواند و خطبه و بگرداند رداء او نزد ابو حنيفه نماز گذارده نشود وقت
استسقا بلكه دعا بايد كرد مسئله اكمل در استسقا آنست كه سه روز روزه گيرند و توبه كنند و وجوه خير از صدقه و صله بجا آرند
بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهاى خانگى پوشيده بحديث ترمذى از ابن عباس انگاه دو ركعة نماز گذارند
مانند عيد بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسيار گويند و تحويل رداء كنند امام و ماموم همه و صورت تحويل در حق آنكس
وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الايمن على عاتقه الايسر وجعل عطافه الايسر على عاتقه الايمن و در روايتى ديگر از ابى داود آمده و
عليه جميعة سوداء فاراد ان ياخذ باسفلها فيجعلها اعلاها فلما ثقلت عليه رفعها على عاتقه و ازين روايت استحباب تنكيس نيز فهميده شد
والله اعلم **باب** الدعاء عند الاستسقاء در بيان دعاء كه وقت استسقا مستحب ست خواندن آن **مالك** عن يحيى بن سعيد
عن عمرو بن شعيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا استسقى قال اللهم اسق عبادك وبهيمتك وانشر رحمتك واحى
بلدك الميت رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه استسقا ميكرد اين دعا ميخواند اللهم اسق الخ يعنى اى بار خدايا آب بده بندگان
خود را و جانوران خود را و پراگنده كن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را **باب** انزل القرآن على سبعة احرف و ما آوردة شد
قرآن بر هفت عبارة **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القارى انه قال سمعت عمر بن الخطاب
يقول سمعت هشام بن حكيم بن حزام يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأها وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الذى اقرأنيها فكدت
ان اعجل عليه ثم امهلته حتى انصرف ثم لببته برداءه فجئت به رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله انى سمعت هذا
يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأتنيها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التى سمعته يقرأ فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم هكذا انزلت ثم قال لى اقرأ فقرأت فقال هكذا انزلت ان هذا القرآن انزل على سبعة احرف
فاقرؤا منه ما تيسر عمر بن الخطاب گفت شنيدم هشام بن حكيم بن حزام را كه ميخواند سورة فرقان را بغير قرائتيكه ميخواندم من آنرا
و رسول الله صلى الله عليه وسلم همون بود معلم من دران سوره پس نزديك بودم كه شتاب كنم بروى بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بجادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله همانا من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموخته تو مرا آن سوره را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم او را پس فرمود آنحضرت صلعم همچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم من پس فرمود آنحضرت همچنین فرود آورده شد این سوره همانا این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه ازوی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علماء در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را بار ها بترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجرواتم
یا مانند قل یاایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفر و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراءة سبعه در
تلفظ بانچه مکتوب ست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم یئس او لم ییئسوا و مانند و ما خلق الذکر و الانثی
و الذکر و الانثی و در ینصورت هم اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق امت ست بر قراءت عشره و هر قراءتی را ازین عشره ۸۶
دور اویست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن و خبر گرفتن یعنی
تکرار کردن آن تا فراموش نشود و **قال** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها و ان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبر گیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز را بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **و قال**
عن یحیی بن سعید عن اسمعیل بن ابراهیم بن المهاجر التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس و هم یصلون و قد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر ما یناجیه به و لا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمد از خانه حالانکه صحابه نماز میگذارند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعضی شما بر بعضی
بخواندن قرآن **باب** یقرء القرآن علی ثلثة و فقه و لا یجعل بخواند قرآن را بآنچه نگوید و فهم نکند و شتابی نکند **و قال**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرکنی انی رأیت زید بن ثابت فقال له کیف تری فی قراءة القرآن فی سبع فقال زید حسن وان اقرأ فی
نصف شهر او عشرین احب الی وسلنی لم ذلک فانی اسئلک قال زید لکی اتدبره واقف علیه شخصی آمد پیش زید بن ثابت
پس گفت او را چگونه حکم میفرمائی در قرارة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم
آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن مرا از برای چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال
میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة ولیس بواجب سجود قرآن سنت
و واجب نیست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو علی المنبر یوم الجمعة فنزل
فسجد وسجد الناس معه ثم قرأ ها یوم الجمعة الاخری فتهیأ الناس للسجود فقال عمر علی رسلکم ان الله لم یکتبها
علینا الا ان نشاء فلم یسجد ومنعهم ان یسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده را و بر منبر بود در روز جمعه پس فرود آمد
پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او بعد ازان خواند آن آیت را در روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده
پس گفت عمر سجده نمیکنم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوت را بر ما مگر آنکه بخواهیم
پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا از انکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجود تلاوت سجده
شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز لهذا بعض علماء تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیر
انتقال از قیام به سجود و تکبیر رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجود نماز پس تکبیر احرام در
نفرموده اند مسئله سجود تلاوت مسنون ست قاری و مستمع را و متاکد میشود بسجود قاری **باب** لا یسجد الا طاهر
نکند مگر با وضو و سئل مالک عمن قرأ سجدة وامرأة حایض تسمع هل لها ان تسجد قال مالک لا یسجد الرجل
والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک را از شخصی که خواند آیه سجود را و زنی حایض می شنود یا لازم ست بر
زن که سجود کند گفت مالک سجود نکنند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الایات التی یوثر السجود فیها واذا قرأها
یسجد فیها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجودران و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجود کند دران نماز **مالک** عن
عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هریرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فیها فلما
انصرف اخبرهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سجد فیها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سوره اذا السماء انشقت پس سجود کرد
دران پس وقتیکه باز گشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجود کرده بود دران **مالک** عن نافع مولی
عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فیها بسجدتین ثم قال ان
هذه السورة فضلت بسجدتین مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجود کرد دران

لا قلت من عدم الشافعی ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنیفة واجب ۱۲
لا قلت ما ذهب الشافعی وابو حنیفة انه یشترط لسجود التلاوة الاستقبال والطهارة والستر کالصلوة ۱۲

و سجدۂ بعد ازان فرمود ہر آئینہ این سورۃ را فضل داده شده است بدو سجده مالک عن عبد الله بن دینار انه قال رایت
عبد الله بن عمر یسجد فی سورة الحج سجدتین عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را کہ سجدہ کرد در سورۂ حج دو سجدہ
مالک عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوی فسجد فیها ثم قام فقرأ سورة اخری عمر بن الخطاب
خواند سورۂ والنجم اذا هوی پس سجدہ کرد و ازان بعد ازان برخاست پس بخواند سورۂ دیگر مترجم گوید رضی الله عنه ہمگی روایات
سجدہ پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سورۂ حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل
و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در انشقت
و یک در اقرا پس مالکیه سجدات مفصل را شمرده اند و گویا مراد مالک آنست کہ استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لهذا گفته
عزائم السجود احدی عشرة و نمیتواند بود کہ خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجدۂ
شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث لنهائی سجدها توبة و لسجدها شکر او فیه نظر زیرا کہ
ظاهر آنست کہ مقصود ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجدۂ دوم حج را اسقاط کرده اند
و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص فی الحج سجدتان حجت ست برایشان **باب** خمس ساعات یکره الصلوة فیها
پنج ساعت ست کہ مکروه ست گزاردن نماز دران **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشیطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها
فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة
فی تلک الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ہر آئینه آفتاب طلوع میکند در حالی کہ با او بلندی سر شیطان ست
پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان ازوی بعد ازان چون در میان آسمان نمیرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان
پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود ازوی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان
پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود ازوی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتها **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا حاجب الشمس فاخروا الصلوة
حتی تبرز و اذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتی تغیب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود
یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف
کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا یتحرّ احدکم فیصلی عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

لا وقت لسجود القرآن لما ثبت عند الجماعة عشر عند ابی حنیفة واحمد احدها فی الحج عند الحنفیة والثانیة من المجموع عند الشافعیة قال الشافعی سجدة ص سجود شکر لیس من عزائم السجود ولا یجوز لها فی الصلوة وقال احمد هی خمسة
۱۸۹

رسول الله صلعم فرمود تعمد نکنید شما که نماز کنید نزدیک طلوع آفتاب و نزدیک غروب آن مالک عن عبد الله بن دینار عن
عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحروا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرنا یعم طلوع الشمس
یغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلک الصلوة عمر بن الخطاب میگفت تصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را
پس هر آئینه شیطان برمی آید در جانب سر او همراه برآمدن آفتاب و فرو میرود در جانب سر او با فرو رفتن آفتاب عمر بن الخطاب
میزد مردمان را بر این نماز مالک عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم
منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه برآید آفتاب باین ساعت چهارم و پنجم هست
از ساعاتی که ممنوع است نماز گذاردن در آنها مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب
المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب که میزد منکدر را از جهة گذاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه
درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گذاردن نفل درین ساعات و حضرت عائشه رضی الله عنها
ذات سبب را جایز میدانستند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستفتی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده باشد
نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزد یک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود و یا باید کرد
و اگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده باشند جایز نیست ـــــ والله اعلم باب صفة غسل المیت وتکفینه
کیفیت غسل میت مالک عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت
دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک بماء وسدر واجعلن
فی الاخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فاذنني قالت فلما فرغنا اذنا ه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بجقوه
ارادة ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار
یا پنجبار یا زیاده تر ازین با آب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شدید
خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود جامه متصل
بدن وی سازید این حقو را مراد داشت ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و مجنبین تکفین و نماز جنازه
و دفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه و تابعین جز ایشان مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده است و شبیه
بختیان است و اقل غسل تعمیم بدن او است با آب بعد ازالهٔ نجاستی گر باو باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او
با آب خواه سرد باشد خواه گرم بجهة عموم عامه احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت او تر نگذارد بحدیث باب

فی هذا الوقت وفی بعض النسخ الصلوة
فی الوقت الذی نهی عنها
الا یوم الجمعة ترک
الصلوة فی وقت صلوة
الجنازة وسجود التلاوة
فی هذا الوقت عند
بعض العلماء
فی هذا الوقت عند
بعض العلماء
الحقوة معلق الازار
الا ان یحتاج الی
علی الحقو قوله اشعرنها
ایاه یرید اجعلنه شعارا
لها والشعار الثوب الذی
یلی الجسد غسل المیت
بالماء والصلوة علیه
وتکفینه فرض علی الکفایة
بدنه فرض علی الکفایة
عنه الماء والسدر
بماء وسدر
الغسل بالماء
یجعل فی الماء
شیئا من السدر
وغیره

وبدانکه مواضع وضو وسیاس او بحدیث صحیح عن ام عطیه استعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و نفقت استعمال سدر آنست
که دق سدر و ظرفی صغیر تا به مخلوط کنند و او را بجانند و بعد از ان بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث باب
مسئله وظیفه مستمره درمیان متکلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان را زنان و هر کرا قدر باشد بر غسل احق است
و هیچ دلیل از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و در ین قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم انصاریات را لغسل فرمود حالانکه
زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل ندهد اگرچه خوف فتنه
نباشد مستندی ندارد و بلکه وجوب ستره بنسبت احیاست بنسبت اموات دلیلی میطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا
قیاس مع الفارق است و ابو طلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناجار لمس میکنند و اسماء بنت عمیس
غسل داد ابو بکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمودند حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب**
الغسل على من غسل الميت ويجوز ان تغتسل المراة زوجها واجب نیست شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است
کر غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت
ابا بکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد
فهل علی من غسل فقال لا اسماء بنت عمیس زوجه ابو بکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابو بکر صدیق را وقتیکه وفات یافت
بعد ازان بر آمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آینه من روزه دارم و هر آینه
امروز روزی است بغایت سرد است پس ایا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند
و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت ست و بهمین جانب اشاره می نماید
تصدیر مسئله مابنها صائمة الخ و اتفاق کردند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد
زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کناند او را و نزد یک شافعی جایز است لما روی
من غسل علی فاطمة رضی الله عنهما و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب اذا ماتت**
المرأة مع النساء والرجل مع الرجال ليس معها نساء ولا ذو محرم هر یکی با جنس خود و زنی و نیست با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کناند
شود و **مالک** انه سمع اهل العلم يقولون اذا ماتت المرأة وليس معها نساء يغسلها ولا من ذوي المحارم احد
من ذلك منها ولا ذو محرم لها ذلك بمنزلة عسيم بوجهها وكفيها من الصعيد قال مالك واذا هلك الرجل وليس
معه احد الا نساء يممنه ایضا امام مالک شنیده اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند
او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کناینده خواهد شد مسح کرده شود در وی او را

فقه حنفی
ان نقضت الغسلة الثالثة
کان الغسل لا یکفی
کما ان غسل الثوب وقال الشافعی
هو سنة والوضوء بعده
نعم یستحب الصلاة بالوضوء
وان هذا الغسل یشبه
البدء لیس بشرط
والنقض احتراز عن الخلاف
الزوج احق بغسل
زوجها عندنا
خلافا
یجوز
قالت الحنفیة لا یجوز الا ان لم یکن احد الا الزوج
191
بتیمما وقال الشافعی
یجوز لما روی من غسل
علی فاطمة رضی الله عنها
صلی الله علیه وسلم
لعائشة لو مت قبلی
لغسلتک وکفنتک
رواه ابن ماجه
فقه
النفقة الخفیة
علی ان المرأة ان ماتت
ولم یکن لها اجنبیة
تغسلها ان ماتت
الرجل لم یجز

و کفن او در ازار و لفافه یک کفن شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند و در نیز باب غسل
الميت في القميص بیان غسل دادن میت در پیراهن مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم غسل في قميص ام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داد
در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل
عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم باب
كفن السنة ان يلف في ثلثة اثواب قميص ويئزر ويلف وكفن الضرورة ما تيسر وان كان ثوبا واحدا كفن مسنون
در حق مردان ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم
و کفن ضرورت همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج
النبي صلى الله عليه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية ليس فيها قميص ولا عمامة
حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی ست
یمن و آن جامه از قطن خالص باشد و نبود در آن سه جامه قمیص و نه عمامه مالک عن ابن شهاب عن حميد بن
عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال الميت يقمص ويئزر ويلف بالثوب الثالث وان
لم يكن الا ثوب واحد كفن فيه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود
و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد
یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو آن وهم ست و صواب عن عبد الله بن عمرو ست مسئله اقل کفن ستر عورت
یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهت آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر نمره
کوتاه که اگر روی او را بپوشانیدند پاهایش برهنه میشد و اگر دو پای او بپوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس بدل کفن از خرا ختن نزد یک قصر کفن دلالت
میکند که ازار تمام بدن چار ذراع ست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشد پس لوسع و حس آنها را
بگسترند و بعد ازان دوم و سیوم را بعد ازان به پیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا بیمین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند
و بعد ازان از جانب یمین به یسار برند و همین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالای
یسار میکشند و یا اینست که ازار و قمیص پوشانند دوخته باشد یا نادوخته باشد یا خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص
بر مخیط و مخرص ست بعد ازان در لفافه پیچند باب يجمر الكفن ويحنط الميت خوشبو کرده میشود کفن بمجمر و خوشبو مالیده میشود میت

ویلف تفسیر هکذا
قال یحیی بن یحیی عن عبد
الرحمن بن عمرو وهو
الصواب عن عبد الله
بن عمرو بن العاص
وقیل یحول بلسان الیمن
قریة من
الیمن بیض نقیة
ثیاب بیض ثلاثة
من القطن ولیس فیها
قمیص ولا عمامة
لیس فیها القمیص
المشاد وخریص
وکان کفن
السنة
جمعة الوداع

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجردوني اذا مت فحطوني ولا تذروا على كفني حناطا والتبعوني

بنا اسماء بنت ابي بكر وصيت كرد اهل خود را كه بجز عنه بشوئيد جاهاى مر ا يعنى كفن مرا وقتيكه بميرم بعد ازان حنوط ماليد در بدن من

وسپاشيد بر كفن من حنوط را واز پى من مبريد آتش را مترجم گويد رضى الله عنه مستحب است بجز كردن كفن بعود پيش از نگستردن مستحب است

تخنيط وتحنيط آنست كه بر قطن حنوط پاشند ومنافذ ميت را از منخرين واذنين وعينين والتين آن مسدود كنند ومكروه است

همراه جنازه بردن آتش را **باب** الافضل ان يمشى الناس امام الجنازة بهتر است كه بروند مردمان پيش پيش جنازه **مالك**

عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر

رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر الصديق وعمر بن الخطاب ميرفتند پيش پيش جنازه وخليفهاى ديگر همچنين وعبد الله بن عمر نيز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه راى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة وجاء ت

زينب بنت جحش ربيعه ديد عمر بن الخطاب را كه پيش پيش مردمان ميرفت پيش جنازه در جنازه زينب بنت جحش **مالك** عن هشام

بن عروة انه قال ما رايت ابى قط يمشى فى جنازة الا امامها قال ثم ياتى البقيع فيجلس حتى يمر واعليه هشام گفت نديدم پدر خود

كه رفته باشد در جنازه مگر پيش پيش او گفت بعد ازان مى آمد بقيع پس مى نشست تا آنكه مردمان ميگذشتند بردى **مالك**

عن ابن شهاب انه قال السنة خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط كردن راه سنت است

مترجم گويد برين ست شافعيه وحنفيه مشى در عقب جنازه افضل گفته اند امام سوار پس اتفاق كردند جمهور گفتند بر دو عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة در بيان برداشتن جنازها بسوى مدينه مطيبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن

ابى وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالك روايت كرد از غير واحد

يعنى از جماعه ازانها كه اعتماد دارد بر صحة روايت آنها كه سعد بن ابى وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل وفات يافتند در وادى

عقيق وبرداشته شدند بسوى مدينه ودفن كرده شدند آنجا **مسئله** حرام ست نقل ميت بسوى شهر ديگر وقيل مكروه الا

ان يكون اقرب مكة او المدينة او بيت المقدس شافعى علة اين حمل شرف مكان داشته وحكم امطرد ساخته در مكه وبيت المقدس

مجتهد احاديثى كه در فصل آنها وارد شده **باب** نسخ القيام للجنائز در بيان منسوخ شدن قيام براى جنازها **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن على بن ابيطالب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم فى الجنائز ثم جلس بعد از حضرت على بن ابيطالب

مرويست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى ايستاد براى جنازه تا باز نشست بعد ازان **باب** يسير

بالجنازة من غير خبب پس كار از عجله شتاب بردن جنازه را بغير بويه بويه رفتن وبغير جنبش دادن

ف قلت
على الشافعى فى قوله
المنفية ان المشى
خلفها افضل لما الراكب
كما هو قال به البيهقى خلفها
1932
ف قلت
وعليه اكثر اهل العلم
قال الشافعى فيما نقله المحب
ناسخ الزول ذا لم يقم
الجنازة فقعودها

مالک عن نافع ان ابا هریرة قال اسرعوا بالجنازة فانما هو خیر تقدمونه الیه او شر تضعونه عن رقابکم ابو هریره گفت شتاب برید جنازه های خود را پس غیر ازین نیست که مال میت جای نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت شر است که می نهید او را از گردانهای خود **باب** لا یجلس حتی توضع الجنازة عن اعناق الرجال نشیند کسی تا آنکه نهاده شود جنازه از گردن مردمان **مالک** عن ابی بکر بن عثمان بن سهل بن حنیف انه سمع ابا امامة بن سهل بن حنیف یقول کنا نشهد الجنائز فما یجلس احد حتی یوضع اول ابو امامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر میشدیم جنازها پس نمی نشست احدی جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را **باب** لا یتبع الجنازة بنار از پی جنازه برده نشود آتش را **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة انه نهی ان یتبع بعد موته بنار ابو هریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال یحیی سمعت مالکا یکره ذلک گفت یحیی شنیدم از مالک مکروه میداشت این را **باب** لا یصلی علی الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی باوضو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یصلی الرجل علی الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه مگر در آن حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیت طهارة عموم حدیث لا یقبل الله صلوة احدکم اذا احدث حتی یتوضأ و عمل مستمر مسلمین است بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب **باب** یتقدم الامام و یصف الناس خلفه و یکبرون اربعا تکبیرات و لو علی القبر او الغائب پیش ایستد امام و صف زنند مردمان پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگرچه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب **مالک** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه اخبره ان مسکینة مرضت فاخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن مرضها قال وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعود المساکین و یسال عنهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ماتت فاذنونی بها فخرج بجنازتها لیلا فکرهوا ان یوقظوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبح رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبر بالذی کان من شانها فقال الم امرکم ان تؤذنونی بها فقال یا رسول الله کرهنا ان نخرجک لیلا و نوقظک فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی صف بالناس علی قبرها و کبر اربع تکبیرات ابو امامه خبر داد او را ابن شهاب که زنی مسکین بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرض او و بود عادت شریف آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقیران را و استفسار مینمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس برآورده شد جنازه او شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبردار کنند در آنوقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم خبر داده شد بآنچه واقع شد از حال او پس فرمود یا امر نکرده بودم شما را که خبردار نمائید مرا بوی گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم که

ل قلت وعلیه اهل العلم
ع قلت ف الملک یتوارث وضعت نبذا زة علی الارض عند القبر دون اس بالجلوس وانما الکراهة قبل ان یوضع عن اعناق الرجال واما بعد ان یوضع فلا یضر الجلوس ولم یصح فی هذا الباب شیء
ف قلت وعلیه اهل العلم وکان ذلک فی المدینة
ص قلت ناس کثیر من اهل العلم علی الطهارة ساتر الشروط فقالوا یشترط لصلوة الجنازة الطهارة الحکمیة والحقیقة واستقبال الکعبة وستر العورة کسائر الصلوة الا ان ابا حنیفة قال غیر الولی لو کان جنبا او محدثا او ریحانه او بلا طهارة جاز تیممه او صلوة

ازخانه برآریم تراوقت شب بیدار سازیم قرا پس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکه صف گردانید مردمان را و تکبیر گفت چهار تکبیر **مسالة**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی مات فیه خرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید بمردمان دران روز که بیرون برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر **مسئله** صفت صلوة جنازه موافق ست باصفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قرارت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة بتکبیرات و دعا بر امیت نیز منقول ست پس شافعی میل کرده ست بآنکه چیزیکه دران باصلوة مطلقه موافق ست برطریق فرضیت بود بدلیل حمل می بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد دو ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم مشروعیت آن بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قراءة فاتحه من السنة ست و عمل ابن عمر ترک آنست و جمهور علماء بر مستحب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیت میتواند شد و در فرضیت صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت فلذا ههنا تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجهة عمل متمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض نگذارد ن یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بروی گذارده نشد تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر کرده اند تفسخ را بسه ثلثة ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست صلوة بر غائب نزد حنفیه و تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزد یک ایشان آنست که نماز نگذارده بود ند بروی پیش از دفن و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات در بیان دعا ماثوره میان تکبیرات **مسالة** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سال اباهریرة کیف تصلی علی الجنازة فقال ابوهریرة انا لعمر الله اخبرك انبعها من اهلها فاذا وضعت کبرت وحمدت الله وصلیت علی نبیه ثم اقول اللهم عبدك وابن عبدك وابن امتك کان یشهد ان لا الٰه الا انت وان محمدا عبدك ورسولك وانت اعلم به اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه سیئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابوسعید مقبری سوال کرد از ابوهریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابوهریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدائرا عزوجل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد ازان میگویم اللهم عبدك الخ ترجمه این دعا اینست که بارخدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیز ک تو گواهی میداد که نیست معبود مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیاده کن در نیکوکاری او

واگر بدبخت بود در گذرکن از من ای خدای من ای بار خدایا محرومم مگردان مارا از اجر او ومفتون مکن مارا بعد از و مترجم گوید
یعنی کثرت رحمت الله وصلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سورهٔ فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الخ وبعد
تکبیر ثانیه درود خواند وبعد تکبیره ثالثه دعا کند وماخذ آن حدیث آنحضرت ست صلے الله علیه وسلم که فرمودند دعا کننده را
که ثنا بی کردی حی بالیست که حمد وثنا می گفتی بعد ازان درود میفرستادی بعد ازان دعا میکردی که این ترتیب
اقرب بسه استجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** ایا واجب ست خواندن سورهٔ فاتحه در نماز جنازه
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه
مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است
ونزد حنفیه جایز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه واگر بخواند سوره فاتحه را بقصد دعا پاک نیست والا **باب یسلم**
بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی
علی الجنائز یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی را
که نزدیک او می بودند **باب المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالک** انه سأل ابن
شهاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلک امام مالک سوال کرد از ابن
شهاب از حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه وفوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی را که
فوت شد او را ازان مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ماحاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را باداء
آن وفی العالمگیریه ماحاصلها چون بیاید مردی وحالانکه تکبیر گفته ست امام تکبیره اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید وتکبیر گوید
با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیر که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که
یقضی ما فاته اشارة میکند بسوی انچه در عالمگیریست **باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الفجر**
والعصر اذا صلیت لوقتها نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب ووقت غروب آن ونماز کند بران بعد نماز فجر وبعد نماز
عصر وقتیکه گذارده شود نماز ها او را در وقت مختار آنها **مالک** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن اخو طلحة
ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فأتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وکان
طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علیها حتی تکبروا لها وامااان تترکوها
حتی تدفن الشمس محمد بن ابی حرملة روایت کرد کز زینب بنت ابی سلمه وفات یافت وطارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او بعد نماز
صبح پس نهاده شد در بقیع وطارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیاء میت را

یا اینست که نماز کنید بر جنازه خود الحال یا اینست که بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال یصلی علی جنازة بعد الصبح و بعد العصر اذا صلیتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسئله ماخذ قول ابن عمر درین مسئله حدیث مسلم است عن عقبة بن عامر قال ثلاث ساعات نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فیهن وان نقبر فیهن موتانا اجماع منعقد شد بر آنکه نفس دفن درین اوقات مکروه نیست پس چاره نیست از آنکه معنی تقبر یصلی صلوة الجنازة باشد زیرا که نماز نزدیک دفن میشود بازود وقت دیگر را قیاس نکرد برین سنز زیرا که این سه اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیاید **باب** یصلی علی الجنازة فی المسجد نماز گذارده شود بر جنازه در مسجد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها امرت ان یمر علیها بسعد بن ابی وقاص فی المسجد حین مات لتدعو له فانکر ذلک الناس علیها فقالت عائشة ما اسرع ما نسی الناس ما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سهیل بن بیضاء الا فی المسجد حضرت عائشه امر فرمود که ببرند بردی جنازه سعد بن ابی وقاص را در مسجد وقتیکه ببرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب دارند مردمان که عیب میکنند بر رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلی علی عمر بن الخطاب فی المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد شافعیه بجواز آن قایل اند و ابو حنیفه گفته لا یصلی علیها فی المسجد **باب** اذا اجتمعت جنائز الرجال و النساء جعل الرجال مما یلی الامام اگر جمع شوند جنازه ها مردان و زنان یکجا گردانیده شوند مردان متصل بامام **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابا هریرة کانوا یصلون علی الجنائز بالمدینة الرجال و النساء فیجعلون الرجال مما یلی الامام و النساء مما یلی القبلة عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابو هریره میگذارند نماز بر جنازه های مردان و زنان پس میگذارند مردان را متصل بامام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دست ترست از شق **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان بالمدینة رجلان احدهما یلحد و الآخر یشق فقالوا ایهما جاء اولا عمل عمله فجاء الذی یلحد فلحد لرسول الله صلی الله علیه وسلم عروه گفت که بودند دو شخص در مدینه یکی از ایشان لحد میکافت و دیگرے شق میکافت پس صحابه مشورت کردند و گفتند هر که ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود پس آمد آنکه لحد می کرد پس لحد کرد برائے رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** دفن اثنین فی قبر جائز است دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالک لا باس ان یدفن الرجلان و الثلاثة فی قبر واحد من ضرورة و یجعل الاکبر مما یلی القبلة

فی المالکیة ثلث ساعات لا تجوز فیها صلوة الجنازة اذا طلعت الشمس حتی ترتفع و غروبها حتی تغرب و عند الحنفیة الی ان تطلع و حتی تغرب و حین یقوم قائم الظهیرة الی ان تزول الشمس

فی الوقت و الیه ذهب الجمهور

جاز دفن فی هذه الاوقات لسبب کفائتة فرض او نفل او صلوة جنازة

زینب حضرت قبل وقت الکراهة و عند الشافعیة تکره الصلوة فی هذه الاوقات الا صلوة

و علیه اهل العلم

و علیه اهل العلم

و علیه اهل العلم

هو قول اهل العلم انه یجوز عند الضرورة

گفت مالک هیچ باک نیست بآنکه دفن کرده شوند دو مرد دو مرد در یک قبر از جهت ضرورت و نوگذاشته شود در گور اقرب طریقه متصل میت

باب مایقوله المصاب در بیان دعائیکه بگوید آنرا کسیکه مصیبت رسیده باشد او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اصابته مصیبة فقال کما امره الله عز وجل انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها الا فعل الله ذلک به قالت ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلک ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبها الله رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت ام سلمة وحدثت انه لما انقضت عدتها بعث الیها عمر بن الخطاب فخطبها علیه فقالت له ان لی بنتا وانا غیور فقال انا ادعو الله ان یذهب غیرتها فذهب الله غیرتها فقالت لعمر فی نفسها

خبر داد کردی شنید حضرت عائشہ را کہ میگفت رد ذکر کردہ شد پیش او کہ عبداللہ بن عمر میگوید کہ میت عذاب کردہ میشود بسبب گریستن زندہ
پس گفت عائشہ بیامرزد خدا تعالی عبدالرحمن را آگاہ شود ہر آئینہ او دروغ نگفتہ است بقصد لکن فراموش کردہ ست یا خطا نمودہ
غیر ازین نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گذشت بر یہود یہ حالانکہ میگریستند بر وی اہل وی پس فرمود ہر آئینہ ایشان میگریند بر
وی و او عذاب کردہ میشود در قبر خود **باب** صدقۃ الاحیاء عن الموتی تنفعہم صدقہ دادن زندگان برای مردگان نفع میدہد ایشانرا
مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان رجلا قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان امی افتلتت
نفسہا واراہا لو تکلمت تصدقت افلہا ان اتصدق عنہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم مردی گفت بحضرت صلے اللہ علیہ وسلم را
ہر آئینہ مادر من ناگہان قبض کردہ شد روح او و گمان میکنم او را کہ اگر کلام میکرد صدقہ دادن میفرمود یا صدقہ میدہم از جانب او
پس فرمود بحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آری **باب** دعاء الاحیاء للموتی ینفعہم دعا زندگان برای مردگان فائدہ میدہد
ایشانرا **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول الرجل لیرفع بدعاء ولدہ من بعدہ وقال یبدد
نحو السماء فرفعہا سعید ابن المسیب میگفت ہر آئینہ مرد بلند گردانیدہ میشود درجہ او بدعا ولد او پس از مردن او و اشارہ کرد
سعید بن المسیب بدست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنہا را **باب** استحباب زیارۃ القبور وانتساخ النہی عنہا
در بیان مستحب بودن زیارۃ قبور و منسوخ شدن نہی آن **مالک** باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
نہیتکم عن زیارۃ القبور فزوروہا ولا تقولوا ہجرا یعنی لا تقولوا سوءا حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود نہی کردہ بودم شما را
از زیارت قبور پس زیارت قبر ہا بکنید و نگویید کلام بیہودہ مراد میداشت از ہجر کلام بد **باب** ما یقول الزائر جہ چیز
بگوید زیارت کنندہ **مالک** باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج الی المقبرۃ فقال السلام علیکم دار قوم مومنین
وانا ان شاء اللہ بکم لاحقون حضرت صلے اللہ علیہ وسلم برآمد بسوی مقبرہ یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمہ آن
اینست کہ سلامتی باد بر شما ای اہل دار گردہ مومنان و ہر آئینہ ما اگر خدا خواہد بشما پیوستہ گانیم **باب** کراہۃ اتخاذ
القبور مساجد حرام ست ساختن قبرہا را مساجد **مالک** باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم لا تجعل قبری
وثنا یعبد اشتد غضب اللہ علی قوم اتخذوا قبور انبیاءہم مساجد بحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بت کہ پرستش
کردہ شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکہ گرفتند قبرہای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود علی القبور والتوسد
علیہا و بیان نشستن بر قبور و تکیہ دادن بران **مالک** انہ بلغہ ان علی بن ابیطالب کان یتوسد القبور ویضطجع علیہا
علی ابن ابیطالب تکیہ میکرد بر گورہا و دراز میکشید بر گورہا قال مالک انما نہی عن القعود علی القبور فیما نری للمذاہب
مالک غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شدہ ست از نشستن بر گورہا در آنچہ ما می بینیم برای قضاء حاجت **باب** تحریم التبول حرام ست

قلت علیہ
اہل العلم
قلت
علیہ اہل العلم
قلت
فی المنہاج ویندب
زیارۃ القبور للرجال
وتکرہ للنساء وقیل
بتحریم ورفیق تاج
قلت علیہ اہل العلم
قلت علیہ

199

اہل العلم فی المنہاج
لا یصلی علی قبر بعد
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یعنی قال الحلی وقال
قبر غیر نبی من الانبیاء
قلت تقدم
حدیث مسلم کان یجلس
احدکم علی جمرۃ فتحرق
قدمہ حتی تخلص الیہ
خیر لہ من ان یجلس
قبر قال البغوی کرہ قوم
من اہل العلم الجلوس
علی القبر تعلقا بہذا
ورخص قوم من التابعین

علیہ وقولہ عن القعود علیہ
للحدیث وفی الکتابۃ
بکرہ ان یبنی علی
القبر او یقعد
بناء علیہ او
تقضی حاجۃ
الانسان من
بول او غائط
وفی الاقناء
یحرم الجلوس و
الاتکاء علی القبر
والاستناد
وکذا وطئہ علی
الاصح کتاب

کافتن قبر مالک عن رجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله
صلی الله علیه المختفی والمختفیة یعنی باش القبر لعن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم مختفی ومختفیه یعنی نبش کننده
گور را مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کان تقول کسر عظم المسلم میتا ککسره وهو
حضرت عائشه بیفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده ست مانند شکستن استخوان اوست در احال زنده
باب الشهداء لا یغسلون ولا یصلی علیهم ویدفنون فی ثیابهم شهیدان را غسل داده نمی شود ونماز گذارده نشود
برایشان ودفن کرده شوند در جامهای خود مالک انه بلغه عن اهل العلم انهم کانوا یقولون الشهداء فی سبیل الله
لا یغسلون ولا یصلی علیهم وانهم یدفنون فی ثیابهم التی قتلوا فیها خبر رسید بامام مالک از اهل علم که ایشان می گفتند
شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشانرا ونماز گذارده نشود بر ایشان ودفن کرده شود ایشان را در جامهائیکه
کشته شدند دران مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وکفن وصلی علیه وکان شهید رحمه الله
عمر بن الخطاب را غسل داده شد وکفن پوشانیده شد ونماز گذارده شد بروی وبود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی قال مالک
وتلک السنة فیمن قتل فی المعترک فلم یدرک حتی مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلک فانه یغسل و
یصلی علیه کما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالک این سنت در حق کسی ست که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه بمرد
واما کسیکه برداشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس هر آینه او را غسل داده شود
ونماز گذارده شود بروی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه شهید یکه کشته شد در معرکه کفار
غسل داده نشود او را واختلاف کردند در نماز گذاردن بروی شافعی گوید نماز گذارده نشود بروی ونزد ابو حنیفه گذارده شود نماز
بروی وامام ترمذی یعنی شخصیکه از معرکه زنده برآمد وبعد ازان بمرد پس غسل داده شود او ونزد حنیفه واین اظهر است نزد شافعیه
واما مقتول باغیان را نزد حنیفه غسل نیست ونزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود والله اعلم

کتاب الزکوة

باب ما جاء فی الزکوة در بیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و آنانکه جمع می کنند گنجها زر ونقره وخرج نمی کنند آن
گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمیدهند ازان پس خبر ده ایشانرا بعذاب دردناک روزیکه گرم کرده شود یعنی میده
شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشانرا وپهلوی ایشان را وپشتهای ایشانرا
گفته شود باینست آنچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت آنچه ذخیره می نهادید قال الله تعالی ولا

ولا يحسبن الذين يبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة ولله ميراث السموات والارض والله بما تعملون

خبر داده باید کرد گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده ایشانرا خدا تعالی از فضل خود این بخل ایشان بهتر برای ایشان نزدیک است که بر شکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال را بصورت مار در گردن ایشان اندازند و خدا راست میراث آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنید داناست در الموطا عن عبد الله بن دینار عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال ولم یؤد زکوته مثل له یوم القیامة شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه یقول انا کنزک ابو هریره میگفت هر که باشد نزد یکی مال که زکوة آن ادا نکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را مار یکه موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده و دو خال بالای چشم او باشد میگیرد این شخص را تا آنکه دست او را بدهن میگیرد من گنج تو ام مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو یسأل عن الکنز ما هو فقال هو المال الذی لا تؤدی منه الزکوة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در اثنای که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مال است که ادا کرده نشود از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة است و وعید بران مخصوص است که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی لا ینفقونها نمیدهند از ان قدر یکه واجب گردانیده شده است آنرا و معنی ما بخلوا به بخل بسیار است که منع زکوة مفروضه نماید باب قتال مانعی الزکوة باب در جنگ کردن با کسی که نمیدهد هر زکوة را مالک انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا مما کانوا یؤدونه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم لجاهدتهم علیه خبر رسید بامام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرموده که اگر ندهند مرا یک ریسمان بند گردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک ریسمان قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده حتی یاخذوها منه گفت مالک کار مقرر نزد یک ما است که هر که ندهد فرضی از فرایض خدا تعالی یعنی جانوری که واجب شده است در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة فریضه محکمه است که فوت میشود منکر او و جهاد کرده میشود با کسیکه منع نماید و ندهد زکوة را باب انواع الزکوة من ابواب اقسام زکوة مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عماله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین العامرة خبر رسید بمالک که عمر بن عبد العزیز نوشته بسوی عاملان خود که گماشته شده بود بر دمشق در باب صدقه مضمون کتابت انکه غیر از زمین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است زکوة تجارات گرفته نمی شود مگر بحساب قیمت اما نقد فظر پس آن روشن است باب القدر الذی لا تجب فیما اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

نصاب یا سوال کہ در ما دون آن زکوٰۃ واجب نمیشود **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیہ انہ قال سمعت ابا سعید الخدری یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ لیس فیما دون خمس ذود صدقۃ ولیس فیما دون خمس اواق صدقۃ ولیس فیما دون خمسۃ اوسق صدقۃ ابو سعید خدری میگفت کہ فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقہ و نیست در کمتر از پنج اوقیہ صدقہ و نیست در کم از پنج وسق صدقہ **مالک** عن محمد بن عبد اللہ بن ابی صعصعۃ الانصاری ثم المازنی عن ابیہ عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ قال لیس فیما دون خمسۃ اوسق من التمر صدقۃ ولیس فیما دون خمس اواق من الورق صدقۃ ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقۃ از ابو سعید خدری مرویست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقہ و نیست در کم از پنج اوقیہ از نقرہ صدقہ و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقہ قال مالک السنۃ التی لا اختلاف فیہا عندنا ان الزکوٰۃ تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درہم گفت مالک سنتی کہ اختلاف نیست در ان نزد یک ما آنست کہ واجب میشود زکوٰۃ در بیست دینار از ذہب خالص چنانکہ واجب میشود در دویست درہم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوٰۃ گفت مالک نیست در کم از بیست دینار ذہب خالص زکوٰۃ بنحوی گفتہ کہ وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل است و اوقیہ چہل درہم را گویند و درہم مکی شش دانق است و در حدیث آمدہ ہست الوزن وزن اہل مکۃ والمکیال مکیال اہل مدینہ و وزن جماعہ شتر را میگویند پس اگر نزد یک کسی کم از نصاب باشد بروی زکوٰۃ لازم نیست و اگر زیادہ از نصاب باشد اگرچہ آن زیادہ قلیل بود بحساب آن زکوٰۃ باید داد و اگر نیم نصاب از شتر را و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کردہ نشود آنرا باتفاق علما **مسئلہ** نصاب الفضۃ مائتا درہم والذہب عشرون مثقالا و زکوٰۃ ہمہ ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقۃ و روی فی کتاب عمرو فی الرقۃ ربع العشر قال مالک والامر عندنا انہ تجب الزکوٰۃ فی عشرین دینارا الخ و در درہمی کہ زکوٰۃ بدان معین شدہ اختلاف واقع شدہ است حنفیان ہفتاد و ہشت شعیرہ نوشتہ اند و شافعیان پنجاہ و دو شعیرہ و کسری و این اختلاف فاحش است کہ جمع آن نتوان کرد و شعیرہ بلاد ما نسبک اند ما یکہ بران قرار دادہ اند در ین دیار درست نمی آید پس اینجا بآنچہ اشتہم و حساب دیگر گرفتیم کہ شش دوانیق است کہ اہل حرمین امروز دوانی گویند بحذف قاف و زن کردیم آن نیز مختلف برآمد بعضے نیم ماشہ و بعض نیم ماشہ و چہار شعیرہ و بعض نیم ماشہ و شش شعیرہ و انسنتہ شد کہ در ہم سہ ماشہ ست کسری زیادہ ربع ماشہ یا دون ازان بقلیلے باز یازدہ ازان بقلیلے و دینار یک مثقال ست و نسبت در میان مثقال و درہم آنست کہ ده و درہم ہفت مثقال میشود درین مسئلہ چون درہم در زمان آنحضرت صلعم متنوع نمود ند احتیاط اخذ اقل ست واللہ اعلم

باب لا تجب فی مال زکوٰۃ حتی یحول علیہ الحول

واجب نمی شود در ہیچ مالی زکوٰۃ تا آنکہ بگذرد بر وے یکسال **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول لا تجب

فی الدراہم والدنانیر زکوٰۃ حتی یحول علیہا الحول اعنی یکون عندہ مثلا قبل ہلال المحرم بیوم واحد سمعت مشائخنا قدیما یقولون ہذا اذا کان عند رأس الحول بمقدار ما یتم نصابا فی الاثناء لا یعتبر ہذا الشرط لان الناس لا یقدرون علی ذلک الا نادرا ۱۲

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر میگفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالک**
عن محمد بن علقمة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم
بن محمد مرویست که ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **باب** کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة
بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته ست **مالک** انه قرا کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجدت
فیه مالک خواند کتاب عمر بن خطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فرایض
من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وعشرین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن
لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک
الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل
فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین
ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة
شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة
الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی امنیست مکتوب صدقه در وی
وچهار رأس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة ست ودر انچه زیاده
از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر ست بجای او باید گرفت
وانچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب میشود ودر انچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود
که قابل ضراب نر باشد ودر انچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود ودر انچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو
بنت لبون واجب میشود ودر انچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشد پس انچه زیاده بر صد و
بیست باشد از شتران پس واجب آن باین حساب است که در هر چهل راس بنت لبون ست ودر هر پنجاه راس حقه ست یعنی بر هر ده راس انتقال
ابد کرد بنت لبون بحقه وازحقه ببنت لبون ودر هر چرنده در زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة ست
ودر زیاده ازان تا دویست شاة ودر زیاده ازان تا سیصد سه شاة ست ودر انچه زیاده باشد از سیصد باین حساب است که در هر صد
شاة باید گرفت وبر آورده نشود در زکوة فحل ونه ماده ونه پیر کلان مال او نه عیبناک الا اگر خواهد صدقه گیرنده یعنی عامل خلیفه بر صدقات وجمع کرده
بیان متفرق متفرق گردانیده نشود در میان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقه وزکوة تیکه گرفته میشود از دو خلیط پس هر آینه ایشان حساب کنند
مدیگر در میان خویش برابری ودر تقره وقتیکه برسد به پنجاه واقیه چهارم حصه ست از دهم حصه مال یعنی حصه چهلم **مالک** عن حمید بن قیس المکی

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر میگفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالک**
عن محمد بن علقمة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم
بن محمد مرویست که ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **باب** کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة
بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته ست **مالک** انه قرا کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجدت
فیه مالک خواند کتاب عمر بن خطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فرایض
من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وعشرین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن
لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک
الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل
فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین
ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة
شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة
الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی امنیست مکتوب صدقه در وی
وچهار رأس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة ست ودر انچه زیاده
از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر ست بجای او باید گرفت
وانچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب میشود ودر انچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود
که قابل ضراب نر باشد ودر انچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود ودر انچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو
بنت لبون واجب میشود ودر انچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشد پس انچه زیاده بر صد و
بیست باشد از شتران پس واجب آن باین حساب است که در هر چهل راس بنت لبون ست ودر هر پنجاه راس حقه ست یعنی بر هر ده راس انتقال
ابد کرد بنت لبون بحقه وازحقه ببنت لبون ودر هر چرنده در زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة ست
ودر زیاده ازان تا دویست شاة ودر زیاده ازان تا سیصد سه شاة ست ودر انچه زیاده باشد از سیصد باین حساب است که در هر صد
شاة باید گرفت وبر آورده نشود در زکوة فحل ونه ماده ونه پیر کلان مال او نه عیبناک الا اگر خواهد صدقه گیرنده یعنی عامل خلیفه بر صدقات وجمع کرده
بیان متفرق متفرق گردانیده نشود در میان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقه وزکوة تیکه گرفته میشود از دو خلیط پس هر آینه ایشان حساب کنند
مدیگر در میان خویش برابری ودر تقره وقتیکه برسد به پنجاه واقیه چهارم حصه ست از دهم حصه مال یعنی حصه چهلم **مالک** عن حمید بن قیس المکی

عن طاؤس الیمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثین بقرة تبیعا ومن اربعین بقرة مسنة وافی بها دون ذلک فقال ان یاخذ منه شیئا وقال ائتنی بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه شیئا حتی القاه فاسأله فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یقدم معاذ بن جبل طاؤس یمانی روایت کرد که هر آئینه معاذ بن جبل گرفت ازسی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو یک مسنه و آورده شد پیش معاذ مگر از سی راس پس باز گردانید آن را گفت نمیدانم از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب مگر از سی راس چیزی تا وقتی که ملاقات میکنم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلعم پیش از آنکه بیاید پیش معاذ بن جبل بخبری گفته است که بنت مخاض بچه ایست که یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که مخض بمعنی حمل است و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع الشجر برای آنکه اندازد آن را تمیز بچه ایست که یکسال تمام کند و داخل شود در سال دوم مذهب مالک اینست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و این مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون اینقدر ابل جمع شوند در ان زکوة لازم شود از آن یک کس شاهند یا از آن دو سه کس همین است مذهب شافعی و تائید میکند او را حدیث زکوة بجمع المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این متمسک میکند که در ان زکوة بر اجتماع مال است نه بر حال مالک لهذا اموال صبی و مجنون نزد یک اهل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزد یک همه لازم می آید گوئی مصلحت در اداره حکم بر حال مال دون حال مالک آنست که مصدق از نزد یک امام بیاید و قری میرود و در اکثر حقیقت حال مالکان اطلاع نیست و در قول مالکان همه را میرود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رعها و کلها که بر مشارح و مسارح جمع شوند و معرفت حال آنها بمشاهده میتوان حاصل لمخرد و معنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که بسبب آن همه را ایک کلاه دیگ را میتوان گفت و این باتحاد مشرح یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جائیکه از فضای قریه که در ان از میان خانها آورده جمع میکنند تا همه را صبح کرده ببرعی می برند و مرعی یعنی جراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب راعی و فحل پس باتحاد این اشیا کله در مه یکی میباشد مسئله زکوة المشیره را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال آن در ملک او و ماخذ آن خدیثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن آنچه از نصاب متولد شده است در سال اول سال اوست بدلیل آنکه حضرت عمر رضی الله عنه گفتند شمرده شود مستفاد او و ظاهر است که هر سخله را یکسال نگذشته است بخلاف آنکه دون نصاب بود و بانضمام اولاد نصاب تمام شود

کرسال اندر میصورت از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف انچه منعم شود و مملوک بشرا یا از نتاج سال او حساب باید کرد
و یا در معنی نصاب بعد جمع کرده شود یا نه دو قول است مثلا شش شاه مالک سی البقره بوده است و بعد ازان ده راس دیگر خرید پس
چون سالی گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چهل و چون شش شاه دیگر گذشت ایا ازین ده راس ربع مسنه برآرد یا نه نقل
بقیاس سال نه برآرد و نظر بآنکه اتفاق علما حاصل شد برآنکه زیاده از نصاب را بحساب اورد زکوة برآرد اگر مالک در اثنای حول
زائل شود و باز خرد کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب را از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا باید گرفت شرط
دیگر سلم است که در کلاء مباح چرا کند پس اگر کلاء مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا مطلوفه و وجه آمده است و اظهر نزد ما نفقه
روایة معنی انبات ست اگر انبات کرده باشد بزرع اشبه شیوه و اگر نکرده باشد به کلاء مباح اشبه شیوه و شرط سوم در غنم ناخورد سنت الفصل
و فی سائمة المنعم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نشده زیرا که ابل در حجاز بالبته سائمه میبود بیخلاف غنم که بعض آن
در بیوت و معلوف میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد بر وی زکوة واجب نیست اگر علف میدهد قدر یکه بدان آن ضرر بحایان نمی شود در
اوقات دیگر در صحرا میچرد زکوة واجب است باب یعتد بالسخل ولا یاخذ الجذعة والثنیة شماره بکند بزغاله نگیرد و در زکوة نگیرد
وثنیه مسالک عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا انما تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلک له فقال
عمر نعم نعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا ناخذها ولا ناخذ الا کولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم ونا خذ
الجذعة والثنیة وذلک عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالک السخلة الصغیر تحین تفتح الربا الناقة وهی
فحی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی الشاة اللحم التی تسمن لتوکل عمر بن الخطاب عمر تا در سفیان بن عبد الله
تقضی رسائل ساخته بر صدقات پس میشود بر مردمان بزغالها را عجل اصحاب مواشی گفتند میشماری بر ما بزغالها را و میگیری بزغالها را
خیر پس چنانکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ما جرا را پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغالها را که
بر دارد ایشان را شبان دنبی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربا را و نه ماخض را و نر کشن رمه را و میگیریم یکساله را و دو ساله را میان یکساله
و دو ساله میانه ست در میان بچه ای گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالک سنجیده بچه خرد و بزرگ میگیرند و قیمتها از شکم مادر گرفته
میشود و ربا آنست که بزاید بچه را پس او را پرورد بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله آنست که پیرا بای خوردن گوشت کرده
کرده میشود تا خورده میشود و ثنوی گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال بر وی گذشت و ثنیه آنکه دو سال بر وی گذشت و این
مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور ست که مالک میگوید جذعه از ضان و مغز میتوان گرفت باب النهی عن التضیق علی الناس فی
الصدقة باب منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوة گرفتن مسالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مر علي عمر بن الخطاب انهم من الصدقة فراى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب
ما هذه الشاة فقال الشاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذا اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تاخذوا خضرات اموال المسلمين فكبوا عن ابنها
حضرت عائشه فرمود كه گذر انيده شد بر عمر بن الخطاب بره از صدقه پس ديد در ميان رمه بزى بسيار شير حفلا پستان بزرگ پس گفت عمر
بن الخطاب چيست اين بز پس گفتند اين بز يست از زكوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند اين را بالكان وبحال آنكه ايشان دراختيار خود باشند
يعنى برضا داده باشند اين را بايد مردمان آنگه نفائس اموال مسلمانان از ايشان بستانى از طعام يعنى از شير دار مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد
بن يحيى انه قال اخبرني رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال اخرج الي صدقة مالك فلا
يقوم اليه شاة فيها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمة پس آمد پيش ايشان عامل زكوة شده پس مى گفت صاحب مواشى را كه بيرون كن
بسوى من زكوة مال خود را پس برمى آورد بسوى او بزى كه در وى تمامى حق او ميبود مگر كه قبول ميكرد آنرا قال مالك السنة عندنا
والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا يضيق على المسلمين في زكواتهم وان يقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالك سنت مسلمه و
مقرره نزديك ما وآنچه يافتيم بران اهل علم را در شهر خود آنست كه تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زكوة ايشان وآنكه قبول كرده شود از
ايشان آنچه بدهند از اموال خود باب تضيم بين المغرم والصناب في تكميل النصاب جمع كرده شود درميان بزرگوسفند بر اى تكميل نصاب قال مالك
في الرجل يكون له الضان والمعز انها تجمع عليه في الصدقة فان كان فيها ما تجب فيه الصدقة صدقت قال انما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب
وفي سالمة الضخم اذا بلغت اربعين شاة شاة فان كانت الضان اكثر من المعز لم تجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلك
الشاة التي وجبت على رب المال من الضان وان كانت المعز اكثر اخذ منها فان استوى الضان والمعز اخذ من ايتهما شاء قال
مالك في العراب والبخت والبقر والجواميس بذلك گفت مالك در باب شخصيكه باشد اورا گوسفند وبز كه آنها همه را جمع كرده شود بروى
وصدقه پس اگر باشد درين مجموع عدد يكه واجب شود در وى زكوة برآورده شود زكوة آن گفت مالك وجز اين نيست كه آن غنم ست
تمام آن ودر كتاب عمر بن الخطاب آمده ست وفي سالمة الضخم وما بلغت اربعين شاة شاة گفت مالك پس اگر گوسفند زياده باشد از
واجب شده ست بر صاحب او مگر يك شاة نگيرد عامل آن شاة را كه واجب شده ست بر صاحب مال از گوسفند واگر بز اكثر باشد بگيرد آنرا
از بز پس اگر برابر باشد گوسفند وبز بگيرد از هر جنس كه خواهد گفت مالك در باب اشتران عربى واشتران بختى وگاو وگاومیشان
باب بجوزان يسال الامام اهل النقود هل عندكم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا جائز ست كه سوال كند بادشاه از باب
اموال نقد را آيا هست نزديك شما قدريكه واجب ميشود دران زكوة وتصديق كند ايشان را در آنچه گويند مالك عن محمد
بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد قال كان ابو بكر اذا اعطى الناس اعطياتهم يسال الرجل هل عندك من مال
وجبت عليك فيه الزكوة فان قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال وان قال لا اسلم اليه عطاءه ولم ياخذ منه شيئا

قلت هو قول الحنفية انه لا شيء في اقل من خمس من الابل السائمة

قلت هو قول الحنفية

مروی است از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاهای ایشان سوال مینمود ایا نزدیک تو مالی هست که در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم نمودی او را عطاء او و نگرفتی ازان چیزی **مالک** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال کنت اذا حججت زکوة عثمان بن عفان اقبض عطائی سالنی هل عندك من مال وجبت فیه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی ذلك المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من و اگر نمیگفتم میداد عطاء را **من** **مالک** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطیة الزکوة معویة بن ابی سفیان ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال برمی آید معاویه بن ابو سفیان بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی داده شود بدعت است و سنت است که بعد انقضای حول در دست صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید اگر گرفتن حضرت ابو بکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بروی حولان حول شده بود و اما لا زکوة فی الحلی زکوة واجب نیست در زیور **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تلی بنات اخیها یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزکوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را در حالیکه آن دختران یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس برمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یحلی بناته وجواریه الذهب ثم لا یخرج من حلیهن الزکوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را و کنیزکان خود را از زر پس برمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالک من کان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ینتفع به لبس فان علیه فیه الزکوة فی کل عام یوزن فیؤخذ ربع عشره الا ان ینقص من وزن عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فان نقص من ذلك فلیس فیه زکوة وانما تکون الزکوة اذا کان انما یمسك لغیر اللبس فاما التبر والحلی الممسوك الذی یرید اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی یکون عند اهله فلیس علی اهله فیه زکوة قال مالک لیس فی اللئالئ ولا فی المسك ولا فی العنبر زکوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور او زر یا نقره که نفقه گرفته نشود بآن از جهة پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بروی زکوة دران مال در هر سال وزن کرده میشود پس کم شود چهارم حصه از دهم حصه آن اگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد ازان چیزی پس نیست زکوة در آن و چنین نیست که زکوة لازم است وقتیکه بندگذارد آنرا برای غیر پوشیدن امانه غیر مسکوک

لہ فاکشف
قال الشافعی فی الام
ابن شہاب ان العطاء
فائدة وکا زکوة فیه
حتی یحول علیه الحول
ذکر قوله البیهقی فی
سننه اول من اخذ
ابو بکر وعثمان من
العطاء ما عند نفسه
من النفقة ما حال
علیه الحول ۱۲
قلت قال به الشافعی
فاظهر قوله فی
قال الشافعی فی الام
کالدر واللؤلؤ والمسك للرجل
فقد فیه الزکوة بکل حال
وعند الحنفیة یجب فی کل
ما کان من ذهب
فضة دون الثیاب
عفو ۱۲

بروی کہ زکوۃ آن برآرد و مترجم گوید رضی اللہ عنہ در اینجا سہ قول مشہور است دین منع میکند وجوب زکوۃ را مطلقا و منع میکند مطلقا
منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاہر یعنی ماشیہ و زرع منظور اول قایلین بہ منع دین ہست از سقوط حج و منظور ثانی اطلاق نصوص واردہ در باب زکوۃ ہست و منظور ثالث آنست کہ اموال ظاہرہ حقیقۃ نمو دارد و اموال باطنہ
بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبہ اہل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان مال ضمارا کیف یزکی
ہر کہ مستحق مالی شدہ یا باشد مال او غائب شدہ چگونہ زکوۃ برآرد **مالک** عن محمد بن علقمۃ مولی الزبیر انہ سال القاسم
بن محمد عن مکاتب لہ قاطعہ بمال عظیم ہل علیہ فیہ زکوۃ فقال القاسم ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوۃ
حتی یحول علیہ الحول محمد بن علقمہ سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود کہ مقرر کرد با او مال عظیم آیا بروی دران مال
زکوۃ ہست پس گفت قاسم ہرآئینہ ابو بکر صدیق نمیگرفت از ہیچ مال زکوۃ تا آنکہ نگذرد بروی یکسال **مالک** عن ایوب بن ابی
تمیمۃ السختیانی ان عمر بن عبد العزیز کتب فی مال قبضہ بعض الولاۃ ظلما یامر بردہ الی اہلہ و تؤخذ زکوتہ لما مضی من
السنین ثم عقب بعد ذلک بکتاب لا تؤخذ منہ الا زکوۃ واحدۃ فانہ کان ضمارا عمر بن العزیز نامہ نوشت در باب
مالیکہ قبض کردہ بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد بر آن مال بمالک او و نوشت کہ گرفتہ شود زکوۃ او از انچہ گذشت از سالہا
بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر کہ گرفتہ نشود از و مگر یک زکوۃ زیرا کہ او ضمار بود مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ در صورت ودیعت زکوۃ
لازم میشود و در صورۃ مکاتبی کہ بمال عظیم مقاطعہ کردہ باشد زکوۃ لازم نمیشود پس در ینصورت فارقی پیدا میباید کرد کہ
حکیم برآن دائر باشد و آن فرق نزد یک شافعیہ استقرار و تعین ہست پس مال مکاتب مستقر نیست بتحمل کہ عجز او ظاہر شود پس اگر
نصاب سائمہ را صداق زنی ساخت اگر تعین آن سوائم نمود بودیعت شبہ ہست زکوۃ لازم شود و اگر تعین نکرد مال کتابت
اشبہ ہست و ضمار آنست کہ وصول باو متعذر باشد مثل مال مغصوب و جنال و مجحود و درین صورت نہ قول مشہور ہست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشتہ لیکن ادا ان آن واجب نیست تا آنکہ عود کند چون عود کند بر ای جمیع اعوام ماضیہ واجب میشود مطلقا
و واجب میشود نزد یک یافتن زکوۃ یکسال فقط چنانکہ ظاہر اثر عمر بن عبد العزیز ہست منظور اول ظاہر شدن مال ہست بعد
یافتن و منظور ثانی تعطل نماء او ست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ہست اگر برای ہمہ اعوام بدہد و اگر دین داد و این
دین ماشیہ ہست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوۃ لازم نمی شود و اگر نقد ست در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر مؤجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجہۃ اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست
اخذ او بمنزلہ ودیعت ست **باب** زکوۃ اموال التجارۃ در زکوۃ مال التجارۃ **مالک** عن یحیی بن سعید
عن زدیق بن حبان و کان زدیق علی جواز مصر فی زمان الولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز

قال الشافعی مشاہ
الکتابۃ یا تفاصیل
والعبد لیستقل ظاہرا
شاء و ظہر فی قولیہ فی
الاولین للمال علی ملک
وقوان فیہ الزکوۃ
بالفعل وفی الضمار و
الاخرین الوجوب فیہ
لنفوذ عتقہ و الحول کلہا
اذا وجد الشرط علیہ زکوۃ
فقال مالک علیہ زکوۃ

قولہ علیہ
محمد بن عجلان قول
وعمر بن عبد العزیز
بالجیم و فی الصحاح
وجب فی المال یجب
اذا وصلت من
الایام اذا جوز

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب [illegible] انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل
اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن
مر بك من اهل الذمة فانما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير
فان نقصت فنث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول ترديق عامل بود بر سر گذر
مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان
پس بگیر از انچه ظاهر باشد از اموال ایشان از انچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن
تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و بگیر از وی چیزی دیگر نگذرد
بر تو از اهل ذمه پس بگیر از انچه میگردانند از تجارات از هر بست دینار دیناری پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد به ده دینار
پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و بگیر از ان چیزی و بنویس برای ایشان انچه گرفتند از ایشان نامه
تا مثل آن از سال مترجم گوید رضی الله عنه اصل در این باب حدیث ابو داود و ست عن سمرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذي نعد للبيع وعمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان را بر امر
می نشاندند در زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یک سال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر
پیش بنده انست که نصاب در تمام حول شرط ست زیرا که حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است
پس میباید که بر وی حمل کنند و اگر جزوی قلیل باز مانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شش ماه
مالک نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را
در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند در زکوة و آنها بر یک اسلوب ست بخلاف آنکه شش ماه مالک نصاب سوائم بود بعد ازان مال
تجارت خرید نمود چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم و السنة میشود که گرفتن مال ست بمعاوضه بشرایا یا نند آن به نیت بیع تا حاصل
کند ربح را زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر ست و تجارت دیگر فرق درمیان
این هر دو به نیت تجارة ست و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت
و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال ست و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده ست بقیاس انچه در سوائم گفته شد
و لابد ست از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود یکه بآن قیمت کند و ظاهر انست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند
و در صورت تساوی نقود مخیر ست و در منصور تها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن نیت
تجارة یکسال را گذرد و آن مال نقد شده ست ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقد بلد از گندم

فان

فان نقصت عشر دينار مفهوم میشود که قلت وزنی که در رواج بتسمیه دنانیر و دراهم ضرر نمیکند تاثیر [illegible] بعینه تمرست پس نصوص بلفظ خمسة اواق مثلا وارد نشده پس اگر خمسة اواق باشد و اسم خمسة اواق بروی جاری نبود زکوة واجب شود و اگر مال تجارت سوائم باشند ظاهر آنست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما کسب بنفس شراء معرضیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده شد بتقسیم شرا بانیت سودا گری قال مالک السنة عندنا التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول علیه من ما باع من ذلک او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزد یک ما آنست که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عرض و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیز تا آنکه بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب فی آخر الحول معتبرست بنصاب مال در آخر سال قال مالک فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة لان الحول حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالک در حق مرد یکه باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و سرمایه رسید به بیست دینار سرمایه او زکوة آن برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روز یکه رسید بقدر یکه واجب است بروی زکوة زیرا که گذشت یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بود بلکه اعتبار بنصاب در آخر سال است بعد ازان نیست واجب دران دنانیر او ان زکوة تا آنکه بگذرد سال از روز یکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه برآرد زمین مالک عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار عن بشیر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه قال فیما سقت السماء والعیون او کان بعلا العشر وفیما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در انچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در انچه سیراب کرده است آنرا بآب دلو و شتران و گاوان بستم حصه است قال مالک والسنة عندنا فی الحبوب التی یدخرها الناس ویکالونها انه یوخذ مما سقت السماء من ذلک والعیون وما کان بعلا العشر فیما یسقی بالنضح نصف العشر اذا بلغ ذلک خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه الزکوة بحساب ذلک گفت مالک حکم مقرر و مسلم نزد یک ما در دانهائی که ذخیره میکنند آن را مردمان و پیمانند آنرا اگر گرفته شود از انچه سیراب کرده است آن را باران یا چشمها و انچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و انچه سیراب کرده شد بآب دلو دان پس واجب است در آنرا بستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وچیزیکه زیاده از پنج وسق باشد پس در وی زکوة بحساب آنست **باب** المحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه وبیان
آن دانها که واجب ست دران زکوة دادن و انچه واجب نیست زکوة در وی قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها
عندنا والذی سمعت من اهل العلم ان لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والقرصک والتین وما اشبه ذلک
وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی
یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالک والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر و
السلت والذرة والذخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والحلبلان وما اشبه ذلک من الحبوب التی تقتات وتدخر
فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلک ویقبل منهم فی ذلک ما دفعوا
گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما در انچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع
آن هیچ زکوة انار و شفتالو و انجیر و انچه مانند آن باشد و انچه مانند آن نباشد و وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست
در سپست و زدرتبر ها همه انواع آن زکوة و نه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال از ان روز که
فروخته ست آنرا و قبض کند صاحب آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه در وی زکوة واجب میشود گندم و جو و جو برسنه
و جاری و ارزن و برنج و عدس و ماش و لوبیا و سمسم است و انچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود
از همه آن بعد از انکه درو ده شود و دانه خالص گردد و گفت مالک در میان ما و در دانسته شود دران مال قبول کرده شود
از ایشان انچه دادند **باب** تخرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها قبل الزوج خرص کرده شود خرما و انگور ها
وقتیکه قابل خوردن میشود میوهٔ آن و خرص کرده نشود زراعتها را قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص
علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه وتؤخذ منه صدقة تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة
بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحالت الجائحة بالثمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ
خمسة اوسق فصاعدا فعلیهم الصدقة فیما بقی منه علی حساب ما اخذ منه صلی الله علیه وسلم فی الوسق الذی اخذ منه
الجائحة زکوة قال مالک وکذلک العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزد ما اینست
که خرما خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوهٔ آن هنوز بالای درختان ست وقتی که قابل خوردن شود و حلال
گردد فروختن آن و گرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن تمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن
و پیش از انکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن تمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة
پس اگر باقی ماند از تمر قدری که می رسد بپنج وسق یا زیاده بصاع الحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

از انقدر زکوة آن را و نیست بر صاحب شمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت [illegible] همچنین ست حکم در انگور هم
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس بیان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امر یکه جامع این چیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که در خشک کردن ثمر او فوت میشود و یک ثلث یا نیم
و در حدیث حاکم ذکر خضه و شعیر آمده ست و اتفاق علما حاصل شد بر آنکه در تو ابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر **مسئله** صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یازده ماشه ست و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای پنج رطل چهار صد و بیست
و دو نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو نیم سیر عالمگیر ست و یازده پیسه بالا و دسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج دسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد **مسئله** و چون بنای حساب بکیل موزون بجز تقریب نیست لهذا تخمین
نیز تقریب است نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ و غیره الاصل فی ذلک الکیل و انما
قدره العلماء بالوزن لیتظهر او قال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص و غیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع مغایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
و من لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص منه و علی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال و ثلث تقریب **مسئله** قدر نصاب تمر
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود والا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز گوییم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هر چه در یک باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا و یکی بعد دیگری
بیاشد **مسئله** در انچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجب ست و در انچه بمنجنیق
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده ست سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر هر دو نوع بتساوی سیراب کرده باشد سه ربع
عشر واجب شود و غالب و مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرد و اجب را در حالتین و از اینجا حال مرکب
مستنبط میشود **باب** تو خذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد و لا ینتظر بها الی المحل گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت دروده و انتظار کرده نشود تا یکی قال مالک فی قوله تعالی و اتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم و قد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی و اتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه واجب میشود ادای

ف فقات
هو فقول اصل العلم
۲۱۳

زکوة نزدیک خصاد و جذاذ دادن و جایز میشود دادن زکوة نزدیک بدو صلاح و اشتداد و جب زیرا که خرص در حالت مستمر و مرجع
شده است و بخرص برذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون است خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح باشد یک خارص عادل
کند و قدر واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین محروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد
هلاک محروص دعوی کند اگر راست دانسته شد ضمان داده شود **باب** ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر و بیان
چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مسئلة** مالک عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل
الشرار و لا مصران الفارة و لا عذق بن حبیق و هو مثل الغنم یعد علی صاحب المال و لا یوخذ منه فی الصدقة ابن شهاب
گفت گرفته نشود در زکوة خرمای شرار و نه مصران فاره و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب و این مانند رمه گوسفند است
شمار کرده میشود بر صاحب مال و گرفته نمی شود از وی در زکوة مجرور خرمای خشک ریزه مصران الفاره خرمائی تباه عذق بن
حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب** زکوة الزیتون در بیان زکوة زیتون **مسئلة** مالک انه سال ابن شهاب عن الزیتون
قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک و انما یوخذ
من الزیتون العشر بعد ان یصرم بیلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک و الزیتون
بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء و العیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک
و چنین نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد ازان که افشرده شود و برسند زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسند زیتون او
به پنج وسق پس نیست در ان زکوة گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرما است چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها
یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است و آنچه سیراب کرده میشود بآب دادن پس در ان بیستم حصه است **باب** لا زکوة
فی الرقیق و الخیل و العسل واجب نیست زکوة در برده و گله اسپ و در شهد **مسئلة** مالک عن عبد الله بن دینار عن سلیمان
بن یسار و عن عراک بن مالک عن ابیهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لیس علی المسلم فی عبده و لا فی فرسه
صدقة ابو هریره روایت کرده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوة
مسئلة مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید و هل
فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی سرکان ترکی پس گفت
سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد **مسئلة** مالک عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة
بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ان یفعل فکتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ان یفعل فکتب الیه عمر ان اعرضوا علیهم
ما یاخذون من تجارة المسلمین فخذ منهم و ردد علیهم و ارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله و ارددها علیهم یقول علی

ف قلت
هو قول اهل العلم
انه لا زکوة
و انما یوخذ
من الاموال
التی یحل
من الاموال
فیها
الزکوة
و لیس
فی شیء
من الفواکه
زکوة
عذق بن حبیق
نوع من التمر
ی ۱۲

ف قلت
و دلیل به الشافعی
و ابو حنیفة
و اصحابه
الا انه لا یشترط
عندهم
بلوغ النصاب
من حصیده ۱۳

مرویست از سلیمان بن یسار کہ آمد نامۂ اہل شام گفتند ابو عبیدہ بن الجراح را کہ بگیر از کرشیان نا دہ بر دینار نامۂ کوتہ واپس قبول نکرد ابو عبیدہ بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان بمن گفتند با ابو عبیدہ پس نوشت حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او کہ اگر خواہند این را پس بگیر از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان وقوت بندہ غلامان ایشان یعنی غلامانی کہ تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر رضی اللہ علیہم اینست کہ میگوید در دہکدہ بر فقرا ایشان مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انہ قال جاء کتاب من عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر وھو یمنی لا یاخذ من العسل والخیل صدقۃ فقال عبد اللہ بن ابو بکر گفت آمد نامۂ از پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود و باین مضمون کہ نگیرد از شہد و نہ از گلہ سپان زکوۃ مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ لازم نیست زکوۃ در بردہا اگر برای تجارت نباشند و اما اسپ و شہد پس زکوۃ نیست دران ہر دو نزد امام شافعی قتیکہ برای تجارت نباشند و گرفتہ میشود زکوۃ از گلہ سپان نزد ابو حنیفہ و تاویل حدیث نزد یک او آنست وقتیکہ اسپ برای غزا باشد لازم نیست و اما وقتیکہ برای نسل باشد پس لازم ست در وی زکوۃ نزد ابو حنیفہ و نیز زکوۃ لازم ست بر عسل نزد او وقتیکہ باشد در زمین عشر واللہ اعلم **باب** زکوۃ الرکاز در بیان زکوۃ رکاز مالک عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الرکاز الخمس قیل یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در رکاز پنجم حصہ ست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیہ عندنا والذی سمعت من اہل العلم یقولون ان الرکاز انما ھو دفن یوجد من دفن الجاھلیۃ مالم یطلب بمال ولم یکلف فیہ نفقۃ ولا کبیر عمل ولا مؤنۃ فاما ما طلب بمال وکلف فیہ کبیر عمل فاصیب مرۃ واخطی مرۃ فلیس بالرکاز گفت مالک حکمی کہ اختلاف نیست و ران نزد یک ما و آنچہ شنیدم از اہل علم کہ میگفتند اینست کہ رکاز آنست کہ یافتہ شود از دفنہای جاہلیۃ کہ طلب کردہ نمیشود بمال و کشیدنی نمیشود دران مؤنۃ خرچ را و نہ زیادہ عمل و اما آنچہ طلب کردہ شود بمال و کردہ شود در وی عمل بسیار پس یافتہ شود یکبار و نایافتہ شود بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظہر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک ست و ابو حنیفہ گفتہ ست کہ معدن ہم رکاز ست و یک قول شافعی موافق این مذہب ست و نیز اختلاف دارند در مصرف خمس رکاز ابو حنیفہ میگوید مصرف آن مصرف خمس فی ست و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوۃ ست یعنی اصناف ثمانیہ کہ در آیۃ انما الصدقات للفقراء الخ مذکور شدند و مراد از رکاز در اظہر اقوال شافعی نقدی کہ در جاہلیۃ دفن کردہ باشند پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم باشد از آن او خواہد بود والا حکم لقطہ خواہد گرفت و در مالک رکاز شرط نیست کہ در خرابہ یابد در زمینی کہ

خود آنرا احیا کرده باشد [illegible] اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص است و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت
والله اعلم **باب زکوة المعدن** در بیان زکوة معدن کان **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله
علیه اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا
الزکوة رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع است پس آن
معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود آنست که معادن قبلیه از
ذهب نفضه نبود والا اهل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک است بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سائر منطبعات
مثل سرب و آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح است که واجب میشود
در هر معدن برابر است که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و
ربع مانند نقود و قول ثالث تفصیل است اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد است و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز است
فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه وجه میتواند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر است بالنسبت تمام گرفتن و اگر بربع العشر
باشد منظور حصر است بالنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب نفضه حمل او بر رکاز است یا ادخال او در لفظ رکاز قال مالک
والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قلا عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا
بلغ ذلک ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء
بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل
ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد
ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول گفت مالک نموده میشود مر او خدا را ناترست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود
از آنها تا وقتیکه برسد آنچه برآورده می شود از ان کانها بقدر نصاب دینار زر یا بقدر دویست درهم از سیم پس
چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بران گرفته شود از ان بحساب آن
تا وقتیکه در کان یافتی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجایی رسید سیم
خاک برآمد و ماده که برای ذهب نفضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد ازین
یافتی پس این یافت مثل اول است از سر گرفته شود زکوة او و اینجا نچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان
بمنزله زراعت است گرفته شود از ان مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از ان در روزی که برآید
از کان و انتظار کرده نشود در ان گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

قال الشافعی فی القدیم وبه قال ابو حنیفة واحمد لا زکوة فی المعدن الا الذهب والفضة وقال ابو حنیفة فی کل ما یخرج من المعدن مما یطبع کالحدید والرصاص والشافعی فی جدید معدن الفضة وقول آخر لیس فی شیء من المعادن زکوة الا الذهب والفضة وهذا مخالف لما روته عائشة اهل الحجاز وابو هریرة وغیرهما عن النبی صلی الله علیه وسلم ان فی الرکاز الخمس

الا انقطاع عادة وما ذکره فلیست فی روایة عنه کذا رأیته فی سنته اول وکذا نقله الزیلعی عن الکافی

الزکوة فی ربع العشر نعم فی معین اخر من الصحاح یؤخذ منه النصف وهو زکوة وقول الشافعی الاول بالنسبة الی الکل

والنصب فی الا اذا کان حال علیه الحول و

الزکوة وقوله من المعدن

دہم حصہ را انتظار کرد و بنی شود و از ان گذشتن سال ۱ **باب** کراہیۃ اشتراء الصدقۃ و بیان مکروہ بودن خریدن خود
انچہ خود صدقہ داده باشد **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیہ انہ قال سمعت عمر بن الخطاب وھو یقول حملت
علی فرس عتیق فی سبیل اللہ وکان الرجل الذی ھو عندہ قد اضاعہ فاردت ان اشتریہ وظننت انہ
بایع برخص قال فسالت عن ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تشترہ وان اعطاکہ بدرھم
واحد فان العائد فی صدقتہ کالکلب یعود فی قیئہ عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل
در راہ خدائتعالی و آن شخص کہ اسپ نزد یک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید
کنم او را از ان شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیکدرہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ
عود کنندہ در قی خود ست **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل علی فرس فی سبیل اللہ
فاراد ان یبتاعہ فسال عن ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تبتعہ ولا تعد فی صدقتک عمر بن
الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدائتعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت صلعم
پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود **باب** زکوۃ الفطر فریضۃ
وعلی من تجب وکم مکیلتھا وما جنسھا زکوۃ فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر ست پیمانہ او
وچیست جنس او **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرض زکوۃ الفطر من رمضان
علی الناس صاعا من تمر او صاعا من شعیر علی کل حر او عبد ذکر او انثی من المسلمین و رسول اللہ صلعم
فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان
مالک عن زید بن اسلم عن عیاض بن عبد اللہ بن سعد ابن ابی سرح العامری انہ سمع ابا سعید الخدری یقول
کنا نخرج زکوۃ الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعیر او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبیب
وذلک بصاع النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابو سعید خدری گفت بر می آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع
از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این بپیمانہ بصاع آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یخرج فی زکوۃ الفطر الا التمر الا مرۃ واحدۃ فانہ اخرج
شعیرا عبد اللہ بن عمر بر می آورد در زکوۃ فطر مگر خرما الا یکبار پس ہر آئینہ بر آورد جو را **مالک** عن نافع
عن عبد اللہ بن عمر کان یخرج زکوۃ الفطر عن خدمہ الذین بوادی القری ویخبیر عبد اللہ بن عمر بر می آورد زکوۃ فطر از

فقال ابو حنیفۃ علیہ الرحمۃ ۲۱۷ فی ای جنس اخرج علیہ
فقال ابو حنیفۃ یجوز فی البر نصف صاع منہ ان الواجب مقدر بصاع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وھو خمسۃ ارطال وثلث بالرطل العراقی وقال ابو حنیفۃ ثمانیۃ ارطال وقال الشافعی فطر المرأۃ علی زوجھا وقال ابو حنیفۃ علیہ الرحمۃ

خلاصان خود کرد در روایتی قرمی (؟) نزدند یعنی زراعت میکردند برای او ستر حرم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة نظر به قوا
آنوده است اول شب عید و طلوع صبح عید هر دو معا و نشره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بود یا تولد شد و مستحب است
پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز ست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من
المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و نز بر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب و غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد
لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود نمی یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در
صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر ست بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر تمر و زبیب اقط و تفسیر چهار جنس اول قوت مقیم
ست و ظاهر آنست که اگر قوت او و قوت بلد او بر یا شد مثلا خیر ست در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة
الفطر بیان شتاب بر آوردن زکوة فطر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الی الذی تجمع عنده
قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز
یا سه روز **مالک** انه رای اهل العلم یستحبون ان یخرج زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی
امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که بر آورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از انکه بروند بنماز گاه
مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان
مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم
وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم حرا این نیست که صدقها برای
فقیر انست و بی بایگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بردها و برای قرضداران
و در راه خدا تعالی و بر مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه
که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسب نمی کنند یا کسب میکنند
و رفع حاجت نمی شود و نه قریب بدفع حاجة میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بحال و کسب غنای
ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس برحسب اجتهاد امام
ایشانرا باید داد و حساب کنندگان و پیادها که تحصیل کنند و عامل که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان
بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان ست که نیت ایشان
در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید هند و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر دریا میمانند و شوند
قافلها میرسد اگر دست امام بایشان نمیرسد ایشانرا نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد و یا نیت ایشان قویست لکن بعطای ایشان اسلام امیدوار

الیشان

ایشان مطلوب است یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند
زیرا که ایشان از آن ناحیه شوکتی باشد و رعایا را آن ناحیه از مصلحه ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کفران است که شر ایشان
بر مسلمانان متوقع است پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ما حق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار
گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعی خلیفه را مخیر کرده اند ایشان را
از خمس که سهم آنحضرت است صلے الله علیه وسلم باید داد و فقیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب
ایشان را میسر نیست و فی ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضرر ها بایشان میرسد و در
بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد **مسئله پنجم** رقاب یعنی
مکاتبان پس ایشان را قدر یکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته است که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل است و الله اعلم **مسئله ششم** غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی که
برای خود قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده است و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع فتنه جنگی
در میان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند
مسئله هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و سپه کفایت کند بایشان باید داد **مسئله**
هشتم ابن السبیل ست یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورة او می باید داد **مسئله** خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیه دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم
شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقیر را منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز ست کسی را که امر لا فتی رسیده باشد
تا آنکه سداد عیش در یابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست از همچنان دانسته شد که لازم نوعیت کسب غیر لایق کردن و قدره بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب** لا تحل الصدقة لآل محمد صلے الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم
مالک انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلے الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه نفلی هم
باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضے منع مینمایند و بعضے جایز دارند والله اعلم
باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنجکس **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل
اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

ایشان را مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند
زیرا که ایشان از آن ناحیه شوکتی باشد و رعایا را آن ناحیه از مصلحه ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کفران است که شر ایشان
بر مسلمانان متوقع است پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ما حق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار
گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعی خلیفه را مخیر کرده اند ایشان را
از خمس که سهم آنحضرت است صلے الله علیه وسلم باید داد و فقیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب
ایشان را میسر نیست و فی ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضرر ها بایشان میرسد و در
بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد **مسئله پنجم** رقاب یعنی
مکاتبان پس ایشان را قدر یکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته است که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل است و الله اعلم **مسئله ششم** غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی که
برای خود قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده است و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع فتنه جنگی
در میان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند
مسئله هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و سپه کفایت کند بایشان باید داد **مسئله**
هشتم ابن السبیل ست یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورة او می باید داد **مسئله** خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله از ین آیه دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم
شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقیر را منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز ست کسی را که امر لا فتی رسیده باشد
تا آنکه سداد عیش در یابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست از همچنان دانسته شد که لازم نوعیت کسب غیر لایق کردن و قدره بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب** لا تحل الصدقة لآل محمد صلے الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم
مالک انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلے الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه نفلی هم
باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضے منع مینمایند و بعضے جایز دارند والله اعلم
باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنجکس **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل
اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

حلال نیست صدقه هیچ تواند گرفتن مگر بخمسه امر غازی در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه مسکین پس صدقه داده شد مسکین یا پس مسکین هدیه داد او را آن غنی که همسایه اوست **باب کیف یصرف الصدقات الیهم** چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالک الامر عندنا فی قسم الصدقات ان ذلک لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلک الصنف بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلک الی الصنف الآخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث ما کان ذلک وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالک حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ست نزد یک ما در قسمت صدقات آنست که این قسمت نمیباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که در ان احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را بانقدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید که زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بر همین قول یافتم کسانی را که پسند میکردم از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا برهشت صنف صرف باید کرد و واجب ست برابر کردن قسمت درمیان جمیع اصناف نه درمیان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب وعنه نحو اوقیة** در بیان منع از سوال مر کسی را که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سالها ایاه من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسالک منها شیئا ابدا رسول الله صلعم عامل خشمگین مرد را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمله آنچه شناخته میشد از غضب در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشد دو چشمان مبارک او بعد ازان فرمود هر آئینه مرد سوال میکند مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آمرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسالها اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذات کسیکه

قال مالک الامر عندنا فی قسم الصدقات ان ذلک لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلک الصنف بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلک الی الصنف الآخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث ما کان ذلک وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شمار سن خود را پس همیه بیارد و بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسی که بدهد او را و اخذ استعمال افضل خود پس سوال کند او را و ابد بدهد یا منع کند او را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل من بنی اسد انه قال نزلت انا و اهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه فسله لنا شیئا ناکله و جلسوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه فوجدت عنده رجلا یساله و رسول الله صلی الله علیه یقول لا اجد ما اعطیک فتولی الرجل و هو مغضب و هو یقول لعمری انک لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله علیه الا یغضبنی فاعطیه من سال منکم و له اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت لقحة لنا خیر من اوقیة قال مالک الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت و لم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه بعد ذلک بشعیر و زبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله

مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع غرقد پس گفت اهل من بر و پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا او شروع کرد بذکر کردن حاجت خود ها پس رفتم بسوی آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد او را آنحضرت صلے الله علیه وسلم میفرمود نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس برگردانید آنمرد و حالانکه خشم گرفته بود و میگفت قسم بر تندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت بر من از جهة آنکه چرا نمی یابم چیزیکه بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر او قیه یعنی مالک یک اوقیه باشد پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع ست گفت اسدی ناقه شیردار ما بهتر ست ما را و قیه یعنی در وقت خود گذرانید گفت پس باز گشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلے الله علیه وسلم بعد ازان شعیر و زبیب پس قسمت کرد برای ما ازان تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة بیان ثواب صدقه **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه قال من تصدق بصدقة من کسب طیب و لا یقبل الله الا الطیب کان الله یضعها فی کف الرحمن یربیها له کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم مرفوع

کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول میکنند خدا تعالی مگر حلال را غیر ازین نیست که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پروردیکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر خود را تا آنکه میشود مانند کوه

کتاب الصیام

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له و ان تصوموا

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی
ما هدیکم ولعلکم تشکرون ٥ واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی
لعلهم یرشدون ٥ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم
کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالئن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی
یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون
فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون ٥

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی
اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزهای شمرده شده یعنی روزهای اندک پس
پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده هست از روزهای دیگر بر آنانکه
نمی توانند روزه داشتن فدیه هست تا که عبارة از طعام یک مسکین ست و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه
یا بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه هست که عبارت از طعام یک مسکین ست و این ترجمه بنا بر آن است
که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده هست و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است
در اول اسلام اختیار بود هر روزه داشتن و فدیه دادن بعد ازان منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر ترجمه گوید همین دو وجه
از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز دران جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود
و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرو آوردن آیه را بمعنی با وجود ابا بلفظ گویا بر هم کردن تفسیر آیه هست
امن از معانی قرآن بر میخیزد و آنانکه قائل بر نسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین شاهد ایشان نیست و وجوب قول بنسخ
درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادی است پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر رسیده که قلق ازان
برخاست و الله اعلم یعنی و بر آنانکه طاقت دارند فدیه واجب است فدیه بنفس خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین
باشد اگر باشد بر آنانکه طاقت دارند پس مراد صدقه الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد
و مملوک خود دهی باید داد و تسمیه از لفظ فدیه بجهه آنست که ابقای آدمی تا یک سال بمعنی ست عظیم خصوص آن اشباع یک مسکین ست
با عیال و پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و همچنین
قبل ازین ذکر بجهه آنست که هیچ مقدم ست مرتبه چنانکه فی دارزید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهه آنست که میل بمعنی کرده اند
که یطیقونه مکان

زیرا کہ فدیہ بہ ازان طعام مسکین ست کما قال اللہ تعالی وان لکم فی الانعام لعبرۃ نسقیکم مما فی بطونہ پس ہر کہ بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیادہ از قدر واجب در فدیہ پس این عمل بہتر ست برای او و روزہ داشتن بہتر ست برای شما
اگر میدانید کہ بہتر ست پس باز نمایند از روزہ داشتن و این کلام محتمل است کہ روزہ داشتن شاق ست بر نفس پس خدائتعالی فرمود کہ
آخر باید کہ روزہ را بلذت جسمانی نظر نباید پوشید ماہ رمضان آنست کہ نازل کردہ شد در وی قرآن در حالیکہ وی راہ نمایندہ ست مردمان را
و در حالیکہ آیات واضح ست نازل شد برای ہدایت و فرق و حق جل اسمہ پس کہ حاضر شود بین ماہ باید کہ روزہ دارد آنرا و ہر کہ باشد بیمار یا مسافر پس واجب ست بر وی
عدد روزہا کہ افطار کردہ ست از روزہا دیگر یعنی ماہ دیگر و این کلمہ تکرار نیست بلکہ اعادہ آن برای دفع توہم نسخ ست
بعموم من شہد میخواہد خدائتعالی در حق شما آسانی و نمیخواہد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کردہ ست و لہذا افطار
مریض و مسافر جایز داشتہ و میخواہد کہ کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست کہ کامل کنید شمار روزہا فائدہ قضا و میخواہد کہ
بالله اکبر یاد کنید خدا را بشکر بر آنکہ ہدایت کرد شما را یعنی امر کرد بہ تکبیر روز فطر در نمازہا و غیر آن بعد اکمال مضان و تا بود کہ
کہ شکر کنید و وقتیکہ بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمہ برسان کہ ہر آئینہ من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کنندہ وقتیکہ دعا کند مرا پس باید کہ قبول کنند ایشان گفتہ مرا و باید کہ ایمان آرند بمن تا بود کہ ایشان راہ یابند
و این امر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید اللہ بکم الیسر یعنی امر میکند شما را باکمال عدۃ در قضا و بہ تکبیر امر میکند
بدعا و پذیرفتن احکام الہی و اللہ اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کردہ شد برای شما شب روزہ ہا متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی بسبب عفت شما اند و شما منزلہ لباس اید یعنی بسبب عفت اید
برای ایشان دانست خدائتعالی کہ شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید بہ جماع پس مہربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما پس
اکنون جماع کنید با ایشان و طلب کنید آنچہ نوشتہ ست خدائتعالی برای شما یعنی طلب اولاد میکنید و بخورید و بنوشید تا آنکہ ظاہر شود برای شما
رشتہ سفید ممتاز شدہ از رشتہ سیاہ رشتہ سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیہ دادہ ست خدائتعالی سفیدی اول صبح
صادق را بہ رشتہ سفید و آنچہ بالای آن میباشد از سیاہی بہ رشتہ سیاہ بعد ازان تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکہ شما معتکف باشید در مسجدہا مباشرت معتکف با اکل و شرب و جماع
در صوم حدہای مقرر کردہ خدا ست یعنی منہیات اوست پس نزدیک مشوید بآنہا ہمچنین بیان میکند خدائتعالی نشانہای
خود را برای مردمان تا بود کہ پرہیزگار شوند مترجم گوید در بین آیات خدائتعالی جمع کردہ ست جملہ عظیمہ از احکام صوم و ما نحن فیہ
کہ پارہ ازان ذکر کنیم پس کلمہ کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیت صوم چنانچہ کلمہ کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمہ نص ست بر فرضیت و صوم در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

فجر صادق تا غروب آفتاب (قربته وخیر نیت در آیه فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله اگر بتصریح مبین شده
ونیت قربته ماخوذ است از حدیث انما الاعمال بالنیات واز آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
ووقت آن از شهر رمضان است وآن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان است از رویت هلال است تا رویة هلال
واگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت است که افطار کند وشمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد ومعتبر در قضا عدد است نه
در طول وقصر وحر وبرد وصدقه فطر فرض است بر هر که طاقة ادای آن دارد وبحضرت صلعم اثر التعیین کرده اند بمقدار که چنانکه
یابد واکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز وچه در غیر آن واین کلمه ایست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعة اول
وپنج در ثانیه میتواند شد واگر چهار گویند در هر رکعة میتواند شد ودر شبهای رمضان جایز است جماع چنانکه جایز است اکل
وشرب واعتکاف یکی از قربات مشروحه است وجماع حرام است بر معتکف وعلة آن بودن اوست در مسجد پس حرام باشد
در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت است بحدیث انما الاعمال بالنیات وسابق
اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را التفاتی نیست زیرا که خالی نیست از انکه معنی نیت در حدیث قصد فعل باشد بتعیین
آن یا قصد قربت بخدای تعالی وقصد قربت اگرچه قصد علة غایة است از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود
بتغییر بحضرت صلے الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل وقربت هر دو حدیث چرخ که صحابیت مبهم گردند ۲۲۴
وآنحضرت صلعم جایز داشتند احتیاط احتمال اول وثالث میکند پس ظاهر است که قصد فعل امر جبلی است شارع متوجه آن نشده بلکه مراد
فرضیة اخلاص است وآن باضافة فعل باشد بخدای تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او
والله اعلم وهر روزه طاعتی جداست ولهذا گاهی مباح میشود وفطر بعضے ایام واجب میشود وصوم بعض آخر پس نیست هر روز
واجب است وتبیت نیت در فرض واجب است چنانکه بیاید ومتصل ساختن آن باول جزء صوم یا التقاء آن در جزئی حاصل
از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد ازان لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم است نوم عند اول جزء
ونوم آخر شب ودر اشتراط این چیزها حرج عظیم است واز صاحب شرح بعضی بآن ظاهر نشد باوجود شدة حاجت ومعلوم
بودن کثرت وقوع آن پس این تقریر است از شارع بران عادة مستمره واگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم
صحیح نباشد واگر نیت صوم جازم باشد وتردد در فرضیته دارد ظاهر شد که رمضان است بنابر انچه گفتیم ظاهر است که فرد
از رمضان واقع شود وتحری یوم الشک بصوم بجهت بعضے رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی است بحدیث ترمذی عن عمار
من صام یوم الشک فقد عصے ابا القاسم صلے الله علیه وسلم وعلة نهی آنست که این تعمق است در دین واگر لیلة ثلثین از رمضان
نیشکند ومیداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع ازان چاره نیست پس اینقدر شک معفو باشد

ضرورة وزکن دیگر امساک ست از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت ولاحق کرده شد چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح و قیل الی جوف
فیه تحیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک بدماغ غیر مفطر ست زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن دهن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر ست زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر ست نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم ست یا بر زبان ست که از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در بعضی احکام داخل اعتبار کرده ست و فم دوشبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدر یست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف بیاشد و بیرون نشود پس اگر ریق را بروان ازان حد آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با انچه بر و یست از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده ست و اگر در دهان جزوی از
طعام باقی ماند و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز ست ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق ست و داخل در اعداد
او و سنت ازین عام تخصیص کرده ست خوردن و نوشیدن بر نسیان در حدیث شیخین آمده من نسی و هو صایم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و ایا جماع بمنزله اکل ست درین باب یا نه ظاهر انست که بمنزله او ست و ایا سبق آب در حالة
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان ست یا نه ظاهر انست که بمنزله نسیان ست اگر مبالغه نکرده ست و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد ست و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده ست و ایا اگر کسی باکراه در روزه
طعام خورد و روزه اش می شکند یا نه ظاهر انست که نمی شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه دران اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر ست در فرج و استمنا بمباشرت در حکم انست نه بفکر و نظر بشهوت که در ان احتلام
امکان دارد و وجه این تنقیح انست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شد و معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع درمیان
این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین ست بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحث ست بلکه امر جامع وصول
عین ست از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر ست و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع بمنبسم
از یجهة احتیاط منع او ست و قضا برای او و همچنین حقنه مجعول ست بر شرب از جهة وصول ما معا و معده که مقصد شرب ست
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید ست و الله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل ست و نفاز حیض و نفاس و اما اسلام بجهة آنکه صوم طاعة ست و طاعة کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس از جهة آنکه طاعة

بدون قصد وتمیز رشیع الفجر آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند واستیعاب روز بقصد وعلم صوم خود البته ضروری نیست
از جهة ثبوت نوم در روزه وایا قصد وعلم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار واغمای مستغرق تردد ست احتیاط آنست
ست ودر حدیث وارد شده فانهن اذا حضن لا یصلین ولا یصمن از ینجا معلوم میشود که در سایر حالات صوم وصلوة صحیح نیست وشرط
وجوب آن عقل وبلوغ ست اگرچه حائض ونفسا باشد یا نرسین ومسافر والیشان قضا کنند وبر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم وفضیلت روزه ومسائل من
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من
ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به وکل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی نفس من در دست قدرت
اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت
خود را یعنی جماع را وطعام خود را وشراب خود را برای من پس روزه برای من ست ومن جزا دهم او والبته صوم هر حسنه داده شود
بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست ومن جزا دهم بسوض او **باب** فضل شهر رمضان ومسائل فضیلت
ماه رمضان ومسائل عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ ودر زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برویة الهلال فان غم اکملوا
ثلثین صوما ولا افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال وافطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند ومسائل عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا نزائی تا آنکه به بینید ماه را وروزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او ومراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند وبعد ازان
رمضان اعتبار کنند وماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را افتتاح کنند ودر روایت دیگر صریحا وارد شده
فاکملوا ثلثین ومسائل عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست ونه روز میشود پس روزه مگیرید تا به بینید ماه را وروزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

اندازه کنید برای آن مالک عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر رمضان
فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه به بینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود
از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است مالک انه بلغه ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشیة
فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی
یعنی بعد تمیز روز پس روزه نکشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه که مراد از ترائی
آنست که یک احدا واحدا به بیند زیرا که در حدیث ابو داؤد آمده است عن ابن عمر لما اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انی رایت الهلال
فصاموا وامر بصیاما پس بنا بر اخبار واقع نمیتوانند بود الا در آنصورت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندیده باشند و نه جم غفیر پس معنی کلام
اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده است ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد و اگرچه یکی باشد
چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد و اگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت ازان و در حدیث مسلم اگر هلال را در یک شهر
دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم است حکم رویة ایشان و اگر بعید است لازم نیست بجدیث
ابن عباس و بقیاس بر مسافة قصر و حج که در حدیث منصوص شده و ظاهر آنست که مراد از بعد مسافة قصر است و ایراد کرده نشود
که مسافة قصر را با مر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای هر ناحیه برویة خود از جهة حرج است در تکلیف بابلاغ اخبار
نه از جهة اختلاف مطالع و عادة قاضیه است ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از اخر شهر یکه دران رویة متحقق شد در
مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب** لا صوم لمن لم یبیت الصوم روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده است مالک
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا صوم لا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد الله بن عمر میگفت روزه نداردگر
کسیکه عزم کرده است روزه را پیش از فجر صادق مالک عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی الله تعالی عنهما همچنین روایت کرده است مترجم گوید
انچه حکم نزد یک جمهور اهل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است که نیت کند بلکه بنبوی از جذیفه نقل کرده
است که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است بروایة دار قطنی
و گفته است رواته ثقاة و آن مخصوص است بحدیث ترمذی و دار قطنی و بیهقی عن عائشة دخل صلی الله علیه وسلم علیها ذات
یوم فقال هل عندک شئ قالت لا قال فانی اذا اصوم و در صحة این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نهار
باب یاکل ویشرب حتی یتبین الصبح المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق مالک

آخرجه الترمذی عن عائشة کان النبی صلی الله علیه وسلم یاتینی

عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى ينادي ابن ام مكتوم
رسول الله صلعم فرمود هر آئينه بلال اذان ميگويد در شب يعني قبل از صبح صادق پس بخوريد و بنوشيد تا آنكه اذان گويد ابن ام مكتوم

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى
ينادي ابن ام مكتوم قال وكان ابن ام مكتوم رجلا اعمى لا ينادي حتى يقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
هر آئينه بلال اذان ميگويد در شب پس بخوريد و بنوشيد تا آنكه اذان گويد ابن ام مكتوم گفت ابن شهاب و بود ابن ام مكتوم مردي نابينا
اذان نمي گفت تا آنكه گفته ميشد او را در صبح داخل شدي مترجم گويد رضي الله عنه اينجا ماخوذ است از آيه حتى يتبين لكم الخيط الابيض
تبين لكم آن نيست كه اين شخص ببيند بلكه بوجهي محقق گردد بر افق كه بيني آدم را در آن اشتباه نباشد اگرچه كسيكه بصارت
ندارد و يا احتمال حس در و تا افق نكند نمي بيند **مسئلة** اگر فجر طالع شد و در دهان شخصي طعام است پس آنرا بيندازد و حال
جماع است پس انكار را ترك كند بوجهي كه متارن تبين صبح امساك نمود روزه وي درست است **باب** يستحب تعجيل الفطر و تاخير
السحور و مستحب است شتاب كردن افطار يعني بجا آوردن غروب آفتاب و مؤخر كردن خوردن طعام سحور را **مالك** عن ابي حازم بن
دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود كه مردمان هميشه بخير خواهند بود مادام كه تعجيل كنند فطر را **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي
عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هميشه مردمان بخير خواهند بود مادام كه شتاب كنند فطار را **مالك** عن عبد الكريم بن ابي
المخارق من كلام النبوة تعجيل الفطر والاستيناء بالسحور مختصر عبد الكريم بن ابي المخارق روايت كرد كه از مضمون
كلام نبوة است شتاب افطار كردن و تاخير كردن طعام سحور **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن ان
عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل الاسود قبل ان يفطر ثم يفطران
بعد الصلوة وذلك في رمضان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان ميگذارند نماز مغرب را وقتيكه نظر ميكردند بسوي
شب سياه پيش از آنكه افطار كنند باز افطار ميكردند بعد از نماز و اين واقعه در رمضان بود **باب** يصبح صوم من اصبح
جنبا صحيح است روزه كسي كه بصبح در آمد حالانكه وي باجنابت است غسل نكرده است **مالك** عن سمي مولى ابي بكر بن
عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا ان كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم ليصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم حضرت عائشه و ام سلمه رضي الله عنهما ميگفتند كه هر آينه آنحضرت صلعم
بصبح در مي آمد در آن حال كه باجنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه ميگرفت يعني روزه را صحيح

میدانست مالک عن عبد الله بن سعید عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجی
النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام فی رمضان ثم یصوم
حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم صبح در می آمد در آنحال که باجنابت بود بسبب جماع
نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن ابی یونس مولی عائشة عن
ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وهو واقف علی الباب وانا اسمع یا رسول الله انی اصبح جنبا وانا ارید
الصیام فقال رسول الله صلی الله علیه وانا اصبح جنبا وانا ارید الصیام فاغتسل واصوم فقال له الرجل یا رسول الله
انک لست مثلنا قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر فغضب رسول الله صلی الله علیه وقال والله
انی لارجو ان اکون اخشاکم لله واعلمکم بما اتقی حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت
ایستاده بود بدر دروازه و من می شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در می آیم حالانکه من باجنابتم و من اراده صوم
دارم پس فرمود او را رسول الله صلعم و من بصبح در می آیم و حالانکه من باجنابتم و من اراده صوم دارم پس غسل میکنم
و روزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خدا تعالی انچه پیش
ازین گذشت از گناه تو و انچه متاخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود والله هر آئینه من امیدوارم که
باشم ترسنده ترین شما از خدا و داناترین شما بانچیزکه پرهیز کنم ازان مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول کنت انا وابی عند مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ان ابا هریرة
یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم فقال مروان اقسمت علیک یا عبد الرحمن لتذهبن الی امی المؤمنین عائشة
وام سلمة فلتسالنهما عن ذلک فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتی دخلنا علی عائشة فسلم علیها عبد الرحمن
ثم قال یا ام المؤمنین انا کنا عند مروان بن الحکم فذکر له ان ابا هریرة یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم قالت
عائشة لیس کما قال ابو هریرة یا عبد الرحمن اترغب عما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع قال عبد الرحمن لا والله
قالت عائشة فاشهد علی رسول الله صلی الله علیه انه کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم ذلک الیوم قال ثم
خرجنا حتی دخلنا علی ام سلمة فسالها عن ذلک فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتی جئنا مروان بن الحکم فذکر
عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت علیک یا ابا محمد لترکبن دابتی فانها بالباب فلتذهبن الی ابی هریرة فانها ارضه
بالعقیق فلتخبرنه بذلک فرکب عبد الرحمن ورکبت معه حتی اتینا ابا هریرة فحدثه عبد الرحمن عما ثم ذکر له ذلک فقال ابو هریرة
لا اعلم لی من ذلک انما اخبرنیه الفضل ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من و پدرم پیش مروان که امیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او

را ابو هریره میگوید هر که بصبح او باجنابت ست افطار کند آنروز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبد الرحمن که برو
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبد الرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبد الرحمن بعد ازان گفت یا ام المومنین هر آئینه بالودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابو هریره میگوید که هر که بصبح درآید او باجنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه
آنچنان چنانچه گفته ست ابو هریره ای عبد الرحمن ایا اعراض میکنی از انچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد او
باجنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابو بکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبد الرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم نزد
مروان پس ذکر کرد عبد الرحمن نزد او انچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار نشوی بر جانور من پس هر آئینه استاده ست بر دروازه پس برو بسوی ابو هریره پس هر آئینه او در زمین خود ست
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبد الرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزد یک ابو هریره
پس سخن گفت با او عبد الرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابو هریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده

باب اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد

بیان الجواز او انکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر ست مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد ندیا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید ما

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل
امراته لتسال له عن ذلک فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لها فاخبرت لها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلک شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امراته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المراة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتها انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلک شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقیکم لله
واعلمکم بحدوده مردی را بوسه کردن زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیا

سخت پس خود ستاد زن خود را سوال کن برای او از این مسئله پس آمد برام سلمه و ذکر کرد این امر را [illegible] پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس باز گشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر
بر آن مرد اندوه را و گفت نیستم مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود رسول اللہ صلعم ایا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه بر آینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او خشم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و فرمود قسم بخدا که بر آینه
من متقی تر و پرهیزگار تر م از شما و داناترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن
عائشة ام المؤمنین انها قالت انکان رسول اللہ صلے اللہ علیہ لیقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضاحک عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود بر آینه حال این بود که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بوسه میکرد بعضے زنان خود را او صایم میبود
بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن یحیی بن سعید ان عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امراة عمر بن الخطاب کانت
تقبل راس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ینهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را او صایم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها کانت عند عائشة
زوج النبی صلی اللہ علیہ فدخل علیها زوجها وهو عبد اللہ بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وهو صائم
فقالت له عائشة ما یمنعک ان تدنو من اهلک فقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم فقالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزد یک حضرت عائشه صدیقه رضی اللہ عنها پس داخل شد بر وی شوهر وی آنجا او عبد اللہ بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا از انکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی کند بگیرد بعب کنی با او پس گفت عبد اللہ ایا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
مالک عن زید بن اسلم ان ابا هریرة وسعد بن ابی وقاص کانا یرخصان فی القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی اللہ علیہ کانت اذا
ذکرت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ کان یقبل وهو صائم تقول وایکم املک لنفسه من رسول اللہ صلے اللہ علیہ
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت کیست این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم **مالک** عن هشام بن عروة عن عروة قال

بن الزبیر لم ار القبلة للصائم الی خیر گفت عروه بن الزبیر ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خوانده باشد بجانب خیری مالک
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فیها للشیخ وکرهها للشاب عبد الله
بن عباس را سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالک عن نافع ان عبد الله بن
عمر کان ینهی عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا فی الحجامة
للصائم والاقوی ان لا یکره الا لمن یخشی الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست
مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یحتجم وهو صائم ثم قال ثم ترک ذلک
بعد فکان اذا صام لم یحتجم حتی یفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد ازان پس وقتیکه
روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالک عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر کانا
یحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار
میبودند مالک عن هشام بن عروة عن ابیه کان یحتجم وهو صائم ثم ترکه فلا یفطر قال ومارایته احتجم قط الا وهو
صائم عروه خون میکشانید و او صائم بود ی بعد ازان افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد
هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالک لا نکره الحجامة للصائم الا خشیة ان یضعف ولولا ذلک لم نکره ولو ان رجلا
احتجم فی رمضان ثم سلم من ان یفطر لم ار علیه شیئا ولم آمره بالقضاء لذلک الیوم الذی احتجم فیه گفت مالک
مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانیده
در رمضان بعد ازان سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بر وی قضائی و امر نمیکنم او را بقضاء آن روز که خون کشانیده
است در وی باب اختلفوا فی صوم المسافر وافطاره ایهما افضل والاقوی ان الصوم افضل لمن لا یجهده الصوم
الا لمن اراد بیان الجواز او کره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین دو بهتر است قوی ترین
اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رساند او را
مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا نیندیشد و رد قبول حضرت را مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی مکة عام الفتح فی رمضان فصام حتی بلغ الکدید ثم افطر فافطر الناس معه
وکانوا یاخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عباس وسیت که رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد
بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد ازان فطار گرفت و پس افطار کردند مردمان همراه او
و عمل میکردند اصحاب بحکم جدید پس آنچه تازه تر ازان بود از احکام بحضرت صلی الله علیه وسلم مالک عن سعی مولی

ابو بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قال شهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
امر الناس فی سفر عام الفتح بالفطر و قال تقوّوا لعدوکم و صام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی
لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ان طائفة من الناس قد صاموا حتی ضحت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر
الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم که آنحضرت صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود
سال فتح مکه بافطار و فرمود تا قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الله راوی
راگفت کسیکه این حدیث من رسانید بمن رسانید که دیدم من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب از سبب تشنگی یا گفت
سبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان بروزه گرفتند و قتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه
رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک
انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر و لا المفطر علی الصائم انس بن مالک گفت
سفر کردیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار مالک
عن هشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم و ان شئت فافطر حمزة بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله
هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس ایا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه گیر
و اگر خواهی افطار کن مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان و نسافر معه فیصوم عروة و نفطر نحن فلا یامرنا بالصیام
هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم با همراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس امر
نمیکرد ما را بروزه داشتن **باب المسافر** و اذا اراد ان یدخل بلده اول یومه یستحب له الصوم مسافر و قتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود
در اول روز سنت موکده است او را روزه داشتن آن روز مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان
فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل و هو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که
داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار میبود قال مالک
من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه و طلع له
الفجر قبل ان یدخل دخل و هو صائم قال یحیی قال مالک و اذا اراد ان یخرج فی رمضان و طلع له

الفجر وهو بارض قبل ان يرتفع فانه يصوم ذلك اليوم گفت مالک کسیکه باشد در شهر در رمضان پس واجب است که او داخل شوند و است بر اهل خود از اول روز خود و جمیع کرداو را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک و قتیکه که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و جمیع کرداو را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روز مریض تندرست شد و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهت وجود عذر رخصت و اگر مسافر اجر نباشد متاکد است او را اتمام صوم مسئله اگر در اثنای روز صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا را این روز بر ایشان واجب نیست زیرا که روز متجزی نمیشود پس صوم و وجوب صوم نیز متلزم عدم وجوب صوم تمام روز است **باب** من افطر في يوم من ايام رمضان ناسيا او متعمدا فعليه القضاء دون الكفارة الا من جامع متعمدا فعليه القضاء والكفارة وهو يرى انه قد امسى فقد تم صومه ولا قضاء عليه ولا كفارة عليه هر که افطار کند در روز یکه ابر دارد گمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر و **مالک** عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات يوم في رمضان في يوم مرئي غيم وراى انه قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان در روز یکه ابر دارد بود گمان کرد که دی در شب داخل شد و غایب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت یا امیر المؤمنین بر آمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آنست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالک انما يرى ان الخطب يسير القضاء فيما نرى والله اعلم وخفة مؤنته ويسارته يقول نقضي يوما مكانه گفت مالک غیر ازین نیست که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در انچه بمانده میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یک روز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند آخر روز مگر بعد بیقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقرائن مثل دیدن ظلمتی که از مشرق میخیزد و بر و شان شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سائل طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند و في الحديث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل الليل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت عدم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای اجتهادی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلفوا اهل يقضي صيام رمضان متتابعا او متفرقا والاقوى ان التتابع احب والتفريق مجزئ اختلاف کردند سلف ایا قضا کند صوم رمضان را

پی در پی یا جدا جدا و اقوی قول آنست کو پی در پی قضا کردن تهرست و دوستر ست و جدا جدا کردن کفایت کنند و ست

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول یصوم رمضان متتابعا من افطره من مرض او فی سفر عبد الله بن عمر میگفت روزه دارد رمضان را پی در پی کسیکه افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شهاب ان عبد الله بن عباس وابا هریرة اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدهما یفرق بینه وقال الآخر لا یفرق بینه لا ادری ایهما قال یفرق بینه ولا ایهما قال لا یفرق بینه ابن شهاب روایت کرد که عبد الله بن عباس و ابو هریره اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از ایشان که تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یک از ایشان گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یسأل عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یوا تر سعید بن المسیب سوال کرده شد او از قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست که تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکه پی در پی کند قال یحیی وسمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیه اعادة وذلک مجزیء عنه واحب ذلک الی ان یتابع یحیی گفت و شنیدم مالک را میگفت در باب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعاده و این تفریق کفایت کننده ست او را و دوست ترین وجوه قضا نزدیک من آنست که پی در پی کند آنرا **باب** من افطر اهله فی رمضان وهو صائم قضی وکفر جماع کند اهل خود را در رمضان و حالانکه او صائم ست قضا کند و کفاره دهد **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رجلا افطر فی رمضان فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکفر بعتق رقبة او صیاما شهرین متتابعین او اطعاما ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم یتعرق فقال خذ هذا فتصدق به فقال یا رسول الله ما احد احوج منی فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه ثم قال مروی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که کفاره دهد آزاد کردن یک بنده یا دو ماه پی در پی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان او از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود بخور این **مالک** عن عمه عبد الله الخراسانی عن سعید بن المسیب قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یضرب صدره وینتف شعره ویقول هلکت بعد فقال لرسول الله صلی الله علیه وسلم وما ذاک قال اصبت اهلی وانا صائم فی رمضان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تستطیع ان تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطیع ان تهدی بدنة قال لا قال فاجلس فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم

ف ۲۳۵

فائدة

وهو قول کثیر من اهل العلم وهو قول الاسود ولا یجب التتابع فی القضاء ویستحب

بعرق تمر فقال خذه تصدق فقال ما احد احوج منی یا رسول الله فقال کله وصم یوما مکان ما اصبت قال
مالک قال عطاء سالت سعید بن المسیب کم فی ذلک العرق من التمر فقال ما بین خمسة عشر صاعا الی عشرین سعید
بن المسیب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم میزد مقدم سینہ خود را و میکند موی خود را و میگفت ہلاک شد
این دور تر از رمضان خیر پس فرمود او را رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و چیست آن گفت جماع کردم اہل خود را و من روزہ دار
بودم در رمضان پس فرمود او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایا میتوانی کہ آزاد کنی بردہ را گفت نمیتوانم فرمود ایا میتوانی
نذر کہ یک شبی شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم زنبیل خرما پس فرمود
بگیر این را و تصدق کن این را پس گفت نیست ہیچکس محتاج تر از من یا رسول اللہ پس فرمود بخور آنرا و روزہ دار روزے
بجای انچہ بآن رسیدہ گفت مالک کہ گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چہ قدر بود در ان زنبیل از خرما پس گفت
درمیان پانزدہ صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالک سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان
باصابة اهله نهارا او غیر ذلک الکفارة التی تذکر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا فی رمضان
وانما علیه قضاء ذلک الیوم قال مالک شنیدم از اہل علم کہ میگفتند نیست بر کسی کہ افطار کردہ باشد روزی را از قضاء رمضان
بجماع اہل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکہ نقل کردہ میشود از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در حق کسیکہ جماع کردہ باشد
با اہل خود در روز رمضان و غیر ازین نیست کہ بروی قضاء ہمان روز ست بغوی گفتہ ست کہ شافعی گفتہ کہ چون این شخص
حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت لیسار و امر کردند او را کہ آن تمر در حاجتے مصرف نماید و اگر
افطار کند باکل و شرب پس مانند افطار بجماع ست در وجوب کفارت نزدیک ابو حنیفہ و مالک کفارہ مخصوص ست بجماع دون
اکل و شرب نزدیک شافعی و احمد واللہ اعلم مترجم گوید رضی اللہ عنہ معمول در بنباب حدیث متصل ابو ہریرہ ست پس انچہ در حدیث
مرسل ابن المسیب زائد ست از ابداعی بدہ ماخوذ نیست۔ و انچہ تفسیر او ست مثل بیان عرق ماخوذ ست مسئلہ ہر کہ ادا این
حادثہ پیش آید بروی واجب ست انچہ در حدیث آمدہ و چون آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تخصیص نمودند بر وصف عام کہ
علت این حکم باشد از وصفے کہ علت آن زاید را بود چارہ نیست و فقہا دران وصف مختلف شدند اقوی در بنباب قول
شافعی مینماید کہ مؤثر مجموع چند چیز ست افساد صوم ادای رمضان عمداً بجماع کہ آثم شدہ ست بآن لبسبب مغنی صوم پس
بر مجامع ناسی کفارہ نیست زیرا کہ روزہ او فاسد نشدہ و نہ بر کسیکہ نیت روزہ نکردہ ست اصلا و نہ بر مفسد صوم نفل
و نذر و قضای رمضان و نہ بر مفسد باکل و شرب و استمناء و استقارہ و نہ بر مسافر کہ جماع کند کہ نیت ترخص سفر
در خاطر او نباشد یا نہ زیرا کہ آثم نشدہ ست بآن جماع و نہ بر کسیکہ خطا کردہ ست در اجتہاد خود پس گمان کرد لیل را و بحقیقت

نهاد بود و نه بر کسیکه فعل که مفطر نیست از وی بوقوع آمد و او اعتقاد کرد که مفطر است بعد از آن افطار جماع کرد و نه بر کسیکه زنا کند بنسیان یا در حال سفر زیرا که آنجا در نصورت بجهة معنی زنا است نه بجهة تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع قیاس نتوان کرد زیرا که جماع فحش است و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را بر ادای رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمد امسئله درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بوزن پس ظاهر است که مقتصر باشد بردی و بر زن وی واجب نباشد و یحتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم او ست از حکم مرد چنانکه حد زنا بر هر دو واجب میشود و غسل بر هر دو واجب میشود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد و بجماع دو کفاره لازم آید و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و ایا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر آنست که لازم ست مسئله درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمة او پس هر قتیکه قادر شود بر یکی ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موئد ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالک** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال کنت مع مجاهد وهو یطوف بالبیت فجاءه انسان فساله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا او یقطعها قال حمید فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد او را از روزه گرفتن روزهای کفارة ایا پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آن را زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالک واحب الی ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزد یک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده ست در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فعرض له عرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شد بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطا او ظهار فعرض له عرض یغلبه ویقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه وقوی علی صیامه فلیس له ان یوخر ذلک وهو یبنی علی ما قد مضی من صیامه وکذلک المراة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهرانی صیامها انها اذا طهرت لا توخر الصیام وهی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین وکتاب الله ان یفطر الا من علة عرض او جهدة ولیس له ان یسافر فیفطر قال مالک وهذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

ع قوله وعلیه اهل العلم ببلدنا فی صوم کفارة الیمین قوله احدهما کذا قال محمد هامش ۱۲

ع قوله عند الشافعی ینزل التتابع بفوات یوم بلا عذر فیجب الاستیناف بالجهل والخطا بعذر المرض وکذا بغیر المرض فی الجدید یفوت التتابع ۱۲

مالک میگفت بهترین اجر شنیدم در حق کسی واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آید او را
مرضیکه غالب آید بروی و منع کند بروی روزه و یرا که هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بناکند بر انچه گذشت از وی همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس و قتیکه
حایض شود در میان روز خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بناکند بر انچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک و این بهترین اقوال است که شنیدم از در بین مسئله نزد یک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزد یک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حد یکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار ست قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه ویتعبه ویبلغ منه ذلک فان له ان یفطر وکذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة ویبلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد ومن ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی وهو
جالس ودین الله یسر وقد ارخص الله فی الفطر فی السفر وهو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک وتعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز وجل للمسافر فی الفطر فی السفر وهو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک وهو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک حکمی که شنیدم از اهل علم آنست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد باو از مرض ازان شخص
بحد تعب پس جایز ست او را که افطار کند همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض ازان شخص
بحد یکه خدا تعالی داناتر ست بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن محقق میشود نوعیست که رسیده میشود
بصفت او یعنی حد جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد گذشته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده ست خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا ترست بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده ست خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا ترست بر روزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال ست که شنیدم از نزد یک من در بین باب و همان ست امر یکه اتفاق واقع شده
بران نزد یکان **باب** من علیه صوم واجب فلیبدء به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند از را

پیش از روزه نفل مالک انه بلغه عن سعید بن المسیب انه سئل عن رجل ان نذر صیام شهر هل له ان یتطوع قبل ان یبتدئ بالذی نذر قال نعم سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یکماهی آیامی پرسد اگر روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب نعم نذر پیش از روزه نفل قال مالک بلغنی عن سلیمان بن یسار مثل ذلک گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد یا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسأل هل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را سوال کرده میشد یا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه فقیر گوید که ممکن است جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد و در حال حیات بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی بسبک گردد بخلاف حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** در باب شخصیکه بمیرد و بروی واجب بود صوم دو حدیث آمده ست حدیث شیخین من مات وعلیه الصوم صام عنه ولیه حدیث ترمذی وابن ماجه من مات وعلیه صیام شهر فلیطعم عنه مکان کل یوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده ست و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه بنظائر و فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگر را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن ست چنانکه در نظائر و از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برارت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه بطعام و جمع کردن میان هر دو محل نمیتوانند شد زیرا که هر یکی مشعر ست بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند او را بکسیکه بعد از تمکن از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث منبئ نیست از تمکن بلکه عام ست پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریبی ست هر قریبی که باشد بظاهر آنست و اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند ادای دین میت و همچنین اگر ولی الاجنبی را بفرماید یا بجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یکمد بدهد قیاسا علی نظائر المسئلة

باب الشیخ الفانی یفطر ویطعم عن کل یوم مسکینا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت از ربع صاع ست **مالک** انه بلغه ان انس بن مالک کبر حتی کان لا یقدر علی الصیام فکان یفتدی انس بن مالک پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا اری ذلک واجبا واجب الی ان یفعل ذلک قویا علیه فمن افتدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالک ولمی بینم این اطعام واجب و درست نزدیک من آنکه بکند آنرا یعنی اطعام را اگر باشد قادر بروی پس کسیکه فدیه دهد غیر ازین نیست که طعام دهد

بجای هر روز یک مد از طعام صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است که ضعف دارد و جبلی یا عارضی
گرسنگی از آن متوقع نیست و قدرت بر صوم با آن ضعف نمیدارد و ایا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی در این مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضا است و بقیاس اطعام
از مرده اگر کسی اطعام نتواند یا از ذمه او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرت ظاهر اول است مانند صدقه فطر یا
الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر و تطعم عن کل یوم مسکینا زن حامل و قتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند و طعام دهد عوض هر روز یک مسکین **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرءة الحامل
اذا خافت علی ولدها و اشتد علیها الصیام فقال تفطر و تطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله و قتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند و طعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالک
و اهل العلم یرون علیها القضاء کما قال عز و جل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و یرون ذلک
رخصا من الاحراض مع الخوف علی ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرموده خدا تعالی
فمن کان منکم مریضا الخ و می بینند آن حامل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او بتقوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت است نزد یک مالک و واجب است نزد یک
غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزد یک مالک و ابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است و اسحق بن راهویه
گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر منطبق
اولی مناسب تر مینماید و الله اعلم مسئله ایا حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن **باب** باس بتاخیر القضاء الی شعبان با کی نیست بتاخیر
کردن قضا تا شعبان سال آینده **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم تقول انکان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان خضرت
عائشه رضی الله عنها میفرماید هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کردم تا آنکه حرجا در روایت دیگر
آمده است **باب** اذا لم یقض حتی دخل رمضان اطعم و قضی و قتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روز یک مسکین و قضا کند **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

قال ابو عیسی ذهب بعض اهل العلم الی هذا یعنی ان شاء اطعم و لا قضاء علیه و ان شاء قضی و لا اطعام علیه و ذهب بعضهم الی ان علیه الاطعام و القضاء جمیعا و قال بعضهم اذا افطرت علی شیء فعلیها اطعام مکان ما افطرت و لا قضاء علیها و قال بعضهم اذا خافت علی ولدها افطرت و اطعمت و لا قضاء علیها و قال بعضهم اذا خافت علی نفسها افطرت و اطعمت و لا قضاء علیها و قال بعضهم اذا خافت علی نفسها افطرت و اطعمت و قضت و قال بعضهم اذا خافت علی الطفل افطرت و اطعمت و لا قضاء علیها و هو قول الاوزاعی و الشافعی

قلت ظاهر آنست که حامل و مرضع مثل مریض اند و مریض را رخصت است که افطار کند و قضا کند بعد از صحت و حامل و مرضع را نیز رخصت است که افطار کنند و قضا کنند بعد از ولادت و ارضاع و این مذهب اوسط است و ظاهر آنست که مذهب اهل العلم ازین اقوال همین است و الله اعلم بالصواب

وهو قوي على صيامه حتى جاء رمضان اخر فانه يطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة قال القاسم بن
محمد میگفت هر که واجب است بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد تا آنکه آمد رمضان دیگر پس هر آینه
وی اطعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم است قضا با وجود اطعام **مالك** انه بلغه عن سعيد بن جبير
مثل ذلك خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این بقولی گفته است هر که تاخیر کند قضا را بغیر عذر تا آنکه داخل شد باو رمضان
از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزد یک اهل علم
و بهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بروی فدیه لازم نیست مسئله ماخذ
اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی است عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف است و وقف او
صحیح و گویا مصلحة در مشروعیة آن رفع تسویف قضا است سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرد ظاهر آنست که مدکر شود **باب** يتأكد تنزيه الصوم من الرفث والشتم والغيبة لازم است پاک کردن روزه را از کلام
شهوت و سب و غیبت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الصيام جنة
فاذا كان احدكم صائما فلا يرفث ولا يجهل فان امرء شاتمه او قاتله فليقل اني صائم اني صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر
است یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بد خلقی نکند پس اگر مردی سب کند
با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آینه من روزه دارم هر آینه من روزه دارم **باب** لا يكره السواك للصائم ولو
بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالك** انه سمع اهل العلم لا يكره
السواك للصائم في رمضان في ساعة من ساعات النهار لا في اوله ولا في اخره قال ولم اسمع احدا من
اهل العلم يكره ذلك ولا ينهى عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه میدانستند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان
در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم که
مکروه دارد آن را یا نهی کند از آن مترجم گوید همین است قول ابو حنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه
میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهة خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب است نزد یک خدا تعالی
والله اعلم **باب** من استقاء في الصوم فعليه القضاء لا من ذرعه القيء کسیکه بقصد کند. قی در روزه
واجبست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر
انه كان يقول من استقاء وهو صائم فعليه القضاء ومن ذرعه القيء فليس عليه القضاء عبد الله بن عمر
میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دار است پس واجب است بروی قضا و هر که غالب آمد بروی قی نیست

ع۷ قلت حنفیه و شافعیه و احمد و اسحق قائل اند بنقض الصوم بالقيء عمدا ولا قائل بالفصل غير مالك

ع۸ قلت وعليه اهل العلم من الصحابة فمن بعدهم ذلك مذهب مالك للصوم والافطار سواء

ع۹ قلت وعليه اكثر العلماء وفي العالمكيرية ان ذرعه القيء لا يفطر

۲۴۱ واستقاء عمدا افطر اودونه عاد بقضيه واعاد وخرج خروجا فاحش على الصحيح الا في الاعادة ولا استقاءة لبلغم ملأ الفم في الاظهر والصحيح انه لو ابتلعه عامدا لم يفطر انه لم يرجع شيء الى جوفه بطل والا فلا ماس ۱۲

لازم بروی قضا ستحیم گو[illegible] بروه اند بحدیث اصحاب سنن اربعه وغیرایشان وبایا افساد استقاء وصوم را ازجهت عین او شت
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده ست یا ازجهة آنکه منظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده
فاسد نشود بتحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاء تنزیل بنزله نوم ست که شارع آنرا منظنه رجوع ساخته درجائیکه اختیار نیست عفو فرموده
ست وجائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده ست چنانکه نوم را منظنه خروج ریح گردانیده لکن چون شارع خود نصب علة فرموده
حکمی جدید پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست ازجهة منظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده ست
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر متروفه که حج لازم ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی خورد یا آشامید در روزه بنسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل
او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل او
شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولیس من اصناف
امر یقطع صیاما وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمل للفطر الا وری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا یستطیع حبسه ما یخاف فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید
بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بروی مثل نذر وکفارة پس بروی واجب ست قضای روز دیگر مانند
این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزهٔ نفل پس نیست بروی قضا و تمام کند
روزهٔ آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزهٔ نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزهٔ او را
در حال آنکه او روزهٔ نفل داشت قضای آن روز و وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بقصد افطار کرده باشد و منی نیم بر نگذارنده قضای نماز نفل چون بشکند او را بسبب عذر شیکه نمیتواند بند کردن آن از انچه محتاج میشود در وی بسوی صفو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه ولهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل مالک بنقل تخصیص کرده
واللہ اعلم **باب** یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس
بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رضی الله عنها
فرمود که بود روز عاشورا روز یکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفت آنرا در جاهلیة پس

وقتیکه قدوم فرمود بحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا وامر کرد بمردمان بروزه داشتن پس وقتیکه فرض گردانید رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ترک کند آنرا **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معویه بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو علی المنبر یقول یا اهل المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لهذا الیوم هذا یوم عاشوراء ولم یکتب علیکم صیامه وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز که این روز عاشورا است فرض کرده نشده است بر شما روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هر که خواهد روزه بدارد و هر که خواهد افطار کند **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن هشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اهلك ان یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشورا ست پس روزه گیر و امر کن اهل خود را که روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزد یک اکثر علما روزه داشتن نهم و دهم و فی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا **باب** النهی عن صوم یوم الفطر ویوم الاضحی وایام منی باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیامین یوم الفطر ویوم الاضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز از روز فطر و روز اضحی **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز از آن دو روزند که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از روزه شما و دیگر روز یکه میخورید در آن از قربانیهای خود **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمن بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن صیام ایام منی رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ایام منی یطوف فی یقول انما هی ایام اکل وشرب وذکر الله رسول الله صلعم علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافله جار بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی ست **مالک** عن یزید بن عبد الله الهاد عن ابی مرة مولی ام هانی امراة عقیل بن ابیطالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه دخل علی ابیه عمرو بن العاص فوجده یاکل قال فدعانی فقلت له انی صائم فقال فی هذه الایام التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامهن وأحسبنا یقطرهن قال مالک فی ایام التشریق

لا فقیه الا العالم بتفقه عالم اهل العلم بالتفقه
کان ابو هریرة یصوم الایام کلها وکان ابن عباس یکرهه وهو قول مالک والعامة علی ذلک
وکره صوم یوم عاشورا منفردا
وقال ابو حنیفة وعلیه اهل العلم وکون صوم یوم العید قال الشافعی لا ینعقد نذر الا ان یوافق صوما کان یصومه او یصادف یوم خمیس او اثنین فیصح
وفی صیام ایام التشریق اذا لم یکن هدیا ولم یکن لا یصوم وقیل یجوز لمن تمتع ولم یجد الهدی وقال مالک لا بأس ان یصوم من لا یجد هدیا ولم یکن له ان یصوم فلم یرخص فیه الا لمن لم یجد هدیا ولم یکن له ان یصوم

عبد الله بن عمر بن الخطاب [illegible] چهر داد ابو مره را که عبد الله افضل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس بایست او را که میخورد گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او در آینه من روزه دارم پس گفت ایا در این ایام روزه داشتی گفت بلی فرمود حضرت صلعم از روزه گرفتن در ان دو ام فرمود و نماز را با فطار کردن در ان گفت مالک آن ایام تشریق بود **مسئله** اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد ایا این نذر منعقد میشود نظر باینکه فاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع و قول است و اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او درست است اگرچه اثم شد **مسئله** متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت ایام در این ایام روزه گیرد اختلاف است نزد یک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزد یک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر و للشافعی قولان کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی** عن الوصال باب در منع کردن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم انی اظل واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آینه تو وصال میکنی پس فرمود هر آینه من نیستم مانند شما هر آینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند هر آینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آینه من نیستم مانند شما هر آینه من شب میگذرانم در اینحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل است پس اگر باتفاق چیزی بخورد و افطار نکند واصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فرو انیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد واصل نباشد **مسئله** وصال زایل میشود بیک قطره آب یا یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت مدلول صوم است فی غیر وقته و انچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم

باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا بأس بصیام الدهر اذا افطر الایام التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک مالک شنیده از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید از روزهائی که نهی فرموده است حضرت صلعم از روزه داشتن انها و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی است در انچه رسیده ما را و این دوست ترین انچه شنیدیم نزد من در میان باب ترجمه گوید تعقیب کرده شد قول مالک را بحدیث شیخین که حضرت صلعم از صوم دهر نهی میفرمود و آنرا لضعف و تفوت حقوق معلل نمود و امام شافعی جمع کرده است در آثار مختلفه در میان باب تا نکند صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی مهمان بر او مستحب است بر غیر آن و مذهب

مخالف حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه را افطار کند روصوم دهر هیچ باک نیست کذا فی اللمعات

باب صوم ستة من شوال

در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو رأوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم ورأوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندیده کسی را از اهل علم وفقه که روزه دارد و آنرا و نرسیده مرا از هیچ کس از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسید مذاز بدعت بودن آن را از انکه لاحق گردانند برمضان چیزیکه نیست از وی اهل جهالت و جفا اگر به بینند دران باب رخصتی نزد یک اهل علم و به بینند که ایشان بعمل می آرند ستر جم گویند رضی الله عنه

منقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزد یک شافعی و پی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابو حنیفه مکروه ست خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابو یوسف تتابع آن مکروه ست دون التفرق و فی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به

باب صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به ینهی عن صیام یوم الجمعة وضیاحسن وقد رأیت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی را از اهل علم وفقه واز کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه در روزه گرفتن جمعه بهتر ست و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت آنرا و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه ستر جم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه ست تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب ست روزه روز جمعه بانفراده

باب من افطر الصوم التطوع قضی هر که افطار کند روزهٔ نفل را می باید که قضا بکند

مالک عن ابن شهاب ان عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعاما فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبادرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما آخر حضرت عائشه و حفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند تبطوع پس هدیه فرستاده شد برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد حضرت صلی الله علیه وسلم برایشان پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرءة موصوف بودند والد سیدتنا ابیه

گفت یا رسول الله هدیه ایست مرا فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کرد یکی از ایشان
پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بنوعی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست
نزد یک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی در بیخا فائده گفته که
حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب نه براه که بدل سے
در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد و چون بدل اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و
ابو داؤد والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر **باب** هل یلزم النفل بالشروع فیه ایا لازم میشود نفل بسبب
شروع در ان قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذا من
الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام
لم یفطر حتی یتم صومه واذا اهل لم یرجع حتی یقضی حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترک
شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها وذلک
ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا
الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفرض
لم یکن له ان یترک الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکلو احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل
فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لائق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز
و روزه و حج و انچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه باید که بانجام رساند آنرا
بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید بر نگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزه بر گیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون
احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را همی سزد که ترک کند
چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند در ان تا وقتیکه بانجام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس انچه عارض
میشود مردمان را مثل امراض و بیمارها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست
در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب است بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرموده خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله
پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده ست حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد
در وی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسکه داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه
بانجام برساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه که واجب میشود قضاء هر عمل نفل بسبب شروع در آن و در پیش شافعی قضاء نفل

قلت ... حفصة ... الطریق ... ابو داؤد ... الصائم ... امیر نفسه ... شاء صام ... شاء افطر ... الحاکم ... الذی اخرجه ... الحدیث ... ابن شهاب ... مرسل ... عائشة ... حفصة ... بطریق ... استحباب ... بدل ... اصل ... مخیر ... میبود ... بدل ... مخیر ... میبود ... اصول ... مقام ... اصل ... خود ... میباشد ... بنماید ... امر کرد ... آنحضرت ... عائشه ... حفصه ... بطریق ... استحباب ... نه براه ... بدل ... سے ... اصل ... مخیر ... میبود ... بدل ... نیز ... مخیر ... میبود ... فی الحدیث ... الذی اخرجه ... الحاکم ... ابو داؤد ... الصائم ... امیر نفسه ... شاء صام ... شاء افطر ... باب ... هل یلزم ... بالشروع ... فیه ... ایا لازم ... میشود ... نفل ... بسبب ... شروع ... در ان ... مالک ... لا ینبغی ... یدخل ... الرجل ... شیء ... من ... الاعمال ... الصالحة ... الصلوة ... والصیام ... والحج ... وما اشبه ... هذا ... من ... الاعمال ... الصالحة ... التی ... یتطوع ... بها ... الناس ... فیقطعه ... حتی ... یتمه ... علی سنته ... اذا کبر ... لم ینصرف ... حتی ... یصلی ... رکعتین ... واذا صام ... لم یفطر ... حتی ... یتم صومه ... واذا اهل ... لم یرجع ... حتی ... یقضی ... حجه ... واذا دخل ... فی الطواف ... لم یقطعه ... حتی ... یتم سبعة ... لا ینبغی ... ان یترک ... شیئا ... من ... هذا ... اذا دخل ... فیه ... حتی ... یقضیه ... الا من ... امر یعرض له ... مما یعرض ... للناس ... من ... الاسقام ... التی ... یعذرون ... بها ... وذلک ... ان الله ... تبارک ... وتعالی ... یقول ... فی کتابه ... کلوا ... واشربوا ... حتی ... یتبین ... لکم ... الخیط ... الابیض ... من ... الخیط ... الاسود ... من ... الفجر ... ثم ... اتموا ... الصیام ... الی اللیل ... فعلیه ... اتمام ... الصیام ... کما ... قال ... عز وجل ... واتموا ... الحج ... والعمرة ... لله ... فلو ان ... رجلا ... اهل ... بالحج ... تطوعا ... وقد ... قضی ... الفرض ... لم یکن له ... ان یترک ... الحج ... بعد ان ... دخل فیه ... ویرجع ... حلالا ... من ... الطریق ... وکلو احد ... دخل ... فی نافلة ... فعلیه ... اتمامها ... اذا دخل ... فیها ... کما یتم ... الفریضة ... وهذا ... احسن ... ما ... سمعت ... الی ... گفت ... مالک ... لائق ... نیست ... که ... داخل شود ... شخصی ... در چیزی ... از ... اعمال ... نیک ... مثل ... نماز ... و روزه ... و حج ... و انچه ... مانند ... اینست ... از ... اعمال ... خیر ... که ... تطوع ... میکنند ... بآن ... مردمان ... پس ... قطع کند ... آن ... عمل را ... بلکه ... باید ... که ... بانجام ... رساند ... آنرا ... بر وجه ... مسنون ... مثلا ... چون ... تکبیر تحریمه ... گوید ... بر نگردد ... تا ... تمام کند ... دو رکعتی را ... و چون ... روزه ... بر گیرد ... افطار نکند ... تا ... تمام کند ... آنرا ... و چون ... احرام ... بندد ... رجوع نکند ... تا ... تمام کند ... حج ... خود را ... و چون ... شروع کند ... در طواف ... قطع نکند ... آنرا ... تا ... تمام کند ... هفت شوط را ... همی سزد ... که ترک کند ... چیزی را ... ازین ... اعمال ... خیر ... وقتیکه ... شروع کند ... در ان ... تا وقتیکه ... بانجام ... رساند ... آنرا ... مگر ... بسبب ... عارضه ... که ... پیش آید ... او را ... از جنس ... انچه ... عارض میشود ... مردمان را ... مثل ... امراض ... و بیمارها ... که ... معذور داشته ... می شوند ... بسبب ... آن ... و دلیل ... برین ... آنست ... که ... خدا تعالی ... فرموده ست ... در کتاب ... خود ... کلوا ... واشربوا ... الخ ... پس ... واجب است ... بر روزه گیرنده ... که ... اتمام کند ... روزه ... خود را ... چنانچه ... فرموده ... خدا تعالی ... واتموا الحج والعمرة لله ... پس اگر ... شخصی ... احرام ... بست ... بحج ... نفل ... و حال آنکه ... ادا کرده ست ... حج ... فریضه را ... پس جایز نیست ... او را ... که ترک کند ... حج را ... بعد ازان ... که شروع کرد ... در وی ... و برگردد ... از اثنای ... راه ... حلال شده ... و هر کسکه ... داخل شد ... در اعمال ... نافله ... پس ... بروی ... واجبست ... بانجام رسانیدن ... آن ... چنانچه ... بانجام برساند ... اعمال ... فرض را ... مترجم گوید ... همین ست ... مذهب ... ابی حنیفه ... که واجب میشود ... قضاء ... هر عمل نفل ... بسبب ... شروع ... در آن ... و در پیش ... شافعی ... قضاء نفل

الخروج ... والشروع ... فی قضاء ... رمضان ... وشهر ... الحج ... بعد ... الشروع ... فی ... قضاء ... الفرض ... بالاولی ... ان لا یجوز ... الخروج ... من ... الحج ... والعمرة ... بعد ... الشروع ... فیهما ... الا ... بالاحصار ... وفیه ... دلیل ... علی ... ان ... الصوم ... لا یجوز ... الخروج ... منه ... الا ... بعذر ... من ... الاعذار ... المبیحة ... للفطر ... کالسفر ... والمرض ... ونحوهما ... وقال ... الشافعی ... یجوز ... الخروج ... من ... الصوم ... الواجب ... بغیر عذر ... ایضا ... وقال ... الشافعی ... یجوز ... الخروج ... من ... الصلوة ... الواجبة ... بغیر عذر ... ایضا ... وقال ... الشافعی ... یجوز ... الخروج ... من ... الحج ... والعمرة ... بعد ... الشروع ... فیهما ... بغیر ... الاحصار ... ایضا

حج واجب است و قضا نفل نماز و روزه واجب نیست اگر قطع کند باعذر ثواب باقی میماند و اگر بی عذر ثواب باقی نمیماند باب
کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت بحضرت صلعم روزه نفل **مالک** عن ابی النضر مولی
عمر ابن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم و ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط
الا رمضان و ما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عایشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه
میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدم که بحضرت صلعم کامل کرده باشد
روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدم بحضرت صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشد روزه را از خود در شعبان **باب**
الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن
ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان و یرون ان علیه من صام من غیر رویة ثم جاء
الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه و لا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک و هذا الامر عندنا و الذی ادرکت علیه
اهل العلم ببلدنا مالک شنیده از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روز یکه شک واقع می شود در ان از روزهای شعبان
وقتیکه نیت کرده که وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را از غیر دیدن ماه بعد از ان آمد گواه که وی
از رمضان بست واجب است قضا از و زیرا که وی ملزم میبینند بر روزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است
امر مسلم نزد ما یا حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود بقولی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد در روز شک با نیت رمضان
و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که نیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روز
موافق عادت او افتد بجهة حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای
احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه
گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین بست از شعبان اگر مردمان خبر رویة او فاش کنند لازم نشود از جهة فسق مخبر
یا جهی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض اطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اهل زیج که هلال از کره
دوازده درجه دور شده بست و الله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا لللیلة القدر باب در بیان
استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهة طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن
ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی و عشرین و هی اللیلة

للاقامات
وعند اهل العلم
مسئله فقالت
حضرت عایشه من صام
یوم الشک فقد عصی ابا القاسم
فقد عصی ابا القاسم و معناه
فاحتملوا فی معناه
وعند اکثر اهل العلم
لا یصوم یوم التشک عن
رمضان و ان صامه حتی
یصوم یوم یجمع الناس
سمعنا نطوعا فان قال
انه شعبان اجزء و لان
یثبت صوما کان بصوم
یثبت
٢٣٦
فی الفطر و لانه ان
عن الفرض و قال ابو
حنیفة

التي خرج من صبيحتها اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة
ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال
ابو سعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابو سعيد فابصرت عيناي
رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين

اعتكاف ميكرد عشره ميانه از رمضان پس اعتكاف كرد يكسال تا وقتيكه شد بيست ويكم وآن شبي بود كه برمي آمد در وي
وقت صبح آن از اعتكاف خود فرمود هر كه اعتكاف كرده ست با من بايد كه اعتكاف كند عشره اخيره را و هر آئينه ديدم
اين شب را يعني شب قدر را در خواب بعد ازان فراموش گردانيده شد از خاطر من و هر آئينه ديدم خود را درين خواب
در ميان كه سجده ميكنم صبح او در آب و گل پس طلب كنيد آنرا در عشره اخيره و طلب كنيد آنرا در هر شب طاق گفت ابو سعيد
پس باريد آسمان همان شب يعني شبي كه بعد از شروع اعتكاف عشره اخيره آمده بود و مسجد بنا كرده شد بعريش پس بچكيد
مسجد گفت ابو سعيد پس ديد دو چشم من رسول الله را صلى الله عليه وسلم كه باز گشت از نماز و بر جبين مبارك و بيني مبارك
انحضرت صلعم اثر آب و گل بود از صبح شب بيست ويكم مقدمهم لابد ست از تفحص فرمايات اعتكاف و مفسدات و مباحات
پس حقيقتا اعتكاف در لغت ملازمت ست در مسجد قدر يكه آنرا در لغت توان گفت به نيت آن اما در لغت پس ما خوذ ست
از استعمال اهل شرع لفظ اعتكاف را بر ين حقيقت يقال عكف و اعتكف اي اقام و مكث پس مجرد مرور در مسجد بغير نيت اعتكاف
نباشد و اما قيد مسجد در اعتكاف شرعي پس از جهة التزام اهل شرع ست مسجد را در اعتكافات خويش و از جهة آنكه استحباب اعتكاف
بسبب مرابطه ست در مسجد و از جهة آنكه خدا تعالى ميفرمايد و انتم عاكفون في المساجد اما نيت پس بحديث انما الاعمال
بالنيات و فيه نظر زيرا كه لبث در مسجد دو قسم ست قسمي ست كه اولا اعتكاف گويند و قسمي هست كه آنرا انتظار نماز و مانند آن
مي نامند پس فرق در وجود قسم بقيدي مي بايد كرد و نيت اعتكاف صلاحيه فرق ندارد و زيرا كه مصادره لازم مي آيد پس لابد ست
از مكث طويل كه مصليان آنقدر نميكنند مثل يكروز و الله اعلم و در اعتكاف دواي ظاهر ميشود چنانكه در صلوة العيد گفته شد
سبيل شافعي آنست كه اعتكاف مرابطه ست در مسجد و استحباب آن از جهة معنى مرابطه ست الا آنكه خروج براي حاجت قاطع
اعتكاف عشره اخيره مثلا ساخته اند بجهة ضرورة و بجهة آنكه گويا مستثنى ست در اصل نيت پس اگر نيت مطلق اعتكاف كرد
تا وقتيكه از مسجد نه برآمده ست براعتكاف خود ست و چون از مسجد برآمد براي حاجت ضروريه يا غير آن اعتكاف وي
تمام شد اگر باز اعتكاف فوايد نيت جديد بايد كرد و اين مبني ست بران راي كه شافعي نسبت كرديم پس ضرورة در اعتكاف
مدة متتابعة ست مطلق اعتكاف و براي ديگر در اينجا نظر ست بلكه ظاهر آنست كه اگر نيت عود دارد و براي حاجت ضروريه

ل قلت وعليه اهل العلم فيخص عموم الحديث ان من نذر الاعتكاف الخ وايضا قد ورد ان الشمس تغرب بين قرني الشيطان وعليه الشافعي رح

برآید برا اعتکاف خود است همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروری [illegible] نیت ندارد و قاطع او
نمیشود بود الا خروج بر نیت مخصص اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده است مثل
عشرهٔ اخیره رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بشکست این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی است اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده است پس جایز است و اگر تعرض نکرده است جایز نیست و یا قاطع اوست
اعتکاف است یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع است در صورت طول مدت خروج ظاهر است که قاطع آن نیست بلکه
از طاعات است و مشروعیت استثنا ماخوذ است از آن حدیثی که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض مدت متتابعه
نمیشود از جهت آنکه کالمستثنی است پس آنچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی است بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیت استثناست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین آنست اگر مطلق اعتکاف معنی مکث در مسجد نیت کرده است
متحقق نمیشود در صورت استثنا و غیر آن و اظهر در ان رای شافعی است و اگر اتباع اعتکاف که حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
در عشرهٔ اخیره رمضان میکردند قصد کرده است آن اتباع حاصل نمیشود با استثنا و مانند آن و اظهر در ان صورت رای مالک
و ابی حنیفه است و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت است
طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بروی طاری گردد طریان آن ضرر نمیدهد مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب معصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سائر حوائج ضروریه است و حرام است بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال اللہ تعالے ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق است بعاکفون پس
تا وقتیکه معتکف است اگرچه از مسجد برای حاجه ضروریه برآمده است مباشرة بروی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس
بوسه نیز حرام است بجهة عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف پسیان ناقض نیست مانند جماع صائم پسیان و ایا صوم شرط
اعتکاف هست یا نه دو قول آن مدت است و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را تطیب و ترئین زیرا که آنهمه از معنی ترجل است حضرت
عائشه رضی اللہ عنہا صیغ ترجل را در حالة اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة احدی وتاسع العشرة الا
اقدم وتتاخر من قول ابی سعید انها لیلة احدی وعشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امیدوارتر و قویتر بشبهاست و اقوی
آنست شبی است از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید حذری که آن شب بیست و یکم
است **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ ان عبد اللہ بن انیس الجهنی قال لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انی رجل
اسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انزل لیلة ثلث وعشرین من رمضان

عبد الله بن انیس اقحاس از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا بشبی که فرود آیم در آن شب
بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید
شب قدر را در عشره اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة
انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه
کشاکش کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشره
اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رویاکم قد تواطات فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع
الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس تحری کند آنرا در هفت شب آخر
ترجمه گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال السوذی فی الروضة هو قوی و
مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة لعینها **باب** فضل لیلة القدر و بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه
فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم
من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرو آوردیم قرآن را در شب قدر یعنی فرو آوردیم از لوح محفوظ بآسمان دنیا در
مطلع خبر داد ترا چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که تهی باشد در آن شب قدر نازل میشود در آن شب
و جبرئیل در آن باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاریکه در آن شب مقدر شده برای تمام سال
آن شب سلام ست تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا سلامت بر مسلمانان میکنند **مالک** انه سمع من یثق
من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار
امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر
شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت
بودند و یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند
از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که فاضل تر است از هزار ماه **مالک**

انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول من شهد العشاء من لیلة القدر فقد اخذ بحظه
سعید بن المسیب گفت هر که حاضر شد نماز خفتن را از شب قدر پس هر آینه حاصل کرد حصه خود از ان شب را یعنی علم باب المعتکف یرجل راسه ویفعل ما یشاء فی المسجد
ولا یخرج لعیادة مریض وشهود جنازة ولا یخرج الا لحاجة الانسان معتکف شانه کند سر خود را و بکند هر چه خواهد در مسجد
و نه برآید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه برآید مگر برای حاجت انسان مالک
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتکف یدنی الی راسه فارجله وکان لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان حضرت
عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه مینمودم اورا و داخل نمیشد
در خانه مگر برای حاجت انسان مالک عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة کانت اذا اعتکفت
لا تسال عن المریض الا وهی تمشی لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنا آنکه میرفت
و او را دیده میشد قال یحیی قال مالک لا یاتی المعتکف حاجة ولا یخرج لها ولا یعین احدا الا ان یخرج لحاجة الانسان
ولو کان خارجا لحاجة احد لکان احق ما یخرج الیه عیادة المریض والصلوة علی الجنائز واتباعها گفت مالک نباید معتکف
بسوی هیچ حاجت و نه برآید بسوی هیچ حاجتی و اعانت نکند هیچکس را مگر آنکه برآید برای حاجت انسان و اگر معتکف از جائی
بودی برآمدن برای کار کسی هر آینه سزاوارتر بود بر آنکه برآید بسوی آن عیادت بیمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال یحیی قال
مالک ولا یکون المعتکف حتی یجتنب ما یجتنب المعتکف من عیادة المریض والصلوة علی الجنائز ودخول البیت
الا لحاجة الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از انچه باز میماند معتکف از عیادت مریض و از
نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالک لا یبیت المعتکف الا فی المسجد الذی اعتکف فیه
الا ان یکون خباؤه فی رحبة من رحاب المسجد قال مالک ولم اسمع ان المعتکف یضطرب بناء بیت فیه الا فی المسجد
او فی رحبة من رحاب المسجد ومما یدل علی انه لا یبیت الا فی المسجد قول عائشة رضی الله تعالی عنها کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعتکف لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان گفت مالک شب نگذارند معتکف مگر در مسجدی که اعتکاف کرده است
در ان مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالک شنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارند در ان مگر در مسجد یا در رحبه
از رحبهای مسجد و انچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اعتکف الخ قال یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یذهب لحاجة
الانسان فی البیت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان در خانهای یعنی در ایام اعتکاف مالک انه سال ابن

۲۵۱

شاب عن الرجل يعتكف هل يباشر تحت سقف فقال نعم لا بأس بذلك مالك سوال كرد وابن شهاب از مسلم بن يسار كه اعتكاف
كند يا داخل شود مرا ي حاجت خود زير سقفي گفت آري مسجد پاك نيست دران متردد گويد هر كه اتباع حضرت صلي الله عليه وسلم قصد
كرده باشد در اعتكاف او را بدست اجتناب از انچه حضرت صلعم اجتناب ميفرمود نيازمان واگر مطلق مكث در مسجد نيست
ست ان سخن ديگر ست ظاهر اينست كه خروج براي نماز جمعه نيز حاجه ضروريه ست و لهذا مستثني ست و مشروع ست بجهة عموم
قول الله تعالى اذا نودي للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله **باب** يحرم على المعتكف مباشرة المرأة حرام ست
بر معتكف مباشرت زن قال الله تعالى ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد فرموده خداي تعالى مباشرت نكنيد با زنان حالانكه
شما معتكف بشيد در مسجدها شرح گويد همين ست قول اهل علم **باب** مجوز الاعتكاف في كل مسجد جايز ست اعتكاف
در هر مسجد مساجد ثلثه وغير آن و مسجد جامع وغير آن قال يحيى قال مالك الامر عندنا انه لا اختلاف فيه انه لا
الاعتكاف في كل مسجد يجمع فيه ولا اداه كره الاعتكاف في المساجد التي لا تجمع فيها الا كراهية ان يخرج المعتكف
من مسجد الذي اعتكف فيه الى الجمعة او يدعها فان كان مسجدا لا يجمع فيه الجمعة واجب على صاحبه ايتان الجمعة
في مسجد سواه فاني لا ادري باسا بالاعتكاف فيه لان الله تبارك وتعالى قال وانتم عاكفون في المساجد لم يخص الله تعالى
كلها ولم يخصص شيأ منها قال مالك فمن هناك له ان يعتكف في المساجد التي لا تجمع فيها الجمعة اذا كان
لا يجب عليه ان يخرج منها الى المسجد الذي تجمع فيه الجمعة گفت مالك حكمي كه مسلم ست نزد ما كه آن حكمي نيست دران اختلاف
ايست كه مكروه نيست اعتكاف در هر مسجد يكه جمعه خوانده ميشود در وي ومعني اينهم كه مكروه داشته شد اعتكاف دران مسجدها كه جمعه
خوانده نميشود دران مگر براي ناپسند داشتن آنكه برآيد معتكف از مسجد خود كه اعتكاف كرده ست دران بسوي جمعه يا ترك كند جمعه را
پس اگر باشد مسجد يكه خوانده نميشود جمعه دران واجب ست بر صاحب اعتكاف آمدن جمعه در مسجدي غير اين مسجد پس هر آينه من نميدانم
هيچ باك باعتكاف در انجا يكه خداي تعالى فرموده ست وانتم عاكفون في المساجد پس عام گذاشت خداي تعالى مساجد را پس آن
را خاص نكرد چيزي از ان گفت مالك پس از ينجا ست كه جايز ست معتكف را كه اعتكاف كند دران مساجد كه خوانده نميشود در انجا
جمعه تا انكه واجب ميشود بر وي كه برآيد ازين مسجد بسوي مسجدي ديگر كه خوانده ميشود انجا جمعه النفوي گفته كه خروج براي جمعه واجب ست
بر معتكف در غير مسجد جامع جايز نيست او را ترك آن و اختلاف كرده اند در بطلان اعتكاف او پس سفيان ثوري و ابو حنيفه
گفته اند كه اعتكاف باطل مي شود چنانچه باطل ميشود بخروج وي بقضاء حاجت انساني و مالك و شافعي گفته ست كه باطل نشود
باب الاعتكاف لا يصلح الا بصيام اعتكاف درست نيست مگر بروزه **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وناقعا مولى عبد الله
بن عمر قالا لا اعتكاف الا بصيام يقول الله تعالى فكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا

قلت ۱۲ قوله اهل العلم
قول على الناس
قوله ولا بأس بالكلام
قوله ولا بأس بالبيع
قوله اول او لم يزل
قوله ولا اعتكاف
قوله ولا بأس بالبيع
قوله ولا بأس بالكلام

الصيام الى الليل ولا يباشر وهن وانتم عاكفون في المساجد فاما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام
و ناقع مولى عبد الله بن عمر گفتند كه اعتكاف درست نيست مگر بار روزه و اشتن خداى تعالى نفرمايد كلوا واشربوا الا به پس ازين ثابت
كرد كه مراد خداى تعالى اعتكاف را بار روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا لا اعتكاف الا بصيام گفت مالك
جزين سنت حكم نزد ما كه اعتكاف نيست مگر بار روزه مترجم گويد درين مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتكاف
وعدم اشتراط آن و محل اختلاف همانست كه سابقا بيان شد و رفت باب يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التي
يريد اعتكافها داخل شود معتكف پيش از غروب آفتاب از شبى كه اعتكاف آن قصد ميكند قال مالك يدخل المعتكف
المكان الذي حين يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التي يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة
التي يريد ان يعتكف فيها گفت مالك داخل شود معتكف در مكانيكه ميخواهد كه اعتكاف كند در آن پيش از غروب آفتاب از شبى كه ارادة
ميكند اعتكاف را و اين تا آنكه استقبال نمايد باعتكاف خود اول شبى كه اراده كند اعتكاف دران واجب نشده ان لا يخرج
المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست كه رجوع نكند معتكف بخانه خود تا آنكه حاضر شود نماز عيد
با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان ينهب لحاجته
تحت سقيفة في حجرة مغلقة في دار خالد بن الوليد فلم يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن
اعتكاف كرد پس ميرفت براى حاجت خود زير خانه سقف دار از حجره ديوارى كه در دروازه داشت بسته از سراى خالد بن وليد بعد ازان
باز نمى گشت تا آنكه حاضر ميشد بعيد مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه راى بعض اهل العلم اذا اعتكف العشر الاواخر من رمضان
لا يرجعون الى اهليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالك ديد بعض اهل علم را وقتيكه اعتكاف ميكردند عشره اواخر رمضان
باز نمى گشتند بسوى اهل خود تا آنكه حاضر ميشدند عيد فطر را با مسلمانان قال مالك وبلغني ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال
مالك وهذا احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالك خبر رسيد مرا اين طور از اهل فضل كه گذشتند گفت مالك و اين دوست ترين اقوال
است كه شنيده ام نزد من در ين مسئله مترجم گويد اجماع قائم است بر آنكه ليلة العيد داخل اعتكاف عشره اخيره نيست و فعل ابو بكر
بن عبد الرحمن محمول بر آنست كه احيا ليلة العيد مستحب است و بودن در مسجد بهيئة اعتكاف صورة صالحيست براى احياء والله اعلم باب
قضاء الاعتكاف اذا فات في رمضان باب در بيان قضاء اعتكاف چون فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب
عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذي اراد ان يعتكف فيه
اخبيه خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما راها سال عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

رسول الله صلی الله علیه وسلم ارزانی فرمود و پس قتیکه باز گشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه ها را خیمه
حضرت عائشه و خیمه حضرت حفصه و خیمه حضرت زینب پس قتیکه دید این خیمه ها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمه حفصه و این از آن زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که
نیت اخلاص ندارند بلکه ریا و مناقست قصد کرده اند بعد ازان باز گشت و اعتکاف نمود پس قتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج ❊ باب حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ٥ فیه ایت بینت مقام ابراهیم و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ٥ و من کفر فان الله غنی عن العلمین ٥ هر آئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده ست برای مردمان
آن خانه ست که در شهر مکه واقع شده صاحب برکست و راهنمای اصناف عالم را در ان خانه نشانهای ظاهر ست از انجمله جای
ایستادن ابراهیم یعنی سنگ که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی ایستاد و در پای او در ان سنگ فرو رفت و تا امروز نقشهای
او بران سنگ ظاهر ست و هر که در آید بآن خانه ایمن باشد از تعرض مردمان و همچنین ست حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
حرم و الله اعلم و برای خدا واجب ست بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب ست بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه یا بتدارک
راه یعنی سر انجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هر آئینه خدا تعالی بی نیاز ست از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام ست اجماعا و لابد ست از شناختن شروط صحت حج و وجوب آن
پس ضبط شدن اعمال کافر معلوم ست از اینجا و البته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده ست رفع القلم عن ثلثة الخ از اینجا
دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات ست و در حدیث موطا آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
که او را حج ست و حامل و بر حج ثواب می یابد مرظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز الطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون
در حکم صبی غیر ممیز ست و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج ست
و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقه سفر ندارد و بسبب کبر او را حج نیابة میشود ازین دلائل نزدیک فقیه ملخص شد که صحت حج
دیگرست و وجوب حج دیگر باز صحت حج مباشرت دیگرست و نیابت دیگر و همچنین وجوب حج بنیابة دیگرست و مباشرة دیگر پس شرط
صحت مطلقا اسلام ست زیرا که عبادات کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس بتفصیلی دارد و در دنیا ازوی مطالبه
نمیکنند و در آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف ست
و بغیر نیت هیچ عبادت صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرة اسلام و تمیز ست و در حدیث بیهقی آمده ست ایما صبی حج ثم

فقه

۲۵۴

بمع فعلیه حجة اخری ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی باسناد جید از بیجا از انست بشرط و نوع از حجة الاسلام تکلیف و حریت است پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقة و ضو ندا شت و ضو کرد و شرط وجوب حج اسلام تکلیف و حریة و استطاعة است باز استطاعة مباشرة و گیر آنرا استطاعت نیابت دیگر و استطاعت راه فتن بچند چیز حاصل میشود و بعض صفات در فاضل معتبر است و بعضے در راه از انجمله قوة ثبوت بر راحله است بغیر مشقة شدیده زیرا که چون شائبه خذر ثبوت بر راحله تقریر کرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و براعمی اجب شود چون قائد بیابد و این فقیر را در دین مسئله نظر است زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الایة و این آیة اگرچه در جهاد است در حج نیز تمسک بآن توان نمود بجامع سفر و از انجمله یافتن زاد و راحله است ذاتاً و اوصافاً زیرا که آنحضرت تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد و راحله و در عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد و راحله میتواند گفت بلا استطاعت و معتبر در زاد و راحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین و نفقه کسیکه نفقه او فرض است و بیمسکن و عبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست و کسیکه در میان وی و مکه حد سفر نیست و قوة مشے دارد در راحله در حق او شرط نیست زیرا که عرف آنرا استطاعت نمیشمرد و از انجمله امن طریق است از قطاع طریق و سباع و نایافتن طعام و آب در مواضعیکه مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع و نایافتن علف در مراحل و در حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة نهی آنحضرت صلے الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج و محرم با خود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه فهمیده است و جماعة از لسوة ثقات را بجای محرم ساخته است و استطاعت نیابت بمال و وجود کسیکه ماجرة مثل بحج رود یا وجود ولد و بذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث موطا آمده است که ولد را فرمودند فاحجج عنه و کسیکه مال و جسم دارد مانند آنست یا اقوی از ان زیرا که صلاة در نیصورت متنت نیست و از جانب میت حج گذاردن نیز صحیح است بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یارسول الله ان امی ماتت و لم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها و ظاهر آنست که تدارک واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد و در ذمه او حج باشد و بالدار احتجاج از وی واجبست و ذکر ارکان حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة در بیان فضیلت حج و عمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارة است آن گناهان را که در میان این هر دو بوده است و حج مبرور نیست آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحج فی اشهر الحج ولیتق الرفث والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام نبندد در ماههای حج و اجتناب نماید از جماع و دواعی آن و از معصیة و از

قلت الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله وعلی آله واصحابه اجمعین

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا
من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال
وذیقعده وده روز از ذیحجه پس هر که لازم کند بر خود حج در ان ماههاء یعنی احرام ببندد برای حج پس نیست جماع ودواعی آن
ونیست معصیت ونیست مکابره کردن در باب حج وهر چه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا وزاد وبرگیرید پس بدرستی که بهترین فوائد
زاد پرهیزگاریست از سوال مسرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
الایة قال والفسوق الذبح للاصنام والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا
کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب سائر هم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء
نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر
وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیت است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
وفسوق فسق کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیت است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال در طلب حج اینست که قریش می ایستادند
نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می ایستادند بعرفه پس بایکدیگر جدال میکردند اینجا عه میگفت ما راه
قریم وانجاعه میگفت ما راه یاب قریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایه پس انیست جدال در حج در انچه
نموده میشود بما بعنوی گفته اکثر علما قائل اند بنوقیتیکه احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود
وابو حنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم میشود ومعلوم است
که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود ومن فرض فیهن الحج
اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی شود واگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت
فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که کی متمتع نکند **باب مواقیت الاهلال**
در بیان مواضعی که معین کرده شده است انها برای احرام **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من
قرن قال عبد الله بن عمر ویبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

* قلت اتفق اهل العلم علی انه اذا علق شیئا من امور الحج من طواف وصلوة قبل اشهر الحج لا یجزئه وهی شوال وذو القعدة وعشر من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام قبلها فالشافعی ان لم یحرم قبلها لم ینعقد احرامه بالحج وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه بالحج

واحرام کنند اهل نجد از قرن گفت عبد الله بن عمر و خبر رسید مرا که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که کنند اهل یمن از یلملم
مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلے الله علیه وسلم اهل المدینة ان یهلوا من ذی الحلیفة
واهل الشام من الجحفة واهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر انما هؤلاء الثلاث فسمعتهن من رسول الله صلے الله علیه
وسلم واخبرت ان رسول الله صلے الله علیه قال یهل اهل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول الله صلے الله علیه وسلم اهل مدینه را
که احرام کنند از ذی الحلیفه و اهل شام را که احرام کنند از جحفه و اهل نجد را که احرام کنند از قرن گفت عبد الله بن عمر اما این سه
پس شنیدم آنها را از رسول الله صلے الله علیه وسلم و خبر داده شد مرا که آنحضرت صلعم فرمود که احرام کنند اهل عین از یلملم مالک
عن نافع ان عبد الله بن عمر اهل من الفرع عبد الله بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی است متصل دریا مابین مکه و مدینه
محمد بن الحسن گفته است که اهل مدینه را در میقات پیش می آید ذی الحلیفه و جحفه و اهل مدینه را رخصت است که احرام از جحفه کنند
بقیر گوید این حکایت حالی است پس احتمال دارد که این عمر برای حاجتی بفرع رفته باشد و از انجا عزم حج یا عمره بخاطرش رسید
و هم از انجا احرام کرد تا برای آنکه وراه او جحفه است و همین است ظاهر زیرا که فرع در وسط راه نیست پس آنجا رفتن از برای
حاجتی خواهد بود والله اعلم مالک عن الثقة عنده ان عبد الله بن عمر اهل من ایلیاء عبد الله بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی
شهر بیت المقدس بغوی گفته است که توقیت باعتبار است که حاج و معتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نه آنکه بیشتر
ازان احرام نکنند و همین است مذهب جمهور فقیر گوید الا آنکه احرام آنحضرت صلے الله علیه وسلم و خلفا از میقات بوده است پس آن
افضل باشد مالک انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم اهل من الجعرانة بعمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم احرام کرد از
جعرانه برای عمره و آن نزدیک بقرن است و محاذی او مالک باسناده عن عائشة قالت فلما قضینا الحج ارسلنی
رسول الله صلے الله علیه وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعمرت حضرت عائشه فرمود پس وقتیکه بجای آوردیم
حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے الله علیه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمره را یعنی از تنعیم
احرام عمره بستم قال مالک وانما یهل اهل مکة بالحج اذا کانوا بها او من کان منهم بمکة من غیر اهلها من جوف مکة
لا یخرجه من الحرم وسئل مالک عن رجل من اهل مکة هل یهل من جوف مکة بعمرة فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منها
قال مالک انما العمرة من التنعیم فانه من شاء ان یخرج من الحرم فیحرم فان ذلک مجزئ عنه ان شاء الله و
لکن الفضل ان یهل من المیقات الذی وقت رسول الله صلے الله علیه وسلم وهو ابعد من التنعیم گفت مالک
جز این نیست که احرام کنند اهل مکه برای حج وقتیکه بشهند دران و کسیکه باشد
مقیم مکه از غیر اهل مکه ان مکه احرام کند از جمیع مکه نه برآید از حرم

فائدة
وعلیه اهل العلم
فائدة الناقیت الذ
عن ناخذ بها احرامه
فاقام علیها جاز وهی
الی الجحفة والیه
الحل فی المالکیة
والتنعیم افضل وفی
النهایة جوز افضل بقاع
الحل الجعرانة ثم
التنعیم ثم الحدیبیة

٢٥٤

وهی اهل ابن عمر
من الفرع عن الجحفة
انه اهل للسنة
مباقات ذی الحلیفة
والجحفة ولا اهم علیهم
ذات الخروج الاحلام ان
المیقات الثانی ذکر ذلک
ایضا لتعلیم الجاهل
بدخل فیکون هذا صل
الی الفرع وصنعه عنه
الشافعیة انه ان یلتزم
بعد ما وصل الی
الفرع ١٢

وسوال کرده شد مالک را شخصی از اهل مکه یا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه باید بیرون حل پس احرام کند گفت مالک یا عمره از تنعیم پس حال این است کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد ازان احرام کند پس هر آینه آن کفایت کننده است از وی انشاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است بحضرت صلعم و آن دورتر است از تنعیم متروجه رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة والشام الجحفة ولاهل نجد قرن ولاهل الیمن یلملم قال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دونهن فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة من ینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است و اما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است و میقات متوجه از شام و مصر و مغرب جحفه است و میقات متوجه از تهامه یلملم است و میقات متوجه از نجد قرن است لما روی ابو داود و نسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق و کسیکه مابین میقات و مکه ساکن باشد میقات او مسکن اوست و از بن حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهة حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه و میقات باشد در آمد و از انجا اراده حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه و میقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است و میقات احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج به تنعیم فرستادند و نشان دادند که از ورای آنکه احرام کند و تنعیم اقرب باطراف حل است بمکه و دران حال وقت تنگ بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عازم سفر بود پس اگر احرام عمره و حرم میقات است شد آنحضرت صلعم در چنان وقتی تکلیف خروج بسوی حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد و افضل آنست که از اول میقات احرام کند و اگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بر وی و اگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس به نسک و اگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم نمیشود بقول ابن عباس من لم یکن منزله علی میقات فلیهل حتی اهل مکة من مکة و ما ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات علیا باید که احرام بندد و اگر محاذات کرده بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد و اگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل بر خصلت شرع نموده است

باب صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد باو آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی فی مسجد الحلیفة حتین فاذا استوت به راحلته
اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد در مسجد ذوالحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با انحضرت صلے الله علیه وسلم شتر او لبیک
میگفت **مالک** عن موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه یقول بیداء کم هذه التی تکذبون علی رسول الله
صلی الله وسلم فیها ما اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا من عند المسجد یعنی مسجد ذی الحلیفة سالم بن عبد الله شنید
از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا رشماست که بر بست میکنید بر انحضرت صلعم دران احرام نکرد انحضرت صلے الله علیه وسلم
مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج عن ابن عمر قال
واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه من
ندیدم انحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه بر میخاست با انحضرت صلعم شتر او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یصلی فی مسجد ذی الحلیفة ثم یرکب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذوالحلیفه
بعد ازان بر می آمد از مسجد پس وقتیکه راست می ایستاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالک** انه
بلغه ان عبد الملک بن مروان اهل من عند مسجد ذی الحلیفة حین استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار
علیه بذلک خبر رسید بمالک که عبد الملک بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او وخبر
رسید بمالک که ابان بن عثمان مشورة داد او را بر عمل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شدند احادیث در ابتدای اهلال راجح
وصحیح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلے الله علیه وسلم اهل بالحج حین فرغ
من رکعتیه **باب** صفة التلبیة وصفت لبیک گفتن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبیة رسول الله صلی الله
علیه وسلم لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک قال وکان
عبد الله بن عمر یزید فیها لبیک لبیک وسعدیک والخیر بیدیک لبیک والرغباء الیک والعمل
تلبیه رسول الله صلے الله علیه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا وثانیا بسوی تست یا محبت من اولا
وثانیا برای تست یا اجابت من اولا وثانیا برای تست یا اخلاص من اولا وثانیا برای تست هر آئینه ستایش و نعمت برای
تست و بادشاهی تر است نیست هیچ شریک ترا و عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک
وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا وثانیا و خیر بدو دست تست و توقع بسوی تست و عمل برای تست مترجم گوید
رضی الله عنه لابد ست از نیت لنک بحدیث انما الاعمال بالنیات و تعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث
شیخین آمده ست که انحضرت صلے الله علیه وسلم تمتع کرد و او نیت را پس به نیت احد النسکین آن نسک لازم می شود پس

ف۱ قلت در حدیث ابن عباس انه صلی الله علیه وسلم اهل بالحج حین فرغ من رکعتیه فاذا کان کذلک فما معنی قوله فی الحدیث السابق فاذا استوت به راحلته قال العینی عند اهل العلم هذا الحدیث مضطرب لا یحتجون بما فیه من الصلوة ثم یرکب فاذا استوت به راحلته اهل وذهب الی انه یجزیه من احرامه ما وقع من الصلوة ثم رکب وامشی

ف۲ قلت لا فضل ان یهل اذا انبعثت به راحلته او وجب ولم یرکب ما نبینا فی قول الحنفیة یحرم عقیب الصلوة فی المکتوبة ثم یلبی فی دبر الصلوة ویجهر بما استقر فرضه فی دبر الصلوة والتلبیة افضل

ف۳ قلت وعلیه عمل اهل العلم وکلمة من تبعیضیة وکلمة الفی صلة وکلمة عن للمجاوزة وکلمة علی للاستعلاء وکلمة فی للظرفیة وکلمة الباء للالصاق وکلمة ان للشرط وکلمة ما للعموم وکلمة لا للنفی

معتبر نشد الا مطلق و نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث صحیحین آمده است
که حضرت علی رضی الله عنه و ابو موسی اشعری احرام کردند مانند احرام پیغمبر صلی الله علیه وسلم نه شنیدند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیه او از هیچ جا ثابت نشده است مقدمه ارکان حج
پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در میقات بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج
باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا و المروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی ولیطوفوا
بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزهاست سوای وقوف عرفه از جهة استقراء افراد عمره و یافتن این چیزها در وی پس
اینچیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان
سنن اند بعضے الجاض مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز
بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه قال اتانی جبریل فامرنی ان اصحابی
او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا
که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند تا بلند کنند آواز ها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک
سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم
یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنیدند از بعض اهل علم که میگفتند
نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
آواز بتلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصا نزدیک تغایر احوال مانند
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف
عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر
غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

لله فلیت وجعله اهل العلوم التلبیة وفرضوه وجوب احرامه خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول وصعود وهبوط واختلاط رفقة و فی الوانکیلا تمشل ذلک وقال المحلی

والمراد لا ترفع صوتها بل تقصر علی اسماع نفسها کذا فی شرح المنیة

وعلیه اهل العلم

تحلل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند و قول آمده و ظاهر آنست که غسلے که برای تنظیف و قطع رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته و شاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش خود و بروت خود نزدیک احرام **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالحلاق فقصر شاربه و اخذ من لحیته قبل ان یرکب و قبل ان یهل محمد ما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض پس قطع میکرد بروت خود را و کم میکرد لحیهٔ خود را پیش از انکه سوار شود و پیش از انکه لبیک گوید احرام بسته **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان و هو یرید الحج لم یاخذ من راسه و لا من لحیته شیئا حتی یحج قال مالک و لیس ذلک علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان و او اراده حج میداشت نمی ستره از سر خود و کم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است که اراده شود برای احرام بحلق عانه و نتف ابط و قص شارب و تقلیم اظفار و در حلق راس و قول در بیان باب مذکور شد نزدیک فقیر تفصیلے است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد و کسیکه معتاد باشد بموی سر از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض و النفساء تغتسل و تلبی حائض و خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکرت ذلک لابی بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل و قاسم بن محمد بروایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسماء زاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیداء مشهور است بر سه چهار میل از مدینه پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش حضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم امر کن او را که غسل کند بعد ازان لبیک گوید **مالک** حدثنی یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس زاد محمد بن ابو بکر را در ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد ازان لبیک گوید مسئل مالک هل یقف احد بعرفة او بالمزدلفة او برمی الجمار او یسعی بین الصفا و المروة و هو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض من امر الحج فالرجل یصنعه و هو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلک و الفضل ان یکون الرجل فی ذلک کله طاهرا و لا ینبغی له ان یتعمد ذلک سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی درمیان صفا و مروه کند و حالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امر یکه میکند از حائض از کار حج پس مرد میکند از و حالانکه او غیر طاهر است بعد ازان نیست لازم بر وی چیزی یعنی گناه نیست و درین امر و بهتر آنست که باشد مرد در همه این امور طاهر و سزاوار آنست

قال المحلی یستحب ان یاخذ هذا الاحرام بعد الفراغ من اعمال العمرة و تقصیر الاظفار و قص الشارب و ازالة العانة و نتف الابط و قص الشارب و تقلیم الاظفار و ان یغتسل و یتطیب بما یبقی ریحه بعد الاحرام و یلبس ثوبین ابیضین جدیدین او غسیلین و یحلق او یقصر ما طال من شعر رأسه و لحیته و شاربه و یقلم اظفاره من الاظفار و

احرام کند کسی را یعنی بوی تحریم کردن بعد از احرام و بیان استعمال خوشبو وقت بستن احرام

باب التطيب عند الاحرام وما يجوز ان يتطيب به المحرم وما يكره ان يتطيب به

۱۰۲۰ مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كنت اطيب رسول الله صلى الله عليه وسلم لاحرامه قبل ان يحرم ولحله قبل ان يطوف بالبيت حضرت عائشه فرمود خوشبوئی ميماليدم بحضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم برای احرام او پيش از آنكه احرام كند و برای حلال شدن حضرت صلى الله عليه وسلم پيش از آنكه طواف خانه كعبه كند پس مراد اينجا استعمال خوشبو در بدنست بدليل حديث متفق عليه عن عائشة كاني انظر الى وبيص الطيب في فرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ثلاث من احرام

۱۰۲۱ مالك عن حميد بن قيس عن عطاء بن ابي رباح ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بجعرانة وعلى الاعرابي قميص به اثر صفرة فقال يا رسول الله اني اهللت بعمرة فكيف تامرني ان اصنع فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزع قميصك واغسل هذه الصفرة عنك وافعل في عمرتك ما تفعل في حجك

عطاء بن ابی رباح روايت كرد كه آمد اعرابی بحضور حضرت صلى الله عليه وسلم و آنحضرت صلعم در جعرانه بود و بر اعرابی پيراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود يعنی خلوق كه نوعی از خوشبوست پس گفت يا رسول الله بر آنيه احرام كردم بعمره پس چگونه ميفرمائی مرا كه بكنم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را بيرون كن از بر خود قميص خود را و بشوی اين زردی را از خود و بكن در عمره خود آنچه ميكنی در حج خود يعنی اجتناب از ممنوعات احرام

۱۰۲۲ مالك عن نافع عن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب وهو بالشجرة فقال ممن ريح هذا الطيب فقال معوية بن ابي سفيان يا امير المؤمنين فقال عمر عمن ريح هذا الطيب فقال معوية بن ابي سفيان يا امير المؤمنين فقال عمر عمن نهت عليك لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب يافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود كه مسمی است بشجره پس پرسيد از كيست بوی اين خوشبو پس گفت معاويه بن ابو سفيان از من بست يا امير المؤمنين پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقدر خدائی كه نيست معاويه هر آنيه ام حبيبه خوشبو ماليده است مرا ای امير المؤمنين پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته رجوع كنی پس بشوئی آنرا

۱۰۲۳ مالك عن الصلت بن زبيد عن غير واحد من اهل العلم ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب وهو بالشجرة وعلى جنبه كثير بن الصلت فقال عمر ممن ريح هذا الطيب فقال كثير مني لبدت راسي واردت ان احلق فقال عمر فاذهب الى شربة فاذلك راسك حتى تنقيه ففعل كثير بن الصلت ذلك قال مالك الشربة حفيرة يكون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب يافت بوی خوشبو را و در شجره بود و بر پهلوی او كثير بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب كيست بوی اين خوشبو پس گفت كثير اين از من ست بصمغ جمع كردم موی سر خود را و خواستم كه حلق كنم يعنی بعد انقضاء مناسك حج پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه يعنی محل جمع شدن آب كه گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنكه صاف كنی آنرا پس كرد

کثیر بن الصلت بهمین کار گفت مالک شرح حقیر لیست که باشد نزدیک شیخ خرما بن تمیم گوید رضی الله عنه
عمر او وجه
میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعمالی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که مبین بست و اول مبهم و وی در حجة الوداع بود و اول در حنین و دیگر آنکه قصد ایشان زیاده متابعت
باشد نشود که مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب طیب یا استعمال
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم مسئله شافعی اختیار کرد استحباب تطیب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن بخضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تقشف بعفران و خلوق است
و آن حرام است در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلافست و فیصل این اختلاف
بآن ست که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسك اربعة
عمرة مفردة و حج مفرد و قران و عشر عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن در میان حج
و عمره و تمتع یعنی آفاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارده **مالك** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وكان يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة ابن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من
اهل بالحج واهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا حتى
كان يوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلے الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
پس از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد بخضرت صلے الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالك** عن محمد بن عبد الرحمن عن سليمان بن يسار ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع خرج الى الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل
بعمرة فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلل واما من كان اهل بعمرة فحل رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران بخضرت صلے الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران بخضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد بحج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشدند و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که بخضرت صلے الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

۴۶۳

سال حدیبیه و سال فتح [illegible] جعرانه مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان المقداد بن الاسود دخل علی علی بن ابیطالب
بالسقیا وهو یجبر بکرات له دقیقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ینهی ان یقرن بین الحج والعمرة فخرج علی
وعلی یده اثر الدقیق والخبط فانهی الدقیق والخبط علی ذراعیه حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت تنهی عن ان
یقرن بین الحج والعمرة فقال عثمان ذلک رایی فخرج علی مغضبا وهو یقول لبیک اللهم لبیک لبیک بحجة وعمرة معا قال
بن الاسود دخل شد بر علی بن ابیطالب در محلی که او اسقیا گوسپند داوعلف میداد شتران جوان را ازان خود بار و برگ
درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج وعمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست
وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش میکنم اثر برگ درختان وآرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد
بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج وعمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من
پس برآمد حضرت علی در خشم آمده واو میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مالک عن ابن شهاب عن محمد بن
عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج
معاویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله
قال سعد بئس ما قلت یا بن اخی فقال الضحاک فان عمر بن الخطاب قد نهی عن ذلک قال سعد قد صنعها رسول الله
صلی الله علیه وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را وضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن
ابی سفیان وایشان ذکر میکردند تمتع را بالعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس بمنکند این را مگر کسیکه نداند
حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آینه عمر بن
الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد هر آینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم وکردیم ما آنرا همراه او باب
الفصل بینهما در بیان فصل در میان حج وعمره مالک عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر
بن الخطاب قال افصلوا ما بین حجکم وعمرتکم فان ذلک اتم لحج احدکم واتم لعمرته ان یعتمر
فی غیر اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود وعمره خود پس هر آینه این تمام کننده تر است حج یکی را
از شما وتمام کننده تر است عمره او را مر او را این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند واشهر حج مالک عن
علقمة بن ابی علقمة عن امه ان عائشة کانت تعتمر بعد الحج من مکة فی ذی الحجة ثم تترک ذلک فلا
تخرج قبل هلال المحرم حتی تاتی الجحفة فتقیم بها حتی توهی الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة فتخصص
حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد ازان ترک کرد آنرا پس برجی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

می آمد بحجفه پس سکونت مینمود انجا تا آنکه ببیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره یا بحج الا آنکه افراد افضل و التمتع
او القران ایا افراد افضل است یا متعه یا قران مالک عن صدقة بن یسار انه ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن
عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معک وسئلتنی لامرتک
ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلک فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطایر من راسک واهد فقالت امرأة من اهل العراق
ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من
ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آینه من
آمدم برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم تو را بقران پس گفت
آن یمنی هر آینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر انچه پریشان شده است از موی سر تو و بدهی ذبح کن پس
گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او
گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی آن بهتر باشد نزد یک من از انکه روزه دارم مالک عن صدقة
بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر
گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و بدهی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر است نزد یک من از انکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه
شرح جم گوید همین است مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل است و تمتع فضل است از افراد و نزد یک شافعی افضل سنک
افراد است و بعد از ان تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشانست در نسک انحضرت صلے الله علیه وسلم و شافعی
سر تحریر داده است که انحضرت صلے الله علیه وسلم مفرد بحج بود و الله اعلم **باب** شرط دم المتمتع در بیان
شرط لزوم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام
ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله
واعلموا ان الله شدید العقاب پس وقتیکه امن شد یعنی احصار بعد و نباشد پس کسیکه بهره مند شد بمنوعات
احرام از نساء و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بر وی انچه آسان باشد
از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب است بر وی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه
گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند بوطن خود این یک ده کامله است انحکم کسی است که نباشند کان او
متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت است عقوبت او
مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

ای فاکتفی
رواه ابو یعلی و
فی الروایة القران
افضل مطلق والتمتع
افضل من الافراد و
قال الشافعی افضلها
الافراد ویلیه التمتع
وفی قول الافراد افضل
وهذا ذلک الاختلاف
فی نسک النبی صلی الله
علیه وسلم وحج الشافعی
علیه وسلم مفردا
ح ۲۱۵
معروف ظاهر
فی انه اراد

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرک الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است اگر حج کند و بروی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس اگر نیابد قربانی را پس واجب است بروی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه برجوع کند

عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرک الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است اگر حج کند و بروی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالک الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعره شیئا ولم یحلل من شیء حتی ینحر هدیا ان کان معه ویحل عن یوم النحر گفت مالک امر کار ما مسلم است نزد ما آنست که هر که جمع کند حج و عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزد او و حلال شود در منا روز نحر سر را حلق کند یا تقصیر کند و طواف کند بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه پس حلال شود از همه چیزها که از آن احرام بسته بود و طواف کند طواف زیارت را و آن طواف افاضه است و سعی نکند بعد ازین طواف سعی

گوید از اینجا معلوم شد که متمتع آفاقی راست نه کی را که جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج متحلل حل نیز در وی داخل است و اقامت بمکه نیز داخل است و حکم او قربانی است بزی یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا مواضعیکه نزدیک مکه اند کمتر از دو مرحله نباشد و از قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج است در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات بجهت احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره پیش از ادای افعال یکی پس از دخال حج بر عمره صحیح است قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع است و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و علم عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم است و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

محظورات احرام چند قسم است یکی ستر راس بچیزیکه ادراک العرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع ید بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب و این ماخوذ از منع عمامه است دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و حکم او ستر ممنوع بر وفق بدن آدمی و مقصود بروی مانند نه مانند چادر یکدر یک طاقه الطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بضرورت پوشند مانند ازروی مانند پرده که بچوبها آنرا ازروی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب است و حکم ماخوذ است از منع ورس و زعفران و حکم

وسنت مسک و کافور و مار الورد و ادهان منقطعه و دهن غیر مقطعت نیز ممنوع ست بحدیث [illegible] ثبت الخبر و قول عمر ما شان الناس
یاتون شعثا و انتم مدهنون و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیه ولا تحلقوا
رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و بایجاب فدا در حلق و موجب اول انچه بروی نام حلق توان اطلاق نمود و در حکم ازست قطع ظفر
و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجهة قول خداستعالے فمن فرض فیهن الحج فلا رفث و لا فسوق لیکن بجماع عمدا نسک فاسد
و لازم میشود بدنه و مضی در سنکی که شروع کرده شست و قضا چنانکه خواهد آمد و بر سفاحذه و قبله و لمس مفسد یه واجب میشود نه دم و
فاسد نمیکرد و دیگر اصطیاد و صید بری لقوله تعالے و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و انچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد
و دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل و قتیکه کسی
کند هدی را چه کار کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلے الله علیه وسلم
ما شان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصه گفت انحضرت را
صلی الله علیه وسلم چه حال ست مردمان را که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمره خود پس فرمود انحضرت صلعم برآنکه بجمع
جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه بحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع و القارن
چگونه طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت
و بین الصفا و المروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا اخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم و اما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج و العمرة
فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه میان صفا و مروه و بعد ازان
حلال شدند بعد ازان طواف کردند بار دیگر بعد ازان که رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس غیر ازین نیست
که طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یقدم یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرت انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت فدخلت
عمرة مکة یوم التروية و انا معها فطافت بالبیت و بین الصفا و المروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعلب مقصان فقلت
قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمرة
گفت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمرة بر آمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد
بخانه کعبه او میان صفا و مروه بعد ازان داخل شد در صفه مسجد پس گفت ایا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جست و جو کردم
آنرا بجهت من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنها سر خود یعنی موها را پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی را **باب**
استیسر من الهدی در بیان انچه میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابیطالب کان یقول

فائدة
علة ابو حنیفة ان من
تمتع بنسوق الهدی فانه
یاتی باعمال العمرة و یحل
منها حتی یحج و یرفض الحج
قال الشافعی اذا کان
ساق الهدی یباح له
محظورات الاحرام بعد
الفراغ من اعمال العمرة
بمنزلة من لم یسق و ما
فعله النبی صلی الله علیه
وسلم استصحابا لدوام
غیر حتم

قلت
وحجة الشافعی ان القارن
یکفیه طواف واحد
وقال ابو حنیفة یطوف
طوافین لحجها قبل
الوقوف عن العمرة
والثانی بعد عن
الحج

قلت
هو جائز عند اهل
العلم

ما استیسر من الهدی شاة ترجمہ علی مضمرہ کہ آنچہ آسان باشد از قربانی یک بزست **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ
بن عباس کان یقول ما استیسر من الهدی شاة خبر رسید بمالک ہر آئینہ عبد اللہ بن عباس میگفت آنچہ آسان باشد از
یک بزست **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول ما استیسر من الهدی شاة او بقرة یا عبد اللہ بن عمر میگفت
آنچہ آسان باشد از قربانی یک بزست یا یک گاو **باب** اختلفوا فی احرام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکان مفردا بالحج او
متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ آیا تنہا حج گزارندہ بود یا متمتع بود یا قارن بود بحج بعد فراغ
از عمرہ یا جمع فرمودہ بود در حج و عمرہ و اقوی اقوال آنست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تنہا حج گزارندہ بود **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشة ام المومنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت
عائشہ مرویست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تنہا گزارندہ حج را **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وکان
یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت
عائشہ روایت کردند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تنہا گزارندہ حج را **مالک** باسنادہ ان سعد بن ابی وقاص قال قدمت معہا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکردیم ما آنرا بمراہ او یعنی متمتع را و در حدیث حفصہ ام المؤمنین انہا قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی و قلدت هدیی فلا احل حتی انحر ترجمہ
این حدیث عقریب گذشت **باب** امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن معہ هدی من صحابہ ان یجعلوها عمرة امر فرمودن
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کسی را کہ با او قربانی نبود از اصحاب او آنکہ گردانند آنرا بعمرہ **مالک** عن یحیی بن سعید قال
اخبرتنی عمرة بنت عبد الرحمن انہا سمعت عائشة ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لخمس لیال بقین من ذی القعدة ولا نری الا انہ الحج فلما دنونا من مکة امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن
معہ هدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا والمروة ان یحل قالت عائشة فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر
فقلت ما هذا فقال نحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ازواجہ قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم
ابن محمد فقال انتک واللہ بالحدیث علی وجهہ یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمرہ بنت عبد الرحمن ہر آئینہ دیدہ شنید
از حضرت عائشہ کہ میگفت بر آمدیم بمراہ آنحضرت صلعم یعنی از مدینہ وقتیکہ باقیماندہ بودند پنج شب از ذیقعدہ و گمان کردہ نمیشد ما را
مگر آنکہ آن حج است پس وقتیکہ نزدیک رسیدیم بمکہ امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را کہ نیست با او ہدی یعنی قربانی وقتیکہ طواف کند بخانہ
کعبہ و سعی کند در میان صفا و مروہ حلال شود فرمود حضرت عائشہ پس داخل کردہ شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس گفت

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت
آورد تمتع یعنی عمره و قسم بخدا این حدیث را بر وجهیکه بود **باب** هل یهل اهل مکة اذا رأوا الهلال او یوم التروية ایا احرام گفته
اهل مکه وقتیکه به بینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال لاهل
مکة ما شان الناس یأتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رایتم الهلال عمر بن خطاب با اهل مکه گفت ای اهل مکه
چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده و شمار و غن مالیده وایید احرام کنید وقتیکه به بینید هلال را **مالک** عن
هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمکة تسع سنین یهل بالحج الهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه
یفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه و عروه بن الزبیر نیز همراه او میکرد
این را **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن حنین انه قال لعبد الله بن عمر ایتان اذا کنت بمکة
اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهل انت حتی کان یوم التروية قال ابن عمر انما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم
یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر حدیث عبید بن حنین گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه
به بینند هلال ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آنوقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر همچنانست من ندیدم مخضرت صلعم که احرام
کرده باشند تا آنکه برحی خاست با مخضرت صلی الله علیه وسلم شتر او و سئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدینة او غیرهم من مکة اهلال
ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیوخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة فلیطف
ما بدا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مکة فاخروا
الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی رجعوا من منی وقد فعل ذلك عبد الله بن عمر وکان اهل الهلال ذی الحجة بالحج
من مکة ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی سوال کرده شد مالک را از حکم شخصی که احرام کرد بحج
از اهل مدینه یا غیر ایشان از اهل مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را
و آن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را
و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و همچنین کردند اصحاب مخضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند
طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه
بحج از مکه و موخر میکرد وایند طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی ولم یحرم ایحرم
علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مر گردن قربانی و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالک**
عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن

انها اخبرته ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه ان عبد الله بن عباس قال من اهدی هدیا حرم
علیه ما یحرم علی الحاج حتی ینحر الهدی وقد بعثت بهدیی فاکتبی الی بامرك او دعی ذلك فقالت عمرة فقالت عائشة
لیس کما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه بیدی ثم قلدها رسول الله صلی الله علیه بیده ثم
بعث بها رسول الله صلی الله علیه مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم شیء احله الله له حتی ینحر الهدی زیاد بن
ابوسفیان نامه نوشت بسوی حضرت عایشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود
بروی انچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی او پس نوشته فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را
یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عایشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس من فتل کردم قلاده ها را قربانی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدو دست خود بعد ازان بست آن قلاده ها را انحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد
آنها را انحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر انحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای او تا آنکه
نحر کرده شد قربانی **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذی یبعث بهدیه ویقیم هل
یحرم علیه شیء فاخبرتنی انها سمعت عائشة تقول لا یحرم الا من اهل ولبی یحیی بن سعید سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را
از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن ایا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که روی شنیده است از حضرت
عایشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث
التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه رای رجلا متجردا بالعراق فنزل الناس عنه فقالوا امر بهدیه ان یقلد فانه
متجرد قال ربیعة فلقیت عبد الله بن الزبیر فذکرت ذلك له فقال بدعة ورب الکعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه
در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال او پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین معنی برهنه
شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا را پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة علی الحج وادخال الحج علی العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره **مالک** انه
سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بحج مفردا ثم بدا له ان یهل بعد بعمرة فلیس ذلك قال مالک وذلك الذی ادرکنا
علیه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد
ازین بعمره پس جایز نیست او را این کار گفت مالک همین است انچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالک** انه
سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان یهل بحج معها فذلك له ما لم یطف بالبیت وبین الصفا والمروة
وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حین قال ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت الی

الی اصحابه فقال ما امرهما الا واحدا اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اهل علم را که میگفت کسیکه احرام
بعمره بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند برای حج همراه عمره پس این جایز است او را تا وقتیکه طواف نکرده بخانه کعبه میان صفا و
مروه آنرا که دراین کار را عبد الله بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم
پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه من لازم کردم بر خود
حج را با عمره قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من کان معه هدی فلیهل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا گفت مالک و بر آنیه احرام کردند صحابه آنحضرت صلعم
بسال حجة الوداع بعمره بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد همراه او هدی پس باید که احرام کند بحج با عمره باز حلال نشود تا آنکه
حلال شود از هر دو همدان **باب** لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامة ولا سراویل ولا خفافا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران
او ورس وکذلک لا یجوز له استعمال کل طیب نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار و نه پائجامه را و نه موزه و نه برنس را و آن جامه
ایست پوشش سر متصل با و باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک و همچنین جایز نیست او را استعمال هر نوشبوی
مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس
خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت
صلے الله علیه وسلم را چه پوشد محرم از جامها پس فرمود آنحضرت صلعم نپوشید کرتها و نه دستارها و نه پائجامه و نه برنسها و نه موزه
الا آنکسیکه نیافت دو پا پوش پس وی بپوشد دو موزه را و قطع کند آنها را پائین تر از شتالنگ و نپوشید از جامها چیزیکه رسیده
باشد بوی زعفران و اسپرک **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان یلبس المحرم شیئا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین
بن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکه بپوشد محرم جامه نگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود هر که نیابد دو پا پوش
پس باید که بپوشد دو موزه را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر همین ست اتفاق جمهور علماء که جایز نیست محرم را
پوشیدن سر چیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه قلنسوه و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند
کرته و ازار و موزه و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه بدن محرم و شافعی مخصوص داشته ست چیزیکه از خوشبو پیش از
احرام در جامه بدن مالیده باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشه که گذشت و اگر دور کرد انجامه خوشبو مالیده را یا دور کرد
از بدن خود آن طیب را باز اعاده آن جائز نیست و گفتند اگر کرد چیزی از این چیزها بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم است فدیه

چنانچه می آید ۱۲ باب ثیاب المعصفر بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفر ۱۳ مالک عن هشام
بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة ۱۴ لیس فیها زعفران ۱۵ مالک
ابو بکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود و نبود دران جامهای زعفران ۱۶ مالک عن نافع انه سمع
مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال
ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان
رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة ۱۷ سلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید
بر طلحه جامهٔ رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامهٔ رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست
او تراب ست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل به بیند
این جامهٔ را گوید طلحه میپوشد جامهای رنگین در احرام پس میپوشید ایجماعه چیزی از ین جامهای رنگین هرگز محرم
همین ست مذهب شافعی و بنوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین ست قول اکثر علما و ابو حنیفه گوید که معصفر خوشبو
واجبست قدید داون در وی والله اعلم ۱۸ باب المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم ۱۹ مالک عن نافع ان عبد الله بن
عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم ۲۰ مالک عن یحیی بن سعید
انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم ضمت علیها نفقته انه لا باس بذلک اذا جعل فی طرفیها جمیعا یشد
یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب گفته است در باب منطقه که پوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که همیچ باک نیست دران وقتی که گره
در دو طرف او و والها که به بندد بعضرا ببعض قال مالک وهذا احب ما سمعت الی فی ذلک گفت مالک این دوست ترین
اقوالی ست نزدیک من که شنیدم آنرا در ین باب ۲۱ باب اختلفوا فی تغطیة الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی
محرم را ۲۲ مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رای عثمان
بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود
۲۳ مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یضع المحرم منه عبد الله بن عمر میگفت
انچه بالاتر از زنخ ست از جمله سر ست پس باید که نپوشد آنرا محرم ۲۴ مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را
بپوشد و ابو حنیفه میل کرده ست تحریم آن والله اعلم ۲۵ باب لا تنتقب المرءة المحرمة ولا تلبس قفازین
زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را ۲۶ مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تنتقب

۱۲ قلت بل قلت وعلیه الشافعی فی نسخة السنة المعصفر لیس بطیب بعمول کثیر اهل العلم وقال ابو حنیفة هو طیب ۱۳ قلت فی نسخة السنة ۲۷۲ وفی عن ابن عمر الکبیر هکذا ۱۴ قلت فالمنطقة للمحرم عند الشافعی ۱۵ قلت یجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعی ۱۶ یجوز عند ابی حنیفة ۱۷ قلت

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرم برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابي بكر الصديق فلا تنكر علينا فاطمه

منذر گفت مامی پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

بر ما **باب** اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او و آیا پوشیده

شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را ترجمه گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** للمحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابي ايوب الانصاري فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم فقال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطاطأه حتى بدا لي راسه ثم قال لانسان

يصب عليه اصبب فصب على راسه فحرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايته رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد میان دو چوب که نصب کرده شده

آنرا بر سر چاه تا بآن بیاویزند بکره را و پرده کرده شده بروی پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنین فرستاده ست مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حالانکه او محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بران جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد ازان گفت شخصی

وسر بخیت بروی آب ابریز پس بسر بخیت بر سر او بعد ازان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پیش آورد و دو دست خود را وعقب کشید آنها را بعد ازان گفت انچنین دیدم رسول الله صلعم کرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب قال لطلحة بن عبید الله وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصببت علی راسی فقال لعلی اری یدان بحلها لک ان امرتنی صببت فقال عمر بن الخطاب اصببت فلن یزیدنا الا اشعثا عمر بن الخطاب گفت طلحة را حالانکه طلحة بن عبید الله میریخت بر عمر بن الخطاب آب را عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت طلحة ایا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بان سبب که گفتی مرا بن بریختم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب موی سر ما مگر پریشانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن عمر هرگز نشست سر خود را حالانکه او محرم بود مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه غسل میکرد و نیز می گفته که جایز نیست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزد یک عامه علما مترجم گوید که نزد یک فقیر تاویل عدم اغتسال ابن عمر آنست که گفته شود مکروه پنداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن محرم و سر او بخطمی و فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیرا که آن متضمن از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامة للمحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکه رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه مضطر شود و سوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد ازان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از عذر آنکه مو را قطع کند و مالک جایز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است که گفته شود که ابن عمر مقید نساخت حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم است که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب المحرم لا ینکح ولا ینکح** محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قرینه خود را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث ورسول الله صلی الله علیه وسلم بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه بنت الحارث را برای آنحضرت و رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه برآید بطرف مکه **مالک** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

لاینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان وابان آن روز امیر حاج بود وعمر بن عبید الله
وابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس حق تعالی
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان ورگفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم وبزنی ندهد وخطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان اباغطفان بن طریف المری اخبره ان اباه
طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود ونه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسالم بن عبد الله وسلیمان بن یسار
سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب وسالم بن عبد الله وسلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم وبزنی ندهد قریب خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزد یک شافعی فاسد ست ونزد ابو حنیفه صحیح
اختلاف کردند در تزوج بحضرت صلعم میمونه را واکثر فقها برانند که تزوج کرد بحضرت صلے الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمره قضا وظاهر شد امر تزویج او حال آنکه او محرم بود بعد ازان بنا کرد بمیمونه وحال آنکه بحضرت صلعم حلال بود در سرف
وهمین ست قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر ولا ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
وجائز ست شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما
حرمتم واتقوا الله الذی الیه تحشرون ۵ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زنده گانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی و
طعام دریا یعنی جانور دریائیکه در دریا ابتر ابد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را وقافلها یعنی مسافران بخورند وتوشه گیرند
ومتوطنان بخورند وبفروشند وحرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید وبترسید از خدائی که بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که بر همین ست اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور ست که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود در آب
در دریا باشد ودر انوار ست که حرام نیست چیزیکه زنده گانی او در دریاست وحرام ست جانوریکه غوطه خورد در دریا وبر آید پس بمیرد
او جانور بیابانی ست **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا یاکل ولا یاکل لحم صید ذبح
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکار یکه شکار کرده ست آنرا حلال نه برای او ونه باشاره او واگر برای او یا باشاره او صید کرده
شود نخورد ونخورد گوشت شکار یکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع
مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو
غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسال اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسالهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

فائدة
قال الشافعی قال ابو حنیفة
فاسد وقد اختلفوا فی تزوج
النبی صلی الله علیه وسلم
میمونة وهو حلال وکان حالة
الاقضاء وظهر امر تزوجها
وهو محرم فرفض بعضهم
هو حلال بسرف قال الشافعی

ص ۲۷۵ فائدة
فقهاء اهل الحجاز
انهم اختلفوا فی تفسیر
الصید وسیاتیک
ان شاء الله تعالی
فی الحلال من صید البحر
فیکون نوالة وقوله
فی البحر وفی الانوار
لحمه حلال
وفی البحر المحرم الطافی
الذی یموت فی الماء
ویخرج فانه یؤکل

على الجحاش فقتل فاكل منه واطعم اصحابه وابى بعضهم فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سالوه
عن ذلك فقال انما هي طعمة اطعمكموها الله ابو قتادة الانصاري بود همراه بخضرت صلے الله عليه وسلم تا آنكه در آمدند بعض
مكه عقب باز از بخضرت صلے الله عليه وسلم ابو قتاده با جمعي از يارا ن خود كه محرم بودند واو محرم نبود پس ديد گور خري را پس سوار شد
بر اسپ خود و سوال كرد از يارا ن خود كه بدست او دهند تازيانه او را پس قبول نكردند و سوال كرد از ايشان كه بدست او
دهند نيزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نيزه و تازيانه را بعد ازان حمله كرد بر گور خر پس كشت او را پس خورد ازان
بعض اصحاب بخضرت صلے الله عليه وسلم و باز ماندند بعض ديگر پس وقتيكه در يافتند بخضرت صلے الله عليه وسلم سوال
نمودند او را از گوشت آن گور خر پس فرمود جز اين نيست كه آن طعام ايست كه داده ست آنرا خداتعالى شما را
مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار حدثه عن ابي قتادة في الحمار الوحشي مثل حديث ابي النضر الا ان حديث
زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شيء عطاء بن يسار روايت كرد پيش زيد بن اسلم
از ابو قتاده در قصه گور خر مانند حديث ابي النضر مگر آنكه در حديث زيد بن اسلم اين عبارة زياده بود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود آيا هست با شما از گوشت او چيزي يعني تا من هم تناول فرمايم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني ابراهيم
٢٧٦ بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو ضمري انه اخبره عن البهزي ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشي عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال دعوه فانه يوشك ان ياتي صاحبه فجاء البهزي هوذيد بن كعب وهو صاحبه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا رسول الله شانكم بهذا الحمار فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى اذا كان بالاثاية
بين الروحاء والعرج اذا ظبي حاقف في ظل وفيه سهم فرماه ابو قتادة رسول الله صلى الله عليه وسلم اهو جلا يقف عندها لا يريبه احد
من الناس حتى يجيء وذه بهزي خبر داد عمير بن سلمه را كه بخضرت صلے الله عليه وسلم بر آمدند بارادهٔ مكه حالانكه بخضرت صلے الله
عليه وسلم محرم بودند تا چون رسيدند بروحا ناگاه ديدند كه گور خري زخمي كرده شده يعني كشته شده ست پس
ذكر كرده شد اين ماجرا بجناب بخضرت صلے الله عليه وسلم پس فرمود بگذاريد او را پس هر آئينه نزديك ست كه بيايد
صاحب او يعني آنكه او را زخمي كرده پس آمد بهزي و او صاحب آن گور خر بود پس بسوي بخضرت صلے الله عليه وسلم
پس گفت يا رسول الله بكنيد هر چه خواهيد باين گور خر پس امر فرمود بخضرت صلعم ابو بكر را پس قسمت كرد ميان رفيقان
بعد ازان بگذشت تا وقتيكه رسيد بااثايه موضعيكه ميان روثه و عرج واقع ست ناگاه آهوي سرخ خود در سايهٔ خفته
ست در سايه در بدن آن آهو تيري ست پس گفت بهزي كه رسول الله صلعم امر كرد شخصي را كه بايستد نزديك او

تا عرض او نشود و بچکس از مردمان تا وقتیکه گذرد از انجا مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة عن
عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة اللیثی انه اهدی لرسول الله صلی الله علیه وسلم حمارا وحشیا وهو بالابواء او بودان فرد
علیه رسول الله صلی الله علیه فقال فلما رای فی وجهی قال انا لم نرده علیك الا انا حرم صعب بن
جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت بمقام ابواء یا ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب صلی الله
صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب است یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آینه ما رد نکردیم آنرا
بتو مگر برای آنکه ما محرمیم مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یحدث عن ابی هریرة انه اقبل من البحرین
حتی اذا کان بالروحاء وجد کبا من اهل العراق محرمین فسالوه عن لحم صید وجده عند اهل الروحاء فامرهم باکله ثم
انی شککت فیما امرتهم به فلما قدمت المدینة ذکرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ما ذا امرتهم به قال امرتهم باکله فقال
لو امرتهم بغیر ذلك لفعلت بك یتوا عد ابو هریره بیاید از بحرین تا آنکه رسید بروحاء یافت سواری چند از محرمان بسته از
اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند آنرا نزدیک اهل روحاء پس امر کرد ابو هریره ایشانرا بخوردن آن گفت
ابو هریره بعد از آن تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت
حضرت عمر چه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آنرا فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین و چنین ۲۷۷
بتو یعنی می ترسانید او را مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هریرة یحدث عبد الله بن عمر انه خرج محرما
محرما بالروحاء فاستفتوه فی لحم صید وجدوه انا سا احلة یاکلونه فافتاهم باکله ثم قال قدمت المدینة علی عمر بن الخطاب
فسالته عن ذلك فقال بما افتیتهم قال فقلت افتیتهم باکله فقال عمر لو افتیتهم بغیر ذلك لاوجعتك ابو هریره حدیث
باعبد الله بن عمر که گذشت بروی قومی از احرام کنندگان در روحاء پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان
حلال را که میخورند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد از آن گفت رسیدم بمدینه نزد یک عمر بن الخطاب پس
سوال کردم از وی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر
فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال
رایت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم فی یوم صائف قد غطی وجهه بقطیفة ارجوان فرایت لحم صید فقال لاصحابه
کلوا فقالوا اولا تاکل انت فقال انی لست کهیئتکم انا ضئیل من اجلی عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت
دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را
بچادر ارغوان بعد از آن آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که ایستید یا تو میخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است
برای من **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام کان یتزود صفیف الطبا فی الاحرام عروه روایت کرد
کہ زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک اهوان در احرام **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین
انها قالت لابیها یا ابت اخبتنا ما هی عشر لیال فان تخلج فی نفسک شیء فدعه تعنی اکل لحم الصید حضرت عائشه فرمود مر پدر را ای پدر
خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب ست پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت
ازین کلام گوشت شکار را و همین ست مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز ست محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود یا
شکار نشده ست و نه برای او شکار کرده باشند و نه بامر او و نه باشاره او اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده باشند حلال نیست
او را خوردن آن و حلال ست سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از
جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس تر کرد فرمودن او را بنا بر احتیاط **باب** خمس یقتلن فی الحل والحرم
ویقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من الدواب لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الغراب والحداة والعقرب والفارة
والکلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور ست که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و
موش و سگ گزنده **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من قتلهن
وهو محرم فلا جناح علیه العقرب والفارة والکلب العقور والغراب والحداة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور
ست هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس نیست بروی گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحداة
والکلب العقور حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن
و سگ گزنده **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها
در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است
بر ین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضے سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضے هوام را و بعضے جانوران
دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک در ین همه حرمت اکل لحم ست پس این امر مشترک بهان هیچ قتل ست
و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزا ست مگر آنکه ابتدا
باید از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس در انصورت فدیه واجب نیست **باب** هل ینزع الحرام

قلت ۱۲ — قال البغوی اتفق اهل العلم علی انه یجوز للمحرم اکل ما صاده الحلال اذا لم یصد لاجله او باشارته او بمعونته فان صاد الحلال لاجله او باشارته او بمعونته فاکل المحرم منه فعلیه الجزاء وکذلک اذا اعان المحرم الحلال علی الصید او ناوله صیدا او دله علیه فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اشار الیه فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اعان المحرم محلا علی قتل الصید فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اعان محلا علی قتل الصید فی الحرم فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اعان محلا علی قتل الصید فی الحرم فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اعان محلا علی قتل الصید فی الحرم فقتله فعلیه الجزاء

قلت ۱۳ — قال البغوی اتفق اهل العلم علی انه یجوز للمحرم اکل ما صاده الحلال اذا لم یصد لاجله او باشارته او بمعونته فان صاد الحلال لاجله او باشارته او بمعونته فاکل المحرم منه فعلیه الجزاء وکذلک اذا اعان المحرم الحلال علی الصید او ناوله صیدا او دله علیه فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اشار الیه فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اعان المحرم محلا علی قتل الصید فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اعان محلا علی قتل الصید فی الحرم فقتله فعلیه الجزاء وکذلک لو اعان محلا علی قتل الصید فی الحرم فقتله فعلیه الجزاء

قلت ۱۴ — سباعا عطف عام علی خاص وقد یعد بعضها هوام او بعضها لا یوکل فی معنی السباع او لا یوکل لحمه او هی من جملة الهوام وانما یوکل من جملتها ما حلت وهو جبان مستخبث یوکل لحمه ویحرم الاکل بجمیع الاوجه وقالت الحنفیة لا جزاء فی قتل الکل فاعلم ذلک وقالوا فی الحدیث دلیل علی ان الامر بالقتل للاباحة لا للوجوب من الفصل والنزع التنزیه

قلت ۱۵ — فیه دلیل علی ان الصید لا یملک بالید ما لم یذبح او ینحر او یقطع منه شیء لان الصید کان فی ید الصعب بن جثامة حین رماه بسهمه فقتله ثم اهداه الی النبی صلی الله علیه وسلم فرده علیه ولم یجعله ملکا له بالاخذ والله اعلم

قرادا عن بعیرہ ایا دور کند محرم کنندہ را از شتر خود **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابی حرملۃ عن سعید بن المسیب
بن عبد اللہ بن الہدیر انہ رأی عمر بن الخطاب یقرد بعیرا لہ فی طین بالسقیا وھو محرم ربیعہ بن عبد اللہ دید عمر بن الخطاب را
کہ دور میکرد کنہ را از شتری از ان خود در گل در موضعیکہ بسقیا نام دارد حالانکہ او محرم بود **مالک** عن نافع ان عبد اللہ
بن عمر کان یکرہ ان ینزع المحرم حلمۃ او قرادا عن بعیرہ عبد اللہ بن عمر مکروہ میداشت کہ دور کند محرم کنہ بزرگ را یا کنہ خورد را از
شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزاء شکار قال اللہ تعالی یا ایہا الذین اٰمنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتلہ
منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم بہ ذوا عدل منکم ھدیا بالغ الکعبۃ او کفارۃ طعام مسکین او عدل
ذلک صیاما لیذوق وبال امرہ عفا اللہ عما سلف ومن عاد فینتقم اللہ منہ واللہ عزیز ذو انتقام ای مسلمانان
نکشید شکار را حالانکہ شما محرم باشید وہر کہ بکشد آنرا از شما بقصد لازم ست بر وی یکی از سہ چیز از انجملہ ست جزا کہ عبارۃ از
مماثل انچہ کشتہ ست از چہار پایہا مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاؤ و بز یا گوسفند واین اقسام را النعم گویند حکم کند
بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکہ باشد آن مماثل قربانی رسیدہ بکعبہ و از انجملہ کفارۃ ست کہ عبارۃ از طعام
فقیران ست واز انجملہ مماثل آن طعام از روزہ یعنی عوض ہر مسکینے روزہ بگیرد واجب کردہ شد یکی ازین سہ چیز
تا بچشد سزا کردار خود عفو فرمود خدا از انچہ گذشت یعنی صید یکہ قبل از تحریم بوجود آمدہ بود و ہر کہ عود کند بسوے
شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزد یک شافعی جانور وحشی
بریست کہ ماکول اللحم باشد پس در ذبیح انعام مانند آن جزا ہی نباشد وہمچنین در کشتن انچہ ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ
وہمچنین در صید بحر و نزد یک ابو حنیفہ غیر ماکول اللحم نیز گاہی موجب جزا ہی تواند شد چنانچہ سابق معلوم شد و جزا
صید یکی از سہ چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثلہ نزد یک شافعی بخلقت وہیئت ست و نزد یک
ابو حنیفہ بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزد یک شافعی ہر مسکین را مدی و نزد یک ابو حنیفہ
ہر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزہ داشتن علی اختلاف المذہبین پس معنے
آیۃ نزد یک شافعی آنست کہ واجب ست بر کسیکہ کشتہ باشد صید را جزا ہی و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از
جنس انعام کہ مماثلہ آن ثابت باشد بحکم دو کس از اہل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد کہ او را در حرم ذبح کنند یا آن
جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزہ گرفتن و نزد یک ابو حنیفہ آنست کہ واجبست بر کسیکہ کشتہ باشد
صید را جزا ہی و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت کہ مماثلہ آن ثابت باشد بحکم دو کس از اہل دیانت و آن مماثل یا از جنس
انعام ست کہ برسانند او را بکعبہ یا کفارہ ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزہ گرفتن واللہ اعلم **باب** ما یحکم بہ

فائدہ
وفی ھذا دلیل علی جواز
ذلک فی الوقایع التی لا نص فیھا
بفضل بعض وبرحمتہ
وقدرتہ ۱۲

فائدہ
والمراد من الصید عند
الشافعی کل صید ماکول
بنبی من بھیمۃ الانعام الوحشیۃ
وکذا الماکل کالاوز والحمام
الاھلی وعند ابی حنیفۃ
غیر الماکول قد یکون

۲۷۹

جزاء الصید مثل ما قتل من
النعم معناہ علی قول الشافعی
یجب علی من قتل الصید
جزاء مثل ما قتل من النعم
فی الخلقۃ بحکم عدلین
من النعم حال کونہ ھدیا
بالغ الکعبۃ او کفارۃ
طعام مساکین وعلی قول
الشافعی یجب علی قاتل
الصید جزاء مثل ما قتل
من النعم خلقۃ
والشکل یعتبر فی ھذا
الجزاء ۱۲

ھدیا بالغ الکعبۃ
ذبحا فی الحرم
او کفارۃ طعام
مساکین
عدل ذلک الطعام
صیاما
مفہومہ انہ لو فرق
عن الحنفیۃ
والشافعیۃ یبین
العامی الحرام
والناسی الاحرام ۱۲

ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من دان
کردم من دیاری ازان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم
پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من و تو پس حکم کردند هر دو
بزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المومنین ست که نمیدانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند
شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی ایا میدانی
که خدا تعالی در سوره مائده گفته می گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میدانی
سوره مائده را هر آئینه دردمند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل
منکم هدیا بالغ الکعبة و این شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست **مالک** عن ابی الزبیر المکی ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع یکبش
و فی الغزال بعنز و فی الارنب بعناق و فی الیربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در گفتار ریگ گوسفند و در آهو بزغاله و در خرگوش
بیک بزغاله و در موش دشتی بیک جفره یعنی بچه بز چهل روزه **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من
الوحش بقرة و فی الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو ست و در یک بز از آهوان یک بز ست
مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه
وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالک ولم ازل اسمع ان فی الحمامة اذا قتلها المحرم شاة مالک گفت و همیشه می شنیدم
که در کشتن مرغ چون بکشد او را محرم یک گوسفند ست مذهب شافعی موافق این آثار ست و هر چه در دیگر حکم بمثابه منقول نیست حکم کنند
دران دو کس از اهل دیانت بمثلیه و انچه او را مثل نباشد مثل ملخ و کنجشک کان در دیگر واجب شود قیمت و نزدیک ابو حنیفه خزا صید
قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد و اعتبار در قیمت موضع قتل را و اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را ازان
موضع اعتبار باید کرد و الله اعلم **باب** اختلف الروایات فی الجراد یقتله المحرم و الصحیح انه فیه قیمة فیه مختلف شد روایات

قلت ۱۲
وعلیه الشافعی قالها
لم نقل فیه بحکم مثله
علان وفیه لا مثل
له کما حمد والصافی
الفقهة وقال ابو حنیفة
جزاءها قومه علان
فی معناها او اقرب مکان
منه ۱۲ ۸۰ ۳۰

ولیلخ گوید شکار او محرم و صحیح است کذا فی هدیه ست **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل
من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فاذا هم کعب بأکله قال فلما قدموا علی
عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال من افتاکم بهذا قالوا کعب قال فانی قد اقررته علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض
طریق مکة مرت بهم رجل من جراد فاذا هم کعب ان یاخذوه ویاکلوه قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال
ما حملک علی ان افتیتهم بهذا فقال هو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیده
ان هی الا ثمة حوت تنثر فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه
یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند
این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت
عمر پس هرآینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس ازان چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان
جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آنرا و بخورند آنرا پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او
این ماجرا فرمود حضرت عمر چیز سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر
چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المؤمنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی حتی افشاند
از بینی خود در هر سال دو بار **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت
جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت ای امیر المؤمنین هرآینه من
شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام **مالک**
عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب
تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراهم لتمرة خیر من جرادة مردی آمد بسوی
عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را از حکم یک ملخ که کشته بود آنرا حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب
کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هرآینه تو می یابی درهم را یک تمره
بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد
ودر پیش شافعی قیمت واجب شود **باب** کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونه طعام دهد فقیران را یا چگونه
روزه گیرد مانند طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیه فیه ان یقوم الصید
الذی اصاب فینظر کم ثمنه من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدة

المساكين فان كانوا عشرة صام ثلثة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عدد هم ما كانوا وان كانوا الف

من ستين مسكينا گفت مالك بهترين چيزيكه شنيدم آنرا در باب كسيكه شكار ميكند شكار را پس حكم كرده شود برو فق دران باب

كه قيمت كرده شود آن شكار را گذشته ست پس ديده شود كه چه قدر ست قيمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسكين را

يك يا روزه گيرد بجاى هر مدى يك روز و ديده شود كه چه قدر ست شمار مسكينان پس اگر دو كس يا شش روز روزه گيرد دوه

واگر بيست كس باشند روزه گيرد بيست روز روزه گيرد بشمار ايشان هر چند كه باشند اگرچه باشند زياده تر از شصت مسكين مترجم گويد

همين ست مذهب شافعي و نزديك ابو حنيفه هر مسكين را نيم صاع از گندم يا يك صاع از جو بايد داد و اقل ازان جايز نيست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يحيج وقت الحج الا من ضرورة ومن حلق فعليه فدية من صيام او صدقة

او نسك تراشد موى سر خود را محرم مگر بضرورة و هر كه تراشد پس واجب ست بروى فديه از روزه گرفتن يا صدقه دادن يا ذبيحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام

او صدقة او نسك و تراشيد سر خود را تا آنكه برسد قربانى بجاى خود يعنى روز نحر كرده شود پس هر كه باشد از شما بيمار

يا باشد او را تصديعى بسبب سر او يعنى مانند شپش و درد سر پس حلق كرد سر خود را در حال احرام پس واجب ست بروى عوض

آن از صيام دادن آن سه روزه ست يا صدقه سه صاع يا ذبح بزى و فقها قياس كرده اند بر اين صورت هر كه حلق

كرده باشد بغير عذر زيرا كه او حق ست بكفارة و همچنين كسى را كه ممتع گرفته باشد بحج شبيه باين پس بسبب هذيان يا غير عذر مالك

عن عبد الكريم بن مالك الجزرى عن عبد الرحمن بن ابى ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال لعله ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين لكل

مدين لكل انسان او انسك بشاة انح ذلك فحلقت اجزأ عنك كعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم

آيذاء داد او را سپس پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه تراشد موى سر خود را و فرمود روزه گيرد سه روز يا طعام دهد

شش مسكين را دو دو مد هر شخصى را يا ذبح كند بزى هر كار يكه ممكن ازين كارها كفايت كند ترا مالك عن حميد بن

قيس المكى عن مجاهد ابى الحجاج عن ابن ابى ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك

فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة

كعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شايد كه ترا آزار داده ست شپش تو پس گفتم آرى يا رسول الله پس

فرمود تراش موى سر خود را و روزه گير سه روزه يا طعام بده بشش مسكين را يا ذبح بكن يك بزى مالك عن عطاء

بن عبد الله الخراسانى انه قال حدثنى شيخ بسوق البزم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءنى رسول الله صلى الله عليه

قلت وعليه الشافعي انه يقوم طعاما ويتصدق على كل مسكين بمد من حنطة او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاعا من غيره

٢٨٢ شهاب الدين محمد بن عبد الله الخطيب العمري

اقل منه او يصوم عن كل مسكين يوما

وانا الفتح تحت قدلاحصابی وقد ابتلاؤاسی وحیتی فملا فاطعنی بحجمتی ثم قال احلق هذا الشعر ثلثة ایام او اطعم
ستة مساکین وقد کان رسول الله صلی الله علیه وسلم علم انه لیس عندی ما انسك به کعب بن عجره گفت که آمد نزدیک من
رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه من میدیدم آتش زیر دیگ را زیر دیگی که از ان یاران من بودو هر آئینه پر شده بود سر من از ریش
من از پس پس گرفته انحضرت صلی الله علیه وسلم جانب روی من بعد ازان فرمود بتراش این موی را و روزه گیر سه روز یا طعام
شش مسکین را و انحضرت صلعم میداند است که نیست پیش من چیزی که ذبح کنم بآن **مالك** عن یحیی بن سعید عن یعقوب
بن خالد المخزومی عن ابی اسماء مولی عبد الله بن جعفر انه اخبره انه کان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدینة
فمرضا علی حسین بن علی وهو یرید بالسقیا فاقام علیه عبد الله بن جعفر حتی اذا خاف الفوت خرج وبعث الی علی بن
ابیطالب واسما بنت عمیس وهما بالمدینة فتدارکا علیه ثم ان حسینا اشار الی راسه فامر علی بن ابیطالب براسه فحلق ثم نسك عنه
بالسقیا فلقی عنه بعیر قال یحیی بن سعید وکان حسین خرج مع عثمان بن عفان فی سفره ذلك الی مکة ابو اسما مولی
عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدینه پس گذشتند بر حسین بن علی رضی الله عنهما او مریض بود
در سقیا پس اقامت کرد بروی عبد الله بن جعفر تا چون بترسید از فوت چه برآمد و آدم فرستاد بسوی علی بن ابیطالب و اسما
بنت عمیس و ایشان هر دو در مدینه بودند پس آمدند پیش امام حسین بعد ازان امام حسین اشارت کرد بسوی سر خود یعنی موی سر
مرا بتراشید پس امر فرمود علی بن ابیطالب در باب سر او پس بتراشید بعد ازان ذبح کرد از وی در سقیا پس نحر کرد از وی
شتری گفت یحیی بن سعید که امام حسین برآمده بود همراه حضرت عثمان دران سفر بسوی مکه مترجم گوید از اینجا دانسته شد
که هدی را بکعبه رسانیدن لازم نیست هر جا که خواهند ذبح کنند ولکن جمل فقها برین نیست زیرا که لابد است نزدیک ایشان
رسانیدن هدایا بکعبه مگر هدی محصر که دران اختلاف ست و در فدیه حلق بغیر عذر اختلاف کردند نزدیک شافعی مختار
است درین سه نوع یا ذبح کند یا روزه گیرد سه روز یا تصدق کند بسه صاع و نزدیک ابو حنیفه فدیه حلق بغیر عذر ذبح است
لاغیر و قدر صدقه نزدیک او نیم صاع از گندم ست یا یک صاع از جو و خرما ست کم ازان نتوان داد **باب المحرم**
یدهن راسه المحرم وغیر نما لد سر خود را **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال یا اهل مکة ما شان الناس ناقمین
شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رایتم الهلال فرمود عمر بن الخطاب ای اهل مکه چیست حال مردمان که می آیند پریشان
موی شده و شانه روغن نمالیده ایدا حرام کنید وقتیکه به بینید هلال را مترجم گوید همین ست مذهب فقها مگر آنکه در پیش شافعی
اگر دهن غیر مطیب در بدن استعمال کند فدیه لازم نیست مگر در موی سر و ریش و نزدیک ابو حنیفه دهن مطیب و غیر مطیب مثل
زیت خالص و کنجد خالص برابر ست واجب میشود دم باستعمال آن در جمیع اعضاء ان خواه سر و ریش باشد خواه غیر آن

باب المحرم يحك جسده ١ جائز ست محرم را كه بخراشد جسد خود را مالك عن علقمة عن امه انها قالت سمعت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم اليحك جسده فقالت نعم فليحكه وليشدد قالت عائشة لو
يداي لم اجد لا رجلي لحككت ٢ سوال كردند حضرت عائشه را از حكم محرم ايا بخراشد بدن خود را پس گفت آرى بخراشد
آنرا واگر سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا ونيابم مگر پاهاى خود را البته بخراشم وهمين بوده مذهب فقها
ودر عالمگيرى مذكور ست كه بخراشد سر خود را وقتيكه بخراشد بايد كه نرمى وآهستگى كند در خراشيدن از جهت خوف
پريشان شدن موى وكشته شدن بسيش پس اگر نباشد در سر او موى پس هيچ باك نيست در خراشيدن بسختى
باب نظر المحرم في المراة جائز ست محرم را ديدن روى خود در آئينه مالك عن ايوب بن موسى ان عبد الله
بن عمر نظر في المرءة لشكوى كان بعينه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر كرد در آئينه بسبب مرضى كه بود در چشم او حالانكه او
محرم بود باب قطع المحرم ظفرا فانكسر در بيان حكم گرفتن ناخنى كه شكسته ست محرم را مالك عن محمد بن عبد الله
بن ابي مريم انه سال سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال كرد
سعيد بن المسيب را از ناخن خود كه شكسته بود حالانكه او محرم بود پس گفت سعيد ببر او را باب لا يجوز للمحرم ان يصيب
اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين مضيا عليه جايز نيست محرم را كه برسد باهل خود يعنى جماع كند
پس اگر رسيد پيش از حلال شدن اول يا درميان تحللين چيزى لازم ست برو دى ومراد از تحلل اول بجا آوردن دو نسك ست
از ميان مناسك بعد يوم النحر كه رمى وحلق وذبح وطواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فسوق ولا جدال
كسيكه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نيست درست برو دى جماع كردن مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلى ابن
ابيطالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل
والهدى قال قال علي بن ابيطالب اذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب وعلى ابن ابيطالب وابو هريرة
سوال كرده شدند ايشان را از حال شخصى كه رسيد باهل خود واو محرم بود پس گفتند كه برود بجانب روى خود يعنى انچه باقيمانده ست
بجا آرند تا آنكه آخر كنند حج خود را بعد ازان واجب ست بر ايشان حج از سال آينده وهدى وگفت على ابن ابيطالب وقتيكه
احرام كنند از سال آينده بحج از يكديگر جدا شوند تا آنكه آخر كنند حج خود را مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد
بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع باهرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع
باهرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسال عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا
لوجههما فاذا قضيا حجهما الذي افسدا فاذا فرغا منه فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدى ويهلان من حيث

١ قلت وعليه اهل العلم
٢ قلت وعليه اهل العلم
٣ قلت وعليه اهل العلم

اهلا بجهما الذی افسدا وتفرقا حتی یقضیا بجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیزی می نویسد حق شخصیکه وقاع کرد با زن خود واو محرم بود پس بگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصیکه وقاع کرد با زن خود واو محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد از این مسئله پس گفتند بعضی مردمان جدائی کرده شود میان ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وی خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ شدند باز کردند پس اگر دریابد ایشانرا حج آینده پس بر ایشان لازم ست حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند بحج خود که فاسد کرده بودند واز یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالک وعلیهما بدنة گفت مالک واجب ست بر ایشان یک یک بدنه **مالک** عن ابی الزبیر عن عطا بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو محرم قبل ان یفیض فامره ان یخرج بدنة عبد الله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مردیکه وقاع کرد با زن خود در حین پیش از انکه طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی ابن عباس قال کل اصحاب عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر ویهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از انکه طواف افاضه کند عمره گرداند این شخص را و هدی ذبح کند **مالک** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی مثل ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل این صورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند و بر محرم واجب شود ذبح یک بدنه و سال آینده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق در میان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزد و یک او واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزد یک شافعی اگر قبل از تحلل اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از ان و نیز واجب شود ذبح بدنه و اتمام این حج فاسد قضای آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا و حذرا و اگر بین التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود و در تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضے یک بدنه تقدیر کرده اند و بعضی یک بدنه و معنی قول ابن عباس و حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا و المروه اگر قبل از ان سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبیه داده در صورت مشابهت واست والله اعلم **باب** الاحصار بعدا و مرض و حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الآیة و تمام کنید حج و عمره را برای خدا تعالی یعنی هر که در حج یا عمره شروع کرد او را لازم میشود اتمام آن و این توطیه ست برای حکم حصار پس اگر

بند کردو شدید یعنی دشمن او را بند کرد و شمار پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی و اقل آن یک بز ست و متر شید سر خود تا آنکه برسد قربان بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او حلق کرد پس لازم ست او را
مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار را بعد دو تحلل بذبح هدی فرمود حکم مریض را باختیار آنچه رافق باشد او را یا دادن فدیه
مقرر کرد پس از اینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بحرد نیت تحلل میکنند و فیه نظر زیرا که والا تحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد و الله اعلم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو واصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی وحلقوا رؤسهم وحلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم انهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه ولا من کان
معه ان یقضوا شیئا ولا یعودوا الشیخ رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس بخر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر چیز پیش ازان که طواف خانه کعبه کنند و پیش ازانکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد ازان ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را ازانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صد عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم تقدم حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورای ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرد و بود در وقت فتنه اگر باز داشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهة آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود سال حدیبیه بعد ازان عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را برآنکه هر آینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد ازان
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کنند و ازو هدی و قربانی

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود بپوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را ازان یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد

مالک عن یحیی بن سعید انه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يجله الا البيت نصرت عائشه میگفت محرم حلال نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن رجل من اهل البصرة کان قدیما انه قال خرجت الی مکة حتی اذا کنت ببعض الطریق کسرت فخذی فارسلت الی مکة وبها عبد الله بن عباس بن عبد الله بن عمر والناس فلم یرخص لی احد ان احل فاقمت علی ذلک الماء سبعة اشهر حتی احلت شخصی از اهل بصره گفت رآمدم بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و دیگر مردمان پس رخصت ندادند مرا هیچکس که حلال بشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البیت بمرض فانه لا یحل حتی یطوف بالبیت بین الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان سعید بن خرابة المخزومی صدع ببعض طریق مکة وهو محرم فسال من یلی الماء الذی کان علیه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن الزبیر ومروان بن الحکم فذکر لهم الذی عرض له فکلهم امره ان یتداوی بما لا بد له منه ویفتدی فاذا صح اعتمر ثم حل من احرامه ثم علیه حج قابل ویهدی ما استیسر من الهدی سعید انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس سوال کرد آن عمار را که بودند متصل ابی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه بدهد پس وقتیکه تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد ازان بروی واجب است حج سال آینده و هدی بدهد انچه آسان باشد از انواع هدی قال مالک وعلی ذلک الامر عندنا فیمن احصر بغیر عدو لغیر مالک و برهمین ست حکم نزد یک ما در حال کسیکه محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علماء در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام را چون شروع کند در احد النسکین بعد ازان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را ازینجا دانسته شد که احصار بدشمن ست و مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی ست و چون در آیه امر بقضا نظر موده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزد یک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی ست از حصر و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد ست و محل هدی نزد یک او حرم ست پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد و باو وعده مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزد یک او قضا نیست

فائده اختلفوا فی نفس الاحرام هل هو فعل القلب فقط او نیة فعل قول اللسان فقط او هما معا فعند الشافعیة الاول وعند الحنفیة الثانی وعند المالکیة الثالث وعند الحنابلة الرابع صح الاستدلال لکل امام ببیان وجه ما ذهب الیه من الثلثة الاخیرة وجب الانکار علی من اشترط فی حل المحصر شیئا زائدا علی ما ذکر ترتب علیه مسئلة احصار المرض هل یجوز ان الله تعالی انما اوجب الاحصار بالعدو فقط او الاحصار بالعدو والمرض هو

فی حدیث ضباعة علی ان الاشتراط فی التحلل عند العجز قول الشافعی فی قوله حتی یبلغ الهدی محله معناه حتی یتبین ان به علی معنی الاستعارة لتعین کون قضاء فرض علیه لیس علیه قضاء ولا یحصل التحلل الا بمعه هدیه حتی یتبین بجعله ومن جعل الحلق نسکا قال حتی یحلق وعلی قول ابی حنیفة یکون بالعدو وبالمرض هو

وجوب الدم بالحلق قبل ذبح الهدی فاذا جاء الوقت ذبح الهدی ثم حلق راسه ثم یجزیه القضاء ۱۲

واجب است بر محصر و الله اعلم **باب** من فاته الحج يحل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وی حج یعنی بسبب
اسباب روز عرفه یا شب نحر بعد فات نرسید حلال شود باداى عمره ولازم ست بروی حج از سال آینده ولازم ست بروی
هدی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحلة وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب
اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحج واهد ما استيسر من الهدي ابو ايوب انصاری بر آمد
بقصد حج تا آنکه رسید بنازیه از راه مکه گم کرد شتران خود را و هر آینده وی قدوم کرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذکر کرد
این ماجرا پیش او پس گفت حضرت عمر بکن انچه میکند عمره کننده بعد ازان تو حلال شدی پس اگر ادراک کند ترا حج سال آینده
پس حج بکن و قربانی ذبح کن انچه آسان باشد از انواع هدی **مالك** عن نافع عن سليمن بن يساران هبار بن
الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطانا العدة كنا نرى ان هذا اليوم
عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحر واهديا ان كان معكم ثم احلقوا وقصروا
وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر
وعمر بن الخطاب نحر میکرد قربانی خود را پس گفت یا امیر المؤمنین خطا کردیم شمار روز ها را بسیاط ظاهر شد که امروز روز عرفه ست فرمود
حضرت عمر برو بسوی مکه پس طواف کن تو و هر که همراه تو باشد و نحر کنید قربانی را اگر باشد با شما بعد ازان حلق کنید یا قصر نمائید
و باز گردید پس وقتیکه شود سال آینده پس حج کنید و هدی ذبح کنید پس هر که نیابد لازم ست بروی صوم سه روز در حج و هفت روز
وقتیکه باز گردد بوطن مترجم گوید بفتوی گفته که اهل علم اتفاق دارند بر آنکه وقتیکه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود
پس فوت شد او را حج و واجبست حلال شدن بروی بعمل عمره و لازم ست قضاء حج از سال آینده و نیز لازم ست بروی دم
باب استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بیان استحباب قربانی مر حج کننده را و عمره کننده را قال الله تعالى واذن في
الناس بالحج يأتوك رجالا وعلى كل ضامر يأتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومات
على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق
وقال تعالى والبدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت
جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون فرمود خدا تعالى آواز ده
در میان مردمان بحج تا بیایند پیش تو پیاده و سوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزدیک فائدها برای ایشان
و یاد کنند نام خدا را در روز چند دانسته شده یعنی یوم نحر و بعد ازوی بر ذبح برانچه خدا تعالی روزی داده ست ایشانرا از قسم چهار پایان

مواشی پس بخورید ازان و بخورانید درمانده درویش را باز گفت تم محلها الخ باز جای فرود آن آنجا نه قدیمست و دیگر
فرمود و شتران قربانی را شناخته ایم برای شما شعائر خدا شمارا دران نیکی ست پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن برابر ایستاده
کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین تمام
کردانیدیم چهار پایان را برای شما لعلکم تشکرون یعنی تا شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها
نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب ست بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای
عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز ست خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست
خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا و اما دم تمتع و قران نزد یک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را
بلکه صدقه کند و نزد یک ابو حنیفه جایز ست خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو و الله اعلم **باب** تسمین الهدایا
واختیارها واحتمالها و بیان قربانیها و اختیار نمودن بهترین آنرا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن
حزم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدی جملا کان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی
ساخت شتر یرا که بود از ان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبد الله بن دینار انه کان یری عبد الله
بن عمر یهدی فی الحج بدنتین بدنتین و فی العمرة بدنة بدنة قال و رایته فی العمرة ینحر بدنة و هی قائمة فی دار خالد بن اسید
وکان فیها منزله قال و لقد رایته طعن فی لبة بدنة حتی خرجت الحربة من تحت کتفها عبد الله بن دینار میدید عبد الله
عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و ایستاده بود
در خانه خالد بن اسید و بود در انجا نه فرود آمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه برآمد حربه از زیر کتف او
مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن العزیز اهدی جملا فی الحج او عمرة عمر بن العزیز هدی ساخت شتر یرا در حج یا در عمره **مالک**
عن ابی جعفر القاری ان عبد الله بن عباس بن ابی ربیعة المخزومی اهدی بدنتین احداهما بختیة عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه
هدی ساخت دو شتر را یکی از انها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لابنیه یا بنی لا یهدین احدکم
قلة من الابل شیئا یستحیی ان یهدیه لکریمه فان الله اکرم الکرماء و احق من اختیر له عروه میگفت بر پسران خود ای
پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس چه آنچه
خدا تعالی عزیز ترین عزیزان ست و اولا لیق تر ست بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما یعین فی الهدی
من التقلید و الاشعار و التعریف آنچه مسنون ست در قربانی از قلاده بستن و در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او بنیزه
و ایستاده کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اهدی هدیا من المدینة قلده و اشعره

بذی الحلیفۃ یقلدہا قبل ان یشعرہا وذلک فی مکان واحد وہو موجہۃ للقبلۃ یقلدہا بنعلین ویشعرہا من الشق الایسر ثم یسیر

معہم حتی یوقف بہم الناس بعرفۃ ثم یدفعہم معہم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداۃ النحر نحرہا قبل ان یحلق الی یقصر وکان ہو ینحر

ہدایہ ببدہ یطعنہا طعنا قیاما ویوجہہن الی القبلۃ ثم یاکل ویطعم عبداللہ بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینہ قلادہ می بست اورا

وی شگافت کوہان اورا در ذوالحلیفہ قلادہ می بست در گردن او پیش از انکہ شگافد کوہان اورا و اینہمہ در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبلہ ایستادہ کردہ شدہ بود قلادہ می بست بدو نعل وی شگافت کوہان اورا از جانب چپ بعد ازان کہ ران

کردہ میشد ہمراہ او تا آنکہ ایستادہ کردہ میشد ہمراہ او بامردان در عرفات بعد ازان روان کردہ میشد او را از عرفات بامردمان

وقتیکہ روان میشدند پس وقتیکہ میرسید منی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکہ تبر اشد سر را یا قصر نماید وعبداللہ بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستادہ میکرد شترانرا پایہا دو دستہا برابر ساختہ ومتوجہ میساخت آنہا را القبلۃ بعد ازان

میخورد وبمردمان میداد **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان اذا طعن فی سنام ہدیہ وہو یشعرہا قال بسم اللہ واللہ اکبر

عبداللہ بن عمر وقتیکہ نیزہ میزد در کوہان قربانی حالانکہ می شگافت کوہان اورا میگفت بسم اللہ اللہ اکبر **مالک** عن نافع

ان عبداللہ بن عمر کان یقول الہدی ما قلد واشعر ووقف بعرفۃ عبداللہ بن عمر میگفت ہدیہ ہمان ست کہ قلادہ بستہ شود در گردن او

وشگافتہ شود کوہان او وایستادہ کردہ شود در عرفات مترجم گوید مذہب شافعی موافق این آثار ست وابوحنیفہ مکروہ داشتہ

اشعار را واحادیث صحیحہ اشعار بآن آمدہ پس اصحاب او مختلف اند در توجیہ قول وی طائفہ گفتہ اند کہ مقصود او از کراہۃ اشعار

اہل زمان اوست کہ افراط می ورزیدند دران وطائفہ برآنند کہ ایثار او بر تقلید مکروہ ست وبعضے کراہۃ را مطلق دانستہ معلل

نمودہ اند بآنکہ از جنس مثلہ ست ومنہی از مثلہ شایع ومشہور ست وآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بنا بر ضرورۃ اشعار میفرمودند

زیرا کہ مشرکین از تعرض ہدایا باز نمی آمدند الا باشعار واللہ اعلم **باب** ما یصلح ان یکون ہدیا وما یجزیہ

مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقہ عبداللہ بن عمر میگفت در قربانی آنچہ

وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست کہ برآورده باشد دندان وآن در شتر پنج سالہ میباشد ودر گاو دو سالہ

در بز یکسالہ وہمین ست مذہب شافعی وہمین ست مذہب جمیع اہل علم **باب** ینصدق بجلال الہدی وقلائدہا

قربانی **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان لا یشق جلال بدنہ ولا یجللہا حتی یغدو من منی الی عرفۃ عبداللہ بن عمر

پارہ نمیکرد جل شتران قربانی خود او نمی پوشانید جل بر آنہا تا آنکہ وقت بگاہ متوجہ میشد از منا بسوی عرفات **مالک** عن نافع

ان عبداللہ بن عمر کان یجلل بدنہ القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بہا الی الکعبۃ فیکسوہا ایاہا عبداللہ بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را القباطی وانماط وحلل واین ہر سہ جنس از ثیاب نفیسہ ست بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

فصل ۲ وعلیہ الشافعی وکرہ ابو حنیفۃ الاشعار واحتج فضل لہ بما احتج فضل لہ بانہ مثلۃ وانما فعلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لان المشرکین کانوا یمتنعون من تعرضہم لہدیہ ۱۲ منہ

فصل ۳ وقیل انما کرہ اشعار اہل زماننا لانہم کانوا یبالغون فیہ فیخاف منہ المثلۃ ۱۲ منہ

فصل ۴ وقیل انما کرہ ایثاره علی التقلید لانہ لا یجب التعریف وفی الہدی یستحب التعریف ۱۲ منہ

فصل ۵ وعلیہ اہل العلم انہ یتصدق بجلالہا وقلائدہا ۱۲ منہ

نسوی کعبہ پس میپوشانید کعبہ را بکن **مالک** انہ سال عبد اللہ بن دینار مالکان عبد اللہ عمر بن الخطاب بجلد بدنہ حین کسیت الکعبۃ ھذہ الکسوۃ فقال کان یتصدق بھا مالک سوال کرد عبد اللہ بن دینار را کہ چہ میکرد عبد اللہ بن عمر جل شتران قربانی خود را وقتیکہ پوشانیدہ شد کعبہ را این کسوت پس گفت عبد اللہ بن دینار صدقہ میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال وخطام آنہا مستحب است نزد یک فقہا و واجب نیست **باب** من نذر بدنۃ او جزورا حکم کسیکہ نذر کرد شتر قربانی را یا شتر کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر قال من نذر بدنۃ فانہ یقلدھا بنعلین ویشعرھا ثم یحبسھا عند البیت او بمنی یوم النحر لیس لھا محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرھا حیث شاء عبد اللہ بن عمر گفت کسیکہ نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست کہ او قلادہ بندد آنرا و نعل بر گاو فد کوہان او را بعد ازان نحر کند او را نزد یک کعبہ یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن وکسیکہ نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند ہر جا کہ خواہد مسئلہ دعا میگیرم مذکور است کہ اگر نذر بلفظ ہدی باشد واجب کرد ذبح آن در حرم اتفاقا واگر بلفظ جزور ہا باشد در غیر حرم نیز ذبح آن کفایت کند اتفاقا واگر بلفظ بدنہ باشد مذہب امام اعظم وامام محمد آنست کہ ہر جا کہ خواہد ذبح کند آنرا مگر نیست مکہ در درس مضمر باشد وامام ابو یوسف گفتہ است کہ در غیر مکہ کفایت نمیکند واللہ اعلم **باب** کیف یفعل بما عطب من الھدی فی الطریق چگونہ عمل نماید بچیزیکہ ہلاک شد از قربانیہا در راہ **مالک** عن ھشام بن عروۃ عن ابیہ ان ناجیۃ ھدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من الھدی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل بدنتک عطبت من الھدی فاغمس نعلیھا ثم الق قلادتھا فی دمھا ثم خل بینھا وبین الناس یاکلونھا صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شخصے کہ آنحضرت صلعم بر ہدی خود گماشتہ بود گفت یا رسول اللہ چہ کار کنم بچیزیکہ ہلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول اللہ صلعم ہر شتریکہ ہلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد لہذا ان بیند از قلادہ را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید ہدی ہا لک نزد یک احمد و اسحق نباید خورد خواہ فرض باشد خواہ نفل باشد و ابو حنیفہ گفتہ است کہ اگر نفل باشد نباید خورد و ہیچ تونگر را حلال نیست خوردن آن واگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را اگر خورد یا تصرف کند مختار است و در پیش شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکہ توشہ ہم ازان توان گرفت واگر واجب باشد صاحب ہدی او را و فقہای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند والا ترک کنند واللہ اعلم **باب** اذا عطبت البدنۃ او ضلت فھل علیہ بدل لھا وقتیکہ ہلاک شود بدنہ یا گم شود یا لازم ست بردی بدل وی **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ قال من اھدی بدنۃ ثم ضلت او ماتت فانہا ان کانت نذرا ابدل لھا وان کانت تطوعا ان شاء ابدل لھا وان شاء ترکھا عبد اللہ بن عمر گفت ہر کہ قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا بمرد آن شتر اگر

آن شتر نذر باشد بدل آن دهد و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید
بن المسیب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فخرجها ثم خلی بینها وبین الناس یاکلونها فلیس علیه شیء وان اکل
منها او اطعم من یاکل منها غرمها سعید بن المسیب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا و بگذاشت
متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد از ان یا دهد کسی را که بخورد
از ان تاوان آن را شد **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس مثل ذلک از عبد الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالک** عن ابن شهاب انه قال من اهدی بدنة جزاء او ندرا او هدیا تمتع
فاصیبت بالطریق فعلیه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بر وی بدل آن همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل
یرکب بدنته او یشرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا یسوق بدنة فقال ارکبها فقال یا رسول الله انها بدنة فقال ارکبها ویلک
فی الثانیة او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت
انه شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای بالا بر تو در نوبت دوم فرمود
یا مرتبه سیوم **مالک** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الی بدنتک فارکبها رکوبا غیر فادح
قال اذا اضطررت الی لبنها فاشرب بعد ما یروی فصیلها فاذا بحرتها فاشرب فصیلها معها عروه گفت وقتیکه ناچار شوی
بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد از انکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او و ترجمه گوید همین است
مذهب شافعی که بلا ضرورت جایز سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را تواند خورد بعد از سیر
شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورت و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست و اگر فرو
شیر ایذاء دهد او را یا شیدن آب سر در بستان و حوالی قطع باید کرد و الله اعلم **باب** کیف یصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کند
بچه شتر قربانی چون زاده گیرد بچه را شتر دیگر زادن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا نتجت البدنة
فلیحمل ولدها حتی ینحر معها فان لم یوجد له محمل حمل علی امه حتی ینحر معها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه زاده گیرد
بچه را شتر دیگر از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه را برداشته شود

قلت الخ
وعلیه الشافعی انه یجوز
رکوبه بغیر ضرر وشربه
لبن نفسه بعد ری
فصیلها وقال ابو حنیفة
لا یرکب الا لضرورة
ویحلب لبنها ویتصدق
بخصوص عیا علی ما یاتی

قلت
فتح السنة
۲۹۲
وهذا قول اهل العلم

برمادر او تا آنکه سخر کرده شود همراه او و همین سنت است نزد بیشتر اهل علم **باب** یغتسل لدخول مکة وبیان خطاء من ترکها غسل کسی را که
داخل شدن در مکه دو داخل شود و در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا دنی من مکة
بات بذی طوی بین الثنیتین حتی یصبح ثم یصلی الصبح ثم یدخل من الثنیة التی بأعلی مکة ولا یدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتی
یغتسل قبل ان یدخلها غسل کند اذا دنی من مکة بذی طوی ویا من معه فیغتسلون قبل ان یدخلوا مکة عبد الله بن عمر وقتیکه
نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح درمی آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان
داخل میشد از ان ثنیه که یاعلی مکه است و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه
وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید
رضی الله عنه مستحب است قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم
همین صفت بوده است و این ثنیه علیه مسمی است بگداء بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی است بکدی بضم و قصر و تنوین و آن
نزدیک جبل فیقعان واقع است و اگر از مدینه نیامده باشد اینا مستحب است اورا که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه
کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز است **باب** طواف القدوم سنة ولیس بواجب طواف قدوم سنت است
و واجب نیست **مالک** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان اذا دخل مکة حرامها فخرج الی عرفة قبل ان یطوف بالبیت
و بین
الصفا والمروة ثم یطوف بعد ان یرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده و بروز عرفه برمی آمد بعرفات
پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس انکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که
احرام حج کرده باشد افضل و حق او است که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین
عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز است چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لیس طواف القدوم
لمن احرم من مکة سنت نیست طواف قدوم بر کسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا احرم
من مکة لم یطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی وکان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبد الله
بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی پویه
پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص است طواف قدوم بصفتیکه
مذکور شد و بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره درآمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم کسیکه احرام حج از مکه کرده است
او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده است او را طواف حج فرض میباید کرد مسئله اگر حلال بمکه داخل شد تا آنکه قصد حج نداشت
یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت است که طواف قدوم بجا آرد بجهة تحیة بیت مقدمه طواف را مطلقا واجبات است گردن آن

صحیح نباشد و سنن ست که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس ست
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه المنطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگرد و اندرون مسجد زیرا که طواف بحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر
مسلمین باتفاق چنین بوده ست و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف ورا حجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت ست چنانکه بیاید و اما سنن پس سنی ست در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طواف
صلی الله علیه وسلم را کبا فی حجة الوداع و استلام حجر در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
ازان استلام کند فقط و اگر ازان نیز عاجز باشد باشاره دست استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر رمل کند در ثلثة اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص ست بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع ست در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص ست بطوافیکه دران رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط ردا را خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص ست بر حال ۲۹۴
دون اشواط و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعة نماز گذارد و در رکعة قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة ست
از صفا بحدیث نبدأ بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لطیف النبی صلی الله علیه وسلم
و لاصحابه بین الصفا و المروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب ست که برآید بر صفا و مروه قدر یکقامت آدمی ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی بآهستگی روان شود در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقدار مهرولة مستحب ست که امام یا نائب او در روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر دران خطبه تعلیم کند ایشان را
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه بامر مان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد ازان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد ازان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب باز گردد و جایز است تهلیل مشغول باشد و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع میان جزء از نهار و جزء از لیل سنت است و اگر از وی یکی ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال را شناسی وقوف یا بعد از آن ظاهر شد اعاده نکنند بحدیث الحج یوم تجمعون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و یا علت این دو جمع سفر است یا نسک قول سالم بترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بتوقف نکند بغیر عذر اراقه دم کند و یا این دم مستحب است یا واجب و قول آمده است و از مزدلفه نساء و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستد و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و در آن اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند و دعا نمایند تا وقت اسفار بقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب است و بجز یک جمره را رمی نمیکنند هذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کنند اگر با او باشد بعد ازان حلق کنند یا قصر و در حق مردان حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق و قصر از اله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان و بمقراض بهتر است چنانکه بیاید و کسیکه موی سر دارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لاحرج و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بیاید و ذبح تا آخر وقت اضحیه بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر بقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه مگر آنکه شب سیوم در آید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بیاید و وقت رمی ایام تشریق از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واقعه بعد واقعه رمی کند و ترتیب جمرات سه گانه رعایت نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بهمین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست که حصا باشد نه لؤلؤ و زبرجد و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

وسنت است کہ رمی کند قدر حصاۃ بخذف بجاء و ذال معجمتین یعنی قدر یکہ از میان دو انگشت بتوان انداخت و اگر رمی نکرد و ترک
کردہ باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعاۃ ابل چنانکہ بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواہ رمی نکرد و ترک کردہ باشد یا ادا
ازان لاقہ دم لازم است و وقتیکہ خواہد از مکہ بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض و اگر آنرا ترک کرد و عود نمود پیش
از مسافت قصر ادا دم لازم نشود و این مطالب در ابواب آیندہ بتفصیل مذکور خواہد شد **باب** لیس الرمل فی ثلثۃ اشواط
من طواف بعد سعی سنت ست رمل در سہ شوط از طواف کہ بعد آن سعی ست **مالک** عن جعفر ابن محمد عن ابیہ عن جابر
بن عبد اللہ انہ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رمل من الحجر الاسود حتی انتہی الیہ ثلثۃ اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ پویہ پویہ رفت از حجر اسود تا آنکہ رسید بحجر اسود در سہ شوط **مالک** عن نافع ان
عبد اللہ بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثۃ اطواف و یمشی اربعۃ اطواف عبد اللہ بن عمر پویہ پویہ میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سہ شوط و بآہستگی میرفت در چہار شوط **مالک** عن ہشام بن عروۃ ان اباہ کان اذا طاف
بالبیت یمشی الا الاشواط الثلثۃ یقول اللھم لا الہ الا انت و انت تحیی بعد ما امتّ عروہ وقتیکہ طواف میکرد بخانہ کعبہ پویہ
پویہ میرفت سہ شوط و این دعا میخواند اللھم لا الہ الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست ہیچ معبود مگر تو و تو زندہ میکنی بعد از آنکہ میرانیدی
مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکۃ مختصی عبد اللہ بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکہ طواف میکرد گرد خانہ کعبہ وقتیکہ محرم میشد از مکہ **باب** لیس تقبیل الحجر الاسود بسنت ست بوسہ دادن حجر اسود را
مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب قال وہو یطوف بالبیت للرکن الاسود انا نعلم انک حجر
لا تضر و لا تنفع و لولا انی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبلہ عمر بن الخطاب در اثنای آنکہ
طواف میکرد بخانہ کعبہ خطاب کرد بر رکن اسود جز این نیست کہ تو سنگے ہستی ضرر نمیکنی و نفع نمیرسانی و گر نہ آنست کہ دیدم
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بوسہ داد ترا بوسہ نمیدادم ترا بعد ازان بوسہ کرد آنرا **مالک** عن ہشام بن عروۃ
عن ابیہ انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت و ترکت فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونہ کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاہی و ترک
کردم گاہی پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیک کردی مترجم گوید مذہب جمیع علما ہمین است اگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارہ کند **باب** الصحیح ان استلام
الرکنین الیمانیین فقط صحیح است کہ استلام کند در رکن یمانی را و بس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

قلت وعلیہ اہل العلم فی الیوم الثالث عشر للرمل بخواف بعقبہ سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی ہذا القول اظہر وفی العالمگیریۃ کل واحد من سعی فانہ یرمل فیہ ۱۲

قلت وعلیہ اہل العلم قالوا فان عجز استلم وان عجز عن استلامہ اشار الیہ بیدہ ۱۲

عن عبيد بن جبر بحر انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها
قال ما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك
تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال
عبد الله بن عمر اما الاركان فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فاني
رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضأ فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى
تنبعث به راحلته عبيد بن جريج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس را از یارانت
که میکند از تو گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از و سترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه
شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هرآئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست
رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هرآئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیست در آن موی و وضو میکرد در آن پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس هرآئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابی بکر الصدیق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبی صلى الله عليه وسلم قال الم تر ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت
يا رسول الله افلا ترد ها على قواعد ابراهيم قال لو لا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام
الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ایا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم علیه السلام گفتم حضرت را یا عائشه گفتم یا رسول الله ایا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم فرمود
علیه السلام اگر نه بودی قریب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده بود است این را عائشه از رسول الله صلعم

نمی بینم که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترک فرموده باشد استلام آن دو رکن که متصل حجر است مگر ازان جهت که کعبه تمام ساخته
نشده بر بنیاد ابراهیم علیه السلام **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف بالبیت یستلم الارکان کلما قال
وکان لا یدع الیمانی الا بین یغلب علیه عروه وقتی که طواف میکرد و بخانه کعبه استلام میکرد همه ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را
مگر آنکه مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اهل علم بر همین ست که تقبیل نکند و رکن شامی را و نه استلام کند آن
هر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** یطوف من وراء الحجر
فانه من البیت طواف کند از بیرون حجر زیرا که وی از خانه کعبه ست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عائشة
ام المؤمنین قالت ما ابالی اصلیت فی الحجر ام فی البیت حضرت عائشه فرموده باک ندارم من که نماز گذارم در حجر یا در خانه کعبه
مالک انه سمع ابن شهاب یقول سمعت بعض علمائنا یقول ما اجر الحجر و طاف الناس من وراءه الا ارادة ان
یستوعب الناس الطواف بالبیت ابن شهاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیده شد بر حجر و طواف
نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکه تمام کنند مردمان طواف خانه کعبه را **باب** یجوز الطواف راکبا جایز ست طواف
کردن سواره **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبیر عن زینب بنت ابی سلمة عن
ام سلمة زوج النبی صلی اللہ علیه وسلم انها قالت شکوت الی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم انی اشتکی فقال طوفی من وراء الناس
وانت راکبة قالت فطفت ورسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم حینئذ یصلی الی جانب البیت وهو یقرأ بالطور وکتاب
مسطور حضرت ام سلمه گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم که من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعة
مردمان حالانکه تو سواره باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم دران حال نماز میگذارد بپهلوی خانه کعبه
و آنحضرت صلعم میخواند سوره والطور و کتاب مسطور مترجم گوید بر همین ست اتفاق علما محلی گفته که سنت ست طواف پیاده
کردن مگر بعذر و اگر بغیر عذر سواره طواف نمود جائز ست بلا کراهة **باب** من انتقض وضوءه وهو یطوف توضأ او استأنف
کسیکه شکست وضوء را و حالانکه او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالک من اصابه شئ ینتقض وضوءه
وهو یطوف بالبیت او یسعی بین الصفا والمروة او بین ذلک فانه من اصابه ذلک وقد طاف بعض الطواف او اکثره
یرکع رکعتی الطواف فانه یتوضأ ویستأنف الطواف والرکعتین قال مالک واما السعی بین الصفا والمروة فانه لا
ذلک علیه مما اصابه من انتقاض وضوءه ولا یدخل للسعی الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکه رسید او را چیزیکه بشکند
وضوء او را و حال آنکه او طواف میکند بخانه کعبه یا سعی میکند در میان صفا و مروه یا در میان این پس هر آینه کسیکه رسید او را
آن هر آینه طواف کرده بود بعض طواف یا تمام کرده بود و نگذارده هر دو رکعت طواف را پس هر آینه او وضو بکند و از سر نو

قبله ۲ قبله ۱۲ قبله ۱۳ قبله ۱۴ قبله ۱۵ قبله ۱۶ قبله ۱۷ قبله ۱۸ قبله ۱۹ قبله ۲۰ قبله ۲۱ قبله ۲۲ قبله ۲۳ قبله ۲۴ قبله ۲۵ قبله ۲۶ قبله ۲۷ قبله ۲۸ قبله ۲۹ قبله ۳۰ قبله ۳۱ قبله ۳۲ قبله ۳۳ قبله ۳۴ قبله ۳۵ قبله ۳۶ قبله ۳۷ قبله ۳۸ قبله ۳۹ قبله ۴۰ قبله ۴۱ قبله ۴۲ قبله ۴۳ قبله ۴۴ قبله ۴۵ قبله ۴۶ قبله ۴۷ قبله ۴۸ قبله ۴۹ قبله ۵۰ قبله ۵۱ قبله ۵۲ قبله ۵۳ قبله ۵۴ قبله ۵۵ قبله ۵۶ قبله ۵۷ قبله ۵۸ قبله ۵۹ قبله ۶۰ قبله ۶۱ قبله ۶۲ قبله ۶۳ قبله ۶۴ قبله ۶۵ قبله ۶۶ قبله ۶۷ قبله ۶۸ قبله ۶۹ قبله ۷۰ قبله ۷۱ قبله ۷۲ قبله ۷۳ قبله ۷۴ قبله ۷۵ قبله ۷۶ قبله ۷۷ قبله ۷۸ قبله ۷۹ قبله ۸۰ قبله ۸۱ قبله ۸۲ قبله ۸۳ قبله ۸۴ قبله ۸۵ قبله ۸۶ قبله ۸۷ قبله ۸۸ قبله ۸۹ قبله ۹۰ قبله ۹۱ قبله ۹۲ قبله ۹۳ قبله ۹۴ قبله ۹۵ قبله ۹۶ قبله ۹۷ قبله ۹۸ قبله ۹۹ قبله ۱۰۰

شروع بکند در طواف و دور کعت طواف گفت مالک ما سعی در میان صفا و مروه پس هر آینه ممکن نیست آن بروی چونکه رسیده و امر از شکننده وضو را و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضوء مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر گاه از مناسک در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرور نیست و هر چه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی و وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه برآمده باشد قربانی واجب شود بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة است در شتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر این شروط چیزی فوت شد اعاده واجب است او اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحب است و کلام در عین طواف مباح است بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** سنن رکعتان بعد الطواف سنت است گذاردن دو رکعة بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز **مسئله** دو رکعت بعد طواف نزدیک ابو حنیفه واجب است و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که بعد از گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود از اینجا دانسته شد که مراد از ان همین دو رکعت است والله اعلم **باب** لا یقران بین سبعین لیترکهما بعدهما و یجوز ان یترکهما عند المقام وغیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف کند متصل و بعد ازان دو دو گانه نماز گذارد و جایز است که نماز گذارد نزدیک مقام وغیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان لا یجمع بین السبعین لا یصلی بینهما ولکنه کان یصلی بعد کل سبع رکعتین فربما صلی عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن وی نماز میگذارد بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین است مذهب علما که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه است و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم است **باب** لا یصلی رکعتی الطواف بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز گذارد هر جا که امکان داشته باشد **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوة الصبح وبعد العصر ما یطوف به احد ابو الزبیر مکی گفت هر آینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد با ان همچنین **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال رایت عبد الله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادری ما یصنع ابو الزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاری اخبره انه طاف بالبیت مع عمر بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضی عمر طوافه نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلی رکعتین عبد الرحمن

ع قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة واجبان قال الحلبي لما فعلهما رسول الله صلى الله عليه وسلم تلا قوله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى ثم قال ابن الهمام لما ثبت انه صلى الله عليه وسلم مارس الطواف بنفسه ثبت وجوبهما

لا قلت وعليه اهل العلم ان السنة ذلك فيه الحاكمية بيته وبيره بين الاسبوعين بصلوة بينهما

ع قلت وعليه ابو حنيفة في والمالكية ويصلي لكعتي الطواف في فروض ليلا وله اداء النطوع فيه

٢٩٩ وعند الشافعي صلوة لها سبب فتح فهي من الوقتين

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف اکه وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین ست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرور ست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که سببی مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله علم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین قبل الخروج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد ازان برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت ورکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعة و میخواست که برآید بطرف صفا و مروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین ست مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
در بیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ۵ هر آئینه صفا و مروه از نشانهای خدا ست پس هر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیز ست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما اری علی الرجل شیئا ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من در ان روز
نوجوان بودم ایا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند از انکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند انحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الآیة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نفی ست در عدم

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست و لاجناح علیه ان یطوف نفی نیست ظاهر ست در عدم وجوب و جناح دار د کر این عبارت بنابر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین ست اتفاق اهل علم کسعی بین الصفا و المروه از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزد یک شافعی از ارکان ست پس جبر آن بدم درست نباشد و نزد یک ابو حنیفه او واجبات سنت و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البداية بالصفا و ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حین خرج من المسجد وهو یرید الصفا وهو یقول نبدأ بما بدأ الله فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین ست مذهب علما که ابتدا بالصفا ضروری ست پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح نیست که شوط اول اعتداد نماید و الله اعلم **باب** ما یستحب من الذکر و الدعاء علی الصفا و المروة باب در بیان انچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه **مالك** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جابر ابن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وقف علی الصفا یکبر ثلثا و یقول لا الٰه الا الله وحده لا شریك له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر یصنع ذلك ثلث مرات ویدعو ویصنع علی المروة مثل ذلك جابر روایت کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا الٰه الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه همچنان **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو علی الصفا یقول علی الصفا یقول اللهم انك قلت ادعونی استجب لکم وانك لا تخلف المیعاد وانی اسالك کما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعونی استجب لکم و هر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه میرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب** یستحب السعی فی بطن الوادی مستحب ست سعی درمیان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا نزل من الصفا والمروة مشی حتی اذا انصبت قدماه فی بطن الوادی سعی حتی یخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او درمیان وادی بدویه میرفت تا آنکه برمی آمد از میان وادی مسئله نزد یک حنفیه چون در بطن وادی رسند درمیان

سیلین اخضرین سعی نماید در بطن وادی پس چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش شاخ تا میل اخضر باقی ماند
سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب
پیاده رفتن درمیان صفا و مروه بهتر است از سواره رفتن **مالک** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر
کانت عند عروة بن الزبیر فخرجت تطوف بین الصفا والمروة فی حج او عمرة ماشیة وکانت امرأة ثقیلة فجاءت حین
انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتی نودی بالاولی من الصبح فقضت طوافها فیما بینها وبینه وکان عروة
اذا راهم یطوفون علی الدواب بینهم اشد النهی فیقتلون له بالمرض حیاء منه فیقول لنا فیما بیننا وبینه لقد خاب هؤلاء
وخسرا سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد درمیان صفا و مروه در حج
یا عمره روان بر پای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه وقتیکه باز گشتند مردمان از نماز
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح
و عروه وقتیکه میدید مردمان را که طواف میکردند بر چهارپایهای خود نهی میکرد ایشان را سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بر رخصت
از جهة شرمندگی از وی پس عروه میگفت درمیان خود و درمیان مالم را نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر
او تمتع حلق بعد السعی ومن افرد الحج او قارن اخر ذلک الی یوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا تمتع نموده باشد سر تراشد
بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرتنی عمرة بنت
عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدة
ولا نری الا انه الحج فلما دنونا من مکة امر رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن معه هدی اذا طاف البیت وسعی بین الصفا
والمروة ان یحل قالت عائشة فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا اخر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ازواجه
قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم بن محمد فقال انتک والله بالحدیث علی وجهه عمره بنت عبد الرحمن شنید از حضرت
عائشه که گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بود ازماه ذی قعده و نمیشد بما مگر آنکه
حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبود وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند
میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی برای اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست
این گفتند نحر فرموده ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم
عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل

قلت لما ورد عن اهل العلم وعلیه العمل ان الطواف والسعی لا یکونان الا بوضوء فجعلوا هما شیا افضل

حتی انحر حضرت حفصہ گفت بخضرت را چہ بست حال مردمان کہ حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرہ و گفت ہر آئینہ من بسیج جمع کردہ ام موی سر خود را و قلادہ بستم ہدی خود را پس حلال نشوم تا آنکہ نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم التروية الى منى مستحب ست بگاہ رفتن روز ترویہ بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلي الظهر والعصر والمغرب والعشاء والصبح بمنى ثم يغدو اذا طلعت الشمس الى عرفة عبد اللہ بن عمر میگذارد نماز صبح و ظہر و عصر و مغرب و عشا و صبح منی بعد ازان بگاہ میرفت وقتیکہ برمی آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب ست برآمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب **باب** نزول غرنۃ و جواز ترک نزول بها شب گذرانیدن در منی بعد ازان بگاہ برآیند بجانب عرفات وقتیکہ طلوع کند آفتاب **باب** نزول غرنۃ و جواز ترک نزول بها در بیان فرود آمدن در نمرہ و ترک فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمة عن امه عن عائشة انها كانت تنزل من عرفة بنمرة ثم تحولت الى الاراك حضرت عائشہ فرود می آمد در نمرہ از وادی عرفات بعد ازان انتقال کرد بجانب اراک **باب** يستحب تقصير الخطبة في نمرة وتعجيل الرواح الى عرفة مستحب ست کوتاہ ساختن خطبہ در نمرہ و شتاب رفتن بسوی عرفہ **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال كتب عبد الملك بن مروان الى الحجاج بن يوسف الا يخالف عبد الله بن عمر في شئ من امر الحج قال فلما كان يوم عرفة جاء عبد الله بن عمر حين زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادق الحجاج فخرج عليه الحجاج وعليه ملحفة معصفرة فقال ما لك يا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان كنت تريد السنة فقال اهذه الساعة قال قال فانظرني حتى افيض على راسي ثم اخرج فنزل عبد الله حتى خرج الحجاج فسار بيني وبين ابي فقلت له ان كنت تريد ان تصيب السنة اليوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ينظر الى عبد الله بن عمر كيما يسمع ذلك منه فلما راى ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد اللہ گفت کہ عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج کہ مخالفت نکنی با عبد اللہ بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکہ شد روز عرفہ آمد عبد اللہ بن عمر وقتیکہ زائل شد آفتاب و من ہمراہ او بودم پس آواز داد حجاج را نزدیک سراپردہای او کہ کجاست این شخص پس برآمد حجاج و بروی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا ای اباعبد الرحمن گفت رفتن بعرفہ میباید اگر میخواہی عمل بر سنت پس گفت حجاج ایا این ساعت بروم گفت عبد اللہ آری گفت مہلت دہ مرا تا آنکہ بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد ازان برآیم پس فرود آمد عبد اللہ بن عمر تا آنکہ برآمد حجاج پس سیر کرد میان من و میان پدرم پس گفتم او را اگر خواہی کہ عمل بسنت کنی امروز پس کوتاہ کن خطبہ را و تعجیل کن نماز را پس دید حجاج بسوی عبد اللہ بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکہ دید این ماجرا عبد اللہ بن عمر گفت راست گفت سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست کہ خطبہ خواند امام بعد از زوال و خطبہ حال آنکہ او ایستادہ باشد و بنشیند در میان خطبتین مانند جمعہ و تعلیم کند و ان خطبہا مر و از امناسک حج تا یوم ثانی **باب** یجمع بین الظهر والعصر یوم عرفة جمع کند میان

ظهر و عصر روز عرفه را جمع بین الظهر و العصر فی السفر

عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل یجمع بین الظهر و العصر یوم عرفة فقال ابن شهاب

نعم لا بأس بذلک الرجل یصلی الصلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله بن عمر را یا جمع کرده شود میان

ظهر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست ایا نمی بینی حاجز مردمان روز عرفه **باب** فضل یوم عرفة

و فضل الدعاء فیه در فضیلت روز عرفه و فضیلت دعا در وی **مالک** عن ابراهیم بن عبد الله بن ابی عتبة

عن طلحة بن عبید الله بن کریز ان رسول الله صلی الله علیه قال ما رئی الشیطان یوما هو فیه اصغر و لا ادحر و لا

احقر و لا اغیظ منه فی یوم عرفة و ما ذلک الا لما رای من تنزل الرحمة و تجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئی یوم

بدر قیل و ما رای یوم بدر قال اما انه قد رای جبریل ینزع الملئکة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان را در هیچ

خوارتر و بی اعتبارتر و حقیرتر و خشمناک تر از وی آنحال که در روز عرفه میباشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدای تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند و چه دید روز بدر فرمود آگاه باش که دید

جبرئیل را اجابجا ایستاده و میکرد فرشتگان را **مالک** عن زیاد بن ابی زیاد مولی عبد الله بن عباس بن ابی ربیعة المخزومی

عن طلحة بن عبید الله بن کریز ان رسول الله صلی الله علیه قال افضل الدعاء دعاء یوم عرفة و افضل ما قلت انا و النبیون

من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعا در روز عرفه ست و بهترین آنچه گفتم من و پیغمبران

پیش از من لا اله الا الله وحده لا شریک له ست **باب** عرفة کلها موقف الا بطن عرنة و المزدلفة کلها موقف الا بطن محسر

عرفه همه آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجای ایستادنست مگر بطن محسر **مالک** انه بلغه ان رسول

الله صلی الله علیه قال عرفة کلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة و المزدلفة کلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم

عرفه همه جای ایستادن ست و بگذشتید از بطن عرنه و مزدلفه همه آن جای ایستادن ست و بگذشتید از بطن محسر **مالک** عن هشام

بن عروة عن عبد الله بن الزبیر انه کان یقول اعلموا ان عرفة کلها موقف الا بطن عرنة و ان المزدلفة کلها موقف الا بطن

عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای ایستادن ست مگر بطن عرنه و مزدلفه همه آنجای ایستادن ست مگر بطن محسر

بطن عرنه وادی ست جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در آنجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و وسوسه انداخت که حضرت

ابراهیم اراده ذبح تو دارند و بطن محسر بر لفظ اسم فاعل موضعی ست که فیلان اصحاب فیل در آنجا ماندند و شدند و هلاک گشتند

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف دران ست که اگر شخصی در بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب

شافعی ست یا اصل حج صحیح ست و دران نقصانی راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک ست و الله اعلم **باب**

هل یصوم عرفة واقف عرفات ایا روزه گیرد در روز عرفه کسیکه ایستاده باشد بعرفات **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله

۱ قوله ظهر و عصر الخ ظهر و عصر را جمع کرده شود میان

۲ قوله فضل یوم عرفة الخ فضیلت روز عرفه

۳ قوله فضل الدعاء الخ فضیلت دعا

۴ قوله و افضل ما قلت الخ و بهترین آنچه گفتم

۵ قوله فی الحاشیة الخ فی الحاشیة الکلام فی هذا الباب

۶ قوله عرفة کلها موقف الخ عرفه همه آن جای ایستادن ست

۷ قوله ارتفعوا الخ بگذشتید

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشربه جهارا حتى اختلف كروندا بكيد يگر نزد يك ام الفضل بنت الحارث روز عرفه در روزه آنحضرت صلے الله عليه وسلم پس بعض مردم گفتند كه آنحضرت صلعم روزه دار ست و بعض ايشان گفتند نيست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پياله شير و آنحضرت صلعم ايستاده بود بر شتر خود در عرفات پس اشاميدآنرا مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم لقد رايتها عشية عرفة يدفع الامام ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روايت كرد كه حضرت عائشه روز عرفه روزه ميگرفت روزهٔ عرفه قاسم گفت ديدم او را بگاه عرفه كه روان ميشد امام بعد از ان كه مي ايستاد حضرت عائشه تا آنكه سفيد ميشد انچه ميان او و ميان ردپان بود از زمين مراد از ان خالي شدن زمين ست از هجوم مردم بعد از ان ميطلبيد اشاميدني پس افطار ميكرد متترجم گويد تمسك كرده اند بعضي از علما بر افضل بودن افطار ان روز مستحب را در دعا و وقوف كوشش نمايد **باب** من لم يقف بعرفة حتى طلع الفجر يوم النحر فقد فاتة الحج هر كه نه ايستاد بعرفه تا آنكه طلوع كرد صبح روز نحر پس فوت شد از وي حج مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاتة الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر كه نه ايستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پيش از انكه طلوع كند فجر پس هر آئينه فوت شد از وي حج و هر كه بايستاد بعرفات از شب مزدلفه پيش از انكه طلوع كند فجر پس هر آئينه دريافت حج مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال من ادرك الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاتة الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك الحج عروه ميگفت هر كه دريافت او را فجر از شب مزدلفه و او نه ايستاده نشده ست بعرفات پس هر آئينه فوت شد از وي حج و هر كه بايستاد بعرفات از شب مزدلفه پيش از طلوع فجر پس هر آئينه دريافت حج را مترجم گويد همين ست مذهب اهل علم مگر آنكه اگر روز انه در عرفه نه ايستاده و قبل از غروب مفارقت كرد نزد يك ابو حنيفه و احمد و نزد يك شافعي اداء دم مستحب است او را **باب** كيف يسير اذا دفع چگونه سير كند وقتيكه روان شود از عرفات مالك عن هشام بن عروة عن ابيه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت كه سوال كرده شد اسامه بن زيد را و من نشسته بودم همراه او چگونه سير ميكرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتيكه روان ميشد از عرفات پس گفت اسامه كه ميرفت في الجمله شتابي ميكرد پس وقتيكه ميافت فراخ را زياده تر شتابي ميكرد گفت هشام و نص فقاري ست زياده تر از عنق **باب** تجميع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع كردن مغرب و عشا را در مزدلفه مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلے الله عليه وسلم نماز مغرب و عشا گذارد

ف ١ قلت وعليه اهل العلم ان الافاضة لو وقف بها ثم افاض قبل الفجر اجزاه عند الشافعي وجوبا عند ابي حنيفة ٢ قلت وعليه اهل العلم انه يلزمه دم واحد لتاخيره عن وقته ٣ قلت وعليه اهل العلم انه يلزمه دم واحد لتاخيره عن وقته

ورمز لفظ یحیا مالک عن یحیی بن عقبة عن کریب مولی ابن عباس عن اسامة بن زید انه سمعه یقول دفع رسول الله صلی الله علیه
وسلم من عرفة حتی اذا کان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم یسبغ الوضوء فقلت له الصلوة یا رسول الله قال الصلوة امامک فرکب
فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقیمت الصلوة فصلی المغرب ثم اناخ کل انسان بعیره فی منزله ثم اقیمت
العشاء فصلاها ولم یصل بینهما شیئا اسامہ بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد
پس بول کرد پس وضو کرد وا کمال آن نمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز
گذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی است پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان
استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس
گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز مالک عن یحیی بن سعید عن عدی بن ثابت الانصاری ان عبد الله بن یزید الخطمی
اخبره ان ابا ایوب الانصاری اخبره ان صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا
ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یصلی المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکور است که این
جمع را خطبه و سلطان و جماعة و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** یقومون بالمشعر الحرام یذکرون الله تعالی حتی یسفروا
باایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عزوجل تا آنکه در وقت روشنی درآیند قال الله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله
عند المشعر الحرام واذکروه کما هداکم وان کنتم من قبله لمن الضالین پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید
خدا را عزوجل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی است در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان
پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه بعد ذکر نزد یک مشعر الحرام لازم است و حدیث وقت آنرا معین کرده است که نماز صبح در
غلس خواند و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گوید و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شود مترجم گوید نزد یک ابو حنیفه این قوف
باین صفت واجب است و نزد یک شافعی سنت **باب** تقدیم الضعفة من جمع بلیل فرستادن زنان و کودکان را از مزدلفه
مالک عن نافع عن سالم وعبید الله ابنی عبد الله بن عمر ان ایاهما عبد الله بن عمر کان یقدم اهله وصبیانا من المزدلفة
الی منی فیأتون قبل صلوة الصبح منی و پیش از آنکه نماز صبح بگذارند منی و رمی میکنند پیش از آنکه مردمان بیایند مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح
ان مولاة لاسماء بنت ابی بکر الصدیق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابی بکر منی فجلست قالت فقلت لها لقد جئنا منی
فجلست فقالت قد کنا نصنع ذلک مع من هو خیر منک یعنی مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی و وقت

لو قلت وعلیه اهل العلم وفی المالکیة یکشترط فیه ان لا یتخلل بینهم وبین المزدلفة الخطبة والجماعة والاحرام ۱۲ منه
قلت وعلیه اهل الحرم الا انه واجب عند ابی حنیفة وحسنة عند الشافعی

غلس پس گفتم اسماء ہر آئینہ یا آمدیم یعنی در وقت غلس گفت ہر آئینہ میکردیم یا این کار را ہمراہ کسیکہ بہتر بود از تو مالک رحمۃ اللہ علیہ
ان طلحۃ بن عبید اللہ کان یقدم ثقلہ وضیاعہ من المزدلفۃ الی منی طلحہ بن عبید اللہ پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفہ
بسوی منی مالک عن ہشام بن عروۃ ان فاطمۃ بنت المنذر اخبرتہ انہا کانت تری اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفۃ قام اللیل
یصلیہا ولا یصلیہا ثم الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمہ بنت منذر دید اسماء بنت ابی بکر را در مزدلفہ امیکرد شبی را کہ
بیگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد نگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکہ طلوع میکرد فجر بعد ازان
سوار میشد بسوی منی و می آمد استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر قبل از طلوع فجر از حد دو مزدلفہ تجاوز کرد بروی قربانی
واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان کہ ایشان را مفارقت مزدلفہ در شب نیز جائز ست بہذہ الآثار باب یحرک راحلتہ
فی بطن محسر بجنباند مرکب خود را در وادی محسر مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یحرک راحلتہ فی بطن محسر قدر رمیۃ
عبد اللہ بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علماء بر ہمین ست
و در عالمگیری مذکور ست کہ چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیادہ باشد و اگر سوار باشد حرکت دہد دابہ را بقدر انداختن
یک سنگ و را نوار نیز مثل آن مذکور ست باب متی یقطع التلبیۃ کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انہ
سال انس بن مالک وہما غادیان من منی الی عرفۃ کیف کنتم تصنعون فی مثل ہذا الیوم مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال کان یہل المہل منا فلا ینکر علیہ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این ہر دو کس
بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفہ چگونہ میکردید شما در مثل این روز ہمراہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گفت انس لبیک
میگفت لبیک گویندہ از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی مالک عن جعفر بن
محمد عن ابیہ ان علی بن ابیطالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفۃ قطع التلبیۃ علی بن ابیطالب لبیک
میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب باز وسط آسمان روز عرفہ قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیہ اہل
العلم ببلدنا گفت مالک و ہمین ست امر کہ ہمیشہ بر انند اہل علم در شہر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ
زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا کانت تترک التلبیۃ اذا راحت الی الموقف حضرت عائشہ ترک میکرد تلبیہ را وقتیکہ بسگاہ میرفت
بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن العزیز غدا یوم عرفۃ من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون
بہا الناس ایہا التلبیۃ عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفہ از منی پس شنید تکبیر را بلند برآمدہ پس فرستاد پیادہ ہا را کہ آواز
مندہ در مردمان کہ امیر دمان ہر آئینہ وظیفہ امروز لبیک گفتن ست مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقطع التلبیۃ فی
الحج اذا انتہی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروۃ ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفۃ فاذا غدا ترک التلبیۃ

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبد الله بن عمر قطع میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه میرسید در حرم تا آنکه طواف بیت کند وسعی کند درمیان صفا و مروه بعد ازان لبیک میگفت تا آنکه بچاه میرفت از منی بسوی عرفه پس وقتیکه بچاه میرفت ترک میکرد لبیک را وترک میکرد لبیک را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب میگفت عبد الله بن عمر لبیک نمیگفت در حالیکه او طواف خانه کعبه میکرد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** باسناده ان عائشة کانت تقول ما کانت فی منزلها من کان معها فاذا رکبت وتوجهت الی الموقف ترکت الاهلال حضرت عائشه لبیک میگفت تا وقتیکه میبود در منزل خود و کسیکه همراه او میبود پس وقتیکه سوار میشد و متوجه میشد بسوی موقف ترک میکرد اهلال را یعنی لبیک گفتن را **امر** هم گوید عامه اهل علم گفته اند که محرم بحج او انکند تلبیه را تا آنکه جمره عقبه را روز نحر رمی کند لما روی الفضل بن عباس ان رسول الله صلعم لم یزل یلبی حتی رمی جمرة العقبة و نزدیک اول حصاة منقطع شود و در طواف قدوم نزد بعضے مستحب نیست و نزد بعضے مستحب است بالجهر **باب** من این یرمی جمرة العقبة از کجا رمی کند جمره عقبه را **مالک** انه سال عبد الرحمن بن القاسم من این کان القاسم یرمی جمرة العقبة فقال من حیث تیسر امام مالک سوال کرد عبد الرحمن بن قاسم را که از کجا رمی جمره عقبه میکرد قاسم گفت از هر جا آسان میبود و مترجم گوید تعقب بحدیث الترمذی عن ابن مسعود انه استبطن الوادی ثم قال من ههنا والذی لا الٰه الا هو قام الذی انزل علیه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختیار کرده اند که رمی از بطن وادی مستحب است **باب** یکبر عند کل حصاة تکبیر گوید نزدیک انداختن هر سنگریزه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یکبر عند رمی الجمار کلها رمی بحصاة عبد الله بن عمر تکبیر میگفت نزدیک رمی جمار هر گاه انداختی سنگریزه را **باب** قدر ذکر یکون الحصا چه قدر میباید که سنگریزه باشد **مالک** انه سمع بعض اهل العلم یقول الحصی الذی یرمی به الجمار مثل حصی الخذف مالک شنید از بعض اهل علم که میگفت سنگریزه که انداخته میشود بآن جمره را مانند سنگریزه باشد که بدو انگشت میتوان انداخت **باب** هل یجوز الرمی بعد غروب الشمس من یوم النحر ایا جایز است رمی بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالک** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه ان ابنة اخ لصفیة بنت ابی عبید نفست بالمزدلفة فتخلفت هی وصفیة حتی انتا منی بعد ان غربت الشمس من یوم النحر فامرهما عبد الله بن عمر ان تومیا الجمرة حین انتا منی ولم یر علیهما شیئا دختر برادر صفیه بنت ابی عبید نفاس شد در مزدلفه پس بماند آنجا او صفیه تا آنکه آمدند بمنی بعد از انکه غائب شد آفتاب روز نحر پس امر کرد ایشان را عبد الله بن عمر که رمی کنند جمره را وقتیکه آمدند بمنی و واجب نشد بر ایشان چیزی یعنی ازدم **باب** رخص الرعاء ان یجمعوا رمی یومین رخصت داده شد شبانان را که جمع کنند رمی دو روز **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان ابا البداح بن عاصم بن عدی اخبره عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت قال النووی ذهب عامة اهل العلم الا الحاج بالتلبیة الا فی جمرة العقبة

قلت لما روی عن الفضل ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یزل یلبی حتی رمی جمرة العقبة وقال ابن الهمام مثله وقت الزوال

قلت فی الفقه یستحب ان یکبر بقدر ما یقطع التلبیة

قلت فی الهدایة ویستحب ان یقطع التلبیة بحصاة

قلت قال ابن مسعود انه استبطن الوادی ثم قال من ههنا والذی لا الٰه الا هو قام الذی انزل علیه سورة البقرة قال جمهور اهل العلم اختیار ابن یرمی من بطن الوادی

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت فی الهدایة ویستحب ان یرمی یوم النحر ضحی والیوم الرمی بعد الزوال

ارخص لرعاء الابل فی البیتوتة عن منی یرمون یوم النحر ثم یرمون الغد ومن بعد الغد لیومین ثم یرمون یوم النفر رسول الله صلعم
رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیندازند روز نحر بعد ازان بیندازند فردای یوم نحر یا پس فردای یوم نحر
برای دو روز بعد ازان بیندازند روز نفر **باب** یرمی الجمرة بجمرة ثم یحلق ثم یطوف بالبیت رمی کند بعد ازان ذبح کند بعد ازان حلق کند
بعد ازان طواف کند خانهٔ کعبه را قال الله تعالی واذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین
والرکع السجود واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله
فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا نذورهم
ولیطوفوا بالبیت العتیق ○ فرمود خدائتعالی یاد کن آنوقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه را گفتیم شریک مقرر
مکن بامن چیزیرا و پاک کن خانهٔ مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند
پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند
نام خدائتعالی در روزهای دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد ازوی بر چیزیکه داده است ایشانرا خدائتعالی از چهارپایهای سوائی یعنی
شتر و گاو و گوسفند پس بخورید ازان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد ازان باید که دور کنند و سنج خود را و بجای آرند نذرهای خود را و طواف
کنند بخانهٔ قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر ولبس الثیاب وما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر ست و پوشیدن
جامها و آنچه تابع اینست قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه ولا یاخذ من شعره حتی یذبح هدیا
ان کان معه ولا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل یعنی یوم النحر وذلک ان الله تعالی قال ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک
سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما اینست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی را اگر باشد همراه او و حلال
نشود از چیزیکه حرام شده ست بروی تا آنکه حلال شود یعنی روز نحر و این برای آنست که خدائتعالی فرموده ست ولا تحلقوا رؤسکم
حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شیئا من محله او اخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزیرا از جمار او یا موخر
کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بروی لازم نیست **مالک** عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو
بن العاص انه قال وقف رسول الله صلعم فی حجة الوداع للناس بمنی والناس یسالونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله
انی لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلعم اذبح ولا حرج ثم جاء اخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت
قبل ان ارمی فقال رسول الله صلعم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلعم عن شیء قدم ولا اخر الا
قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد حضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند حضرت را
صلعم صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله ندانستم پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

فرمود حضرت صلعم هیچ نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانسته ام پیش از انکه
رمی جمره کنم پس فرمود حضرت صلے الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد حضرت را صلعم از چیزیکه مقدم کرده شد
یا مؤخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهل یقال له الحجیر
قد افاض ولم یحلق ولم یقصر حمل ذلک فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر
برخورد شخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را حجیر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده بود از منی پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان باز گردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند باب کل منحر همه مواضع منی جای
نحر است مالک انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال بمنی هذا المنحر وکل منی منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة
وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی است جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمود نه که اینست جای نحر من و منی
همه آنجای نحر است و فرمود در عمره اینست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحر است باب کیف ینحر یعنی صفت
نحر کند مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابیطالب ان رسول الله صلے الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر علیه بعضه
از علی رضی الله عنه و دیدیم که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد دیگر را بعض آنرا مالک عن هشام بن عروة ان اباه کان
ینحر بدنه قیاما معرفه و نحر میکرد و شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده مالک عن نافع عن ابن عمر انه کان ینحر هدیه
بیده یصفهن قیاما ثم یوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد آنها را بسوی
آنها را بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخوراند باب الحلق افضل من التقصیر حلق بهتر است از قصر کردن مالک عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین
قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند یگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند یگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان باب ناخن
من لحیته وشاربه بعد حلق راسه بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج یا عمره میگرفت از ریش خود و بروت خود باب
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایز است مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتی القاسم بن محمد
فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لاذنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت
من شعرها باسنانی ثم وقعت بها قال فضحک القاسم بن محمد فقال موها فلتاخذ من شعرها یا لحمین شخصے آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان بکجا شدم بسوی دره پس شروع کردم کنم تو با

شوم باہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر کردہ ام از موی خود پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد ازاں قطع کردم آنرا و گفت
پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعین له الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی
سر را بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق
و لا تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالک** عن یحیی
بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال من عقص او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت
ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بترک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب است بروی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط
المرأة قبل التقصير شانہ نکند زن پیش از تقصیر کردن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت
لم تمتشط حتى تأخذ من فرق راسها و انكان لها هدى لم تأخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ
حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب**
من رمى الجمرة وحلق حل له كل شئ الا النساء و اختلفوا في الطيب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف
کردند در استعمال خوشبو **مالک** عن نافع و عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة و علمهم
امر الحج و قال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء و الطيب لا يمس احد النساء
و لا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشانرا امر حج و گفت ایشانرا در آنچہ گفت وقتیکہ
آمدید بمنی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچ کس دست نرساند
بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالک** عن نافع و عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من
رمى الجمرة وحلق او قصر و نحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء و الطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب
فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را آنچہ حرام بود
بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند نزد خانہ کعبہ **مالک** عن يحيى بن سعيد و عبد الله بن ابي بكر و ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله و خارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة و حلق راسه و قبل ان يفيض
عن الطيب فنهاه سالم و رخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجہ بن زید بن ثابت را
بعد از انکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از انکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ
بن زید **باب** يجب البيتوتة بمنى و حدها العقبة واجب است شب ماندن در منی و حد آن عقبہ است **مالک** عن نافع
عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن خطاب فرمود نباید کہ شب بگذراند

کسی را حاجیان شبها می آنطرف ۱۲ منه مالک عن نافع انه قال کان عمر بن الخطاب یبعث حجابا یدخلون الناس من باب العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان تا داخل کنند مردمانرا از طرف عقبه مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی البیتوتة بمکة لیالی منی لا یبیتن احد الا بمنی عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبهای منی که شب نگذراند میکبس مگر منی باب لا یرمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زایل شود آفتاب مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یرمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس عبد الله بن عمر میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زایل شود آفتاب باب هل یجوز رمی التشریق باللیل ایا جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح انه سمعه یذکر انه اذا خص للرعاء ان یرموا باللیل یقول فی الیهان الاولی یحیی بن سعید شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانانرا که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب یستحب ان یقف عند الجمرتین الاولیین یکی الله تعالی دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر بکند خدا تعالی را در ۱۲ جمره عقبه مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقتا طویلا حتی یمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز تا آنکه بماند و بشد ایستاده شونده مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا یدعو الله ویسبح ویحمده ویدعو الله ولا یقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبری گفت برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عزوجل و ایستاده نمی شد نزدیک جمره عقبه باب المشی فی رمی التشریق افضل من الرکوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان الناس کانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبین وراجعین وان اول من رکب معویة بن ابی سفیان قاسم بن محمد گفت مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند در ایام که میرفتند و در ایام که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان بود باب یستحب تاخیر النفر الی رمی الثالث ویجوز التعجیل مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جایز است تعجیل آن قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه ومن تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی واتقوا الله واعلموا انکم الیه تحشرون ۵ فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دویم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بروی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بروی یعنی گناه نیست برای کسیکه ترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب متی یقطع التلبیة ایام

التشریق

التشريق وجب عليه بقيتها وهو على الخيار ما لم ينفر قبل غروب الشمس فان غربت الشمس وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر ميگفت هر كه غروب شود بر وي آفتاب در اوسط ايام تشريق ودر منى ست پس نكوچد تا آنكه بيندازد سنگريزها فردا آن روز **باب** هل يتم الصلوة بمنى ويقصر اي چهارگانى خواند نماز را در منى يا قصر كند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر الصديق صلاها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صلاها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صلاها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منى دو ركعت وابو بكر صديق گذارد آنرا دو ركعت در منى وعمر بن الخطاب گذارد آنرا در منى دو ركعت وعثمان بن عفان گذارد آنرا در منى دو ركعت نيمه خلافت خود بعد ازان تمام كرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب چنانكه آمد بمكه نماز گذارد دو ركعت بعد ازان باز پس گفت يا اهل مكه تمام كنيد نماز خود را هر آئينه ما قوم مسافريم بعد ازان گذارد دو ركعت در منى وخبر نرسيد ما را گفته باشد بايشان چيزى **باب** تكبير ايام التشريق ويجهر بالتكبير الله اكبر بگويد در روزهاى تشريق وآواز بلند كند بتكبير قال الله تعالى واذكروا الله في ايام معدودات فرمود خداى تعالى ياد كنيد خداى را در روزها شمرده شده قال مالك الا ايام المعدودات ايام التشريق گفت امام مالك مراد از ايام معدودات ايام تشريق ست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومئذ حين ارتفع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج حين راعت الشمس فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير وتبلغ بالبيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يعني عمر بن الخطاب هر آمد روز ازده روز نحر وقتيكه بلند شد آفتاب قدرى پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان به تكبير او بعد ازان بر آمد بار ديگر ازان روز وقتى كه ميرسد روز پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد ازان بر آمد وقتيكه زايل شد آفتاب پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او تا آنكه متصل ميشد تكبير ميرسيد بخانه كعبه پس ميدانستند مردمان كه بر آمد عمر بقصد رمى **باب** هل يصوم المتمتع ايام منى ايام روزه گيرد متمتع كننده در روزها منى **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول الرخصة لمن تمتع بالعمرة الى الحج ان يصوم ايام منى الا انه لا ينبغي ان يصوم الا من كان صائما قبل ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى رخصت است مر كسى را كه تمتع كند بعمره تا حج كسى را كه نبايد بدهى در ميان آنكه احرام كند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگيرد روزه گيرد ايام منى **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

میگفت مرحبا یا ابنة عمر تو ام عائشہ ﴿باب التحصیب﴾ باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج مالک عن نافع ان عبد الله
بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالحصبة ثم یهجع هجعة من اللیل یطوف بالبیت عبد الله بن عمر میکنانید نماز ظهر
وعصر و مغرب و خفتنا و در محصب بعد ازان داخل میشد بمکه و در شب بعد ازان طواف میکرد و بخواب کمی
باب طواف الوداع در بیان طواف وداع مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من
حتی یطوف بالبیت فان آخر النسک الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف کند
بخانه کعبه پس هر آئینه آخر نسک طواف خانه کعبه ست مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یرجلا من مزینة الظهران
یکنی ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مرد را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را باز گردانید تا وداع
کند خانه کعبه را مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حلب شیئا فهو
حقیق ان یکون آخر عهده الطواف بالبیت ان حبسه شیئ او عرض له فقد قضی الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس
خدا تعالی تمام کرده ست حج او را پس اگر حبس کند او را عذری لائق ست که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه را اگر حیض باشد او را
چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده ست حج او را باب محیض الحائض فی ترک طواف الوداع در بیان حیض
قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد مالک عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی
انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حایض شد پس ذکر کرده شد این با جرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود یا وی بند کننده
ست ما پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بود ست پس فرمود نه بند کننده نیست الحال مالک عن عبد الله بن ابی
بکر عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی
قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجی
حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حایض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید وی بند کند
ما را یا طواف خانه کعبه نکرده همراه ما گفته آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود بر آئید مالک عن هشام بن عروة عن ابیه
عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالک قال
هشام قال عروة قالت عائشة وسخر نذکر ذلک فلم یقم الناس شکوهم انکان ذلک لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون
لا صحیح یعنی اکثر من سنة الا قراءة حایض کهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد

صلعم هر سه زن وی حایض شده بودند فرمود شاید وی بند کننده تا باشد پس گفتند یا رسول الله هر کدام زنانه وی طواف کرده بود پس فرمود رسول الله صلعم پس نیست بند کننده تا الحال حضرت عایشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع نمیکند ایشان را اگر بودی آنچه میکنند صبح میکند یعنی زیاده از شش هزار زن حایض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان اباسلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سلیم بنت ملحان سئلت رسول الله صلعم وانا حاضر ماذا وقد بعد ما افاضت یوم النحر فاذن لها رسول الله صلعم فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را و او حایض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از انکه طواف افاضه کرده بود روز نحر پس ازن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عایشة ام المؤمنین کانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان یحضن قدمتهن یوم النحر فافضن فان حضن بعد ان تنظرهن تنفر بهن وهن حیض اذا کن قد افضن حضرت عایشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبود بذکر از حیض ایشان می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حایض میشدند بعد از ان انتظار ایشان نمی نمود و روانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حایض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب** ما تفعل المرءة اذا حاضت قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حایض شود پیش از انکه طواف افاضه کند **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قدمت مکة وانا حایض ولم اطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة فشکوت ذلک الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال افعلی ما یفعل الحاج غیر انک لا تطوفی بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی تطهری حضرت عایشه گفت آمدم بمکه و من حایض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت کردم پیش حضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان بجز آنکه تو طواف نکنی بخانه کعبه نه درمیان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول المرءة الحائض التی تقل الحج والعمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولکن لا تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروة وهی تشهد المناسک کلها مع الناس غیر انها لا تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی تطهر ولا تقرب المسجد حتی تطهر عبد الله بن عمر میگفت در باب زن حایض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی درمیان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب** المرءة تهل بالعمرة ثم تحیض وتقرب الحج فلا تستطیع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد از ان حایض شد و نزدیک شد بحج پس استطاعت نمیدارد عمره را **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عایشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه هدی فلیهل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا

ل قالت
وعلیه اهل العلم
ان الحایض تفعل
کل شیء
طواف الوداع ولا
طواف
۱۵۳
تنفر ولا دم علیها
۲
علیه اهل العلم
فی الوقت الذی
یجب ان تحرم فیه
المرءة
عن ایام الحیض
دم وفی الجمع بین
والطواف والسعی
۲
ثم تفعل

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم أطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه فقال انقضي
راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه مع عبد الرحمن
بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا
ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلے الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
هر كه با شد همراه او قربانی پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد ازان حلال نشود از هر دو تا آنكه حلال شود از هر دو يك جا گفت حضرت
عائشه پس آمدم بمكه و من حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را و سعی نكردم در ميان صفا و مروه پس اظهار شكايت كردم
ازين بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود بگشای سوی سر خود را و شانه كن و احرام كن برای حج و بگذار عمره را گفت پس كردم آنچه
وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابی بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود
اين عمره بجای عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه و ميان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند
بعد ازان طواف كردند طواف ديگر بعد ازان رجوع كردند از منى برای حج خود و اما آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند
حج و عمره را پس ايشان طواف كردند يك بار مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة مثل ذلك ابن شهاب از
عروه از حضرت عائشه باسناد اين روايت كرد باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة مستحاضه طواف
كند خانه كعبه را و سعی نمايد ميان صفا و مروه مالك عن ابی الزبير المكی ان اباه اخبره عن ابی سلمة عبد الله بن سفيان اخبره
انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت انی اقبلت ادبرت ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند
باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهبت ثلاث حيض ثم اقبلت حين اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله
بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلی ثم استثفری بثوب ثم طوفی فجعل عبد الله بن سفيان تشتد بوده باجد بن عمر
پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوی ميكرد ازوی پس گفت هر آينه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه تا وقتيكه رسيدم
بدروازه مسجد روان شد از من خونهای پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنكه رسيدم نزديك
دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان است پس غسل بكن و جامه بر فرج
خود ببند بعد ازان طواف بكن باب التعريس بذی الحليفة افضل بيان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادی ذو الحليفه
وقتيكه باز گردد از حج يا عمره مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التی بذی الحليفة
فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلعم بنشاند شتر را در بطحا در ذی الحليفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبد الله بن عمر میکرد واین را مترجم گوید این مستحب ست ونیست سنت لازمه نزدیک جمهور باب ما یستحب من الذکر اذا اقفل من حج وعمرة بیان آنچه مستحب ست از ذکر وقتیکه بازگردد از حج وعمره مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اقفل من غزو او حج او عمرة یکبر علی کل شرف من الارض ثلث تکبیرات ثم یقول لا الٰه الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد ازان میگفت لا الٰه الا الله الخ باز رجوع کنندگانیم توبه کنندگانیم عابدانیم مر پروردگار خود را حمد گویندگانیم خدا تعالی وعده خود را ونصرت داد بنده خود را وشکست داد گروه کفار را تنها باب نهی الجنب عن قراءة القرآن نهی کردن جنب از خواندن قرآن مالک عن ابراهیم بن عقبة عن کریب مولی عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا بماء وهی فی عجینها فقیل لها هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذت بضبع صبی کان معها فقالت الهذا حج یا رسول الله فقال نعم ولک اجر رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت بر زنی حالانکه وی در مخمه خود بود پس گفته شد آن زن را اینست آنحضرت صلعم پس گرفت آن زن بازوی کودکی را که همراه او بود پس گفت ایا برای این کودک حج ست یا رسول الله فرمود آری وبرای تو اجر ست یعنی ثواب حج کنانیدن باب العبد یعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالک فی العبد یعتق بعرفة فان ذلک لا یجزی عنه من حجة الاسلام الا ان یکون احرم قبل ان یعتق ثم وقف بعرفة من تلک اللیلة قبل ان یطلع الفجر فان فعل ذلک اجزاء عنه وان لم یحرم حتی یطلع الفجر کان بمنزلة من فاته الحج اذا لم یدرک الوقوف بعرفة قبل طلوع الفجر من لیلة المزدلفة ویکون علی العبد حجة الاسلام یقضیها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود در عرفه پس همانا این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر انکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از انکه آزاد کرده شود بعد ازان باید بعرفه از شب پیش از انکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد این کار را کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا انکه برآید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه ولازم میشود بران بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا باب الصرورة فی السنة حکم صروره گفت مالک در باب صروره در سال قال مالک فی الصرورة من النساء اللاتی قد وجب علیهن الحج قط انهن ان لم یکن لهن ذو محرم یحج معهن او کان لهن فلم یستطع ان یحج معهن انهن لا تترک فریضة الله عز وجل علیهن فی الحج ولتحج فی جماعة من النساء گفت مالک در باب صروره از زنان آنکه حج نکرده ست اصلا بر آنها اگر غنی باشند او را ذو محرم بیکه برآید همراه او یا باشد شوهر او ذو محرم پس قدرت نیافت که برآید همراه آن زن باید که ترک نکند فریضه خدای عز وجل که لازم ست بر وی در حج وباید که برآید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب کرده شده ست

بحضرت شیخین کہ لا تحل لامرأۃ ان تسافر الا ومعہا ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفہ میگویند کہ لازم نیست بر وی حج وقتی کہ نہ یابد مرد ذو محرم کہ برآید ہمراہ او و شافعی گفتہ کہ شرط ست برای زن کہ برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعہ از زنان ثقہ و بعضی گفتہ کہ الاول اولی بظاہر الحدیث **باب الحج عن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلۃ** باب در بیان مشروعیت حج بہ نیابت کسی کہ نتواند ثابت بر پشت شتر **مالک** عن ابن شہاب عن سلیمان بن یسار عن عبد اللہ بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ فجاءتہ امرأۃ من خثعم تستفتیہ فجعل الفضل ینظر الیہا وتنظر الیہ فجعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ یصرف وجہ الفضل الی الشق الاخر فقالت یا رسول اللہ ان فریضۃ اللہ فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت علی الراحلۃ افاحج عنہ قال نعم وذلک فی حجۃ الوداع ابو فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از قبیلہ خثعم طلب فتوی میکرد از ان حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس شروع کرد رسول اللہ صلعم کہ باز میگرداند روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول اللہ صلعم ہر آئینہ فرمان خدای تعالی در باب حج در یافت پدر مرا در انحالت کہ پیر کلان سال ست نمیتواند کہ ثابت ماند بر شتر پس ایا من حج کنم معوض او فرمود آری و این قصہ در حج الوداع بود **باب** یجوز ان یدخل مکۃ غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرۃ جایز ست کہ داخل شود در مکہ حال آنکہ محرم نیست وقتیکہ نیت نکردہ باشد حج را و نہ عمرہ را **مالک** عن ابن شہاب عن انس بن مالک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ دخل مکۃ عام الفتح وعلی راسہ المغفر فلما نزعہ جاءہ رجل فقال یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ ابن خطل متعلق باستار الکعبۃ فقال اقتلوہ قال مالک قال ابن شہاب ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ یومئذ محرما رسول اللہ صلعم داخل شد در مکہ سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکہ برداشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول اللہ ابن خطل بچنگ زدہ ست بپردہای کعبہ پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک کہ گفت ابن شہاب و نبود آنحضرت صلعم آنروز محرم **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اقبل من مکۃ حتی اذا کان بقدید جاءہ خبر من المدینۃ فرجع فدخل مکۃ بغیر احرام عبد اللہ بن عمر برآمد از مکہ تا آنکہ رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر یکہ مقتضی باز گشتن بود بسوی مکہ پس باز گشت پس داخل شد بمکہ بغیر احرام **مالک** عن ابن شہاب مثل ذلک مالک از ابن شہاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد اللہ بن عمر **باب** العمرۃ سنۃ عمرہ سنت ست **مالک** عن سمی عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلعم قال العمرۃ الی العمرۃ کفارۃ لما بینہما آنحضرت صلعم فرمود عمرہ تا عمرہ دیگر کفارت ست چیزہا را کہ میان این ہر دو باشد از سیئات **مالک** انہ بلغہ ان عثمان بن عفان کان اذا اعتمر یمر بالمحیط حتی یدخل حتی یدخل حضرت عثمان بن عفان وقتیکہ عمرہ میکرد احیانا فرود نمی آمد تا وقتیکہ میرسید بمحیط از شتر خود تا آنکہ می گشت قال مالک العمرۃ سنۃ ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکہا گفت مالک عمرہ سنت ست

ومنیدانیم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهور السنة بیان فضیلت عمره در ماه رمضان
مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمعه یاتی بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی
کنت تحت بکر فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة یا پس آمد پیش آنحضرت صلعم پس
گفت بر آنیه ساماں کرده بودم برای حج پس عارضی پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اورا که عمره کن در رمضان
پس بر آنیه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم
مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد عمره
سال حدیبیه وسال قضیه یعنی صلح وسال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم یعتمر الا ثلثا احداهن فی شوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال ودو در ذی القعده
باب یکون ان یقیم فی شهور الحج ولا یحج جایز ست که عمره کند در ماههای حج وحج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب
ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه از
خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد اورا پس عمره کرد وبعد ازان باز گشت بجانب اهل خود وحج نگذارد **باب**
جواز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز ست که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی الرجال عن امه
انها سمعت ابن رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آینه عمره
بجا آورد آنحضرت صلے الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** حتی یقطع المعتمر التلبیة کرام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک**
عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره
وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب
می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد وحال آنکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند
سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین
الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه
وقت شب را وعمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه ومیان صفا ومروه وتاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت
عبد الرحمن ولکن عمره نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

ف۱ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲
ف۲ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲
ف۳ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲
ف۴ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲
ف۵ وعلیه اهل العلم ۱۲ قال ابن عباس یقطع التلبیة اذا رای البیت وهو یطوف وهو قول اکثر اهل العلم ۱۲
ف۶ وعلیه اهل العلم ۱۲ وهو السنة فلیتامل

داخل شدن در کعبه و نماز گذاردن در آن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل الکعبة هو
واسامة بن زید وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبی فاغلقها علیه ومکث فیها قال عبد الله فسألت بلالا حین خرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال جعل عمودا عن یساره وعمودین عن یمینه وثلثة اعمدة وراءه وکان البیت یومئذ علی ستة
اعمدة ثم صلی عبد الله بن عمر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شد در کعبه او واسامة بن زید وبلال بن رباح و عثمان
بن طلحه حجبی پس بند کنانید کعبه را بر خود و درنگ فرمود در دون آن گفت عبد الله پس پرسیدم از بلال و قتیکه برآمد چگونه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت گردانید یک ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانید سه ستون را پس پشت
خود و بود خانه کعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گذارد **باب** المواضع المتبرکة بمکة بیان جاهای متبرکه در مکه
مالک عن محمد بن عمر بن حلحلة الدیلی عن محمد بن عمر ان الانصاری عن ابیه انه قال عدل عبد الله بن عمر انا نازل
سرحة بطریق مکة فقال ما انزلک تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غیر ذلک فقلت لا ما انزلنی الا
ذلک فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کنت بین الاخشبین من منی وظهر بیداء نحو المشرق قال
واد یقال له السیل به سرحة تحتها سبعون نبیا عمران انصاری گفت که از راه بیک کوشه شد عبد الله بن عمر متوجه
بسوی من و من فرود آمده بودم زیر درخت مغیلان در راه مکه پس گفت چیز فرود آورد ترا ازیر این درخت مغیلان گفتم
قصد کردم سایه او را پس گفت ایا چیزی دیگر هم باعث شد غیر آن پس گفتم نی فرود نیاورد مرا مگر همین پس گفت
عبد الله بن عمر که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه باشی در دو کوه اخشبین از منی و برداشت دست خود را بجانب مشرق پس
وادی ست که گفته میشود او را سُرر دران وادی درخت مغیلان است که ناف بزنیده شد زیر او هفتاد نبی را یعنی هفتاد نبی
آنجا تولد شدند و ناف ایشان آنجا بریده شد **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقول ما بین الرکن
الملتزم عبد الله بن عباس میگفت درمیان رکن اسود و مقام ابراهیم ملتزم ست یعنی جائیکه معانقه با دیوار کعبه باید کرد
باب زیارة قبر النبی صلی الله علیه وسلم درمیان آداب زیارت تربت مطهره نبی صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبد الله
بن دینار انه قال رایت عبد الله بن عمر یقف علی قبر النبی صلی الله علیه وسلم فیصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وعلی ابی بکر
عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که ایستاده میشد بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درود میفرستاد بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما مترجم گوید که سنت ست در زیارت قبر شریف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج نزد
اهل علم والله اعلم **باب** ایتان قباء آمدن بزیارت قبا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه
کان یاتی قباء راکبا وماشیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد بقبا پیاده و سوار **باب** حرم مکة در بیان احکام حرم مکه

سئل مالك هل يحبس الرجل الدابة من الحرم شيئا قال لا سوال كرده شد مالك آيا قطع كند مردى براى چاريا خود از حرم چيزى
يعنى گياه را گفت نى مترجم گويد صحيح است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود الا الاذخر پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر يا رسول الله
فقال الا الاذخر پس مختلف شد علما يا صح در مذهب شافعى جايز است قطع گياه براى علف بهايم وبراى دوا قايلان براند فهو في البدا
لا يرعى حشيش الحرم ولا يقطع الا الاذخر وابو يوسف چرانيدن دواب جايز ميدارد **باب** ضمان قطع شجرة الحرم حكم تاوان بريدن
درخت حرم قال مالك ليس على المحرم فيما قطع من الشجر في الحرم شئ ولم يبلغنا ان احدا حكم فيه بشئ وبئس ما فعل گفت
نيست لازم بر محرم در انچه ببريد از درختهاى حرم چيزى ونرسيد ما را كه كسى حكم كرده باشد دران بچيزى وبد چيزيست كه كرده است
مترجم گويد تعقب كرده است شافعى را بانچه روايت كرده شد از ابن الزبير في الشجرة الكبيرة بقرة وفي الصغيرة شاة وهو في الحكم المرفوع
اذ لا مدخل للقياس في ذلك واكثر علما برانند كه ضامن ميشود بقطع شجرة حرم وشكار كردن در حرم **باب** حرم المدينة حرسها
الله تعالى حكم حرم مدينه **مالك** عن عمرو مولى المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا
جبل يحبنا ونحبه اللهم ان ابراهيم حرم مكة واني احرم ما بين لابتيها انس بن مالك روايت كرد كه آنحضرت صلعم نمود ار شد بروى
كوه احد پس فرمود اين كوهيست كه دوست ميدارد ما را ودوست ميداريم اورا اى بار خدايا بر آنينه ابراهيم حرام كرده است مكه را ومن
حرام ميكنم ميان دو طرف سنگستان مدينه را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة انه كان يقول
لو رايت الظباء ترتع بالمدينة ما ذعرتها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين لابتيها حرام ابو هريره ميگفت اگر
مى بينم آهوان را كه چرا ميكنند در مدينه نمى ترسانم آنها را زيرا كه فرموده است آنحضرت صلعم ما بين لابتيها حرام **مالك** عن يونس بن
يوسف عن عطاء بن يسار عن ابي ايوب الانصاري انه وجد غلمانا قد الجوا غلمانا الى زاوية فطردهم عنه قال مالك
لا اعلم الا انه قال اني حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع هذا ابو ايوب انصارى يافت جوانى چند را كه مضطر كرده بودند آهوى را بسوى
گوشه يعنى شكار كردند پس دور كرد آنها را ازوى گفت مالك نميدانم مگر آنكه گفت ابو ايوب را كه حرم آنحضرت صلعم كرده شود انيكار **مالك**
عن رجل قال دخل على زيد بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطاد نهسا فاخذه من يدي فارسل الامام مالك روايت كرد از مردى كه
گفت آمد كه داخل شد بر من زيد بن ثابت ومن در بازار ها بودم وبر آهوى شكار كرده بودم نهسى پس گرفت زيد بن ثابت آنرا از دست
من وبرانيد او را مترجم گويد رضى الله عنه انس بن مالك روايت كرده است كه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لاخ له صغير يا ابا عمير
ما فعل النغير نغير شكار ست اگر حرام مى بود صيد مدينه حلال نبودى شكار كردن آن در مدينه وبر آنينه انكار ميفرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين را بر ايشان پس مختلف شدند اقوال در ينباب پس قول مالك شافعى واكثر فقها آنست كه جزا
لازم نيست بر كسيكه شكار كند در مدينه يا ببرد درختان را غير ازين نيست كه تعظيم مدينه مراد ست از تحريم آن نه تحريم صيد وشجر

از جهت حدیث انس و بعضی تحریم شجر مدینه و آن نزد سوای صید آن بحدیث انس و جماعه دیگر بتحریم هر درخت اند و کل کسی و نزد حدیث انس را بران کرده اند
بودند آن ظائر را از خارج مدینه بعد ازان داخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح یضمن بسبب الصائد و قاطع الشجر و الحشائش

کتاب البیوع والمعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها مقدم شد بیع بر سائر عقود بقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس دانسته شد که مدار صحت بیع
چیزیست که در عرف بآن تراضی دانسته شود شافعی شرط کرده است بلفظ صریح بایع بایعت و مشتری مانند اشتریت و ملکت و قبلت
یا بمعنی فعال بمعنک یا کنایه و مانند جعلته لک بکذا و اعطیت لک بکذا و خذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه عرف
آنرا تراضی داند بیع منعقد میشود بآن مخاطبه باشد یا قرینه و الله اعلم زیرا که در اصل شرع حجر تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین
و مکره نبودن الا اکراه بحق کرد بحکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیه لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صور اکراه
فی الحدیث لاطلاق فی اغلاق و الاصبی ممیز که والی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بایت و ابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بولی است در حقیقه و شرار حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهه اهانت و اضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال
مسلمانان کند و شرط بیع پنج چیز است طهارة عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میته آمده است و امر بکسر کسرات
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام کند چیزی را مگر آنکه ۳۲۲
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیز یکه وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگر چه اکل لحم خر و طلاق
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح مقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میته برای گوشت او
نیز برای جلد که بجهه دباغ گیرند حرام باشد بجهه این علت زیرا که بنای تنقیح بر ظن لعلة جامعه نا نهست و الله اعلم و دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست بقوله تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در صورت صادق می آید که اکل مال
و بیخ تلفیتی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او را بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد انتفاع معتد بهست باعتبار عادات
قوم و مقاصد ایشان در معاش فقیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع ما بر شط نهر بغیر مانع از انتفاع او
و بیع تراب در صحرا لی منفعته است و الله اعلم و دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیز یکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف غیر
محال است و در صورة تقسیم معیب میشود و دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود صحیح
میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و قدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

و حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آزاندیده است و حدیث بیع سلم که مقتضی صحت بیع موصوف مقدر است و بهمین
شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است
و نهی بیع مالم یره مخصوص کرده است بانچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملاء هذا البیت حنطة و مانند آن
صحیح نباشد و اگر یکصاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیرا که درین مسائل جهالت اثر
نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود دیگر غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق
جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالة فاحشه است که منشاء
نزاع درمیان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا بخلاف باختلاف الاحوال و مراد از رویت آنست که دران باب متعارف
باشد پس در اشیاء مشاهده رویت مصور کافی است والله اعلم **باب** یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین وان لا یکون عقدا
علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین باینکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید
مالهای خود را درمیان خود بباطل یعنی بحرام و بر سپائید لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک
مکنید خویشتن را هر آئینه هست خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربوه و قمار و مانند آن
از انچه مخالف مصلحة کلیه باشد که شرع رعایت آن فرموده و نیز داخل است معامله که دران مبادله مال منتفع به بمال منتفع به نباشد
مثل حشرات و یکدرهم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جزو معین از سیف یا مملوک نبود
یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند و تراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست و مراد انجا امارت تراضی است مثل ایجاب
و قبول یا تعاطی یا حتوف قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است در باب معاملات هزاران مسائل ازان متفرع میگردد و مقدمه
لابد است در هر عقد از عاقدین و چیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط
عاقدین بلوغ و عقل است زیرا که در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم و ان اشارة بحجر انیشان است از عقود و لابد است
در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیرا که خدا تعالی فرموده است ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض منکم و دران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتواند شد پس لابد است از اقامة چیزی مقام او و لابد
است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزد یک عاقدین و سائر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است
و معاطاة نیز میتواند شد و در مثل حواله و کفاله لابد است از قول جانبین زیرا که قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد انجا
یافته نمی شود و لابد است در هر عقد از انکه عقد بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا دران عقد فائدهٔ معتد به نبینند و لابد است در هر عقد

از آنکه عقد عزیز باشد و معنی آن است که چیزیکه در آید در عقد و نداند که آنچیز هست یا نیست یا بدست است و لابد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده است و در امور موعوده و غیر موجوده و صفیکه متهم باشد قاطع منازع و تعیین او
بوجهی که در تصدیق بود که بعسر انجامد و نزاع امثال او صافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضرور لیست و هر عقد را خاصیتی هست آن
واز اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض میان نباید و خاصیت
حوالة آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تامل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل تسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شرط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهة توثق بآن فرموده است ندا یا مقاصد مختلفه
باختلاف آن شروط مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد باشرط میکه شرع تحلیم
بمنع آن و آن شرط فاسد است و اما بسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال را مجری است
باید دید شبه بتمام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقة عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست
واگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرج از شریعة را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی ۳۲۴
المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یتتارکان التحالف بالحاء مهمله
امین است یا بعین او و امثال این مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بن حنبل بسبب انچه در موطا مذکور است منزله دو شرح است بر یک متن که اگر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند و فقیر در باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمان متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد و جمیع رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضای آن لفظ باشد آنرا عقد فاسد شمرند و جمیع رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بچیز معنی معتبر نکرده

باب یحرم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یدا بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس فان کان طعاما بطعام او نقدا
بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از انکه طعام مقابل طعام باشد مثل

المقابل جزیا نقد در عوض نقد باشد مثل مثلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض است نه آنکه ریکی برابر دیگر باشد اگر طعام
مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالک** عن ابن شهاب عن مالک بن اوس بن
الحدثان النصری عن ابیه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی
الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یاتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه
حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء
وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرف را
بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحة بن عبید الله پس بدرستیکه قابض میکرد
تا آنکه بیاید صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگرداند آنرا در میان دو دست خود بعد از آن گفت انتظار کن تا آنکه
بیاید بتحویل دارمن از غابه عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود
از وی بعد از آن حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن بالنقره رباست مگر آنکه این بگوید بیاید و آن بگوید که
بیا تا حاصل اینست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم بالگندم رباست مگر آنکه این بگوید بیاید و آن بگوید
بیا و فروختن تمر بالتمر رباست الا آنکه این گوید بیاید و آن گوید بیا و فروختن جو بالجو رباست مگر آنکه این بگوید بیاید
و آن بگوید بیا قوله هاء وهاء معناه هاک وهات ای خذ واعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی
البیع والشراء **مالک** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض
ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که گفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر همسنگ را
باهمسنگ زیاده و نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را بالنقره مگر همسنگ را باهمسنگ و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض
و مفروشید نقد و غائبی را یا حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگری را وعده کنند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا و الشف من
الاضحی او یحیی بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالک** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی
الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما
رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار است و درهم مقابل یکدرهم است زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیاده
باعتبار جودت و رداءت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة
بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق بالکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

یرضی عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاویة ما ادری مثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من یعذرنی من معاویة انا اخبره
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ویخبرنی عن رایه لا اساکنک بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء علی عمر بن الخطاب
فذکر له ذلک فکتب عمر بن الخطاب الی معاویة بن ابی سفیان لا تبع مثل ذلک الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاویه را
الی سفیان فروخت آوندی از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت اورا ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد بموزن را باموزن پس گفت اورا معاویه نمی بینم مانند این چیز را
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم اورا از رسول الله صلی الله علیه وسلم
واو خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه نمیگذارم تا تو در زمینی که تو در آن باشی بعد ازان آمد ابو درداء پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی
باموزن قوله من یعذرنی من یتصرنی والعذیر النصیر مالک انه بلغه عن جده مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان
قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا الدرهم بالدرهمین عثمان بن عفان گفت فرمود مرا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم مالک عن یحیی بن سعید انه
امر رسول الله صلی الله علیه وسلم سعد بن ان یبیعا آنیة من المغانم من ذهب او فضة فباعا کل ثلثة بادبع عینا او کل اربعة
بثلثة عینا فقال لهما رسول الله صلی الله علیه وسلم اربیتما وردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ
رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند باین حساب
هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا بر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشانرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ربا دادید پس رد کنید این بیع را مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق
بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرک الی ان یلج بیته فلا تنظره انی اخاف علیکم الرماء والرماء هو الربا عمر
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا الا مگر بموزن را باموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را بنقره مگر
باموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را بطلا یکی ازین هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو تا آنکه درآید بخانه خود پس مهلت مده آنرا و هر آئینه من می ترسم بر شما را مور را یعنی ربا است مالک انه بلغه عن
یحیی بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع والصاعان بالصاع کالی بناجز کالی بالهرة
معناه النسیة قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار نسیه است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک

مقابله بکصاع است و فروخته شد موعود را باحاضر مالک عن حمید بن قیس المکی عن مجاهد انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فجاء
صائغ فقال یا ابا عبد الرحمن انی اصوغ الذهب ثم ابیع الشیء من ذلک بأکثر من وزنه فأستفضل فی ذلک قدر عمل یدی فنهاه
عبد الله بن عمر فجعل الصائغ یردد علیه المسئلة وعبد الله ینهاه حتی انتهی الی باب المسجد او الی دابة یرید ان یرکبها ثم قال
عبد الله بن عمر الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما هذا عهد نبینا الینا وعهدنا الیکم مجاهد گفت بودم من نزد یک
عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زر میسازم زر را بعد ازان میفروشم چیزی
ازان بزیادة تر از وزن او بران پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع
آن زرگر کرد تکرار میکرد این سؤال را ابا عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازهٔ مسجد یا بسوی
جانور یکه میخواست سوار شود بروی بعد ازان گفت عبد الله بن عمر یکدینار بمقابله یکدینار است و یکدرهم بمقابله یکدرهم زیاده
نیست میان آنها یعنی صیاغة و زیور ساختن را اثری نیست این است وصیت پیغمبر بسوی ما و وصیت ما بسوی شما مالک عن
یزید بن عبد الله بن قسیط انه رای سعید بن المسیب یواطل الذهب بالذهب فیفرغ ذهبه فی کفة المیزان ویفرغ صاحبه الذی
یواطل ذهبه فی کفة المیزان الاخری فاذا اعتدل لسان المیزان اخذ واعطی یزید بن عبد الله بن قسیط دید سعید بن المسیب را
که موزن میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پله ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه
برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد مسئله در کتب شافعیه مذکور است که هر گاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع
حلول و مماثلة و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم باجو پس تفاضل درست است و تقابض و حلول و یکجا
نیز شرط است و بر همین قیاس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزد یک حنفیه علت حرمت قدر و جنس
است و مراد از قدر کیل و موزون بودن بمعیار شرع و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر با زر پس اگر هر دو وصف متحقق
باشند تفاضل و نساء حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و هیچ یکی را از طیب و ثمن مؤجل نباید گذاشت
و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا بالنقره و گندم باجو اگر هر دو منتفی
باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد و الله اعلم باب الوصف الذی یرد و علیه هذا الحکم در بیان صفتی که در وی این حکم
بروی این حکم مالک عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب یقول لا ربا الا فی ذهب او فضة او ما یکال او یوزن مما یؤکل
او یشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزیکه در پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از انچه خورده و نوشیده میشود
مترجم گوید رضی الله عنه لابد ست از استنباط علة ربا و از تلخیص حکم اول پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمود نه شش چیز را
و قاعدهٔ قیاس اقتضا می نماید که هر چیز مثل این شش باشد در علتی که بر او حکم شده است حکم او حکم شش چیز مذکور خواهد بود پس لابد

تفسیر علة موثرة که در حکم بود و است و اگر بیقیام مقام اسالک مخالفت شد شافعی علة موثرة در وجوب فضة نقد را دانسته است و حکم مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقد یه اخص اوصاف این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علة موثرة در سایر اوصاف مطعومیة است خواه تقلها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر کردند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از ان اصلاح طعام است و در حکم او هست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اعتبار نقد را داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده می شود غیر ملح را بر او زیرا که حاجت و را قوات ملح واقع است نه لغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز نبوده است و ابو حنیفه و را و لیین وزن و جنس و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر از ان مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بغیر طعام بجان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلة کیل و تقابض و حلول از اشتراط تفاضل مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلة شرط صحت بیع نیست و متفاضلة جایز است و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فقد بر و مماثلة را معیاری باید و معتبر عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر چه دران عصر کیل بود مانند حنطه مماثلة او هست که در کیل مساوی باشد اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هر چه دران عصر موزون بود مانند ثمن معتبر دران وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص ۲۲۸
که در نهی از بیع رطب بر طب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلة در وقت کمال شی ست یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا ازان چیزی میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و تقارب بر و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود و حلا بجنس مشمول نیست و در تولی مماثلة این نوع در حال رطبیة و عنبیة معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن کشیده می شود پس معتبر مماثلة است در حالتی ازین دو حالة و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم زیت و مماثلة انچه آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر است و فیه ما فیه زیرا که مماثلة در هر چیز در کار نیست و مماثلة معتبر در چیزیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد در میان ایشان **باب** قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفته بعضی فقها فروشد گندم را بجو الا بموزن یکدیگر **مالک**

انبا نا عبد ان سلیمن بن بیسار قال فی علف لحمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك فانتجها شعیرا و کانت حمارا الا مثل سلیمان بن بیسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر از گندم اهل خود پس خرید بکن بان جو را و مگیر الا بموزن او **مالک** عن نافع عن سلیمن بن بیسار انه اخبره ان عبد الله

بن الاسود بن عبد یغوث حتی علفه دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها سعيدا ولا تاخذ امثله
سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که هر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم
خانهٔ خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و دیگر الاهیوزن او مالك انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابی معیقیب او
مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد و مترجم گوید تعقب کرده اند این حدیث را و اذا اختلفت الاجناس
فبیعوا کیف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما بر همین متفق اند و الله اعلم
باب یجوز ان یحتال للخلاص من الربا ببیع مستانف و قبض یتخلصان فی ذلك جایز است حیله کردن برای خلاصی از ربا
بفروختن از سر نو و قبض یدین در بین بیع که این بیع و قبض در میان آیند مابین مبادله چنین مالك عن عبد المجید بن
سهیل بن عبد الرحمن بن حنوف عن سعید بن المسیب عن ابی سعید الخدری و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
استعمل رجلا علی خیبر فجاءه بتمر جنیب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل تمر خیبر هکذا فقال لا والله یا رسول الله
انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین والصاعین بثلاثة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم
ثم ابتع بالدراهم جنیبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل خیبر مردی را بر خیبر پس آورد آمزد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن
بهترین اقسام تمر است پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرما خیبر اینچنین است پس گفت آمزد نه قسم بخدا یا رسول الله هر آینه ما
میگیریم یکصاع از قسم جنیب دو صاع از غیر آن و می گیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن
بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف رديه را گویند بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را مالك عن
زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقیل له ان عاملك علی خیبر یاخذ الصاع
بالصاعین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعی لی فدعی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعین فقال
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیعونی الجنیب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع
بالدراهم جنیبا رسول الله صلعم فروخته شود خرما تمر بمثل او گفته شد پس گفته شد او را که هر آینه عامل تو بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را طلبید آن عامل را پیش من پس طلبیدند
او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله
نمی فروشند بدست من جنیب را جمع بابین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد ازان
بخر بدراهم جنیب را و الجنیب نوع من التمر وهو جود تمورهم والجمع هو الدقل ویقال هو اخلاط رديه من التمر مترجم گوید از بخاری معلوم شود
اگر کسی را تحصیل نفع کردن مطلوب و مقصود باشد و آن بعقدی صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بآن قصد

لا یجوز بیع الطعام قبل ان یستوفی
قوله فقیل له ان عاملك الخ
السنة وهذا قول اهل العلم ان من ابتاع شیئا من مال الربا لم یجز له بیعه حتی یستوفیه
قوله فلا خیر فی الشیء یشتری الخ
یعنی لا خیر فی الشیء یشتری بغیر جنسه لیقبض ویعطی ما اشتراه قبل ان یقبض
قوله ان یدا بید الخ
یعنی ان یدا بید ویفترقا عن المجلس
قوله فقیل له ان عاملك الخ
اختلفوا فی الحیلة فی الربا فمنهم من اجاز ها ومنهم من لم یجزها وهو قول الشافعی
قوله فلا تفعل الخ
قال ابو جعفر فی هذا الحدیث دلیل علی ان ما ابتیع من الطعام ثم اقیل فیه قبل ان یستوفی انه لا یجوز للمقیل ان یبیعه من احد حتی یستوفیه
قوله بع الجمع بالدراهم الخ
الجمع هو الدقل ویقال هو اخلاط رديه من التمر

وتشبیه داده شود در ابواب دین قاعده از امهات قواعد هست هزاران مسائل خلافیه بران متفرع هست شافعی صورت عقد را غالبا بلفظ
و مالک صورت عقد را و ابو حنیفه گاهی صورت عقد را و گاهی قصد عاقدین را و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابو حنیفه حرم نظام
والله اعلم و آنچه مبرهن فقیر ظاهر ساخته در کتاب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تعلیم فرمود علم شرایع و علم مصالح و هر واحده را
جدا داد لکن شرایع مضبوط تر هست و در امر معروف و نهی منکر و باز خواست و لاة و حکام همان را اعتبار کردند و مصالح رو
شرایع دخلی امکان هست فیما بینه و بین الله از ان باز خواست میشود شرایع گاهی مقصود از ان شیخ ساختن مصالح هست
بصورة معلوم تا باز خواست ظاهر بان متعلق شود و گاهی مقصود از ان قطع رسم فاسد هست از عالم تا آنکه در هر فردی مصلحت
یا مفسده بوده باشد والله اعلم پس درین صورت اگر عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل هست اگر غرض
نرسانیده مواخذه نیست و اگر رسانیده و از روی قصد جرامة بر شرع عکرده هست مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**
باب در بیان منع فروختن خرما تر بخرما خشک **مالک** عن عبد الله بن یزید ان زید ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن
ابی وقاص عن البیضاء بالسلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلک وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یسئل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلک ابو عیاش
سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت سخت
میباشد چوکه پوست بران بنا شد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گفته اند مراد از بیضا انجا سلت تر هست قبل از انکه خشک شود و لغوی
درین لیق نیست یعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر هست پس گفت ابو عیاش بیضا بهتر هست پس
نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خریدن کردن
خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود
ازین بیع ترجمه گوید محدث حاصل هست در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک
بتفاضل بیع رطب بالتمر بیع حشف باز بیع بیع گوشت خام بالگوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه هست بر علة
حکم و همین هست قول اکثر علماء از جمله شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف رفته و جایز داشته هست ابو حنیفه تنها **باب بیع**
الحیوان بالحیوان من جنسه متفاضلا و نسیئة در بیان فروختن جانور بجانور **مالک** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابیطالب ان علی بن
ابیطالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابیطالب رضی الله عنه فروخت شتر یرا که ازان او بود
خوانده میشد آن شتر را عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعاد یعنی بوعده زمانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر استاجر
راحلة بارحة العرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سوار یرا بمقابله چهار شتر لازم کرده

برخود ذکر نساند آن شتران را نیز صاحب تنها در زبده **مالک** انه بلغه ان ابن شهاب سئل عن بیع الحیوان اثنین بواحد الی اجل فقال لا باس بذلک تمام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب بیع باک نیست باین شرط گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشند خواه اجناس مختلفه در صورتیکه حاضر بودن بیع و قبض درست است و مذهب فقها همین است الا سعید بن المسیب که تحریم این بیع رفته است در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشتراط برای ذبح باشد اگرچه جنس مختلف باشند و شاید قیاس کرده است آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی جمیع شعوب آن درست است و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یک را بمقابل یک فروشند یا یک را بمقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست والله اعلم **باب** بیع اللحم بالحیوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور **مالک** عن زید بن اسلم عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان باللحم پیغمبر ما صلعم منع فرموده از خرید کردن حیوان بمقابله گوشت **مالک** عن داود بن حصین انه سمع سعید بن المسیب یقول من سنن اهل الجاهلیة بیع اللحم بالشاة والشاتان داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را که میگفت از قرار اهل جاهلیه است فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالک** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب انه کان یقول نهی عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعید بن المسیب ارایت رجلا اشتری شاة فاعجبه لحمها فقال سعید اکان اشتریها للحمها فلا خیر فی ذلک قال ابو الزناد وکل من ادرکت من اهل العلم ینهون عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد وکان یکتب فی عهود العمال فی زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعیل ینهون عن ذلک سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد بز را بمقابله گوشت پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد او را تا بخورد آنرا خیر نیست در این خرید و فروخت گفت ابو الزناد و هر کسی را که دریافتم من از اهل علم منع میکرد از فروختن حیوان را باگوشت گفت ابو الزناد و نوشته میشد در عهدنامها بعاملان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع کنند مردمان را از این بیع و شبرا **مسئله** در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف است جماعه بتحریم آن قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب و آن حدیث اگرچه مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات ابن المسیب را بمتصلات دیگران همسان میشمارد و جماعه دیگر بالخاصه آن قائل اند و الیه ذهب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان میتوان فروخت پس بیع لحم حیوان بیع ربوی است یا خبر ربوی با وجود احتمال زیاده و نقصان جایز است و در شرح وقایه مذکور است که هرگاه حیوان با لحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زاید در مقابله بسقط واقع شود و همین محمل حدیث نزد ایشان است و در کفایه شرح هدایه گوید این حدیث نزد یک فقیر آنست که این حدیث را محمل دیگر است

قال الشافعی یجوز بیع اللحم بالحیوان کما یجوز بیع الجنس بالجنس واحدا او مختلفا ماکول اللحم او غیره

ماکول اللحم بیعا یدا بید و احد الوجهین یجوز نسیئة وقال ابو حنیفة وصاحباه لا یجوز بیع اللحم بالحیوان مطلقا

او باثنین وقال الشافعی یجوز بیع اللحم بالحیوان من جنسه

ویجوز بیع اللحم بالحیوان من ماکول وغیره وکان ابن عبد الحکم یقول لا یجوز بیع اللحم بالحیوان من جنسه

من ماکول اللحم وکان ابن عبد الحکم یقول لا یجوز بیع اللحم بالحیوان من جنسه من ماکول اللحم

وکان ابن عبد الحکم یقول لا یجوز بیع اللحم بالحیوان من جنسه من ماکول اللحم وغیره

مثلاً شخصی نصاب را گوید که چه قدر فروشت ازین گوسفند حاصل شود و نصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بقاء بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآمد پس آن ازان تست و اگر کم برآید نیز از آن تست و این نوعی است از قمار و در بیوع است حدیث موافق قیاس است و الله اعلم **باب** بحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام است بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی است که امرود اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصے را زراعتی باشد یا عنی از خرما نیان و شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و سر و دشمن پس صاحب آن مال دیگوید این زراعت را یا درخت را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا درخت را بمن ده و اینقدر رطب خشک از کاجدا ساخته و خرما خشک کرده بتو دهم پس هر دو راضی شوند و بایکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام است و علة نزدیک شافعی ربا است و نزدیک مالک محاقله **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهی عن المزابنة والمزابنة بیع الثمر بالتمر کیلا و بیع الکرم بالزبیب کیلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تمر است به تمر یعنی خرمای تر بخرمای خشک و بیع انگور بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالک** عن داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی احمد عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر و بیع النخل والمحاقلة کراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خریدکردن خرمای تر است بخرمای خشک و آن خرمای تر در سر خرمانیان ایستاده باشد و محاقله بکرایه گرفتن زمین است بگندم **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعید بن المسیب عن استکراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خریدکردن خرمای تر است بخرمای خشک و محاقله خریدکردن زراعت است بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالک و نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة وتفسیر المزابنة ان کل شیء من الجزاف الذی لا یعلم کیله ولا وزنه ولا عدده ابتیع بشیء مسمی من الکیل والوزن والعدد وذلک ان یقول الرجل للرجل یکون له الطعام المصبر الذی لا یعلم کیله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلک من الاطعمة او یکون للرجل السعل من الحنطة او النوی او القضب او العصفر او الکرسف او الکتان او القز وما اشبه ذلک من البلع لا یعلم کیل شیء من ذلک ولا وزنه ولا عدده فیقول الرجل لرب تلک السلعة کل سلعتک هذه ارض من یکیلها او وزن من ذلک ما یوزن او اعدد منها ما کان بعد فما نقص من کذا وکذا صاعا التسمیة یسمیها او وزن کذا وکذا رطلا او عدد کذا وکذا فما نقص من ذلک فعلی عشرته او فلک تلک التسمیة فما زاد علی تلک التسمیة فهو لی فهذا من ذلک علی ان یکون لی ما زاد فلیس ذلک ببیع ولکنه المخاطرة والغرر والقمار دخل هذا لانه لم یشترط منه شیئا اشتری ولکن ضمن لهما ما سمی من

ذلك الكيل او الوزن او العدد على ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة عن تلك التسمية اخذ من مال ضمانا نقص فلا غير ثمن
اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة ما لا غير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فصل يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء قال يحيى قال مالك وهي امر معمول به عندنا وتفسير هذا عندنا ان يشتري الرجل
السلعة من السلع جزافا مما يكال او يوزن او يعد من الدواب او الرقيق او غير ذلك مما يباع الناس بعضه من بعض فيقول
المشتري للبائع بعني هذا الجراب من القمح او هذا الجراب من النخالة او هذا الجراب من الدقيق او هذا الجراب من
النورة او هذا الجراب من الجص او هذا الجراب من الزرنيخ او هذا الجراب من الفحم او هذا الجراب من الكحل او
هذا الجراب من الزعفران او هذا الجراب من الكمون او هذا الجراب من الكزبرة او هذا الجراب من الملح او هذا
الجراب من الفلفل او هذا الجراب من الابزار كله او هذا الجراب من الحنطة او هذا الجراب من الشعير او هذا
الجراب من العدس او هذا الجراب من الجلبان او هذا الجراب من الباقلا او هذا الجراب من الارز او هذا الجراب
من الذرة او هذا الجراب من الدخن او هذا الجراب من الكرسنة او هذا الجراب من الحمص او هذا الجراب من
الفول او هذا الجراب من الترمس او هذا الجراب من الجوز او هذا الجراب من اللوز او هذا الجراب من الفستق
او هذا الجراب من البندق او هذا الجراب من الصنوبر او هذا الجراب من الزيتون او هذا الجراب من الخيار او
هذا الجراب من القثاء او هذا الجراب من الباذنجان او هذا الجراب من البطيخ او هذا الجراب من الرمان او
هذا الجراب من التفاح او هذا الجراب من الاترج او هذا الجراب من السفرجل او هذا الجراب من الخوخ او
هذا الجراب من المشمش او هذا الجراب من الكمثرى او هذا الجراب من الاجاص او هذا الجراب من الكمأة
او هذا الجراب من الفطر او هذا الجراب من الكراث او هذا الجراب من الهليون او هذا الجراب من الكرفس
او هذا الجراب من الكراويا او هذا الجراب من الخس او هذا الجراب من الهندبا او هذا الجراب من الطرخون
او هذا الجراب من الرجلة او هذا الجراب من الكرات او هذا الجراب من الكراث او هذا الجراب من الهليون
او هذا الجراب من الكرفس او هذا الجراب من الكراويا او هذا الجراب من الخس او هذا الجراب من الهندبا
او هذا الجراب من الطرخون او هذا الجراب من الرجلة او هذا الجراب من الكرات او هذا الجراب من الكراث
او هذا الجراب من الهليون او هذا الجراب من الكرفس او هذا الجراب من الكراويا او هذا الجراب من الخس
او هذا الجراب من الهندبا او هذا الجراب من الطرخون او هذا الجراب من الرجلة او هذا الجراب من الكرات
او هذا الجراب من الكراث او هذا الجراب من الهليون او هذا الجراب من الكرفس او هذا الجراب من الكراويا
او هذا الجراب من الخس او هذا الجراب من الهندبا او هذا الجراب من الطرخون او هذا الجراب من الرجلة
او هذا الجراب من الكرات

بشتر داود قال حسبته أوسق او دون خمسة رسول الله صلى الله عليه وسلم رخصت او في بيع العرية بخرصها من التمر يأكلها اهلها رطبا قال سفيان العرية ان يشتري الرجل الرطب في رؤس النخل بخرصها تمرا يأكلها اذا شاء ان شاء الله قال سفيان لا اعلم احدا يقول في حديث احد من الناس ما قال مالك في العرية ان يبيعها بخرصها تمرا يأكلها اذا شاء ان شاء الله قال سفيان لا اعلم احدا يقول في حديث احد من الناس ما قال مالك في العرية ان يبيعها بخرصها تمرا يأكلها اذا شاء ان شاء الله قال سفيان لا اعلم احدا يقول في حديث احد من الناس ما قال مالك في العرية

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبايع الا ان يشترط المبتاع فروخت درخت خرما كه تابير كرده شده است پس ثمر آن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري مترجم گويد نزد يك شافعي ثمر در بيع شجر داخل نمي شود الا آنكه ثمر را نيز با شجر بيع كرده باشد و نزد يك ابو حنيفه طلع نيز در مطلق بيع داخل نمي شود قياسا على الثمر و على النهي في بيع الارض و مفهوم مخالف حديث يعني قوله نخلا قد ابرت حجت است براي شافعي از ابرت النخل و ديگر تها فهي مابورة و مؤبرة اذا التقحها و معني تلقيح آنست كه خوشه نر را بر خوشه ماده بر افشانند **باب** النهي عن بيع الثمار حتى يبدو صلاحها باب در منع از بيع بار درختان تا آنكه ظاهر شود صلاح آنها يعني از آفاتيكه بر بار درختان ميرسد خلاص شود در ابتداء رنجيدگي در آيد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى يبدو صلاحها نهى البايع والمشتري رسول الله صلعم نهي فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه ظاهر شود خوبي حال آنها منع فروشنده را از فروختن و خريد كننده را از خريدن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع الثمار حتى تزهو قالوا يا رسول الله وما تزهي قال حين تحمار و تصفر و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمر فيم ياخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه خوش رنگ شود گفتند يا رسول الله وچه مراد است از تزهي فرمود وقتيكه سرخ شود يا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم ارا ديدي اگر خدا منع كند بار درختان را پس براي چه ميگيرد يكي از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تخرج من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه خلاص شود از مصيبت يعني بحدي رسد كه بعد ازان در عادت ضرري نرسد **مالك** عن ابي الزناد عن خارجة بن زيد بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زيد بن ثابت نميفروخت بار درختان خود را تا آنكه طلوع كند ثريا يعني از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع كند و اين مدتي است كه در عادت مصيبت بعد ازان نميرسد **مالك** انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبيعوا الحب في سنبله حتى يبيض محمد بن سيرين ميگفت مفروشيد هيچ غله را در خوشه

آن تا آنکه سپید شود قال مالک الامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والجزر والجزر ان بیعه اذا بدا صلاحه حلال جایز ثمر کون للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمره ویعلم ولیس فی ذلک وقت موقت وذلک ان وقته معروف عند الناس وبما دخلت العاهة فقطعت ثمرة قبل ان یاتی ذلک الوقت فاذا دخلت العاهة عجایحة تبلغ الثلث فصاعدا کان ذلک موضوعا عن الذی اشتراه گفت مالک امر متقرر نزد ما در فروختن هندوانه و خیار و خربزه و جز آنست که فروختن آن چون ظاهر شود و خوبی حال او حلال و درست است و بعد از فروختن ازان هرچه برآید از مشتری است تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر هلاک گردد و نیست در میان وقت معین و این بنا بران است که وقت او معروف است نزد یک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع میشود ثمر ازان قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس اینقدر را وضع باید کرد از ثمن مشتری انتهی النخل احمر و اصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی است که پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست و در انتظار بختگی خطر است زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید و آن ثمار را بر هم خورد پس بملاحظه این حکمت تعیین مراد از بدو صلاح میتوان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد ازان و منفرد از شجر و همراه شجر و شرط قطع و شرط بقا تا ادراک و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کنند و در آنوقت منتفع به باشد مانند خوشه انگور که برای تحمیض مطلوب میشود که درینصورت غرر نیست و انتفاع متحقق است و در حدیث ابن عمر نزد یک مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض وان تقاضا میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از زرع می شناسند پس حکم او حکم زمان است که در تفسیر میتوان فروخت والله اعلم و در حدیث مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة و صفرة است و آن مخصوص است بچیزیکه نزد یک بختگی متلون میشود و چیزیکه متلون نمیشود مانند خرما را قامت باید کرد و آن نموده است یعنی باب پرسیدن و نهی بختگی لون و مراد از بدو صلاح بعض ازانست اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجاة اوست از عاهات نه وجود بختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة و صفرة نیامده باشد کذا یستنبط من احادیث الباب والله اعلم **باب** وضع الجایحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که ثمار را رسد یعنی اگر بعد بیع و بدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالک از ثمن کم کند **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمرا حائطا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیها حتی تبین له النقصان فسال رب الحائط ان یضع له وان یقیل فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فی المتاجر — جایز بیع الثمر — مطلقا — ویترک قطعه — قبل الصلاح — ان یبیع فضل — عن البعض الجید — الا بشرط القطع — ان یکون — القطع معتادا — جایحة بضم الجیم — مطلقا ویوضع — بالقطع من الثمار — اصفر الثمر — ما قال — حتی یبدو صلاحه — حتی یبیض — علی النخل احمر — اصفر الثمر — الآفة التی تصیب الزرع — والثمر

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تالا ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رباح الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هوله عمرو بنت عبد الرحمن گفت خريد كرد مردى باردختان باغى در زمان رسول الله صلعم پس كار كرد ران

وتدبير نمود آنرا تا آنكه ظاهر شد او را نقصان پس سوال كرد از خداوند باغ كه ساقط كند چيزى از ثمن براى او يا فسخ بيع كند با او

پس بسوگند خورد صاحب باغ كه هيچ يك ازين دو را نكند پس رفت مادر مشترى پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس ذكر كرد اين ماجرا را پيش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آنشخص كه نكند كار نيك پس شنيد اين سخن را خداوند باغ پس آمد پيش

آنحضرت صلعم پس گفت يا رسول الله مطلوب او است يعنى راضى شدم بيكى ازين دو چيز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجايحة خبر رسيد بامام مالك كه عمر بن عبد العزيز حكم كرد بساقط كردن بسبب مصيبت بغوى گفت ابو حنيفه و شافعى

در جديد گفته اند كه وضع جايحه مستحب است زيرا كه در حديث ديگر آمده است فقيم يا خذ احد كم مال اخيه و اين در صورتى است كه وضع

جايحه نباشد و احمد و شافعى در قديم گفته اند كه واجب است و مالك گفته است كه وضع كرده شود وجوبا در سيوم حصه يا زياده

ازان يعنى اگر مالك حصه سيوم يا زياده ازان باشد مترجم گويد رضى الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقى و خبر آن تا آنكه

ثمار بكمال نرسد بعد ازان واجب است تخليه درميان او و درميان بستان پس اگر عيبى بسبب تفريط در سقى بهم رسد مشترى را اختيار

ثابت است و اگر نقصانى بجهة آفت سماويه رود او بمقتضاى اختلاف احاديث باب از شافعى و قول آمده است استحباب وضع جايحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج ميشود كه بيع از ضمان بايع است و از استحباب مخرج نميشود كه بيع از ضمان مشترى است و شافعى

در جديد ميل باستحباب كرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عندك الا ان يكون بيع السلم و صفا جايز نيست فروختن

چيزيكه نيست در پيش بايع معين مگر آنكه باشد بيع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يتباع طعاما من رجل الى اجل

فذهب الى الرجل الذى يريد ان يبتاع الطعام الى السوق فحمل يريه الصبر و يقول له من اين ترى احب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعنى ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر لا تبتع منه ما ليس عندك

و قال للبايع لا تبع منه ما ليس عندك مردى خواست كه خريد كند طعامى را از مردى ثمن آن وعده كرده تا ميعادى

پس برود او را آنجا كه ميخواست كه بفروشد بدست او طعام را پس بسوى بازار پس شروع كرد كه ميبرد او را و ميگفت او را

از كدام احمى تو وده دوست ميدارى كه خريد كنم براى تو پس گفت مشترى آيا ميفروشى بمن آنچه نيست نزد تو تا پس من

پيش عبد الله بن عمر پس ذكر كردند اين ماجرا پيش او پس گفت عبد الله بن عمر خريد مكن او را كه خريد كند و را كه خريد مكن از وى آنچه نيست نزد تو

و گفت فروشنده را كه مفروش بدست او آنچه نيست نزد تو **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع حميد بن عبد الرحمن المدنى يقول لسعيد بن المسيب انى رجل ابتاع فتى الاذواق التى يعطى الناس بالجار ما شاء الله

لا تشتر ما ليس عندك فان ربح ما ليس عندك ليس لك فيه ربح ولا تبع ما ليس عندك

ليس لك فيه ربح ولا تبع ما ليس عندك

ناطق بيانه من فجار المشترى قال البيع والله يعلم ان الذى

البايعان بالخيار ما لم يتفرقا او قال حتى يتفرقا

صلى الله عليه وسلم

امر بوضع الجوائح و جعل الاستحباب

جماعة على الاستحباب

الجايحة الآفة التى

تهلك الثمار و الزرع

الاذواق الوان الطعام

نمادیدان ابیع الطعام المضمون علی الی اجل فقال لا سعید اتریدان ترفیهم من ملک الارزاق التی ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلک
جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را که آنچه من مردمی ام که خرید میکنم از عطا تا آنکه داده می شود مردمان را در قریه که منم بجار
ست قدر یک خدا متعالی خوسته ست بعد ازان میخواهم که نفروشم طعام را که در ذمه ست بر من تا میستاند پس گفت او را سعید یا آنچنان
که آیا کنی ایشان را از عطا تا که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب ازین بیع باب لا یجوز بیع طعام حتی
قبل قبضه جایز نیست فروختن طعامی که خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا یبعه حتی یستوفیه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس باید که
نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ابتاع
طعاما فلا یبعه حتی یقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی را پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا مالک عن نافع
عن عبد الله بن عمر انه قال کنا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبتاع الطعام فیبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی
ابتعناه فیه الی مکان سواه قبل ان نبیعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکرد یم طعام را پس حضرت صلعم
می فرستاد بر ما کسی را که بفرماید ما را بنقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جای دیگر بجز آن پیش از انکه بفروشیم آنرا
غرض از نقل انست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید مالک عن نافع ان حکیم بن حزام ابتاع طعاما امر به ٣٣٧
عمر بن الخطاب للناس فباع حکیم الطعام قبل ان یستوفیه فبلغ ذلک عمر بن الخطاب فرده علیه وقال لا تبع طعاما
ابتعته حتی تستوفیه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آن طعام را
پیش از آنکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی را که خرید
کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا مالک انه بلغه ان صکوکا خرجت للناس فی زمان مروان بن الحکم
من طعام الجار فتبایع الناس تلک الصکوک بینهم قبل ان یستوفوها فدخل زید بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی مروان بن الحکم فقالا احل بیع الربوا یا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاک فقالا هذه الصکوک تبایعها
الناس ضربا عوها قبل ان یستوفوها فبعث مروان الحرس یتبعونها فمن وجدوه باعها ردوه الی الناس ویردونها الی اهلها
خبر رسید با مام مالک که براتها برآمده بودند برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دیهی ست بر ساحل دریا که
نشتی آنجا فرود می آرند پس بایکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویشتن پیش از آنکه قبض کنند
پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا را
ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا و چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کردند آنرا مردمان

بعد ازان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مروان بیاده تا را که حبس کردند براتها را می کشیدند آنرا از دست
ورد میکردند آنرا البوی خدا و نزدان آن مالک عن موسی بن میسرة انه سمع رجلا یسال سعید بن المسیب فقال انی رجل ابیع
بالدین فقال سعید لا تبع الا ما اویت الی رحلک موسی بن میسر و شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را پس گفت هرگز
مفروشی مگر آنچه که میفروشم بدین یعنی میفروشم الیکه بدست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا البوی
خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس
یسال عن رجل اسلف فی سبایب فاراد بیعها قبل ان یقبضها فقال عبد الله بن عباس تلک الورق بالورق و کره ذلک شخصی سوال کرد عبد الله
بن عباس از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه ست پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله
بن عباس این فروختن نقره عوض نقره ست یعنی شبیه ببیع بالنقد ست و مکروه داشت این بیع را قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا
الذی لا اختلاف فیه انه من اشتری طعاما بر او شعیرا او سلتا او ذرة او دخنا او شیئا من الحبوب القطنیة او شیئا مما یشبه
القطنیة مما تجب فیه الزکوة او شیئا من الادم کلها الزیت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشیرق وما اشبه ذلک من الادم
فان المبتاع لا یبیع شیئا من ذلک حتی یقبضه ویستوفیه گفت مالک امریکه اجتماع واقع شده ست بران نزدیک ما انکه اختلاف نیست
دران اینست که هر که خرید کرد طعامی از گندم باشد یا جو یا جو بر هنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود
و لوبیا و انچه مثل آن باشد که واجب میشود در دی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیرینی
و انچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی از انچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا
شرح گوید رضی الله عنه که تشبیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس دین ثابت شده ست و لا احسب کل شئ الا مثل الطعام
و از ینجا دانسته شد که علة چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا بما یتسارع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر
مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع ست پس علة تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع میشود
برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع ست پس اگر تلف شود بآفة سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن
و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده ست قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب باشد بآفة
سماویه یا بتعیب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازة بیع کرد ارش از اجنبی
بگیرد و به تعیب مشتری خیار نیست و ایا اجارة و هبه و رهن مانند بیع ست درین هنی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد
بود دیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز ست زیرا که حق بایع در مبیع کامل ست بار تحدید قبض که
بار هنی دا باحة ست باید کرد پس چون بصرف رجوع میکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیه او ست برای مشتری و تمکین او

الصاع بصاع النبی صلی الله علیه وسلم ومدهم بمد النبی صلی الله علیه وسلم
الرفق اهل العلم علی ان من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یقبضه
ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه
بیعه قبل القبض فاسد
فاسد وقد قیل ان الطعام المبیع
السلع والعقار فی ان
قبل القبض وقال ابن
قال ابن القاسم
ما علی البائع حتی

از تصرف دران وافراغ او از امتعه و سکون اهل او ست و اعلام او بآن و حضور عاقدین و قبض منقول تحویل او ست بمصنف محقق
باشد بمشتری یا مختص شاید زیرا که در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقال من المکان الذی ابتعناه منه و اگر مشروط باشد که
بعقد وزن مبیع یا کیل او یا ذرع او لابد ست در قبض از حصول مشروط چنانکه گوید لعبت هذه الصبرة کل صاع بدرهم یا گوید لعبت هذا
الصبرة علی انها عشرة آصع و ازینجا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا نخریده کرده ست و ملک دیگریست بطریق اولی ظاهر شد سیاتی حاصلها بایک
یعنی ست عمامه باشد یا مقنعه و حصک خطی که امراء برای مردم مینوشتند و آنرا بالفعل برات میگویند که وظائف و عطایا باو بجنس آن قلمیا
و همان براتها امردمان میفروختند پیش از آنکه قبض کنند وظائف و عطایا را و میداد ند بدست مشتری تا برود و بگیرد آنچه مذکور
نوشته شده و همین ست معنی صکوک و فقها متفق اند بر آنکه هر که خرید کند طعامی را جایز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض
کند

او را باب هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه ایا جایز ست یا نه یعنی اگر بدل ثمنی که در ذمه مشتری ست
خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار یسئلان ایبیع
الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب منه قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند ازانکه
بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی و بعد ازان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آنزر را **مالک** عن ابی بکر
بن نوفل انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب منه قبل ان
یقبض الذهب فکره ذلک و نهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست
مردی بزر موعود تا وقتی بعد ازان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد ازان
مالک عن ابن شهاب مثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه منقطع کرده شد بحدیث
ابن عمر لا باس ان تاخذها بسعر یومها یعنی الدرهم مکان الدنانیر مالم تفترقا و بینکما شیء پس رجوع کرد مسئله بسوی جواز استبدال
ثمن و گردانید آنرا کالمخصص چیزیرا که گذشت ازینهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرد که خرید کند
آن ثمن را پیش از آنکه قبض کند آنرا و فقیکه ثمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و همین ست قول ابو حنیفه و عامه فقهاء ناحیه
ایشان **باب** اذا دفع المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز و قتیکه رد کند مشتری بعضی مبیع را
پیش از قبض بجایی چیزی از ثمن ایا جایز ست **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال
انی رجل ابتاع لطعاما یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار و نصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید
بن المسیب لا و لکن اعط اثنت درهما و خذ بقیت طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من
مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید مینایم بیک دینار و نیم درهم ایا بدهم بدل نصف

درہم طعام را پس گفت سعید نی الیقین نہ کن ولکن بدہ تو یکدرہم و بگیر باقی آنرا طعام **باب** النہی عن بیع حبل الحبلة وعن بیع المضامین والملاقیح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ و از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن بچہ در پشت شتر باشد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع حبل الحبلة وکان بیعا یتبایعہ اہل الجاهلیة کان الرجل یبتاع الجزور الی ان تنتج الناقة ثم تنتج التی فی بطنها رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم منع فرمود از بیع حبل الحبلہ و بیع حبل الحبلہ بیعے بود کہ معاملہ میکردند بآن اہل جاہلیہ مرد خرید میکرد شتر کشتنے را موعود بآنوقت کہ بچہ گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علة نہی آنست کہ مبیع معدوم ست و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید و اگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدة بود نیز درست بنا شد زیرا کہ اجل مجہول ست **مالک** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب انہ قال لا ربوا فی الحیوان وانما نهی من الحیوان عن ثلثة عن المضامین والملاقیح وحبل الحبلة قال المضامین ما فی بطون اناث الابل والملاقیح ما فی ظهور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین و ملاقیح و حبل الحبلہ پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید و ہمین مذہب ہمہ فقہا محمد بن حسن میگوید مکروہ است این بیعہا و نباید کہ مباشرہ این چنین معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم خطر ست و حبل الحبلہ بفتح الملہ والموحدة و مراد نہی از آن آنست کہ این دابہ نزاید پس آن زادۂ زادۂ دوم مبیع باشد و معنی نہی در اینجا آنست کہ آن مبیع معدوم ست غیر محدود غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب** النہی عن ثمن الکلب ومهر البغی وحلوان الکاهن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیز یکہ داده شود و برزنا و انچہ داده شود بکاہن **مالک** عن ابن شہاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وعن ابی مسعود الانصاری ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نهی عن ثمن الکلب ومهر البغی وحلوان الکاهن یعنی مهر البغی ما تعطی المرءة علی الزنا وحلوان الکاهن رشوته وما یعطی علی ان یکاهن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم منع فرمود از بہای سگ و اجرة تحریر و عطای کاہن مراد میداشت از اجرة قحبہ چیزیکہ داده میشود زن را برزنا و حلوان کاہن رشوة اوست و چیزیکہ او را داده میشود برآنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب پس نزد شافعی حرام ست و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب** النہی عن بیع الخمر باب در منع فروختن خمر **مالک** عن یزید بن اسلم عن ابن وعلة المصری انہ سال عبد اللہ بن عباس عما یعصر من العنب فقال ابن عباس اهدی رجل لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم راویة خمر فقال له رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اما علمت ان اللہ حرمها قال لا فساره انسان الی جنبه فقال له رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بم ساررته فقال امرته بان یبیعها فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان الذی حرم شربها حرم بیعها ففتح الرجل المزادتین حتی ذهب ما فیها

ابن وعلہ سوال کرد عبداللہ بن عباس را از انچہ شیرہ میکشند از انگور پس گفت ابن عباس ہدیہ فرستاد مردی برای انحضرت صلعم خیک خمر پس فرمود انحضرت صلعم او را یا ندانستہ کہ خدا تعالی حرام ساختہ آنرا گفت نی پس سر گوشی کرد با او شخصی کہ بر پہلوی او بود پس انحضرت صلعم فرمود بچہ سر گوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود انحضرت صلعم ہر آئینہ کسیکہ حرام کردہ ست شراب آنرا حرام کردہ ست بیع آنرا پس کشادہ کرد آن مرد دہان خود و مزادہ تا آنکہ رفت انچہ رفت آنہا بود مالک

عن نافع عن عبداللہ ان رجلا من اہل العراق قال یا ابا عبدالرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصر فیہا خمرا فنبیعہا فقال عبداللہ بن عمر انی اشہد اللہ علیکم وملائکتہ ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوہا ولا تبتاعوہا ولا تعصروہا ولا تشربوہا ولا تسقوہا فانما حجر من عمل الشیطان جمعی از اہل عراق گفتند عبداللہ بن عمر را ای ابا عبدالرحمن ہر آئینہ ما خرید می کنیم بعضے میوہای درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبداللہ بن عمر ہر آئینہ گواہ میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و ہر کہ شنود این سخن را از جن و انس بران کہ من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را کہ بفروشید آنرا و نہ خرید کنید آنرا و نہ آنکہ بیشارید آنرا و نہ آنکہ بنوشانید آنرا پس ہر آئینہ خمر نجس است از کرداری شیطانی ترجم گوید رضی اللہ عنہ و بہمین ست اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیہ بیطلان بیع مال غیر متقوم را چنانچہ خمر و خنزیر و شافعیہ گفتہ اند نہی فرمود انحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان اللہ حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتۃ وعلۃ نہی در ہر سہ ای مذکور نجاستہ عینیہ ست پس ملحق گردانیدہ شد بآن باقی نجس العینہا باب کراہیۃ کسب الحجام من غیر شرط یعنی باب در کراہیت کسب خون کشندہ از غیر تحریم مالک عن ابن شہاب عن ابن محیصۃ الانصاری احد بنی حارثۃ انہ استاذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی اجارۃ الحجام فنہی عنہا فلم یزل یسالہ ویستاذنہ حتی قال اعلفہ ناضحک یعنی دقیقک ابن محیصہ انصاری دستوری طلب کرد از انحضرت صلعم در اجارہ حجام پس منع فرمود انحضرت صلعم ازان پس ہمیشہ سوال میکرد و دستوری میخواست از انحضرت صلعم تا آنکہ فرمود بخور آن شتر آبکش خود را یعنی طعام دہ غلام خود را مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک انہ قال احتجم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو طیبۃ فامر لہ بصاع من تمر وامر اہلہ ان یخففوا عنہ من خراجہ حون کشانید انحضرت صلعم ابو طیبہ را پس امر کرد انحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را کہ سبک گردانند از بسر او خراج او را ترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین ست اتفاق علما و ہمچنین واقع شدہ ست در روایۃ یحیی عن ابن محیصۃ لیکن استاذن و صواب نزدیک واۃ دیگر عن ابن محیصہ عن ابیہ آمدہ و معناہ عن جدہ لانہ حرام بن سعد بن محیصۃ ولیس لسعد ہذا صحبۃ والذی استاذن انما ہو محیصۃ در روایۃ حرام عن محیصۃ مرسلۃ باب النہی عن بیع وسلف باب در بیان منع عقد یکہ بیع چیزی باشد فرض دادن چیزی دیگر را باشد مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع وسلف انحضرت صلعم منع فرمود از عقد یکہ

بیع و قرض بهم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع را تو فروختم بانیمد رشرط آنکه انیمد رمرا قرض بدهی قال مالک وتفسیر ذلک
یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا وکذا الی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعهما علی هذا فهو غیر جایز فان ترک الذی اشترط
السلف مما اشترط منه کان ذلک البیع جایز گفت مالک تفسیر آن اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانیقدر دینار
بشرط آنکه قرض دهی مرا انیقدر و آنقدر پس اگر بستند عقد بیع را بر همین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترک کند کسی که شرط کرده بود
قرض را از وی جایز ست آن بیع مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور **باب** النهی عن بیعتین فی بیعة
در منع کردن از دو عقد که در ضمن یک عقد باشد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیعتین فی بیعة رسول الله
صلی الله علیه وسلم منع فرمود از دو عقد که در ضمن یک عقد باشد **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری
سلعة بعشرة دنانیر نقدا او بخمسة عشر دینارا الی اجل فکره ذلک ونهی عنه قاسم بن محمد سوال کرده شد از حال مردی که
خرید کرد متاعی را بده دینار نقد یا بپانزده دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان **باب** اذا قال
ابتع لی کذا صفته ابتاعه منک الی اجل وقتیکه گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید یکنم من آنرا از تو بوعده و سوای **مالک**
انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لی هذا البعیر بنقد حتی ابتاعه منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد الله بن عمر فکرهه ونهی عنه گفت
شخصی مگر که خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید یکنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کرده شد از ین ما بر عبد الله
بن عمر پس مکروه داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست مذهب علما **باب** النهی عن بیع وشرط باب در منع کردن از بیع
و شرط **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون
شروطا لیست فی کتاب الله ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق
وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول الله صلعم فرمود در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط میکنند چیزها که نیستند در کتاب خدا عزوجل
هر شرط یکه نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر ست بعمل کردن و شرط
خدا تعالی محکم تر ست و خیز ازین نیست که ولا برای کسی ست که آزاد کرده **مالک** عن ابن شهاب ان عبید الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جاریة من امرأة من زینب الثقفیة واشترطت علیه انک ان بعتها
فهی لی بالثمن الذی تبیعها به فسال عبد الله بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفیها
شرط لاحد عبد الله بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه و زن او شرط کرد بر او که اگر تو بفروشی این کنیزک را
پس کنیزک از ان من ست به بهائیکه بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله بن مسعود ازین را جع عمر بن الخطاب را
پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با و حال آنکه در وی شرط ست برای کسی مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست مذهب ابن علیم **باب** ما یجوز من

العبد بشرط الاعتاق ایا جایز هست خریدکردن بنده بشرط آزاد کردن مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عایشه
ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلک لرسول الله
صلی الله علیه فقال لا یمنعک ذلک انما الولاء لمن اعتق حضرت عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند
خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا در پیش حضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولاء کسی راست
که آزاد کرده مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب
اهلک ان اصب لهم ثمنک صبة واحدة واعتقک فعلت فقال رسول الله صلی الله علیه اشتریها واعتقیها انما الولاء
لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب یاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عایشه اگر دوست دارند
خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکبار دفعه واحده آزاد کنم ترا اجابت کنم پس فرمود آنحضرت صلعم خرید کن
او را و آزاد کن غیر ازین نیست که ولاء برای کسی هست که آزاد کرده باب النهی عن بیع الغرر در منع بیعی که در وی غرر یعنی
مشتری باشد مالک عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه نهی عن بیع الغرر
رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بفروشد آنچه در بن دریاست از ماهی و آنچه در بین درخت شب میگذراند
از میوه غلان و غیر آن از آنچه مقدور بر تسلیم نباشد قال مالک ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او آبق غلامه
وثمن شیء من ذلک خمسون دینارا فیقول رجل انا آخذه منک بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البائع ثلثون دینارا
وان لم یجده ذهب البائع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالک وفی ذلک ایضا عیب آخر ان تلک الصالة ان وجدها ربها ردت
ام نقصت ام ماجدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالک والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما
فی بطون الانات من النساء والدواب لانه لا یدری یخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما
ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلک کله تفاصیل الحیوان علی کذا فقیمته کذا وان کذا فقیمته کذا گفت مالک از جمله غرر و مخاطره
و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردمی که گم شده جانوری و یا گریخت غلام او و بهای چیزی از آن بنجاه دینار است
پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری گم شده از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا
بر دو بایع از مشتری بیست دینار گفت مالک درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شود و
نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این عظیم مخاطره ست گفت مالک امر بر ما مسلم ست نزد ما آنست
که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم مادر ماست خواه از نر باشد خواه از ماده از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

آیا برآید یا نه برآید پس اگر برآید دانسته نمی شود که حسن هست یا قبیح و درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر یا شد یا انثی و این همه متفاضل هست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان هست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین اتفاق علما در انوار مذکور هست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن حاقبت شی هست و تردد آن در میان دو جهة مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب **باب** النهی عن الملامسة والمنابذة باب در بیان منع از بیع ملامسة و منابذة **مالك** عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسة و منابذة قال مالك والملامسة ان یلمس الرجل الثوب ولا ینشره ولا یتبین ما فیه او یتباعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل بثوبه وینبذ الآخر الیه بثوبه علی غیر تأمل منهما ویقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسة آنست که دست رساند شخصی بجامه و نکشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در ویست یا خرید کند آنرا در وقت شب یا در اندر چیزی را که در ویست و منابذة آنست که بر تابد شخصی بسوی شخصی جامه خود را و بر تابد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بعقابله او ست پس این است آنچه نهی کرده شد ایشان از بیع ملامسة و منابذه مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب** النهی عن البیع علی البیع باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمده بگوید از این شخص خرید مکن من بدست تو میفروشم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبیع بعضکم علی بیع بعض رسول الله صلعم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بیع بعض **باب** النهی عن النجش باب در منع از نجش **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعة اکثر من ثمنها ولیس فی نفسك اشتراؤها فیقتدی بك غیرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو که خرید کنی آنرا تا پیروی کنند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب** النهی عن تلقی الرکبان وبیع الحاضر للبادی باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض ولا تناجشوا ولا یبیع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر برآمده برای بیع و نفروشد بعض از شما بر بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری بفریبید و خود رغبت آن ندارید و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیارد شخصی غریب متاعی را که عام ناس بدان

محتاج باشند تا بفروشند برایج وقت پس شهری بیگوید او را که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان آنست که شخصی با قافلهٔ کند بقافله که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و نرخ متاع معلوم نمایند و او را اختیار نباشد اگر غبنی بداند باب النهی عن التصریة وحکم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر یا گوسپند یا بز و حکم جانور یکه جمع کرده باشند شیر پستان او را مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان رضیها امسکها وان سخطها ردها وصاعا من تمر لا یرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نکنید شیر را در پستان شتران و بز ها پس هر که خرید یکی ازین را که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا اگر پسندد آنرا نگاه دارد و اگر ناپسند کند آنرا باز دهد و نماید و رد کند همراه وی یک صاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که از ان تر بود از گندم مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس ماء قناة و تحمیر وجه و تقویه شعیر در حق بنده نماند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند او ست بغیر شبه و آیا جاریه و اتان نیز مانند او ست فیه وجهان اقوی نزد یک فقیر عدم حمل بر او ست زیرا که لبن در ینصورت کم ست که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آنست که خیار ممتده باشد تا ۳ روز بحدیث مسلم فهو بالخیار ثلثة ایام و آنکه قوت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر ست نه تعیین باب تحریم التطفیف فی الکیل والوزن حرام ست کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا

علی الناس یستوفون ۵ واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ۵ الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم ۵ یوم یقوم الناس لرب العلمین ۵ وای آن کم کنندگانرا وقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشانرا یا سنجیده میدهند ایشانرا زیان میرسانند بایشان ایا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه بایستاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول اذا اجتمعت

ارضا یوفون المکیال والمیزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ینقصون المکیال والمیزان فاقل المقام بها سعید بن المسیب گفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کنی اقامت در ان زمین و وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در ان یعنی تا شومی آنها بتو نرسد باب النهی عن قطع الدینار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کردن بمیزه و غیر آن مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قطع الذهب الورق من الفساد فی الارض سعید بن المسیب گفت که بریدن طلا

ولقره لا فساد در ارض ست مترجم گوید مراد نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درهم انست که صورة زر و سیم باقی
ماند بر هیئة اصلیه خود و وزن آن کم شود تا تقطع نکند باین نقصان صاحب حاملة والله اعلم **باب** عن بیع العربان باید دانست
کردن از فروختن عربان و عربان در هیچ آگویند که مشتری در اول عقد بیایع بدهد بآن شرط که اگر عقد تمام شد از جملهٔ ثمن
وضع خواهد نمود و اگر تمام نشد عطیه باشد بغیر بدل **مالک** عن الثقة عندنا عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه نهی عن بیع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالک وذلک فیما نرى والله اعلم ان یشتری
الرجل العبد او الولیدة او یتکاری الدابة ثم یقول للذی اشتراه منه او تکاری منه اعطیک دینارا او درهما او اقل او اکثر
من ذلک علی ان اخذت السلعة او رکبت ما تکاریت منک فالذی اعطیک من ثمن السلعة او من کراء الدابة
وان ترکت ابتیاع السلعة او کراء الدابة فما اعطیتک فهو لک بغیر شیء گفت مالک این بیع در اینجه می بینم والله اعلم آنست
که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه بگیرد جانوری بعد ازان بگوید بشخصی که خریدکرد ازوی یا کرایه گرفت ازوی
تراد ینارى یا درهمی یا کمتر ازان یا اکثر ازان برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزیرا که کرایه گرفتم ازو پس انچه
دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس انچ دادم ترا
پس آن ازان تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و برهمین اند اهل علم **باب** لا یکون بیع الامة المزوجة طلاقا لها یجوز
ردها بهذا العیب نمی شود فروختن کنیزکی که در نکاح کسی داده شد طلاق او و جائز ست رد او باین عیب **مالک** عن
ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدى لعثمان بن عفان جاریة ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها
حتی یفارقها زوجها فارضی ابن عامر زوجها ففارقها عبد الله بن عامر هدیه فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را
داورا زوج بود خرید کرد عبد الله بن عامر اورا در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم با او تا آنکه جدا شود ازوی
مزوج وی پس اجنی ساخت عبد الله بن عامر زوج اورا پس جدا شد ازوی **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع ولیدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف
خرید کرد کنیزکی پس یافت اورا خداوند شوی پس برگرداورا مترجم گوید و برهمین ست مذهب جمهور علما **باب** جواز الاستثناء
فی البیع اذا کان معلوما جایز ست استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم **مالک** عن ربیعة بن ابی
عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یبیع ثمر حایط ویستثنی منه قاسم بن محمد میفروخت میوهٔ بستان خود را و استثنا
میکرد ازان **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له یقال له الافراق باربعة
الاف درهم واستثنى منه بثمان مائة درهم عثمان محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوهٔ بستان ازان خود که گفته میشد او را افراق بچهار

هزار درهم و استثنا کرد از انجمله که بگیرد حساب مثبت صد درهم ثمر را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارها و تستثنی منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوهای خود را و استثنا می کرد از ان

باب النهی عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حکرة فی سوقنا لا یعمد رجال بایدیهم فضول من اذهاب الی رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فیحتکرونه علینا ولکن ایما جالب جلب علی عمود کبده فی الشتاء او الصیف فذلک ضیف عمر فلیبع کیف شاء الله ولیمسک کیف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود حکرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی ست از رزقها بسوی رزقی از ارزاق خدا تعالی که فرود آمده ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن هر رسد آورنده که رسد آورده بر جگر خود در زمستان یا تابستان پس وی مهمان عمر ست باید که بفروشد چنانچه خواسته ست خدا تعالی و باید که نگاهدارد چنانچه خواسته ست خدا تعالی **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان کان ینهی عن الحکرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار رضی الله عنه بهمین حکم متفق اند اهل علم و نووی در شرح مسلم آورده ست که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم آنست که احتکار در اقوات باشد خاصته و تفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند تا گرانتر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیاید از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت گرانی برای حاجت خود بجهة خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نه تحریم ست در روا و غیر اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما و در هدیه آورده که احتکار مکروه ست در اقوات آدمی و بهائم وقتیکه باشد آن احتکار در شهریکه ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده ست از شهر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعیر باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالک** عن یونس بن یوسف عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعة وهو یبیع زبیبا له فی السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزید فی السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه و او میفروخت مویز را از ان خود در بازار پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که برداری این متاع را از بازار ما زیاده کردن در نرخ اینست که دو صاع بیکدرهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیکدرهم بفروش **باب** یستحب ان یسامح فی البیع والشراء واقتضاء الدین مستحب ست که به نرمی و ملایمت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع محمد بن المنکدر یقول احب الله عز وجل عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان اقتضی سمحا ان اقتضی دوست داشت خدا تعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نماید اگر فروخت و سهولت نماید اگر خرید

وسهولت نمود او را گرداد و سهولت نمود اگر تقاضای دین کرد **باب خیار المجلس** باب در اختیاریکه حاصل میشود در مجلس **مالک**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه مالم یفترقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خریدکننده و فروشنده هریکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که بایکدیگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و شرکیه و آنچه اسم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است و حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سایر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده مالم یتفرقا او یکون احدهما اخر فاختره و یقول منصوب است و او اینجا برای عطف نیست والا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در حدیث موطا آمده است مالم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کند و اختیار خود را ساقط کند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ایمان بمتقارب عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر در کبیره است خروج از خصه بصحن تفرق است فقیر گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دکان و از قرار او تفرق است و معنی قرار مکانی است از بازار که معتاد خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتواند شد بهتر باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورة قلیل الوقوع است و ان کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بر دو خیار مشتمل شود بوارث او و اگر منازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود همین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا بدو مشتری است یا پسر او را یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخییر بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد و الله اعلم **باب خیار الشرط** باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاریکه پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة یعنی ذکر کرد پیش حضرت صلی الله علیه وسلم که در بیع فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن و رقیت یا نقصان بیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه کنی معامله خرید و فروخت

کمی پس بگو که خلابه نیست مع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصانی مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت کردی
لاخلابه بغوی گفته که در حدیث لاخلابه اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه کسی گفته
میرسد او را رد کردن بعلة غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلة غبن وقتی است که غبن فاحش باشد و غیر مالک
واحد اثبات خیار در صورة غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابه محمول است بر شرط خیار و معنی لاخلابه لاخداعة
است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ
حدیث تخدیع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگرچه اعمی ظاهر شود لیکن در دشمن
چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ثلاثه ماخوذ است از لفظ حدیث ابن عمر الابیع الخیار بالحمل در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن
واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعتی اشتریتها ثلاث لیال در روایة دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل لرسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام
و این زیاده موافق قیاس است زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد است پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت
آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب اینچه قبض در ان شرط صحت بیع است نهی از تفرق
و بیعها شی و در صورة خیار شرط صادق می آید که بیعها علقه پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر بقوله صلعم و فروع بسیار مخرج اند
بر حصول ملک پس بحث باید کرد که ایا مشتری بالخیار از ملک مشتری است یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی در مذاهب مختلف
شده اند و اظهر بتفصیل است اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف
است اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری بوده است و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ است بعد ازان فعلی است که
ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردد در مصلحت اجازه فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام است غش و ثابت است خیار عیب **مالک** باسناده ان رسول الله صلعم
علیه السلام قال ولا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین بعد یحلبها ان شاء امسک و ان شاء رده و صاعا من تمر
شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید گرد حیوانی را که شیر در پستان او جمع کرده شد بعد از خریدن پس او مخیر است بعمل کردن
به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام است و خیار عیب ثابت است و مشتری را اختیار است ان بظهور
عیب خواهد وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض بکذا فی المنهاج **باب** عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة **مالک**
لزوم عهدهٔ بندگان در سه روز یا در یکسال عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعیل
کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلث من حین یشتری العبد او الولیدة وعهدة السنة وما وراء ذلک ان ابان
بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهدهٔ بندگان در سه روز است ازان وقت که خرید کرده شود غلام را

یا کنیزکان را و ذکر میکردند عهدهٔ سال را و امر میکردند باآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد باز گرداند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال باز گرداند مشتری گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط برائة
پس پیدا شد باآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را اگر رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری برگفت مشتری
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان و قال مالك و
خاصة برده الی ثلثة ایام بلا بینة و فی الجنون و الجذام الی سنة فاذا مضت السنة فقد برئ البایع من العهد و گفت مالک در حق بندگان
گرد کند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال هرآئینه
بایع از عهدهٔ خود و امام محمد میگوید که ما هم شنا سیم عهدهٔ سه روز یا عهدهٔ یکسال اگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز
یکسال پس هست این حکم بر چیزیکه شرط واقع شد و اما در قول ابو حنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع
وشرط البراءة ولم یسم العیب هل یجوز ده وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد برائة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیب را یا جا
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثما
درهما فباعه بالبراءة فقال الذی ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لی فاختصما الی عثمان بن عفان فقا
الرجل یا عبد الله بعته عبدا وبه داء لم تسمه لی وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضی عثمان بن عفان علی عبد الله بن عمر ان یحلف
لقد باعه العبد وما به داء یعلمه فابی عبد الله ان یحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط برائة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرد او را عبد الله بن عمر درین غلام مرضی هست که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروخت بدست
بشرط برائة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد یک
پس فروخت او را عبد الله بعد ازان بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا فیمن باع عبدا او ولیدة
او حیوانا بالبراءة من اهل المیراث او من غیرهم فقد برئ من کل عیب فیما باع الا ان یکون علم فی ذلك عیبا فکتمه فان
علم عیبا فکتمه لم تنفعه تبریته وکان ما باع مردودا علیه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزد یک ما در حق
شخصی که فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط برائة از عیب از اهل میراث یا غیر ایشان پس بی تعلق شد از هر عیب و در حق یکه

والقول الثانی یدری
عن کل عیب یعلم به البائع
والثالث لا یبرء منه فقال
للجهل بالمبیعة منه فکان
محمل بالغا عن زید بن ثابت
انه قال لرجل من باع غلاما
بالبراءة فهو بری من کل
عیب وکان لا یعلم به البائع و
ما هذا باطل عن عبد الله
بن زید بن ثابت عن عمر
بن الخطاب من باع غلاما
وبرأ من کل عیب
وهو ضعیف علی خلاف
بینهم من ذلك

فروخت مگر آنکه میدانست و ان عیبی بین نهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فائده میکند او را شرط برائت او
و هست چیزی که فروخت رد کرده شد و بروی متبرجم گوید رضی الله عنه ر د بعد شرط برائت از فروع خیار عیب است اکنون در خیار عیب سخن
گوئیم بعد ازان در مسئله با سخن فیه فقها متفق اند برانکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را
میرسد رد بسبب و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهت آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا عدو و حسن صورت که در نوع
خرس یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
یافته می شود نقصان درین نوع نیست باز صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتوانند بود انچه زاید میکند قیمت را و عین را و ان صفت
کمال است و انچه ناقص میکند و نقصان انچه خارج است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر انچه منقص قیمت او یا عین او باشد و تقدم
عیب بر ملک مشتری ضرور لیست و الا خیار حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد میباید
که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه یا القطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع مالک شده است پیش از علم بان
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند
ورد بعیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و میادرت بجسب عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث ۳۵۱
باب یک احتمال اینست که شرط برائة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب و لهذا لابن عمر مخاصمه کرد و بر در ضمان دادن آنکه حضرت عثمان بری شود بخوردن سوگند
مفید و اظهر آنست که بشرط برائة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا میداند فقط از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحبه و سقم پنهان
میباشد و لباحیب که بایع بران مطلع نیست و میخواهد که بر بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع بروی متوفر شوند و فیه نظر زیرا که
غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفة
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین
احتمال زیرا که سوگند داد تقدیر باع العبد و ما به داء لا یعلمه پس عبد الله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بروی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل است در عدم رد و انچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است و الله اعلم **باب** اذا امتنع الرد او حدث
عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود دران قال مالک الامر عندنا

عليه عند ان كل من اتباع وليدة فعلت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخل الفوات حتى لا يستطاع رده فقامت البينة
قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد او الوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتري
فيعد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يطلع
على عيب وجده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا له مثل القطع او الاعور وما اشبه ذلك من
العيوب المفسدة فان الذي اشتري العبد بخير النظرين ان احب ان يمسكه بجميع الثمن الذي اشتراه به وان احب ان يرده رده
اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما انقص العيب من ثمن العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه
اقيم العبد به العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب ثمانية دنانير وقيمته
يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عنه من الثمن ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشتري العبد

بران نزد مالست كه هر گاه خريد كنيزكي را پس حمل گرفت آن كنيزك را نزدي يا خريد كرد غلامي را پس آزاد ساخت او را و هر گاه
داخل شد در وي نقصاني تا آنكه نميتوان رد كرد او را و پس قايم شدند گواهان كه هر آينه بود آنرا آن نقصان نزد يكي شخصي كه خريد او را يا دانسته شد آن عيب باقرار يا غير آن پس هر آينه آن غلام يا كنيزك را قيمت كرده شود حالانكه او را بود آن عيب روز يكه خريده بود
او را پس رد كرده شود از ثمن آن قدر كه مقرر شود در ميان قيمت او حالانكه او صحيح بود و در ميان قيمت او كه او را اين عيب است
و گفت مالك امر يكه اجتماع واقع شده است بران نزد يك ما در باب مرد يكه خريد كرد غلامي را بعد ازان مطلع شد از ان غلام بر عيبي
كرد ميكند او را بسبب آن عيب و هر آينه حادث شد آن غلام را عيبي ديگر نزد يك مشتري آنست كه وقتيكه باشد اين عيب كه
حادث شد او را مفسد او مانند قطع يد يا كوري چشم و انچه مانند آن باشد از عيوب مفسده بيع و شر پس هر آينه هر كه خريد كرد
آن غلام را ميرسد او را كه نظر كند اگر دوست دارد كه كم كرده شود از وي از قيمت غلام بقدر عيبي كه بود او را روز يكه خريده بود
او را وضع كرده شود اگر دوست دارد كه تا وان بدهد از خود بقدر انچه رسيد غلام را يعني عيب نزد يك او بعد ازان رد بكند غلام را
پس ميرسد او را اين حكم و اگر مرد غلام نزد شخصيكه خريد كرد او را قيمت كرده شود آن غلام را و حالانكه او را بود عيبي روز يكه خريده بود
او را پس نظر كرده شود چه قدر بود قيمت او پس اگر باشد قيمت غلام روز يكه خريد كرده بود او را بغير عيب صد دينار و قيمت او روز يكه
خريد كرد و به او را و او را ثابت بود عيبي هشتاد دينار وضع كرده شود از مشتري انچه در ميان اين دو قيمت باشد و جز اين نيست
كه معتبر است قيمت روز يكه خريد كرده بود غلام را امتر جم گويد نزد يك شافعي و ابو حنيفه رد بيع در ينصورت بدون رضاي بايع عبد
نيست آري وضع نقصان بر اي مشتري ميرسد و نزد يك امام مالك اختيار مشتري را ست رضاي بائع را تاثيري مقرر نكرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك في الرجل يشتري العبد فيستغله ما شاء بالاجارة العظيمة او القليلة

فصل الخراج بالضمان يعني هر كه مشتري
الباب مرجع الضمير وقضي به والفاء فصيحة
المشتري اشتراه وبدا او نقص
الى البيع ورد او نقص
الباب اشتراه الفلاني
ولا يبعد في الكفاية
فان ظهر عيب فلا
بعد ما حدث عنده
عيب آخر فله فسخ
ما ذكره ابو حنيفة
باب ٥٢

من انکر مسلمه اگر اختلاف متبایعین داخل باشد فی اصله او وصفه یا در ضمان باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است که تحالف دران جاری شود فرمانند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سایر متفوق است که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی رحمه
اول است زیرا که در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید کرده است وحکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده است پس هر چه از
متعلقات بیع است دران داخل باشد و میل ابو حنیفه ثانی است زیرا که تحالف بخلاف قیاس است و الحکم المحالف للقیاس لا یتعدی
لما سوی المنصوص و لیچه غالب است در حکم مورد النص است و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است و الله اعلم **باب**
مال العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام ازان فروشنده است مگر آنکه شرط کند خریدکننده **مالک** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا و له مال فمال للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را
و بدست او مالی است پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خریدکننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح این حدیث آمده است و همانست
مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را صولی او و بنام او مال است داخل نمی شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة علی انه لا املاک للعبد
انما اضیف المال الیه کاضافة الحمل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملک غلام را از اینجا نیست که اضافه کرده شده مال بسوی او مانند
اضافه حمل است بسوی اسپ **باب المرابحة** باب در بیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من
بلد ثم یقدم به بلدا اخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة و لا اجر الطی و لا النشر و لا الکراء بیت و اما کراء البیت
و عمله فانه یحسب فی اصل الثمن و لا یحسب فیه اجر الراعی الذی یسوق الدواب و مونته بذلک کله فان ربح علی ذلک کله بعد العلم
به فلا باس به گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزد ما در جامهائیکه خرید کند از شخصی از شهری بعد ازان بیارد آنرا
در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحه آنست که حساب نکند دران اجر دلالان را و نه مزدوری رشتن و ببار بندیدن را
و نه اجر جیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال دروی نهاده باشد و اما اجرة حمالی و کرایه سواری پس هر آینه آن شمار کرده می شود
در اصل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی را که خریداری کند او را بایشهمه چیز پس اگر قبض سلم داد او
او را ازان همه چیز بعد از رشتن و خبردار شدن بران پس باک نیست بان مترجم گوید یعنی مرابحه آنست که خرید کند متاعی را بقیمت
مثلا بعد ازان بگوید مشتری را که میفروشم بتو این متاع را بتو در بدل انچه خرید کرده ام بانفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم
زیاده می گیرم و فی المنهاج ما حاصله و قتیکه گفت فروختم تو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران سوا قیمت اصلی و اگر گفت
فروختم تو را انچه خرید شد بران از من داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و نخواندن و همین است
حاصل عبارة و قایه نیز و الله اعلم **باب الشرکة و التولیة و الاقالة** بیان شرکت و تولیت و اقالة بیع قال مالک الامر عندنا
انه لا باس بالشرکة و التولیة و الاقالة فی الطعام و غیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد لم ینقد فیه ربح و کان

قلت قسم السنة وهو فی اهل العلم لواجبه الحق بالسنة مال کالبعض مالک فی البیع الا ان یشترط فی الحدیث دلالة علی انه لا املاک للعبد انما اضیف المال الیه کاضافة الحمل الی الفرس

قلت وهو فی اهل العلم وهو الذی ذهب الیه

ان یشترط یقبل بعض منه بالاشتراط هو داخل فی سوق الثمن ولو قال بعض فی اجرة الکیال والوزان والعاملین وخو ذلک

ومثله فی الوقایة

ولا تاخير فان دخل ذلك ربح او وضيعة او تاخير من احدهما صار بيعا حلا مؤجلا فالتحريم البيع وليس بشركة
ولا بتولية ولا اقالة گفت مالك وحكم نزد يكبا آنست كه بيع پاك نيست بعقد شركت وعقد تولية واقالة بيع در طعام وغير آن قبض كند
صاحب اين عقود يا نكند وقتيكه بنقد باشد وان بحثي از زائد نكند ونقصاني از نيز شمار وپس اگر داخل شود ازين عقود زيادتي بحكم
يا وضع نقصاني يا تاخيري از يكجانب بيع باثمن اين عقد بيع كرد وحلال ميكند آنرا هر چه حلال ميكند بيع را وحرام ميكند آنرا هر چه
حرام ميكند آنرا واز ين عقود هيچ يكبا شد مترجم گويد حقيقت شركت آنست كه شخصي متاعي را بخرد ودو ديگر برادر بعض آنمتاع شريك
خود سازد بعوض آن چه در حصه بعض واقع شده است از ثمن وتوليه آنست كه بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خريد كرده است بدان
بلا زيادة ونقصان واقالة فسخ بيع است در وگردن بيع وثمن از هر جانب الله اعلم باب حرم الله الربوا حرام كرده است خدا
ربوا قال الله تعالى الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطن من المس ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل
الربوا واحل الله البيع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن عاد فاولئك اصحب النار
هم فيها خلدون ٥ آنانكه ميخورند سود ربا نخيزند از قبرها خود مگر چنانكه مي خيزد كسيكه ديوانه كرده باشد او را شيطان بسبب آسيب رسيدن
اين بسبب آنست كه ايشان گفتند جز اين نيست كه تجارت مانند سود ست يعني تجارت سود برابر ست بجهة وجود منفعت در هر دو
حلال ساخته ست خدا تعالى تجارت را وحرام ساخته ست ربوا پس هر كه رسيد باو پندي از جانب پروردگار او پس باز ماند
از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهي يعني بستر داد آنچه خورده ست پيش از آيه تحريم لازم نيست وكار او گذاشته
شده بسوي خداست اگر خواهد عفو كند مر كسي را كه عود كند بسوي خوردن سود پس ايشان باشندگان دوزخ اند ايشان انجا جاويدا
يمحق الله الربوا ويربي الصدقات والله لا يحب كل كفار اثيم ٥ محو ميكند خدا تعالى بركت سود را وزياده ميكند بركت وثواب
صدقه را وخدا دوست نميدارد هر نا سپاس سدا كر گنهگار را ان الذين امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزكوة لهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون ٥ بدرستيكه آنانكه ايمان آورده اند وكارهاي شايسته كرده اند وبر پا داشته اند نماز را وداده اند
زكوة را ايشان راست مزد ايشان نزد پروردگار ايشان ونيست هيچ ترس بر ايشان ونه ايشان اندوهگين شوند يا ايها
الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربوا ان كنتم مؤمنين ٥ اي مسلمانان بترسيد از خدا وترك كنيد هر چه باقي مانده ست
از ربا اگر مسلمان هستيد فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلكم رؤس اموالكم لا تظلمون ولا
پس اگر نكرديد اين فرمان الهي را پس خبردار شويد بجنگي از جانب خدا ورسول او واگر توبه كنيد پس شما راست اصل مالهاي شما
شما ظلم نكنيد بر شما ظلم كرده نشود وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة وان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون ٥
واگر هست وجود آيد صاحب تنگدستي پس لازم ست براي او مهلت دادن تا وقت فراخ دستي وآنكه صدقه دهيد يعني ابرا كنيد بهتر باشد شما را

اگر شما میدانید که آن بهتر است پس بکنید اخبرا **مالک** عن زید بن اسلم انه قال کان الربوا فی الجاهلیة ان یکون للرجل علی الرجل الی اجل فاذا حل الحق قال اتقضی ام تربی فان قضی اخذ ما له والا زاده فی حقه واخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت ربا در جاهلیت این بود که میگفت شخصی از شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ایا ادا میکنی دین را یا زیاده میدهی پس اگر ادا کرد گرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق و صاحب حق موقوف داشت از او در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بر این اتفاق جمهور علماء و هر آئینه سود از کبائر است و اگر واقع شد این عقد باطل شود و واجب می شود گرداندن اصل مال و اگر مدیون صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن است تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وما کان بغیر شرط جاز هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است **مالک** انه بلغه ان رجلا اتی عبد الله بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انی اسلفت رجلا سلفا و اشترطت علیه افضل مما اسلفته فقال عبد الله بن عمر ذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف علی ثلثة اوجه سلف تسلفه تریدبه وجه الله فلک وجه الله وسلف تسلفه تریدبه وجه صاحبک فلک وجه صاحبک وسلف تسلفه تماحذ خبیثا بطیب فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبد الرحمن قال ارای ان تشق الصحیفة فان اعطاک مثل الذی اسلفته قبلته وان اعطاک دون الذی اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاک افضل مما اسلفته طیبة به نفسه فذلک شکر شکر لک ولک اجرما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بر آنچه قرض دادم شخصی را او شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربوست گفت آمر دیس چه چیز امر میکنی مرا ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی از انست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی خدا تعالی پس ترا است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم انست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی تحسین خود پس ترا است رضامندی همچنین و قسم سیوم انست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس این است ربا گفت سائل پس چه قسم امر میکنی مرا ای ابا عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض دادی قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه دادی پس بگیری بهتر ثواب دادی شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه دادی بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر است که بجا آورده است آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را **مالک** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر یقول من اسلف سلفا فلا یشترط الا اقتضاه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یقول من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وان کان قبضة من علف فهی ربا عبد الله بن مسعود میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگرچه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالک** عن حمید

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا اباعبد الرحمن
هذه خیر من دراهمی التی اسلفتك فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلك ولكن نفسی بذلك طیبة
قرض گرفت عبد الله بن عمر از شخصی دراهم را بعد ازان اداکرد دراهمی که بهتر بود از انها پس گفت آمرد ای اباعبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند
از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بان ترجم
گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست و معنی قرض تملیک شی ست بان شرط کرد و کند بدل او را و آن بیع نیست
بلکه عقد لیست که ابتدا معنی تبرع دارد و آخرا معنی مبادلة و لابد ست از صیغه دال بران مانند اقرضتك و اسلفتك و خذه بمثله
و ملكتك علی ان ترد بدله و اصرفنی فی حاجتك و رد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد از
قراین میتوان فهم نمود و جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم و اگر ثمانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید
قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست و لابد ست در مقرض از اهلیة تبرع و جایز ست قرض در هر چه سلم در ان جایز ست
از حیوان و غیر آن از انچه بوصف مشاخته شود و در قرض خبزا خلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل
شهر علم بوصف دهی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست
که انحضرت صلی الله علیه وسلم بکر را قرض گرفتند و نزد یک رد بکر جستند و نیافتند پس بایعی را دادند و جایز نیست
اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح بجودة بکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صور تها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر
بابطال شرط فرمودند مبطلان عقد و اینا شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که
گفته فلا تشترط الا قضاره و ظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او نمیشود بقبض او در سلم و قرض اگر او در از شرط حاضر
کرد جایز ست قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم بدین سلعة حاضر نمود و شهود اجل
نرسیده ست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
ضرری لاحق می شود چنانکه سلم فیه یا قرض دایه ست و محتاج میشود بکلف مختار ست در عدم قبول و اگر غرض صحیح نباشد
و مودی را غرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن و اگر سلم و سلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود یافت
لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در حمام اخذ در اینجا غرض صحیح باشد والا جبر کرده شود
بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را بدینان بنسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیة و مشارکة
و مرابحة و مخالطة و آن صحیح ست بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بها اشتریت به ذکر کرد ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفاد و قصاد و صباغ و سایر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن متعه
واگر زیادتی بایع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا خللی دیگر در وقت عقد که
مغیر قیمت است مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم آنچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول
و بآنکه راضی شده ست بآنچه بایع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض بدهد قرض را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب و قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست
مزد بردا شتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفایح آمده ست و آن قرضی است که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادة نرخ یا غیر آن فاسد است لانه یمنع التصرف
باب اذا ابتاع ثمنا مؤجلا لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البائع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعادی جایز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالک**
الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعث بزا الی مواهل دار نخلة الی الجار ادت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسالت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا امرک ان تاکل
هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جاهها را از آن خود بدست اهل نخله تا میعادی بعد از ان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ناجر از زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله
فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه ست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم کند از وی صاحب حق مر زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از ان مترجم گوید
تعقب کرد ند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر ست که قضاء ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست چنانچه
فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب بن مالک علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک قال قد
فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح ست بر نصف و امر از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق این حدیث و آنار

مذکور و در بیان آنست که حکم آثار و موجب است و حکم احادیث در حال است و فی کتاب الرحمة تا حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی را که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد و تا بالفعل بدهد
او را باقی دین و همچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن و بعض آن را متاع و دیگر اتفاق کردند
بر آنکه بأس نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض او را و ساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی تر هم گویند نزد یک فقیر
دین اعم است از قرض و جایز نیست شرط میعاد در قرض و البیع الموجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة و غیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آینه بهترین مردمان بهترین ایشانست از روی ادا دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة و بحلیة معلومة فانه لا باس بذلک و علیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلک الذریعة الی احلال ما لا یحل و لا یصلح و تفسیر ما کره من
ذلک ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلک لا یحل و لا یصلح و لم
یزل اهل العلم ینهون عنه و لا یرخص فی ذلک فیه لاحد گفت مالک امر یکه اجماع عمل واقع شده و بروی نزد یک مانست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم و نشان معلوم پس هر آینه هیچ باک نیست بدان و واجب است بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آینه ترسیده میشود در ین قرض وسیله گردانیدن آنرا
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست و پسندیده نیست و تفسیر آنچه مکروه داشته شد از ان آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آنرا بصاحب آن بعینها پس این حلال و پسندیده نیست و همیشه
بوده اند اهل علم که منع می کردند از ان و رخصت نمیدادند در ان بهیچکس را و الله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بشیء معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعامی صفت کرده شده بنرخ معلوم تا اجلی
مقرر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی اجل

فقه الشافعی رضی الله عنه الجملة الاولی من الحدیث تدل علی جواز القرض و علی ان من اقترض شیئا فرد علیه مثله لا یکون ذلک من باب الربا و فیه ظهر رد قول الشافعیة المتقدم الذی حکاه النووی و غیره و قیل ترد القیمة البکر و قیل یرد بعشرة الدنانیر و فی الحدیث ایضا دلیل علی ان من اقترض حیوانا رد خیرا منه و فیه دلیل علی جواز اقتراض الحیوان و وفوقه فی النوع و قول الاکثر خلافا لابی حنیفة ۱۲ منه و فی قال محمد و به ناخذ و هو قول ابی حنیفة رح

۳۵۹ باب العینة بیع قبل للتکریر ای و الدینی زیاده و ذالک اذا اشتری سلعة بثمن الی اجل ثم باعها من بائعها بثمن حال قبل ان یقبضها و دخلت فی السابعة بقال حل یحل حلا اذا وجب ادائه و حل الخبز ای نضج

لا باس بمثل هذا الشرط اذا لم یکن علی وجه الاشتراط و قال الشافعی لا یجوز و قال ابو حنیفة و محمد یجوز اذا کان علی وجه الاشتراط و قال ابو یوسف لا یجوز اذا کان علی وجه الاشتراط و قال ابو حنیفة و محمد یجوز اذا کان علی وجه الاشتراط و قال ابو یوسف لا یجوز اذا کان علی وجه الاشتراط

قوله

مسمی فلم یکن فی زرع لم یبد صلاحه او تمر لم یبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض دهد شخصی بشخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده و بسته میوه او یا میوه که ظاهر نشده است صلاحه او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شی موصوف است در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از انجمله تسلیم راس المال است در مجلس عقد زیرا که اگر وی هم بأجل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم شعر آن و اگر راس المال منفعت باشد مانند سکنی دار ارض او جایز است و واجب در الصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرده و قبل الافتراق مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویته راس المال کافی است یا لابد است از معرفت قدر و قول آن است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسبر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است والا سلم و سلف نباشد و این مع لفظ آن شعر اند پس اگر مسلم فیه در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و یا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و بمعنی و مثالی پیش فقیر اقوی است و اگر لفظ اشتراط ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزدیک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم بودن نزدیک اجل الا باطل باشد و داخل در قول خدای تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم متعارف است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه اقالیم پیدا می شود در ان سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان بیع دو قول آمده نظر بانکه از عقد مقدور التسلیم بودن در ان موضع است و بانکه لفظ عقد عام است و در صورة اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد در فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلمه را که قابل وصف باشند نه انچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعارف شود بمنضبوط منص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بغرت وجود انجا جایز نیست و در باب جلل داخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت وجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است و الله اعلم بالصواب

اما مسئله چند ذکر مے باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در آنچه به عد و فرخته
میشود و اشاره بکونه خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا
چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تصفیق مجموع است بخلاف جمع درمیان عدد خشت و وزن آن که متعارف ست و لابد است
از معرفت اوصاف که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس آنچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف مانند
معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد و فقیر گوید اگر اهل شهری در طعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند
که بآن معلوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب
جنس و طول و عرض و غلظ و دقت و لیسان و صفاقه و رقه و نعومه یا خشونه لابد ست و در ثمر جنس و نوع و نسبت
بلد و عتق یا اعداشته آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکوره و انوثه و سن و طول و قصر او تقریب و در آن باب
قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قولی اهل آن جنس و قول ابن عمر لسبر معلوم و دو معنی را محتمل است
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
بک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست بر و یه یا بوصف چنانکه
در ربا بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیه آن بوجهی که نزد یک
اهل عرف اشتباه برخیزد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر محمول آن بتصریح کردن جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر
میباید کرد اگر عرف کفایه آن نمی کند والله اعلم **باب** النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه باب در منع از تبدیل
مسلم فیه پیش از آنکه قبض کند از غیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسبر معلوم الی اجل
مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه
او ذهبا او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشترط منه بدل ذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک
انه اذا اخذ الثمن الذی دفعه الیه او صرفه فی سلعه غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل
ان یستوفی گفت مالک امریکه مقرر ست نزد یک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت
پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزد یک بایع آنچه وفا کند چیز یرا که خریده ست ازوی پس فسخ کند بیع را برای او پس بر اوست
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا آنچه داده ست بصیغه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید
نکند ازوی بدان قیمت چیز یرا تا قبض نکند آنرا و این حکم برای انست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده ست بایع یا صرف
کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود ازان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

باب کتابة الدیون والاشهاد علیها والرهن لاجلها

باب در نوشتن قرضها در قبالہ و شاہد گرفتن بران و گرو نہادن بر آن قال اللہ تعالی یا ایها الذین امنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوہ ولیکتب بینکم کاتب بالعدل ولا یاب کاتب ان یکتب کما علمہ اللہ فلیکتب ولیملل الذی علیہ الحق ولیتق اللہ ربہ ولا یبخس منہ شیئا فان کان الذی علیہ الحق سفیها او ضعیفا او لا یستطیع ان یمل ہو فلیملل ولیہ بالعدل واستشہدوا شہیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشہداء ان تضل احدہما فتذکر احدہما الاخری ولا یاب الشہداء اذا ما دعوا ولا تسأموا ان تکتبوہ صغیرا او کبیرا الی اجلہ ذلکم اقسط عند اللہ واقوم للشہادۃ وادنی الا ترتابوا الا ان تکون تجارۃ حاضرۃ تدیرونہا بینکم فلیس علیکم جناح الا تکتبوہا واشہدوا اذا تبایعتم ولا یضار کاتب ولا شہید وان تفعلوا فانہ فسوق بکم واتقوا اللہ ویعلمکم اللہ واللہ بکل شیء علیم وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرہان مقبوضۃ فان امن بعضکم بعضا فلیؤد الذی اؤتمن امانتہ ولیتق اللہ ربہ ولا تکتموا الشہادۃ ومن یکتمہا فانہ آثم قلبہ واللہ بما تعملون علیم ای مسلمانان وقتیکہ معاملہ کنید یعنی بسلم یا قرض تا خیر کردہ تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا و باید کہ بنویسد میان شما نویسندہ براستی و باید کہ سرباز نزند نویسندہ از آنکہ بنویسد چنانکہ آموختہ است او را خدای تعالی یعنی بشکرانہ آنکہ خدای تعالی او را نوشتن آموختہ است ابا نکند پس باید کہ بنویسد نویسندہ املا کند کسیکہ لازم است بروی حق یعنی اقرار زبان خود کند تا بر حسب آن نوشتہ شود و باید کہ بترسد از خدای املا کند خود و ناقص نکند از حق چیزی پس اگر باشد کسی کہ بروی لازم شدہ است حق بی خرد یعنی مصروف یا ناتوان نحوی کہ در حرف یا نتواند کہ خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نداند پس باید کہ املا کند متولی کار او باانصاف یعنی بجای او پدر او یا وصی پدر یا قیم یا مترجم املا کند و شاہد گیرید دو کس از مردان خود پس اگر نباشند شاہدان دو مرد پس شاہد شوند یکمرد و دو زن از آنانکہ پسند میکنید ایشان را از گواہان یعنی متدین بامروۃ کہ بادعی قرابتی و بادعا علیہ خصومتی نداشتہ باشند کہ آنچنین تہمت است مشروع کردہ شد تعدد زنان برای آنکہ فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دہد یکی از ایشان دیگر را یعنی اگر یکی یاد دہد یکی دیگر را اگر دیگری فراموش کند و باید کہ سرباز نزنند گواہان وقتیکہ خوانند و شوند ایشان را الیحمل شہادت یا ادای آن و ملول مشو یا از آنکہ بنویسید آنرا کم باشد یا بسیار موقت کردہ بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است بعدل خدای و راست کنندہ تر است گواہی را و نزدیکتر است از آنکہ شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و خیر آن مگر وقتیکہ باشد آنمعاملہ سوداگری باحضور تام شوند دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما گناہ و آنگاہ در آنکہ ننویسید آنرا و گواہ گیرید وقتیکہ معاملہ خرید و فروخت کنید یا بگیرد ضرر دہد نویسندہ را و نہ گواہ را و اگر بکنید ایشکار پس ہر آئینہ وی گناہ است در حق شما و بترسید از حق وی آموزد شما را خدا و خدا بہمہ چیز دانا است و اگر باشید بر سفری و معاملہ قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسندہ را پس لازم است گرو بدست

تفسیر الرهان وان کتمان الشهادة اثم عظیم وفیه الحض علی اداء الشهادة وتحریم کتمانها والامر بالکتابة والاشهاد علی الدین والرهن لاجله والاذن فی الرهن فی السفر والحضر والدلیل علی ان الرهن لا یلزم الا بالقبض وان الکتابة والاشهاد لیست بواجبة وان الامر بذلک ارشاد وان الکتابة والاشهاد لیست بشرط فی صحة الدین وان الرهن لا یکون الا فی الدین الثابت فی الذمة وان الدین لا یثبت فی الذمة الا بالاقرار او بالبینة وان الرهن لا یجوز الا فی الدین الذی یجب علی الراهن وان الدین لا یجب علی الراهن

آورده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا پروردگار خویش و پوشانید گواهی را و هر که پوشاند آنرا پس بدرستی که او گناهگار ست دل او و خدا بانچه میکنید دانا ست مترجم گوید رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب ست نزد علما و اتفاق کردند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن مؤجل و مبیع سلم و اختلاف کردند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود اهمال در قرض و نزدیک مالک لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک ست در بن باب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت و قرض بالکفایه ست و بر آنکه املا کننده باید کسی باشد که حق بروی لازم ست یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او و نصاب شهادت در اموال و مرد ست یا یک مرد و دو زن و شهاد مؤکد تر ست از کتابت بطریق استحباب در سودا گری بفضل و بدست آوردن گرو شرط صحت رهن ست زیرا که خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام ست و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی

باب لا یجوز مطالبة المعسر لا مطالبة المؤسر قبل الاجل ومن له دین حال وطالبه الغریم وهو یعلم بما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی وعزره وکلفه بیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله وقسمه بین الغرماء

جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از مدت معین و هر که لازم شد بروی ادای دین بفضل و طلب کرد او را وی قرض خواه و وی قادر ست بر ادا آن حرام ست در نگ کردن بروی و اگر در نگ کند قید نماید او را قاضی و به تعزیر رساند او را و تکلیف ندهد بروی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی مال او را و قسمت کند در میان خریدان قال الله تعالی وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم فرموده ست تعالی و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب ست مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد برای شما مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم فرمود ست حضرت صلعم در نگ کردن توانگر در ادای قرض بعد حلول اجل ظلم ست و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه وعقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازالهٔ آبروی او را باغلاظ در قول و عقوبته او را یعنی حبس او را مالک عن عمرو بن عبد الرحمن بن ذکوان المزنی ان رجلا من جهینة کان یتبع الحاج فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسیر بها سیرا شدیدا فافلس فوفر امرأة الحاج بن الحظاب فقال اما بعد ایها الناس فان الدین سیفع جهینة رضی من دینه وامانته بان یقال سبق الحاج الا وانه اتانا معترضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه دین فلیأتنا بالغداة نقسم ماله بینهم وایاکم والدین فان اوله هم وآخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جاهای دور و حال خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد ازان شتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج یعنی مشغول شده بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس فرمود عمر بن الخطاب اما بعد امیر دمان ایزد سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام حقیر را راضی شد از دین خود و امانت خود تا آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازارهای در اجل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معاملت کند با مردمان احراص کرده از شرط پس گشت با نیخال که جزا داده شد او را آن فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و فرمود ارید خود از دین او دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم ست و آخر آن جنگ لست مترجم گوید که اتفاق علماء بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر فالی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدرنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس مالد نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب من افلس فوجد کان ابتاع متاعا فللبایع الخیار فی اخذه بعینه او یکون اسوة للغرماء** کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود بعینه یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجد متاعه بعینه فهو احق به وان مات الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را بعینها که بود پس این فروشنده احق است بآن متاع و اگر بمرد آن خریدکننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان ست **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخص مال خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او **باب الحوالة** باب در بیان حوالة صورت حوالة آنست که زید را بر عمرو قرضی ست و باو مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه برذمه وی حقی از ان عمرو تا بآن ست پس حواله کند بروی و مطالبه او بروی اندازد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملی فلیتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن تواگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر تواگری پس باید که در پی او شود و باو مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا و ست از باب افتعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را محتال علیه تا از وی مطالبه کند و عقل در اول تامل در می یابد

لابدست در ما نحن فیه از سه شخص و دو دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضای متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود قطعا و آیا رضای محتال علیه شرط ست یا نه ظاهر عدم
لزوم او ست بعد تحقیق دینی که بزودی ست و آیا کسیکه بر دوی دین نیست و تبرعا حواله میکند صحیح ست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و حضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست ست و آیا بر رجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود و الله اعلم و خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده ست و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد یا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و ایجاد دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالت ست آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل در می یابد که در ضمان لابدست از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دین که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابدست از لفظی مفهم مانند ضمنت و تکفلت علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل خود ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی مینماید در ضمان دیگ صحیح ست
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزد یک شروع در عمل و آیا تعیین دین ضرور ست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی ست مانند ممالک علی زید من درهم
یا ممالک علی فلان من جهته کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد ست و تکلیف و تعیین مضمون له یا ضروری ست یا نه دو وجه
مذکور شده و اقوی نزد یک فقیر تفصیل ست اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح ست و کفالت ببدن کسی تا کسی او را حاضر کنند
عند الحاجة صحیح ست در قصاص و حدود قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده ست لازم شود تسلیم در آن مکان والا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بر می شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند احضار او میتواند احضار او
بر وی احضار و اگر مدت احضار بگذرد حاضر نکرد مستحق حبس کردد و اگر در کفاله شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزد یک فقیر صحت است و الله اعلم و مانند کفاله بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز ست صاحب حق
مطالبه اصیل و ضامن را اگر شرط کند برائت اصیل ظاهر نزد یک فقیر جواز او ست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز ست مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرعا خود طلب جایز باشد و می باید که ضامن نزد یک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یکمرد با
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد باب تعجیل المحتال علی المحیل و بیان حکم المتحمل له علی الغریم یعنی رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

باب الاجارة

نقال لا باس بذلك سئل عمن استأجر من ابن شهاب ازمرديكر كرايه بگيرد جانور را بعد از انكه بكرايه ميدهد آنرا بزيادة تر از انكر كرايه گرفته بود
فان بين گفتا بن شهاب هيچ باك نيست دران مترجم گويد عقل را اول تامل دعوى بايد كرد در اجاره لابد است از عاقدين و اجرت و منفعت و صيغه
كه عقد بدان ثابت شود و بتوظيف اجير و حكم اختلافى كه در ميان عاقدين واقع شود پس شرط عاقدين مانند شرط متبايعين است در لفظ
يا فعلى مقرون بقرينه بايد كه دلالت بر ايجاب و قبول مانند اجرتك هذا و اكريتك و ملكتك منافعه سنة بكذا و آن ديگر گويد قبلت يا استاجرت
يا اكريت شخصى اكر با اجرت معين يا وقت معين كار ميكند بگويد بيا و كار كن و وى شروع كرد در كار كردن اگر ثوب را بقصار داد تا آنرا شويد
يا بخياط تا آنرا بدوزد و ذكر اجرت نكرد اجرت لازم شود و اگر گويد بدينك منفعتها بكذا آيا صحيح باشد يا نه اظهر نزد يك فقير جواز اوست چنانكه مكرر
ذكر كرديم كه محط نظر معنى عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عين مانند اجاره اين حويلى يا اين دابه براى سوارى يا اين حمال را
براى حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه كذا و كذا را براى سفر فلانى يا اجير گويد خانه كذا و كذا را براى تو بنا كنم پس اجاره عين مانند بيع
شئى معين است اعم خواه قبل تسليم منفعت بدهد يا بعد از ان و اجاره در ذمه مانند بيع سلم است لابد است از تسليم اجرت و در صورت تاجيل
و تعجيل هر دو جايز باشد و مطلق بر تعجيل محمول شود و شرط اجرت انست كه معلومه باشد پس اجاره دابه بعلف او صحيح نباشد و همچنين اجاره
طحن بثلث دقيق مثلا زيرا كه معلوم نيست كه دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقيق حاصل شود و فيه نظر زيرا كه از اجاره رضاع طفل
ظاهر شد كه استقصا مطلوب نيست و معتاد در ين چيزها ميتوان دانست و انيقدر احاطه كافى است و مقومه باشد پس استيجار دلال براى
كلمه كه مرغب مشتريان باشد درست نيست زيرا كه در عرف آنرا مقوم نمى شمرند و مقدور التسليم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره
عبد مغصوب و آبق صحيح نباشد و همچنين كرايه گرفتن زمين براى زراعت كه مطريكه كافى زراعت اوست معتاد بناشد و انتفاع شرعى نباشد مانند انتفاع حربى است
پس استيجار حائض براى خدمت مسجد صحيح نباشد و شرط منفعت انست كه معلومه باشد يا اينست كه تقدير كنند بزمان مانند كرايه
خانه يكسال يا اينست كه مقدر كنند بعمل مانند كرايه دابه تا مكه و خياطة اين قميص و در تعليم قرآن حاصل شود و لتعين منفعت بتعيين مدت
يا بتعيين سور و در بنا به بيان موضع و طول و عرض و ارتفاع ديوار و چيزيكه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غير آن و در كرايه
زمين لابد است از ذكر منفعت آن كه براى زراعت ميگيرد يا براى غرس و در كرايه دابه معرفت راكب شاهده يا وصف و سرج و يا وطئ
شغدف و شبرى و اگر در راه حرمين مثلا شرط نكرده است حمل مشك و سفره و دستبچه و غير آن نزد يك فقير لازم ميشود قدر متعادر زيرا كه شهرة
و اعتياد و حاجت بمنزله بيان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابد است از وصف او و لابد است در اجاره دابه از بيان قدر سير مكر انكه
منازل معتاد باشند كه آن كفايت ميكند از بيان و لابد است در اجاره حمال براى حمل اثقال از مشاهدة آن و امتحان وزن آن بدست چنانچه
صحيح است استيجار دايه براى ارضاع و حضانة فقط يا ارضاع فقط و اگر عادة قاضيه باشد بحضانه در صورت مطلق دابه گرفتن داخل باشد نزد يك
فقير و الله اعلم و از جمله حضانه است حفظ صبى و تعهد و غسل رأس و بدن و تحريك مهد و غسل ثياب او از مثل بول او و اگر اوراق را براى كتابة

الثانية من جنس الاولى فلا زيادة الا بطيب وفيه صلى الله عليه وسلم كانت خلاف جنسها كالحنطة والشعير اذا زادت احدهما كان ربا وفيها اذا اختلفا جاز التفاضل وفيها اذا اتحدا حرم النساء وفي الكافي في الزيادة وفي الكافي في هذه المسئلة عنه ثلاث روايات اصحها يجوز عمل الاجرة اذا زاد في الاول او في الثانية بجنس الاول او بغيره لان الزيادة لا تقابل بجنسها في العين بل بالذمة

الثالثة من الثالث يجوز

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطه قمیص کذا آیا شیاهی در شته از آن حاصل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مسامحت کرد مالک باصلاح آن اجاره لازم است و الا خیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت و در وقت تلجم از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین کف بجهت ابقاء او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از ان تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزد یک فقیر آنست در اکناف و بر و عرو خرام و خطام و محمل و وطاء و غطاء و اعانه راکب و رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن و ظرف حمل و مانند آن اگر بیان کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادة معروف باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی باکلیه گرفته فبها و الا اجاره فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زاید از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار و حداد جایز نیست و بدیگری یا امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بدون مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود و اگر تعدی کرده باشد بآنکه بزند دابه را فوق عادة یا ببردی بار گران زیاده از عادت نهاد ضامن شود و اگر او را اجاره داد تا خیاطه کند بعد ازان اختلاف کرد و مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی ذو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل در اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره متاجر را یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود برای سفر و مکتری از مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او کمسافر بودند حاضر شدند یا داچه کرایه داده بود و خروج همراه او در مکان بسبب مرض دشوار شد در منصور تها فسخ نمی شود الا برضی طرفین و اگر احد العاقدین بمرد یا از اهلیت برآمد مفسوخ گردد و اگر دابه کرایه داد بعضها او ابرد و خیار باشد و اگر دابه اعضیف کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعة بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نمود تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجره بر مکتری مستقر شود تذنیل از مناسبات اجاره است عاریه و محقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه ملک رقبه نباشد پس اعاره متاجر صحیح است و یا اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحة قبول تبرع است پس اعاره صبی و مستعاره او صحیح نباشد و شرط مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهة خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم را خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از ان قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهة نظر کردن فاسد باشد و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و قس علی ذلک

۳۱۸

صریح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی است چنانچه آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و در میان مسلمین مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنائب خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب است نزد یک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریه مضمونه و بر سد هر یکی را در عاریه هر گاه خواهند مطلقه باشد یا موقته و اگر عاریه داد باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است الی ان تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل شود در ان ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم است ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اصل عاریه یکی گوید عاریه است دیگری گوید غصب است یا اجاره است قول مالک بتصدیق کرده شود با یمین و الله اعلم

باب القراض قراض عبارة از انست که شخصی به شخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه و یا اثلاثا هر طور یکه شرط کنند **مالک** باسناده فی قصة عبید الله وعبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحه واخذ عبید الله ونصف ربح ذلک المال گفت حضرت عمر هر آینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبید الله و عبید الله نصف منفعت آنمال را

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح بینهما عثمان بن عفان داد جد علا بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند در ان مال بشرط آنکه منفعت مقسم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت یکی تاجر را بغیر شرکت است یا باشرکت اعانه بغیر شرکت وکالة است و اعانه باشرکت در ربح فقط قراض است و در مال و ربح پرده و عنان است پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکے وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابد است از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابد است از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که در میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد والا شرکت نباشد بلکه خلطة بود پس یا اینست که مالک شده نباشند هر دو یکجا بارث یا شرا یا اینست که خلط کنند مال خود ها را و در بینصورت لابد است از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن تا مالین و مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله او آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض خود را ببعض عروض دیگر و لابد است صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تغیر آن عقد کند و اگر بلفظ شرکت فقط ذکر کردند فقها گویند لا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت جمیع ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

قال مالک فی شرح السنة انفق اهل العلم علی جواز القراض وهو الجائز الا ما شذ به ابن ابی لیلی والناس احوج الیه من کثیر من البیوع لان فیه منفعة لکل واحد من المتعاقدین وذلک ان صاحب المال قد یکون له المال ولا یحسن العمل فیه والعامل یحسن العمل ولا مال له فجوز له ذلک لما یرجوان یصیبا من الربح

در جودة عمل در داده آن را اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در منصورت هر یکی رجوع کند باجرة مثل خود
بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرف فیکه در وی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بنقد فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دیگر شریک بداند یا نداند است اما بیع قبول کرده شود قول او در خسران و تلف قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد و طلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارة کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل در اول تامل درمی یابد که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف
کردن میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی مقصود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که درا هم و دنانیر باشد نه عقار و عروض و معلوم و معین
باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرای متاع بعینه یا مثله
یا شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و حق باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیه مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از ۳
متاع فاسد شود فقیر گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جباله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند باید که درست باشد و همچنین ظاهر است که علی ان النصف لی یا النصف لک نزدیک و ضوح معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک و نقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد است
در تجارة و بروی لازم نیست جایز است للمتجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحة ظاهره و آن محسوب شود و همی باید که
عامل باحتیاط کار کند پس بیع بنقد و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمدة ابواب ربح است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحة ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحة بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و مالک از را
المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از ان محسوب نمی شود و اگر مخالف
قول او کرد و شتر را گرو در ذمه کرده است از ان عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد از ان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زواید غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود در
رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفا ثمن و تنضیض مال

اگر عوض نباشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود همین او مانند آنکه گوید لم الربح
الا کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لازم نیست و ان از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی وکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول ابن عقد
اعمی استثنا کرده میشود و ازین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
است که اذن عقد ازوی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضت الیک او بع و اشتر و ضرو نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبدی ملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و خیریکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد مناد را این بسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالبا آنرا متحمل
کرده نمی شود و اگر بیع موجل اذن داد و در عرف اجلی دران باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید که داند عیب آن و موکل را ضرر است آن از آن خود گرفته
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتا و مناسبت بدو رسد تقصیر بر وی ظاهر است ظاهر است که از آن
خود دش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود و وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفت بیع من فلان را و بصفقه کذا او ثمن هم کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس وی شاة بهمان وصف بیکدینار خرید که دینار ظاهر صحیحه اوست بحدیث اشترای اضحیه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد
و زیاده نافعه باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود در رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است ازان وکیل باشد و
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احد هما از اهلیت تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیته و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند همین او مانند اشتریت لک یا اشتریت لغیری و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقد یکه
قابل نیابة باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح و اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اداء و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحاة مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبة که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

توکیل بیانی کرفی بعهده احاطه برار واقع شود ضرور نیست نه بمقتضای بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع امورک صحیح نباشد واگر گوید
فی بیع امر الی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت ازانست که شخصی بستان خود را بکسی دهد تا آنکس عمل کند در آن بستان
بسقی وغیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرار داده شده **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیهود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم الله علیه علی ان الثمر بیننا وبینکم
قال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث عبد الله بن رواحة فیخرص بینه وبینهم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم
فلی فکانوا یاخذونه رسول الله صلعم فرمود بیهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شمارا تا وقتیکه خدا تعالی شمارا
جای دهد بشرط آنکه خرما میان ما ومیان شما منقسم باشد پس میفرستاد حضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را
پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود ومیان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواهید پس شمارا باشد واگر خواهید
مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را ترحم گوید رضی الله عنه لابد است در مساقاة از عاقدین واشجار وصیغه یا قرینه که
بآن عقد ثابت شود وچیزیکه شرط کرده شده وطیفه عاقدین وحکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین
ولفظ عقد وغیر آن در مضاربه مذکور شد از انجا باید گرفت ودایما مخابره وآن عمل کردن در زمین بشرط بعض
خارج زمین ازیکی باشد وبذر وعمل ازدیگری ومزارعه آن عمل کردن است در زرع بشرط بعض خارج زمین وبذر ازیکی
باشد وعمل ازدیگری جایز است یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد است از جواز هر دو والله اعلم **باب** کراء الارض
بالذهب والورق باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا ونقره **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی
عن رافع بن خدیج ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خدیج بالذهب والورق
فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول واجر
در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده است گفت حنظله که راوی این حدیث است پس سوال کردم رافع بن خدیج را
از کرایه دادن بطلا ونقره پس گفت اما بطلا ونقره پس هیچ باک نیست دران **مالک** عن ابن شهاب انه قال سالت
سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلک ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه زمین بطلا ونقره پس گفت هیچ باک نیست دران **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر
عن کراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له اریت الحدیث الذی یذکر
عن رافع بن خدیج فقال الکثر واطیب ولو کانت بها بالذهب والورق ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست
در کرایه بطلا ونقره گفت ابن شهاب پس گفتم تو را دیده حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته است رافع یعنی ضبط

نگرده آنچه بیرث را و اگر باشد بما مزرعه کرایه دهم آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف قال ارضا فلم تقبل فی بیاعه بکراء
حتی سماها قال ابنه فما کنت اراها الا لنا من طول ما مکثت فی یدی حتی ذکرها لنا عند موته فامر بقضاء شئ کان علیه من کراءها
ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمیدانم
آن مزرعه را الا از آن خود از جهت درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش از مرگ
موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه
کان یکری ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب** الشفعة شفعه عبارت از آن ست که
شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروخته ندهد **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالشفعة فیما
لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینهم فلا شفعة فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که
قسمت کرده نشده ست میان شریکان پس وقتیکه واقع شدند حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست دران **مالک**
عن محمد بن عمارة عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة
فیها ولا شفعة فی بئر ولا فی نخل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شدند حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه
نیست در چاه و نه در خرمابان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعة هل فیها من سنة قال نعم الشفعة فی
البلدان والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه یا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول
از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب ست در سراها و زمین ها و نمیباشد مگر میان شریکان **مالک** انه بلغه عن سلیمان بن یسار
مثل ذلک از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایة کرده شده ست مترجم گوید رضی الله عنه لابد ست در شفعه از
بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و ثمنیکه مشتری معین کرد و مثنی که شفیع میدهد و ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزی که
در وی شفعه ثابت میشود آنست که دار و ارض باشد نه منقول از لفظ و در فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و همین
قیاس در اشجار ثابت میشود زیرا که دار عرصه را گویند با بناء او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر از قسمت
کنند منفعه مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین ست مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فی بئر و لا فحل زیرا که خاصیت شفعه
تخلص ست از مؤنه قسمت و آن در منقولات متصور نیست تقریر گوید و اگر علت وقوع ضرر در شرکت باشد در آنچه دائم ست نیز توجیه میتوان
نمود چون این شخص در مثل این چیز شریک شد رهنی گشت بضرر شریکان بیع بضرر یکدیگر رضی نشدند پس صحیح نباشد والله اعلم و شرط
شفیع آنست که شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاریکه در راه شریک ست و حاصل میشود شفعه در ملک او بعد

باشد بتاخیر انزمان شفیع زیرا که هر چه معاد خفیه است در حکم هیچ است و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه وجهی ندارد
وظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین است که حکم عالم و احضار ثمن و حضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک
شفیع باشد از لفظ ملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرور است ولابد است در مجلس از یکی ازین امور تا عرض مشتری یا رضای
مشتری بدیدن عوض در ذمه او یا قضا حاصل شود پس اگر مثلی خرید کرده است مثل او بدهد و اگر متقوم خرید کرده است قیمت او بدهد
ولابد است از مبادرت بطلب شفعه زیرا که در شفعه اخر اراست بالبطال مقاصد بیع پس لابد است از مبادرت **باب الرهن** لا یغلق
چیزیکه گرو گذاشته شد پس کسی منع کرده نشود از مالک قیمه خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و در تدبیر آن قیام نماید
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرموده بنده
نشود گرو را مترجم گوید که عقل در اول تامل در حی یابد که لابد است در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن
متحقق گردد خدا تعالی فرموده است وان کنتم علی سفر و لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و ازینجا دانسته شد که مشروعیت رهن برای
حکمت استیثاق است و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون تا نگذارد راهن را که تلف کند یا بدهد یا بیع مرهون و احتیاج مرتهن
در دین او بر نسبت سائر غرماء وجه نظر زیرا که استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن
مطلوب است و تامل را امید بدهد که آن رکن رهن است زیرا که استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح است و کنایه
است بمنزله سائر عقود و ظاهر همین قدر است که استحداث و ایجاب نیز صحیح است مانند اجاره و رهنست و معاطاة نزد یک صحیح
حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد امثل تقدیم مرتهن بر سائر غرماء در مرهون یا مصلحت عقد را مانند شهادت
صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که غرض صحیح بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
مزین نگاهدارد و اگر نفع مرتهن دران باشد و ضرر براهن مانند آنکه زواید مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط و یا عقد
ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع است اولا و معاوضه است آخر و اظهر از جمله دو قول شافعی
عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزد یک ضرورت یا عجز ولی
چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد
زیرا که قبض بروی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آنیه مشترکه درمیان راهن و غیر او
صحیح است اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح است زیرا که رهن در اول امر تبرع است نه معاوضه
پس نزد یک بیع امة و ولد او را همراه یکدیگر فروشند و مرتهن متقدم باشد در حصه امة در رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که
ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزد یک حلول و رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معتاد نیست بکند واگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد نمی آید یا شرط کرده یا شد بیع او در رهن باطل او عقد فاسد صحیح است واگر شرط کرده نشد بیع او صحیح نباشد واگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر بامکان بتصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم تصریح او واگر خیری عاریت گرفت وگرو گذاشت صحیح است زیرا که در لفظ قرمان منقوضه ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود وایا باقی است بر حقیقت عاریت یا دین متعلق شده است بر قیمت از دو قول آمده نظر بحقیقت عاریت و بخاصیت رهن فقیر گوید اگر بسبب تخالف حکم عقدی آنرا منع کنند موجه باشد واگر گوئیم استیثاق اعم است از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قیمت او یا حمل کند او در آنرا دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت دران وارد است واگر مرهون آن عین منصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده است بنا بر انچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر مینماید واگر هنوز ثابت نشده است بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل و قول آن من اقوی نزد یک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض بایا بمباشرة نائب او اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت خود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده است بغصب یا ودیعت و قبض رهن اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر نزد یک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد باقابض اذن خلافه است و اگر راهن قبل از قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع است از رهن و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده است نظر بآنکه مفسد رهن است و بآنکه شارع تحریص فرموده است بران رهن را میرساند انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز بازرساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد جایز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزد یک عدلی نگاهدارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد بآنکه ادا کند از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنته مرهون تا وقت فک بر راهن است از خلف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک او است مواتی عبارت تواند زمینی است که منتفع به نباشد بسبب بُعد ما یا بسبب بودن درختان خاردار یا بُعد او از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن او است و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و جاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

برچشمه یا خوضی یا غدیری مسلط میشوند مردمان را منع میکردند از آن الا باجرة وایں درست نیست ایں حدیث صحیح کلا اسناد است باب

المعدن الباطن بجواز اقطاعه جایز است اقطاع معدن باطن مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه اقطع لبلال المزني

معادن القبلية رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه النمی تمر و هو بکسر القاف از ان معدن مترجم گوید مضمون

امام را میباید که قطاع کند بقدر حاجت و اگر مضطل گذارد جایز است امام را رجوع او باب ماء الآودية يشترك فيه الناس بمسلك

الاعلى حتى الكعبين ثم يرسل آب رود تا که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان بمخصی کعبین یک ست پس وادی آب تو هر زمین خود را

تا آنکه آب باشتالنگ بسند بعد از ان بگذارد بهمسایه خود همچنان بروند تا آنکه تمام شود مردم شهند مالك عن عبد الله بن ابي بكر

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه قال في مسيل مهزور و مذينب يمسك حتى الكعبين ثم يرسل الاعلى

على الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب ایں هر دو رود نام است از رودها نگاه دارد آب تا آنکه رسد بشتالنگ

بعد از ان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید رضی الدین حسن صغانی در مشارق و فی المنهاج ما خصه آبهای مباحه از رودها که در صحرا میباشد

و چشمها و سیلها و باران بر ایشان مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس نگاه نکنند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر یکی

بندکند آب تا آنکه برسد بشتالنگ تا کعبین قائل است امام محمد گفت همچنین بود صلح مردمان در میان خودهای ایشان و برایشان قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود باب لا يمنع ماء البئر عن ادا

شرب او يشفي بها ماشيه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که خواهد که بنوشاند یا بنوشاند جانوران خود را مالك عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه قال لا يمنع نقع بئر رسول الله صلى الله عليه وسلم مترجم

منع کرده نشود مجمع آب چاه را مترجم گوید رضی الدین نقع بئر عبارت است از زیادت آب چاه و در حدیث دوم احتمال هست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک ماء یا نهی تنزیه بسبب تنگ مواسات در آب باب من سبق الى مكان مباح فهو احق به حتى يفارقه و تحقیق که پیشدستی کرد

بسوی جای مباح پس او احق است بآن مکان تا آنکه جدا شود از آن مکان مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه

كان يقول لا يقيم احدكم الرجل من مجلسه فيجلس فيه رسول الله صلعم فرمود بر نخیزاند یکی از شما مرد دیگری را از جای خود و نشیند بسوی جای او

در ان مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسجل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بر نخیزند

نشود او از ان موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از ان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی و مانند آن باب لا يملك

الموهوب الا بالقبض مالك نمیشود موهوب مگر بقبض آن مالك باسناده ان ابا بكر الصديق قال لعائشة رضي الله عنها

و قد كان نحلها جاد عشرين وسقا لو كنت جددتيه و احزتيه كان لك و انما هو اليوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را از دیگ و فات خود چون بیمار آمد عطا کرده بود او را غلاز زمین بزیده شده و کرده بود اگر بزیده شدی و گرفته بودی اگر بزیده شدی آن از او و در حیاز او بودی

ابراء از آن تواند و حرام این است که امد و زر مال من مال ورثه است **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلا فلم یحزها
الذی نحلها حتی تکون ان مات لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد متوب اگر بمیرد و یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل است ترجمه گوید اتفاق علما بر همین است که تمام شده هبه بقبض کامل در
شیاع مذکور است و مملوک آنی شود و موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغیر شیئا وتولی القبض
والد اقباض هبه خود اگر هبه کرد پدر به پسر خود چیزی را و متولی شود قبض او را و اقباض او را یا جایز است **مالک** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال اما مال الخال یجعلون ابناءهم نحلا ثم یمسکونها فان مات ابن احدهم
قال مالی قد کنت اعطیته احداوان مات هو قال هو لابنی قد کنت نحلتها ایاه من نحل نحلا فلم یحزها الذی نحلها حتی یکون ان مات
لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب گفت حیث حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد ازان نگاه میدارند ازو پس اگر بمیرد یکی
از ایشان گوید مال من بدست من ست زیادة ام ازو اگر بمیرد گوید مال من برای پسر منست داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد تحقیق که عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد ورثه او را پس آن هبه باطل ست **مالک** عن ابن
شهاب عن سعد بن المسیب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغیرا لم یبلغ ان یحوز نحله فاعلن ذلک له واشهد علیها
فحیازته وان یلیها ابوه له عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را ازان تا نرسیده ست بآن حد که قبض کند عطیه خود را
پس آشکار کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز ست اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول عرض نهی است از عطیه که حیله کرده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز ست بلا احتیاج الی اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد ست و اشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابی حنیفة والعامة من فقهائنا **باب** کره ان یؤثر بعض اولاده بالعطیة دون الاخرین مکروه ست که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطیه اکردن بجز دیگران **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشیر
انهما حدثاه عن النعمان بن بشیر انه قال ان اباه بشیرا اتی به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابن هذا غلاما
کان لی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل ولدک نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فارجعه
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم ایا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر ازوی این غلام را
ترجمه گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه ست نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد و نافذ ست چنانکه حضرت ابو بکر صدیق بیست
جلد و عشر بن وسق بحضرت عایشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع فی الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

وهبة لصلة رحم او لوجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انما اراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب

هبة يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب فرمود هر كه عطا كرد عطيه بجهة صله رحم يا بر وجه صدقه پس نرسد او را رجوع در آن و هر كه عطا كرد عطيه كه ديده ميشود كه اراده كرده است وي بآن ثواب پس او را رسد رجوع كند در آن وقتي كه راضي نباشد مترجم گويد تحقيق بلا عوض چند قسم ميباشد اگر محتاج را براي ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نه لبوي مكافات موهوب له بجهة اكرام و هديه است و اگر حبس كرد اصل شيء را و قصد كرد منافع او را وقف است و لابد است در وقف از انكه موهوب له و موهوب و عقد شرط واهب و موهوب له مذكر گذشت و موهوب ميبايد كه مملوك معين باشد و انچه بيع او صحيح است هبه او نيز صحيح است و انچه بيع او صحيح نيست هبه او نيز صحيح نيست هبه آن نيز صحيح نيست لاوجه حظه مثلا كه هبه صدقه آن صحيح است و هبه دين براي مديون ابراء و اسقاط است و در هديه ايجاب و قبول شرط نيست بجهة عادت مسلمين در جميع عصار بترك هر دو و در هبه و صدقه نزد فقير چون قرينه موجود باشد احتياج ايجاب و قبول نيست و ضابطه در تعاطي كافي است و الله اعلم و رجوع در هبه درست نيست اگر براي ثواب نباشد و اگر براي ثواب باشد رجوع ميتواند كرد و از فعل حضرت عمر رضي الله عنه معلوم ميشود كه قرينه دال بر انكه اين هبه براي ثواب است بمنزله شرط ثواب است زيرا كه گفته است پس انها اراد بها الثواب و نيز معلوم شد كه اين عقد صحيح است و آن بمنزله بيع است در احكام الا آنكه مسامحه كرده شود در تعيين ثمن و الله اعلم و استثنا كرده ميشود هبه والد و هر كه در حكم اوست براي ولد كه رجوع از او صحيح است بشرط بقاي موهوب در ملك متهب بحديث لا يحل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطي ولده و صححه الترمذي و الحاكم و لابد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف عليه و ناظر وقف و صيغه وقف و موقوف و موقوف عليه پس شرط واقف اهليت شرع است و شرط موقوف امكان انتفاع بآن با وجود بقاء آن عند معتد بها پس وقف عقار و دواب حصير و قناديل و متاع جايز است و وقف طعام ناخورده شود و ريحان تا شميده شود صحيح نيست و شرط موقوف آنست كه امكان تملك منافع داشته باشد پس وقف بر جنين و وقف عبد بر خودش صحيح نيست و اگر بر جهة معصيت وقف كند صحيح نيست اگرچه بجهة قربت مانند وقف مدارس بر فقها يا خانقاها بر صوفيه درست است و بمحتبين اگر نه جهة قربت ظاهر شود و نه جهة معصيت آنها وقف بر غنيا و لابد است از صريح لفظ وقف يا التسبيل و تحبيس و جعلته مسجدا و مانند آن يا كنايه آن و از كنايات است لفظ تصدقت على الفقراء بشرطيكه مقترن بود اگر بر قومي وقف كرد و ايشان منقرض شدند در قول آمده است رجوع ميكند بملك واقف يا وارث او و اگر بماند بر وقف و در مصرف ابدا صرف كرده شود بر اقرب ناس و شبه ايشان بمذكورين يا صرف كرده شود بر مساكين يا صرف كرده شود بر مصالح مسلمين چند وجه آمده است و اصل در وظيفه موقوف آنست كه اتباع شرط واقف كرده شود در عبارة و اشارة و ايما و دلالة عرفي او

٣٨٠

شود و اقوی پیش فقیر آنست که موقوف در ملک واقف است والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها و تصدقت بمنافعها
والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنائب از اجاره و اجاره و اگر تصریح نکرد و شرط تخصیص او بانتفاع واگر وقف کرد
زمینرا بر صوف و بر لبن او ازان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا تحوال
آنرا بهست نظر قاضی راست یا واقف زیرا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایة و اهتدا بتصرفست و وظیفه او عمارة و اجارة
و تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جایی گرفت کسی دیگر را
از جای او نرسد و اگر غایب شد بوجهیکه منقطع نباشد وی احق بست بجای خود و غیبة منقطعه در هر جا بحسب عرف
حاجت او عیوان و انست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لک ولعقبک جایزست که رجوع کند در عمری و فقیکه نگفته باشد
این زمین ترا ست و اولاد ترا ست عمری عبارت ازانست که کسی را در زمین خود یاد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد
مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر
عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی
کسیکه عطا کرده است هرگز زیرا که وی عطای داده ست که در وی میراثها واقع شد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر ردت
حفصة بنت عمر دارها قال وکانت حفصة قد اسکنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله
بن عمر المسکن ورای انه لعبد الله بن عمر وارث حفصة بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود دران سرای دختر زید
بن خطاب تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالک**
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع محمد الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن
محمد ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد محمد دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان
دران پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمانرا الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود ند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شد از شیء اگر صیغه
واهب هی لک ولعقبک باشد پس آن هبه ست و اگر لک ما عشت باشد عاریت ست **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت ازانست که گمشده
چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارت ست از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالک** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فساله
عن اللقطة قال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشانک بها قال فضالة الغنم قال هی لک
او لاخیک او للذئب قال فضالة الابل قال مالک ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

اذ جاءه رجل فسأله عن لقطة فقال له عمر عرفها على أبواب المسجد واذكرها فان جاء صاحبها فادفعها اليه والا فهي لك

مالك عن ابوب بن موسى عن معاوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد صرة فيها ثمانون دينارا فذكرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها على ابواب المسجد واذكرها الكل من يأتي من الشام فان انقضت السنة فشأنك بها قال فعلت فلم يأت احد فلما كانت السنة الثانية ذكرها على ابواب المسجد ثم قال لي عمر ما فعلت الصرة فقلت يا امير المؤمنين لم يأت احد فقال عمر اذهب فاقضها من مالك

مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان ثابت بن الضحاك الانصاري اخبره انه وجد بعيرا بالحرة فعقله ثم ذكره لعمر بن الخطاب فامره ان يعرفه ثلاثة اشهر فعرفه ثلاثة اشهر ثم قال له ثابت انه قد شغل عن ضيعة فقال له عمر ان شئت فخل بين البعير وبين الناس فلما كان زمان الحرة جاء رجل من بني سليم الى ثابت بن الضحاك فقال له ثابت ان البعير الذي عرفت امره قد حضر فان رأيت ان تأذن لي فأبعث به فقال له ثابت ما كنت لأفعل فاذهب به حيث وجدته فقال له عمر ما كنت لأفعل فاذهب به حيث وجدته

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الى الكعبة من اخذ ضالة فهو ضال الا من عرفها

مالك انه سمع ابن شهاب يقول كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بمعرفتها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطى ثمنها ابن شهاب

گفت که ثابت بن ضحاک انصاری شتری یافت در سنگستان مدینه پس برگشت او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن خطاب پس امر کرد او را عمر بن خطاب که تعریف کند آن را سه ماه پس گفت او را ثابت هرآینه این شتر نباشد مر او را مگر مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را

عمر بن خطاب گفت حال آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که گم کرد شتر یا بعیر را پس او گمراه است

گفت که بودند شتران در زمان عمر بن الخطاب گلهای جمع کرده شده بچهای میزایند و دست نمیرسانند بآن تا آنکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد ازان فروخته شد آنرا پس مشتری می آید صاحبش او را داده میشود او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
و همچنین مسئله دیگر ازان پس غیر را فتحصل است التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و میکرود بدست غیر او را و بعد التقاط او را
تعریف او یکسال بعد ازان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند والا شناسد عفاص و وکاء بعد ازان هر چه خواهد
تملک او و جایز است بتصدق باو مستثنا کرده می شود ازین کلیه شتی تا قه یا خذ عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث حسن لغیره
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا و السوط و الحبل و شبا به یلتقط الرجل لینتفع به رواه ابو داود پس لابد است در بیان این شرط
تعریف و تحقیق تا فه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید نه در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات
مراد نیست بلکه بر حسب عادة اولاد در هر روزی دو وقت بعد ازان هر روز یکبار نه بعد ازان در هفته بعد ازان در هر ماه یک دو بار تا گمان
کرده شود که مراد در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شی تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب ادعای آن نکند و حین مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تا قه غریب است که مالک آن
بعد مفارقت آن برای آن اخذ راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است او را وی تصرف نماید تعریف دیگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آنزمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شی و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث
دیگر معرفة عدد و جنس کیست و آن اشارة است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب هر قسم دیگر و ابو حنیفه گوید
آن دو قسم است آنچه شبیه بغنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه نباشد اول است که بقوة خود از صغار سباع منتفع میشود
پس امام را امر سدید التقاط فرمودن چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال دهد
تا آنکه هلاک شود و در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب** اللقیط لقیط عبارة از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی او را نبرداشته

مالک عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا
فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملک علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة
فاخذتها فقال له عرافته یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلک قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولک
ولاءه و علینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را پس احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آنطفل آزاد است و ترا است ولاء او

پس بعمل آری کار نیکی را مگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد ازان بحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خواندای بار خدایا تمام کن برای یاران من هجرت ایشان را و در مکه ایشان را بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا بهجرت ایشان را حبط مکن بسبب گناهی لیکن محنت کشنده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب آنکه بمرد در مکه یعنی رجوع کرد از هجرت بمکه و بر مشاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و در همان حالت بمرد **باب** فی التحبیب علی التعجیل الوصیة و در برانگیختن و رغبت کردن بر شتاب نمودن وصیت را **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده نبود سزاوار نیست مر مسلمان را که بیش او چیزی باشد که میخواهد وصیت کند در آن که شب گذراند دو شب مگر در حالیکه وصیت او نوشته شده باشد بیش او **باب** وصیة الغلام غیر المحتلم جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبره انه قیل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما یفاعا لم یحتلم من عنسان ووارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا الا ابن عم فقال له عمر بن الخطاب فليوص لها قال فاوصى لها بماله يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فقيم ذلك المال بثلاثين الف درهم وبنت عم التي اوصى لها هشام عمرو بن سليم الزرقی مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده و هست از قبیله عنسان و وارث او بشام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر پسر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمال یعنی ببستانیکه از آن گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم ان غلاما من عنسان حضرته الوفاة بالمدينة ووارثه بالشام فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقيل له ان فلانا يموت افنوصي قال فليوص قال يحيى بن سعيد قال ابو بكر وكان الغلام ابن عشرة سنين او اثنتي عشرة سنة فاوصى بئر جشم فباعها اهلها بثلاثين الف درهم نوجوانی از قبیله عنسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد این امر پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آئینه فلان حی میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد بئر جشم پس فروخته شد آنرا اهل آن بسی هزار درهم **باب** لا وصیة لوارث وصیت درست نیست برای وارث **قال یحیی** سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا التي لا اختلاف فيها انه لا تجوز وصية لوارث الا ان يجيز له ذلك ورثة الميت گفت یحیی شنیدم مالک را

کہ بیگمت طریقہ نامبتہ مزدیک کہ ہیچ اختلاف نیست دران وصیت کہ جایز نیست وصیت برای وارثی مگر آنکہ جایز دارند آنرا وارثان میت

باب **الحجر علی الانسان الصغیر السفیہ المجنون ویزدون ویکیسوفی اموالھم فاذا بلغ الصبی رشد دفع الیہ مالہ** باز داشتہ شود یعنی منع

کردہ شود بر آدمی مال او را از جہت صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون و خوراینده و شوند و بوشانیده و شوند در اموال خود پس وقتیکہ بالغ رشید

طفل و بحالت رشد او را باز گردانیده و شود و بسوی او مال او را قال اللہ تعالی ولا تؤتوا السفہاء اموالکم التی جعل اللہ لکم قیاما

وارزقوھم فیھا وکسوھم وقولوا لھم معروفا وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان انستم منھم رشدا فادفعوا الیھم اموالھم ولا

تاکلوھا اسرافا وبدارا ان یکبروا ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف فاذا دفعتم الیھم

اموالھم فاشھدوا علیھم وکفی باللہ حسیبا یعنی و نہ دہید بیخردان را آن اموال خویش کہ ساختہ است از برای شما خدای تعالی

برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان کہ بحقیقت منافع آنرا جمیع مسلمانان ست و نفقہ باید ایشانرا ازان

اموال و جامہ بپوشانید ایشانرا و بگویید ایشانرا سخن پسندیدہ و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکہ برسند بحد نکاح پس اگر دید ازیشان

یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را باسراف و شتابی ازانکہ بزرگ شوند ہر کہ

تواند باشد یعنی وصی یتیم اگر تواند باشد باید کہ پرہیز کند یعنی از خوردن مال یتیم و ہر کہ فقیر باشد پس باید کہ بخورد بخصلت پسندیدہ

پس وقتیکہ تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاہد گیرید بر ایشان و بس ست خدا حساب کننده و متر حم گوید در ین آیہ بحجر بر سفہا

و غلمان ظاہر شد و جنون و حکم سفہ و بیخردی ہست بلکہ اقوی ازان و ذکر یتیم در ین آیہ بجہت احتراز نیست از ذکر و الا یا بر بلکہ بجہت آنست

کہ عادت جاری شدہ بر آنکہ طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلیط ایا بیاشد پس محل تنصیص مال یتیمان از بجہت شدت حاجت

و معنی لا تؤتوا السفہاء آنست کہ عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شراء اعتاق و ہبہ و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتاکنایہ ہست

ازان پس اگر پدر موجود باشد وی حق ست بولایت و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد از ان قاضی ولی ہست

فقیر گوید و اکرام کافیہ باشد بعد از پدر و جد وی حق ست بجہت وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بچیزیکہ در وی غبطہ ظاہر باشد

بجہت قول وی تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی ہی احسن و نفقہ و کسوہ اشارت ست بجمیع ما یحتاج و معروف اشارت ست بآنکہ

نہ اسراف کند و نہ اقتار بلکہ توسط پیش گیرد فی الجملہ تعیین طرفین اگرچہ ضروری نباشد پیوستہ آنرا عقلا احضار اموال نمایند صحیح

و در حد معروف داخل امتحان ہر قومی جداست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود بہ بیع و شراء و مملوک دہان و فرزند زارع

بزراعت و قیام و نفقہ قائمان بران و دواب آن و فرزند محترفہ را بانچہ بہ حرفہ او تعلق دارد و زن را بانچہ تعلق زنان ست از حفظ

اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و خدا تعالی نکاح را منتہی حجر ساخته ست بشرط ایناس رشد پس اگر بہ رسد و یافتہ شود مملوک آزاد

از حجر اگرچہ حاکم حکم نکرده ست و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس نشد ظاہر نگردید در حجر باشد ابدا و ہمچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از آن منع نمیکنند جایز است و به قال احمد زیرا که ابو درداء از طفلی عصفوری خرید بنمود و بلوغ بنکاح در حدیث مفسر شده است باحتلام احبال و بلوغ به پانزده سال و ایا انبات عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر نیست که هست و احتمال استعمال انبات بدو اوجهه و لایات بعید است الثانیات کردن بلی شود و بآن مراد حیض زیاده بعید است و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده است و دل را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بروی و ظاهر آیات است که اگر بر بالغ سفه طاری شد ترع کرده شود و باید مال او را و اورشد صلاح دین و مال است پس محرم نکند و تبذیر نکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال ضبن فاحش بحیثیت خرچ کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند و ران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که باعادة قوم بون آن نباشد تبذیر است و در معرفة تبذیر لابد است از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرچ میکند قبض کرده شود و برمال بجهة حفظ دین مال وی

باب حکم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام است خوردن مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود و قتیکه باشد او را شفقتے یعنی صلاح مال یتیم در ان بداند

قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتمی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا ہر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مخالطت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند تباه کار را از صلاح کار و اگر خواستی خدا سختی گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار است

باب ما للولی ان ینال من مال الیتیم چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف هر که باشد توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر تو انگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده

عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال ان لی یتیما و له ابل افا من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله و تهنأ جربها و تلط حوضها و تسقیها یوم ورودها فاشرب غیر مضر بنسل و لا ناهل فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس و گفت او را هر آئینه از آن من یتیمے شتران و مرا است گله از شتران آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده او را از شتران او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روز یکه برآورد آب و ندهی بنوشش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و نه استعمال کننده عابثی در دوشیدن شیر

قلت تتبع حالة ایلها ای تطلب ما خلط عنها تعنا جربها ای طلیها بالهناء و هو القطران تلط حوضها ای تطینه بسنل ای الولد الصغیر ناهل ای مستاصل لا تحلب بفتح اللام الاولی و ضمها و یکسرها الفعل فی ذلک و فی هذه المسئلة اختلاف بین العلماء ۱۲ منه

اکمال صداق الیتامی در تمام ادا کردن مهر یتیمه قال الله تعالی یستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان وان تقوموا لیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ۵ وطلب فتوی میکنند ترا در باب زنان یعنی چه نوع با ایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما در کتاب نازل شده ست در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را انچه فرض کرده شده ست برای ایشان ورغبت میکنید که نکاح کنید با ایشان ونازل شده ست در باب بیچارگان از کودکان وحکم ست بانکه بعهد حال یتیمان کنید باصلاح وانچه میکنید از نیکوی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیه در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب براعة جمال وحداثة سن ودر ادای نفقه ومهر تقصیر مینمودند والله اعلم وجواب این سه استفتا تفصیلا داشت پس خدا استفتای بعض مسائل را حواله فرمود بر آیات سابقه وآن مسئله تحریم ظلم بر یتامی نساء ست وبعض را بینجا جواب داد وآن مسئله نشوز وتحریم مثل کلی بیک زن واعراض از زن دیگر وابا حه طلاق در صورت ضرورت **باب** الولی یتجر فی اموال الیتامی ویضارب ویفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربه کند وبکند چیزیکه دران نفع ظاهر ست

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال یتیمان تا فانی نکند اورا زکوة **مالک** انه بلغه ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه اشترے لبنی اخیه فی حجرها مالا فبیع ذلک المال بعد مال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در پرورش او بودند مالی را پس بستان زر پس فروخته شد ان بستان بمال بسیار بعد ازان قال **مالک** لا باس بالتجارة فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیه ضمانا گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بروے ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم وسیراث الاب والام من اولادهما باب در بیان میراث اولاد از پدر خویش وبا از مادر خویش ومیراث پدر ومادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ط فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک ط وان کانت واحدة فلها النصف ط ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد ط فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین ط آباؤکم وابناؤکم

فصل فی بیع الثمار والزرع قبل بدو صلاحها وبعده وشرائها وهبتها وصدقتها والرجوع فیها والشفعة فیها وقسمتها وما یتعلق بذلک

باب بیع الثمار قبل بدو صلاحها وبعده وشرائها والرخصة فی ذلک والشفعة فیها وقسمتها والرجوع فیها وهبتها وصدقتها وما یتعلق بذلک

باب ما یفسد من البیوع وما لا یفسد

باب ما یجوز من بیع الحیوان بعضه ببعض نسیئة

باب ما یکره من بیع الحیوان

باب بیع الحیوان بالرقیق

باب بیع الحیوان بالطعام نسیئة

باب بیع الحیوان بالعروض

باب بیع الحیوان بالعین

باب بیع الحیوان بالحیوان

لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا فریضة من الله ان الله کان علیما حکیما ۱۱ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما
بانچکم کہ مرد راست مانند حصہ دو زن پس اگر باشند دختران زیادہ از دو دختر پس ایشانرا ست دو سیوم حصہ از انچہ ترک کردہ
میت واگر باشد وارثہ یک دختر پس او را نصف ست و پدر و مادر میت را برای ہر یکی ازین دو شش یک ست از انچہ ترک کردہ
میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شد نا پدر و مادر او پس مادر او را ست سیوم حصہ یعنی
باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او را ست ششم حصہ بعد ادای وصیتی کہ امر کردہ باشد آن بعد ادای
دین پدران شما و پسران شما نمیدانید کہ کدام یک از ایشان نزدیک ترست برای شما در سود رسانیدن حکم کرد خدا تعالی
حکم کردنی ہر آئینہ خدا تعالی دانا باحکمت ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ و اگر دو دختر باشند پس این مسئلہ منصوص قرآن عظیم
ثابت و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکہ حکم دو دختر مانند زیادہ از دو دختر ست و اللہ اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه
عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرایض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم
اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین
فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر
بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن
دونهم ولد بمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب
وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانا
اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر
هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فصاعدا ان فضل
فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة
واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة
للسدس فاکثر مع بنات الابن ذکر وهو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرایض
اهل الفرایض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین
ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
گفت مالک حکمی کہ اتفاق حاصل شدہ بران نزدیک ما و چیزیکہ یافتیم بران اہل حلم را در شہر خود در فرایض میراثہا بدین تفصیل ست کہ ذکر کردیم پس میراث
اولاد از پدر خویش یا مادر خویش بدین نسق ست کہ اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کرد اولاد مردان را و زنان را پس مرد را

ماند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو پس اعتبار کنند و زن را یکی پس بدین اعتبار تقسیم کنند پس در صورت انفراد بنات اگر شش دختران زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه ست از آنچه ترکه کرده باشد میت و اگر باشد با ایشان یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر رو باشد میان اولاد پسر قرابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شده باشد زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و باشد آنچه باقی ماند بعد ازان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را باشد حصه زن حاصل این کلام ست که بنات با ابناء عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران و تحقیق شد بالاتر از ایشان ولدی ماند حالته اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مر ایشان ماند مر اولاد بیواسطه ست و زن ایشان ماند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث قسمت نا او پیچکس از اولاد پس اگر نباشد در اولاد صلبی مردی و باشند اولاد صلبی دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث قسمت دختران پسر نا دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بتر است این دختران پسر نا او

الفرض ضعفان ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع وكامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاصل

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فصحت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا لغت مالك حكم اتفاق حاصل شد بران نزد يك يا چيز يكه

هيچ خلاف نيست دران چيز يكه يافتيم بران اهل علم را در شهر خود اينست كه ميراث پدر از پسر خود يا دختر خود بدين نسق ست كه اگر بگذارد

متوفى فرزند پسر را پس هر آينه مقرر كرده ميشود براى پدر شش يكي حصه مقرر پس اگر بگذارد متوفى فرزند را يا فرزند پسر را پس حكم

اينست كه شروع كرده ميشود بكسيكه كه شريك پدر باشد از اهل فرائض پس داده شود ايشان را حصهاى ايشان پس اگر باقي ماند از مال

شش يك يا زياده ازان باشد آن زيادتي پدر را و اگر باقي نماند از ايشان شش يك يا زياده ازان مقرر كرده شود مر

پدر را شش يك حصه مقرر حاصل آنست كه سدس بطريق فرض ست و باقي بطريق عصوبة و ميراث مادر از فرزند خود بدين نسق

است وقتيكه ميرد پسر او يا دختر او پس بگذاشت آن متوفى فرزند را يا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند يا زن يا بگذاشت

از حجاب اخوة دو كس را يا زياده را خواه مردان باشند يا زنان يعني خواهران حقيقي باشند از پدر و مادر يا علاتي باشند از پدر فقط

يا اخياني از مادر فقط بهر تقدير شش يك آن مادر را ست پس اگر بگذارد متوفى فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو كس از حجاب اخوة

يا زياده را و نه دو كس از ايشان پس مر مادر را سه يك ست تمام و كامل يعني ثلث جميع مال مگر در دو مسئله پس بس يكي ازان

دو مسئله اينست كه متوفى شود مردى و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درين مسئله ميرسد زن او را چهار يك مادر او را

سه يك از باقي و آن سه يك چهارم حصه خواهد بود از تمام مال و مسئله ديگر آنست كه متوفى شود زني و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس بصورت ميرسد شوهر او را نصف و ميرسد مادر او را سه يك از باقي يعني آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال و ازينجهت

گفتيم ازين جهت ست كه خداى تعالى فرمود در كتاب خود و لابويه لكل واحد منهما السدس الآية پس گذشت سنت كه اخوة

درين آيت عبارة ست از دو يا زياده از دو **باب** ميراث الرجل من امراته و ميراث المرأة من زوجها يا در ميراث مرد

از زن خود و ميراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين طرشمار است نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ايشانرا فرزندى پس اگر باشد ايشانرا

فرزندى پس شمار است چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصيتى كه امر كرده شوند زنان بآن يا بعد ادائى دين و زنان را

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتيد اگر نباشد شما را فرزندى پس اگر باشد شما را فرزندى پس آن زنان راست ثمنى حصه از آنچه

بگذاشته بعد ادای وصیتی که امر کرده شده بآن یا بعد ادای دین قال مالک ومیراث الرجل من امرئته اذا لم تترک ولدا او ولد ابن الا النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین ومیراث المرئة من زوجها اذا لم یترک ولدا او ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فللمرئة الثمن من بعد وصیة یوصی بها او دین وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف ست پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد ادای دین ومیراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک ست پس اگر بگذارد شوهر فرزندی یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا ادای دین واین حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة **باب** میراث الکلالة کلاله کسی ست که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده ست یکی در اول سورهٔ نساء و یکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل یورث کلالة او امرئة ولهٔ اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ٥ واگر باشد مردیکه میراث از وی می برند کلاله یعنی بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری و یا خواهری و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی ست بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک ست پس اگر اصحاب اخوهٔ زیاده از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده شده بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده وارد نکند ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصهٔ زیاده از ثلث نباشد والله علم حکم کرده ست باین احکام خدا تعالی حکم کردنی خدا و او نابردبار ست یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ٥ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردی که نیست او را هیچ فرزندی یعنی نه والد و او را خواهر ست یعنی عینی یا علاتی پس او را ست نصف آنچه گذاشته ست متوفی و برادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه ست از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان اصحاب اخوه مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن ست بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید وخدا

بهر خبر دانا ست مرا لك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله
يكفيك من ذلك الآية التي انزلت في آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از ميراث كلاله پس فرمود
او را رسول الله صلعم كفايت ميكند ترا از بن مسئله آيتي كه نازل كرده شد در آخر سورة نساء يعني وهي يستفتونك الآية
اولي بني الاخياف اند در آية ثانية بنو العلات و بالجملة حكم شيوع واقع شده و قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة
للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد الاب شيئا
وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان
كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث يقتسمونه بينهم بالسوية للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى
قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة فان الذكر والانثى في هذا بمنزلة واحدة گفت مالك امر كه اتفاق حاصل شد
بران نزد يك ما اينست كه برادران اخياف كه از مادر باشند چيزي نخورند و نه با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان
باز نان چيزي برادوارث نمي شوند با پدر و نه با جد كه پدر پدر باشد چيزي نيز والشان وارث ميشوند در غير اين صورتها بطريق فريضة
نه بطريق عصوبة يكي از ايشان شش يك است مرد باشد يا زن پس اگر دو باشند پس هر يكي از ايشان شش يك است ٣٩٣
پس اگر زياده باشند از دو پس ايشان با هم شريكان اند در سه يك قسمت كنند آن سه يك ميان خويش برابر مرد را مانند حصه
يك زن بست واين بسبب آنست كه خداي تعالى ميفرمايد در كتاب خود و ان كان رجل يورث كلالة الآية پس هست مرد و زن
درين حكم بيك منزلة قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع
ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا ولم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا
اباب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة بيدا بمن كان له حبل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل
بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناؤه ذكرانا كانوا او اناثا
للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا
ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك
من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة
كانت او اكثر من ذلك ويبدا بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك
من شيء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في فريضة واحدة
فقط لم يكن لهم فيها شيء فاشركوا مع بني الام في ثلثهم وتلك الفريضة امراة توفيت وتركت

زوجها وامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شئ بعد ذلك
فيشترك بنو الام والاب في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا
بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس
فما كان الكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه كذلك حكمي مقرر است
نزد ديك اينست كه برادران اعيافي كه از يك پدر و يك مادر باشند وارث مي شوند يا فرزند نر چيز ميراو نه يا فرزند پسر كه آن فرزند پسر باشد
چيزي را و نه پدر كه بواسطه يا باشد چيز ميراو ايشان وارث مي شوند يا دختران نه دختران پسران ما دام كه نگذاشته است متوفي چيزي را
كه پدر پدر باشد پس وارث ميشوند اين قسم برادران انچه باقي ماند از مال پس شايند دران عصبيه ابتدا كرده شود بكسي كه اورا اصل حصه مقرر
باشد پس داده شود باين جماعه را حصهاي ايشان پس اگر باقي نماند بعد از دادن باين جماعه بقيه باشد آن بقيه اهل اخوة اعيافي را
تسمت كنند آنرا در ميان خويش موافق كتاب الله مردان شايند يا زنان مرد را مانند حصه دو زن ست و اگر باقي نماند چيزي پس
هيچ چيز نيست ايشان را گفت مالك و اگر نگذارد متوفي پدر او جد را كه پدر پدر باشد و نه فرزند او نه فرزند پسر كه آن فرزند مرد
باشد يا زن پس هر آينه حكم اينست كه مقرر كرده شود براي خواهر عيني كه از يك پدر و يك مادر باشد نصف مال پس اگر باشند خواهران
دو تن يا زياده از دو از جنس خواهران عيني از يك پدر و يك مادر مقرر كرده شود براي ايشان دو سيوم حصه پس اگر باشد همراه
ايشان برادري مردي پس حصه معين نيست هيچ يك از خواهران را يك يا شد يا زياده از يك و ابتدا كرده شود بانكه شريك ايشان
شده اند بحصه مقرر پس داده شود آنجماعه را حصهاي ايشان بعد ازان چيزيكه باقي ماند منقسم باشد ميان برادران عيني كه از يك پدر و يك
مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حكم بهمين منوال ست مگر در يك مسئله پس نبود برادران عيني زادران مسئله چيزي پس شريك
كرده نشده شود ايشان را با برادران اخيافي در سيوم حصه ايشان و آنصورت اينست كه زني متوفي شد و نگذاشت شوهر خود را و مادر خود را
و برادران اخيافي خود را و برادران عيني خود را پس رسيد شوهر او را نصف و مادر او را ثلث يك و برادران اخيافي او را ثلث
پس باقي نماند براي برادران عيني چيزي پس شريك شوند برادران عيني درين مسئله با برادران اخيافي در سيوم حصه ايشان
پس شد مرد را مانند حصه دو زن از براي آنكه ايشان همه برادران اخيافي متوفي اند و خواهر اين نيست كه وارث شدند
بسبب مادر و اين حكم براي اينست كه خداي تعالى فرموده وان كان رجل يورث كلالة الاية پس اين جهة شريك شدند در
مسئله كه ايشان همه برادران متوفي اند از جهة مادر او و قال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب
والام لمكانة الاخوة الاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي يشركهم فيها بنو الام
والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي اجتمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلم يصر
كل احد من بني الاب ان لم يكن بنو الاب والام امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لان ذكرهم فانه يعرض للاخت الواحدة

للاب والام النصف ويقرن للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويسمى هذا
الفرائض المسماة فيعطى فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ
فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام اجراتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث
معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض
بفريضته مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا
شئ لهم وللبنى الام مع بنى الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى فهم فيه بمنزلة واحدة
سواء گفت مالک حکمی که مقرر است نزد یک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی منزله
میراث برادران اعیانی ست برابران مردانیان برابر قرد آنان ست وزنان ایشان برابر زنان اوشان بجز آنکه ایشان
شریک نمیشوند با برادران اعیانی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیرا که برادران اعیانی برآمدند
بسبب زادن مادر یکجا جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی
مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشند از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که
مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی شش یک تا تمام
دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان وابتدا
کرده شود با اهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن ایشان بقیه منقسم شود
میان ولد پدر مرد را باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر باشند خواهران اعیانی و
یا زیاده از دو واقسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه
باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان باشند از اهل
فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران
علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران
علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک و برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصه زن پس ایشان
در ین ثلث یک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند **باب** میراث الجد من ابن ابنه باب در بیان میراث جد از پسر پسر خود وما
عن یحیی بن سعید انه بلغه ان معاویة بعث الی زید بن ثابت یسأله عن الجد فکتب الیه زید بن ثابت انک
اکتبت الی تسألنی عن الجد والله اعلم وذلک مما لم یکن یقضی فیه الا الامراء یعنی الخلفاء وقد حضرت الخلیفتین قبلک
یعطیانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنین فان کثرت الاخوة لم ینقصوه من الثلث معاویه بن ابی سفیان

ف ۳۹۵
فاذا عصبة
ای بنفسه وهی الذکر بنی
نفسه مع الاخ وللانثیین
فاذا زاد ولم ینقص من
الثلث ورد علی الذکر
علی الشعبی کان عربیا
المیراث مع الاب وللانثیین
فاذا زاد وانا الثلث الثلثین
وکان یطرح الولد
للرس ۱۲

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم و بعد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا داناتر است و این مسئله مسئله ایست که حکم میکردند دران مگر خلیفه‌های پیش از تو پس اگر میخواهی برو نزد ایشان
و خلیفه پیش از تو میدانند جد را نصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه
او را از سه یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد اخیر الامرین است
بمقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال والله اعلم **مالک** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض له من الناس الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای او
امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالک** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب وعثمان بن
عفان وزید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران
سه یک چنانکه گذشت قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا والذی اذرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا
الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وهو یفرض له مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضة وهو فیما
سوی ذلک مالم یترک المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطی فرایضهم فان
فضل من المال السدس فما فوقه کان له وان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة
قال مالک والجد والاخوة للاب والام اذا شرکهم اجد بفریضة مسماة بدئ بمن شرکهم من اهل الفرائض فیعطون
فرایضهم فما بقی بعد ذلک للجد والاخوة من شئ فانه ینظر الی ذلک افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له
وللاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له ولهم ویقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من راس المال کله
ای ذلک کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد وکان ما بقی بعد ذلک للاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی
فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلک وتلک الفریضة امراة توفیت وترکت زوجها وامها واختها
لابیها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد
ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالک وکل میراث الاخوة
للاب والام اذا لم یکن معهم اخوة للاب والام کمیراث الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم فاذا جمع
الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام لیعادون الجد باخوتهم لابیه فیمنعونهم بهم کثرتهم المیراث
بعدهم ولا یعادون بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا وکان المال للجد کله فما حصل للاخوة
من بعد الجد وانما یکون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا یکون للاخوة للاب معهم شئ الا ان یکون

الاخوة للاب والام امرأة واحدة فان كانت امرأة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء
كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها من راس المال كله فان كان فيما يجاز لها ولاخوتها لابيها
فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک وحکمی
اتفاق حاصل شده بران نزد یک ما وچیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود انست که جد یعنی پدر پدر وارث می شود با پدر بسوسطه چیزرا
معین کرده میشود در آجد با فرزند نه تنها یا پسر که آن نصیبه هم نرباشد شش یک بطریق فرضیه وحکم در مسئلها که بجز انصورت تنها
باشد یعنی در صورتهای که فرزند نه بیواسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که نگذارده ست متوفی برادر یا خواهری از اعیانیان
یا علاتیان اینست که شروع کرده وحی شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند
از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را واگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد
شش یک بطریق فرضیه گفت مالک وجد وبرادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود
بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس انچه باقی ماند بعد ازین برای جد وبرادران
زچیزی پس هر آئینه حکم انست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتهائیکه زیاده ترست برای نصیبه جد داده شود جد را سه یک از انچه
باقی ماند هر آئینه برادران یا جد باشد بنزدیک شخصی از برادران زان مال که حاصل شود برای او وبرای برادران وقسمت کند بایشان
مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا اجد
وباشد چیزیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را عاین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال
ست مگر در یک مسئله که میشود وقسمت ایشان دو آن مسئله بر غیر این طریق وآن مسئله اینست که زنی متوفی شد
وگذاشت شوهر خود را ومادر خود را وخواهر اعیانی خود را وجد خود را پس شوهر راست نصف مال ومادر راست سه یک جد راست
شش یک وخواهر اعیانی راست نصف بعد ازان جمع کرده شود شش یک جد ونصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه
مرد را مانند حصه دو زن پس بر سد جد را دو سیوم حصه او وخواهر را یک سیوم حصه او وگفت مالک ومیراث برادران علاتی با جد
وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی ست برابر آن مردانیان مانند مردانند وزنان
ایشان مانند زنان آنانست پس وقتیکه جمع شدند برادران اعیانی وبرادران علاتی پس هر آئینه برادران
اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان
از کثرت میراث بعد ازانکه شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیانی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد خیر اخیانی
وارثی شمرده نمی شود هر آئینه برادران علاتی با جد همه آن پس انچه حاصل شد برادران را اعنی نصیبه جد پس هر آئینه

فقه حنفی
وهو باب الاصل بسقط الاخوة
لاب الاب بسقط عصبة الاخوة
بشرط ان تستغرق فرضا الاصل
ولا شيء فيما بقي
٣٩٧
سلم فقه
ما بقي فان كان للكل
سلم فقه فان كان للكل
ان ام الاب بسقط بالاخوة
والاخوة بالجد كذا في
الخ الخ

وی سپرسد برادران اخیافی را نه برادران علاتی را و نه پسر سد برادران علاتی را با برادران اخیافی چیزی مگر آنکه باشد از صحاب
اخوة اخیافی یک زن یعنی یک خواهر اخیافی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اخیافی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمع شده
با برادران علاتی خود هر قدر که باشند پس انچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اخیافی را از چیزی باشد انچیز خواهر و نه برادران
علاتی را درمیان آن خواهر اخیافی و درمیان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در انچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشانرا ترجمه گوید همین ست مذهب شافعی و نزد یک
ابو حنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی منزلة پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله ازان
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در انها ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم انست که با وجود پدر
با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم **باب** میراث الجدة و در بیان میراث جده **مالك**
عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذويب انه قال جاءت الجدة الى ابي بكر الصديق تسأله
میراثها فقال لها ابو بكر ما لك في كتاب الله شيء وما علمت لك في سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعي حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصاري فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك في كتاب الله شيء وما كان القضاء الذي
قضي به الا لغيرك وما انا بزائد في الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابو بکر صدیق تو نیست ترا
در کتاب خدا استحقاقی چیزی و نه دانسته ام برای تو در سنة انحضرت صلے الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا انکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابو بکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم نزد ست انحضرت صلے الله علیه وسلم داد جده را شش یک پس گفت
ابو بکر ضد یق ایا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند انچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابو بکر صدیق بعد ازان آمد جدهٔ دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد بآن مگر برای غیر تو و نیستم
زیاده کننده در فرایض چیزی را و لکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در ان سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

فقال الخ ابن قدامه در المغنی گفته که ابو بکر در ابتدا سوال کرد از صحابه و بعد ازان از مردمان و در صحیح بخاری از عبد الرحمن الصبی روایت کرده که ابو بکر در ابتدا سوال کرد از مردمان و بعد ازان از صحابه و ابن قدامه گفته که هر دو روایت صحیح ست و ممکن ست که ابو بکر هر دو سوال کرده باشد و در هر دو مجلس جواب یافته باشد و در بعضی روایات ست که ابو بکر سوال کرد از صحابه و بعد ازان از مردمان و در بعضی روایات ست که سوال کرد از مردمان و بعد ازان از صحابه و ابن قدامه گفته که هر دو روایت صحیح ست و ممکن ست که ابو بکر هر دو سوال کرده باشد و در هر دو مجلس جواب یافته باشد و در بعضی روایات ست که ابو بکر سوال کرد از صحابه و بعد ازان از مردمان و در بعضی روایات ست که سوال کرد از مردمان و بعد ازان از صحابه و ابن قدامه گفته که هر دو روایت صحیح ست و ممکن ست که ابو بکر هر دو سوال کرده باشد و در هر دو مجلس جواب یافته باشد

فقال الخ ابن قدامه در المغنی گفته که ابو بکر در ابتدا سوال کرد از صحابه و بعد ازان از مردمان و در صحیح بخاری از عبد الرحمن الصبی روایت کرده که ابو بکر در ابتدا سوال کرد از مردمان و بعد ازان از صحابه و ابن قدامه گفته که هر دو روایت صحیح ست و ممکن ست که ابو بکر هر دو سوال کرده باشد و در هر دو مجلس جواب یافته باشد و در بعضی روایات ست که ابو بکر سوال کرد از صحابه و بعد ازان از مردمان و در بعضی روایات ست که سوال کرد از مردمان و بعد ازان از صحابه و ابن قدامه گفته که هر دو روایت صحیح ست و ممکن ست که ابو بکر هر دو سوال کرده باشد و در هر دو مجلس جواب یافته باشد

اتت الجدتان الی ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انك لتترك التی لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابو بکر السدس بینهما آمد دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس را آن جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار اگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی تخصیص پس ساخت ابو بکر سدس را منقسم میان هر دو جده **مالک** عن عبد الله بن سعید ان ابا بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا لجدتین ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد مگر دو جده را یعنی مادر پدر و مادر مادر را قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه فالذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلك یفرض لها السدس فریضة وان الجدة ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلك یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث لاحد من الجدات الا لجدتین لانه بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه ورث الجدة ثم سال ابو بکر عن ذلك حتی اتاه الثبت عن رسول الله صلی الله علیه انه ورث الجدة فانفذها له ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض شیئا فان اجتمعتما فیه فهو بینکما اتیکما خلت به فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام الی الیوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزد یک ما آنکه اختلاف نیست دران و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست که جده مادر مادر وارث نمی شود بامادر بیواسطه چیزی و مادر مادر در هیچ صورت جمع شدن با مادر بیواسطه معین کرده نمیشود او را شش یک بطریق فرضیت جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در هیچ صورت جمع شدن با پدر یا مادر شش یک ست بطریق فرضیت پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزدیکتر ازایشان پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکتر باشد این دو را باشد میراث و اگر باشد مادر پدر نزدیکتر این دو را باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان دو نصف گفت مالک و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد ازان سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس خاری ساخت سدس را برای او بعد ازان آمد جده دیگر پس وی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض خدا چیزی پس اگر جمع شوید شما هر دو دران سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس

مدبر او راست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ مگر آنکه وارث ساخته باشد غیر وجده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبات در بیان میراث عصبها

قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب واولی بالمیراث من بنی الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولی من بنی بنی الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن العم للاب اولی من عم الاب اخی اب الاب للاب والام قال مالک وکل شیء سمیت عنه من میراث العصبة فانه علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الاولی دون من یلقاه الی من فوق ذلک فان وجدتهم کلهم یلقون الی اب واحد بعینهم جمیعا فانظر اقدمهم فی النسب وان کان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان کان ابن اب وام وان وجدتهم مستویین ینتسبون من حد الاب الی عدد واحد حتی یلتقوا فی نسب المتوفی جمیعا وکانوا کلهم جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان کان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وکان من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی الاخ للمتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب وذلک ان الله تبارک وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم قال مالک والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب بالمیراث وابن الاخ للاب والام اولی من الجد بولاء المعتق قال مالک حکمی که اتفاق و عمل شده بدان نزد ما و اختلاف نیست در ان و چیزی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی ست از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی ست از پسران برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی ست از عم اخی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیز یکه سوال کرده شود مرا از وی از میراث عصبه پس میراث او حکم وی بر همین وجه ست یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده شود با تو در وارث شدن او و میراث او پس اگر یافتی کسی را از اولیای آن که برسد متوفی را بپدری که نرسد بمتوفی پس او اولی ست از پدری که فرود تر ازان باشد پس مقرر کن میراث را برای همان شخص که برسد بمتوفی بپدری فرود تر بجد که نرسد با او بپدری که بالاتر ازوی باشد پس اگر یافتی

۴۵۵

ایشانرا همه ایشان را اگر برنجیزند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند الغانرا همه ایشانرا این بنین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر با فتی ایشانرا برابر میرسند
در نسب یک عدد تا آنکه برخیزند با نسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس یکی میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد بعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی خبر این نیست که والد او برادر
علاتی پدر ست پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آنحکم بسبب آنست که خدا تعالی فرمود و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شئ علیم گفت مالک وجد که پدر پدر باشد اولی ست از پسران
برادران عینی و اولیست از عم که برادر عینی پدر ست بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی ست از جد بولاء موالی فقیر گوید بعد انانکه
احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهة تسهیل استخراج فرائض لابد ست از معرفت فصلے چند ذکر آن فصول نزدیک باید کرد

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسر ست نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس ست اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس ست زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه ۴۰۱
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند نگذارد و ثلثان فرض چهار قسم ست بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
سه کس ست ام وقتیکه فرزند او برادر او ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد ام در
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو هر سه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید سدس
فرض هفت کس اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه یا فان یعنی مادر یا مادر پدر نزدیک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
و اخت لابوین اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام بالاتفاق **فصل**
اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب و ابن الابن
که قریب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

ست مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب بهمی شوند الا اینجا عمه که گفته شد
و اخ لابوین نیز و حاجب لام میشود اب جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس عیال شند اب جد و ابن
و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب
و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکنند ابن و دو بنت صلب و تقیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جد و ام حاجب او نمی شوند الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهته حاجب بعدی میشود از همان جهته و قربی از جهته ام حاجب بعدی عیال شد از جهته اب مانند ام بنسبت ام ام او بدر ام ام
اب آیا حاجب بعدی از جهته ام می شود یا نه دو قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه ست در حجب و اخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند و اخت لابوین و معتقه مانند معتق ست در حجب و هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد رؤس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدا تعالی
فرمود للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یکصنف فرض باشد و صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج همان فرض ۴۰۲
خواهد بود و مخرج نصف اثنین ست و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس ستة و اگر فروض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی متداخل آنست که اقل مبلغی
اکثر را بشمار باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و در سیصوت اکثر مخرج همین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس ست و دو ولد ام را ثلثان و نصف
باقی اخ لاب پس اصل مسئله شش ست و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را یا بسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر زوجین باید یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان
هر دو را لامحاله افنا میکند و در سیصوت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری ست که بسی این عدد ثالث باشد مانند نصف که بسی اثنین ست و ثلث بسی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و
زوجه را ثمن ست و ام را سدس ست و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین ست پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم بانصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد مبیت و چهار سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت و در سیصوت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث است و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و ستة و ثمانیه و اثنا عشر و اربعة و عشرون و فضل قاسمی عدد اصل مسئله شده است که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد و نخواستند همان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و سه کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید دادن پس لابد است انجا از تقسیم یا حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر چهار را چهار بخش و هند یا هر سه جدا کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین ست معنی عول و باید دانست که عول در مثل امیصور تها امر ست مفطور در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ماشینده پیش گذشت پس انکار بر مسئله عول کراجا یست ناشی از قلة تامل میباشد و الله اعلم و باستقرا معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود و در بعض مسائل شته و اثنا عشر و اربعة و عشرین پس شته عائل میشود بهفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب زوج را النصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش ست و بهفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در تصویر سهم هفتم میباید زیاده کرد و بهفت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابد ست از زیاده دو عدد و بنه مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ لام را نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و بنه مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید و اثنا عشر عائل میشود و بسیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین و زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و در اینجا گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد است و بهفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام در هر یکی را باشد و اربعة و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله دو بنت و ابوین و زوجه و بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شتا خیتم و عول او نیز اگر عائله باشد شتا خیتم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات و ادیم یا یک ثمن برای چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در تصویر محاسبه لابد ست از استخراج عدد یکه مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یکفریق بر رؤس ایشان منکسر میشود و حالی نیست از آنکه نسبت رؤس با نصیب تداخل ست و یعنی در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق یعنی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

۴۰۳

۴۰۴

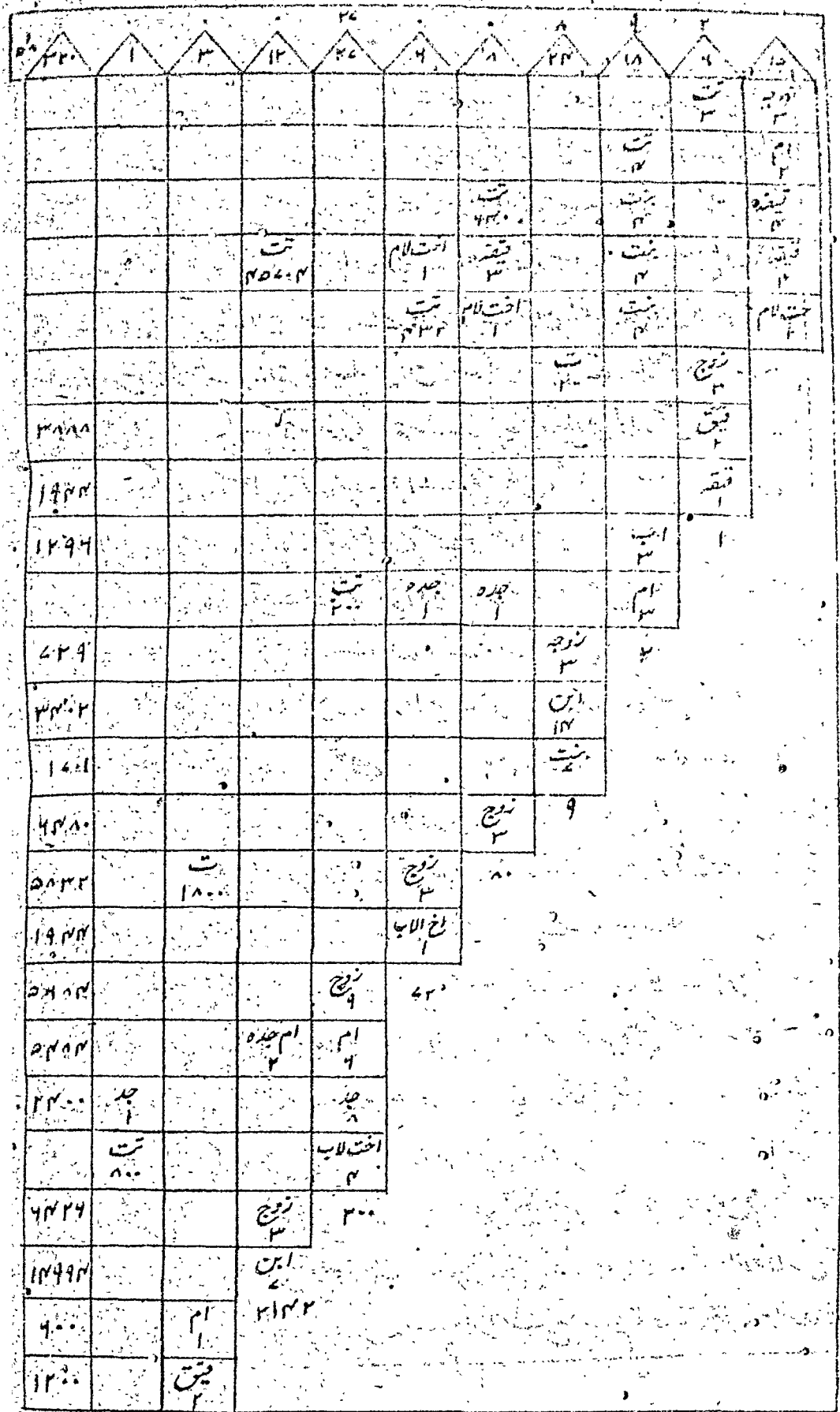
از امثله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عمل کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دوست بر عدد رؤس که شش است منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو بنسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که چهار است بر عدد رؤس که دوازده هست منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس حاصل شد دو ثلاثه بنسبت میان ایشان تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در شش حاصل شد دوازده آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد آن نصیب ام آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی زشت خواهر علاتی اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عمل کردیم بهفت ام را یکی و برادران اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دوست بر عدد رؤس ایشان که شش است منکسر میشود و بنسبت توافق بالنصف دارد رد کردیم بنصف در صفحه حساب سه نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر شش منکسر میشود و بنسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع شش که دو باشد دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنشت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف رؤس که دوست نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم دو متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بودند یکی را گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گانه گذاشت و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده هست احتیاج باستخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول اعتبار کنند مانند پسر و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول یا غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود در صورت اول لابد است از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد ازان مقابله
نموده آید تصحیح ثانی را با مافی الید میت ثانی اگر منقسم نشود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید
اگر توافق بست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین بست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و هر لقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزیکه او را در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئله ثانی پس ضرب کنی او را در تمام مافی الید میت ثانی اگر درمیان آن
مافی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده بست و ضرب نکنی در وفق مافی الید اگر درمیان آنها توافق بوده باشد و اگر مسئله ثانیه نیز منقسم گردد
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئله اول و مافی الید او را از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و همچنین اگر
احتیاج مناسخه نیز میاید نوشت **مسئله** دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش است
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
هر دو یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر ۴۰۶
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و مافی الید میت ثانی دو است و تصحیح شش و
درمیان عدد این توافق بالنصف است نصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار بالتقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دوازده بود دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف مافی الید است یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول
اعیانی بود دست یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار برآمد **مسئله** زوجه و پسر و یک دختر این دختر مرد و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت است و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد هر سه را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد **فصل** چون بطون بسیار باشند و معرفت مبلغ که

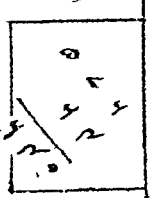
بر سهم منقسم شود و مشکل گردد بلا بد است از عمل بشبکه و این عمل از نوادر است فقیر آنرا از رساله این نام اخذ کرده است و وی آنرا
از شیخ محمد بن عزه مغربی روایت نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و محوج گردد بجبر و اثبات و مشکلتر بتقسیمی و راست کردن تقسیمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند بدو نزدیک بتقیح ظاهر میگردد و جهات
چیزهاست و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی بترتیب و
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را بتصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه ها زیر از بر هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن بسهامی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن سهامی بر هر وارثی و جمیع آنچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی زیر
نام دیگر بنویسند مانند ابا نام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق شقیق و از شقیقه شقیقه و از اخت لاب اخت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام باشد
و اگر فتوی در حادثه باشد پهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد ازان فصل کنند مابین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را جائی پیدا شود بعد ازان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و حاصل کنی
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس در محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا مات و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهت میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد سازی بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و همچنین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس و بالجمله تا بالغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را بهندسه ها ضبط کن بعد ازان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد ازان مقابله کن مافی الید او را
بتصحیح او اگر منقسم بست صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت ست وفق مسئله بالای قوس

بنویس و موفق مافی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
و جزء سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح او را
بالاے سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے زیر نام او بنویس مافی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالے نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورتے اولے نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم ست
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے نوشته پس حاصل الضرب مافی الید او ست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید او ست و در صورة سیوم نخست نصیب او از بطن اولے بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس انچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستے و مافی الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی ست ۴۰۸
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث ست پس این حاصل الضرب نصیب او ست از بطن اول و
و اگر او را چیزی ست از بطن ثانے عددے که زیر نام او ست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب منما
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافی الید او ست پس مقابله کن
این مافی الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس انچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی ست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانے ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الے ان تنتهی

الی ما انت فیه واگر چیزے از بطن ثانی نیز هست ضرب کن هندسه نصیب اورا ازین بطن
در هندسه تحتانی و حاصل را در هندسه بالاے قوس ثالث و حاصل را در بالاے قوس رابع
و حاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد هندسه نصیب اورا
در هندسه تحتانی ضرب کن و حاصل را در هندسه بالاے قوس رابع و حاصل را در هندسه
بالاے قوس خامس الی ان تنتهی الی ما انت فیه چون از همه بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقه بر پهلوی آن رسم کن و خطوط فاصله تقسیم نمای و نام
احیا که باقی ماند و اند بنویس بدستوریکه گفته شد و تصحیح بطن اول را در انچه بالاے قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و حاصل را
در انچه بالاے قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند و جائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه ما بعد او انتقال باید کرد و انچه حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس و بالاے آن خطے مانند قوس رسم کن و این مکتوب
جامعه است که تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را ۴۰۹
و طریق تقسیم آنست که بر خانه هر شخصے که بگذری ببین که وے از کدام کدام بطن گرفته است
انچه از اول گرفته هست هندسه نصیب اورا در انچه بالاے قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن و حاصل را در انچه بالاے قوس ثالث نوشته و هلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
و آنرا علحده بنویس و انچه از بطن ثانی گرفته است هندسه نصیب اورا از بطن ثانی
در هندسه تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در هندسه فوقانی بطن ثالث
و حاصل الضرب در هندسه فوقانی بطن رابع و هلم جرا و این عدد را زیر مرقوم اول که علیحده نوشته بودی
ثبت نما و انچه از بطن ثالث گرفته است هندسه نصیب اورا در هندسه تحتانی ضرب کن و آنرا در هندسه فوقانی
بطن رابع و هکذا و هکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد ازان جمیع حاصل او که نوشته
جمع کن و مجموع را در خانه آن شخص حی بنویس و انتقال کن بشخصے دیگر و همین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع و تقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد والا خطا واقع شد
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم و آنرا شرح کنیم تا فائده تمام شود ؛


۴۲۰
۱
۳
۱۲
۴۷
۶
۸
۲۴
۱۸
۶
۱۵
۳ زوجه
۲ ام
۳ قیقه
۱۲ قیقه
۲ جده
۳ زوجه
۲ قیقه
۱ قیقه
۱
۳ اب
۳ ام
۲
۳ زوجه
۱۴ ابن
۹ بنت
۳ زوج
۸۰
۳ زوج
۱ اخ لاب
۹ زوج
۶ ام
۸ جد
۴ اخت لاب
۳ زوج
۷ ابن
۱ ام
۲ قیق
۳۸۸۸
۱۴۴۴
۱۲۹۶
۷۲۹
۳۴۰۲
۱۷۰۱
۴۵۸۰
۵۸۳۲
۱۹۴۴
۵۸۰۴
۲۴۸۴
۲۴۰۰
۸۰۰ ت
۶۴۲۶
۱۴۹۴
۹۰۰
۱۲۰۰
۴۷۰
۲۰۰
۲۱۴۲
۴۵۷۰۴ ت
۴۳۲۰ ت
۲۰ ت
۱۸۰۰ ت
۲۰۰ ت
۴۱۰

حل این مسئله آنست که باید مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و پنجپسر واپس گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت
لام اصل مسئله او دوازده بود عائل شد بپانزده و آن بتصحیح اوست زیر نام زوجه هندسه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو
و زیر نام شقیقه چهار هم چنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد ازان انتقال کردیم ببطن ثانی سه واپس
یافتیم زوج و شقیق و شقیقه بتصحیح او از شش است و مانحن الیه دو است از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صوره عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سه زیر انتقال کردیم ببطن ثالث که ام ست پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و البوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار ست و میان رؤس ایشان که سه است
مباینه یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن بتصحیح اوست باز بتفحص کردیم از مانحن الیه دیدیم که نگرفته است الا از بطن
اول و نصیب او انجاد دوست دو را در دو که بالای البطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق
بالنصف برآمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم
زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد رؤس که سه ست ضرب کردیم در هشت بیست
و چهار برآمد و وی اخذ نکرده است از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه است در هندسه زیرین که یک است ضرب ۴۱۱
کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت مانحن الیه او ست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم
ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان
متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شده ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول
چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم
یانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب او ست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چنانست
است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد



بران کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدین صورت مجموع شصت و چهل برآمد و آن مانحن الیه او ست مقابله
کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت
اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند زوج و اخ لاب بتصحیح او از شش است و نصیب او از بطن اول دو بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت را
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هندسه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بر منصورت ۲۸۸ / ۸۰ / ۴۴ جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزء سهم که هفتاد و دو است پائین ۴۳۲ / ۷۲ ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع کرام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب و این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بر منصورت ۸۰ / ۷۲ همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با نصیب و هفت ۴۱۲
پائین شصت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین ۲۰۰ / ۶۰ انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق نبود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد
و دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم ۱۹۴۴ / ۷۲ / ۸۰ / ۴۸۶ / ۱۲۸ / ۱۵۵۲
همه را جمع کردیم بیست و پنجهزار و هفتصد و چهار برآمد آن مافی الید است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزء سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشته است ام

وشقیق تصحیح مسئله از سه ونصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو ضرب کردیم هیجده شد وهشت صد برآمد در بطون مناخره صفر بود ضرب نکردیم پس مانی الید او همین قدر است مقابله کردیم باسه انقسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم وزیر او جزو سیم ششصد ثبت کردیم انتقال کردیم ببطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده ست وگذاشت یک جد را فقط مسئله او از یک ونصیب او از بطن سابع چهار ست را در هندسه پائین که دو صد ست ضرب کردیم هشتصد برآمد وآن مانی الید اوست مقابله کردیم با یک انقسام برآمد صفر بالا گذاشتیم وهشتصد پائین نوشتیم چون اینجمل تمام شد خواستیم که انتقال کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل ازوی صحیح شود یا نزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد وهفتاد برآمد دو صد وهفتاد را در هشت زدیم دو هزار ویکصد وشصت برآمد دو هزار ویکصد وشصت را در بیست وهفت ضرب کردیم پنجاه وهشت هزار وسه صد وبیست برآمد وآن جامعه جمیع مسائل ست خواستیم که این مبلغ را براحیا تقسیم کنیم شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد وچهل وچهار برآمد یکصد وچهل وچهار را در بیست وهفت ضرب کردیم سه هزار وهشتصد وهشتاد وهشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته ست فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد ودو برآمد هفتاد ودو را در بیست وهفت زدیم یکهزار ونه صد وچهل وچهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب کردیم چهل وهشت برآمد چهل وهشت را در بیست وهفت زدیم یکهزار ودو صد ونود وشش برآمد محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد ازان زوجه از بطن رابع سه یافته ست فقط سه را در نه ضرب کردیم بیست وهفت برآمد بیست وهفت را در بیست وهفت ضرب کردیم هفتصد وبیست ونه برآمد آنرا محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه ضرب کردیم یکصد وبیست وشش برآمد یکصد وبست وشش را در بیست وهفت ضرب کردیم سه هزار وچهار صد ودو برآمد محاذی این در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم ببنت بنت از بطن رابع هفت یافته ست هفت را در نه ضرب کردیم شصت وسه برآمد شصت وسه را در بست وهفت ضرب کردیم یکهزار وهفتصد ویک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته ست سه را در هشت

شقیق
۳۸۸۸

۴۱۲۰
شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۴۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۷۰۱

چهار برآمد چهار در نه ردیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت ردیم دویست و هشتاد و هشت برآمد دویست و هشتاد و هشت
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در سه پائین کردیم هشت برآمد هشت را در هشت ردیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در سه پائین کرده هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدینصورت ۲۸۸ ۸۰ ۶۴ جمیع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزء سهم که هفتاد و دو است پائین ۴۳۲ ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جده و اخت لاب و این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جده و اخت لاب که چهار است ملیاید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در نه ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ردیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در سه پائین کرده هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد دو ضرب کردیم ۴۱۲
هفتاد دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدینصورت ۴۳۲ ۸۰ ۷۲ همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت
پائین برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین ۲۰۰ ۲۷ انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه تا نیز یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق هم بود
و زوج و این تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه ردیم هفتاد
و دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت ردیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و شش را در بیست و هفت ردیم پانزده هزار و پانصد و
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در
نه ردیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت ردیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد ردیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت ردیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد دو ضرب کردیم هفتاد
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و هفتصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدینصورت ۱۷۲۸ ۶۴۸۰ ۱۵۵۵۲
همه را جمع کردیم بیست و پنجهزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مابین الیدا و است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم ۱۹۴۴ ۲۵۷۰۴
و پائین جزء سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

وشقیق تصحیح مسئله از سی و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو ضرب کردیم یکهزار و هشت صد برآمد در بطون متاخره
صفر بود ضرب نکردیم پس مافی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سهام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزو سهم
شصت صد ثبت کردیم انتقال کردیم بطون عاشم اخت علاتی جده را یافتیم که مرده ست و گذاشت یک جد را فقط مسئله همواره یک
و نصیب او از بطن سابع چهارست چهار را در هندسه پائین که دو صد ست ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن مافی الید
او ست مقابله کردیم با یک الفتام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون اعمال تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل ازوی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم و صد و
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل ست خواستیم که این مبلغ را برا حیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه سی پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته ست فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد ازان زوجه از بطن رابع سه یافته ست فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو برآمد محاذی این در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته ست هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته ست سه را در هشت

شقیق
۳۸۸۸

۴۱۳۲
شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۷۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۷۰۱

زوج
۶۴۸۰

زوج ثانی
۵۸۳۲

اخ لاب
۱۶۴۴

ام
۵۴۸۴

جد
۲۴۰۰

۴۱۴
زوج
۶۴۲۶

ابن
۱۴۹۹۴

ام
۶۰۰
شقیق
۱۲۰۰۰

ضرب کردیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بست و هفت ضرب کردیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بست و هفت ضرب کردیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو را در بست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جدده شده از بطن سابع نصیب او شش بود شش را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در یکهزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دو صد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و بیست و چهار برآمد آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد ست نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را در دو صد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم بزوج از بطن ثامن نصیب او سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال کردیم این از بطن ثامن نصیب او هفت ست هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی ست یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو ست دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد محاذی شقیق نوشتیم شبکه تمام شد فصل چون عدد الضیا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی از صاحبان او از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزدیک قسمت دست و پا کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند و اهل حساب را در ینباب عملی چند ست یکی از آنها که سهل المأخذ ست و از مخترعات کاتب الحروف است که تنزیل مرتبه بمرتبه کرده شود تنزیل اقصی و آن تنزل الوف باحاد ست پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزل اوسط تنزل مأت باحاد ست و تنزل ادنی تنزل عشرات باحاد ست هر تنزلیکه مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مأت را در عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزل اشد ست و هر یک را عشر العشر اگر تنزل اوسط ست و هر یکی را عشر اگر تنزل اقل است پس اگر رفع این کسور با جمعها بعدد میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فیها والا دشواری

فهم کسور و فهم انصبا را میزان طبع باید سنجید و من ابتلی بهذین فلیتحر اهونهما و کار باید بسنت و گاهی از تنزل تقاضا غماض کرد تنزل را
یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را مهما زاید ساخت دیگر آنکه انصبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر یکی داخل باشد فقط اقل را کل انصبا
کنند و اکثر را همان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبی را بر وفق آن باید افزود و اگر
بعضی را توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض انصبا با کل آن این نوع متعذر است دیگر احتمالها
بنگر کسیکه مستفاد از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او نویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صور تهائیکه بر رؤس فریق منکسر میشود و جهد
او را ک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسور نشود و صبر
کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود اصلی تصحیح در انصبای احیاست و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصهٔ او از ترکه مانند حصهٔ اوست از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریبا است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزوی که هم او و هم
و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط اوست پس اگر حاصل القسمة صحیح برآمد فبها
و اگر کسری با او جمع شد و تسمیة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و ازان قیراط ۱۱۵
صحیح برآر و اگر کسر متضاعف یا معطوف برآمد متابله کن هر دو کسر را اگر توافق شست توفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند حد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تزاید مراتب احتراز مقصود باشد همان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه نویسی پایان آن بقدر امتداد انصبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبی از انصبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد ازان حل کن قیراط را باضلاع او تا آنکه واحد را هم با سهم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائة پس یکی از ضلاع او دوست و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از ضلاع او ده است یکی عشره است
و خمس عشر عشره است و دیگر بار نیز عشره از ضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر بر جدول بنویس و مقدم کن اکثر را بر اقل بعد ازان نصیبی را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمة را در جدول قیراط محاذی آن نصیب ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیب بنویس

و اگر کسر دیگر مناسب ضلع ثانی باقی ماند و باشد در جدول ضلع ثانی تا آنکه منتهی شود

جامع المسایل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدل العشر العشر	جدل قراریط الوفق	عشر القراریط	تسع عشر القراریط	تسع تسع عشر القراریط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۰۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۲۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

۴۱۶

مثال ۲ و جامعه بر وفق نظر کردیم در این انصبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی مناسبی آن نصیب ثبت کردیم مثال این رقوجامعه ثمانیه بعشر آن و در بیضورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند بخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و انچه کسر و فی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو حمس و چهار حمس و بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح ست و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات است که تصحیح مسئله ام ام که در ما بعد دو بار جده شده باز نه اعتبار کنیم اعتماد بران کرد انصبا
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نود و ده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل بقسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط او ست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نزدیک پس اضلاع او سه برآمدند عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده و بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
دو تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط ست و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول ۴۱۷
تسع عشر قیراط ست و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر ست بعد ازان
در تقسیم قراریط نامرا در جدول قیراط نوشتیم و کسور را از او محو کردیم و نزدیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر ده را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را بآن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض و العصبات **باب** در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض
و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر

قال یا یرفا هلم ذلك الکتاب الکتاب یرید کتبه فی شان العتبیة یسال عنها و یستخبر فیها فاتی به یرفا فدعا
بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الکتاب فیه ثم قال لو رضیك الله امرك ابن مرسی نشمته بور
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پیش
طلبید عمر پیاله بسنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را در ان پیاله بعد ازان گفت

اگر رضا مند میشد خدا تعالی ستر رسیگذاشت ترا مالک عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا
یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که
وارث خود میگرداند پسران برادر را وخود وارث نمی شود قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا
اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد اب الام والعم اخ الاب للام
والخال والخالة ام الی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه
لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من البنات
الا حیث سمّیت وذلک ان الله تبارک وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات
من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام ورثت الجدة
بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمراة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارک
وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین ومواليکم گفت مالک حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزد یک ما واختلاف نیست
دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعم که برادر
اخیافی پدر باشد وخالو وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمهٔ خاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود
چیزی را گفت مالک وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از انجماعه که ذکر کردیم
درین کتاب بقرابت خود چیزیرا وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر انجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این
که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را
از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که
آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود ش زیرا که خدا تعالی
فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین ومواليکم **باب** لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را
مالک عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را مالک عن
ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلک
ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب وارث او نشد
علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابیطالب مالک عن یحیی بن سعید

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
ذلك لعمر بن الخطاب وقال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها فذكر ذلك لعثمان بن عفان فسأله عن
ذلك فقال عثمان اترابي نسيت ما قال لك عمر ابن الخطاب يرثها اهل دينها عمة محمد بن الاشعث يهودية او
نصرانية متوفى شد ومحمد بن الاشعث ذكر كرد اين ماجرا پيش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او كى شود پس گفت
او را عمر بن الخطاب وارث ميشوند اهل دين او وبعد ازان آمد پيش عثمان بن عفان پس سوال كرد او را ازين ماجرا
پس گفت عثمان ايا حمى بينى مرا كه فراموش نمودم انچه گفته بود ترا عمر وارث او مى شوند اهل دين او **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابى حكيم ان نصرانيا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرنى عمر
بن عبد العزيز ان اجعل ماله فى بيت المال نصرانى را آزاد كرد عمر بن عبد العزيز بعد ازان بمرد آن نصرانى گفت اسمعيل
پس امر كرد مرا عمر بن عبد العزيز كه نهم مال او را در بيت المال يعنى عمر بن عبد العزيز خود وارث آن نشد بجهت
نصرانى بودن آن وهمين است مذهب جمهور علما كه كافر از مسلمان وارث نمى شود و مسلمان از كافر و انواع كفر
يك ملت قرار داده اند پس يهودى از نصرانى و نصرانى از يهودى وارث ميتواند شد **باب** ميراث الحميل
حميل آنست كه فرزندى با نادر خود اسير گرفتيم پس آن فرزند حميل است واگر حامل بيايد و در دار الاسلام وضع حمل نمايد
آن ولد است نه حميل **مالك** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول قضى ابو بكر و عمر بن الخطاب ان يورث الحميل
من الاعاجم الا احدا ولد فى العرب عمر بن الخطاب قبول نكرد كه وارث گرداند هيچ يك را از اعاجم الا كسى را كه زاده شد
در عرب قال مالك وان جاءت امرءة حامل من ارض العدو فوضعته فى العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت
ترثه ان مات ميراثها فى كتاب الله عز وجل گفت مالك اگر آمد زنى در آن حال كه حامل است از زمين دشمن پس بزاد
ولد را در عرب پس او فرزند اوست وارث ميشود اين فرزند مادر خود را اگر مادر بميرد و وارث او ميشود آن فرزند
مادر او بميرد موافق ميراث خود در كتاب خداى عز وجل **باب** ميراث من جهل تقدم موته باب در ميراث كسى كه
دانسته نشد تقدم موت او **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن وعن غيره واحد من علمائهم انهم لم يتوارث
من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا لانهم
لم يعلم انه قتل صاحبه بايكديگر وارث نشدند آنانكه كشته شدند در روز جمل در روز صفين در روز حره بعد ازان واقع شد
روز قديد پس وارث گردانيده نشد هيچ يك از ايشان از صاحب خود چيزى را مگر شخصى كه دانسته شد كه او
قتل شد پيش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذى لا اختلاف فيه ولا شك فيه عندنا احد

ق ثبت والعمل على هذا عند اهل العلم ببلدنا ان الكافر لا يرث المسلم والمسلم لا يرث الكافر والكافر كله ملة واحدة يرث بعضهم بعضا ق قال ابو عمر هذا ما لا خلاف فيه بين العلماء علمته ولله الحمد ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

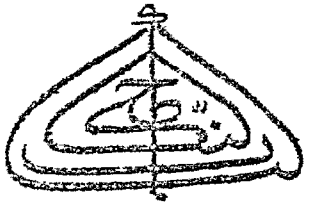
ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه ق قال ابو عمر هذا يدخل فى باب ان الاسلام يعلو ولا يعلى عليه

من اهل العلم ببلدنا كلهم على هذا ولا اعلم بينهم فيه اختلافا ولا سمعت احدا منهم يقول فيه شيئا ولا يختلف فيه اثنان ان الغرقى والهدمى يموتون جميعا فلا يرث بعضهم من بعض وانما يرث الحي من الميت والميت من الحي وهذا امر مجتمع عليه عندنا وهو الامر الذي لا اختلاف فيه بيننا ولا ينبغي لاحد ان يقول غيره ولا يتكلم به ولا يعرج عليه ولا يلتفت اليه ولا يعمل به ولا يقضي به ولا يفتي به ولا يشتغل به ولا يشتغل بقائله ولا يعلمه ولا يتعلمه ولا يناظر به ولا يجادل به ولا يحتج به ولا يحتج

الجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورات

قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمومنات يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او اباءهن او اباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخواتهن او نسائهن او ما ملكت ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرات من قبل صلوة الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورات لكم ليس عليكم ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الآيات والله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء اللتي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم



بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تحل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال است پیغام نکاح فرستادن برای آنکه در سدهٔ وفات کسی باشد مگر بطریق اشاره و کنایه قال الله تعالی ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء او اکننتم فی انفسکم علم الله انکم ستذکرونهن ولکن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حلیم و زشت نیست بر شما در دکه تعریض کرید یا آن از خواستگاری زنان معتده وفات یا زر آنکه کلام در دل دارید دانست خدا یتعالی که شما یاد خواهید کرد ایشان را یعنی تخطبه صریح بوعده ولکن وعده مکنید با ایشان نکاح مگر آنکه بگوئید سخن پسندیده یعنی کنایتی غیر صریح و قصد مکنید بستن نکاح را تا آنگه برسد عدة مفروضه بنهایت خود و بدانید که خدا میداند آنچه در دلهای شماست پس بترسید از وی و بدانید که خدا یتعالی آمرزگار بردبار است مترجم گوید ازین آیت معلوم شد که نکاح معتده و خطبه او حلال نیست مگر بطریق تعریض که لفظ وعده نکاح در آنجا نکور نباشد والله اعلم **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول فی قول الله تبارک وتعالی ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء او اکننتم فی انفسکم ان یقول الرجل للمرأة وهی فی عدتها من وفاتها انک علی کریمة واني فیك لراغب وان الله لسایق الیك خیرا او نحو هذا من القول قاسم میگفت در تفسیر قول خدا یتعالی ولا جناح علیکم الآیة که تعریض آنست که بگوید مرد زن را او در عدت باشد از موت شوهر خود هر آینه نزدیک من غریزی و هر آینه من تو را رغبت دارم و هر آینه خدا یتعالی روان کننده است بسوی تو خیر را و رزق را و مانند این سخنان **باب** لا یخطب علی خطبة اخیه پیغام نکاح نفرستد بر پیغام برادر خود یعنی مسلمان پیغام فرستاده باشد با وجود پیغام او پیغام خود نفرستد **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نکاح نفرستد یکی از شما بر پیغام برادر خود **مالک** عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه ترجمه بالا گذشت **باب** لا ینعقد

النكاح الا بولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي واذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب
لا تنكح المرءة الا بان وليها او ذو الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي
او يا بدستوري خداوندان خود از قبيله او يعني اولياء بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها
الصريح وينتحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او و مستحب است
پدر را استيذان زن شوهر نا ديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي
خواهد كه نكاح كرده بدهد و وي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود و از زن شوهر نا ديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او
يعني بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود و دستوري او خموشي اوست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن وهو جمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك
فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء بزني داد او را و احال آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء پسند نكرد آن
نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن او كه اين
نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار و
لا يستامرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله دختران ابكار خود را مشوره نميكردند با ايشان **باب** لا يحل
نكاح الشرحلال نميست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم
يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رضي الله عنه آورده شد
پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بود مگر يك مرد و يك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است و من جايز نميدارم آنرا و اگر پيش ازين حكم
كرده بودمي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خداي تعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند تحريم نكاح سر **باب**
لا يحل نكاح الشغار حلال نميست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الاخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى
الله عليه وسلم منع فرمود از شغار و شغار اين است كه بزني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه بزني دهد آن ديگر دست وي دختر خود را بنا شد ميان

الشان مهر **باب** لا يحل نكاح المتعة حلال نيست نكاح متعه مالك عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي عن
ابيهما عن علي ابن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية
رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از متعه زنان روز خيبر واز خوردن گوشت خران خانگي **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبير ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر ابن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت
منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا يجر رداءه فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيها لرجمت **ط ٥١**
بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر اينه ربيعه پسر اميه متعه كرد بزني مولده ومولده زني است كه در عرب پيدا شده ووالدين او غير عرب باشند پس حامل
شد از وي پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده ميكشيد چادر خود را پس گفت اين است واگر پيش ازين حكم كرده بودمي در متعه البته رجم ميكردم
باب الكهانة قال الله تعالى انفمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون اياكي كه مومن باشد مانند كسي است كه فاسق باشد
برابر نمي شوند وقال تعالى ايهم يقسمون رحمت ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض
درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا ورحمت وتو بهتر است از آنچه جمع ميكنند **ط ٥٢** ايا ايشان قسمت ميكنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت
كرده ايم درميان ايشان گذران ايشان را در زندگاني دنيا وبلند مرتبه ساختيم بعضي را بر بعضي تا مسخره گيرد بعضي از ايشان بعضي را يعني بخدمت
گيرد رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع ميكنند **باب** تفسير اية المحرمات باب در شرح وبيان آيت محرمات قال الله تعالى
ولا تنكحوا ما نكح اباؤكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا ونكاح مكنيد زني را كه در
نكاح آورده اند او را پدران شما از زنان لكن آنچه گذشت پيش از نزول اين آيت عفو است هر آينه نكاح اين زن هست كار بيحيائي وسبب بغض
خداي تعالى وبد راهيست آن حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات
الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتي في
حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم
الذين من اصلابكم وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنات من النساء
الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين
فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما تراضيتم به من بعد الفريضة ان الله
كان عليما حكيما حرام ساخته شد بر شما نكاح مادران شما ودختران شما وخواهران شما وخواهران پدران شما وخواهران مادران شما وبرادران
شما ودختران خواهران وآن مادران شما كه شير داده اند شما را وخواهران شما از جهت شير خوردن ومادران زنان شما ودختران زنان شما
آن دختران كه در پرورش شما اند از حكم آن زنان كه جماع كرده ايد با ايشان پس اگر جماع نكرده باشيد با ايشان پس هيچ گناه نيست بر شما

نکاح دختران زنان و زنان پسران شما که از صلب شما باشند و حرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان و حرام کرده شد خداوند بر شما زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشته خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشته و حلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود عفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی بنکوحات پس بدهید آنزنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه
بر شما در آنچه با یکدیگر رضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آینه هست خدا دانا حکمت **مترجم** گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند و اخوات شامل است اعیانی و اخیافی و علاتی
را و همچنین عمات و خالات هر سه قسم را شامل است و بنات اخ و بنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ و اخت باشد اگرچه فرود تر رود و مراد از
رضاعه آنست که در حولین باشد نزد یک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزد یک مالک و ابو حنیفه یک مصه و دو مصه نیز تحریم میکند
در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت تفصیلی که گذشت و امهات نساء مقید است
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است و در باب قید حجور اتفاقی و قید دخول احترازی و در حلایل ابناء قید صلبیت احترازی است
از زن متبنی و منکوحه اب شامل است منکوحه جد را لاب یا لام را و منکوحه ابن شامل است منکوحه ابن ابن و ابن بنت را اگرچه فرود تر رود و حکم تحریم بالمصاهرة
جمع میان زن و عمه و زن و خاله او و هر که را زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا بسبب دیگر نکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سبی واقع شود و آن طلاق است از زنا یا فسخ یا تفارق
دار تا طلم است نزد یک ابو حنیفه و نکاح خالی از مهر نمیباشد خواه ذکر کنند یا نکنند و هر که جماع کند زن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی و نقصانی کنند باکی نیست والله اعلم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سئل زید بن
ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان یصیبها هل لها الا مهرها فقال زید بن ثابت لا الا مهر مبهم لیس فیها
شرط وانما الشرط فی الریب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد ازان جدا شد از وی پیش
از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه عام است و نیست در آن شرط و خیار
نیست که شرط در خیار زن هست **مالک** عن غیر واحد ان عبد الله بن مسعود استفتی وهو بالکوفة عن نکاح الامر بعد
الابنة اذا لم تکن الابنة مست فارخص فی ذلک ثم ان ابن مسعود قدم المدینة فسال عن ذلک فاخبر انه لیس
کما قال وانما الشرط فی الریب فرجع ابن مسعود الی الکوفة فلم یصل الی منزله حتی اتی الرجل الذی افتاه بذلک
فامره ان یفارق امرأته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کردند او را در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مباشر کرده نشده است در
دختر پس رخصت داد در همین صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه سوال کرد از این مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته و جزا آن

نیست که شرط کرده باشد پس بر جرم کرد ابن مسعود بسوی گوفه پس نرسید بخانه خود تا آنکه آمد پیش آن شخص که فتوی داده بود او را پس امر کرد او را تا آنکه
جدا شود از زن خود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا یجمع بین المرءة وعمتها ولا بین المرءة وخالتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمه او و میان زن
وخاله او **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول لا ینبغی ان تنکح المرءة علی عمتها او
خالتها وان یطأ الرجل ولیدة وفی بطنها جنین اخبر سعید بن المسیب میگفت نهی کرده شده است از آنکه نکاح کند زن
را بر عمه او یا بر خاله او و از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را حالانکه در شکم او بچه باشد از آن غیر او **مالک** عن ابن شهاب عن سعید
ابن المسیب انه قال المحصنات من النساء هن الاولات الازواج ویرجع ذلک الی ان الله تعالی حرم الزنا سعید بن المسیب
گفت محصنات از زنان خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئله بآن اصل که خدای تعالی حرام کرده است زنا **باب** النهی عن وطء الامة
بملک الیمین باب در نهی از وطی زنی که وطی کرده شده است او را بدر ملک یمین **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة
فقال لا تمسها فانی قد کشفتها عمر بن خطاب عطا کرد پسر خود را کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس هر آینه من برهنه کرده بودم او را
مالک عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد ارد تها
فلم ابسط یدی الیها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس هر آینه من قصد کردم او را و پس گشاده دل
نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا الشعثاء بن الاسود قال للقاسم بن محمد انی رایت جاریة لی منکشفا
عنها وهی فی القر فجلست منها مجلس الرجل من امرءته فقالت انی حائض فقمت فلم اقربها بعد انا هبها لابنی
یطأها فنهاه القاسم عن ذلک ابو الشعثاء گفت قاسم بن محمد را بر آینه من دیدم کنیزکی از آن خود برهنه شده او را در رختاب پس
نشستم از وی در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک هر آینه من حائض پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن او را عطا کنم
آن کنیزک را به پسر خود که وطی کند آن را پس منع کرد قاسم او را از این کار **مالک** عن ابراهیم بن ابی عبله عن عبد الملک بن مروان
انه وهب لصاحب له جاریة ثم سأله عنها فقال قد همت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملک
لمروان کان اورع منک وهب لابنه جاریة ثم قال لا تقربها فانی قد رایت ساقها فانکشفت عبد الملک بن مروان
عطا کرد همنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آینه من قصد کردم که عطا کنم آن کنیزک را
بر پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک هر آینه مروان متقی تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با
او هر آینه من دیدم ساق او را برهنه شده **باب نکاح الامة** باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود قال الله تعالی ومن
لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المومنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المومنات والله اعلم

بانبائكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات و
متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب ذلك لمن
خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم وهركه توانائى ندارد ازجهت توانگرى كه بزنى گيرد زنان آزاد
مسلمانرا پس حلال است اورا نكاح كند كنيزكى ازجنس آنكه مالك او شده است دستهاى شما اى مسلمانان ازكنيزكان مسلمان وخداى تعالى داناترست بايمان شما
بعض شما ازجنس بعضى است پس نكاح كنيد كنيزكان راباذن خداوندان ايشان وبدهيد بايشان اجرهاى ايشان بوجه پسنديده درحاليكه ايشان پرهيزگار باشند
نه زناكننده ونه دوست پنهانى گيرنده پس وقتيكه خداوند شوهر شدند پس اگر بيارند گناه بحيايى را يعنى زنا كنند پس
بر ايشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت يعنى پنجاه تازيانه نه صد تازيانه كه بر آزاد است از مشقت يعنى از گناه
از جمله شما واگر صبر كنيد بهتر باشد شما را وخدا آمرزگار مهربانست قوله تعالى گويد فارق در نكاح واتخاذ اخدان شرط شهود است ودر احصان سفاح
موجود بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا كنند پس ايشانست نيم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت يعنى پنجاه
تازيانه واگر در حباله زوج نباشند نيز عقوبت او همان پنجاه تازيانه است زيرا كه ذكر اين قيد بجهت نفى احتمال زيادت است واين معنى در حديث
مبين شده والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة
فاراد ان ينكح عليها امة فكرهها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر سوال كرده شدند از حكم مردى كه بهست نزد او
زن آزاد پس خواست كه نكاح كند بر وى كنيزك را پس ناپسند داشتند كه جمع كند ميان آزاد وكنيزك **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من
القسم سعيد بن مسيب ميگفت نكاح كرده نشود كنيزك بر آزاد مگر آنكه بخواهد آزاد يعنى راضى شود پس او راست دو سيوم حصه از قسم يعنى از
قال مالك ولا ينبغى لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة ان لم يجد طولا لحرة الا ان
يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال فى كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الآية قال مالك والعنت
الزنا گفت مالك وشايد مرد را وزا كه نكاح كنيزك وحال آنكه او مى يابد توانگرى بر آنكه نكاح زن آزاد كند نكاح كنيزك را وقتيكه نيابد توانگرى بر آنكه نكاح آزاد مگر وقتيكه
بيمناك شود توانگرى بر آنكه نكاح آزاد واين بر آنست كه خداى فرمود در كتاب خود ومن لم يستطع منكم طولا الآية گفت مالك مراد بعنت زناست قال **مالك** لا
يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول فى كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات
من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فمن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فمن الاماء
المومنات فاتما احل الله فيما ارى نكاح الاما المومنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحت السيد هما بملك اليمين ولا يحل وطئ مجوسية بملك اليمين كتب مالك
حلال نيست نكاح كنيزك يهوديه ونصرانيه زيرا كه خداى تعالى ميفرمايد در كتاب خود والمحصنات من الذين الآية يعنى حلال كرده شد شما را زنان آزاد مسلمانان و زنان آزاد
اهل كتاب پس ايشان آزاد اند از يهود و نصارى و خداى تعالى فرمود فمن لم يستطع منكم طولا الى پس ايشان كنيزكان مسلمانان اند پس خبر اين نيست كه حلال
كرده است خداى تعالى در آنچه بما نموده ميشود نكاح كنيزكان مسلمانرا و حلال نكرده است نكاح كنيزكان اهل كتاب را يهوديه باشد يا نصرانيه و كنيزك
يهوديه و نصرانيه حلال است مالك خود را بطريق ملك يمين و حلال نيست وطى كنيزك مجوسيه بملك يمين **باب** لا يحل النكاح بين
المسلمين والمشركين ويحل نكاح الكتابية الحرة دون الامة حلال نيست نكاح بين مسلمانان و مشركان و حلال است
نكاح كردن كتابيه را و سواى كنيزك قال الله تعالى ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن ولامة مؤمنة خير من مشركة
ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا ولعبد مؤمن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون
الى النار والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين آياته للناس لعلهم يتذكرون نكاح نكنيد اى مسلمانان
زنان مشرك آورنده را تا آنكه ايمان آورند هر آينه هر واى انداى خداى تعالى كه مؤمنه باشد بهتر است از مشركه اگرچه بشگفت آرد شما را ان مشركه بمال
و جمال و نيز نه دهيد اى مسلمانان دختران خود را بمشركان تا آنكه مسلمان شوند و هر آينه هر بنده از بندگان خداى تعالى كه مؤمن باشد بهتر است از مشرك اگرچه بشگفت آرد شما را
آن مشرك اهل شرك ميخوانند شما را بسوى دوزخ و خدا ميخواند شما را بسوى بهشت و بسوى آمرزش بدستورى خود يعنى ميخواند خدا شما را بان
صفت است كه پيغمبران ما دستورى داده تا بخوانند و بيان ميكند خداى تعالى آيات خود را براى مردمان تا باشد كه ايشان پند پذيرند و قال
الله تعالى اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من المؤمنات
والمحصنات من الذين اوتوا الكتب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذى اخدان
ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو فى الاخرة من الخاسرين امروز حلال كرده شد براى شما طعامها كه لذيذ و طعامهاى
اهل كتاب يعنى ذبايح يهود و نصارى حلال است براى شما و ذبايح شما حلال است ايشانرا يعنى اگر بنى اسرائيل مسلمان شوند و بر حكم توريت
روند و بحكم قرآن ذبايح مسلمين تناول كنند و حلال كرده شد براى شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل كتاب وقتيكه بدهيد ايشانرا
مهرهاى ايشان در آنحال كه نفس خود را در تقوى نگاه دارنده باشند نه زنا كنند و نه دوست پنهانى گيرنده و هر كه منكر دين اسلام شود پس اين
باطل شود عمل او و او در آخرت از زيانكاران است **باب** نكاح المشرك اذا اسلمت زوجته قبله و بيان حال نكاح مشرك و مشركه وقتيكه مسلمان
شدند ان آوپش از وى **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء كن فى عهد رسول الله صلى الله عليه
وسلم يسلمن بارضهن وهن غير مهاجرات او ازواجهن حين اسلمن كفار منهن بنت الوليد بن المغيرة قد
كانت تحت صفوان بن امية فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امية من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان
ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امره اقبله والا سيره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم برداء نادى على رؤس الناس فقال يا محمد ان
هذا وهب بن عمير جاءني برداءك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول
الله صلى الله عليه وسلم بالك تسيير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين
فاراد ان يسلم الى صفوان بن امية بعد ان يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنينا والطائف وهو
كافر واعاره تر مسلم ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امراته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امراته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امراته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امراة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كافر فثبتت بدار الكفر الا فرقت بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر سيد ابن شهاب كه
بعضي زنان در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان مي شدند در دار حرب يعني در دار الحرب واينان مهاجرة نبودند وشوهران ايشان
وقتيكه مسلمان شدند كافر بودند از جمله اين دختر وليد بن مغيره بود وبود وي در نكاح صفوان بن اميه پس مسلمان شد بعد روز فتح مكه وگريخت
شوهر او صفوان بن اميه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلى الله عليه وسلم عمر زاده وي را كه وهب بن عمير بود باچادر خود تا نشانه
امان باشد صفوان بن اميه را وخواند آنحضرت صلى الله عليه وسلم صفوان را بسوي اسلام وخواند بسوي آنكه بيايد پيش آنحضرت صلى الله
عليه وسلم پس اگر پسند كند كار يرا قبول كند آنرا والا دستوري آمدورفت دهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم دو ماه پس وقتيكه آمد صفوان پيش
آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه چادر آنحضرت صلى الله عليه وسلم نداكرد بحضور مردمان پس گفت يا محمد اين وهب بن عمير ست آورده
من چادر ترا وظاهر كرد كه تو خواندي مرا بسوي آمدن پيش تو پس اگر پسندكنم كار يرا قبول كنم آنرا والا دستوري آمدورفت دهي مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرود آي اي ابا وهب پس گفت صفوان نه بخدا قسم فرود نيايم تا آنكه واضح كني برائي من پس فرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بلكه تراست دستوري آمدورفت چهار ماه ست پس برآمد رسول الله صلى الله عليه وسلم بجانب قبيله هوازن در غزوه
حنين پس آمد فرستاده بسوي صفوان بن اميه طلب عاريت ميفرمود از صفوان آلات سفر وسلاح را كه پيش او بود گفت صفوان آيا مسطيله
بخوشي من يا بجبر وزبردستي فرمود بلكه مسطيله بخوشي تو پس عاريت داد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم آلات سفر وسلاح كه نزد او بود بقبيله از

برآمد بمراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را و غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان ثابت ماند نزد یک او زن او بهمان نکاح اول

شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک یکماه گفت ابن شهاب خبر رسید باو که نبی هجرت کرده باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر بگر تفرقه اند آخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او **مالک** عن ابن شهاب ان ام حکیم بنت الحارث بن هشام وکانت تحت

عکرمة بن ابی جهل فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها عکرمة بن ابی جهل من الاسلام حتی قدم الیمن فارتحلت ام حکیم حتی قدمت علیه بالیمن فدعته الی الاسلام فاسلم وقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فلما رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم وثب الیه فرحا به وما علیه ردآء حتی بایعه فثبتا علی نکاحهما ذلک[1] ام حکیم دختر حارث بن هشام بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد بیمن پس روان شد ام حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماند بر آن نکاح خویش **باب** لا یجمع فی النکاح فوق اربع حلال است که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالی

وان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم ذلک ادنی ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهة حداثت سن و خفت مونت بعد ازان ایفاء حقوق نمیکردند بجهة عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد و اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی ازشما باشد بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درینصورت واجب است عدول از دختران یتیمه به نکاح سایر نساء پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده پس نکاح کنید یکزن را یا اقتصار کنید بر جاریکه مالک آن شده دست شما یعنی سریه گیرید این عدول ما بخف نزدیکتر است باینکه جور نکنید و ما من اسلم وتحته اکثر من اربع یختار اربعا ویدع سائرهن کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن هست اختیار میکند چهار را و رها میکند غیر چهار را **مالک** عن ابن شهاب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لرجل من ثقیف

اسلم وعنده عشر نسوة حین اسلم الثقفی امسک منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مر دیرا از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود نزد یک او ده زن بود و قتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را **باب** یجوز الجمع بین اربع ومعتدة طلاق بائن جایز است جمع کردن میان

[1] بالمرأة التي قد قال لها قد حرمتك وقد بانت منه عند الجمهور خلافا لابن المسيب وقد تقدم الكلام على ذلك في الطلاق

[2] فيه دليل على أن الزوجين إذا أسلما معا في عقد النكاح فهما على نكاحهما ولا فرق بين أن يكون قبل الدخول أو بعده وهذا مذهب الجمهور خلافا لأبي حنيفة فإنه قال إن أسلما قبل الدخول انفسخ النكاح وإن أسلما بعده فهما على نكاحهما وقد تقدم الكلام على ذلك في الطلاق

چهار زنان و معتده طلاق بائن که درینصورت هیچ سنکوحه جمع نشوند بلکه چهار سنکوحه و یک طلقه **مالک** عن ربیعة بن عبد
الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر کانا یقولان فی الرجل یکون عنده اربع نسوة فیطلق احدیهن البتة
انه یتزوج ان شاء ولا یفتظران تنقضی عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزدیک او چهار زن
پس طلاق دهد یکی را ازیشان بطلاق بائن غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالک** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة الزبیر افتیا ولیدة بن عبد الملک بن مروان عام قدم المدینة
بذلک غیر ان القاسم بن محمد قال له طلقها فی مجالس شتی قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر فتوی دادند ولید بن عبد الملک را
و این سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آنرن را در مجالس متعدد یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بدعت است
باب العبد ینکح اربعا در بیان آنکه غلام زنی گیرد چهار زن را **مالک** انه سمع ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول ینکح
العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالک** وهذا احسن ما
سمعت فی ذلک گفت مالک و این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آزاد درین باب **باب** لا یحل نکاح المعتدة حلال نیست
نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالی ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله قصد کنید
نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزیرا که حرام
میکند قرابت ولادة **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المومنین اخبرتها
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عندها وانها سمعت صوت رجل یستاذن فی بیت حفصة قالت عائشة
فقلت یا رسول الله هذا صوت رجل یستاذن فی بیتک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اراه فلانا
لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة یا رسول الله لو کان فلان حیا لعمها من الرضاعة دخل علی فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت
عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز
مرد است که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آیدم را که وی فلانی است عم حفصه از جهة شیر
خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود نام بردعم خود را از جهة شیر خواهگی آیا وی می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آری هر آینه شیر خوردن حرام میکند چیزیرا که حرام میکند ولادت **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر
عن عائشة ام المومنین انها اخبرته ان افلح اخا ابی القعیس جاء یستاذن علیها وهو عمها من الرضاعة بعد ما
انزل الحجاب قالت فابیت ان اذن له علی فلما جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرته بالذی صنعت

۱۲ قلت علیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا یجوز
۱۱ ما لم ینقض عدتها
۱۳ اقول وبه نأخذ لعموم العلة

فامرني ان اذن له علي حضرت عايشه خبر داد او عروه بن زبير را كه هر آينه افلح برادر ابي قعيس آمد بستوري پيش تو آمدن بر حضرت عايشه
داد عم عايشه بود از جهة شير خوارگي بعد از آنكه آمد آيه حجاب گفت عايشه پس قبول نكردم كه اذن در آمدن بر خود دهم او را پس ذكر آمد
رسول الله صلى الله عليه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچيزيكه بعمل آوردم پس امر كرد مرا كه دستوري دهم او را كه در آيه برمن مالك عن
عبد الله بن دينار عن سليمان ابن يسار وعن عروة بن الزبير عن عايشة ام المومنين ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حرام ميشود از شير خوردن آنچه حرام
ميشود از ولادت باب ما يحرم من الرضاع تكون بالرجال كما تكون بالنساء حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
يعني شخصي كه شير از حمل او متولد شده باشير خواره خويش ميشود و اصول و فروع او باشير خواره خويش ميشوند چنانچه زن شير ده همچنين
وارد و مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عايشة ام المومنين انها قالت جاء عمي من الرضاعة يستاذن
علي فابيت ان اذن له علي حتى اسال رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء رسول الله صلى الله عليه
وسلم فسالته عن ذلك فقال انه عمك فاذني له قالت فقلت يا رسول الله انما ارضعتني المراة ولم يرضع
الرجل فقال انه عمك فليلج عليك قالت عايشة وذلك بعد ما ضرب علينا الحجاب وقالت عايشة
يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة حضرت عايشه رضي الله عنها گفت آدم من از جهة رضاعت دستوري در آمدن
برمن طلب كرد از من پس قبول نكردم كه دستوري دهم كه در آيد برمن تا آنكه سوال كنم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس آمد آنحضرت صلى
الله عليه وسلم پس سوال كردم آنحضرت را ازين باجرا پس فرمود هر آينه او عم تست پس دستوري بده او را گفت عايشه پس گفتم يا رسول
الله جز اين نيست كه شير داده است مرا زني و شير نداده است مرا مرد پس فرمود هر آينه او عم تست پس بايد كه در آيد بر تو گفت عايشه و اين
ما جرا بعد از ان بود كه مقرر كرده شد بر ما حجاب و گفت حضرت عايشه حرام ميشود از جهة شير آنچه حرام ميشود از جهة متولد شدن
مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشريد ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل كانت له امراة وقد
احدى بهما غلاما او ارضعت الاخرى جارية فقيل له هل يتزوج الغلام الجارية فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس را پرسيده شد از حكم مردي كه بود مرا او را دو زن پس شير داد يكي از ايشان كودكي را و شير داد زن ديگر دختري را پس گفته شد
ابن عباس را آيا نكاح كند اين كودك با اين دختر پس گفت ابن عباس نكاح كند اين كودك با اين دختر پس گفت ابن عباس سبب شير بوده است يكي است يعني انكار كرد ابن عباس از جواز اين
نكاح مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه اخبره ان عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كان يدخل عليها من
ارضعت اخواتها وبنات اخيها ولا يدخل عليها من ارضعت نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد او را پسر خود عبد الرحمن
را كه داخل ميشد نزد حضرت عايشه كسي كه شير داده بودند او را خواهران حضرت عايشه و دختران برادر و حضرت عايشه داخل نميشد

برعائشه کسی که شیر داده بود نداد و ازان برادران عائشه **باب** رضاعة الکبیر لا تحرم شیر خوردن کلان سال حرام
نمیکند زن را بر مرد **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الکبیر فقال اخبرنی عروة الزبیر ان ابا حذیفة
بن عتبة بن ربیعة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان قد شهد بدرا کان قد تبنی
سالما الذی کان یقال له سالم مولی ابی حذیفة کما تبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و
انکح ابو حذیفة سالما وهو یری انه ابنه انکحه ابنة اخیه فاطمة بنت الولید بن عتبة بن ربیعة وهی
یومئذ من المهاجرات الاول وهی یومئذ من افضل ایامی قریش فلما انزل الله تبارک وتعالی فی کتابه فی
زید بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لاباءهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانکم فی الدین
ومواليکم رد کل واحد منهم الی ابیه فان لم یعلم ابوه رد الی مولاه فجاءت سهلة بنت سهیل
وهی امرأة ابی حذیفة وهی من بنی عامر بن لوی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله
کنا نری سالما ولدا وکان یدخل علی وانا فضل ولیس لنا الا بیت واحد فما ذا تری فی شانه فقال لها رسول
الله صلی الله علیه وسلم فیما بلغنا ارضعیه خمس رضعات فیحرم بلبنها وکانت تراه ابنا من الرضاعة
فاخذت بذلک عائشة ام المومنین فیمن کانت تحب ان یدخل علیها من الرجال فکانت تامر اختها ام کلثوم
بنت ابی بکر الصدیق وبنات اخیها ان یرضعن لها من احبت ان یدخل علیها من الرجال وابی سائر ازواج
النبی صلی الله علیه وسلم ان یدخل علیهن بتلک الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نری الذی
امر به رسول الله صلی الله علیه وسلم سهلة بنت سهیل الا رخصة من رسول الله صلی الله علیه و
سلم فی رضاعة سالم وحده والله لا یدخل علینا بهذه الرضاعة احد من الناس فعلی هذا کان ازواج
النبی صلی الله علیه وسلم فی رضاعة الکبیر سوال کرده شد این شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا
عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بود غزوه بدر را و او پسر خود خوانده بود آن سالم را که گفته میشد
او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حالانکه گمان او آن بود که او پسر اوست برنی داد ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبة و فاطمه آنروز از
مهاجرات نخستینان بود و وی آنروز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدای تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود
ادعوهم لاباءهم اقسط یعنی این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس
اگر نمیدانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند در آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب نمیتوان خواند کرده شده هر یکی

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آنا و کننده او یعنی نسبت باز او کننده کردند پس آمد سهله بنت سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد ما را که سالم فرزندست و هر آینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست مارا مگر یک خانه پس چه چیزی هست در حال او پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید ما را که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عایشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و قبول نکردند سائر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بمثل این رضاعت هیچ کی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم چیزی که امر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها و داخل نشود بر ایشان رضاعت هیچ کی از مردان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت اطأها فعمدت امراتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها وات جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دينار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضا در بین حضرت عمر فروخته شد از خجسته او را دار القضا گفته شد سوال میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آینه حال آنست که بود مرا کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد اهل خود پس گفت بکیر این کنیزک را پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر در وقت مکن زن خود را و نیا بجانب کنیزک خود پس چیزی نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل استا یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت

مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا سال ابا موسى الاشعري فقال اني مصصت من امراتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسالوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آینه مردی سوال کرد ابو موسی اشعری را پس گفت هر آینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن را مگر حرام شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود به بین چیز فتوی میدهی آن مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد ابو موسی چه میگوئی پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا رضاعة الا لمن ارضع فی الصغر و لا رضاعة للکبیر عبد الله بن عمر میگفت نیست شیر خوردن معتبر مگر کسی را که شیر داده شد ش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول لا رضاعة الا ما کان فی المهد و الا ما انبت اللحم و الدم سعید بن المسیب گفت رضاعت نیست مگر آنچه باشد در ایام کهواره و مگر آنچه روید گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** هذا الرضاع و بیان حد شیر خوردن قال الله تعالی و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین این ارادان یتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام باید این حکم آن را هست که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما کان فی الحولین عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصتة او مصتان او الاقل من الخمسة رضعات او عشر رضعات یا حرام میکند یک بار مکیدن دو دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنج بار شیر خوردن تا ده بار شیر خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان فیما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات یحرمن ثم نسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هن مما یقرأ فی القرآن حضرت عایشه رضی الله عنها فرمود بود در جمله آنچه فرود آورده شد از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات یحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد ازان حکم ده بار منسوخ شد به پنج بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر شود مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالك** عن نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عایشة ام المومنین ارسلت به و هو یرضع الی اختها ام کلثوم بنت ابی بکر فقالت ارضعیه عشر رضعات حتی یدخل علی قال سالم فارضعتنی ام کلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم ترضعنی غیر ثلث رضعات فلم اکن ادخل علی عایشة من اجل ان ام کلثوم لم تتم لی عشر رضعات حضرت عایشه فرستاد آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیرده او را ده بار شیر دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد مرا ام کلثوم سه بار بعد ازان مریض شدم پس شیر نداد مرا مگر سه بار پس داخل نمیشدم بر عایشه از جهة آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالك** عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید اخبرته ان حفصة ام المومنین ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الی اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

قال الشافعی رحمه الله تعالی اهل العلم بسیر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ما مضت علیه الخلفاء بعده و اکثر من ادرکنا من اهل العلم ببلدنا یاخذون به فی خاصة انفسهم و یفتون به و هو قول عامة من لقیت من اهل العلم و ما ذهب الیه من حفظ عنه من اهل العلم ممن مضی قبلنا و هو قول عامة من لقیت من اهل العلم و اکثر من ادرکت من اهل العلم ببلدنا یاخذون به فی خاصة انفسهم و یفتون به

قال الشافعی رحمه الله تعالی و ما ذهب الیه من حفظ عنه من اهل العلم ممن مضی قبلنا و هو قول عامة من لقیت من اهل العلم و اکثر من ادرکت من اهل العلم ببلدنا یاخذون به فی خاصة انفسهم و یفتون به

قال الشافعی رحمه الله تعالی اهل العلم بسیر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ما مضت علیه الخلفاء بعده و اکثر من ادرکنا من اهل العلم ببلدنا یاخذون به فی خاصة انفسهم و یفتون به و هو قول عامة من لقیت من اهل العلم و ما ذهب الیه من حفظ عنه من اهل العلم ممن مضی قبلنا و هو قول عامة من لقیت من اهل العلم و اکثر من ادرکت من اهل العلم ببلدنا یاخذون به فی خاصة انفسهم و یفتون به

قرشیه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير فترضع فعلت وكان يدخل عليها حفصة فرستاد بنزد خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شير دهد او را و اراده بازنا داخل شود بر وی حال آنکه او صغير بود پس شير خورد سه
بيست او را پس فاطمه كرد همين كار پس داخل ميشد حاصم بر حفصه مالك عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس
انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت بصبة واحدة ففي كل محرم عبد الله بن عباس گفته است آنچه در حولين باشد و اگرچه يك مكيدن باشد
يكبار باشد پس آن حرام ميكند مالك عن ابرهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد
كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال
ابراهيم بن عقبة ثم لقيت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال كرد سعيد بن
مسيب را حكم رضاعه پس گفت سعيد آنچه باشد در ميان دو سال اگرچه يك قطره باشد پس او حرام ميكند و آنچه بعد دو سال باشد
پس خوراين نيست كه او طعامى ست كه ميخورد از اگفت ابراهيم بن عقبه بعد از آن سوال كردم عروه بن زبير را پس گفت مانند
آنچه گفته بود سعيد بن مسيب مالك عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة
من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندك او و بسيار او حرام ميكند و نسب شير خوارگى از طرف مردان حرام ميكند و
نكاح المحرم باطل نكاح احرام كننده باطل است مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم
ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و بايد كه نكاح نكند محرم و زنى ندهد و سه چيز را نيز يعنى در حالت احرام و
خواستگارى نكند و پيغام نكاح كسى نرساند مالك عن داود بن الحصين ان اباغطفان بن طريف المري اخبره ان ابا
طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طريف بن سحماء نكاح كرد زنى را و حال آنكه او محرم بود پس رد كرد عمر بن الخطاب
نكاح او را و ان يصلح جهازها يصلح شمنا قابل بودن مهر است آنچه قابل بودن بها چيزى باشد يعنى اقل مهر معين بلكه پس هم ميتواند شد مالك
عن ابى حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله
قد وهبت نفسي لك فنظر اليها رسول الله صلى الله عليه وسلم فصعد النظر فيها وصوبه ثم طأطأ رأسه فلما رأت المرأة
انه لم يقض فيها شيئا جلست فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها
اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القرآن آمدنى پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله هر آينه من بخشيدم ذات
خود را برتو پس ساعتى دراز ايستاد مرد پس برخاست مرد پس گفت يا رسول الله اين زن را بزنى ده برائى من اگر نيست ترا بآن حاجت پس

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ایا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی و آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آنرا پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهای چند کدام
بود آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آینه بزنی دادم او را تو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

لا یخلوا النکاح عن مال فان استمتع وسمی وجب جمیعا وان لم یسم وجب مهر المثل وان لم یتمتع وفات ولم یسم فاختلفوا فی
ذلک او سمی نصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی نصف ما سمی خالی نمیباشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند نشد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و مرد
تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقها در نصورت و اگر بهره مند نشده بود و مرد معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شد بدیوی از منکوحات پس بدهید ایشان را ۱۷
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای دایی عام است صورت طلاق و وفات را نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بآن بعد از وجوب
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط ما آن تراضی عمل باید کرد و هر آمینه هست خدا دانا با حکمت
قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق داوید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکرده اید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در نصورة بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر تو انگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق داوید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بود ید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر و قبل سیس طلاق داد بخوشدلی و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه بنصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

قال

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت عقصه فرستاد عائشه
ابن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود شیر نخورده
میشد او را پس فاطمه کرد همین بکار پس داخل میشد عاصم برعقصه مالك عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس
انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي محرم عبد الله بن عباس میگفت آنچه در وجود سال اگرچه مکیدن
یکبار باشد پس آن حرام میکند مالك عن ابرهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد
كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال
ابراهيم بن عقبة ثم سالت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد ابن المسيب ابراهیم بن عقبه سوال کرد سعید بن
المسیب را حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد درمیان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال است
پس خوراکی است که او طعامی ست که میخورد از آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند
آنچه گفته بود سعید بن المسیب مالك عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة
من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و منسب شیر خوارگی از طرف مردان حرام میکند نا
نکاح الحرم باطل نکاح احرام کننده باطل ست مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم
ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باینکه نکاح نکند محرم و زنی را نه دهد دختر خود را و نه خواستگاری کند و پیغام نکاح کسی نه دهد مالك عن داود بن الحصين ان باغطفان بن طريف المري اخبره ان ابا
طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر ابن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را و اصلح جهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر است آنچه قابل بودن بهای چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد مالك
عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله
قد وهبت نفسي لك فنظر فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم فصعد النظر فيها وصوبه ثم طأطأ رأسه فلما رأت المرأة
انه لم يقض فيها شيئا جلست فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها
اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القرآن آمدن زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه من بخشیدم ذات
خود را برای تو پس ایستاد دراز پس برخاست مرد پس گفت یا رسول الله این زن را بمن ده برای من اگر نیست ترا بآن حاجت پس

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ایا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی و آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد کمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آمد و پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا با تو از قرآن چیزی هست گفت آری با من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند کنام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مهر این زن دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

لا یخلوا النکاح عن مال فان استمتع وهی وجب جمیع مهر المثل وان لم یتمتع وهات ولم یسم فاختلفوا فی
ذلک او سمی نصف مسمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی نصف مسمی خالی نمیباشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود و جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و بمرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقها در نصورت و اگر بهره مند نشده بود و بمرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود و نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شد بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای دایمی عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بآن بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط پس آن تراضی عمل باید کرد و هر آمینه هست خدا دانا با حکمت
قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة و متعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکرده باشید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در نصورة بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر تو انگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل سپس طلاق را و نجوشیدی و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش نکنید احسان کردن

درمیان خویش هر آئینه خدا بآنچه مکنید بنیاست **مالك** عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب
كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابعث امها صداقا فقال عبد الله بن
عمر ليس لها صداق ولو كان لها صداق لم نمسكه فلم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا
صداق لها ولها الميراث دختر عبيد الله بن عمر و مادر او دختر زيد بن خطاب بود و اين دختر عبيد الله زن پسری بود از آن عبد الله بن
عمر پس آن پسر مرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر
واجب نیست برای او مهر و اگر واجب شدی بود برای او مهر باز نمیدانستیم از او ظلم کردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن
عمر را پس حکم ساختند خویش میان ایشان زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم ست برای او میراث **باب**
اختلفوا في ارخاء الستور اختلاف کردند در فرو هشتن پرده یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و فرو گذارند حکم جدا باشد در
وجوب تمام مهر یا نه قال الله تعالى ما لم تمسوهن یعنی حکم وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمباس کنایه از جماعت **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرءة اذا زوجها الرجل ثم ارخى الستور فقد وجب
صداقها عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که خلوت نیست وقتی که فرو انداخته شد پرده پس هر آینه واجب
شود بروی مهر **باب** اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول و بیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوت
و مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرءة في بيتها صدقت
عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعید بن المسیب میگفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته
شود گفته مرد را بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن را بر مرد **متبرجم** گوید رضی الله عنه و درین آیت
و این آثار تناقض نیست زیرا که حکم دایر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاهی مختفی میشود و مسیس و انکار
میکند او امر و تا مهر تمام بروی واجب نشود پس در صورة بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده ست مهر لازم
میشود والا نمیشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرءة ان ابتغته هر چه شرط کند ولی برای خود آن بر
زن ست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر ابن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كل
اشترط للمنكح من كان ابا او غيره ومن جعل عطيته او كرامته فهو للمرءة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام
خلافت خود بسوی بعض عاملان خود که هر چه شرط کرده ست در نکاح دهنده هر که باشد پدر یا غیر او از عطیه باید پس آن از آن
زن ست اگر طلب نماید **باب** الشرط في النكاح و بیان شرط نکاح ایا واجب ست و فا بآنچه شرط کرده ست زن در عقد
نکاح **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرءة تشترط على زوجها انه لا يخرجها من بلدها فقال

سعید یخرج بها ان شاء سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که برنیارد او را از شهر او پس گفت سعید
برآرد او را اگر خواهد **قال** مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان
لا انكم عليك ولا المتر ان ذلك ليس بشئ الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه
و بالفرض گفت مالك و حكمي كه مقرر است نزد ما اينست وقتيكه شرط كند مرد براي زن خود اگرچه آن شرط در عقد نكاح باشد كه نكاح نكند بر
زن ديگر را يا سريه نگيرد بر آن شرط هيچ نيست مگر آنكه در شرط قسم بطلاق يا عتاق باشد پس آن شرط واجب ميشود بردي ولازم ميشود بر وي
باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بيان خواندن دعا وقتيكه نكاح كند زنيرا **مالك** عن زيد ابن اسلم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم امرءة او اشترى جارية فليأخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى
البعير فليأخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم **رسول** الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه نكاح كند
يكي از شما زني را يا خريد كند كنيزكي پس بايد كه بگيرد موئي پيشاني او را و بايد كه دعا كند ببركت و وقتي كه خريد كند شتر را پس بايد كه بگيرد بلندي
كوهان او را و بايد كه پناه جويد از شر شيطان لعنت كرده شده **باب** نسخ الوليمة سنت است طعام وليمه ساختن و مردمان را
بر آن دعوت كردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فسأله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها قال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو
بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بروي اثر زردي يعني اثر خوشبوي زرد كه در وقت نكاح استعمال
كرده بود پس سوال كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را بآنكه نكاح كرده است پس فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم چه مقدار زر دادي بسوي او يعني چه قدر مهر دادي پس گفت وزن يك نواة طلا نواة مقدار است چنانكه
تولد و پسته در عرف ما مي باشد پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم وليمه بكن اگرچه بيك بز باشد ظاهر گشت كه يك بز
بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اعلى و دلايم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلى الله عليه وسلم وليمه ميكرد بطعامي كه
نبود در آن نان نه گوشت يعني بسويق و خيس و جز آن اكتفا ميفرمود در بعض احيان **باب** يتأكد اجابة الدعوة الى الوليمة لازم
و متأكد است قبول كردن دعوت در وليمه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
اذا دعى احدكم الى وليمة فليأتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه خوانده شود يكي از شما بسوي طعام وليمه پس بايد كه
بيايد آن طعام **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين مكروه است آنكه خوانده شود توانگران را و گذاشته

شود فقیران را **مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابی هریرة انه کان یقول شر الطعام طعام الولیمة یدعی لها الاغنیاء ویترك المساکین ومن لم یات الدعوة فقد عصی الله ورسوله ابو هریره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را وگذاشته شود فقیران را و هر که نیاید بدعوة پس نافرمانی کرده خدا و رسول او را **باب** یجب العدل فی القسم وغیره بحسب ما یمکن عرفا واجب برابر ساختن در نوبتهای وغیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان قال الله تعالی ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة و نتوانید که برابری کنید میان زنان اگرچه حرص کنید پس بسیار میل کنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که نه بیوه باشد و نه شوهردار **باب** زن مفقود للبکر سبع وللثیب ثلث ثم یقسم بالسویة زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد و اگر زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد ازان قسمت کند بالضاف **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك انه کان یقول للبکر سبع وللثیب ثلاث انس بن مالک میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است و زنی که شوهر دیده باشد سه شب **قال مالك** وذلك الامر عندنا وقال فان کانت له امراة غیر التی تزوج فانه یقسم بینهما بعدان یمضی بالتی تزوج بالسواء ولا یحسب علی التی تزوج ما اقام عندها مالک گفت و همین است حکم نزد ما پس اگر باشد نکاح کننده را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس همچنین قسمت کند میان ایشان بعد ازان که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت برابر و حساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخییر الجدیدة الثیب بین ثلث بالقضاء وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا و در میان هفت شب با قضا **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها لیس بك علی اهلك هوان ان شئت سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت علیهن فقالت ثلث رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را و بوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستم ولی بر غبتی ندارم تا قوم تو بسبب اعراض از تو ولی بر غبتی از تو خوار شوند اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم و هفت شب باز بان دیگر بانم و اگر خواهی سه شب با تو گذران کنم و بعد ازان یک یک شب دور کنم برایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب با زن حق زنست اگر خواهد اسقاط کند و اگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را اختیار داد مدت ثیبه که حق او ست بگیرد یا عوض او تسبیع اختیار کند و برابر سایر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود و الله اعلم **باب** تحریم الاتیان فی الدبر ویحلف فیما امر جانب دبر ها حرام است جماع کردن در دبر زن و حلال است

در قبل از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما اند پس بیائید بکشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن لیکن در قبل باشد **مترجم** گوید اتفاق است علماء را که جایز نیست مرد را آمدن زن خود در قبل وی از جانب دبر بش و بهر صفت که باشد حرام است اندر دو بر و اگر کسی مرتکب این کار شود و بتحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب** محرم شدن حیض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی و یسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض و لا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فاتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض با زنان چکونه معامله کنند بکو حیض ناپاکی است پس بکسوشوید از زنان در حالة حیض یعنی جماع نکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی که پاک شوند چون غسل کردند پس بیائید بان زنان از آن راه که مباح ساخته است خدا شما را یعنی از راه قبل نه دبر **مترجم** گوید رضی الله عنه از این آیة بطریق منطوق حرمت وطی حائض و فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی مورد بر و اعلم و از مسائل اجماعیه در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یکشبانروز است و اکثر پانزده و ابو حنیفه گفته اند اقل سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و آنهمه اتفاق کرده اند بر آنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض بیاید پس عبادات و غیر آن یکسان داشته اند و اقل طهر را حدی معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند بر رائی مبتلی بر پس چون بداند که مریض است و نماز ایستاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطر متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند و بعد از آن تندرست میشود بتدریج و نمیداند که کی دیر او صفو و غسل می باید کرد پس در صیغه رت معتبر تحری او باشد همچنین حیض و طهر را عادت نساء گرفته اند پس چون نساء معتاد خود در مدت حیض ما باشد داند که خلاف عادت هم حیض و طهرست و اگر اختلاف فاحش شود و دو شبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند و الله اعلم و تعین وقت مقدر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است بر ان فتوی داده است و بسبب تعین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود و زیاده تا سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم و تغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع شود خون و غسل کند **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض ایا

برسد باو یعنی جماع کند با او زوج او چون به بیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از انکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکنند تا انکه غسل کند
مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایمار قوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و درین مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون
بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها
زوجها او مولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالک** عن
ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت مضجعة مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی ثوب واحد ولها وثبت وثبة شدیدة فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم مالك لعلك نفست یعنی
الحیضة قالت نعم قال شدی علی نفسك ازارك ثم عودی الی مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در یک جامه و بهر آنچه حضرت عائشه جست کردن سخت یعنی باضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا
آیا حایض شدی گفت اری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد ازان عود کن بسخوابگاه خود **مترجم** گوید امر کردن نشد ازار بر انی است
تا دانش ملامت نشود والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت
کنت ارجل راس رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و من حائض بودم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل جواریه جلیه ویعطینه الخمرة وهن حیض عبد الله
بن عمر تنها نبود که می شستند کنیزکان او تو دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حایض بودند خمره بوریای خورد را گویند انقدر که آدمی
بروی سجده کند **مترجم** گوید دست حایض زوج خود را در مضاجعه با او جایز ست باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض
فوق الازار جایز ست مباشرت حایض مالا بما تحت ازار **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال ما یحل لی من امراتی وهی حائض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتشد علیها ازارها ثم شانك
باعلاها مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال انکه وی حایض باشد پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد ازان بکن کار خود منصف زیرین آن زن **مالک** عن نافع ان
عبید الله بن عبد الله بن عمر ارسل الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها هل یباشر الرجل امراته وهی
حایض فقالت لتشد ازارها علی اسفلها ثم یباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه
سوال میکرد او را یا مباشرت کند مرد زن خود را و او حایض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد ازان
مباشرت کند با او اگر خواهد **مترجم** گوید حکمت در شد ازار اعتراز ست از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که
روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع بباقی آن و شعار خرقه ایست

کہ مستعمل عین نباشد واللہ اعلم **باب** الغيلة معنی غیلہ آنست کہ جماع کند مرد با زن خود حال آنکہ وی شیر میخواند ولد را **مالك**
عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عائشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب
الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و
فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عائشہ از جدامہ اسدیہ روایت نمود کہ جدامہ شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم کہ میفرمود بہر آینہ قصد کردم من کہ منع کنم از غیلہ یعنی مردان را از جماع زنان شیر دہندہ اولاد خود تا آنکہ یاد کردم اہل روم و فارس
را کہ میکنند این کار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی
غیلہ آنست کہ جماع کند مرد زن خود را و حال آنکہ وی شیر میخواند **باب** ان للرجل منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا
هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لهما ان يصلح بترك بعض حقها وان تنازعا
فابعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی
آزادی حقوق زوج کہ بردی و ہیبت سرکشی کند زوج وعظ گوید و نصیحت نماید پس اگر ظاہر کرد سرکشی را پند پذیر نشد ترک کند
او را یعنی مضاجعہ و جماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دہند و اگر سرکشی کند مرد باید کہ زن صلح
کند او را بترک بعض حقوق خود از قسم و نفقہ و غیر آن و اگر ہر دو از یکدیگر سرکشی کردند ہر یکی در مقام خشونت باشند از دیگر باید کہ حاکم دو کس
را حکم کند یکی از اہل زوج و شخصی دیگر از اہل زن پس ایشان تشخیص وجہ نشوز کنند و تحری نمایند و صورت یکی تالیف میان ایشان یا تفریق
و ہمان صورت را بر ایشان لازم کنند و اگر این ہم نفع ندہد باید متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن
واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا و اگر ترسید از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دہید ایشان را یعنی از عقاب خدا یتعالی بترسانید و ترک کنید ایشان را در
خوابگاہ یعنی تحول کنید بفراش دیگر و ہجر دیگر و بزنید ایشان را یعنی زدنی کہ ضرر نمایان ندہد پس اگر فرمان برداری شما کردند طلب
کنید بر ایشان راہی یعنی راہ ستم و تعدی ہر آینہ خدا بلند قدر بزرگ مرتبہ است و ان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما
من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا و اگر ترسید از اہل اسلام مخالفت میان
زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کنندہ بعدالت از اہل قرابت شوہر و حکم کنندہ باعدالت از اہل قرابت زن اگر خواہند دو
حکم راست کردن حال میان ایشان البتہ موافقت اندازد خدا یتعالی میان ایشان ہر آینہ ہست خدا دانا خبردار و قال الله تعالى
وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت
الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا و اگر زنی بترسد از شوہر خود سرکشی را یا روگردانی را پس گناہ

ل قالت نبذ
کراہیۃ نبذ
۲۳
من عنی مرجوح

یست بر لسان کہ صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بہتر است و حاضر کردہ شد نفوس را شر نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین شر ساختہ است و اگر نیکو کاری بکنید و پرہیزگاری نمائید پس ہر آئینہ خدا تعالی ہست بآنچہ میکنید خبردار آن لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروھا کالمعلقۃ وان تصلحوا وتتقوا فان اللہ کان غفورا رحیما و نمیتوانید ای مسلمانان کہ عدل کنید در میان زنان خود اگرچہ حرص کنید پس مائل نمیشوید از یک زن بزن دیگر تمام مائل شدہ تا آنکہ بگذارید او را مانند معلقہ و معلقہ زنی ہست کہ نہ بیوہ ہست و نہ خداوند شوہر مثل زن مفقود و زنی کہ او را در خانہ حبس کردہ ہست و از نفس خود ہیچ بہرہ نمیدہد و اگر صلح کنید و پرہیزگاری نمائید پس ہر آئینہ خدا تعالی ہست آمرزندہ مہربان وان یتفرقا یغن اللہ کلا من سعتہ وکان اللہ واسعا حکیما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواہد ساخت خدا تعالی ہر یکی را در نوانگری خود و ہست خدا تعالی جواد باحکمت **مالک** انہ بلغہ ان علی بن ابیطالب قال فی الحکمین الذین قال اللہ تبارک وتعالی وان خفتم شقاق بینہما فابعثوا حکما من اھلہ وحکما من اھلہا ان یریدا اصلاحا یوفق اللہ بینہما ان اللہ کان علیما خبیرا ان الیہما الفرقۃ بینہما والاجتماع علی ابن ابیطالب میگفت در آن دو حکم کہ خدا تعالی در باب ایشان فرمود ان خفتم شقاق بینہما کہ بسوی ایشان منفوض ست جدائی میان ایشان و باہم جمع شدن قال **مالک** وذلک احسن ما سمعت من اھل العلم ان الحکمین ویجوز قولہما بین الرجل وامرانہ فی الفرقۃ والاجتماع گفت مالک و این بہترین اقوالی ہست کہ شنیدم من از اہل علم کہ حکمین جایز ہست قول ایشان میان مرد و زن او در تفرقہ و اجتماع **مالک** عن ابن شہاب عن رافع بن خدیج انہ تزوج بنت محمد بن مسلمۃ الانصاری فکانت عندہ حتی کبرت فتزوج علیہا فتاۃ شابۃ فآثر الشابۃ علیہا فاشدت الطلاق فطلقہا واحدۃ ثم امہلہا حتی اذا کادت تحل راجعہا ثم عاد فآثر الشابۃ علیہا فاشدت الطلاق فطلقہا واحدۃ ثم راجعہا ثم عاد فآثر الشابۃ علیہا فاشدت الطلاق فقال ما شئت امّا بقیت واحدۃ فان شئت استقررت علی ما تریین من الاثرۃ وان شئت فارقتک قالت بل استقر علی الاثرۃ فامسکہا علی ذلک ولم یراجعہا علیہا اثما حین قرت عندہ علی الاثرۃ رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمۃ انصاری را پس بود این دختر نزد او تا آنکہ کلان سال شد پس نکاح کرد بر وی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مہلت داد او را تا وقتی کہ نزدیک شد از آنکہ برآید از عدت رجعت کرد با و بعد از آن عود کرد در کار او پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار او اول پس ترجیح داد زن جوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس گفت رافع بن خدیج آنچہ بخواہی بکنم جز این نیست کہ باقی ماندہ ست یک طلاق پس اگر خواہی بر حالی خود باشی با وجود آنچہ می بینی از ترجیح

واگر خواهی جدا کنم نزاگفت نه بلکه رجای خودی مانم باوجود ترجیح پس نگاه داشت او را بدین شرط و ندید رافع برخود هیچ گناه و قتیکه بحای خود ماند نزدیک او بستر ترجیح **باب** خیار العتق باب در بیان اختیاریکه حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او و فسخ نکاح کرا باشد **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انما قالت كانت في بريرة ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة وهو لنا منها هدية حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که سبب وجود آنها بریره شده است وان احکام جمیع محققین را والله اعلم پس بود یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند و لابرای کسی است که آزاد کرده میشود آنست که دخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود دیگ سنگین می جوشید گوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهائی خانه یعنی از آن نانخورشهائی که در خانه آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت بود گفتند آری یا رسول الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خیار العتق يبتدأ المسيس خیار عتق مبتدا ست تا دست رسانیدن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود آنکنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است باوی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة الزبير ان مولاة لبنيه علقت فقال لها ما زبراء اخبرتنا انها كانت تحت عبد وهي يومئذ فعتقت قالت فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان يمسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق فما رفعته ثلاثا كنيزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء او بود در نکاح غلامی وزبراء آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آمد فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواند مرا پس گفت حفصه من خبر کننده ام ترا بخیری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق امر نکنیم و مشوره نمیدهیم بر آنچه

تو بدست است تا دام که دست نرسانید بهت بتو زوج تو پس اگر دست نرساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زبرا پس گفتم
مرضی من مفارقت است باز میگویم مرضی من مفارقت است یا نمیگویم مرضی من مفارقت است پس جدا شدم بسبب کلمه **باب** خیار العیب
باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة بها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و
ذلك لزوجها غرم على وليها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا
داغهای سفید پس اگر جماع کرده است باو پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تا او ان است بر ولی آن زن **مالك**
انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضر وفاها الخیر فان شاءت
قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است
پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور و باب در حکم مغرور و مغرور
کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس باین گمان با او نکاح کرد بعد از آن ظاهر شد که وے
کنیز ک کسی بود پس خود اولاد خود و هر این مغرور را مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و
عثمان بن عفان قضیا فی امرءة غر زوجا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضیا ان
یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کردند یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مردیرا بنفس خود و
ظاهر کرد که هر آینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کردند فداء بدل اولاد خود بمثل ایشان
یعنی از عبید و اماء بمثل اولاد خود در سن و جمال **قال** یحیی سمعت مالکا و
القیمة فی هذا ان شاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت در خصوصت بانصاف نزدیکتر است ان
شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب لها اجل سنة فان مسها
والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم
این است که مقرر کرده شود برای مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها و الا جدائی کرده شود میان
ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متى یضرب له الاجل امن یوم بنی بها ام من یوم ترافعا فقال
بل من یوم ترافعا الی السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا از وقتیکه
کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم بردند او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

روزیکه برداورا بسوی حاکم **باب** امراة المعسر باب در بیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امراته ففرق بینهما سعید بن مسیب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرج کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلی ذلك ادرکت اهل العلم ببلدنا مالك گفت بر این قول یافتیم اهل علم را در شهر خود **باب** الایلاء ایلا عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند زن خود ابدا یا مدتی که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤ فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم برای آنکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع کردند پس هر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هر آینه خدا تعالی شنوا دانا است **باب** اختلفوا اذا مضی اربعة اشهر هل یوقف او یقع علیها الطلاق البائن او الرجعی اختلاف کردند در انکه وقتیکه گذشت چهار ماه ایا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق بائن یا رجعی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابیطالب انه کان یقول اذا الی الرجل من امراته لم یقع علیه الطلاق وان مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفی علی بن ابیطالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا انست که طلاق دهد یا انست که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا فاگفت مالك وهمین است حکمی که مقرر است نزد یک ما **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول ایما الرجل الی من امراته فانه اذا مضت الاربعة الاشهر وقف حتی یطلق او یفی ولا یقع علیه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف عبد الله بن عمر میگفت هر مردی که ایلا کرد از زن خود پس هر آینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا رجوع کرده واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان سعید بن المسیب وابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة ولزوجها علیها الرجعة ما دامت فی عدتها سعید ابن المسیب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم انست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است وشوهر او را میرسد بروی رجعت تا وقتیکه این زن در عدهٔ خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا الی من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة وله علیها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرد در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم انست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است واورا میرسد بروی رجعت

ع قال
الایلاء الیمین وهو ان یحلف الرجل ان لا یقرب امراته اکثر من اربعة اشهر عند الشافعی واکثر عند ابی حنیفة قوله فان فاؤا فان الفیئ بعمل بالجماع عند الشافعی وبالانتشار عند ابی حنیفة قوله تعالی وان عزموا الطلاق قیل عزم الطلاق انقضاء اربعة اشهر وعلیه ابو حنیفة وقیل ان لیس بشرط لوقوع الطلاق وعلیه الشافعی

ع قال
اذا عسر الزوج بنفقة امراته فعل بینهما الحاکم حق الفرقة عند الشافعی وقال ابو حنیفة لیس للقاضی ذلك وانما ذلك الی الزوج

ع قال
الشافعی وقال ابو حنیفة لیس للقاضی ذلك وانما ذلك الی الزوج

ع قال
لها فاما الفرقة اذا لم یجد ما ینفق علیها فهو قول الاکثر من الصحابة والتابعین ومن بعدهم من فقهاء الامصار

ع قال
الشافعی وقال ابو حنیفة لیس للقاضی ذلك وانما ذلك الی الزوج

قال مالك وعلى ذلك كان رأيي ابن شهاب باب من حلف ان لا يطأها شهرا او لا يطأها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولٍ كسى كه سوگند خورد بر آنكه وطى نكند زن خود را يكماه يا دو ماه نكند او تا آنكه باز دارد فرزند خود را از شير پس هر آينه ايلا كننده نميشود قال مالك ومن حلف ان لا يطأها اشهرا ثم بدا له ان يطأها قبل ان تمضي اربعة اشهر فليطأها ولا كفارة عليه ليس عليه الا كفارة يمين واحدة ان شاء ان يكفر قبل ان يطأها وان شاء ان يكفر بعد ان يطأها فعل والكفارة في ذلك سواء قال مالك ومن حلف ان لا يطأها اشهرا ثم بدا له ان يطأها قبل ان تمضي اربعة اشهر فليطأها ولا كفارة عليه ليس عليه الا كفارة يمين واحدة ان شاء ان يكفر قبل ان يطأها وان شاء ان يكفر بعد ان يطأها فعل والكفارة في ذلك سواء قال مالك ومن حلف ان لا يطأها اشهرا ثم وقف عند ذلك فلم يطأها حتى تمضي اربعة اشهر فليس ذلك بايلاء ولا شيء عليه ولا يقربها حتى يكفر كفارة يمين ثم يطأها ان شاء ذلك

خبردار است پس هر که نیابد برود و پس دو ماه بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر بدست رسانند
پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجب بروی طعام خوراندن شصت مسکین این حکم برای آنست که ایمان آرید بخدا
و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خدا ست و هر که کافر است عذاب دردهنده **قال مالك** فی قول الله تبارك
وتعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت في تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته
ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره
منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذین یظاهرون الآیه گفت شنیدم از اهل علم که
تفسیر این آیه آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاهداشتن وی وجماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است
بران کار پس هر آینه واجب شد بروی کفارة و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاهداشتن و
وجماع کردن او پس هیچ کفارة نیست **قال مالك** من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة
واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال مالك** وذلك احسن ما سمعت گفت مالک هر که ظهار کرد از زن
خود بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفارة دهد هر آینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفارة و خود را باز دارد
از جماع او تا آنکه کفارة دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم از او

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن
بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال في رجل ظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که
ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
مثل ذلك مالک از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت
مالک و همین است امر مقرر نزد یک ما **قال مالك** في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس
عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب
مردیکه ظهار کرد باز ن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفارة پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفارة و او بعد از آن
بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره دهد پس لازم است بروی کفارة دیگر بار نیز **باب** ان تظاهر منها قبل ان ينكحها
ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن
سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

ان هو تزوجها لا یقربها حتی یکفر کفارة المظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هر آینه مردی ساخت زنی را بنسبت خود مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با او تا آنکه کفاره دهد مانند کفارهٔ ظهار کننده **مالک** انه بلغه ان رجلا سال القاسم بن محمد وسلیمن بن یسار عن رجل ظاهر من امراته قبل ان ینکحها فقالا ان نکحها فلا یمسها حتی یکفر کفارة المظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد و سلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با او تا آنکه کفارهٔ دهد مانند کفارهٔ ظهار کننده **مالک** عن هشام بن عروة انه سمع رجلا یسال عروة الزبیر عن رجل قال لامراته کل امراة انکحها علیلا عشت فهی علی کظهر امی فقال عروة بن الزبیر یجزئها من ذلک عتق رقبة هشام بن عروه شنید که هر آینه مردی سوال کرد عروة بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو مادام که زنده ام پس آن زن مانند پشت مادر من است پس گفت عروه بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک بنده **باب** ظهار العبید در بیان حکم ظهار غلامان **مالک** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالک** یرید ان یقع علیه کما یقع علی الحر **قال مالک** وظهار العبد علیه واجب وصیام العبد فی الظهار شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالک مراد او آنست که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه واقع میشود بر آزاد گفت مالک وظهار غلام بر وی واجب است وصوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص شد و اگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل ولد او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر این هر دو نیست از حد قذف خلاص نیافت و اگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزد یک جمهور و امام ابو حنیفه میگوید حد قذف بر زوج لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و پس پس لعان نام گواهیهاییست چند مقرون بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه بیاید **قال الله تعالی** والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکذبین ویدرء عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکذبین والخامسة

قال الجوهری ظهار الرجل من امراته ان یقول لها انت علی کظهر امی فانت علی ظهر امی فنکحها ای یکن مظاهرا وقال جماعة ان نکحها کان مظاهرا ان یمسکها ما لم یکفر وفی الحدیث عن عمر قاسم وسلیمن ۱۲ منه

ظهارها الکفارة فی حفصة وصیام الکفارة فی ثلاثة ۱۲ منه

ان غضب الله عليها ان كان من الصادقين در آنا كه نسبت بزنا ميكنند زنان خود را و نباشند براى ايشان گواهان
مگر نفسهاى خود پس دفع ميكند از سر ايشان حد قذف را بگواهى دادن ايشان چهار بار بخدا هر آينه اين شخص از راستگويان است
و گواهى پنجم باين صفت كه لعنت خدا باد بر اين شخص اگر باشد از دروغگويان و دفع ميكند از زن عذاب را بگواهى دادن او
چهار بار بخدا هر آينه اين شخص از دروغگويان است و گواهى پنجم باين صفت كه غضب خدا تعالى بردى باد اگر اين شخص از راستگويان باشد و آنچه مدلول آيتيه است آنست كه اگر زوجه نكول كند از مثل اين شهادت بردى حد لازم شود و ظاهر از آيتيه مذهب جمهور ست زيرا كه خدا تعالى قبل اين آيته فرموده و الذين يرمون المحصنات ثم لم يأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة بعد ازآن فرموده و الذين يرمون ازواجهم و لم يكن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهى ايشان بجائى شهود اربعه و در حكم وى داخل كرده زوج را و شاهد گفت پس نزديك نكول از لعان جلد ثابت شود زيرا كه نه چهار گواه آورد و نه شهادت كه خدا تعالى قائم مقام آن ساخت و در حكم آن كرده پس ثم لم يأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم نيز ثابت گردد و اگر زوج اقامة بينه كرد زن را نمى رسد كه اسقاط حد بلعان مالك عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدى اخبره ان عويمر العجلانى جاء الى عاصم بن عدى الانصارى فقال له يا عاصم ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلون ام كيف يفعل سل لى يا عاصم عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسال عاصم رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسائل و عابها حتى كبر على عاصم ما سمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما رجع عاصم الى اهله جاءه عويمر فقال يا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عاصم لعويمر لم تاتنى بخير فذكره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسئلة التى سالته عنها فقال عويمر والله لا انتهى حتى اسئله عنها فاقبل عويمر حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسط الناس فقال يا رسول الله ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلون ام كيف يفعل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد نزل فيك و فى صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا و انا مع الناس عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عويمر كذبت عليها يا رسول الله ان امسكتها فطلقها ثلثا قبل ان يامره رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن شهاب و كانت تلك بعد سنة المتلاعنين عويمر عجلانى آمد پيش عاصم بن عدى انصارى پس گفت او را اى عاصم آيا ديدى مرد را يعنى جزوه از رجال مردى كه يافت با زن خود مرد اجنبى را آيا بكشد آن اجنبى را پس خواهند كشت او را يا چه كار كند سوال بكن براى من اى عاصم از حكم اين ماجرا آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس سوال كرد عاصم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از اين ماجرا پس ناپسند داشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم

این قسم سوالها عیب کرد چنین سوال را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را بر آینه نا پسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله از پی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از این مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان مردمان پس گفت
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او یا آنچه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه نازل شده است در باب تو و در باب زن تو وحی الهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من در میان مردمان بودم تر و یک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان گفت خود
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب گوید طلاق دادن سنه بار سنت لعان کنندگان بعد از آن

حادثه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته في زمان رسول الله صلى الله عليه و
سلم وانتفى من ولدها ففرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس نجدانی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ٣٢
ایشان و ملاحق ساخت فرزند را بآن زن **باب** ما جاء في خير الرجل امرأته فاختارته أو غيرها فاختارها فليس
ذلك بطلاق وقتیکه مخیر گردانید مردی زن خود را پس از زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
ام المؤمنين انها خطبت على عبد الرحمن بن ابي بكر قرينة بنت ابي اميمة فزوجوه ثم انهم عتبوا على عبد الرحمن
وقالوا ما زوجتنا الا عائشة فارسلت عائشة الى عبد الرحمن فذكرت ذلك له فجعل امر قرينة بيدها
فاختارت زوجها فلم يكن ذلك طلاقا حضرت عایشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابو بکر قرینه بنت ابی امیه
پس اولیای قرینه در نکاح دادند او را و بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن بر گفتند در نکاح ندادند و خبر ما را نگرفت عایشه
یعنی از حضرت عایشه گله کردند پس آمد فرستاد حضرت عایشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این با جرا بآ او پس عبد الرحمن
ساخت کار قرینه را بدست او پس قرینه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابيه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبير عبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلي يصنع به هذا ومثلي يفتات عليه فكلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لاراد امرأة طلقت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا فاحضرت عائشة بنبي واد حفصة وختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير وعبد الرحمن در آن وقت
غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا ممثل من اين كار كرده ميشود آيا مانند مرا مهمل گذاشته ميشود يعني بغير از آن
من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عايشه با منذر ابن الزبير يعني عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آينه اختيار را بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه مرا انجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزد يك منذر بحود آن
طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر ولبا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضيه
ذلك شيأ فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر وابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار را پس
رد كند زن آن كار را بسوي مرد و حكم كنند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزد يك او پس نيست اين طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي
اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت
نفسها في تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**
عن سعيد ابن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه قد دمعتا فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد او تجعلها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجة
بن زيد بن ثابت نشسته بود نزد يك زيد بن ثابت پس آمد نزد يك او محمد بن ابي عتيق واز دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد
چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار را پس جدا كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن
گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس جز اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالكتري بآن زن يعني رجعت
ميتواني كرد اگرچه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني
قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فما ترى فقال ابن عمر ارادها كما قالت فقال الرجل افلا تفتيها
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم
كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چيز مي بيني يعني چه حكم مي نمائي پس

٢٥ قلت على هذا اكثر اهل العلم قوله يقضيان عليه قال ابو عبيد من ٣٣ قضى مرة لعمر فقد اثبت له وهم افتعال من القرن ١٢

گفت عبد الله بن عمر می نعم چنانکه آن زن گفت پس گفت آنشخص یا ابا عبد الرحمن آنچنین فتوی دهد پس گفت ابن عمر ایا ان میکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالک** عن نافع فی هذه المسئلة و یکون امالک بها ما کانت فی عدتها مختصر مالک از نافع در ین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر تا وقتیکه زن در عدة خود باشد یعنی بر رجعة **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا کان القول قوله مع یمینه وقتی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا ملک الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ینکر علیها فیقول لم ارد الا واحدة فیحلف علی ذلک ویکون املک بها ما کانت فی عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم بدست زن حکم کند مگر آنکه نا پسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر یک طلاق را پس سوگند خورد بر همین و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من ثقیف ملک امراته امرها فقالت انت الطلاق فسکت ثم قالت انت الطلاق فقال یفیل الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال یفیل الحجر فاختصما الی مروان بن الحکم فاستحلفه ما ملکتها الا واحدة وردها الیه قال عبد الرحمن وکان القاسم یعجبه هذا القضاء وهو احسن ما سمع فی ذلک مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت آن زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت و ردمان تو سنگ باو پس حضومت کرد زن بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میامد این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید در ین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهن الا ان یاتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان را و ایشان ناخوش باشند و منع کنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که نصیب ایشان داده است الا آنکه بد کنند کار بدانشکار امیتوان ایذاء او و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

۳۴

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و دیدید که بمال یا اجمال مرغوب تر است و خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز نگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه نگیرید او را حال آنکه متصل شده است بعض شما بعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر است
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول بحضور شهود و حاصل آنست که نکاح بشرط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس بهتر داد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که برپا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را بجا
که خدا تعالی فرموده است پس اگر رسید بدای حاکمان اسلام که زوجین برپا نخواهند داشت حدود خدا را فرمود جل پس هیچ گناه
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورت باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را در آنچه ظاهر کردند مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس وان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال له رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانک قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کل ما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لثابت خذ منها فاخذ منها وجلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزد یک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
این است حبیبه ذکر کرد چیزی من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عده نشست حبیبه در قوم خود مالک

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جادلت وعنها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع وهي معوذ بن عفر
آمد و عما و پیش عبد الله بن عمر چنین خبر داد او را که وی خلع کرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آنرا و گفت عبد الله بن عمر عدة او مانند عدة مطلقه است **قال مالك** في المقتدية التي تفتدي
من زوجها اذا علم ان زوجها اضربها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها ما اخذ منها قال فهذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالک در باب زن خلع کننده از شوهر خود وقتی که دانست شود که شوهر او
ضرر رسانیده است بوی زنگ گرفته است بروی و دلتنگ شده است بر وی و ظالم است بر وی بگمان طلاق او را و رد کند آنچه بدست او داده است
مالک پس این است حکم که می شنیدم از او امر کرد بر آن است حال مردمان نزدیک ما **باب الخلع** بگو شیء لها جایز است خلع و بدل
تمام هر چه در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر مرد زنی آزاد کرده شده از زنان صفیه بنت ابی عبید زن عبد الله بن عمر خلع کرد از شوهر خود
بهر چیزکه در ملک او بود پس انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر **قال مالك** ولا باس ان تفتدي المراة من زوجها اكثر مما
اعطاها گفت مالک و نیست باک نیست در آنکه عوض خود دهد زن زوج خود را زیاده تر از آنچه داده است او را در مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدة زنی که خلع کرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و
سليمان بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعید بن مسیب و سلیمان
بن یسار و ابن شهاب میگفتند عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است سه قرء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب وسليمان بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعید بن مسیب و ابن شهاب و سلیمان
بن یسار میگفتند عدة مختلعه سه قرء است **باب الحلف** بطلاق امرة لم ينكحها بعد در بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنیکه هنوز با او نکاح نکرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن
مسعود وسالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمان بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرة قبل ان ينكحها ثم انثم ان ذلك لازم له فانكحها عمر بن خطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن مسعود و عالم
بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسلیمان بن یسار میگفتند وقتیکه سوگند خورد مرد بطلاق زن پیش از آنکه نکاح کند او را
بعد از آن حانث شد در سوگند خود که آن سوگند لازم است بروی وقتی که نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن مسعود کان یقول فیمن قال لکل امراة انکحها فهی طالق انه اذا لم یسم قبیلة او امراة بعینها فلا شیء علیه عبد الله
بن مسعود میگفت در باب شخصی که گفت هر زنی که نکاح کنم او را طالق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص را یا زن معینه را پس
هیچ لازم نیست بردی باب الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتی تنکح زوجا غیره طلاق دو بار است
یعنی طلاقی که عقب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هرآینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر
را بعد ازان اگر آن شوهر بمیرد یا طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف
او تسریح باحسان ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما
حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلک حدود الله فلا تعتدوها ومن یتعد حدود الله فاولئک
هم الظالمون طلاقی که رجعت عقیب او میتواند شد دو بار است پس ازان یا نگاهداشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعت کردن بخوبی
یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با ایفای حقوق نفقه وغیر آن وحلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید ازان چیزی را که داده اید چیزی یعنی مهر یکدیگر را مگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه برپای نتوانند داشت حقوق خدا تعالی یعنی او امر او
در ایفای حقوق زوجیت پس اگر ترسیدید ای مسلمانان که زوج وزوجه برپا ندارند حقوق خدا تعالی را پس هیچ گناه نیست بر ایشان
در آنچه عوض خود داد زن ازو یعنی عوض طلاق هر چه بدهد روا است اینست احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز نکنید ازان و هر که
تجاوز کند از احکام خدا تعالی پس اینجماعه ایشانند ستمگاران فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها
فلا جناح علیهما ان یتراجعا ان ظنا ان یقیما حدود الله وتلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون پس اگر طلاق داد
آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سیوم داد پس حلال نیست این زن بر آن مرد بعد ازین طلاق سیوم تا آنکه نکاح کند مردی بجز
این مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که برپا خواهند کرد احکام خدا تعالی
را و آنچه مذکور شد احکام خدا ست بیان میکند آنرا برای قومی که میدانند مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان
الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضی عدتها کان ذلک له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الی امراته
فطلقها حتی اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا اویک الی ولا تحلین لی ابدا فانزل
الله تعالی الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جدیدا من یومئذ من
کان طلق منهم او لم یطلق شعر گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد ازان رجعت کند با او پیش
از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که انکار کند در رو ابود در حق او انکار کردن بداد اگرچه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت
صلعم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد با او بعد ازان با

دیگر طلاق داد بعد ازان گفت والله جای ندهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود هرگز حلال نخواهی شد برای
همیشه پس نازل ساخت خدای تعالی این آیة الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو از آنروز هر کدام پیش ازین طلاق داده بود ازیشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا للاول
حتی تذوق العسیلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر
مالك عن الاسود بن رفاعة القرظي عن الزبير بن عبد الرحمن بن الزبير ان رفاعة بن سموال طلق امراته
تميمة بنت وهب في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا فتزوجت عبد الرحمن بن الزبير فاعترض عنها فلم
يستطع ان يمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ينكحها وهو زوجها الاول الذي كان طلقها فذكر لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتى تذوق العسيلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت
وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه را عبد الرحمن الزبیر پس چون از سبب سحاوی بازداشته شد
از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرد
این را نزد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن بآن زن و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل اخر فطلقها قبل ان
يمسها هل يصلح لزوجها الاول ان يتزوجها قالت عائشة لا حتى يذوق عسيلتها حضرت عائشه را سوال کرده شد
از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند با او گفت حضرت عائشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالك**
انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل اخر فمات عنها قبل ان يمسها هل
يحل لزوجها الاول ان يراجعها فقال قاسم بن محمد لا يحل لزوجها الاول ان يراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از
مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سروی پیش از آنکه دست رساند بوی
آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند با او پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند با او **باب**
ان طلقها تطليقة او تطليقتين فتزوجت زوجا غيره ثم رجعت اليه تكون عنده على ما بقي من طلاقها
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد ان زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر
اول یعنی نکاح کرد با او باشند نزدیک او بر چیزی که باقی ماند از طلاق اول یعنی بر یک طلاق **مالك** عن ابن شهاب

ث قلنز
محمد بن بكر البصري
الحميلة وقال الجوهري
وصلة اللام وتخفيف
الواو وباللام الزاي
للعجل الرجل الزاي
الزاي وكسر الجيم
والهاء بضم الزاي وفتح
الجيم تصغير العسلة
لانه يطلى بالعسل
وانما ادخل الهاء في
التصغير على تنزيه
٣٢ اللغة وقيل على معنى
القطعة يريد قطعة من
عسل وقيل معنى الجيم
وقيل العسل بن بكر في تصغيرها
فاذا انث قيل في تصغيرها
عسيلة والعمل على هذا
عند اكثر اهل العلم

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها
تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها
الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنيدم سعيد بن مسيب را وحميد بن عبد الرحمن بن عوف
وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود وسليمن بن يسار را كه همه ميگفتند شنيدم ابو هريره را كه ميگفت شنيدم عمر بن الخطاب
را كه ميگفت هر زني كه طلاق داد او را شوهر او يكبار يا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنكه حلال شد يعني از عدة برآمد و نكاح كرد
شوهر ديگر را غير او پس بمرد اين شوهر ثاني از سر او يا طلاق داد او را بعد از آن نكاح كند او را شوهر اول او پس هر آينه اين زن
بباشد نزد يك او بر آنچه باقي مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت
مالك و بر همين است حكم مقرر نزد يك ما حكمي كه نيست اختلاف در آن ميان گروهي كثير علما بهمين حكم قائل اند الا ابو حنيفه ميگويد كه عود ميكند
بسوي شوهر اول بقياي سه طلاق زيرا كه شوهر دوم هدم كرد ما دون ثلث را چنانچه هدم ميكند ثلث را **باب** ان طلق
بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بيك كلمه سه مرتبه يا زياده از سه واقع ميشود سه تطليقه **مالك**
انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال له ابن عباس طلقت
منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردي گفت عبد الله بن عباس را هر آينه طلاق دادم زن
خود را صد طلاق پس چه چيز مي بيني بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس طلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر كردي بآيات
آيات خدا تعالى را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات
فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره
الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا البسه به لا تلبسوا على انفسكم فنجعله عنكم هو
كما تقولون مردي آمد پيش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آينه من طلاق دادم زن خود را هشت تطليقه پس گفت ابن مسعود
پس چه چيز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا كه اين زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود راست گفتند هر كه طلاق دهد چنانچه
فرموده است خدا تعالى پس هر آينه خدا تعالى بيان كرده است حكم براي او و هر كه مشتبه كرد بر خود مسئله را ميگردانيم آن شبهه را
در گردن او نمي سزد كه مشتبه گردانيد شما بر ذات خود و بر ما ريم ما از سر شما و آن همچنان است كه ميگوئيد حاصل كلام آنست
كه در صورة اشتباه حرمت عاني آيد و مفتي را نميرسد كه باباحت فتوي دهد والله اعلم **باب** اذا طلق امراته لم يمسها
تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتي كه طلاق دهد مردي زن را كه هنوز دست نزده

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود اندوی بوجهی که نکاح را کفایش است واگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بوی تا آنکه نکاح کند شوهری بجز وی **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن ایاس بن البکیر انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها ثم بدا لهم ان یتکحها فجاء یستفتی فذهبت معه اسأل له فسأل عبد الله بن عباس وابا هریرة عن ذلك فقالا لا نری ان تنکحها حتی تنکح زوجا غیره قال فانما کان طلاقه ایاها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من یدك ما کان لك من فضل **محمد بن ایاس** بن البکیر گفت طلاق داد شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند بالو بعد از آن واجب شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب کرد پس رفتم با او سوال بکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین با جرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد خبر این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق را جمع کردی آنچه بدست تو بود برفت **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابی عیاش الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل یسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان یدخل بها قال عطاء فقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبینها والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال بکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکیر بن عبد الله بن الاشج انه اخبره عن معاویة بن ابی عیاش الانصاری انه کان جالسا مع عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر فقال مجاء محمد بن ایاس بن البکیر فقال ان رجلا من اهل البادیة طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها فماذا تریان فقال عبد الله بن الزبیر ان هذا الامر ما لنا فیه قول فاذهب الی عبد الله بن عباس وابی هریرة فانی ترکتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابی هریرة افتها یا اباهریرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هریرة الواحدة تبینها والثلاث تحرمها حتی تنکح زوجا غیره قال ابن عباس مثل ذلك ایضا معاویة بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر پس آمد پیش ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه چیز

می بینید یعنی در حق او چه فتوی می دهید پس گفت عبد الله بن الزبیر در آینه این مسئله نیست اما از ان هیچ قولی پس برو پیش عبد الله بن عباس و ابو هریره پس هر آینه من نگذشته ام ایشان را نزدیک عایشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابو هریره را که فتوی ده او را ای ابو هریره هر آینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری را غیر او و گفت ابن عباس اینست این نیز قال مالک وعلی ذلک الامر عندنا قلت مالک و برین است حکم نزدیک ما اما تطلیقتان فقد ان للمملوک کالحر فی الاحرار فاذا کان احد الزوجین حرا والآخر رقیقا فالطلاق معتبر بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو مسئله است در حق آزادان پس و قتی که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است نصاب طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان قال مالک عن ابی الزناد عن سلیمن بن یسار ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم او عبدا کانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتین ثم اراد ان یراجعها فامره ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ان یاتی عثمان بن عفان فیساله عن ذلک فلقیه عند الدرج اخذ ابید زید بن ثابت فسالهما فابتدراه جمیعا فقالا حرمت علیک حرمت علیک نفیع مکاتب بود از ان ام سلمه یا آنکه بود در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را او دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین امر چون ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را از یکدیگر شتابان کردند همه یکجا پس گفتند حرام شد بر تو قال مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم طلق امراة حرة تطلیقتین فاستفتی عثمان بن عفان فقال حرمت علیک نفیع مکاتب بود از ان ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو قال مالک عن عبد ربه بن سعید عن محمد بن ابرهیم بن الحارث التیمی ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم استفتی زید بن ثابت فقال انی طلقت امراة حرة تطلیقتین فقال زید بن ثابت حرمت علیک نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هر آینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو قال مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا طلق العبد امراة تطلیقتین فقد حرمت علیه حتی تنکح زوجا غیره حرة کانت او امة وعدة الحرة ثلث حیض وعدة الامة حیضتان

السدين عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی حر دو بار پس هر آینه حرام شد بروی تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر او را آزاد باشد این زن یا کنیز که باشد و عدة او آنست و سه حیض است و عدة کنیز که دو حیض **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن مسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عدة معتبر است بزنان

باب یحرم ان یطلقها وهی حائض ومن فعل ذلک فلیس طلاق حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی حائض باشد و هر که چنین کند یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر طلق امراته وهی حائض علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسال عمر ابن الخطاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مره فلیراجعها ثم یمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی امر الله ان یطلق لها النساء عبد الله بن عمر طلاق داد زن خود را حالانکه وی حائض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کند عبد الله را که رجعت کند بعد ازان نگاهدارد او را تا آنکه پاک شود بعد ازان حائض شود بعد ازان دیگر بار پاک شود بعد ازان اگر خواهد نگاهدارد او را بعد ازین و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس آنست عدتی که امر کرده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را در آن مخفی نماند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالة حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه نهی واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجة خود را در حال حیض امر کرده میشود بمراجعة او **باب** طلاق السنة ان یطلقها فی طهر لم یمسها فیه طلاق مشروع آنست که طلاق دهد زن خود را در طهری که جماع نکرده باشد در آن **مالک** عن عبد الله بن دینار قال سمعت عبد الله بن عمر قرا یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالک یعنی بذلک ان یطلقن فی کل طهر مرة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهی تو طلاق دهید امت تو زنان را پس طلاق دهید ایشان را در اوایل عدة ایشان گفت مالک مراد میدانست که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار **مالک** باسناده فی قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی امر الله ان یطلق لها النساء مالک بسند خود روایت کرد در قصه طلاق حائض بعد ازان اگر خواهد نگاهدارد او را بعد ازان و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس آنست عدتی که امر فرموده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را **باب** کنایات الطلاق تعتبر بالنیة کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اگر

قلت ... فظاهرها التعارض ... الجمع ... الاولی ... وقوله ... فلیراجعها ... ان الطلاق فی حالة الحیض ... بدعة ... وعلی هذا اکثر اهل العلم ... وقالت طائفة ... اهل العلم قوله ... فیه دلالة علی ان الرجعة ... امر الله ... وقال ابو حنیفة ...

نیت و دیانة کردیست همان واقع میشود **مالک** انه بلغه انه کتب الی عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
جبلك علی غاربك فکتب عمر بن الخطاب الی عامله ان مره یراعینی بمکة فی الموسم فبینما عمر یطوف بالبیت اذ لقیه
الرجل فسلم علیه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذی امرت ان اجلب علیك فقال عمر اسالك برب هذا البیت
ما اردت بقولك جبلك علی غاربك فقال الرجل یا امیر المومنین لو استحلفتنی فی غیر هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفته
زن خود را جبلك علی غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست و این ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواهد که جانور را رایگان گذارد
رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بنظر آن
شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با آن
شخص پس سلام گفت بر وی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص که من آن کسیم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بپروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که جبلك علی
غاربك پس گفت آمرزگار ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم باتو اراده کرده بودم بآن فراق
پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالک** عن یحیی بن سعید عن قاسم بن محمد ان رجلا کانت
تحته ولیدة لقوم فقال لاهلها شانکم بها فوای الناس انها تطلیقة واحدة هر آینه مردی در نکاح او بود و پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانکم بها یعنی هر چه میخواهید با او بکنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن
یک طلاق است **باب البتة والبریة والخلیة** این کلمات هر یکی بمنزله سه طلاق است **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الخلیة والبریة انها ثلاث تطلیقة کلها واحد منهما عبد الله بن عمر میگفت در این کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم ان عمر بن عبد العزیز
قال فی البتة ما یقول الناس فیها قال ابو بکر فقلت له کان ابان بن عثمان یجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزیز
لو کان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شیئا من قال البتة فقد رمی الغایة القصوی ابو بکر بن حزم گفت هر آینه
عمر بن عبد العزیز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آنرا یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بته آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هر آینه قصد
کرده ست حد آخر را **مالک** عن ابن شهاب ان مروان بن حکم کان یقضی فی الذی یطلق امراته البتة انها
ثلث تطلیقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از نیت استفسار کرد و بنا بر طلاق حکم فرمودند **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول في الرجل يقول لامراته بويت مني وبريت منك انها ثلث تطليقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بائی تعلق شدی از من و بائی تعلق شدم از تو که این کلمه سه طلاق است بمنزله بته **باب** التحريم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يقول في الرجل يقول لامراته انت علي حرام انها ثلث تطليقات علی بن ابیطالب میفرمود در باب مردیکه میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه سه طلاق است **باب** طلاق المكره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده باشند **مالك** عن ثابت بن احنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زيد بن الخطاب قال فدعاني عبد الله بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب فحثثت فدخلت عليه فاذا السياط موضوعة واذا قيد ان من حديد وعبدان له فاجلسنا ها فقال لي طلقها والا والذي يحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هي الطلاق الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطريق مكة قال فاخبرته بالذي كان من شاني فتغيظ عبد الله بن عمر وقال ليس ذلك بطلاق واقام لم تحرم عليك فارجع الى اهلك قال فلم تقر نفسي حتى اتيت عبد الله بن الزبير وهو يومئذ بمكة اميرا عليها فاخبرته بالذي كان من شاني وبالذي قال عبد الله بن عمر فقال عبد الله بن الزبير لم تحرم عليك فارجع الى اهلك وكتب الى جابر بن الاسود الزهري وهو امير المدينة يامره يعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان يخلي بيني وبين اهلي قال فقدمت المدينة فجهزت صفية امراة عبد الله بن عمر امراتي حتى ادخلتها على بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر يوم عرفة طويلة فجاء في ثابت بن احنف نكاح كردام ولدی ازان عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بر وی ناگاه تازیانها نهاده شده است و ناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام اندازان آن او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود باو البته میکنم با تو چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن مطلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه مکه پس خبر دادم او را بما جرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هرآینه این زن حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار ندادم نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر او آنروز در مکه بود و امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بما جرای که بود از حال من و بآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود ام

میکرد او را که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که مانع نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه
پس صفیه ان عبد الله بن عمر سامان رفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من در دولتخانه عبد الله بن عمر بعد از آن بمدت
کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق
کسیکه مست باشد **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا
ذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست
پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز است طلاق او وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالک** وذلک الامر
عندنا گفت مالک وهمین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق
دهد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و
العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل بگوید واقع میشود یعنی
وهنیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیرا
آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل میماند احکام مخصوص گردانیده شد این سه چیز برای تاکید امر فروج
والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است
در حکم میراث **مالک** عن یحیی بن سعید ان محمد بن جبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة
فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها مدة ثم هلک عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الی عثمان
بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمک هو اشار علینا بهذا یعنی علی
بن ابیطالب بود نزدیک جد محمد بن جبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد
پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن جبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه
گفت من وارث اویم زیرا که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد
ما را باینحکم مراد میداشت علی بن ابیطالب را مترجم گوید رضی الله عنه متفق اند علماء بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را
طلاق رجعی بعد از ان بمردی از دو حیض پیش از انکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث
المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالک** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف
قال وکان اعلمهم بذلک وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

عثمان ان عفان منذ توفي فانقضت عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع واو مريض بود پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول بلغني ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالته ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فاذنيني فلم تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنته فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقي له عليها من الطلاق شيء غيرها وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن بن عوف سوال كرد از عبد الرحمن بن عوف كه طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتي كه حايض شوي بعد از ان پاك شوي خبر دار كن مرا پس حايض نشد تا انكه بيمار شد عبد الرحمن پس وقتي كه پاك شد خبر دار كرد او را پس طلاق داد او را طلاق باتة يعني سه طلاق يا يك طلاق كه باقي نمانده بود براي او بر آن زن از طلاق چيزي غير او و عبد الرحمن آنروز بيمار بود پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج ان عثمان بن عفان ورث نساء من حكم منه وكان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانيد زنان حكم را از ترکه او و او طلاق داده بود ايشان را حال آنكه بيمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا طلق الرجل امراته ثلثا وهو مريض فانها ترثه ما لك شنيدم ابن شهاب را كه ميگفت وقتي كه طلاق دهد مرد زن خود را سه طلاق حال آنكه مريض باشد پس هر آينه آن زن وارث ميشود **باب** متعة الطلاق بيان بهره مند گردانيدن مطلقه قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و براي زنان طلاق داده شده بهره مند كردن لازم است بخصلت پسنديده لازم شدن بر متقيان وقال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض والمسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بهره مند كنيد ايشان را زنان را بر توانگر حال قدر او است و بر تنگدست قدر حال او و ترجمه گويد مفهوم از ين آيتين است كه مطلقه غير ممسوسه و غير مسمى لها را متعه دادن واجب و ساير مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته فمتع بوليدة عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زني را از ان خود پس بهره مند ساخت او را بكنيزكي **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لكل مطلقة متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولا تمس فحسبها نصف ما فرض لها عبد الله بن عمر ميگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زني كه او را طلاق داده شد حالانكه مقرر كرده شد براي او مهر و مساس نكرد با او پس كفايت ميكند او را نصف مهر كه معين كرده باشد براي او **مالك** عن ابن شهاب انه قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال مالك** وبلغني عن القاسم بن محمد

ف قشر
اقتفوا طاوس ان ابن الزبير
قضى فيها وانه
المراة فلا صداق لها
واختلفوا فيها اذا مات
الزوج فقال ابو حنيفة
كما للميراث ما دامت
في العدة وقال الشافعي
في احد قوليه لا ترث
وقال مالك لها ان ترث
وان مات بعد انقضاء
العدة كما يجب لها
ارث

مثل ذلك گفت مالك و رسيد مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب قال مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف
في قليلها ولا كثيرها گفت مالك نيست براى متعه نزد يك ما حدى دانسته شده نه در قليل آن و نه در كثير آن و باب
لا عدة للمطلقة قبل المسيس نيست عدتى نزنى را كه طلاق داده شود پيش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن
سراحا جميلا اى مسلمانان وقتى كه نكاح كرديد زنان مسلمه را بعد ازان طلاق داديد ايشان را پيش از انكه جماع كنيد ايشان را
پس نيست شما را بر ايشان هيچ عدتى كه شمار كنيد آنرا پس متعه دهيد ايشان را و بگذاريد ايشان را گذاشتن نيك و باب ما يلحق المطلقة
بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنيكه طلاق داده شود بعد جماع لازم است بروى عدة پس اگر باشد
حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حيض باشد پس عدة وى سه قرء است و اگر باشد كه حيض نمى آرد
از جهة خورد سالگى يا كلان سالگى پس عدت وى سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يومن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن
في ذلك ان ارادوا اصلاحا وهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله
عزيز حكيم و آنزنان كه طلاق داده شد ايشان را انتظار ميكنند سه حيض يا سه طهر كنند خويشتن را و جايز نيست ايشان را كه پوشيدن
آنچه آفريده است خدا در رحمهاى ايشان يعنى ولد و حيض اگر ايمان مى آرند بخدا و روز باز پسين و شوهران ايشان
سزاوارترند بباز آوردن ايشان در حبالة خود در عدت اگر خواهند نيكوكارى در زنان مثل آنچه بر زنان است
بموجب پسنديده يعنى زنان را بر مردان حقى است چنانكه مردان را بر زنان حقى است و مردان را است بر زنان
بلندى مرتبه يعنى فرمان روائى و حد اغالب استوار كار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة
مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله يحدث بعد ذلك
امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوى عدل منكم
واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يومن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له
مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

ف قالت اتفق اهل العلم على ان الطلاق قبل الفرض والمسيس تستحق المتعة وان الطلاق بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها فان متعها كان حسنا وقال الشافعي لها المتعة لقوله تعالى والمطلقات متاع بالمعروف ع قلت اتفقوا على ذلك ١٢

واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ذلك امر الله انزله اليكم ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا
عليهن وان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن وائتمروا بينكم
بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما اتاه
الله لا يكلف الله نفسا الا ما اتاها سيجعل الله بعد عسر يسرا ای پیغامبر وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق دادن
زنان پس طلاق دهید ایشان را در اول عدهٔ ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدهٔ را و بترسید از خدای پروردگار
خویش بیرون مکنید ایشان را از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی آشکارا زنا
کنند پس بحد اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خدا است و هر که تجاوز کند از حدهای خدا
هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کار را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعت
کنند و با بعد عالم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدهٔ پس نگاه دارید ایشان را بمعروف پس بپذیرید
یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید و نگاه ندارید ایشان را بر وجه پسندیده
یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید و نگاه ندارید ایشان را بر وجه پسندیده
گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعت و بپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم شنوده میشود هر که را
مومن باشد بخدا و بروز آخرت هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد او را
از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رساننده است بمراد خود هر آینه
ساخته است خدا تعالی هر چیز را بمیعاد مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کهلان بسالی از زنان شما یعنی از مطلقات
اگر در شک افتاد و پدیس بدانید که عدهٔ ایشان سه ماه است و آنانکه پس حیض نرسیده اند نیز عدهٔ ایشان سه ماه است و خداوند
حمل عدهٔ ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو
آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و بزرگ گرداند او را مزد و ساکن کنید زنان مطلقه را
در جائیکه شما میسازید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشان را تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند حاملگان پس خرج
کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از ان اگر شیر دهند بفرزندان شما بفرزندان شما را پس
بدهید ایشان را مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است
که شیر دهد برای او فرزندان او را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بروی رزق
او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک است که پیدا خواهد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القروء هی الاطهار مراد از قروء در آیه کریمه
طهر است **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق حین دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة قال ابن شهاب فذکرت ذلک
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها فی ذلک ناس فقالوا ان الله تعالی یقول فی کتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما القروء انما القروء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت
عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و هر آینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست جز این نیست که اقراء اطهار است **مالک** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بکر بن عبد الرحمن یقول ما ادرکت احدا من فقهائنا الا وهو یقول لطلاق ایدیهن قول عائشة
ابن شهاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن که میگفت ندریافتم کسی را از فقهای شهر خود مگر که میگفت بهمین قول مراد میداشت
قول حضرت عائشه **مالک** عن نافع وزید بن اسلم عن سلیمان بن یسار ان الاحوص هلک بالشام حین دخلت
امراته فی الدم من الحیضة الثالثة وقد کان قد طلقها فکتب معاویة بن سفیان الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک ٧٩
فکتب الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا یرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سیوم بحال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه بن ابو سفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آینه
بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود در نیصورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول اذا طلق الرجل امراته فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا یرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس هر آینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالک**
وهو الامر عندنا گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **مالک** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابی بکر بن عبد الرحمن وسلیمان بن یسار وابن شهاب انهم کانوا یقولون اذا دخلت المطلقة فی الدم من الحیضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا میراث بینهما ولا رجعة علیها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابو بکر بن عبد
الرحمن وسلیمان بن یسار وابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آینه جدا شد از شوهر خود

ومیراث نیست درمیان ایشان وحجت نمیرسد مرد را بروی **مالک** عن الفضل بن عبد الله مولی المهدی ان القاسم بن محمد وسالم
بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد وسالم
بن عبد الله مدنی گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سیوم پس هر آینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**
جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثالثا ولم یقصد الضرار و رجعت کردن رجعیه در اثنای عدة اگرچه بغیر رضامندی
زن باشد وقتی که طلاق نداده او را و نه قصد ضرر او نموده **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن
بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایات
الله هزوا واذکروا نعمت الله علیکم وما انزل علیکم من الکتاب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء
علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید
ایشان را بخصلت پسندیده و نگاه ندارید ایشان را بجهت ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر نماید
پس ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را سخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید تخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب
علم و سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز داناست **قال** الله تعالی وبعولتهن احق بردهن
یعنی شوهران ایشان سزاوارتر باشند باز آوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق
امراته ثم یراجعها ولا حاجة له فیها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و
تعالی ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک **مالک** از ثور بن زید
الدیلی روایت نمود که هر آینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعت میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را با آن زن و نمیخواست
نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعت بروی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالی ولا تمسکوهن
ضرارا الایه پند میدهد او را خدا تعالی ایشان را بآن **قال** الله تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن
ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یومن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکی لکم واطهر
والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید
ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که بایکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود
بآن هر که مومن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید ترجمه گوید
در توجیه این آیه اشکالی هست تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالة بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی
ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند جایز نیست و در صورت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

قسمت علیها اهل الجمع
الان الخاص فی جمیل کالاداء
مع الجمع والوقیة بجمیلها
بدون الالفاظ السبعة
وکلمة بجمیعها فی الطلاق
الطلاق بالکنایات
کانت مطلقة بجمیلها
احق بردها فی العدة و
ان لم یکن مطلقة فلا
ضرار کما فی مضارة
منها او استثنی اکثر
الفقهاء المحلم والاظهر
علی حال وقالوا هی
نظلقة بائنة ۱۲

اضافه وظاهر درین صورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیت است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح باهر که خواهد یا اینست که خطاب با ولیا باشد و
درین صورت انتشار ضمایر لازم می آید از طلقتم النساء خطاب بود با زواج ولا تعضلوهن خطاب با ولیا بود ظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با زواج باشد وجواب از خدشه اول آنست که اصل کلام ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند بنکاح
وسیل نمودند بدیشان باعتبار رایول ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد وازواج ایشان
بهمان خواهند بود که ایشان خواهند وجواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیت
نفهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که حق تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهت اصلاح حال مراة وترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در و میل دارد بسوی وی واتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم وفقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیة را بمعنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیة فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه من از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر برمیدارد
المبتوتة بقولها السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا زنیکه مطلقه باشد بلفظ البته برای ولازم ست سکنی ونیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ۵۱
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله مالک علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال لیس لک علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریک ثم قال تلک امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابک فاذا حللت فاذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
یخطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوک
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بات که رجعت را نگنجایش خود دابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه دامر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بر وی
اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه او مردی ست نابینا بنهی جامه خود را پس وقتی که برای عدت از

خبردار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابوسفیان
و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس مرد نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای خود اما معاویه پس بینوایست نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس مکروه داشتم نکاح اسامه
را بعد ازان باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و برمن غبطه کرده شد و ازان

مالك عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد وسلیمن بن یسار انه سمعهما یذکران ان یحیی بن سعید بن
العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحکم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحکم فارسلت عائشة ام المؤمنین
الی مروان بن الحکم وهو یومئذ امیر المدینة فقالت اتق الله وارددِ المرءة الی بیتها فقال مروان فی حدیث سلیمن
بن یسار ان عبد الرحمن غلبنی وقال مروان فی حدیث القاسم او ما بلغک شان فاطمة بنت قیس فقالت
عائشة لا یضرک ان لا تذکر حدیث فاطمة فقال مروان ان کان بک شر فحسبک ما بین هذین من الشر قال محمد وسلیمان
بن یسار یکفیک ذکر یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پس آدم فرستاد حضرت عایشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد برمن و گفت مروان در روایت
قاسم مگر نه شنیده است تو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عایشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه پس گفت مروان اگر هست باو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس کیجا بودن ایشان منجر بزیاده ازان
شر خواهد شد و الله اعلم **مالك** عن ناضر ان ابنة سعید بن زید بن عمرو بن نفیل کانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانکر ذلک علیها عبد الله بن عمرو دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بر وی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب
یقول المبتوتة لا تخرج من بیتها حتی تحل ولیست لها نفقة الا ان تکون حاملا فینفق علیها حتی تضع حملها
قال مالك وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نباید آرد از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزد ما
شرح گوید رضی الله عنه عایشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی اینست که فاطمه در مکان وحش بود پس خوف
حاصل شد و آنحضرت ازین جهت رخصت داد مر و سعید بن مسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود و میخ بدگوئی پس باین

لما قسم
اتقی الله یا مروان علی ان
نفقتها انما هی لاجل السکنی
فلما ان لا سکنی
فیرد قال ابو حنیفة
النفقة والسکنی
السکنی بکل حال فتفقة
ان تکون حاملا او
انکر علی فاطمة
۵۲
ولنا ما حصل النبی صلی الله
علیه وسلم لها ان تعتد
فی بیت عمرو لوجهها بسبب
واختلفوا فی ذلک السبب
فروی عن عائشة ان فاطمة
کانت فی مکان وحش فخیف
علیها فلذلک الرخص
وقال سعید بن المسیب
انما قالت فاطمة ما قالت
لسانها علی اهلها
علیها من حیث انها
کنت السبب فیقع
السامع فی فتنة

درآرد کرد برادران و شوہر خود پس رخصت آنحضرت صلعم امر فرمود کہ در خانہ ام المکتوم عدہ بنشیند پس حضرت عائشہ انکار نمود و بر فاطمہ در روایت انچہ بیان کرد سبب حضرت
ذکر میکند پس مردان در شبہ می افتند و حضرت عمر بر انکار میکردند بروی بعد ازان رجوع کردند بقرآن پس سکنوہن حیث سکنتم من وجدکم مشابہ سکنی یا فقد
ہمہ مطلقات اند و ان کہ اولات حمل اند تخصیص نفقہ یافتند بدوال بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند واللہ اعلم باب
عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعۃ اشہر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او
شوہر او وقتی کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز **قال اللہ تعالی**
والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعۃ اشہر وعشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح
علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر و آنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند
آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدۃ منقضی شد پس گناہ نیست بر شما در آنچہ
کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است برہمین است اتفاق علماء و این
آیت ناسخ است نزد ایشان آیۃ والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج **باب**
عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او
وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بہند بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است
متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل و آیۃ و اولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد
پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عمومین آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ و
سلم **مالک** عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس
وابو ہریرۃ عن المراۃ الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس اخر الاجلین وقال ابو ہریرۃ اذا ولدت فقد
حلت فدخل ابو سلمۃ بن عبد الرحمن علی ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت
ام سلمۃ ولدت سبیعۃ الاسلمیۃ بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والآخر
کہل فخطت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا و رجا اذا جاء اہلہا ان یوثروہ بہا فجاءت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حللت فانکحی ما شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن
عباس را و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدۃ
لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدۃ چیست ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و برآید
از عدۃ پس درآمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوج نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ بزاد سبیعہ آ

ل قولہ
علیہا اہل العلم
فی
تاسخۃ عنہم لقولہ
تعالی والذین یتوفون
منکم ویذرون ازواجا
وصیۃ لازواجہم
متاعا الی الحول غیر اخراج
۵۳

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابوسفیان
و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستاده اند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرود نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعهمای داماد معاویه پس بینوا ست نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس بکرده دشتم نکاح اسامه
را بعد ازان باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و برمن غبطه کرده شد در ان

مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد وسلیمن بن یسار انه سمعهما یذکران ان یحیی بن سعید بن
العاص طلق امراته بنت عبدالرحمن بن الحکم البتة فانتقلها عبدالرحمن بن الحکم فارسلت عائشة ام المؤمنین
الی مروان بن الحکم وهو یومئذ امیر المدینة فقالت اتق الله وارددِ المرءة الی بیتها فقال مروان فی حدیث سلیمن
بن یسار ان عبدالرحمن غلبنی وقال مروان فی حدیث القاسم او ما بلغک شان فاطمة بنت قیس فقالت
عائشة لا یضرک ان لا تذکر حدیث فاطمة فقال مروان ان کان بک شر فحسبک ما بین هذین من الشر قاسم بن محمد وسلیمان
بن یسار یکفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبدالرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبدالرحمن
پس آمد فرستاد حضرت عایشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبدالرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عایشه ضرر نیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبدالرحمن ابن الحکم ست از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده ازان
شر خواهد شد والله اعلم **مالک** عن نافع ان ابنة سعید بن زید بن عمرو بن نفیل کانت تحت عبدالله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانکر ذلک علیها عبدالله بن عمرو دختر سعید بن زید بود در نکاح عبدالله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بر وی عبدالله بن عمر **مالک** انه سمع ابن شهاب
یقول المبتوتة لا تخرج من بیتها حتی تحل ولیست لها نفقة الا ان تکون حاملا فینفق علیها حتی تضع حملها
قال مالک وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین ست حکم نزد ما
مترجم گوید رضی الله عنه عایشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی ایست که فاطمه در مکان وحش بود پس خوف
حاصل شد و آنحضرت ازین جهت رخصت داد و سعید بن المسیب میگفت که دروغ زبان فاطمه در ازدواج بود یعنی بد گوئی ایشان

انتقل افتعل من النقل عدا
منطقة الرجعیة تحق
النفقة والسکنی لا تحق
والبتة قال احمد
لا نفقة لها ولا سکنی
لحدیث فاطمة بنت
قیس قال ابو حنیفة
لها النفقة والسکنی لاطلاقه
الرجعیة وقال الشافعی لها
السکنی بکل حال لان النفقة
لها لان تکون حاملا لان
عائشة تقول ان السبب
انکر اعلی فاطمة
طیبی
وانما رخص النبی صلی الله
علیه وسلم لها لان تقیس
فی بیت غیر زوجها لسبب
واختلفوا فی ذلک السبب
فروی عن عائشة ان فاطمة
کانت وحشة بمکان وحش فخیف
علی ناحیتها فامرها النبی صلی الله علیه وسلم
لهذا السبب وقال سعید بن المسیب
انما قالت فاطمة ما قالت
لسانها علی احمائها
طیبی من حیث انها
کانت السبب فیقع
الکلام فی فتنة

درزدے کرد برادران او شوہر خود را پس رجعت آنحضرت را امر فرمود کہ در خانہ ام المکتوم عدہ بنشیند پس حضرت انکار نمود و بر فاطمہ در روایت اخیر گفت کہ سبب حضت
ذکر نکنند پس مروان شبہ می افتند در حضرت عمر انکار میکردند بر وی بعد ازان ارجوع کردند بقرآن پس سکنوہن من حیث سکنتم من وجدکم شبہ سکنی را فتند
ہمہ مطلقات اولات حمل فانفقوا علیہن حتی یضعن حملہن مخصص نفقہ یافتند بحوالہ بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند واللہ اعلم باب
عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعۃ اشہر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او
شوہر او وقتے کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز قال اللہ تعالی
والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعۃ اشہر وعشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح
علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر والانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند
آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدۃ منقضی شد پس گناہ نیست بر شما در آنچہ
کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است بر ہمین است اتفاق علماء و این
آیت ناسخ است نزد ایشان آیۃ والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج باب
عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدۃ زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او
وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شدہ ترجمہ گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است
متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل وایۃ واولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد
پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عمومین آیتین واقع شد مرجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم مالک عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس
وابو ہریرۃ عن المراۃ الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس اخر الاجلین وقال ابو ہریرۃ اذا ولدت فقد
حلت فدخل ابو سلمۃ بن عبد الرحمن علی ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت
ام سلمۃ ولدت سبیعۃ الاسلمیۃ بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والآخر
کہل فخطبت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا وزجا اذا جاء اہلہا ان یوثروہ بہا فجاءت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حللت فانکحی من شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن
عباس را و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدۃ
لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدۃ چیست ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و برآید
از عدۃ پس در آمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوج نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ بزاد سبیعہ اسلمیہ

لہ قالت علیہ اہل العلم وہی ناسخۃ عندہم لقولہ تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج ۱۲ ۵۳

بعد وفات شوہر خود بنیم ماہ پس پیغام نکاح فرستاد و مرد باد و شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر معمر پس جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال نشدی ہنوز دلبود مرد او لیاء می سبیعه غایب و
اسد مبدء است اینمرد کلان سال و قتیکه بیائید او لیائی او اختیار خواہند کرد ہمین مرد کلان سال را نه دیگری پس آمد سبیعه
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
ہر آینه حلال شدی پس نکاح کن ہر کرا خواہی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عبد الله بن عباس
و ابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا فی المراة تفسن بعد وفات زوجها بلیال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما فی بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلین فجاء ابو هریرة فقال انا مع ابن اخی یعنی ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا کریبا مولی عبد الله بن عباس الی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها عن ذلک فجاء فاخبرهم
انها قالت ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجها بلیال فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال قد حللت فانکحی ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفساء
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس گفت ابو سلمة وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو ہریره پس گفت من ہمراه برادرزاده خودم یعنی و رین حکم موافقم با ابو سلمة پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد با ایشان خبر میداد که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود ہر آینه حلال شدی پس
نکاح بکن ہر کرا خواہی **قال مالک** وهذا الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و ہمین است حکمی که
ہمیشه بر آنند اہل علم در شہر ما **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبیعة
الاسلمیة نفست بعد وفات زوجها بلیال فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم قد حللت فانکحی من شئت
مسور بن مخرمه خبر داد عروه را که ہر آینه سبیعه اسلمیه نفساء شد بعد فوت شوہر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه
وسلم ہر آینه حلال شدی پس نکاح بکن ہر کرا خواہی **باب** یجب ان تبیت المتوفی عنها زوجها فی بیته حتی تحل یجوز
لها ان تخرج نهارا او جایز است شب گذراندن زنی که وفات یافته است شوہر او از سر او در خانه شوہر تا آنکه از عدت برآید و جایز است
او را آنکه برآید در روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة یتوفی عنها زوجها وهی حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار کان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها علی سریره لم یدفن بعد حلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوہر او حال آنکه

قلت علیه کان اهل العلم یخصون بقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن وهذا احد هن کما یاتی قریبا ۱۲

هن کالتی تتبع المتوفی عنها زوجها وان کانت مسوقة فی باب المطلقات کما یاتی ۱۲

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه بنهد بار شکم خود را پس هر آینه حلال شد پس خبر داد او را بر وی انصاری که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر بزاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود دست دفن کرده نشده است نمیتواند حلال شد مالک
عن سعید بن اسحق بن کعب بن عجرة عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة ان الفریعة بنت مالک بن سنان وهی
اخت ابی سعید الخدری اخبرتها انها جاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة
فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا حتی اذا کانوا بطرف القدوم ادرکهم فقتلوه فسألت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان ارجع الی اهلی فی بنی خدرة فان زوجی لم یترکنی فی مسکن یملکه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم نعم قالت فانصرفت حتی اذا کنت فی الحجرة نادانی رسول الله صلی الله علیه وسلم او امر فی فنودیت
له فقال کیف قلت فرددت علیه القصة التی ذکرت له من شان زوجی فقال امکثی فی بیتک حتی یبلغ الکتاب
اجله قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما کان عثمان بن عفان ارسل الی فسألنی عن ذلک فاخبرته
فاتبعه وقضی به قریعه دختر مالک بن سنان واو خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت انکه باز گرد بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا انکه برسیدند غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت انکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع کن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بحجره یا دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بمن
که ندا کند مرا پس آواز داده شدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین باجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آنکرد و حکم کرد
بآن **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عمرو بن شعیب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یرد
المتوفی عنهن ازواجهن من البیداء یمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آنزنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیداء یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان الشفاء
بنت عبد الله توفی وان امرأته جاءت الی عبد الله بن عمر فذکرت له وفاة زوجها وذکرت له حزنها بقناة وسألته هل

يت وجب ان يبيت فيه فبات عندها ذلك وكانت تخرج من المدينة حتى افتضح في حرثهم فقتل فيه يومها ثم تحول
مدينة اذا امست فبيت في بيتها سايب بن خباب متوفى شد و هر آئينه زن آمد پيش عبد الله بن عمر پس ذكر كرد پيش او وفات شوهر
خود را و ذكر كرد پيش او مال را عتى كه از آن قوم او بود و در نزديكى كه بايد سوال كرد كه ايا وست است او را در شب گذراند در آن عدت
پس منع كرد او را عبد الله بن عمر از اين كه برپس مى برآمد از مدينه وقت سحر پس بوقت صبح مى رسيد در زراعت خود پس بيتوتت نمايد
در آن زراعت آنروز خود بعد از آن داخل ميشد بمدينه وقتى شام داخل ميشد پس شب ميگذرانيد در خانه خود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها الا في بيتها عبد الله بن عمر گفت
شب نگذراند زنى كه وفات يافته است شوهر او و نه زنى كه طلاق بات واقع شده است بر و مگر در خانه خود ستر جمع كرده شد
شدند علماء در باب سكنى براى زنى معتده كه وفات يافته باشد زوج او نزد ابو حنيفه لازم نيست براى او سكنى عدة بنشيند
جائيكه خواهد و مالك تجويز سكنى مى نمايد و شافعى را درين باب دو قول است مانند مذهبين **باب** يجب على المراة المتوفى
عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر و عشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد
فوق ثلث ليال واجب است بر زنى كه وفات يافته است شوهر او كه ماتم بكيرد چهار ماه و ده شب يعنى باين طور كه ترك كند استعمال
خوشبوى و سرمه و جامه كه او را رنگين كرده اند بجهة زينت و حلال نيست غير زوجه متوفى را كه ماتم بگيرد بر قريب خود زياده از سه
شب **مالك** عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي
سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
حين توفى ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غير ذلك فدهنت به جارية
ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله مالي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامراة تومن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر و عشرا
قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفى اخوها فدعت بطيب
فمست منه ثم قالت والله مالي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
لا يحل لامراة تومن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر و عشرا قالت
زينب وسمعت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفى عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر و عشر او قد كانت احدكن

قلت ... يحتمل ان يكون ان ... منه ... ان زوجها ... فيمسكن ...

فی الجاهلیة ترمی بالبعرة علی راس الحول قال حمید بن نافع فقلت لزینب وما ترمی بالبعرة علی راس الحول
فقالت زینب کانت المراة اذا توفی عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثیابها ولم تمس طیبا ولا شیئا حتی تمر بها
سنة ثم توتی بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقل ما تفتض بشی الا مات ثم تخرج فتعطی بعرة فترمی بها ثم
تراجع بعد ما شاءت من طیب او غیره قال مالک والحفش البیت الردی وتفتض تمسح به جلدها کالمنشرة
گفت زینب وختر ام سلمه که در آمدم برام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان پس طلب کرد
ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید
آنرا بر رخسار های ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت نخدا مرا نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز انکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بمیت زیاده از سه شب مگر
بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت
برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس بمالید از آن بعد از آن گفت نخدا مرا نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز انکه شنیدم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بمیت زیاده
از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب وشنیدم از زاد خود ام سلمه که میگفت آمد زنی ٥٧
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آینه بیمار شده
است از جهته چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و
سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست
که علدة چهار ماه و ده شب است و هر آینه یکی از شما در جاهلیة می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب
چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زنان جاهلیة وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او
داخل میشد در بدترین خانه وی پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه مر
گذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانور خری یا زنی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن
خود بالد چیزی را مگر آنچیز بمیرد و بعد از آن بیرون آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع
میکرد بعد ازین بمقدمها بهر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت ابو سلمه حفش خانه روی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد دامن
جانور پوست بدن خود را بوجهی که می اندیشد دفع کننده سحر از خود مالک عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید عن
عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تؤمن

باللہ والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث لیال الا علی زوج حضرت عائشہ و حفصہ روایت نمودند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حلال نیست زنی را کہ ایمان آورده ست بخدا و بروز آخر کہ ماتم گیرد بر میتی زیادہ از سہ شب مگر برشوہر **مالک** عن نافع عن صفیۃ بنت ابی عبید انہا اشتکت عینہا و ہی حاد علی زوجہا عبد اللہ بن عمر فلم تکتحل حتی کادت عینہا ان ترمص صفیہ بنت ابی عبید بیمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوہر خود عبد اللہ بن عمر پس سرمہ نکشید تا آنکہ نزدیک بود کہ دو چشم او بی نور شوند **مالک** انہ بلغہ ان ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت لامراۃ حاد علی زوجہا اشتکت عینہا فبلغ ذلک منہا الکحلی بکحل الجلاء باللیل و امسحیہ بالنہار ام سلمہ زوجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود زنی را کہ ماتم داشت بر شوہر خود بیمار شد بر چشم پس برسید بیماری او بنہایہ تصدیع او کہ سرمہ کن کہ دفع اخلاط چشم نماید شب و دور کن آنرا بروز **مالک** انہ بلغہ عن سالم بن عبد اللہ و سلیمن بن یسار انہما کانا یقولان فی المراۃ یتوفی عنہا زوجہا اذا خشیت علی بصرہا من رمد او شکوی اصابہا انہا تکتحل و تداوی بدواء او بکحل و ان کان فیہ طیب سالم بن عبد اللہ و سلیمن بن یسار میگفتند در باب زنی کہ متوفی شدہ باشد از سروی شوہر او وقتی کہ بترسد بر چشم خود از ورم چشم یا بہر ضی کہ رسیدہ باشد باو کہ دوی سرمہ کشد و دوا بالدوای یا سرمہ و اگرچہ در آن دواخوشبو باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دخل علی ام سلمۃ و ہی حاد علی ابی سلمۃ و قد جعلت علی عینہا صبرا فقال ما ہذا یا ام سلمۃ قالت انما ہو صبر یا رسول اللہ قال انہ لیشب الوجہ فلا تجعلیہ الا باللیل و امسحیہ بالنہار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم داخل شد برام سلمہ در وی ماتم داشت بر ابو سلمہ کہ زوج اول او بود و حالانکہ ضماد کردہ بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چیست این ضماد ای ام سلمہ گفت جز این نیست کہ آن صبر است یا رسول اللہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ضماد کن آنرا وقت شب و زایل کن آنرا در روز **مالک** انہ بلغہ ان ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تقول تجمع الحاد راسہا بالسدر و الزنیت ام سلمہ میگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را یعنی موہای سر را بسدر کنار و روغن زیت **باب** عدۃ الامۃ اذا توفی عنہا زوجہا باب در بیان عدۃ کنیز کہ چون وفات یافت از وی شوہر او **مالک** انہ بلغہ ان سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار کانا یقولان عدۃ الامۃ اذا ہلک عنہا زوجہا شہران و خمس لیال سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار میگفتند عدۃ کنیز کہ وفات کند از سروی شوہر وی دو ماہ و پنج شب ست **مالک** عن ابن شہاب مثل ذلک ما لک از ابن شہاب بمثل این روایت کرد و ہمین است مذہب جمہور علماء **باب** عدۃ البدویۃ من اہل الخیام در بیان عدۃ بادیہ نشین از اہل خیمہا کہ پیوستہ

قلت الاحداد ہو الامتناع من الزینۃ یقال احدت المراۃ علی زوجہا فہی محد و حل شحمی حادۃ قولہ فقد شحمی حادۃ قولہ فقد شحمی حادۃ قولہ فقد

از مغازی بمغازی تحمل کند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی المراة الهدن تتوفی عنها انها تتنوی حیث انتوی اهلها عروه میگفت در باب زن بادیه نشین که بمیرد از سر اد شوهر او کوچ کند هر جا که کوچ کند قوم او **قال** مالك وهو الامر عندنا گفت مالک وهمین است حکم نزدیک ما **باب** عدة التی تسکن بالکراء در بیان عدة زنی که ساکن شده ست بکرایه **مالك** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب سئل عن المراة یطلقها زوجها وهی فی بیته بکراء علی من الکراء قال سعید علی زوجها **قال** فان لم یکن عنده زوجها قال فعلیها **قال** فان لم یکن عندها قال فعلی الامیر سعید بن المسیب سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوهر او الا انکه او در خانه بود بکرایه پرسید واجب شود این کرایه گفت سعید بن المسیب شوهر و گفتند سائل اگر شوهر نزد شوهر او گفت پس بر ان زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفع عنها الحیض در عدة کسیکه منقطع شد از وی حیض **مالك** عن یحیی بن سعید وعن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب انه قال قال عمر بن الخطاب ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد از ان برداشته شد حیض او پس هر آینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بان زن حمل پس عدة او همان وضع حمل ست والا عدة بنشیند بعد از ان نه ماه بسه ماه بعد از ان حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب در بیان عدة مستحاضه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن مسیب گفت عدة مستحاضه یکسال است **باب** عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او همان اطهار است **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار است اگرچه از یکدیگر دور تها یه بعد بشوند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالك** عن یحیی بن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایما امراة فقدت زوجها فلم یدر این هو فانها تنتظر اربع سنین ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس نداند که کجاست شوهر او پس هر آینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از ان حلال شد **قال** مالك وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها الاول ولم یدخل بها فلا سبیل لزوجها الاول الیها **قال** مالك وذلك الامر عندنا وان ادرکها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک واگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود پس داخل شد بروی شوہر او یا دخل نشد در ہر صورتی را مہست شوہر اول را بسوی او گفت مالک رحمہ اللہ
مقرر نزدیک ما اگر رافیت زوج او پیش از انکہ نکاح کند پس او احق است بآنزن **قال مالک** وقد ذکرت بعض الناس ینکرون
الذی قال بعض الناس علی عمر بن الخطاب انہ قال یخیر زوجہا الاول اذا جاء فصداقہا او فیما مراتہ گفت کہ
دریافتم بعض علما را کہ انکار میکردند آن مقولہ را کہ بعض مردمان بر بستہ اند بر عمر بن الخطاب کہ اختیار داده شود شوہر اول را
وقتی کہ بیاید در آنکہ بگیرد مہر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** ایقاع العدتین ووجوب العدة علی المدخول
بشبہتہ باب در میان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی کہ جماع کرده شد او را بشبہہ **مالک** عن ابن
شہاب عن سعید بن المسیب وعن سلیمان بن یسار ان طلیحة الاسدیة کانت تحت رشید الثقفی فطلقہا
فنکحت فی عدتہا فضربہا عمر بن الخطاب وضرب زوجہا بالمخفقة ضربات وفرق بینہما ثم قال عمر بن الخطاب
ایما امراة نکحت فی عدتہا فان کان زوجہا الذی تزوجہا لم یدخل بہا فرق بینہما ثم اعتدت بقیة عدتہا
من زوجہا الاول ثم کان الآخر خاطبا من الخطاب وان کان دخل بہا فرق بینہما ثم اعتدت بقیة عدتہا
من زوجہا الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا یجتمعان ابدا وقال سعید بن المسیب لہا مہرہا بما استحل
منہا طلیحہ اسدیہ بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحہ در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب و
زد شوہر او را بدرہ چند بار و جدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب ہر زنی کہ نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن
شوہر او کہ نکاح کرده ست با او ہنوز دخول نکرده تفرقہ کرده شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود
را از شوہر اول بعد از آن با شد آن شوہر دوم بر وی ہیچ عدة نیست و اگر فرستادہ پیغام فرستندگان و اگر دخول کرده ست با و جدائی انداخته شود میان
ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوہر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوہر دیگر بعد از آن جمع نشوند ہرگز گفت سعید
بن المسیب او را ست مہر او بسبب آنچہ حلال دانسته فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او جمع علیہ ست واللہ اعلم مترجم وقتیکہ جمع
شود ہر زنی دو عدة از دو کس یا نکہ وطی کرده شد او را در عدة غیری بشبہہ پس متداخل نمیشوند نزد اکثر علما و دو عدة و ابو
حنیفہ میگوید متداخل واقع میشود و قول حضرت عمر رض کہ ثم لا یجتمعان ابدا در ین قول حضرت عمر متفرد ست کہ شخصی نکاح کرد
زنی را در عدة دیگری تفرقہ انداخته شود در میان ایشان تفرقہ ابدی و عامہ اہل علم بر آن اند کہ حلال میشود آن زن
برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوہر اول واللہ اعلم **باب** تستحب العقیقة مستحب ست عقیقہ کردن از
تولد فرزندی **مالک** عن زید بن اسلم عن رجل من بنی ضمرة عن ابیہ انہ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم عن العقیقة فقال لا احب العقوق وکانہ انما کرہ الاسم وقال من ولد لہ ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عقیقه پس فرمود من دوست نمیدارم عقوق را گویا
که مکروه داشت نام عقوق را و فرمود هر کرا فرزندی متولد شود پس بخواهد که ذبح کند از فرزند خویش پس باید که بکند **مالک** عن
نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یسأله احد من اهله عقیقة الا اعطاه ایاها وکان یعق عن ولده بشاة شاة
عن الذکور والاناث عبد الله بن عمر سوال نمیکرد او را هیچکس از اهل خانه او عقیقه مگر میداد او را عقیقه و عقیقه میکرد از اولاد
خود یک یک شاة از ذکور و اناث **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی انه
قال سمعت ابی یستحب العقیقة ولو بعصفور محمد بن ابراهیم تیمی گفت شنیدم از پدر خود که مستحب است عقیقه اگرچه
گنجشک باشد **مالک** انه بلغه ان عق عن حسن وحسین ابنی علی بن ابیطالب مالک را رسید که عقیقه کرده شد
از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پسران علی بن ابیطالب رضی الله عنه **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبیر کان یعق عن بنیه الذکور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبیر عقیقه میکرد از فرزندان خود پسران و دختران
بیک یک بزمتر جم گوید عقیقه سنت است نزد اکثر علما مگر نزد ابو حنیفه عقیقه سنت نیست و در حدیث ترمذی دو بز از پسر و یک
بز از دختر آمده و همین است قول شافعی و محلی گفته که حاصل میشود سنت بیک بز و عقیقه پسر و کمال سنت دو بز است و گفت
شافعی که عقیقه در خوردن و تصدق کردن حکم اضحیه دارد و سنت است پختن آن و نباید شکست استخوان آنرا و ذبح کرده شود
در روز هفتم از ولادت و نام مولود نیز در آن روز گذاشته میشود و حلق رأس مولود بعد ذبح عقیقه سنت است **باب**
یستحب ان یتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است که صدقه دهد بمقدار وزن موی فرزند از نقره **مالک**
عن جعفر بن محمد عن ابیه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم شعر حسن وحسین وزینب
وام کلثوم فتصدقت بزنة ذلک فضة حضرت فاطمه رضی الله عنها وزن کرد موی حسن وحسین وزینب وام کلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن علی بن حسین انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم شعر حسن وحسین فتصدقت بزنة فضة وزن کرد حضرت فاطمه رضی
الله عنها موی امام حسن و امام حسین پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** یجب لاحیاء المولود بالارضاع حولین
کاملین الا اذا اجتمع رای الوالدین عن تشاور منهما علی ان الفطام لا یضره فحینئذ یجوز الفطام قبل
الحولین والمرضع یجوز ان تکون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تیسر المسترضعة او لم یقدر الوالد
علی استیجارها تعینت الوالدة فان ارضعت الوالدة فلیس لها الا النفقة والکسوة بالمعروف
مما کان بسبب الزوجیة وان ارضعت الظئر فلها اجرها وجبت بر پدر و مادر تدبیر از زندگی فرزند شیر خوار

قلت العقیقة سنة عند ائمة اهل العلم الا ابا حنیفة فانه قال لیست بسنة واخرج الترمذی حدیث عن الغلام شاتان وعن الجاریة شاة فقال الشافعی فی تحقیق قوله یحصل اصل السنة فی العقیقة الذکر شاة وکمال السنة شاتان وقال النانفی کل من الصنف

ولیکن ذبحه یوم سابع ولادته و یسمی فیه ویحلق رأسه بعد ذبحها

قلت علیه الشافعی

تا دو سال کامل که متفق شوند رای پدر و مادر و مشورة یکدیگر از آنها بر آمدن باز داشتن از شیر ضرر نکنند او را یعنی پیش از تمام
دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام بگذرد و شیر دهند جایز
است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای
شیر خوردانیدن والده فرزند پس اگر شیر مخورداند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده
ازان قبیل که لازم است بسبب زوجیته و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجراد **قال الله تعالی** والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف
لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان
ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا
سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را
دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر و جهت نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف
داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد
بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر بسبب فرزند
او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث و جهت
مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا
مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی
غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه دادید آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که
خدا بآنچه میکنید بینا است مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد پس
قید وعلی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت ولوالدات بر ضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث
حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** **تجب نفقة الزوجة**
علی الزوج موسرا کان او معسرا و هبت نفقه زن بر شوهر تو اگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق
توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال تعالی**

قوله اعلم ان اطلاق الوالدات ثم المطلقات وقيل يختص بالطلقات لان نسبان الزوجية يقتضي حينئذ بعضكم عجيبا لمطلقات اولى قوله وعلى المولود له بدل على ان الوالدة ما دامت زوجة او معتدة له كذلك على الاصح خلافا لابي حنيفة قوله وعلى الوارث مثل ذلك اى ما ذكر

٦٢

والمراد بمن ورث الصبي اي من يرثه وهو الصبي اي من مؤنة الرضاعة من ماله قوله ان ارادا فصالا يعني فان اراد الوالدان فطاما قبل الحولين فلا حرج عليهما في ذلك قوله فلا جناح عليهما اي في تقدير المدة او في ترك المشاورة قوله اذا سلمتم اي اعطيتم ما اتيتم اي ما اعطيتم قوله بالمعروف اي بما لا ينكره الشرع قوله بما تعملون بصير اي عالم بجميع اعمالكم فيجازيكم عليها

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف پدر وجبست نفقه مادران وپوشش ايشان بوجه پسنديده قال الله تعالى
ذلك ادنى ان لا تعولوا اين نزديك تر ست بانچه جور نكنيد باب التحبيب على الابن بنفقة الابوين اذا كان موسرا
وبنا معسران وجبست بر پسر نفقه پدر ومادر وقتيكه باشند محتاج وباشند آنها تنگدست قال الله تعالى وبالوالدين
احسانا وقال صاحبهما في الدنيا معروفا واعلم ان العلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان
يموتا جوعا والولد في ارغد عيش حكم كرد خداى تعالى بحق پدر ومادر وجهان كردن فرمود مصاحبت پدر ومادر نكن در دنيا
بوجه پسنديده ومعلوم است كه احسان ومصاحبت نيكي نيست كه بميرند ايشان حالانكه گرسنه باشند وپسر در آسايش ووسعت گذران
خود باشد باب اذا فارق الرجل امراته وبينهما ولد صغير فالام والام اولى بالحضانة من الاب اگر
جدا كرد از خود مرد زن خود را يعني طلاق داد ودر ميان ايشان فرزندي ست صغير پس مادر ومادر اولى ست بانكه وكنا
خود پرورش دهد فرزند از پدر مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند
عمر ابن الخطاب امراة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه
عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته
اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المراة ابني فقال ابو بكر خل بينهما وبينه قال فما راجعه عمر
الكلام بود نزديك عمر بن الخطاب زني از انصار پس زاد از وي عاصم بن عمر بعد ازان حضرت عمر مفارقت كرد از آن زن
پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس يافت پسر خود عاصم را كه بازي ميكند در نزديكي مسجد پس گرفت بازوي او را پس نهاد
او را پيش روي خود بر دابه پس رسيد باو جده آن طفل كه مادر مادر بود پس نزاع كرد با حضرت عمر در آن طفل تا انكه آمدند
هر دو پيش ابو بكر صديق پس گفت حضرت عمر ابن پسر من ست وگفت زن ابن پسر من ست پس گفت ابو بكر صديق متعرض
مشو ميان اين زن وميان اين طفل پس گفت وشنيد نكرد با و حضرت عمر رضي الله عنه باب نفقة المماليك
ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك وجبست نفقه غلامان وكنيزكان وجايز نيست كه تكليف داده
شود ايشان را چيزيكه طاقت آن ندارند ومتعهد شود امام اين امر را مالك انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فرمود مملوك را ست طعام او ودر پوشاك او بوجه پسنديده وتكليف داده نشوند از كار مگر آنچه طاقت آن دارد
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وصل عبدا في عمل لا يطيقه
وضع عنه منه عمر بن الخطاب بميرفت بسوي عوالي مدينه هر روز شنبه پس وقتيكه ميافت غلامي را در كاري كه طاقت آن

قلت على هذا العلم والعمل الشافعي والثاني قلت ولا يكلف على العمل ومعنى قوله لا يكلف على العمل ما لا يطيق على ما لا يطيق بهما او يطيق بهما او ثالثة تنزيل الجزء على الكل او البعض بل بنه الفرض لا الكل ١٢
قلت على الشافعي في الثاني ولا تعولوا اي لا تكثروا من تعولون وفيه دليل على ان على الرجل نفقة نفسه اولا ثم نفقة غيره فان كان فاضلا عن نفقة نفسه شيء فلغيره وقال الشافعي على الرجل نفقة نفسه اولا ثم نفقة ابويه ثم نفقة ولده ثم نفقة زوجته ثم نفقة رقيقه ثم نفقة دابته ثم نفقة اقاربه ثم نفقة جيرانه ثم نفقة اهل حرفته ثم نفقة اهل بلده ثم نفقة اهل بلد يقرب منه ثم نفقة اهل بلد يبعد منه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه
قلت وهو الشافعي في الاصح وهو المذهب عند اصحابه ١٢ منه

نسبت تخفیف بسیکردارا ن عمل الاولی **باب** التحفظ فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن در ایجاب
بر کنیزکان مقرر شود که یومیه بمالکان رسانند **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه سمع عثمان بن
عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامة غیر ذات الصنعة فانکم متی ما تکلفوها ذلك کسبت بفرجها
ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعفوا اعفکم الله وعلیکم من المطاعم بما طاب منها حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ننمایید کنیزکی را که هنر نمیداند بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف نمایید او را بکسب کسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ننمایید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز نمیدارند از شبهات وقتی
که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد لازم گیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا
نصح لسیده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خدا تعالی را پس او را ست مزد او دو بار **باب** تحریم وطی الامة الحامل من غیر حرام
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعید بن المسیب کان یقول ینهی
ان یطا الرجل ولیدة فی بطنها جنین لغیره سعید بن مسیب میگفت منع کرده شود از انکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدریست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
نبندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حامله را تا وقتیکه نهند بار شکم و نه غیر حامل را تا انکه حائض شود یک حیض **باب**
تحریم الجمع بین الاختین فی الوطی بملك الیمین حرام ست جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین
مالك عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختین من ملك
الیمین هل یجمع بینهما فقال عثمان احلتهما ایة وحرمتهما ایة اخری واما انا فلا احب ان اصنع ذلك
قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فسالہ عن ذلك فقال لو کان
لی من الامر شیء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نکالا قال ابن شهاب اراه علی ابن ابیطالب رضی الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین ایا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیه و حرام کرد این دو را آیه دیگر اما من پس دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس برآمد این سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد بامردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

قلت هو طرف من حدیث عند مسلم قلت اصله عند ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس لا توطا حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة وعلی هذا اهل العلم

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافه چیزی بعد ازان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار را می ساختیم اورا بسبب عبرة گفت بن شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابیطالب بود **مالک** انه بلغه عن الزبیر بن العوام مثل ذلک خبر رسید بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالک فی الامة تکون عند الرجل فیصیبها ثم یریدان یصیب اختها انها لا تحل له حتی یحرم علیه فرج اختها بنکاح او عتاقة او کتابة او ما اشبه ذلک او یزوجها عبده او غیر عبده گفت مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد ازان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود و ترجمه گوید مثل مجمع علیهاست که روزن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی مالک یمین حلال نیست او را جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد دویگر دختر پس جماع کرد با یکی ازان دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی دائمی و اگر مالک شد دو خواهر یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتها ایة مراد و ما ملکت ایمانکم است **قوله** عز ذکرها ایة مراد و ان تجمعوا بین الاختین است **باب** یحرم علی الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة فقال لا تمسها فانی قد کشفتها عمر بن الخطاب بخشید پسر خود را کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آینه من برهنه کرده بودم او را **مالک** عن عبد الرحمن بن الحبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد ارید بها فلم ابسط لها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آینه من قصد کردم او را پس کشاده دل نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد انی رایت جاریة لی منکشفا عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امراته فقالت انی حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابنی ان یطأها فنهاه القاسم عن ذلک ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آینه من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم از جایی نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آینه من حائضه ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او و بعد ازان آیا عطا کنم این کنیزک را بپسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار **مالک** عنها ابراهیم بن ابی عیلة عن عبد الملک بن مروان انه وهب لصاحب له جاریة ثم سأله عنها فقال قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا کذا فقال عبد الملک لمروان کان اودع منک وهب لابنه جاریة ثم قال لا تقربها فانی قد رایت ساقها منکشفة عبد الملک بن مروان بخشید بمهمانی خود کنیزکی بعد ازان سؤال

نرود او را از حال آن کنیز که پس گفت آن مرد تعیین هر آینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت سید الملک هر آینه مردان پرهیزگار تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیز کی بعد ازان گفت نزدیک مشو با او پس هر آینه من دیدم ساق او برهنه شده **باب العزل** معنی عزل آنست که جماع کند با جاریه خود و یا زن خود و قصد او می کند که انزال نزدیک سید نزع کند ذکر را از فرج او وقت انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی مجیر یزید انه قال دخلت المسجد فرایت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسالت عن العزل فقال ابو سعید الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا قبل ان نساله فسالناه عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوه ما من نسمة کاینة الی یوم القیمة الا وهی کاینة ابن ابی مجیر یزید گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید برآمدیم همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی از بندی عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم چه کنیم پیش از انکه سوال کنیم از حضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه حضرت صلی الله علیه وسلم درمیان ماست پس سوال کردیم حضرت صلی الله علیه وسلم ازین ما را پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بوجود است

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن ابی وقاص عزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال افتریا حجاج فقلت یغفر الله لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افتریا حجاج قال فقلت هو رزق ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن عمر مستهو بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آینه نزدیک من کنیزکان هستند که نمیخوشد زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوشوقت نمیکند مرا که همه ایشان حامل شوند

ازمن پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدا یتعالی جزاین نیست که می نشینم نزدیک تو تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زارنست اگر خواهی آب بدهی او را و اگو خواهی تشنه گذاری او را گفت حجاج وی شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن رجل يقال له دفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبرهم فكانها استحيت فقال هو ذلك اما انا فافعله يعني انه يعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل اما ترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جایز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما علیکم ان لا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهة عزل و بعضی معنی لا تفعلوا الباس علیکم ان تفعلوه فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و در بعضی صورت لازم آید گفتن و این معنی اشاره هست بعدم کراهت والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها فروخته نشود ام ولد را یعنی کنیزکی که از مالک خود بار گرفت و فرزند نر از او را جایز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود او را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هر آینه حکم نیست که این مالک نفروشد او را و هبه نبخشد او را و وارث نگرداند او را و او بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمیرد پس آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها حکم استبراء ام ولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال ونساء هم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين فرق بينهم حتى يعتددن اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد سبحان الله گفت یزید بن عبد الملک بدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس ایشان جماعه نکاح کردند ایشان را بعد یک حیض یا دو حیض پس حکم بجدائی کرد میان ایشان تا انکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است مفسر خدا یتعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا و میشنید این کثیر کان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

یک حیض است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة
قاسم بن محمد میگفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است ترجمه گوید حبیب برام ولد وقتی فوت شود مالک او انکه انتظار
کند یعنی نگیند باتفاق علماء و مخالف اند علماء در مدت انتظار وی حماجه اختیار کرد ند که عدة نشیند چهار ماه و ده شب و رد کردن این قول
را قاسم بن محمد بسبب انکه مدلول آیه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابو حنیفه عدة سه حیض لازم میداند
و شافعی گفت عدة نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبهة ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن ولد بسبب شبه
تا انکه یقین حاصل نشود **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لک
من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال فهل فیها من اورق قال نعم قال انی ترى ذلک قال نزعه عرق قال فلعل
هذا نزعه عرق هر آینه آمد مردی از اهل بادیه بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من بزاد غلامی سیاه پس فرمود
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه هست رنگ آنها
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس او رنق یعنی خاکستر گون گفت آمرد آری فرمود از کجا میداند
آنرا گفت نزع کرد آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش و للعاهر الحجر فرزندان صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ ست یعنی هیچ نیست **مالک** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی
اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیک قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن
ابی وقاص و قال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی و ابن ولیدة ابی ولد علی فراشه
فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد
بن زمعة اخی و ابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش و للعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من
شبهه بعتبة قالت فما راه حتی لقی الله عز و جل حضرت عایشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من ست پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح مکه بدست آورد
او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس بستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که
این طفل برادر من ست و پسر کنیزک پدر من ست زاده شد بر فراش او پس یکدیگر را کشیده آوردند بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله پسر زاد در من است از آنیه وصیت کرده بود برادر من بسوی من در زمان او و گفت عبد بن زمعه این برادر من است و پسر کنیز پدر من ست متولد شده ست بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تست ای پسر زمعه بعد از آن فرمود حضرت فرزند از آن صاحب فراش ست و زناکننده را سنگ ست بعد از آن فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده هیچ گاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای

یعنی بیرد **باب** اذا اقر السید بوطیها واتت بولد لمدة یمکن ان یکون منه یلحق الولد وان زعم انه کان یعزل الا ان یکون استبرأ بعد الوطی وقتیکه اقرار کند مالک کنیز بجماع کردن با آن کنیز و آورد کنیز فرزند را در مدتی که ممکن ست که فرزند مستند بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالک عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم ثم یدعونهن یخرجن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد ألم بها الا ألحقت به ولدها فارهلوهن بعد ما مسکوهن عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آنمردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند بیرون از خانه نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده ست با و مگر لاحق کنم با و نسب فرزند او را پس بگزارید کنیزکان را بعد از آن یا نکاه دارید

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم ثم یعزلونهن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد ألم بها الا ألحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلک او اترکوا عمر ابن الخطاب فرمود چیست حال آنمردان که وطی میکنند با کنیزکان خود بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده ست با و مگر لاحق میکنم با و نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید **باب** اذا اقر احد الورثة ان فلانا ابن المیت وانکر الباقون لم یثبت النسب قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یهلک و له بنون فیقول احدهم قد اقر لی ان فلانا ابی ان ذلک النسب لا یثبت بشهادة انسان واحد ولا یجوز اقراره الذی اقر الا علی نفسه فی حصته من مال ابیه یعطی الذی شهد له قدر ما یصیبه من المال الذی بیده وقتیکه اقرار کند یکی از وارثان که فلانی پسر میت ست و انکار کرد باقی در ثبات نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر یکه اجماع واقع شد بر آن نزد یک ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود مند پدر من که فلان شخص پسر اوست پس ثابت نشود نسب شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از مال پدر خود و داده شود شخص را که اقرار کرده ست برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده ست **باب** اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشرا ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

ماه و ده شب بعد از ان ببار و ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آورد از ان زوج اول است **مالک** عن یزید
بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن سلیمان بن یسار عن عبد الله بن امیة ان امراة
هلال عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر و عشرا ثم تزوجت حین حلت فمکثت عند زوجها اربعة اشهر و
نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الی عمر بن الخطاب فذکر ذلک له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلیة
قدماء فسألهن عن ذلک فقالت امراة منهن انا الخبرک عن هذه المراة هلک عنها زوجها حین هلک فاهریقت
علیه الدماء فحش ولدها فی بطنها فلما اصابها زوجها الذی نکحها فاصاب الولد الماء تحرک الولد فی بطنها
فکبر فصدقها عمر بن الخطاب و فرق بینهما و قال عمر لیبلغنی عنکما الا خیر و الحق الولد بالاول **مالک** عن سلیمان بن یسار
عبد الله بن امیه روایت کرد که هر آینه زنی هلاک شد از مروی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از ان بگاح
کرد و قتی که از عدة برآمد و حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از ان بزاد ولد کامل الخلقه پس آمد شوهر او
بسوی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این با جراد پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد
ایشان را از ین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او و قتی که حمل گرفت بر زن
پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس و قتیکه جامع کرد با او شوهر او که الحال بگاح کرد او را
در رسید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس بار دهشت او را عمر بن الخطاب و تفریق کرد میان آن هر دو و گفت
رسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطی المراة اثنان بشبهة فانت بولد لمدة یمکن
ان یکون من کل واحد منهما فتنازعاه حکم بقول القائف فان الحق بهما و کان کبیرا انتسب الی
ایهما شاء و قتی که وطی کنند زنی را دو کس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد از ان
دو کس پس در نزاع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه شناس پس اگر ملحق کند قائف بهر دو آن و باشد
آن فرزند کلان پس سال منسوب شود بسوی هر کدامی که خواهد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان عمر بن
الخطاب کان یلیط اولاد الجاهلیة بمن ادعاهم فی الاسلام فاتی رجلان کلاهما یدعی ولد امراة فدعا عمر بن
الخطاب قائفا فنظر الیهما فقال القائف لقد اشترکا فیه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرة ثم دعی المراة فقال
لها اخبرینی خبرک فقالت کان هذا احد الرجلین یاتینی و هی فی ابل لاهلها فلا یفارقها حتی یظن انه
قد استمرها حبلی ثم انصرف عنها فاهریقت علیه دماء ثم خلف علیها هذا یعنی الاخر فلا ادری من ایهما
فقال فکبر القائف فقال عمر للغلام والی ایهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد او را و جاهلیه را کسی که دعوی میکرد او را

پس آمدند دو مرد هر یکی از آن قوم دعوی میکرد فرزندی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو در این فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن را پس گفت او را خبر ده مرا بحال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بسوی یکی از آن دو مرد که می آمد پیش من و حال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی الا بجماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر ان حمل خونهائی خون حیض بعد عقب او آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس پیدا نم از کدام یک از این دو باشد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار پس تبسم گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن از این دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب** فضل العتق و بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة پس در نیاید یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شرکا له فی عبد وکان موسرا عتق علیه هر که آزاد کند حصه ازان خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شرکا له فی عبد فکان له مال یبلغ ثمن العبد قوم علیه قیمة العدل فاعطی شرکاءه حصصهم وعتق علیه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده شود بر ان آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بر ان آزاد کننده و واگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد از آن غلام همان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث بر انند که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن غلام و قیمت آن از وی گیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند نهایت اختلاف دارند که در صورت نیسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادای قیمت شافعی و احمد با ول قائل شده و مالک ثانی **باب** اذا اعتق عبیدا عند موته ولیس له مال غیرهم عتق ثلثهم واخرج الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و بر آورده شود سیوم حصه بقرعه **مالک** عن یحیی بن سعید وعن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری وعن محمد بن سیرین ان رجلا یعنی

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال مالك** وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مروي در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم آزاد كرد شش غلام را از آن خود نزديك موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميان آن غلامان پس آزاد ساخت سوم حصه آن غلامان را گفت مالك وخبر رسيد بمن كه نبود آن مرد را مالي غير آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بذلك الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق الثلث الذي وقع عليهم السهم مروي در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد كرد غلامان خود را همه پس اشارت او نبود در آنها الا بخبر غلامان پس امر كرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت كه هر كدام حصه از ايشان كه برآيد قرعه ميت آزاد كرده شوند پس واقع شد قرعه بر يك حصه از آن سه حصه پس آزاد كرده شد آن سوم حصه كه قرعه واقع شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بيان آزاد كردن از طرف ميت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي حمزة الانصاري ان امرأة اتت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امه هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن خواست كه وصيت كند بعد از آن درنگ كرد وصيت را تا آنكه بوقت صبح در آمد پس هلاك شد پيش از آن حال آنكه قصد كرده بود كه آزاد كند پس گفت عبد الرحمن كه گفتم قاسم بن محمد آيا نفع ميكند او را كه آزاد كنم از طرف وي پس گفت قاسم هر آينه سعد بن عباده گفت بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه مادر من بمرد پس آيا نفع ميدهد او را كه آزاد كنم از طرف او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آري نفع ميدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في منامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفي شد عبد الرحمن بن ابو بكر در خوابي كه خفته بود در آن پس آزاد كرد از طرف او حضرت عائشه بردهاي بسيار **باب** اي الرقاب افضل كدامي بردها بهتر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل اي الرقاب الواجبة ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال كرده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از بردهاي كه واجب شده باشد آزاد كردن آنها كدام يك از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم گران ترين بردها در قيمت ومرغوب ترين آنها نزد يك مالكان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بيان

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالی فی کفارة القتل فتحریر رقبة مومنة و در تیمم سلمة در کفارت قتل آزاد کردن
بنده است و در بسیره شده است **وقال** الله تعالی فی الظهار و الیمین فتحریر رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد
کردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشتری بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالك ان
احسن ما سمع فی الرقاب الواجبة انه لا یجوز ان یعتق فیها نصرانی و لا یهودی و لا یعتق فیها مکاتب
و لا مدبر و لا ام ولد و لا معتق الی سنین و لا اعمی و لا باس ان یعتق النصرانی و الیهودی و المجوسی تطوعا
لان الله تعالی قال فی کتابه فاما منا بعد و اما فداء فالمن العتاقة **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التی ذکرها
الله تعالی فی الکتب فانه لا یعتق فیها الا رقبة مومنة **قال** مالك و کذلك فی اطعام المساکین فی الکفارات
لا یطعم فیها الا المسلمون و لا یطعم فیها علی غیر ملة دین الاسلام گفت مالک هر آینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب
واجبه این است که جایز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب را و نه مدبر را و نه
ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله
بسبب آنکه خدا تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد و اما فداء پس مر او را من آزاد کردن است گفت مالک پس امار قابی که واجب
گردانیده است آنها را خدا تعالی در کتاب خود پس آن است که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک و همچنین است
حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ کس را که بر غیر ملة
اسلام باشد **باب** ما یعتق فی الرقبة الموجبة بحیث شناخته شود ایمان بر وی مومنه **مالك** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن
یسار عن معاویة بن الحکم انه قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ان جاریتی کانت ترعی غنمی فجئتها و قد فقدت منها شاة
من الغنم فسالتها عنها فقالت اکلها الذئب فاسفت علیها و کنت من بنی ادم فلطمت وجهها و علی رقبة افاعتقها
فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله قالت فی السماء فقال من انا قالت انت رسول الله فقال
رسول الله علیه وسلم اعتقها معاویة بن الحکم گفت آمدم نزد حضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آینه کنیزکی از آن
من میچراند رمه را از آن من پس سر زدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بودم بزی از رمه پس سپیدم او را از آن پس خوردان
گرگ پس شدم از بنی آدم بر وی و بودم از اولاد آدم پس طمانچه زدم روی او را و بر من واجب است آزاد کردن بر وی پس آیا آزاد کنم
او را پس فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدا تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسولی خدا
پس فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بجاریة له سوداء فقال یا رسول الله
ان علی رقبة مومنة فان کنت تری هذه مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم
اتشهدین ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدین ان محمدا رسول الله قالت نعم قال انت حرة قال
قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها مروی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه
را ازان خود پس گفت یا رسول الله هر آینه واجب بر من آزاد کردن بنده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی
او را آزاد بکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود
آیا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است گفت آری گفت آیا یقین میداری ببر انگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آزاد بکن او را **باب** یجوز اعتاق ولد الزنا عن الکفارة جایز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة
مالک انه بلغه عن المقبری انه قال سئل ابو هریرة عن الرجل تکون علیه رقبة هل یعتق فیها ولد الزنا فقال
ابو هریرة نعم ذلك یجزئ عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بردی آزاد کردن برده آیا آزاد کند
در آن باب ولد زنا پس گفت ابو هریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی **مالک** انه بلغه عن فضالة بن عبید
الانصاری وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الرجل تکون علیه رقبة هل یجوز له
ان یعتق ولد زنا قال نعم ذلك یجزئ عنه فضاله بن عبید انصاری بود شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال
کرده شد او را از حکم مردیکه واجب بود بردی آزاد کردن برده آیا جایز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت
میکند از وی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا ولقیط عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را
باب ما یرد من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه رد کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد
شد تابع او شد مال او یعنی مال غلام راست نه مالک **مالک** عن ابن شهاب انه سمعه یقول مضت السنة ان
العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و مفتی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او
باب ما یرد من حق من قتل به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالک**
انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته ولیدة قد ضربها سیدها بنارا واصابها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب
که ایذا داده بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است
مالک را استحباب موکد که آزاد بکند کسی را که ایذا دهد بآتش و معنی فاعتقها امر باعتاق او نیست اگرچه بطریق ندب باشد **باب**
الولاء لمن اعتق ولا یجوز اشتراطه للبائع والاکس راست که آزاد کند و جایز نیست شرط کردن ولا برای بایع مترجم گوید

ولاحق است کہ ثابت میشود آزاد کننده را و بال آزاد کرده شده و قتیکه بمیرد و بعد از آزاد کننده عصبه او را میرسد **مالک** عن
هشام ابن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت جاءت بریرة فقالت انی
کاتبت اهلی علی تسع اواق فی کل عام اوقیة فاعینینی فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة واحدة
ویکون لی ولاؤك فعلت فذهبت بریرة الی اهلها فقالت لهم ذلك فابوا علیها فجاءت من عندهم ورسول
الله صلی الله علیه وسلم جالس فقالت لعائشة انی قد عرضت ذلك علیهم فابوا علی ذلك الا ان یکون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسالها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم خذیها واشترطی لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عایشة ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله ما کان من شرط
لیس فی کتاب الله فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بریرہ پیش حضرت عایشہ پس گفت ہر آینہ من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نہ اوقیہ در ہر سال یکی اوقیہ پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عایشہ اگر خواہند خداوندان تو کہ یکدفعہ بشمارم آن نہ اوقیہ را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
کنم پس برفت بریرہ بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عایشہ رضی اللہ عنہا بایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر
وی پس آمد بریرہ از نزد یک خداوندان خود حال آنکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود پس گفت بحضرت عایشہ ہر آینہ من
ظاہر کردم سخن ترا بایشان پس قبول نکردند تند شدہ بر من مگر آنکہ باشد ولا برایشان پس شنید این را جز رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیہ وسلم پس پرسید حضرت عایشہ را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عایشہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای عائشہ
بگیر بریرہ را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست کہ ولا برای ہمان کس ست کہ آزاد کرد پس ہمان کرد حضرت عایشہ بعد
ازان ایستادہ شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در میان مردمان بجہت خطبہ گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد ازان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی کہ شرط میکنند شرطہائے کہ نیستند در کتاب خدا تعالی ہر شرطی کہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
ست اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر ست بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر ست و جز این نیست کہ ولا برای کسی
ست کہ آزاد کرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بریرة جاءت تستعین عایشة
ام المؤمنین فقالت عایشة ان احب اهلك ان اصبهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذکرت ذلك بریرة لاهلها فقالوا
لا الا ان یکون لنا ولاؤك قال مالك قال یحیی بن سعید فزعمت عمرة ان عائشة ذکرت ذلك لرسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها فانما الولاء لمن اعتق بریرہ آمد طلب مدد کار کردن از حضرت

عایشه در مال کتابت پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست داری خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود
کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیفروشیم کرا آن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن
پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را آزاد کن
اینست که ولا کسی راست که آزاد کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنین اراد ت ان تشتر
جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان ولاءها لنا فذکرت ذلک لرسول الله صلعم فقال لا یمنعک ذلک انما الولاء لمن اعتق
عایشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولای او بر
ما پس حضرت عایشه ذکر کرد این اجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز دار ترا سخن ایشان چرا این سنت
که ولا کسی راست که آزاد کرد **باب** الولاء لا یباع ولا یوهب ولا فرو خته نشود و بخشیده نشود **مالک** عن عبد
الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء و عن هبته رسول الله صلی الله
علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب** ان لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات
المعتق وانما یجوز الولاء منهم من کان وارثا للمعتق لو قد رصوت المعتق یوم صوت العتیق اگر آزاد کننده
نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولا او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که جایز است حق ولا را از عصبات
معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد
الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه
انه اخبره ان العاص بن هشام هلک و ترک بنین له ثلثة اثنان لام و رجل لعلة فهلک احد الذین لام و
ترک مالا و مولی هو ورثه اخوه لابیه و لامه مال و ولاء مولاه ثم هلک الذی ورث المال و ولاء المولی و ترک
ابنه و اخاه لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال و ولاء المولی و قال اخوه لیس کذلک انما احرزت
المال و اما ولاء المولی فلا ارایت لو هلک اخی الیوم السدت ارثه انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه
بولاء المولی عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یکمادر و یکی از اناث آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند
و بگذاشت مال را و آزاد کرد گان را پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولا را آزاد کرد گان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث
مال و ولا را آزاد کرد گان شده بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آینه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر
من بدست آورده بود از مال و ولا را از آزاد کرد گان و گفت برادر او نیست حال چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آورد پدری مال را و

لا قلت علیه اهل العلم ان من اعتق عبدا لیس له ولاء و ولاؤه لمعتقه و قوله انما الولاء لمن اعتق حدیث دلیل علی ان الولاء لا یمنع ذلک و لا یثبت الولاء لغیر المعتق و قوله ان لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات المعتق یدل علی ان الولاء لا یثبت لغیر العصبات و قوله لا یباع و لا یوهب و لا یورث یدل علی ان الولاء لا یتحول من معتق الی غیره و لا ینتقل و قوله لا یباع و لا یوهب و لا یورث یدل علی ان الولاء لا یتحول من معتق الی غیره و لا ینتقل

٧٦ فاوجب ذلک قطعه عن غیره کما یقال الولاء لحمة کلحمة النسب لا یباع و لا یوهب و قوله فهذا یدل علی ان الولاء لا یتحول من معتق الی غیره و قوله فهذا یدل علی ان الولاء لا یتحول من معتق الی غیره و قوله فهذا یدل علی ان الولاء لا یتحول من معتق الی غیره

٧٧ قلت علیه اهل العلم انما الولاء لمن اعتق و هو سبب یورث به کالنسب ١٢

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر تو عاقل من امروز آیا وارث او نمیشدم من پس هر دو خصومت
رشد یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالک** عن عبد الله
بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه اخبره ابوه انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة وفهر
من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امراة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب
مات المراة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثنا ولاء الموالی قد کان
بنها احرزه فقال الجهنیون لیس کذلک انما هو موالی صاحبتنا فاذا ماتت ولدها فلنا ولاءهم وکن
رثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابو بکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزد یک ابان بن عثمان پس خصومت
رد بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج
فته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس بمرد این زن وگذاشت مال او آزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوهر او بعد از آن
مرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولاء آزاد کردگان هر آینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنمرد مگر از
هینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید جز این نیست که این آزاد کردگان خواهر ماست پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولاء آن
ما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای آل جهنیه بولاء آزاد کردگان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب
ال فی رجل هلک وترک ثلثة بنین له وترک موالی اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال
سعید بن المسیب یرث الموالی الباقی من الثلثة فاذا هلک هو فولده وولد اخویه فی الموالی شرع سعید بن
فت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد گان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو
فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن مسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولاء آزاد گان را باندکسان اند **باب** جر الاب والابنیه الی العتقة بعد
ان الموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولاء از آن مولی
در ایشان **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولد العبد
لعبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبیر قال لهم موالی قال هم موالیهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان
قضی عثمان للزبیر بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واز این غلام را پسران بودند از شکم زن آزاد
چنانکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان ما در ایشان اند بلکه ایشان موالی ما اند پس

فائدة
علیه اهل العلم فی المسئلة الاولی کان الولاء للابن الاول ولا یرث الثانی الا بعد انقراض الاول ومن ثم قال ابن القاسم لا یرث الثانی ما بقی من ولد الاول احد وقال اشهب یرث الثانی مع الاول وقال ابن الماجشون یرث الثانی اذا کان الاول لا ابن له وان کان له ابن لم یرث الثانی وقال ابن القاسم ان کان الولاء لاقرب عصبة المرأة دون اقارب ابیه ولو ماتت بعد موت ابنها الذی کان ابنها من ابیه دون اقاربها

بجعل جعل الولاء عن ثلثة بنین ثم مات البنون عن عصبة بنین فالحق الثلثة والثلثین کان میراثه بینهم اثلاثا لان الثلثین صاروا بمنزلة الابوین

خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر بولاء ایشان **مالک** انه بلغه ان
سعید بن المسیب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاءهم قال سعید ان مات ابوهم وهو عبد لم
یعتق فولاءهم لمواليه ای سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد یکه میرسد ولاء
ایشان گفت سعید بن المسیب اگر میرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بود و آزاد کرده نشده پس ولاء ایشان از آن کسان است که پدر ایشان
را آزاد کرده اند **باب** السائبة هل یوالی احد سایبه ایا موالاة کند با کسی سایبه کسی ست که او را آزاد کرده اند بشرط اسقاط
حق ولاء **مالک** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوال احدا فمیراثه
للمسلمین وعقله علیهم مالک سوال کرد از ابن شهاب از حکم سایبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر میرد و موالات نکرده
باشد میراث او مسلمانان را ست و عقل او بر ایشان ست **قال مالک** الخصوص ما سمع فی السائبة انه لا یوالی احدا وان
میراثه للمسلمین وعقله علیهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شده در سایبه آنست که وی موالات نکند با کسی و حکم
میراث او مسلمانان را ست و عقل او بر ایشان ست **باب** کتابة المکاتب آدر مشروعیت کتابت و معنی کتابت آنست
که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا درفلان مدت و فلان مدت تو را سانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال**
الله تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا وآتوهم من مال الله الذی آتیکم
فرمود خدا تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر یعنی امانت و قدرت
بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدا تعالی که داده ست شما را و این خطاب مالکان را ست یا جماعه مسلمین ما که از بیت المال بدهند
از مال زکوة والله اعلم **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقاطع مکاتبها
بالذهب والفضة حضرت ام سلمه قطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال مالک** الامر عندنا انه لیس علی
سید العبد ان یکاتب اذا سأله ذلک ولم اسمع ان احدا من الائمة اکره رجلا علی ان یکاتب عبده اذا سأله ذلک
وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلک یقول له ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه فکاتبوهم ان علمتم
فیهم خیرا یتلوها تین الآیتین فاذا علمتم فاصطادوا فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من
فضل الله **قال مالک** وانما ذلک امر اذن الله فیه للناس ولیس بواجب علیهم گفت مالک حکمی که مقرر ست نزد ما
اینست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از ائمه ان که جبر کرده
باشد بر وی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد از ین مسئله
پس گفت او را هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا تلاوة میکرد آن عالم این دو آیه را فاذا حللتم فاصطادوا

قال الشافعی العلاء کالنسبة الی الاستقر لهذا الاجماع من جزء الولاء ۱۲

قال ابو حنیفة رحمه الله والشافعی الظهار معلق التحریم الی العبد بکلمة الکتابة الولاء لحمة کلحمة النسب فلا تحتمل النقل

قال الشافعی

فاذا قضیت الصلوة فانتشروا وگفت مالک جزاین نیست کراین امریست کرخصت داده ست خدای تعالی درآن برای مردمان
ونیست واجب برایشان **باب** یضع السید من کتابة مکاتبه شیئا وضع کند مالک ازوجه کتابت خود چیزرا
قال مالک وسمعت بعض اهل العلم یقول فی قول الله تعالی فی کتابه واتوهم من مال الله الذی اتیکم ان ذلک
ان یکاتب الرجل غلامه ثم یضع عنه من آخر کتابته شیئا سمی قال مالک فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادرکت علی الناس علی ذلک عندنا قال مالک وقد بلغنی ان عبدالله بن عمر کاتب غلامه علی خمسة وثلثین
الف درهم ثم وضع عنه من آخر کتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم راکه میگفت در تفسیر قول
خدای تعالی واتوهم من مال الله الذی اتیکم مراد ازان اینست کرمکاتب کند مردی غلام خود را بعد ازآن ساقط کند از سر مکاتبت
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی ست کرشنیدم آنرا از اهل علم و فاضل عمل مردمان برانست
نزدیک خود گفت مالک خبر رسید مرا کرعبدالله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بسی و پنجهزار درهم بعد ازان ساقط کرد از آخر
کتابت پنجهزار درهم **باب** اذا ادی المکاتب ما علیه قبل الاجل قبله للولی ان لم یکن علیه ضرر اگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم ست بروی پیش از میعاد مقرر لازم ست برمولی کرقبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالک** انه سمع ربیعة
بن ابی عبدالرحمن وغیره یذکرون ان مکاتبا للفرافصة بن عمیر الحنفی واله عرض علیه ان یدفع جمیع ما علیه
من کتابته فابی الفرافصة فاتی المکاتب مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ذلک فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلک فابی فامر مروان بذلک المال ان یقبض من المکاتب فیوضع فی بیت المال وقال للمکاتب اذهب
فقد اعتقت فلما رای ذلک الفرافصة قبض المال مکاتبی بود ازان فرافصه بن عمیر حنفی واین مکاتب درخواست کرد از
فرافصه کراداکند جمیع آنچه بروی لازم ست از کتابته او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم واو آنروز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه رالپس گفت اورا همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان تا
کرنقض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود از مکاتب در بیت المال وگفت مکاتب را برو بهر آینه آزاد مندی پس وقتیکه رسید فرافصه
ایخال قبض کرد مال را **باب** اذا مات المکاتب قبل اداء تمام النجوم وترک اموالا واولادا احرارا ماذا یفعل
به وقتی کرمیرد مکاتب پیش از ادا تمام اقساط و بگذاشت مالها و اولادرا یا وارث دیگر را چه کار کرده شود **مالک** عن
حمید بن قیس ان مکاتبا کان لابن المتوکل هلک بمکة وترک علیه بقیة من کتابته وترک دیونا للناس وترک
ابنته فاشکل علی عامل مکة القضاء فیه فکتب الی عبدالملک بن مروان یسأله عن ذلک فکتب الیه عبدالملک
بن مروان ان ابدأ بدیون الناس ثم اقض ما بقی من کتابته ثم اقسم ما بقی من ماله بین ابنته ومولاه مکاتبی ازان

ل قلت هل الثنا فی تفسیر السبیل عام ان یضع من کتابته شیئا قوله تعالی واتوهم من مال الله الذی اتیکم وقد فسر بعض اصحابنا بالسید ولم یوجب ابوحنیفة رح

م قلت فی انه لو عجل المکاتب قبل الحلول لیس علی السید ضمر فی القبول لوجوب علیه وان کان

پسر متوکل بمرد و در ترکه او بگذاشت برفاته خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس مشکل شد بر عامل که حکم در این مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال سیکرد او را این را مر پس نوشت بسوی او عبد الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن مکاتب کان بین الرجلین فاعتق احدهما نصیبه فمات المکاتب وترک مالا کثیرا قال یودی الی الذی تمسک بکتابته الذی بقی له ثم یقسمان ما بقی بالسویة سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کند بسوی کسیکه محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای او بعد از ان قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص را بر **باب** المکاتب عبد ما بقی علیه شئ مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بروی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول المکاتب عبد ما بقی علیه من کتابته شئ عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است مادام که باقیست بروی چیزی از کتابت او **مالک** انه بلغه ان عمر بن الزبیر وسلیمان بن یسار کانا یقولان ان المکاتب عبد ما بقی علیه من کتابته شئ عروه بن الزبیر وسلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است مادام که باقی مانده است بروی از کتابت چیزی **قال مالک** وهو رایی الذی لقیت علیه اهل بلدنا **باب** ادا کاتب علی نفسه وبنیه ثم مات احدهم یسعی بنوه بعد وفتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود بعد ازان بمیرد یکی از ایشان باید که سعی کنند پسران او بعد از بروی در ادای کتابت **مالک** انه بلغه ان عمرة بنت الزبیر وسلیمان بن یسار سئلا عن رجل کاتب علی نفسه وعلی بنیه ثم مات احدهم یسعی بنو المکاتب فی کتابة ابیهم ام هم عبید فقالا لا یسعون فی کتابة ابیهم ولا یوضع عنهم لموت ابیهم شئ عروه بن الزبیر وسلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد ازان بمرد یکی از ایشان پسران او آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حکم المدبر وهل یجوز بیعه باب در حکم مدبر و اینکه جایز است فروختن او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاریتین له فکان یطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن عمر مدبر ساخته دو کنیز ک را از آن خود پس وطی سیکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول اذا دبر الرجل جاریته فان له ان یطأها ولیس له ان یبیعها ولا یهبها وولدها بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیز ک خود را پس هر آینه میرسد او را که وطی کند آن کنیز ک را و میرسد او را

ف قلت
قال الشارح اذا فات
قبل اداء الاقساط فانه
یجوز رفعها سواء
ازداد قیمة او نقص
کما لو تلف المبیع قبل
القبض بفعل البائع
وقال ابو حنیفة
ان ازداد وفاء بما بقی
علیه من الکتابة
کان حق فان کان فیه
فضل عن الکتابة
لا حق له
قال علیه اکثر اصحاب
العلماء فلا یباع من
قریبه شیئا واذا
اصاب مالا اخذ
حق المکاتب ۱۲

که وطی کند بان کنیزک و نمیرسد او را که بفروشد آن کنیزک را و نه آنکه ببخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزله او ویند **مالک**
انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز قضی فی المدبر اذا جرح ان لسیده ان یستعمله ما لم یمت فاذا مات فهو حر
ویقاصه بجراحته فی دیته فجرح فمات ولم یترک الا قدر ثلث دیته ورث الی سیده عمر بن عبد العزیز حکم کرد در باب مدبر که زخمی کند کسی را مدبر خداوند او را و امید رسد که تسلیم کند چیزی که مالک او ست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را
آن مجروح و عوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیته زخم خود پس اگر او را مرگ در پیش از انکه بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک
خود **کتاب احکام الخلافة باب** البیعة علی ارکان الاسلام وترک الکبائر وغیر ذلک من احکام الشرع
باب در بیعة کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناهان کبیره و غیر آن از احکام شرع **قال** الله تعالی یا ایها النبی اذا
جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین
ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور
رحیم میفرماید خدای تعالی ای پیغامبر وقتی که بیایند پیش تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو باین شرط که مقرر نکنند شریک باخدا
چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و پیش نیارند بحق و دروغ که بربسته باشند آنرا در میان دستهای خویش و در میان
پاهای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند والله اعلم و نبی فرمانی نکنند تو را در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان
و طلب آمرزش کن برای ایشان هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال اخبرنی عبادة
ابن الولید بن عبادة بن الصامت عن ابیه عن جده قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة
فی الیسر والعسر والمنشط والمکره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حیثما کنا لا نخاف فی الله
لومة لائم عباده بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالة فراخی
و در حالة تنگی و در وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکه منازعت نکنیم در امر خلافت با اهل آن و آنکه گوییم یا قایم باشیم بحق هر جا که باشیم نترسیم
در طاعت خدای تعالی از ملامت ملامت کننده **مالک** عن محمد بن المنکدر انه سمع بنت رفیعة تقول
اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نسوة نبایعه علی الاسلام فقلن یا رسول الله نبایعک علی ان لا نشرک
بالله شیئا ولا نسرق ولا نزنی ولا نقتل اولادنا ولا ناتی ببهتان نفتریه بین ایدینا وارجلنا ولا نعصیک
فی معروف قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتن واطقتن قالت فقلن الله ورسوله ارحم بنا
من انفسنا هلم نبایعک یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لا اصافح النساء وانما
قولی لمائة امراة کقولی لامراة واحدة او مثل قولی لامراة واحدة اسیما آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان

چند کہ اراده بیعت داشتند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت میکنیم یا تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم باخدا تعالی چیزرا و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و دروغ نیاریم بهتانی را که افترا کنیم آزاد در میان دستهای دپایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بتکلف خود بر باخد و نافرمانی تو نکنیم در هر کار نیک که بفرماید فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از پدران ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت بکنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه من مصافحه نمیکنم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا رسول الله صلی الله علیه علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را عهد کنید در آنچه توانائی دارید **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی عبد الملک بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملک امیر المؤمنین سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو واقر لک بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملک بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آینه من حمد خدا تعالی میگویم بسوی تو آنخدای که نیست معبود نیست بجز وی و اقرار میکنم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا یتولاه الا عالم عادل کتاب باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیته و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایت کننده **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان الفارسی ان الارض لا تقدس احدا وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انک جعلت طبیبا تداوی فان کنت تبرئ فنعما لک وان کنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین ثم ادبر عنه نظر الیهما فقال ارجعا الی ایدا علی قضیتکما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی

فقت ۱۲ اتفق السلف الصالح علی قبول احکام الخلفاء فیما استطاعوا مالم یامر وا بالمعصیة وقد کان عند هم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیه ۱۲

فقت ۱۳ معنا ه الحث علی الاحتیاط فی القضاء وفیه دلیل علی ان الصواب فی هذه الواقعة کان مع معاویة رضی الله عنه لان مخالفه کان اجتهادیا ۱۲

بیا بسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی هر آینه دین پاک نمیکند بکلیس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی را عمل او و هر آینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات اشیا را فیصل میکنی پس اگر از اله مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکنی آدمی را پس درآئی آتش دوزخ پس ابو درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس نشست بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید بسوی من دیگر بار فرو گزارید پیش من قضیه خود را به تکلف طب میکنم والله

باب مجرم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام

لیتوسلوا بذلک الی الظلم ویحرم علی الحکام اخذها جائز است بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن بسوی ظلمی و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون یعنی مفرمایید خدای تعالی و مخورید اموال یکدیگر را درمیان خود بباطل یعنی بزدی و غصب و مانند آن و میفکنید بالهای را بسوی حاکمان تا بخورید بآن از اموال مردمان و بگناه حال آنکه شما میدانید

مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال ليهود خيبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانها هي سحت و انا لا ناكلها عبد الله بن رواحه گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوة پس جز این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را

باب قضاء القاضي ينفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی آنچه حکم میکند عمل باید کرد پس اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها والا مال مقضی له را حلال نمیشود

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا البشر وانكم تختصمون الي فلعل بعضكم ان يكون الحن بحجته من بعض فاقضي له على نحو ما اسمع منه فمن قضيت له بشيء من حق اخيه فلا ياخذ منه شيئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود این جز این نیست که من آدمی ام و درآئید شما خصومت میکنید با یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما داناتر باشد بحجت خود از دیگر پس حکم کنم برای او مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش

باب شروط الشاهد كونه مسلما حرا مكلفا عدلا ذا مروة ليست بوقتة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل و بالغ صاحب عدالت و صاحب مروة نباشد بردی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال الله تعالی** ممن ترضون من الشهداء فرمود خدای تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنها که پسند میکنید از شما از گواهان

وقال فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآية وقال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ان جاءكم فاسق بنبإ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين

مالک عن ربيعة بن ابي

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ما له راس ولا ذنب
قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت من ارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يؤسر رجل في
الاسلام بغير العدل آمد در پیش عمر بن الخطاب مردی از اهل عراق پس گفت هر آینه آمده ام پیش تو برای کاریکه نیست آنرا
سر نه دم یعنی بی اصل و ناقص است گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواهی دروغ ظاهر شده است در زمین ما پس گفت
حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواهی گفت آری گفت حضرت عمر والله گرفته نشود هیچکس را در اسلام بغیر گواهان
صاحب عدالت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جایز نیست
گواهی خصومت کننده و نه گواهی شخص متهم یعنی کسیکه در دین خود متهم باشد یا خبره مشهود له و مشهود علیه متهم باشد مثل قرب
مشهود و دشمن مشهود علیه **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما
بينهم من الجراح عبد الله بن الزبير حکم میکرد بگواهی کودکان در آنچه واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراحات **باب**
تقبل شهادة الحدود في القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول کرده شود شهادت کسیکه حد زده شده او در قذف
یا در زنا یا غیر آن وقتیکه ظاهر شد توبه او **قال** الله تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا
الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم وقبول کنید گواهی ایشانرا هیچگاه و ایشان جماعه ایشانند فاسق مگر آنکه
توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود را پس هر آینه خدا آمرزنده مهربانست **مالك** انه بلغه عن سليمان بن
يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد اتجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سلیمان بن
یسار را و غیر او را سوال کرده شد از حکم مردی که زده شد او را حد آیا جایز است گواهی او پس گفتند آری جایز است وقتیکه
ظاهر شود از وی توبه **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل قول سليمان بن يسار مالک
شنید از ابن شهاب سوال کرده میشد ازین مسئله پس گفت مانند آنچه گفت سلیمان بن یسار **قال** مالك وذلك الامر
عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنات الخ گفت مالک و همین است حکم مقرر نزد ما و این
بسبب آنست که خدا تعالی فرمود والذین یرمون المحصنات **قال** مالك فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا
ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک پس حکمی
که مقرر است اختلاف نیست دران نزد ما اینست که شخصی که زده شود او را حد بعد از آن توبه کرد و صلاح کاری پیش گرفت
جایز است شهادت او و این قول بهترین چیزیست که شنیدم از نزد یک من درین مسئله **باب** خير الشهداء الذي
يشهد قبل ان يسئل بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه سوال کرده شود او را **مالك** عن عبد الله

ن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي يأتي بشهادته قبل ان يسألها او يخبر بشهادته
قبل ان يسألها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر دهيد شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسي است كه بيايد
گواهي خود را پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعني مدعي طلب نكند و وي براي اظهار حق گواهي دهد بگواهي پيش از آنكه سوال كرده
شود او را **باب** شهود الزنا اربعة و شهود سائر الحقوق اثنان و شهود الاموال رجلان او رجل و
امرأتان فان لم تيسر قضي بين المدعي مع الشاهد الواحد گواهان زنا چهار كس اند و گواهان ساير حدود دو كس از رجال
و گواهان در اموال دو مرد ست يا يك مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعي با يك شاهد **قال**
الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياورد بر مدعي چهار گواه فان لم يأتوا باربعة شهداء
فاولئك عند الله هم الكذبون پس وقتي كه نياورد چهار گواه را پس ايشان نزديك خدا تعالى دروغگويان اند و قال في
الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعني از مسلمانان و قال في الاموال
واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل و امرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل
احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو كس را از مردان خود يعني از اهل اسلام پس اگر ميسر نشدند دو مرد پس كفايت
ميكند يكمرد و دو زن از قسم آنكه راضي ميشوند از ايشان از گواهان يعني عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكي از ايشان
پس بياد آورد او را ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى
باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بيك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة
ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوي عبد الحميد و او عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز
كه حكم كن بيك قسم و يك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن و سليمان بن يسار سئلا هل
يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سليمن بن يسار را سوال كرده شد آيا حاكم حكم بيك سوگند
با يك شاهد كند پس گفتند آري كند **قال مالك** مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب
الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك
الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال مالك** وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا
يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في طلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية كفت مالك

گرفت سنت سلف در قضا سوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را باشهادت شاهد
خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برآی آن صاحب او گفت مالک و چنین نیست کار
می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و منکحات و نه در طلاق و
در عتاق و نه در رجوع و نه در قذف **قال** مالک و من الناس من یقول لا یکون الیمین مع الشاهد الواحد
و یحتج بقول الله تبارک و تعالی و قوله الحق فان لم یکونا رجلین فرجل و امراتان ممن ترضون من الشهداء
یقول فان لم یات برجل و امراتین فلا شیء له و لا یحلف مع شاهده قال مالک رحمه الله فمن الحجة علی
من قال ذلک القول ان یقال له ارایت لو ان رجلا ادعی علی رجل مالا اکنت تجد المطلوب ماذا لک الحق
علیه فان حلف بطل ذلک عنه و ان نکل عن الیمین حلف صاحب الحق و ثبت حقه علی صاحبه هذا ما
لا اختلاف فیه عند احد من الناس و لا ببلد من البلدان فبای شیء اخذ هذا و فای کتاب الله وجد فاذا
اقر بهذا فلیقر بالیمین مع الشاهد و ان لم یکن ذلک فی کتاب الله و انه لیکفی من ذلک ما مضی من السنة
و لکن المرء قد یحب ان یعرف وجه الصواب و موقع الحجة ففی هذا بیان ان شاء الله تعالی قال مالک
و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان
لم یکونا رجلین الخ میگوید باین شخص پس اگر نیاورد یکمرد و دو زن آنرا پس نیست لازم چیزی از حق وی سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک
پس از حجت است هر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را یا دیدی اگر فروی دعوی کرد بر مردی مالی را یا لازم نیست که قسم بخورد
مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله است که اختلاف نیست در آن در
هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت انچه حکم را پس اگر اقرار
کرد با انچه حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگر چه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آینه کفایت میکند از انچه حکم آنچه گذشت
از سنت لیکن آدمی هر آینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است و الله اعلم ان شاء الله تعالی

باب یمین الغموس حرام است **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن کعب السلمی عن اخیه عبد الله بن کعب بن مالک الانصاری عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من اقتطع حق امرء مسلم بیمینه حرم الله علیه الجنة و اوجب له النار فقال له رجل و ان کان شیئا یسیرا یا

قلت وهی من اهل العلم
کما مسئلة القضاء
الشاهد الواحد مع
الیمین یمین المدعی فی الاموال
خاصة قال ابو حنیفة
ذلک و قال ابو یوسف
لا یجوز ۱۲

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها
ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بر بايد حق مسلمان را بسوگند خود حرام كند خدا تعالى بروى بهشت را واجب
گرداند براى او دوزخ را صحاب گفتند اگرچه آنچيز اندك باشد يا رسول الله فرمود اگرچه يك شاخ اراك باشد اگرچه يك شاخ
اراك باشد اگرچه يك شاخ اراك باشد فرمود اين كلمه را سه بار **باب** تغليظ اليمين فى الامور العظام بان يحلف
على منبر النبى صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظيمه تا كه داده شود بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابى وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصارى ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبرى اثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
هر كه سوگند خورد بر منبر من بدروغ جاى خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان
المرى يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع فى دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة
فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكانى فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال
فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مرى ميگفت كه خصومت كرد ند با يكديگر زيد بن ثابت وابن مطيع در
سراى كه مشترك بود ميان ايشان بسوى مروان بن الحكم او امير بود بر مدينه پس حكم كرد مروان بر زيد بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد بن ثابت سوگند ميخورم براى او در مكانى كه ايستاده ام آنجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند نديهم ترا مگر نزديك مكان فيصل شدن حقها پس شروع كرد زيد بن ثابت كه سوگند ميخورد كه حق او ثابت
وابا ميكرد از آنكه سوگند خورد بر منبر پس شروع كرد مروان كه تعجب مينمود ازين ماجرا **باب** ترد اليمين على المدعى
اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة روگردانيدن سوگند بر مدعى وقتيكه باز ايستد مدعى
عليه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتى كه باشد درميان مدعى و مدعى عليه مخالطة ومعاملة **مالك** عن
جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز ويقضى بين الناس فاذا جاء الرجل يدعى
الى الرجل حقا فنظر فكانت بينهما مخالطة وملابسة استحلفه الذى ادعى عليه وان لم يكن شيئا لم يحلفه
جميل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر ميشد پيش عمر بن عبد العزيز حال آنكه او حكم ميكرد ميان مردمان پس وقتيكه مى آمد
شخصى پيش او ودعوى ميكرد بر شخصى حقى را ميديد عمر بن عبد العزيز پس اگر مى بود ميان ايشان شركتى يا صحبتى سوگند ميداد
مدعى عليه را واگر نمى بود چيزى ازين قسم سوگند نميداد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

ف قلت عليه اهل العلم ١٢

ع قلت عليه الشافعى قال ابو حنيفة لا تغليظ فى اليمين ١٢

٨٧

نظر فان کان بینهما بینة لطرة او ملا بستر احلف المدعی علیه فان حلف بطل ذلک الحق عنه وان ابی ان یحلف
ورد الیمین علی المدعی فحلف طالب الحق استحق ذلک الحق بینت حکم نزدیک ما هر که دعوی کرد بر شخصی نظر کرده شود اگر با شاهدان
ایشان شرکتی و صحبتی و معامله و تقریبی سوگند داده شود مدعی علیه را پس اگر سوگند خورد باطل شد آن حق از ذمه او و اگر نکول
کرد که سوگند خورد رد کرده شود سوگند بر مدعی پس سوگند خورد طالب حق بگیرد حق خود را **باب** انتقال الدعوی و کیفیة
للمدعی علیه با به در گشتن دعوی و شدن مدعی مدعی علیه **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم
الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم او اخران من غیرکم ان انتم ضربتم فی الارض فاصابتکم مصیبة
الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فیقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتری به ثمنا ولو کان ذا قربی ولا نکتم
شهادة الله انا اذا لمن الاثمین فان عثر علی انهما استحقا اثما فاخران یقومان مقامهما من الذین استحق
علیهم الاولیان فیقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدینا انا اذا لمن الظلمین ای مسلمانان
نصاب شهادت در میان شما وقتی که حاضر شود مقدمات موت یکی از شما را در وقت وصیت دو کس از ذو صاحب عدالت از
شما یا دو کس دیگر از غیر شما یعنی اهل ذمه اگر شما مسافرت کردید در زمین پس رسید شما را مصیبت موت حبس کنید این دو گواه را
از اهل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا و اگر شک کردید که ما خرید نمیکنیم عوض خدا متاع دنیا را اگرچه باشد مشهود له
صاحب قرابته و پوشیده نمیداریم شهادت خدا را و هر آینه ما اگاه از گنهکاران باشیم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنکه
ایشان ثابت کردند بر خود گناه را پس دو کس دیگر بایستند صاحب قرابت قریبه بجای ایشان از آنجاعه که حق گرفته شد
بر ضرر ایشان یعنی از ورثه پس قسم بخورند بخدا که هر آینه گواهی ما درست تر است از گواهی ایشان و از حد تجاوز نکرده ایم هر آینه
ما اگاه از ستم کاران باشیم مترجم گوید رضی الله عنه از این آیت دو حکم معلوم میشود یکی آنکه بر وصیت و بمانند آن گواه باید
ساخت دوم صاحب عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نیایند دو کس از اهل ذمه را گواه توان گرفت و اگر در صدق
این گواهان شکی واقع شود ایشان را قسم باید داد دیگر آنکه اگر در شهادت بر کذب اطلاع واقع شود دو کس را از اقارب سوگند
دهند چنانکه در بعض مسائل بر یمین مدعی و یک شاهد اکتفا کرده میشود **باب** یجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار
عند توجه الدعوی واجبست ظاهر کردن حق بگواهی یا باقرار وقت توجه دعوی **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا
کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی انفسکم او الوالدین والاقربین ان یکن غنیا او فقیرا فالله
اولی بهما فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا وان تلوا او تعرضوا فان الله کان بما تعملون خبیرا ای مسلمانان باشید
باشید اظهار حق کنندگان برای خدا اگرچه بر ضرر خویشتن یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد اگر آنکه حق بروی ثابت میشود

تو انکر باشد یا فقیر بهر حال خدا مهربان تر ست بر ایشان پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض کنید ظن از عدل و اگر بیچانید
سخن را یا روی گردانید پس هر آینه خدا ست بآنچه میکنید آگاه **قال** الله تعالی ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه
اثم قلبه و پنهان مکنید گواهی را و هر که پنهان کند آنرا پس هر آینه گنهکار ست دل او **باب** تحریم قتل من اظهر الاسلام
والتزم احکامه وان کان هناك ریب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان
آنرا و اگرچه باشد آنجا شکی و گمانی **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن عبید الله بن عدی
بن الخیار انه قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرانی الناس اذ جاءه رجل فسارّه فلم ندر
ما ساره به حتی جهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یستاذنه فی قتل رجل من المنافقین فقال
له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الیس یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال الرجل بلی ولا
شهادة له قال الیس یصلی قال بلی ولا صلوة له قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولئك الذین
نهانی الله عنهم عبید الله بن عدی بن خیار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی
نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستم که چیز سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه آنمرد طلب اذن منمود
از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد بآنکه نیست معبود بحق مگر خدا و آنکه محمد پیغامبر خدا ست
گفت آنمرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را اینی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند
اینی و نیست نماز او را آنحضرت فرمود این گروه آنانند که منع فرمود مرا خدای تعالی از قتل ایشان **باب** اذا ظهر تمانع قتال
بین الطائفتین من المسلمین وجب بالکفایة ان یحضره من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم وعلی
کفه من الظلم فینهی الظالم فان انتهی فبها والا قاتله حتی یفیء الی امر الله وقیکه آماده شود و قتال در میان
دو طائفه از مسلمانان واجب ست بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادر ست بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم
از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته ست و قدرة قتال و منع دارد و یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد کفایت
از همه بر خاست والا همه گناهگار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز نماند ظالم از ظلم پس بخصلت پسندیده اخذ کرد
والا قتال کند با او تا آنکه باز گردد بسوی حکم خدای تعالی **قال** الله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما
بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین انما المومنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا الله
لعلکم ترحمون و اگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان بانصاف یعنی بفضل

کنید نزاع را بانصاف و عدل کنید هر آینه خدایتعالی دوست میدارد عدل کنندگان را جزاین نیست که مسلمانان برادر
یکدیگرانند پس صلح نمایند درمیان دو برادر خود و بترسید از خدا باشد که شما رحم کرده شوید **باب** القتل عمدا وخطاء والعمد
کبیرة وفیه القصاص سواء کان بالحدید او بالمثقل الا ان یعفو اولیاء المقتول بتغییر عوض او یختار والدیة
والخطاء فیه الدیة والکفارة قتل دو قسم است عمد و خطا پس قتل عمد گناه کبیره است یعنی قصد کند قتل او را بآنچه قتل میکند
غالبا مثل شمشیر یا عصای کبیر و در وی قصاص واجب میشود بر او بشرط آنکه باشد آن قتل بآله تیز مثل نیزه و شمشیر یا آلوده گران
مانند عصا و حجر کبیر مگر آنکه عفو کنند اولیای مقتول بغیر عوض یا اختیار کنند دیه را و قتل خطاء واجب میشود در وی دیه و
معنی خطا آنست که قصد کشتن او نکرد مانند آنکه تیر انداخت بسوی شکاری یا نشانه پس خطا کرد و بآدمی رسید **قال** الله تعالی
وما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطاء ومن قتل مؤمنا خطاء فتحریر رقبة مؤمنة ودیة مسلمة الی اهله الا
ان یصدقوا فان کان من قوم عدو لکم وهو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة وان کان من قوم بینکم وبینهم میثاق
فدیة مسلمة الی اهله وتحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله
علیما حکیما ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما ولا
نیست هیچ مسلمان را که بکشد مسلمانی را مگر بخطاء و هر که بکشد مسلمانی را بخطا پس واجبست آزاد کردن برده مسلمان و واجبست
دیة او اکرده شده بسوی وارثان مقتول مگر آنکه عفو کنند پس اگر باشد مقتول از قومی که دشمن اند شما را و آن مقتول مسلمان است
پس واجبست آزاد کردن برده مسلمان یعنی دیه لازم نیست از جهة حربی بودن اهل مقتول و اگر باشد مقتول از قومی که میان
شما و میان ایشان عهدست یعنی او مسلمانست پس واجبست دیة او اکرده شده بسوی وارثان مقتول و واجبست
آزاد کردن برده مسلمان پس هر که نیابد برده مسلمان را یعنی مالک رقبه مسلمان نباشد یا قدرة بر خریدن او نداشته باشد پس واجب
است بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی رجوع بمهربانی فرمود خدایتعالی و هست خدا دانا باحکمت و هر که بکشد مسلمانی
را بقصد پس جزا او دوزخ است همیشه باشنده در آن و خشم گرفت بروی خدایتعالی و لعنت کرد او را و مهیا نمود برای او
عذاب بزرگ را **باب** القتل ینقسم باعتبار المقتولین الی اقسام والکل قسم یخصه اما فی القود واما فی الدیة
اما فیهما جمیعا قتل الحر وقتل العبد وقتل الذکر وقتل الانثی وقتل المسلم وقتل الکافر وقتل الجنین وکل
اعتبار لکون المقتول شریفا او وضیعا جمیلا او ذمیما صغیرا او کبیرا غنیا او فقیرا واذا وجب القود
علی انسان فترک له شیء من الدم بان عفی احد الورثة صار موجبه الدیة للاخرین قتل منقسم میشود باعتبار
مقتولان بسوی چند قسم و هر قسم را حکمی است که خاص است بآن قسم یا در قصاص یا در دیة یا در هر دو و آن یکجا قتل آزاد و

بنده وقتل مرد وقتل زن وقتل کافر وقتل طفلی که در شکم باشد معتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا ذمیم صغیر یا
کبیر مالدار یا فقیر و وقتی که واجب شد قصاص بر آدمی پس گذاشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهته که عفو کرد یکی از ورثه
حصه خود را میشود واجب برود دیه برای دیگران از ترکه مقتول **قال** الله تعالی یاایها الذین امنوا کتب علیکم
القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شئی فاتباع بالمعروف
واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی
القصاص حیوة یااولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان واجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلة در میان کشتگان به
اینمعنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد و افراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند و حکم آزاد در مقابله
آزاد است و بنده در مقابله بنده و زن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاقدام
اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده ست پی روی قاتل کردن بخوشخوئی
و بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیه سبک ساختن است از پروردگار شما
و مهربانی ست پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او را ست عذاب دردهنده و شمار است در قصاص زندگانی
ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد هم قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید
اهل جاهلیة شریف را در مقابله وضیع نمیکشتند و در مقابله شریف چند کس از وضیع میکشتند خدای تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار
مماثلة ست در اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جد است که هر حر مثل حر دیگر ست در آن حکم و عبید را حکم جد است که هر
عبد مثل عبد دیگر ست در آن حکم و زنان را حکم جد است و هر زن مثل زن دیگر ست در آن حکم و امتیاز حکم زنان در باب دیات نه
در باب قود پس هر فردی از این اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند و بعضی وضیع بعضی جمیل و بعضی
ذمیم و بعضی مالدار و بعضی فقیر و ست زیاده کرده ست دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است و کافر بمقابله کافر ست
پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خونبها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کند نه بدخوئی و قاتل را
باید که بخوشخوئی ادا نماید نه ببدخوئی **قال** مالک احسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد
بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور
والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص
یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله
تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

الا ذن بالاذن والسن بالسن والمجروح قصاص فذکر الله تبارک وتعالی ان النفس بالنفس ونفس
المرءة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آزاد در تفسیر این آیة الحر بالحر
الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان آن یکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد همچنانکه مرد
آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیز کشته میشود بمقابله کنیز چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد
درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین سبب آنست
که خدا تعالی فرموده در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله
نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد دمی باشد **باب** اذا قتل بعصا کبیر قتل به وقتیکه بکشد
بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا **مالک** عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملک بن
مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملک بن مروان قادر ساخت وارث شخصی بمقتول
را شخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا **باب** لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمی بمقابله
کافری **قال** مالک الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک
حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته نشود هیچ مسلمانی را بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن خفیه پس کشته شود
او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او **مالک** عن
بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال
عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را انچنان که بود بدیار مفت کس بعوض یک کس که کشته
بود نداد او را بی خبر انه وگفت عمر اگر جمع میشدند بر دی اهل صنعا هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا **قال** مالک الامر عندنا
انه یقتل فی العمد الرجل الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرءة کذلک والعبید بالعبد کذلک
ایضاً گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته شود در قتل عمد مردان آزاد در ابیک شخص آزاد وزنان کشته شوند
بیک زن همچنین وغلامان را کشته شود بیک غلام همچنین **باب** لا قود علی المجنون والصبی والعاقلة یعقل
عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آنها **مالک** عن یحیی بن سعید ان مروان بن
الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقتد منه
فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را
که کشته است مردی را پس نوشت بسوی او معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص بگیر از دیوانه پس هر آینه حال اینست که نیست

بر دیوانه قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين اصبعين وان عمدهم خطاء ما لم يجب عليهم الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالک حکمی که اجماع واقع شده ست بر آن نزد یک ما اینست که قصاص نیست درمیان کودکان واینست که عمد ایشان حکم خطا دارد مادام که وجوب نشده ست بر ایشان حدها نرسیده اند بلوغ و اینست که قتل کودک نمیباشد مگر بخطا **باب** اذا قتل السكران قتل به واگر کشد مست کشته میشود وعوض آن **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتي بسكران قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان ذکر منکر و برائی او که آورده شده ست پیش او مستی را که کشته ست شخصی پس نوشت بسوی او معاویه که بکش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب در بیان حکم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون وفرض ساختیم بر بنی اسرائیل در توریة که نفس کشته شود بمقابله نفس وچشم کور کرده شود بمقابله چشم وبینی بریده شود بمقابله بینی وگوش بریده شود بمقابله گوش دندان کنده شود بمقابله دندان وزخمها خذ اند حکم قصاص ست یعنی اگر ممکن باشد مانند دست وپائی وذکر پس هر که عفو کرد قصاص را پس ان کفارة ست او را و هر که حکم نکند بآنچه فرو آورده ست خدا تعالی پس اینجا به اشیانند ستمگاران **قال مالك** الامر المجتمع عليه عندنا ان المامومة والجائفة ليس فيهما قود **قال مالك** قال ابن شهاب ليس في المامومة ولا في الجائفة قود گفت مالک حکمی که اجتماع شده ست نزد یک ما اینست که مامومه وجائفه نیست وبر آن هر دو قصاص گفت مالک که گفت ابن شهاب نیست در مامومه قصاص مامومه زخمی ست که بام الدماغ برسد وجائفه زخمی که بجوف شکم برسد

باب الديات باب در بیان دیتها وشرح نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در باب دیات صادر شده **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعب جدعا مائة من الابل وفي المامومة ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع مما هنا والهنا عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس در نامه که نوشت آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم برای عمرو بن حزم در باب دیتها مسطور بود که در کشتن نفس صد شتر است از شتران و در بینی وقتیکه تمام بریده شود صد شتر است از شتران و در زخمی که بام الدماغ برسد سیوم حصه دیت است و در زخمی که بجوف برسد مانند آنست یعنی سیوم حصه و دیت و در یک

چشم پنجاه درس است و در یک پای پنجاه درس است و در یک دست پنجاه درس است و در هر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای
است ده درس است از شتران و در دندان پنجه درس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد
پنجه درس است **مالک** انه بلغه ان في كل زج من الانسان الدية كاملة وان في اللسان الدية كاملة في
الاذنين اذا ذهب سمعهما الدية كاملة اصطلمتا اولم تصطلمتا وفي ذكر الرجل الدية كاملة وفي الانثيين
الدية كاملة خبر رسید بمالک و عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیه تمام واجب است و در زبان دیه تمام است و در
دو گوش وقتیکه بر دو شنوائی این هر دو دیه تمام است بریده شوند یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیه است و در خصیتین دیه تمام
است **مالک** انه بلغه ان في تذبيح المراة الدية كاملة خبر رسید بمالک که در رد و پستان زن دیه تمام است **مالک**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلى فيهما
ثلثا الدية سعید بن مسیب میگفت که در دو لب دیه تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سیوم
حصه دیه است **مالک** عن داود بن حصين عن ابي غطفان بن طريف المري انه اخبره ان مروان بن
الحكم بعث الى عبد الله بن عباس يسئله ماذا في الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل فقال فردد
مروان بن الحكم الى ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لم تعتبر ذلك الا
بالاصبع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد و ابو غطفان را نبوی عبد الله بن عباس میکرد از وی چه چیز لازم میشود
در دندان متصل خساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنج است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید
مر امر وان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت ایا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل خساره پس گفت ابن عباس
اگر قیاس کنی و اگر بانگشتها نیز کفایت میکند ترا دیه آنها برابر است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه قال كان يسوى بين الاسنان في العقل ولا يفضل بعضها على بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها و در
زیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض **مالک** عن يحيى بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة
في الوجه مثل الموضحة في الراس الا ان تعيب الوجه فيزاد في عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة
في الراس فيكون خمسة وسبعون دينارا سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه
عیناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیه او ما بین آن و ما بین نصف دیه موضحه سر پس باشد در آن پنجاه و پنج دینار
قال مالک والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

له مفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من انسان قبض منه كما صبع يقطعها من اصلها او ليقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من الفصل يقتص منه وكذلك لو قطع منه انملة او قطع انفه او اذنه او قطع انثييه او جب ذكره وكذلك لو قطع منه شيء

قال مالک والامر عندنا الخ وجه قیاس منه واضح است زیرا که در هر دو جرم است و در دون الموضحة است و در هر موضعها اختلاف دیه نیست فالاضراس والانیاب هشم العظم فلا فرق بینهما لانه لا یمکن مراعاة المساحة فیه وکذلك لو قطع بعض السامحة من نصف السامحة فلا یمکن ان یقطع به من ذلك الموضع بعینه من غیر ان یقتص من الکل وهو ان یقتص من نصف یلحق حکومة فی عقل الکل السامحة فی الجملة اهل العلم فی التفاصیل وفی التفاوت اختلاف ۱۲

گفت مالک و حکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دندان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای
تیز برابر است و این بدین آنست که رسول ص فرمود در دندان پنجر اس است از شتران و دندان متصل خساره دندانی است از
دندانهای زیاده کرده نشود بعضی را بر بعض **قال** مالک الامر عندنا انه لیس فیما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتی تبلغ الموضحة وانما العقل فی الموضحة فما فوقها وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی
الی الموضحة فی کتابه لعمرو بن حزم فیها خمس من الابل ولم تقض الائمة عندنا فی القدیم ولا فی الحدیث
فیما دون الموضحة بعقل مسمی گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیته مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد
و این بجهته آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنجر اس
از شتران و حکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم و نه در زمان جدید بدون موضحه بدیته مقرر **قال** مالک الامر عندنا
ان المامومة والمنقلة والموضحة لا یکون الا فی الوجه والراس وما کان فی الجسد من ذلک فلیس فیها الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما این است که مامومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد
در سایر جسد از این قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی الخطا انه لا یعقل ۹۵
حتی یبرء المجروح ویصح والعظم اذا کسر غطما من الانسان ید او رجلا او غیر ذلک من الجسد خطأ فبرأ واتم
وعاد طیبته فلیس فیه عقل فان نقص او کان فیه عثل ففیه من عقله بحساب ما نقص **قال** مالک فان
کان ذلک العظم مما جاء فیه عن النبی صلی الله علیه وسلم عقل مسمی فبحساب ما فرض فیه النبی صلی
الله علیه وسلم عقله وما کان مما لم یات فیه عن النبی صلی الله علیه وسلم عقل مسمی ولم تمض فیه سنة
ولا عقل مسمی فانه یجتهد فیه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیته او
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مرد یکه زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در آن
دیته پس اگر باشد در روی نقص یا باشد در روی کجی پس در روی از دیته اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیته مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیته واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در روی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیته مقرر و نرفته است
در آن سنتی مقرر و نه دیته شخص پس هر آینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالک الامر عندنا ان فی النقلة

خمس عشر فريضة گفت يعني حكم نزد يك مالك است كه در منقله پانزده شتر است **قال** مالك والمنقله يطير فراشها من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الراس وفي الوجه **قال** مالك والمامومة ما خرق العظم الى الدماغ ولا تكون مامومة الا في الراس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالك منقله زخمي است كه بجا شود فراش او از استخوان و نشكافد استخوان را بسوي دماغ و منقله مي باشد در سر و روي گفت مالك و مامومه زخمي است كه بشكافد استخوان را بسوي دماغ و نمي باشد مگر در سر و نمي باشد مامومه مگر آنچه برسد بسوي دماغ وقتي كه بشكافد استخوان را مترجم گويد از نامه حضرت صلي الله عليه وسلم و اين آثار ظاهر شد كه در بيني و دو چشم و دو گوش و در زبان و در انها و در دو لب و دو دست و دو پاي و در ذكر و خصيتين و در دو پستان و مانند آن تمام ديه لازم مي آيد **باب** مقدار دية المسلم الحر جنسها و بيان مقدار دية سمان آزاد و جنس آن دية **مالك** باسناده ان في الكتب التي كتبه رسول الله صلي الله عليه وسلم لعمرو بن الحزم في العقول ان في النفس مائة من الابل و در نامه كه نوشت حضرت صلي الله عليه وسلم براي عمرو بن الحزم و در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد اس از شتر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار و على اهل الورق اثني عشر الف درهم عمر بن الخطاب قيمت دية مقرر فرمود بر اهل قري پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دينار و بر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال** مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر و اهل الورق اهل العراق گفت مالك پس اهل طلا اهل شام و اهل مصر اند و اهل نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية و تخفيفها و حكم سخت گردانيدن دية و تخفيف آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب انه رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعد عليّ ماءة قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو القتيل قال ها انا ذا فاخذها فان رسول الله عليه وسلم قال ليس لقاتل شيء مروي از بني مدلج كه گفته ميشد او را قتاده زخم زد پسر خود را بشمشير پسر خود را پس رسيد زخم بساق او پس سرايت متحقق شد در جراحة او پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذكر كرد اين با جرا پيش او پس گفت او را حضرت عمر شمار كن بر آب قديد يكصد و بست شتر تا انكه بياييم بر تو پس وقتيكه آمد حضرت عمر بروي گرفت از آن شتران سي حقه و سي جذعه و چهل ماده شتر حامل بعد ازان گفت كجاست برادر مقتول گفت اينك اگاه باش من برادر او يم پس گفت حضرت عمر بگير اين شتران را پس آنرا فرمود رسول الله صلي الله عليه وسلم نيست قاتل را چيزي **مالك** ان ابن شهاب كان يقول

دیة العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب گفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول کرده شود بیست وپنج بنت مخاض است وبیست وپنج بنت لبون وبیست وپنج حقه وبیست وپنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسلیمان بن یسار وربیعة بن ابی عبد الرحمن کانوا یقولون دیة الخطا عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون ذکر وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب وسلیمان بن یسار وربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست بنت مخاض است وبیست بنت لبون وبیست ابن لبون ذکر وبیست حقه وبیست جذعه **باب** تغلیظ الدیة اذا قتل فی البلد الحرام او فی الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه وماه حرام یا بکشد صاحب قرابه محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بنی مدلج حذف ابنه بسیف فقدم سراقة بن جعشم علی عمر بن الخطاب فذکر ذلك له فقال له عمر اعدد علی ماء قدید عشرین ومائة بعیر مختصر هر آینه مردی از بنی مدلج زخم زد پسر خود را بشمشیر پسر خود را پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد وبیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار سئلا اتغلظ الدیة ..... فی الشهر الحرام فقالا لا ولکن یزاد فیها للحرمة فقیل لسعید بن المسیب هل یزاد فی الحرام کما یزاد فی النفس قال نعم سعید بن مسیب وسلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در ماه حرام برای حرمت این ماهها پس گفته شد سعید بن مسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دیة الکتابی والمجوسی من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی ومجوسی که از اهل ذمه باشند ودیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز قضی ان دیة الیهودی والنصرانی اذا قتل احدهما مثل نصف دیة الحر المسلم عمر بن عبد العزیز حکم کرد بر یهودی ونصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن یحیی بن سعید ان سلیمان بن یسار کان یقول دیة المجوسی ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک وهمین است حکم نزد ما **قال مالك** دیة الیهودی والنصرانی والمجوسی علی حساب جراح المسلمین فی دیاتهم الموضحة نصف عشر دیته والمأمومة ثلث دیته والجائفة ثلث دیته فعلی حساب ذلك جراحاتهم کلها گفت مالک وزخم یهودی ونصرانی ومجوسی بر حساب زخم مسلمین است در دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیته اوست ودر مأمومه سوم حصه دیته اوست ودر جائفه سوم حصه دیته اوست پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دیة نفس المرأة وجراحاتها در بیان دیه نفس زنان وزخمهای

ذهب مالك الی قول ابن شهاب فی المستأمنین و تاول حدیث عمرو علی الصفة من اجل ذلك قال ابن شهاب وروی هذا الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ابو عمر وقد روی عن ابن شهاب بهذا الاسناد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال دیة المعاهد نصف دیة الحر وهو قول بعض اهل العلم وروی عن عمر وعلی وابن مسعود وزید بن ثابت وابن عباس وابن عمر مثله وهو قول عطاء والزهری والنخعی وبه یقول مالك والشافعی واحمد واسحاق وابو ثور وداود وجماعة اهل الحدیث وروی عن عمر وعلی وابن مسعود وزید بن ثابت وابن عباس وابن عمر مثله وهو قول عطاء والزهری والنخعی وبه یقول مالك والشافعی واحمد واسحاق وابو ثور وداود وجماعة اهل الحدیث وروی عن عمر وعلی وابن مسعود وزید بن ثابت وابن عباس وابن عمر مثله وهو قول عطاء والزهری والنخعی وبه یقول مالك والشافعی واحمد واسحاق وابو ثور وداود وجماعة اهل الحدیث

الجدل الثانی

ان فی قتل العمد الواحد ثلاثین حقة وثلاثین جذعة واربعین خلفة فی بطونها اولادها وافقه ابو حنیفة فی المخالفة فاما ان فی قتل الخطاء الواحد عشرین بنت مخاض وعشرین بنت لبون وعشرین ابن لبون ذکر وعشرین حقة وعشرین جذعة وعشرین خلفة فی بطونها اولادها وافقه ابو حنیفة فی المخالفة فاما ان فی قتل العمد الواحد ثلاثین حقة وثلاثین جذعة واربعین خلفة فی بطونها اولادها وافقه ابو حنیفة فی المخالفة فاما ان فی قتل الخطاء الواحد عشرین بنت مخاض وعشرین بنت لبون وعشرین ابن لبون ذکر وعشرین حقة وعشرین جذعة وعشرین خلفة فی بطونها اولادها وافقه ابو حنیفة فی المخالفة فاما

الا ان الشافعی فی الصفة فالبان بنی لبون بنی مخاض وبما احتج علیه الشافعی

ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی فی دیة الجنین بغرة عبد او امة ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان میراثها لبنیها وزوجها وان العقل علی عصبتها فقال حمل بن النابغة الهذلی یا رسول الله کیف اغرم من لا شرب ولا اکل ولا نطق ولا استهل ومثل ذلك بطل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسجع کسجع الاعراب

ولیس فی اسلام الصغیر ولا فی نفس مخاض انما فی ابان عند علمائنا ابن لبون

الخاض قول لا یعرفه اهل اللغة

انه یحیل الی القیمة

عن عدم الفریضة

من ای نوع کان و

لا یعتبر ذلك فی الغلظة

وفی المذهب قولان

وقال ابو حنیفة لا یغلظ

وقال ابن القاسم

ولیس فی اسلام الصغیر ولا فی نفس مخاض انما فی ابان عند علمائنا ابن لبون

الخاض قول لا یعرفه اهل اللغة

انه یحیل الی القیمة

عن عدم الفریضة

من ای نوع کان و

لا یعتبر ذلك فی الغلظة

وفی المذهب قولان

وقال ابو حنیفة لا یغلظ

وقال ابن القاسم

ولیس فی اسلام الصغیر ولا فی نفس مخاض انما فی ابان عند علمائنا ابن لبون

الخاض قول لا یعرفه اهل اللغة

انه یحیل الی القیمة

عن عدم الفریضة

من ای نوع کان و

لا یعتبر ذلك فی الغلظة

وفی المذهب قولان

وقال ابو حنیفة لا یغلظ

وقال ابن القاسم

ولیس فی اسلام الصغیر ولا فی نفس مخاض انما فی ابان عند علمائنا ابن لبون

الخاض قول لا یعرفه اهل اللغة

انه یحیل الی القیمة

عن عدم الفریضة

من ای نوع کان و

لا یعتبر ذلك فی الغلظة

وفی المذهب قولان

وقال ابو حنیفة لا یغلظ

وقال ابن القاسم

الیشان **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب کان یقول تعاقل المراة الرجل الی ثلث الدیة اصبعها کاصبعه وسنها کسنه وموضحتها کموضحته ومنقلتها کمنقلته سعید بن مسیب میگفت مساوات میکند زن با مرد تا سیوم حصه دیته انگشت زن مانند انگشت مرد است ودندان او مانند دندان مرد است وموضحه او مانند موضحه مرد است ومنقله او مانند منقله مرد است **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبیر انهما کانا یقولان مثل قول سعید بن المسیب فی المراة انها تعاقل الرجل الی ثلث دیة الرجل فاذا بلغت ثلث دیة الرجل کانت النصف الی من دیة الرجل ابن شهاب وعروه بن الزبیر میگفتند مانند قول سعید بن مسیب در باب زن که وی مساوات میکند با مرد تا سیوم حصه دیته پس وقتیکه برسد سیوم حصه دیته مرد را باشد بقدر نصف از دیته مرد **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن انه قال سالت سعید بن المسیب کم فی اصبع المراة فقال عشر من الابل فقال کم فی اصبعین فقال عشرون من الابل فقلت کم فی ثلث قال ثلثون من الابل فقلت کم فی اربع فقال عشرون من الابل فقلت حین عظم جرحها واشتدت مصیبتها نقص عقلها فقال سعید اعراقی انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل متعلم فقال سعید هی السنة یا ابن اخی فقلت یا ابا عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن مسیب را که چه قدر واجب میشود در یک انگشت زن پس گفت ده از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو انگشت پس گفت بیست از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه انگشت گفت سی از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار انگشت پس گفت بیست از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او وسخت شد مصیبت او کم شد دیته او پس گفت سعید یا عراقی هستی تو یعنی صاحب رائی هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام پس گفت سعید همین سنت است ای برادر زاده من **باب** دیة العبید وجراحاتهم ودیة غلامان وزخمهای ایشان **مالك** انه بلغه ان سعید المسیب وسلیمان بن یسار کانا یقولان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار میگفتند در موضحه غلام مسلم حصه قیمت اوست **مالك** بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی العبد یصاب بالجراح ان علی جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان بن الحکم حکم میکرد در باب غلام که رسانیده شود او را جراحت برمنوال یکه زخم زده ست او را واجب است قدر آنچه ناقص شد از قیمت غلام **قال مالك** والامر عندنا ان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفی منقلته العشر ونصف العشر من ثمنه وفی مأمومته وجائفته فی کل واحدة منهما ثلث ثمنه وفیما سوی هذه الخصال الاربع مما یصاب به العبد ما نقص من ثمنه ینظر فی ذلک بعد ما یبرأ العبد ویبرأ کم بین قیمة

فتش له علیه مالك وقال اکثر اهل العلم دیة المراة نصف دیة الرجل و دیة اطراف المراة و جراحاتها علی النصف من دیة الرجل و جراحاته ۱۲

فتش یدل اطراف العبید بعضها بقیمة نفسه حتی لو قطع یدا ۱۵ ۹۸ فیها کمال قیمته علی قیاس قول سعید وسلیمان بن یسار وهذا هو الشافع ۱۲ وابو حنیفة وزفر رحمهما الله فوجب ان فیها ما انتقص من قیمته کما قاله مالك رحمه الله وفقه الاربعة

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يعزم الذي اصابه ما بين القيمتين كقيمة
مالك وحكم نزديك ما اينست كه در موضحه غلام ستيم حصه از قيمت اوست و در منقله او دهم حصه ستيم حصه از قيمت اوست
در مامومه و جائفه او در هر يكي ازين دو سوم حصه قيمت اوست و در آنچه سواي اين خصلتهاي چهارگانه باشد آنچه زخم
رسانيده ميشود و آن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قيمت او نظر كرده شود در حال غلام بعد از آنكه زخم
شود و به شود و چه قدر تفاوت است در ميان قيمت غلام بعد از آنكه بوي زخم رسيده و قيمت او در ان حال كه تندرست
بود پيش آنكه رسيد او را اين زخم بعد از آن تاوان لازم كرده شود بر زخم زننده و تفاوتي كه در ميان دو قيمت

باب عقل الجنين

ديت الجنين در بيان ديه بچه كه در شكم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن ابي هريرة ان امراتين من هزيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله
صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة و زن از قبيله هزيل با يكديگر جنگ كردند انداخت يكي از آنها بسوي ديگر
سنگي پس افكند آن ديگر بچه شكم خود را پس حكم فرمود در وي آنحضرت صلى الله عليه وسلم بغره كه عبارت از غلام يا داه است
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن
امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل
ذلك يطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود
در باب بچه شكم كه كشته شود در شكم مادر خود بيك غره كه عبد است بغلام يا داه پس گفت شخصي كه حكم فرموده بود بر وي يعني
عاقله زنده چگونه تاوان كشم چيزي را كه نوشيده نيست و نه خورده ست و سخن نگفته ست و در وقت تولد آواز نبلند
نكرده ست و مانند اين مي باشد پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم جزاين نيست كه اين گوينده از برادران
كاهنان ست يعني مشابه ايشان ست در كلام مقفى و روشن بقياس والله اعلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد
الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم وفي دية المراة الحرة المسلمة
خمسمائة دينارا او ستة آلاف درهم ربيعة بن ابي عبد الرحمن ميگفت در باب غره كه قيمت او مقرر كرده شود پنجاه
دينار يا ششصد درم و در ديه زن آزاد مسلمان پانصد دينار ست يا شش هزار درهم **قال مالك** في دية جنين الحرة
عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالك پس در ديه بچه شكم زن آزاد دهم حصه ديه او ست
و دهم حصه زن آزاد پنجاه دينار يا ششصد درهم ست **قال مالك** ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون
فيه الغرة حتى يزايل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امر حينا ثم مات ان فيم الدية كاملة قال مالك وسمعت من يحكي ذلك عن غير واحد من علمائنا
وان كان الجنين ذكرا فعليه غرة عبد او امة وان كان انثى فغرة وليدة وان كان الجنين ميتا
فان كان الذي ضرب بطنها هو الذي اسقطه فعليه ما نقص امه ثم عليه الدية كاملة
لانه قتل نفسا حرة مسلمة عمدا وان كان غير الذي ضرب بطنها فانما عليه غرة
عبد او امة لانه لم يقتل نفسا حرة مسلمة وانما عليه ما نقص امه من اجل ان
الذي ضرب بطنها لم يقتل نفسا حرة مسلمة وانما عليه ما نقص امه من اجل ان
الذي ضرب بطنها لم يقتل نفسا حرة مسلمة وانما عليه ما نقص امه من اجل ان
الذي ضرب بطنها لم يقتل نفسا حرة مسلمة وانما عليه ما نقص امه من اجل ان

فقلت ارايت ان قال الذي ضرب بطنها انما اسقطت من فزع وقال الذي اسقطه
بل من ضربك اياها فالقول قول من تصدق منهما ولم يكن على عاقلة الذي
ضرب بطنها الا ما نقص امه ان كان الذي ضرب بطنها هو الذي اسقطه
وان كان غيره فعليه الدية كاملة قال مالك في الرجل يضرب بطن المرأة
فتطرح جنينا ميتا ثم تموت بعد ذلك ان عليه دية الجنين وعليه دية المرأة
قال مالك في الرجل يضرب بطن المرأة فتطرح جنينا ميتا ثم تموت بعد ذلك
ان عليه دية الجنين وعليه دية المرأة قال مالك في الرجل يضرب بطن المرأة
فتطرح جنينا ميتا ثم تموت بعد ذلك ان عليه دية الجنين وعليه دية المرأة

باب القسامة

قسامة است كشته شود شخصي وگواهان برنشنده وي قايم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد بجانب قسم داده شود مدعيان را و براي ايشان بديه حكم كرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا عليهم را قسم داده شود پس اگر قسم خورند بري شدند و اگر نكول كردند ديه بر ايشان لازم شود **مالك** عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه فاقبل حتى قدم على قومه فذكرهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن تحلفون وتستحقون دم صاحبكم قالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البئر عبد الله بن سهل ومحيصة برآمدند بسوي خيبر بسبب سختي معيشت كه رسيده بود بايشان پس آمد بسوي محيصه پس خبر داد او را كه عبد الله بن سهل شهيد شده است و افكنده شده است در محاكي در چاهي يا در چشمه پس محيصه آمد پيش يهود پس گفت شما والله كشتيد او را گفتند يهود والله ما نكشتيم او را پس روي آورد بمدينه تا آنكه آمد پيش قوم خود پس ذكر كرد اين باجرا پيش ايشان بعد ازان روي آورد وي برادر وي حويصه وآن حويصه بزرگتر بود از وي و نيز روي آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع كرد محيصه كه سخن گويد وي همان ست كه در خيبر بود پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم مقدم كن بزرگتر را مقدم كن بزرگتر را اراده فرمود تعظيم كسيكه كلان تر بود در عمر پس سخن گفت حويصه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يا اين ميدهيد يا اين را كه يهود ديه دهند ازين يار شما كه مقتول شده است يا اينست كه خبردار كرده شود ايشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوي يهود درين باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نكشتيم او را پس فرمود رسول الله صلى الله عليه

حويصه ومحيصه وعبد الرحمن را كه سوگند خوريد و براى خود ثابت كنيد خون برادر خود را يعنى ديه او را پس انكار كردند گفتند قسم نخوريم فرمود پس سوگند خورند يهود گفتند اين قوم نيستند قسم ايشان را چه اعتبار پس ديه آن مقتول داد رسول الله صلى الله عليه وسلم از جانب خود يعنى براى تسلى دل ايشان پس فرستاد صد ماده شتر براى ايشان تا آنكه داخل كرده شد آن ناقه‌ها در سراى ايشان گفت سهل پس هر آينه لگد زد مرا يكى از آن ناقه‌ها ناقه سرخ گفت مالك فقيرها راه گويند **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصارى ومحيصة بن مسعود خرجا الى خيبر فتفرقا فى حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محيصة فاتى هو واخوه حويصة وعبد الرحمن بن سهل النبى صلى الله عليه وسلم فذهب عبد الرحمن يتكلم لمكانه من اخيه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر فتكلم محيصة وحويصة فذكرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم اتحلفون يمينا وتستحقون دم صاحبكم او قاتلكم قالوا يا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فتبرئكم يهود بخمسين يمينا فقالوا يا رسول الله كيف نقبل ايمان قوم كفار قال يحيى بن سعيد فرعم بشير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وداه من عنده فبعث عبد الله بن سهل ومحيصة بدينه فدخل مربد الابل فركضت احداهما او رمت فقتلته فاتى اخاه وصاحبه رسول الله صلى الله عليه وسلم فتكلم عبد الرحمن فاتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم

این جراحت پس قبول نکردند و اصرار نمودند پس گفت آن دیگر مردمان را پرسو کنید میخواهید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سه دیان گفت مالک نیست عمل بر این اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهو المعتق وعصبته ولا يعقل الا الذكور البالغون الاغنياء والمتولون عاقلة عصبة قاتل است از جهة نسب و ایشان آنجماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهة ولا ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمیدارد عقل را مگر مردان بالغ که تواگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا ان ليس على النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلوه مع العاقلة فيما تعقله العاقلة عن الديات وانما يجب العقل على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوانها من امها من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها واعصبتها بعقل جنايتها على قبيلتها وذلك ان رسول الله صلعم قضى في اليوم وكذلك موالي المراة ميراثهم لولد المراة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية المولى على قبيلتها گفت مالک امریکه هیچ اختلاف نیست در آن نزد یک ما آنست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست واجب بر ایشان که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد ببلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزندان از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او و نه وقتی که باشد از قبیله دیگر از دیته جنایة او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس انجماعه احق اند بمیراث آنزن و بر عصبه واجب عقل از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز و همچنین آزاد کرد گان زن و لا ایشان اولا و زرنست اگرچه باشند از غیر قبیله او دیته جنایة آزاد کرد گان بر عصبه آنزن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل عصبه از روی نسب و نه از روی ولا پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عامر فجاء العامري ابو المقتول الى عمر بن الخطاب يطلب ديته ابنه فقال عمر لا ديته لك فقال العامري ارايت لو قتله ابي قال عمر اذا تجرون ديته فقال العامري هو اذا كالا دقم ان يترك يلقم وان يقتل يقتل يلقم مرد یکه موالی او معلوم نبود آزاد کرده بود او را بعض حاجیان گشت پسر شخصی از بنی عامر پس آمد آن عامری که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیته پسر خود را پس گفت حضرت عمر دیته نیست او را پس گفت آن عامری خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر ان نگاه

قلت عليه الثناء في هذا الحديث ان عمر بن الخطاب قال لقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالديه في بيت المال لعموم

١٠٢

صلى الله عليه وسلم انا اولى من كل مومن بنفسه ابو حنيفة العاقلة اهل الديوان ان كان القاتل منهم

برمی آورد یکشما ای سوگاید دیته او را این گفت عاید نمی آنرا الحال آنرا ست اگر گذاشته شود بگردد اگر کشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما یحمل العاقلة فی الخطاء جز این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروة می گفت واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالک** عن ابن شهاب انه قال مضت السنة ان العاقلة لا یتحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاء واذ لک ابن شهاب گفت گذشت سنت بر نمیوال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیته عمد مگر انکه بخواهند که چیزی بردارند **مالک** عن یحیی بن سعید مثل ذلک ازیحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالک** عن ابن شهاب ..... قال مضت السنة فی قتل العمد حین یعفوا اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی ماله خاصة لا ان تعین العاقلة عن طیب انفس منهما ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول بدین منوال که دیته واجب میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر انکه اعانة کنند اورا عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیته بر عاقله در سه سال **مالک** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین او اربع سنین قال مالک والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلک مالک شنید از اهل علم که دیته متفرق کرده میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالک سه سال دوستتر است نزد من از قول که شنیدم از ابوی من و ازین باب **باب** یرث الدیة ورثة المقتول من امرأته وغیرها وارث میشوند دیته را ورثان مقتول از مقتول در غیر او از اهل فرائض و عصبات **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد الناس من کان عنده علم من الدیة ان یخبر فی مقام الضحاک بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشیم الضبابی من دیته زوجها فقال عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی ایتک فلما انزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاک فقضی بذلک عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وکان قتل اشیم خطاء عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در مسجد هر که باشد نزدیک او علم در باب دیته باید که خبر دهد مرا پس استاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم که وارث کنم زن اشیم ضبابی را از دیته شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شود در خیمه تا انکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد بانخبر عمر بن الخطاب گفت ابن شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیته مقتول چیزی را **مالک** عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر ان رجلا من الانصار یقال له اُحَیحة بن الجلاح کان له عم صغیر هو اصغر من اُحَیحة وکان عند اخواله فاخذه اُحَیحة فقتله فقال اخواله کنا احق به ثم ورثته حتی اذا استوی علی

لع قلت علی هذا اکثر اهل العلم صع قلت علی هذا اهل العلم ۱۲

لع قلت علیه اهل العلم

عمه غلبنا حق امرء في عمه قال خروة فذلك لا يرث قاتل من قتل مروى از انصار كه گفته ميشد او را اصيحه بن الجلاح
بود او را عمى خورد كه دى خورد تر بود او را اصيحه و بود آن عم خورد تر تعاليان خود پس گفت او را اصيحه پس بگشت او را يعنى او طلب
دية او شد پس گفتند تعاليان ما بوديم اهل پروردن او و تدبير متاع او تا انكه درست شد بجوانى خود غالب آمد بر حق مروى
در عم او يعنى عصبه متقاضى شدند دية او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و براى همين حادثه حكم كرده شد كه وارث
نميشود قاتل از كسى كه كشته ست او را ابن حجر گويد اصيحه بضم همزه و فتحه حائين مهملتين ابن الجلاح بضم جيم و تخفيف لام و
مرد يست جاهلى قديم ادراك نكرده ست زمان آنحضرت را صلى الله عليه وسلم و بود او را برادر اخياف عبد المطلب و وى
از آن قبيله بود كه بعد از ان انصار شدند نزديك اكه انصارى اسم اسلامى ست مر قبيله اوس و خزرج را الثم احكام الشيء
والزم اصلاحه يعنى بوديم ما اهل تربيت و متولى اصلاح حال او على عمه بالتشديد والتخفيف يعنى بر طول او و كمال قوى او
معنى حديث آنست كه در جاهليت وارث ميشد قاتل كسى را كه قتل ميكرد پس ابطال اين رسم نمود اسلام **باب** ما يروى
ان الزوج لا يقاد منه اذا اصاب امراته بشيء آنچه روايت كرده ميشود كه شوهر قصاص گرفته نشود از وى وقتيكه رساند زن
خود را چيزى يعنى زخمها **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امراته بجراح
او دليه عقل ذلك الجرح ولا يقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت بر نمينوال كه مرد وقتى كه رساند زن خود را زخمى
هر اينه بر وى واجب ميشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وى قال مالك اذا اصاب الرجل امراته فقطع يمينها او كسر يدها او قطع اصبعها او شاء
ذلك متعمدا لذلك فانه لا يقاد منه واما الرجل يضرب امراته بالجلد او بالسوط فيصيبها من ضربه ما لم يرده ولم يتعمد فانه يعقل ما اصاب
منها على عاقلة الرجل ولا شيء عليه فيما اصاب منها گفت مالك وقتيكه قصد كرد مرد بسوى زن خود پس كور كرد چشم او را يا شكست دست او را يا ببريد پاى او را يا آن كارى كرد پس اين حال او
كه قصاص گرفته شود از وى و اما مرد كه بزند زن خود را بر سبى يا بتازيانه پس برساند بآن زن بسبب زدن خود از زدن آنرا
كه اراده نكرده و قصد نموده بود پس هر آينه ديت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وى بر نهج **باب** العين العوراء
تفقأ واليد الشلاء تقطع بيان حكم چشم بى بصارت چون شكسته شود و دست شل چون بريده شود **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سليمان بن يسار عن زيد بن ثابت انه كان يقول في العين القائمة اذا طفئت مائة دينار يعنى
بن ثابت ميگفت در چشم بى نور ايستاده و در محل خود وقتيكه شكسته شود صد دينار واجب ميشود مترجم گويد بدو اين طريق جهتها
بوده ست از زيد بن ثابت **قال** الامر عندنا ان في العين القائمة العوراء اذا طفئت وفي اليد الشلاء
اذا قطعت انه ليس في ذلك الا الاجتهاد وليس في ذلك عقل مسمى گفت مالك حكمى كه مقرر ست نزد ما
اينست كه در چشم بى بصارت كه ايستاده باشد در محل خود وقتيكه شكسته شود و در دست شل وقتيكه بريده شود كه نيست در ين اعضا

ومنیت درین باب بیتی مقرر باب الاعور یقتفا عین الصحیح باب در حکم شخص یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی را صحیح العین باشد مالک انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور یقتفا عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیح ان یستقید منه قال القرطبی ان احب اخذ الدیة الف دینار او اثنی عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردی که یک چشم کور را بشکند چشم صحیح العین پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد ازو پس بشکند قصاص چشم او را و اگر خواهد عفو کند پس او را دیت تمام دیت آن هزار دینار یا دوازده هزار درهم قرطبی گوید که اکثر اهل علم برانند که در بصر یک چشم نصف دیت واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین بهتر موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت پیش ازین درین بحث گفت مالک فتیکه شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است دران کمال دیت چنانچه قول مرهر است باب ما یرد می فی الضرس و الترقوة و الضلع باب در چیز یکه مرو است در حکم دندانها و چیز کردن و استخوان پهلو قال مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر بن الخطاب فی الاضراس ببعیر ببعیر و قضی معاویة ابن سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة تنقص فی قضاء عمر و تزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا لجعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فتلک الدیة سواء سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیت ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء معاویه پس اگر من بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس این دیت برابر

مالک عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل و فی الترقوة بجمل و فی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چیز کردن بیک شتر و در استخوان پهلو بیک شتر قال مالک و الامر عندنا ان مقدم الفم و الاضراس و الانیاب عقلها سواء و ذلک ان رسول الله صلعم قال فی السن خمس من الابل و الضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک و حکم مقرر نزد ما یک آنست که آنچه مقدم ست از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابر است و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج اس ست از شتر و دندانهای متصل رخساره دندانی ست از دندانها زیاده کرده نشود بعضی بر بعضی باب اسوداد السن کقلعها و شلل الید کقطعها سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریدن اوست مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها ایضا تاما

اکثر اهل العلم — کان فی بصر — احدی العینین — نصف الدیة — سواء کانت — صحیحة او — رهد الوقف — کتاب الله — علیه — من الاعور — عینه الصحیحة — مالک انه قضی — الله علیه — الله — الله تعالی — الله علیه وسلم — الله علیه وسلم — الله علیه وسلم

وقتیکه زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس در وی دیته اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان
را بعد از آنکه سیاه شده باشد پس در وی دیته دندان است بکمال نیز **باب** ما یرد فی من القود فی کسر الفخذ
در بیان آنچه مروی است از قصاص در شکستن ران **مالک** انه بلغه ان ابا بکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر
الفخذ ابو بکر بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدته مع امرأتي
کیف یقضی فیه وقتیکه بکشد مردی مرد یرا او گوید یافتم او را با زن خود چگونه حکم کرده شود در ان **مالک** عن
سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم
ارایت ان وجدت مع امراتي رجلا امهله حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم سعد بن عباده گفت
درخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا اگر بیابم با زن خود مرد یرا آیا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه او را آیا
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید
بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال له ابن خیبری وجد مع امراته رجلا فقتله او قتلها فاشکل علی
معاویة بن ابی سفیان القضاء فیه فکتب الی ابی موسی الاشعری یسال علی بن ابیطالب عن ذلک فسال علیا عن ذلک فقال علی ابن
ابیطالب فقال علی ازهذا الذی ماهو یرضی عرفت علیک تخبرنی به فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان اسالک عن ذلک
فقال علی انا ابو الحسن ان لم یات باربعة شهداء فلیعط برمته یعنی مرد ی از اهل شام گفته میشد او را ابن خیبری یافت
با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویه بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسی
اشعری که سوال کند برای او علی بن ابیطالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابو موسی ازین ماجرا علی ابن ابیطالب را پس گفت او را علی
بن ابیطالب هر آینه این قضیه هست که واقع شد در زمین مملکت من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابو موسی نوشت
بسوی من معاویه بن ابی سفیان که سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی نحن ابو الحسن اگر نیارد چهار گواه
باید که بدهد دیته او مترجم گوید ارمته رسنی که ببندند بآن اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیا مقتول و رمته نیز رسنی
را گویند که در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیته را والله اعلم **باب** ما یهدر من الدماء در
بیان آنچه بیفایده گذاشته میشود از خونها **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وابی سلمة بن عبد
الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار
وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانوری زیان هدر است و افتادن در چاه هدر است و افتادن
معدن هدر است و در رکاز واجب شود پنجم حصه **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فان

كان ذلك ليلا فهمل ربب الماشية وانكسار نفاذا فلا وقيمة ضامن كند مواشي باغ قومي را شب رعايت قومي را پس اگر باشد اين واقعه در شب ضامن نشود صاحب مواشي واگر باشد در روز پس نيست ضمان بر صاحب ماشيه **مالك** عن ابن شهاب عن حرام ابن سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء ابن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتري از ان براء بن عازب در آمد در باغ مردي پس تباه كاري كرد در وي پس حكم فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بر اهل باغها لازم است نگاهباني آن در روز چيزيكه تباه كرده است مواشي در شب تاوان آن بر مالك اوست **باب** اذا اصاب بهيمة بهيمة فعلى ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتيكه برساند جانوري زخمي پس واجبست بروي آنچه ناقص شود از قيمت او مگر انكه حمله كننده باشد پس دفع كند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالك حكمي كه مقررست نزد ما در باب كسيكه زخم رسانيده است چيزيرا از جانوران كه واجبست بر كسيكه زخم رسانيده است او را قدر آنچه ناقص كرده است از بهاي او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول في الجمل يصول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كانت له بينة على ما اراده وصال عليه فلا غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن گفت يحيى شنيدم مالك را كه ميگفت در باب شتري كه حمله كند بر مردي پس بترسد از وي بر نفس خود پس بكشد او را يا پي او را پس گرداند او را پس حال اينست كه اگر باشد براي او گواهان بر آنكه آن شتر قصد او كرده يا حمله بروي نموده بود پس تاوان نيست بروي واگر قائم نشد براي او گواهان مگر قول او پس او ضامن است يعني تاوان از وي گرفته ميشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة فيما يؤتى كرده شدن قيمت از جهت تعزير **مالك** عن هشام ابن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا ناقة لرجل من مزينة فانحروها فرفع ذلك الى عمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامي چند از آن حاطب دزديدند ناقه شتري از آن مردي از قبيله مزينه پس نحر كردند او را پس ريخ كرده شد اين قضيه بسوي عمر بن الخطاب پس امر كرد حضرت عمر كثير بن الصلت را كه ببرد دست ايشان بعد از آن گفت حضرت عمر مي بينم ترا يعني حاطب ميدانم كه گرسنه ميداري غلامان را بعد ازان فرمود والله كه تاواني لازم كنم بر تو كه دشوار باشد بر تو بعد ازان گفت آنمرد مزني را چه قدر بود قيمت ماده شتر تو گفت مزني والله نميدادم او را بچهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر اي حاطب بده او را هشتصد درهم **قال**

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندنا على انه انما يغرم الرجل
قيمة البعير والدابة يوم ياخذ هذا يعني شنيده ام كه مسئلت نيست برين اثر عمل
نزديك ما در دو وچند كرختن قيمت ولكن گذشت امر مردمان نزديك ما بر آنكه تاوان نيكند مرد قيمت شتر يا جانوري
كه قيمت روز يكه بگيرد آن را باب لا يجوز احد ماشية الغير بغير اذنه جايز نيست دوشيدن ماشية غير بدون اجازت
مالك عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحتلبن احد ماشية احد بغير اذنه ايحب
احدكم ان يوتى مشربته فتكسر خزانته فيتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشيهم اطعامهم فلا
يحتلبن احد ماشية احد الا باذنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه ندوشد هيچكس ماشيه ديگري را بغير رخصت او
آيا دوست ميدارد يكي از شما كه دزدي كرده شود مشربه او پس شكسته شود خزانه او پس نقل كرده شود
از آن طعام او را جز اين نيست كه نگاه ميدارد براي مردمان پستانهاي مواشي ايشان طعامهاي ايشان
يعني شير را پس نبايد كه بدوشد هيچكس ماشيه ديگري را بدون اذن او باب من ارتد عن الاسلام ان كان في
منعة من قومه جمع الامام المسلمين وقاتلهم هر كه مرتد شود از مسلماني اگر براي او لشكري و قومي باشد
از قوم او جمع كند امام مسلمانرا و جنگ كند با ايشان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم
عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكفرين يجاهدون
في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يوتيه من يشاء والله واسع عليم اي مسلمانان هر كه
برگردد از جمله شما از دين خود پس نزديك است كه بيارد خداي تعالى براي ايشان قومي را كه
دوست دارد خدا ايشان را و دوست دارند ايشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر كافران جهاد كنند در راه خدا و نترسند از ملامت كردن ملامت كنندگان اين فضل خداست ميدهد آنرا
بهر كه خواهد و خدا مهربان و داناست انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويوتون
الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز اين نيست كه كارساز
شما خداست و رسول او و آنانكه مومنان اند برپا ميدارند نماز را و ميدهند زكوة را و حال آنكه ايشان خضوع
كنندگانند و هر كه دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانرا كه ايمان آورده اند پس هر آئينه گروه خدا
ايشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر كه مرتد شود از اسلام كشته شود مالك عن
زيد بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غير دينه فاضربوا عنقه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بدل كند دين خود را

پس بزنید گردن او را **باب یستتاب المرتد ثلثا فان رجع فبها والا قتل** توبه کرده شود از مرتد سه شب پس اگر رجوع
کرد بخیر است نیک اخذ گردد والا کشته شود **مالک** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاری عن ابیه انه
قال قدم علی عمر بن الخطاب رضی الله عنه رجل من قبل ابی موسی الاشعری فسأله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن
الخطاب هل کان فیکم من مغربة خبر فقال نعم رجل کفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر
فهلا حبستموه ثلثا واطعمتموه کل یوم رغیفا واستتبتموه لعله یتوب ویراجع امر الله تعالی اللهم انی لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغنی آه پس عمر بن الخطاب
مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آمرزخبر داد او را حضرت عمر را بعد از ان
گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را
پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر ایا حبس نکردید او را سه شب نه خوراندید به او هر روز یک نان و طلب توبه
نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدای تعالی بعد ازان گفت حضرت عمر بار خدایا هرآئینه
من حاضر نشدم با ین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب حکم الخوارج والقدریة واشباههم**
باب حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از رفض و غیر ایشان **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم
بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم وصیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرءون القرآن ولا یجاوز
حناجرهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة تنظر فی النصل فلا تری شیئا وتنظر فی القدح فلا تری شیئا
وتتمارٰی فی الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند برآمد در میان
شما قومی که بے قدر میشمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای
ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد آنچه
از دین چنانکه برمی آید تیر از شکار چون نظر کرده شود در پیکان آن پس نمی بیند چیزی را و نظر کرده شود
در چوب تیر پس نمی بیند چیزی را و نظر کنی در پر ها آن تیر پس نمی بیند چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی میلغزد و بآن سرعت که در میگیرد در روی
اثری از خون و روث و این کنایه ست از دخول ایشان در اسلام باز خروج ازان بوجهی که متمسک نمیکنند
در روی چیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالک** عن عمه ابی سهل بن مالک انه قال کنت اسیر مع عمر بن
عبد العزیز فقال ما رأیک فی هؤلاء القدریة قاتلهم الله اری ان تستتیبهم فان قبلوا والا عرضتهم علی السیف فقال عمر بن عبد العزیز وذلک رأیی
ابو سهیل بن مالک گفت راه میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست معتقد تو در تعیین فرقه قدریه

فرقه قدریه پس گفتم معتقد من در ایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها والا پیش آری ایشان را بشمشیر گفت عمر بن عبد العزیز دین است معتقد من ترجمه کوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال کرد علی با ایشان تا آنکه متاصل ساخت ایشانرا **باب** قتل السحر وان السحر کبیرة و کشتن ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است **قال** الله تعالی وما کفر سلیمان ولکن الشیطین کفروا یعلمون الناس السحر الایة وکافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر شدند می آموختند مردمان را جادو **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت کنیزکی را از ان خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد **قال** مالک السحر الذی یعمل السحر ولم یعمل لغیره هو مثل الذی قال الله تبارک وتعالی فی کتابه ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلک هو نفسه گفت مالک ساحر یکه خود سحر کند و سحر کرده شود برای او و غیر او وی مانند کسی است که خدای تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الاخرة من خلاق پس می بینم که کشته شود وقتیکه کرده باشد نفس خود **باب** جزاء المحاربین باب در جزاء راه زنندگان و یغی کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الاخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جزا این نیست که جزای آنانکه جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم وسعی میکنند در زمین بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حرمات مسلمین و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شود ایشانرا یا بردار کرده شوند یا بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان از یک جانب و پای دیگر یا زایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی جلاء وطن یا حبس این جزا ایشان را رسوائی ست در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست یابند بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان ست یعنی حد ساقط ست از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب** ترتیب هذه العقوبات علی مراتب الجرائم و بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان **مالک** عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا للعمر بن عبد العزیز اخذ ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلک فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بالیسر من ذلک قاتلی لزان بن العزیز بگرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند پس خواست عامل که یکی ازین دو کار کند

سپرد دستهای ایشان بایکدیگر پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز در پس باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل سپرد بی باآسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان گشتند می باید که بر بریدن دست اکتفا کنی مترجم گوید رضی الله عنه که کلمه او در اصل برای تخییر است اما درین مسئله امام را بتاکید است بطریق تیسیر بالطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس که درین باب امام شافعی روایت کرده است محمل آن همین است والله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیره است **قال** الله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا فرمود خدای تعالی نزدیک مشوید بر تا هر آینه آن کار بیحیایی است وبدراهی است آن **باب** من اتی حدا من حدود الله تعالی فلم یطلع علیه الناس استحب لان لا یبدی ذلک لهم و یتوب فیما بینه وبین الله تعالی هر که عمل کند گناهی را که موجب حدست از حدود خدای تعالی و وقف نشد بر آن مردمان مستحب است او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردمان و توبه کند در میان خود و میان خدای تعالی **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایها الناس قد آن لکم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب شیئا من هذه القاذورة فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته نقم علیه کتاب الله عز وجل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان وقت آن رسیده شما را که باز مانید از معاصی خدای تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدای تعالی پس هر آینه حال اینست که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بر وی شریعت خدای تعالی را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الآخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد غیری فقال لا فقال ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقره نفسه حتی اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر فلم تقره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الآخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایستکم ام به جنة فقال یا رسول الله وانه انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکرا م ثیب قالوا بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مروی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از حرمت زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی خدا و در آ بپرده خدا پس هر آینه بروه خدای تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر صدیق پس گفت سعید بن المسیب پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از حرمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

پس اعراض کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او
استفسار نمود امر بعض است یا بوجنون ست پس گفتند قبیله او یا رسول الله والله تندرست ست پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر ست یا ثیب گفتند بلکه ثیب ست یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال بلغني ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لرجل من اسلم یقال له هزال یا هزال لو سترته بردائك لكان خیرا لك قال یحیی بن سعید فحدثت بهذا الحدیث في مجلس فیه
یزید بن نعیم بن هزال الاسلمي فقال یزید هزال جدي وهذا الحدیث حتی سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر نمود شخصی را از قبیله بنی اسلم که گفته میشد او را هزال باو هزال اکرمی پوشیدی او را یعنی ما عز را بجامه خود
در آنحین بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا و حل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود این حدیث درست
است باب الزاني الحر البكر یجلد مائة بكتاب الله ویغرب بسنة لسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
زانی آزاد که نکاح صحیح بشرط آن بزنی رسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی الزانیة والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رافة في دین الله ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مرد زناکننده وزن زناکننده پس بزنید هر یکی
از این دو را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را نسبت بآنان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان مالك عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابي هریرة وزید بن خالد الجهني انهما اخبراه ان رجلین اختصما الی رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بیننا بكتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بكتاب الله وائذن لي ان اتكلم قال تكلم فقال ان ابني كان عسیفا علی هذا
فزنی بامرأته فاخبروني ان علی ابني الرجم فافتدیت منه بمائة شاة وبجاریة لي ثم اني سألت اهل العلم فاخبروني ان علی ابني
جلد مائة وتغریب عام واخبروني انما الرجم علی امرأته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما والذي نفسي بیده لاقضین
بینكما بكتاب الله اما غنمك وجاریتك فرد علیك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انیس الاسلمي ان یاتي امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها هر آئینه دو کس حضومت کردند بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت یکے از آنان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگرے و دوے

ووی دانا ترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما در میان ما بشریعت خدا تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم با تو
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هر آینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس
..... خبر دادند مرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیز ک
که بود از ان من بعد از ان هر آینه سوال کردم اهل علم را از ین مسئله پس خبر دادند مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه
و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا که رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم اگاه شو قسم بآنخدائی
که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدا تعالی اما رمه تو و کنیز ک تو باز گردانیده شده است بر تو و بر
پسر او و بر اصد تازیانه دبی و وطن سلخت او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف
کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال مالك** العسیف الاجیر گفت مالک معنی عسیف اجیر است **مالك**
عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید اخبرته ان ابا بکر الصدیق اتی برجل قد وقع علی جاریة بکرا فجلده ثم اعترف علی
نفسه بالزنا ولم یکن احصن فامر به ابو بکر فجلد الحد ثم نفی الی فدك للعنه آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حال ساخت او را بعد ازان اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد ازان اخراج کرد او را بسوی فدک **باب** یجلد بسوط قد رکب
بر هوکان حدز ده شود تازیانه که سوار شده باشند بآن و نرم شده باشد **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا
اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوط
فاتی بسوط مکسور فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتی بسوط قد رکب
به وکان فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلد مختصر هر آینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود
قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار
شده بودند بآن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزانی
المحصن یرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالك** باسناده عن عمر رضی الله عنه انه قال الرجم فی کتاب
الله تعالی حق علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدا تعالی
ثابت است بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن
المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایاکم ان تهلکوا من ایة الرجم ان یقول قائل انا لا نجد حدین فی کتاب الله

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب
الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها قال عمر بن الخطاب فرمود دور دارید خود را از آنکه یک
شوید اعراض کرده از آیه رجم بسبب آنکه بگوید گوینده هر آینه ما نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی پس هر آینه رجم کرده است
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجم کردیم ما قسم بذاتی که نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودی که گویند مردمان زیاده
کرد عمر بن الخطاب در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آن آیت را در مصحف الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة ثیب
وثیبة وقتی که زنا میکنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آینه ما خوانده ایم آنرا **قال** یحیی سمعت مالکا یقول قوله الشیخ
والشیخة یعني الثیب والثیبة فارجموهما البتة گفت یحیی شنیدم مالک را که مراد از شیخ و شیخوخت ثیب و ثیبه است **باب**
الاحصان ماذا احصان که شرط رجم است چه چیزست **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال
المحصنات من النساء هن الاولات الازواج ویرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعید بن المسیب گفت محصنات از زنان
خداوندان شوهران اند رجوع میکند نهی از نکاح محصنات باین اصل که خدا تعالی حرام کرده است زنا را **مالك** عن ابن
شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنت مالک از ابن شهاب روایت
کرد و نیز خبر رسید بمالک از قاسم بن محمد که ایشان هر دو میگفتند و فتیکه نکاح کند مرد آزاد کنیزک را پس دست رساند یعنی
جماع کرد او را پس نکاح کنیزک او را محصن میسازد **باب** الحامل یوجد حبلى الى ان تضع تاخیر کرده شود رجم زن حامل
تا آنکه بنهد بار شکم خود را **مالك** عن یعقوب بن زید بن طلحة عن ابیه زید بن طلحة عن عبد الله بن ابی ملیکة
انه اخبره ان امراة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول
الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى
ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه فقال فاستودعته ثم جاءت فاخبرها وحميت هر آینه
زنی آمد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد جناب را که وی زنا کرده است حال آنکه حامل بود پس فرمود او را رسول الله صلى
الله عليه وسلم برو تا آنکه بنهی بار شکم خود را پس وقتیکه نهاد بار شکم را آمد بحضور مقدس نبوی صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم برو تا آنکه شیر دهی او را پس وقتیکه مدة شیر باخر رسانید آمد بجناب او صلى الله عليه وسلم پس فرمود برو بسپار
فرزند را بکسی پس بدست کسی سپرد او را بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وی پس سنگسار کرده شد او را **باب** رجم الذمي
یا سود رحکم رجم کافر یکه از اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامراة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في

التورية في شان الرجم فقالوا نفضحهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاتوا بالتورية
فنشروها فوضع احدهم يده على اية الرجم فقرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع يدك فرفع يده
فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجما فقال
عبد الله بن عمر فرايت الرجل يحنا على المراة يقيها الحجارة قال مالك معنى يحنا يكب عليها حتى تقع الحجارة عليه
آمدند يهود بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس ذكر كردند در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه مردى وزنى از جمله يهود زنا
كرده اند پس فرمود ايشان را رسول الله صلى الله عليه وسلم چه چيز مييابيد در باب رجم در توريه پس گفتند رسوا ميكنيم زانيان را و
تازيانه زده ميشود ايشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتيد هر اينه در توريه رجم مذكور است پس آوردند توريه را پس
گشادند آن را پس نهاد شخصى از ايشان دست خود را بر آيت رجم بعد ازان خواند آنچه پيش از آيته رجم بود پس گفت عبد الله بن
سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در رو آيه رجم پس گفتند يهود درست گفت عبد الله بن سلام هر اينه در توريه
هست آيه رجم پس امر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم كرده شد ايشان را پس گفت عبد الله
بن عمر پس ديدم آن مرد را كه خم ميشد بر آن زن نگاه ميداشت او را از سنگها گفت مالك معنى يحنى آنست كه سر نگون مى افتاد
بر آن زن تا بيفتد سنگ بروى **باب** حد العبيد والاماء در بيان حد غلامان و كنيزكان **قال** الله تعالى فاذا
احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتيكه خداوندان شوهر شدند كنيزكان
پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ايشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت يعنى پنجاه تازيانه بايد زد **مالك**
عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابى هريرة وزيد بن خالد الجهنى ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بيعوها
ولو بضفير رسول الله صلى الله عليه وسلم سؤال كرده شد از حال كنيزك وقتيكه زنا بكند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر
زنا كند پس تازيانه بزنيد بعد ازان اگر بار ديگر زنا كند پس تازيانه بزنيد بعد ازان اگر بار ديگر زنا كند پس تازيانه بزنيد و بعد ازان بفروشيد او را
اگرچه بيك رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادرى بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نميدانم كه بعد سيم را ذكر فرمود
در مرة سوم يا در چهارم مترجم گويد رحمه الله تخصيص سوال بامة غير محصنه ازجهت آنست كه در قران عظيم حال محصنه مذكورست
پس اشتباه افتاد كه حال غير محصنه چه خواهد بود اگر قيد احصان اتفاقى است محصنه و غير محصنه را يك حكم باشد والا تفرقه كند پس
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بيان فرمود كه قيد اتفاقى است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سليمن بن يسار اخبره ان
عبد الله بن عياش بن ابى ربيعة المخزومى قال امر فى عمر ابن الخطاب فى فتية من القريش فجلدنا ولائدنا ولا نرى

الامارة خمسین خمسین فی الزنا عبد الله بن عیاش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش پس تازیانه
زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال نجاه نجاه تازیانه در حد زنا قال مالک الذی اری واد وکت علیه اهل العلم
ببلدنا انه لا نفی علی العبید اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که غلام وطن کردن لازم نیست
بر غلامان وقتیکه زنا کنند **باب** یثبت الزنا بالاقرار او بشهادة اربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا بچهار گواه قال
الله تعالی واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی
البیوت حتی یتوفیهن الموت او یجعل الله لهن سبیلا و آنانکه بعمل حرام آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان
از چهار کس از جماعه خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند بر ایشان پس نگاهدارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانهای
تا انکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدای تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر آمدن این شد
و آن جلد در حق ثیب است **مالک** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم وشهد علی نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن
اجل ذلک یوخذ الرجل باعترافه علی نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بار تکاب زنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب
پس بسبب همین حدیث اخذ کرده میشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد
الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب یقول لارجم فی کتاب الله عز وجل حق
علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت علیه البینة او کان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم
حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدای تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر کرا زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد
وقتیکه قائم شوند بروی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن انه
واقد اللیثی ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذکر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر بن الخطاب یا
واقد اللیثی الی امراته یسالها عن ذلک فاتتها وعندها نسوة حولها فذکرلها الذی قال زوجها لعمر بن
الخطاب واخبرها الفاتوجدن بقوله وجعل یلقنها اشیاء ذلک لتنزع فابت ان تنزع وقمت علی الاعتراف
فامرها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد
پیش او که وی یافته است با زن خود مرد را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند از آن
را از زن او چرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند پس ذکر کرد او پس ذکر کرد آنچه شوهر او گفته بود پیش عمر

التعریب نظام ما ذهب اهل الظاهر لا یجب الرجم والحق ما ذهب الشافعی والثانی قول الشافعی نصف سنة یغرب نصف سنة لانه عن علی رضی الله تعالی عنه انه نفی العبید الزانیة

بن الخطاب وخبر داد او را که وی با خود نیست بقول شوهر او و شروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این خبرها تا باز گردد و اعتراف
پس قبول نکرد که باز گردد و قائم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالک** باسناده ان
رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی ان الاخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه
ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله علیه وسلم الی
اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقال یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا
بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرد است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرستاد آدم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مرد مریض است یا باو جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله نه درست است پس فرمود رسول
الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد
باب ما یدرء فیه الحد..... و ما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مدفوع نمیشود
در وی حد **مالک** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی بقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلک الرقیق فوقع
بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولید لانه استکرهها علامی خبرداری بندی خمس میکرد و هر آینه او اکراه
کرد کنیزکی را از آن بندی پس نا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن
کنیزک بسبب اکراه کرده بود او را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لرجل خرج
بجاریة لامرأته معه فی سفر فاصابها فغارت امرأته فذکرت ذلک لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلک فقال لها
لئن قال عمر لتأتینی بالبینة او لاردعنک باحجارک قال فاعترفت امرأته لها وهبتها له مردی بر آورد کنیزکی
از آن زن خود با خود در سفر پس سوید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این را جرا پیش عمر بن
الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را از این قضیه پس گفت آمرد بخشیده بود او را زن ان کنیزک برای من پس فرمود
حضرت عمر والله که یا بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن
کنیزک را بوی **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها
نهیت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش ازین حکم میکردم و درین باب هر آینه سنگسار میکردم
مالک ان حسن ما سمع فی هذه الامة یقع بها الرجل ولم یحصن ان لا یقام علیها الحد ولیس بینه وبین ان

ويقام عليه الجارية ثمين جملت فيعطى شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر
عندنا بالمدينة من جنى ما سمعت فيه من شيء مالك در باب كنيزكي كه واقع شود بروي مروي داورا باشد در آن كنيزك شركت است
كه قايم كرده نشود بروي حد و آنكه لاحق كرده شود بوي ولد را و قيمت كرده ميشود بروي آن كنيزك وقتيكه حمل گرفت پس بدرستيكه
شركاء خود را حصهاي ايشان از بهاي كنيزك و باشد كنيزك از آن او گفت مالك و بر همين است حكم نزد ما **باب**
اذا اكره امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المرأة وقتيكه اكراه كرد زني را بر زنا واجب ميشود بروي
حد و مهر آن زن **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امراة اصيبت مستكرهة بعد
على بن فضل ذلك بها عبد الملك حكم كرد در باب زني كه زنا كرده شد با وي باكراه بمهر او بر كسيكه كرد اين كار را با او **باب**
ان جاءت بولد لستة اشهر من نكحت فليس عليها حد اگر او رد زني فرزند بعد شش ماه از ابتداء
آنكه نكاح كرده بود پس نيست بروي حد **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتى بامراة قد ولدت في ستة اشهر
فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابيطالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه وحمله وفصاله
ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة
اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زني پيش حضرت عثمان كه زاده بود در شش ماه
بعد از ابتداي نكاح پس امر كرد در حق وي كه رجم كرده شود پس گفت او را علي ابن ابيطالب كه نيست واجب بروي حد هر آينه
خداي تعالى ميفرمايد در كتاب خود و حمله و فصاله ثلثون شهرا و فرموده والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل
ميشود شش ماه پس رجم واجب نيست بروي پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس يافت او را كه رجم
كرده شده بود **باب** حد اللوطية باب در حكم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ايئكم لتاتون الرجال
وتقطعون السبيل **قال** واللذان يأتيانها منكم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان
توابا رحيما آن دو مرد كه ميكنند كار بيحيايي از جمله شما پس ايذاء ميدهيد ايشان را يعني بزدن دره و نعال و بدشنام دادن
و ملامت كردن پس اگر توبه كردند و نيكو كاري نمودند يعني پيش از انقضاي تعزير پس اعراض كنيد از ايشان بدرستيكه خدا
توبه قبول كننده باحكمت مترجم گويد مفسران درين آيه اختلاف كردند جمعي برزنا حمل كردند و منسوخ گفتند و اقوي آنست
كه در لواطة نازل شده بدليل تذكير اللذان و ضمير منكم و تقديم آيه زنا بر زنان عنقريب والله اعلم **مالك** انه سئل ابن
شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن **مالك** سوال كرد ابن شهاب را
از حكم كسيكه عمل كند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروي رجم است محصن باشد يا غير محصن **باب** السرقة كبيرة في

حدها قطع اليد وزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است **قال** الله تعالی والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم ومرد دزد وزن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای
آنچه کردند عقوبتی مقرر کرده شده از جانب خدا وخدا غالب باحکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم پس هر که توبه کند بعد از انکه ستم کرده باشد ونیکوکاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی
وهر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست **باب** لا قطع الا فی ربع دینار ما یبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست مگر
دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه
گفت زمان دراز نگذشته است برمن وفراموش نکرده ام قطع نمیباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده ازآن **مالک** عن
یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق مرآة من حدید فحبسه لیقطع
یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءت وانا بین ظهرانی الناس فقالت
تقول لک خالتک عمرة یا ابن اختی اعندت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لک لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یکی نبطی
را کدزدیده بود انگشتر یها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من ومن درمیان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت
پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده ازآن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالک**
عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عایشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لنبی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
مع المولاتین ببرد مرحل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه فجعل
یکابر لبدا وفروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة ردتا ذلک الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه
اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عایشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلک
فاعترف فامرت بد عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده ..... وقالت عایشة
القطع فی ربع دینار فصاعدا برابد حضرت عایشه رضی الله عنها لبسوی که وهمراه او دو زن آزاد کرده او بودند

اما فقهاء المسلمین فان کلا
منهم فی التفاصیل
مختلف ۱۲
119

وهمراه او غلامی بود از آن اولاد عبد الله بن ابی بکر الصدیق پس فرستاده شد همراه آن دو زن از مکه بمدینه چادر
مخطط که دوخته شده بود بر آن خرقه سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشکافت خرقه را از بالای آن پس بر آورد
او را و نهاد بجای او مندی و پوشنی و دوخت بالای آن پس وقتی که آمدند آن دو زن بمدینه دادند آن چادر را بخداوند
آن پس وقتیکه شکافتند از بالای آن چادر یافتند در آن جامه پاره مذرا و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن
پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عایشه یا نامه نوشتند بسوی وی و تهمت نهادند بر آن غلام پس سوال کرده شد غلام
را ازین باجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عالیشه در باب وی پس بریده شد دست او و گفت حضرت عایشه رض
بریدن دست در چهارم حصه دینار ست یا زیاده ازان **مالک** نافع عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی
الله علیه وسلم قطع فی مجن ثمنه ثلثة دراهم رسول الله صلی الله علیه وسلم برید دست دزدی در روزی سپری
که قیمت آن سه درهم بود **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق
فی زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان ان تقوم فقومت بثلثة دراهم من صرف اثنی عشر دینارا بدناد
فقطع عثمان یده وزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجه یعنی لیموی شیرین پس فرمود حضرت عثمان بقدر کردن
قیمت آن پس قیمت کرده شد بسه درهم بحساب صرف دوازده درهم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست
او را **باب** لا قطع الا فی سرقة من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی که از مال نگاهبانی کرده شده باشد
مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حایط رجل فخرج فجاء صاحب
فخرج صاحب الوادی یلتمس ودیه فوجده فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فبعث مروان بن الحکم العبد فی
اراد قطع یده فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فساله عن ذلک فاخبره انه سمع رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلامی وهو یرید
قطعه وانا احب ان تشفع معی الیه فتخبره بالذی سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فمشی معه رافع
الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلام هذا فقال نعم قال فما انت صانع به قال اردت قطع یده فقال
له رافع سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل
غلامی بدزدید بچه خرمائی از بستان مروی پس بنشاند او را در بوستان خداوند خود پس بر آمد صاحب بچه خرمان
طلب میکرد بچه خرمای خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد
مروان آن غلام را و قصد کرد بریدن دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

ازین مسئله پس خبر داد او را رافع که وی شنیده ست از حضرت صلی الله علیه وسلم که میفر مود قطع نیست بدر دزدی میوه یعنی میوه
معلق بدرخت و نه در بچه خرمابن پس گفت انرا در همراه مروان بن الحکم گرفته است غلامی را از آن من میخواهم بریدن دست او
و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت
همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت
میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفر مود قطع نیست در میوه و نه در بچه
خرمابن پس حکم کرد مروان در باب آن غلام پس گرفته شد **مالک** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین
المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع
فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده
شده او را از کوهی پس وقتی که جای دهند بزرا خانه که وقت شام آنجائی آورند یا جای دهند ثمر را جای تودہ کردن ثمر پس واجبست
بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا توسد الرداء وتام او اللاء
الغنم فی البیت او اوی الثمر فی الجرین فذلک الحرز وقتیکه بکند صاحب ردا بر ردا خود و بخواب رود یا آورد وقت
شام موشی را در خانه یا آورد میوه را در جائیکه تودہ کنند پس آن حرز ست **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان
بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلک فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی
المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده ست
هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت
چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه نمی قصد نکرده بودم بر
دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه ست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس
چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من **مالک** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا
اواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهند بزرا خانه که وقت
شام آنجائی آرند یا جای دهند ثمر را جائی تودہ کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر که سه درهم

ازین حدیث معلوم شد کہ نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منہ حد را وقتیکہ برساند دزد را پیش
سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجب منہ المتاع بریدہ نشود دست کسیکہ پوشیدہ میشود از وی متاع
یعنی از وی احتیاط کنند بجہت مخالطت با او **مالک** عن ابن شہاب عن السائب بن یزید ان عبد اللہ بن عمرو
الحضرمی جاء بغلام لہ الی عمر بن الخطاب فقال اقطع ید غلامی ھذا فانہ سرق فقال لہ عمر ما اسرق قال
سرق مرآۃ لامرأتی ثمنہا ستون درہما فقال عمر ارسلہ فلیس علیہ قطع خادمکم سرق متاعکم عبد اللہ بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس ہر آینہ دزدی کردہ است
او پس فرمود او را حضرت عمر چہ چیز دزدیدہ است گفت دزدیدہ است آئینہ زن من کہ قیمت آن شصت درہم بود
پس گفت حضرت عمر نگذار او را و پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیدہ است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس بریدہ نشود دست شخصی کہ برباید متاع کسی را بنوعی از جلد و سختی بحضور مردمان **مالک** عن ابن شہاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یدہ فارسل الی زید بن ثابت یسالہ عن ذلک فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسۃ قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی را کہ ربودہ بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ہا جرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست در ہیچ صورت وجب نیست **قال مالک** الامر المجتمع علیہ عندنا انہ لیس فی الخلسۃ قطع
یبلغ ثمنہا ما یقطع فیہ اولم یبلغ قال مالک فی الذی یستعیر العاریۃ فیجحدہا لیس علیہ قطع وانما مثل ذلک مثل
رجل کان لہ علی رجل دین فیجحدہ ذلک الرجل لیس علیہ فیہ قطع گفت مالک امر کہ اتفاق واقع شدہ است بران
نزدیک ما آنست کہ نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکہ بروی لازم شود قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آن را نیست بروی قطع جزاین نیست کہ مثل آن شخص مثل مردیست کہ باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آن مرد پس نیست بروی در آنچہ انکار کردہ شد آن را بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
وانکان ابقا بریدہ شود دست غلام وقتیکہ دزدی کند اگرچہ باشد گریزندہ **مالک** عن نافع ان عبد اللہ
بن عمر سرق وھو ابق فارسل بہ عبد اللہ بن عمر الی سعید بن العاص وھو امیر المدینۃ لیقطع یدہ فابی سعید
ان یقطع یدہ قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال لہ عبد اللہ بن عمر فی ای کتاب اللہ وجدت ھذا
ثم امر بہ عبد اللہ بن عمر فقطعت یدہ غلامی از آن عبد اللہ بن عمر دزدی کرد حال آنکہ گریختہ بود پس فرستاد عبد
اللہ بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینہ بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید کہ ببرد دست او را گفت

بریده نمیشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب یافته این حکم ابعد
ان حکم کرد در حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زریق بن حکیم انه اخبره انه احد
عبد ابقا قد سرق قال فاشکل علی امره قال فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز اساله عن ذلك وهو الوالی یومئذ
واخبرته انی کنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع یده قال فکتب الی عمر بن عبد العزیز نقیض کتابی یقول
کتبت الی انك کنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع یده وان الله تبارك وتعالی یقول فی کتابه والسارق
والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم فان بلغت سرقته ربع دینار
فصاعدا فاقطع یده زریق بن حکیم گفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او
پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین باجراء او بود حاکم آنروز خبر داد مرا که من میشنیدم
که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته ست بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف
نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده میشود دست
او و هر آینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار
یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبیر
کانوا یقولون اذا سرق العبد الابق ما یجب فیه القطع قطع قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروه بن
زبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدر یکه واجب میشود دوران بریدن دست بریده شود دست او
باب السارق یسرق بعد قطع ید الیمنی ورجله الیسری فتقطع یده الیسری ودزدی کند
بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابیه ان رجلا من اهل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیه ان عاملا الیمن
ظلمه فکان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر وایبك ما لیلك بلیل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء
بنت عمیس امراة ابی بکر الصدیق فجعل الرجل یطوف معهم ویقول اللهم علیك بمن بیت اهل هذا
الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ فزعم ان الاقطع جاء به فاعترف به الاقطع او شهد علیه فامر ابو بکر
فقطعت یده الیسری فقال ابو بکر والله لدعاءه علی نفسه اشد عندی علیه من سرقته یعنی از اول
تا من که بریده شده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابو بکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر
صدیق که عامل یمن ظلم کرده ست بروی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده ست پس آن

دست و پا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب و روز بعد از ان اهل بیت ابوبکر الصدیق نیافتند قتاده اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد انمرد دست و پای بریده که میگشت همراه اهل خانه و میگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد از این اهل بیت صالح پس یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست و پا بریده آورده ست آنرا پس اقرار کرد آن دست و پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابوبکر قسم بخدا هر آینه دعا ربدا و بر ذات خود سخت تر ست نزد یک من از دزدی او **باب** یحرم الشفاعة السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام ست شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان تا بریده نشود دست او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و هو یریدان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع ربیعه بن عوام ملاقات کرد بامردی که گرفته بود دزدی را و او میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آمرزنمیکند ازرهم تا آنکه برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدا تعالی شفاعت کننده را و شفاعت قبول کننده **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه کبیره ست **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم هر آینه انانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشانرا ست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا و لم یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله تعالی والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم وانانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد ازان نیاورند چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعه ایشان اند فاسقان مگر انانکه توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربانست **باب**

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقيل نسبت بزنا كند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابی الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزیز عبدا فی فریة ثمانین قال ابو الزناد فسالت عبد الله بن عامر بن ربیعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء هلم جرا فما رایت احدا جلد عبدا فی فریة اكثر من اربعین حد زد عمر بن عبد العزیز غلامی را بابت قذف شهاد تازیانه گفت ابو الزناد پس سوال كردم عبد الله بن عامر را ازین پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسایر خلفا را بیكبار كشیدنی پس ندیدم هیچ یك را كه زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه **باب** اذا عفی المقذوف لم یجلد القاذف ابو اجلد وقد هلكا فله المطالبة بالحد وقیل به بخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود قاذف را وقیل قذف كند پدر و مادر مرد او مر زنی را كه فوت شده باشند پس او را میرسد كه طلب حد نماید

مالك عن زید بن الحكیم ان رجلا یقال له مصبح استعان ابنا له فكانا استبطاءا فلما جاءه قال له ما زاد قال زدیق فاستعدا فی علیه فلما ارادت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لا بوئن علی نفسی بالزنا فلما قال ذلك اشكل علی امره فكتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز وهو الوالی یومئذ اذكر له ذلك فكتب الی عمران اجز عفوه قال زدیق

وكتبت الی عمر بن عبد العزیز ایضا ارایت رجلا افتری علیه او علی ابویه وقد هلكا او احدهما قال فكتب الی عمر ان ان عفی فاجز عفوه فی نفسه وان افتری علی ابویه وقد هلكا او احدهما فلیس له بكتاب الله الا ان یرید ستر امرء گفته میشد او را مصباح اعانه طلب كرد از پسر خود یعنی در برد شتن باریا مانند آن پس گویا كه آن پسر درنگ كرد از قبول كردن گفته او پس وقتی كه آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زدیق آن پسر فریاد كرد پیش من بردی پس وقتیكه قصد كردم كه حد زنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار كنم بر نفس خود بزنا پس وقتیكه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حكم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز واو والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز كه جایز دار عفو او را گفت زدیق ونوشتم بسوی عمر بن عبد العزیز این مسئله را نیز كه آیا دیدی مردی را كه قذف كرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یكی از ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو كند جایز دار عفو او را و حق نفس او اگر قذف كند والدین او را هر دو هلاك شده باشند یا یكی از ایشان هلاك شده باشد پس بگیر حق او موافق كتاب الله مگر آنكه خواهد آن پسر استیفا حق تا پوشیده دارد حال والدین را

باب اذا قذف جماعة جلد حدا واحدا وقتی كه قذف كند جماعتی را زده شود یك حد

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی رجل

ملك على عليه العلماء وهو الذي عليه العمل عندنا
القذف في القذف والقذف في القذف
وقال الشافعي وابو حنيفة والثوري
وقال ابو حنيفة والشافعي
وقال الشافعي وابو حنيفة

فی رجل قذف رجلا انه لیس علیه الا حد واحد اگر دو کس یک شخص را قذف کردند حدی واحد بروی واجب است
باب التعریض بالقذف حکم تعریض مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری انه
اخبره عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلا استب فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر والله ما ابی
بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد کان لابیه
وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانین و در زمان عمر بن الخطاب دو مرد با یکدیگر دشنام دادند و در زمان
عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشورة طلب کرد در میان
عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او چنین
بجز این کلمه می بینم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه باب شرب الخمر کبیرة
شراب گناه کبیره است مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب
الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشد خمر را در دنیا بعد ازان
توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت باب الخمر ما هی الخمر چه چیز است مالک عن ابن
شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از نبیذ
یعنی شراب تهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن
یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه
وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود نیست خیری در وی و منع فرمود از آن قال مالک فسالت زیدین
اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالک والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر اولم یسکر
فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که
مقرر است نزد ما آنست که هر که نوشد شراب بی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر
وی حد زدن باب حد شرب الخمر ان یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه
مالک عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری
ان نجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلده عمر فی الخمر ثمانین
عمر بن الخطاب مشورة طلب فرمود از صحابه در باب خمر که نوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابیطالب می بینم

کہ بزنی او رستہ تا زیانہ پس ہر آئینہ نوشندہ شراب وقتی کہ نوشد شراب درست شود و چون مست شود سخن بیہودہ
گوید و چون سخن بیہودہ گوید بدفد کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر
ہستا و تازیانہ **مالک** عن ابن شہاب عن السائب بن یزید انہ اخبرہ ان عمر بن الخطاب خرج علیہم فقال انی
وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انہ شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدتہ الحد
فجلدہ عمر ابن الخطاب الحد تاما **مالک** عن ابن شہاب انہ سئل عن حد العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیہ نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر
قد جلدوا عبیدہم نصف حد الحر فی الخمر ابن شہاب را سوال کردہ شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید
بمن کہ عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب**
لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاہ را کہ عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید
انہ سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء لا یحب اللہ ان یعفی عنہ ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب میگفت
نیست ہیچ چیز الا دوست میدارد خدا یتعالی کہ در گذرانیدہ شود از وی باد ام کہ نباشد حدی **باب** من
فروض الکفایۃ التفقہ فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایۃ الدعوۃ
الی الخیر وتعلیم القرآن والسنۃ والقیام بالقضاء والافتاء واقامۃ الحج والامر بالمعروف والنہی عن
المنکر از فروض بالکفایہ ست فقیہ شدن در علوم دین بوجہی کہ لائق پند دادن وزندہ گردانیدن علوم دینی
گردد و از فروض بالکفایہ ست خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا
وفتوی و اقامۃ حجتہا و امر کردن بکار پسندیدہ و منع نمودن از کار ناپسندیدہ **قال اللہ تعالی** وما کان
المؤمنون لینفروا کافۃ فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومہم اذا رجعوا
الیہم لعلہم یحذرون مستعد نیستند مسلمانان کہ از وطن خود بر آیند برای طلب علوم دینیہ ہمہ یک جا یعنی میسر نیست
کہ ہمہ بتحصیل علوم کنند ولہذا فرض بالکفایہ ساختہ شد واللہ اعلم پس چرا بیرون نہ ماند از ہر قبیلہ از مسلمین یک جماعت
تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی کہ رجوع کنند بسوی ایشان بود کہ ایشان

تبرسند مترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیامدند برای تعزد
وتادیب حاصل کنند در وطن باقی ماندگان وتابستر سانند در وطن باقی ماندگان قوم خود برا یعنی آنها را بتعزد وتنبیه وقتی که
کردند بسوی ایشان ولجل این توجیه وابا کردن عبارت آنرا مخفی نیست پس وجه همان است که اذکر کردیم والله اعلم قال
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون ویاید که
باشد از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی وامر کنند بکار پسندیده ومنع کنند از کار ناپسندیده وایشان اند
رستگاران قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی بخوان ای محمد
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم وپسندیدن بوجه نیک وجدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است باب اذا کان
الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصدوا بلادنا
ولستنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانید پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان ووقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را وطلب برآمدن کنند با دشاه از مسلمانان وجب عینی وجهاد بر
اعیان وجوب نیست بر نابینا ونه بر مریض ونه بر کسی لنگ باشد ونه بر کسی که در معنی آنها باشند قال الله تعم وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما یعملون بصیر وجنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد فتنه
شرک باشد دین همه آن مر خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدا تعالی بآنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند وهمه اهل زمین مسلمان شوند قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من
المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند ومجاهدان در راه خدا تعالی بمالها خویش و
وجانها خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش وجانهای خویش بر نشینندگان درد رجه وهر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت وفضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشینندگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است وآمرزش ومهربانی است خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است ودلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود
وعقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع ایتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم قال الله تعالی

ان قلت
ما معنی الاعلی
بدون الانوار وما وجه
تقدیم الاعمی
والاعرج علی
الاعمی مع
ان الاعمی
اشد عجزا

١٢٨

شرط التکلیف
والقدرة
بان یکون
له کفایة
والقطاع

يا ايها الذين امنوا مالكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل شيء قدير اى مسلمانان چيست شما را وقتيكه گفته ميشود شما را بيرون آييد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد وترك سفر ميناييد رايل شده بسوى زمين آيا راضى شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهره دنيا در برابر آخرت مگر اندك اگر بيرون نيائيد عذاب كند خدا تعالى شما را عذاب دردد هنده وبيارد قوم ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى نيست نصرت دين او وخدا بر هر چيز تواناست مترجم گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديك ستيفار جهاد فرض على الاعيان ميشود واستنفار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتى كه مقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد ما را وقيام حرب در ميان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان وآنچه بدان ماند فقال الله تعالى ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجرى من تحتها الانهر ومن يتول يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى ونه بر لنگ گناهى ونه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد وهر كه فرمان بردارى خدا او رسول او كند داخل ميكند او را خدا تعالى در بهشتها كه بيرود زير آن جويها وهر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا ورسول او عذاب ميكند او را عذاب دردد هنده فقال الله تعالى ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان ونه بر بيماران ونه بر آنكه نمى يابند آنچه خرچ كنند هيچ گناه چون نيك خواهى كنند خدا او رسول او باب الاحر بالحرى ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة بالباب وبيان الاجر تير انداختن واجر سپاه داشتن سپاهيان وخبر گرفتن آن براى غزا وفضيلت يارى نمودن غازيان فقال الله تعالى واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون واماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه تواناى حرب بدان حاصل شود ومثل تير وكمان ونيزه وتمشير وزره واز اماده داشتن سپاهيان ترسانيد بآن اماده داشتن دشمن خدا را ودشمن خود را وقومى ديگر را غير از ايشان شما نميدانيد ايشان را وخدا ميداند ايشان را يعنى اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرچ كنيد از هر چه باشد در راه خدا تمام داده شود بشما وشما ستم كرده نميشويد مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اسپان بسته شده است موى پيشانى ايشان خير تا روز قيامت يعنى غنيمت وغلبه بر كفار بازبسته باماده داشتن سپاهيان است مالك عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى وهو يسير وجه فرسه بردايه فسئل عن ذلك فقال انى عوتبت

الليلة في الخيل رسول الله صلى الله عليه وسلم راويدند درين حالة كه سيخ پيغمبر بود وي آپ خود را بجاد وبارك خود پس سوال كرده
زين ما جرا پس فرمود هر آينه مرا عتاب كرده شد بسبب دشنام دادن باسبان **باب** استباق الخيل والمسابقة بينها وتحليلها
كرده سوار شدن بر سبان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل التي قد اضمرت
من الحفياء وكانت امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بني زريق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق
بها رسول الله صلى الله عليه وسلم حمل فرمود بر مسابقت درميان سپاني كه تضمير كرده شده بود آنها را از ابتداي حفيا و
غايت او ثنية الوداع بود وحمل فرمود بر مسابقت درميان اسپاني كه تضمير كرده نشد آنها را از ثنية الوداع تا مسجد
بني زريق وسعيد الدبن عمر بود از انجماعه كه مسابقت كردند بان **باب** اخذ المال على المسابقة واذا دخل محلل
بين شارطين فليس بميسر درميان گرفتن مال بر مسابقت و وقتي كه داخل شود شخصي سيوم كه حلال كننده باشد
درميان دو شرط كننده پس آن مسابقت بود آن شرط قمار نيست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب
يقول ليس برهان الخيل باس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن لمسيب
ميگفت نيست درشرط كردن برد و نهادن سپان هيچ باك وقتي كه داخل شود درميان دو شرط كننده محلل پس اگر
گذرد آن محلل گيرد شرط را واگر كسي ازوي سبقت كند پس هيچ چيز واجب نيست بروي **باب** اذا جعل شيئا
في سبيل الله وسلمه الى رجل متى يتبت له الملك وقتي كه مقرر كند چيزي را در راه خداي تعالى وسپرد آن را بدست شخصي
كدام وقت ثابت ميشود براي آن شخص ملك آن چيز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى
شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشانك به عبد الله بن عمر وقتي كه ميداد چيزي را در راه
خدا ميگفت صاحب او را وقتي كه برسي همراه او بوادي قرى پس بكن با آنچيز هر چه خواهي **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطى الرجل الشيء في الغزو فبلغ به راس مغزاة فهو له سعيد بن لمسيب
ميگفت وقتيكه بدهد مردي چيزي را در راه خدا پس رسيد همراه آنچيز بسر حدي جاي غزا پس آنچيز آن شخص راست **باب**
لا يسافر بالقرآن الى ارض العدو ومسافرت كرده نشود همراه قرآن بسوي زمين دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر
انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلى الله عليه وسلم منع
فرمود كه مسافرت كرده شود همراه قرآن بسوي زمين عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو
گفت مالك وجز اين نيست كه اين حكم بجهت آنست كه بگيرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار
بما يودي الى غلبتهم وهزيمة المسلمين باب در منع از دوستي كفار بچيزيكه برساند بسوي غلبه كفار وهزيمت مسلمانان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست مگيريد اى مسلمانان دشمنان مرا
ودشمنان خود را اى افكنيد بسوى ايشان پيغام بسبب دوستى ثم فسر فقال لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يخرجوكم
من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان الله يحب المقسطين انما ينهيكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين
واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم ان تتولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظالمون منع نميكند خداى تعالى شما
را از موصلت آنانكه جنگ نكردند با شما در مقاطعه دين وبيرون نكردند شما را از خانهاى شما منع نميكند آنانكه احسان كنيد
بايشان وانصاف نمائيد در حق ايشان هر آينه خداى تعالى دوست ميدارد انصاف كنندگان را جز اين نيست كه منع ميفرمايد شما
خداى تعالى از موصلت آنانكه جنگ كردند با شما در مقاطعه دين وبيرون كردند شما را از خانهاى شما ومعاونت ديگران كردند
در برآوردن شما منع ميكند آنانكه دوستى داريد بايشان وهركه دوستى دارد بايشان پس آنجماعه ايشان ستمكاران **باب**
يجب ثبات المسلمين يوم الزحف في مقابلة ضعفهم من الكفار الا لفرار حيثية كبيرة وجبست ثابت ماندن مسلمانان
روز جنگ با كافران در مقابله دو چند ايشان از كافران وگريختن درين حالت گناه كبيره است قال الله تعالى يا ايها
الذين آمنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا
الى فئة فقد باء بغضب من الله وماويه جهنم وبئس المصير اى مسلمانان وقتيكه ملاقات كنيد با كافران جمعيت
براى كارزار پس مگردانيد بسوى ايشان پشت خود را يعنى فرار نكنيد وهركه بگرداند از ايشان پشت را آنروز مگر بازگشته براى
جنگ يعنى حيله كند براى جنگ يا آنكه فرار كند تا عدو در عقب او افتد واز جماعت خود تنها شود آنگاه كارزار نمايد يا فرار
كند تا عدو از حصن برآيد ببيدان رسد آنگاه كارزار سير شود وعلى هذا القياس يا بهم برآمده بسوى جمعيتى فرار كند تا ملحق شود بجماعتى
از مسلمانان وبا ايشان جمع شده كارزار نمايند پس هركه فرار كند در غير اين صور تها پس هر آينه رجوع كرد بغضبى از جانب خدا
وجاى او دوزخ ست وبد جائيست دوزخ قال الله تعالى يا ايها النبي حرض المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون
صابرون يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون اى پيغمبر غيرت بده
مسلمانان را بر جنگ كافران اگر باشند از شما بيست كس صبر كننده غالب شوند بر دو صد كس واگر باشند از شما صد كس غالب
شوند بر هزار كس از كافران بسبب آنكه ايشان قومى مستند كه نمى فهمند الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان
يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين اكنون سبك
ساخت خداى تعالى از سر شما واو دانست كه در ميان شما ضعفى هست پس اگر باشند از شما صد كس صبر كننده غالب شوند
بر دو صد كس واگر باشند از شما هزار كس غالب شوند بر دو هزار كس بفرمان خداى تعالى وخدا با صابران است مترجم گويد اينجا

خبر بمعنی امر است و آیه اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان بعد ازان منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت
و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص است آیه فلا تولوهم الادبار و الله اعلم

باب النهی عن قتل النساء و الولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالک** عن نافع ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم رای فی بعض مغازیه امرأة مقتولة فانکر ذلک و نهی عن قتل النساء و الصبیان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس انکار کرد و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **قال**
النهی عن قتل النساء و الصبیان فی حال التبییت و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالک**
عن ابن شهاب عن ابن الکعب بن مالک انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذین قتلوا ابن ابی الحقیق عن قتل
النساء و الولدان قال و کان رجل منهم یقول برجت بنا امرأة ابن ابی الحقیق بالصیاح فارفع علیها السیف ثم اذکر
نهی رسول الله فاکف و لولا ذلک لاسترحنا منها حاصرنا منع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق
را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بود نزدیک کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق
بفریاد و فغان پس میخواستم شمشیر بر وی باز دارم دیگر دم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود
را و اگر نبودی این منع راحت میافتم از تصدیع آنزن یعنی میکشتم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهی عن
الغلول و الغدر و المثلة و قتل الرهبان و الهرمی و قطع الشجر المثمر و عقر الدواب الا لمصلحة تحصل بذلک و ما یجب
وصیت امام بمثل ذلک بجیوش و سرایا و امراء و در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کسی و
کوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و ویران کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در
مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی
عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا بعث سریة یقول لهم اغزوا باسم الله فی سبیل الله
تقاتلون من کفر بالله لا تغلوا و لا تغدروا و لا تمثلوا و لا تقتلوا ولیدا و لا امرأة و قال ذلک لجیوشه و سرایاه ان
شاء الله السلام علیک عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود و گفته رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدا تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد بجد اغلول
نکنید و عهد شکنید و مثله نکنید و نکشید کودکی و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که گوا این سخن لشکرهای بزرگ
خود را و لشکرهای کوچک خود را از جانب الله تعالی و سلام بر تو باد **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا بکر الصدیق
بعث جیوشا الی الشام فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان و کان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال

لابی بکر اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب فی احتسبت خطای هذه فی سبیل الله قال
انک ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما
فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امرأة ولا صبیا
ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه
ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بشایعه راه میرفت بایزید بن ابی
سفیان ویزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت
ابوبکر صدیق را یا انیست که تو سوار شوی یا این ست که من فرود آیم از جانور پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آیندهٔ
و نیستم من سوار شونده هر آینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد ازان فرمود حضرت ابوبکر صدیق
او را هر آینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خود را در راه خدای تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بر عهم خویش برای خدای تعالی گوشه نشینی اختیار
کرده اند بباید گشت و خواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی
بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در اول عمر خصلت مجوس بود و هر آینه وصیت کنندهٔ ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را و نه
کودک را و نه پیر کلان سال را و لیده شده را و قطع مکن درخت میوه دار را و خراب مکن آبادان را و مبر مزن بز را و نه شتر را
مگر برای خوردن و بسوزان خرمانیان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و بزدلی مکن باب تحریم الغلول والتشدید فیه
و یستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت
و تشدید در ان و جدا کرده میشود ازین حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب قال تع وما کان لنبی ان یغل ومن
یغلل یات بما غل یوم القیامة و هر که خیانت از نبی نمی آید و هر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است بدان روز
قیامت یعنی بر سر داشته صال ما عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین
صدر من حنین وهو یرید الجعرانه سأله الناس حتی دنت به ناقة من شجرة فتشبکت بردائه حتی نزعته عن ظهره
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی
بیده لو افاء الله علیکم مثل تهامة نعما قسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول
الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة
قال ثم تناول من الارض وبرة بعیر او شاة ثم قال والذی نفسی بیده مالی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

قال ت اصیب یعنی قصة ... الشاهد فیه ... ارساله ... فحصوا عن ... فقتلوهم ... فی الطریق ... قال الشافعی ... قال ابو حنیفة ... فقال ابو یوسف

فرود و علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که بازگشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمود مذاذو
صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقه آنحضرت از درخت پس در آویخت
شاخهای درخت ردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آندرخت چادر از پشت مبارک او
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم درمیان آنچه بازگردانیده است خدا تعالی
برشما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر بازگرداند خدا تعالی برشما شل در خانان مغیلان که در سرزمین تهامه است
از چارپایان قسمت کنم آنرا درمیان شما بعد ازان نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه استاد درمیان مردمان پس فرمود او اکنید سوزن را و رشته که بدان
دوخته شود پس هرآینه غلول ننگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد ازان آن
گرفت پاره از پشم شتری یا ازان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا ازانچه
خدا تعالی بازگردانیده است برشما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس بازگردانیده شده است برشما یعنی برای جوائح شما
نگاهداشته ام و بران صرف میشود **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابی الغیث مولی ابن مطیع عن
ابی هریرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال و ۱۳۴
الثیاب والمتاع قال فهدی رفاعة بن زید لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما اسود یقال له مدعم فوجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم کل وادی القری حتی اذا کنا بوادی القری بینما مدعم یحط رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنیئا له الجنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذ یوم حنین من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل علیه نارا فلما سمع الناس ذلک جاء
رجل بشراک او شراکین الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم شراک او شراکان من نار ابو هریرة گفت
برآندیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر باغها و جاها و متاع را
گفت ابو هریره پس هدیه گذرانید رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم
پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آنحالت که مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که انداز نده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را جنت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هرآینه کلیمی که گرفت
او را روز حنین از مغانم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هرآینه می افروزد بروی آتش شده پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آوردند مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالک لا بأس اذا اراد باسلان یاکل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجد وامن ذلک کله قبل ان تقع فی المقاسم **قال** مالک وانا
اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو وکما یاکلون من الطعام قال
ولعوان ذلک لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلک بالجیوش قال فلا اری بأسا بما اکل من
ذلک کله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلک شیئا یرجع به الی اهله **گفت** مالک نیست
بنیم باک باینکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیرا که یافتند از ان طعامها
همه آن پیش از انکه واقع شود در قسمت گفت مالک ومن می بینم شتر و بقر وغنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
ازان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالک اگرچه این چیزها خوراینده نشوند تا وقتیکه
حاضر شوند مردمان مقاسم را و قسمت کرده شود و در میان ایشان خبر ربسانند تر است آن لشکر را را گفت پس نیست
بنیم باک بچیزیکه خورده شود از ان طعام ها همه آن بر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و نمی بینم
که ذخیره سازد کسی از ان طعامها چیزیرا تا ببرد از انرا بسوی اهل خود یعنی جایز نیست ذخیره آن و بردن بخانه
خود بمحکم راو الله اعلم **باب** ادب الغازی اذا خرج فی الغزو در بیان ادب غازی وقتیکه برآمد در جنگ
مالک عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو ینفق فیه الکریمة ویاسر فیه الشریک ویطاع
فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا ینفق فیه الکریمة ولا یاسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو
الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا **معاذ بن جبل گفت** غزاو دو قسم است پس یک قسم غزا این است
که خرج کرده میشود در ان متاع نفیس و بخوشحوی صحبت داشته شود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود در ان
متاع نفیس و بخوشحوی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را در ان و احتراز کرده
نمیشود در ان از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا و نفع نمیدهد سر او را یعنی برابر نمیشود سر او نه سر او بلکه انعام غالب
میباشد **باب** الامان والتذدید علی من امن علی انعام قتله در بیان انکه امان دادن و تهدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد ازان بکشت او را **مالک** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابیطالب انه
قاتل رجلا اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی **گفت** گفتم بخدمت

ق ۱۲ علیه اهل العلم وخصوصا منه ما اصاب من الطعام بقدر الحاجة ۱۲

ق ۱۳ ۵ ۱۳

ق ۱۴ علی هذا اهل العلم ۱۲

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابیطالب کیست هر آئینه او کشنده مردیست که امان دادم من او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان داد او را ام هانی

مالک عن رجل من اهل الکوفة ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثه انه بلغنی ان رجالا منکم یطلبون العلج حتی اذا اسندوا فی الجبل وامتنع قال رجل منهم یقول لا تخف فاذا ادرکه قتله والذی نفسی بیده لا اعلم مکان احد فعل ذلک الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از شما طلب میکنند کافر پیر را و وقتی که پناه گرفت در کوه خود را بمن بساخت از تعرض شما میگوید یکی از شما مترس پس وقتیکه یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست او ست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار را مگر آنکه بزنم گردن او را **قال مالک** لیس هذا الحدیث بالمجتمع علیه ولیس علیه العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزد یک جمهور حکم قتل نیست بقتل مانند مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنا بر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد

باب خمس الغنم لله ولرسوله ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل پنجم حصه غنیمت خدا را ست و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی قرابت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان را و مسکینان را و مسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان والله علی کل شیء قدیر و بدانید که آنچه غنیمت یافتید از هر چه باشد پس خدا را ست پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را نسبت بپیغمبر صلی الله علیه وسلم که خویشان و خویشتن اند و یتیمان و مسکینان را و مسافران را است اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود روز فرقان یعنی روز بدر که فرق میان حق و باطل متحقق شد روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز تواناست

باب اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت را کسی است که حاضر شده در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم **مالک** بلغنی ان عمر بن عبد العزیز کان یقول للفرس سهمان وللرجل سهم گفت مالک خبر رسید بمن که عمر بن العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است

باب یسوی بین الاقسام بالقیمة برابر کرده شود در میان اقسام بقیمت **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان الناس فی الغزو اذا اقتسموا غنائمهم یعدلون البعیر بعشر شیاه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزوه وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک شتر را بده بز

باب اذا وجد فی الغنیمة قبل القسمة مال المسلم قد استولی علیه الکفار ثم وجد علی صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بود بدو بار

برآن کافران رد کرده شود و بضاعت او بغیر قسمت صالک انه بلغه ان عبد العبد الله بن عمر لبق بوان فرسالا عازفا
صاحبها المشرکون ثم غنمها المسلمون فرد اعلی عبد الله بن عمرو ذلک قبل ان یصیبها المقاسم غلامی از ان عبد الله بن
عمر بگریخت و سوی از آن او بنگاله سپاهان لاحق شد پس بدست آوردند آن هردو را مشرکان بعد ازان و غنیمت کرفتند
آنها را مسلمانان پس باز کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش ازان بود که واقع شود در وی قسمتها باب السلب
للقاتل سلب مقتول کشنده اوست زیاده از حصه او صالک عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن
ابی محمد مولی ابی قتادة عن ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة
قال فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین قال فاستدرت له حتی اتیته من ورایه فضربته
بالسیف علی حبل عاتقه فاقبل علی فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن
الخطاب فقلت له ما بال الناس قال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا
له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال ذلک فی الثالثة فقمت
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مالک یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق یا رسول
الله وسلب ذلک القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابو بکر لاها الله اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله
یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صدق فاعطه ایاه فاعطانیه فبعت
الدرع فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتادة گفت برآمدیم همراه رسول الله
صلی الله علیه وسلم سال حنین و قتیکه ملاقات کردیم با کافران و افتاد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی
از کافران را که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردشتم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس
زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس وی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از ان بوی مرگ
بعد ازان رسید باو موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان پس
گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد ازان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر که کشته است کشته را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتادة پس ایستادم
آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته را
را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتادة پس ایستادم

قال ابو حنیفة یسهم للفارس ثلثة اسهم سهم له و سهمان لفرسه و للراجل سهم واحد ۱۲

پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواهی دهد بامن بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود همین سخن در کرّه سیوم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیست حال تو ای ابو قتاده پس بیان نمودم و پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آن قصه را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول الله وسلب آنکشته نزدیک من است پس راضی کن یا رسول الله ابو قتاده را ازمن پس گفت ابو بکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیری از شیران خدا تعالی را که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول او پس بدهد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست گفت ابو بکر پس بده آن سلب ابو قتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خریدم بآن مال بوستانی در محله بنی سلمه پس هر اینه آن بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب لمن قتل قتیلا **مالک** عن ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا یسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ایضا قال الرجل الانفال التی قال الله تعالی تبارک وتعالی فی کتابه ما هی فقال القاسم فلم یزل یساله حتی کاد یحرجه فقال ابن عباس انک لتروم ما لم هذا اضیع الله ضربه عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی انفالی که در قرآن عظیم آمده چیست گفت ابن عباس سپر از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد ازان خود کرد آن شخص در سوال خود پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت انمرد انفالی که مذکور کرد حقتعالی در کتاب خود چیست گفت قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که تضییع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست صفت این شخص صفت او مانند صفت است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا رای الامام بعض الجیش قد تحمل عناء فی الحرب نفلهم بما شاء ثم جعلهم اسوة الجماعة فی سهمان الغنیمة وکذلك اذا شرط شیئا لهذا لیطردوا جاسوسا فوفی له بما شرط وقتیکه دید امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه متحمل رنجی نمود در جنگ زیاده و داد ایشان را بآنچه میخواهد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر با جماعت در حصهای غنیمت و همچنین وقتیکه شرط کند چیزی را برای راه نمایندهٔ و جاسوسی تمام و داد او را چیزی که شرط کرده است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث سریة فیها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرة وکان سهمانهم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا بعیرا بعیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری را که در آن بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند شتران بسیار را و بود حصهای ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شد آن لشکر را یک یک شتر **باب** یعلم ان النفل من الخمس داده میشود نفل از پنجم حصه **مالک** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب انه قال کان الناس یعلمون ان النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما افاء الله

قلت علیه الشافعی ان السلب للقاتل کما یکون علی القتل من نوب وصلاح وضفة وفرسه وسکه ۱۲ قلت علیه الشافعی ۱۳ قلت علیه الشافعی ان الانفال من خمس الخمس سهم النبی صلی الله علیه وسلم وهذا معنی قوله صلی الله علیه وسلم ما لی مما افاء الله علیکم الا الخمس والخمس مردود فیکم

من الكفار بلا ايجاف خيل ولا ركاب فهو للرسول خاصة فجعل الخمسة سهام لمصالح المسلمين وسهم للمهاجرين ولم يكن للانصار منها ولا من الذين تبوءوا الدار والايمان من قبلهم شيء وكذلك فعل بقريظة والنضير وفدك وما افاء الله عليه من اهل القرى فهو لله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء منكم وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شديد العقاب للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون والذين تبوءوا الدار والايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رؤف رحيم وآنچه باز گردانيده ست خداي تعالى بر پيغمبر خود از اموال كافران پس زر دانيد بدين جهة تحصيل آن سپاهان وشتران ولكن خداغالب ميكند پيغامبران خود را بر هر كه خواهد وخدا بر هر چيز تواناست مترجم گويد واين تمهيد ست براى آنكه فى رأيحب حكم الهى صرف بايد كرد در ميان قبائل متفرد بآن نتوند بر وفق جاهليت آنچه باز گردانيد خداي تعالى بر رسول خود از اهل ديه پس آن خدا ست وبپيغامبر راست وصاحب قرابت را بدين نسبت پيغامبر يعنى بنو هاشم وبنو مطلب و يتيمان ومينوايان ومسافران را تصريح كرده شد باسماء اين فرق تا نشود آن فى دست گردانيده در ميان تونگران از شما تا نشود كه تونگران باصطلاح گيرند باخذ آن ودر گران را نهند چنانكه در جاهليت ميكردند وهر چه بدهد شما را پيغامبر بگيريد واز آنچه نهى كند شما را از وى پيغامبر ازان باز مانيد وبترسيد از خدا هر آينه خداي سخت عقوبت ست آنچه باز گردانيد خداي تعالى بر رسول خود از اهل ديه ها فقيران مهاجران ست كه بر آورده شده اند از خانهاى خود واز مالهاى خود ميطلبند نعمت را از خداي تعالى وخوشنودي او ونصرت ميدهند خدا ورسول او را ايشانند راست گويان وآنانرا ست كه جاى گرفتند در دار اسلام يعنى مدينه مكرمه وقدم محكم زدند در اسلام پيش از آمدن مهاجران يعنى انصار ست دوست ميدارند كسى را كه هجرت كرد بسوى ايشان ونمى يابند در سينهاى خود هيچ حسد از آنچه داده شود مهاجران را واو ترجيح ميدهند بر ذاتهاى خود ديگران را اگرچه باشد ايشانرا احتياج وهر كه نگاهداشته شد از حرص نفس خود پس ايشانند رستگاران وآنانرا ست كه آمدند بعد از مهاجرين وانصار ميگويند اى پروردگار ما بيامرز ما را واو ران برادران ما را

که سبقت کردند بر ما بایمان و پیدا کن در دل ما کینه بنسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را بپیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق قاعده آن
است که این اضافه منافی تصرف است نا اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد و میان حضرت عمر و
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند با
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافت ملک و صحیحین بذکر است و در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت فوالله ما احتازها
دونکم ولا استأثر بها علیکم قد اعطاکموها و بثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یأخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی و عباس انشدکم الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقابله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله آنست پس والله پیغامبر خدا در حق
خود نیاورد ندان دیه ها را جدا از شما و خود را بایشان دیه ها اختیار نمود بر شما هر آینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر ۱۴۰
کرد آنها را در میان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرفی معین فرمود بعضی را قسمت فرمود بر عزاء و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی معین فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیه ها این مال یعنی باقی ماند
نبی تصیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرجی یکسال ازین مال بعد ازان
میگرفت باقیمانده را باین دخل منسوب و در مجاری مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء الذین تبوؤا الدار و الذین جاؤا اسمهم مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فقرا
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهت قتال یا انتفاع
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و منع آن در محل آن پس همه ایشان با در ذی حق هست
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح سابق فالاسبق در اثبات و اعطا و بر همین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح نمود بحاجات بجهة آنست که غنیا اهل جاهلیت تداول میکردند ذی را در میان خویش و فقیران آن

چیزی نمیداند پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادة جایبت را نفی فرماید و تصریح باسم رسول و ذوی القربی بجهة آنست که بمنزله استثنا باشد از میان اغنیا و روسا گوئی میفرماید که اغنیا مذاول نکنند یا کید یگر الا آنکه پیغامبر و ذوی القرابة او با وجود غنا استحقاق آن دارند از جهة فضیلتی که خدا تعالی الیشان را بآن مخصوص گردانیده است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر الیشان را حقی نیست یا هر یکی از الیشان را خمس الخمس خمس الفی باید داد و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه و الله اعلم **باب** اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون کارزار کنید با آنانکه ایمان نمی آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدانند و عقاد و حرام نمیکنند چیزیرا که خدا و رسول حرام ساخته است و تدین نمینمایند دین حق که مسلمانان اند از آنانکه کتاب داده شده است الیشان از الیتی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حالا آنکه الیشان ذلیل باشند یعنی ولایة اهل اسلام و اقامت در محل سلطنت الیشان **قال** اخذ الجزیة من المجوس وگرفتن جزیه از مجوس **مالک** عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان اند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار کنم در باب الیشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اهل کتاب **باب** لا جزیة علی نساء اهل کتاب ولا علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان الیشان **قال** مالک مضت السنة ان لا جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک گذشت طریقه مسلوک در صحابه و تابعین بدینمعنی که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان الیشان و بدین منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ **باب** القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه علی اهل الذمة و بیان مقداریکه معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعین دینارا وعلی اهل الورق اربعین درهما

قلت علیه اهل العلم فی الجملة وقال الشافعی الجزیة علی الرهبان کالرهبان وعلی النساء فرض علی الرجال لانهن من اهل الکتاب فوجب علیهن کما وجب علی الرجال ولان الرهبان والنساء من اهل الاوثان و المجوس لهم شبهة کتاب وقال ابو حنیفة لا جزیة علی الرهبان ولا علی النساء لانهن لا یقاتلن من العدو ولا یقبل من الصغیر حتی یبلغ السن

قلت علیه اهل العلم

قلت علیه اهل العلم

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال و مقرر
كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم باوجود اين قوت مسلمانان وضيافت سه روز يعني باوجود گرفتن اين مقدار
از طلا و نقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف اقاليم ميفرستد ضيافت ميكنند و ايشان را و
دواب ايشان را قوت بدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة چه چيز گرفته شود از سودا گريهاى اهل ذمه **مالك**
باسناده عن عمر بن عبد العزيز ومن مر باب من اهل الذمة تجار حمايد يرون به من التجارات من كل عشرين دينارا
دينارا فان نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب
لهم بما اخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براى عامل خود نوشت كه هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از
آنچه ميگردانند بآن از تجارت از هر بيست دينار يكدينار پس آنچه ناقص شود ديگير بحساب آن تا آنكه برسد به دينار پس
اگر كم باشد سيوم دينار پس بگذاران راو بگير ازاين چيزى راو بنويس برآى ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل
آن از سال **باب** سقوط الجزية عن المدجى اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمى وقتيكه مسلمان آرد
مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية.....
حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان
شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بيان برآوردن يهود و نصارى از جزيره عرب
مالك عن اسمعيل بن ابى الحكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد
العزيز ميگفت كه بود آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خداى تعالى يهود
و نصارى را كه سجده گرفتند قبور پيغامبران خود را باقى نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجتمع دينان فى جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع نميشوند دو
دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب فتقصص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه اليقين بان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان فى جزيرة العرب فاجلا يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن
الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شئ واما يهود فدك فكان
لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف
الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة ذلك من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

لك قلت فنقض من خبر يزيد بعثه النبى صلى الله عليه وسلم الى اليمن فامره ان ياخذ من كل حالم دينارا او عدله معافر فاختلفوا عليه فى ذلك فنقض بينه وبين الشافعى فقال على كل حالم فى كل سنة دينار

لك قلت

القیمة واجلاهم منها ۱۲ گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه بداور تمکین و یقین که
هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را
گفت مالک و هر آئینه جلا وطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود فدک پس بر آمدند از خیبر باین طور
که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین
زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قایم داشت برای ایشان
عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و بالانها بعد ازان داد
ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشانرا از زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل
نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد
عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ۱۳ ای مسلمانان جز این نیست که
مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و اگر میترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع
سود اگران والله اعلم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درست کار است
باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدهای
مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی
خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین ۱۴ و کیست ستم گار تر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده
شود در ایشان نام خدا و در ویرانی آنها این گروه نمیبینند و ایشان را که در آیند مسجد مگر ترسان **باب**
یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از
اسیران درمیان چهار چیز یا قتل بکند یا منت بنهد و سر ببرد یا فدا بگیرد و یا غلام کند **قال الله** فاذا لقیتم الذین
کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها ۱۵ پس
وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید و ایشان
پس محکم کنید قید را پس باحسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی
جنگ موقوف شود و محتاج بسلاح نماند **باب** ابیحت للهادنة مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام
وذوو الرای من المسلمین فرأوا نفع المسلمین فی ذلک ولیخافوا من الکفار بکیدة جائز است صلح کردن با پادشاهان
کافران و قبائل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوندان رای از مسلمانان پس ببینند نفع مسلمانان در صلح کردن

وستر سند از کافران که حیله و مکر میکنند قال الله فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اترید ون
ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا
منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا
ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق وجاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا
قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم
علیهم سبیلا ستجدون اخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان
لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم
سلطانا مبینا پس چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار و دو فرقه شدید حال آنکه گروهی از
انگشت انان از خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که
گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان در این آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد
کنند و نکیده نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی مالکم فی المنافقین فئتین انکار است
بر قله احتیاط ایشان در اجتهاد و نکبتی بایست که در مثل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی
کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست
بگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست
بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را
دوست مگیرید از جمله ایشان دوستی و مهنده مگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک شوند بسوی قومی که
در میان شما و در میان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که
جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشان را بر شما پس قتال میکردند با شما
پس اگر کناره شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیندازند بسوی شما صلح را پس نه گردانیده است خدای تعالی
شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را
میباید کشت و اسیر کرد مگر در وقتی که بپیوندند بقومی که باشد با مسلمانان عهدی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است
پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم نکیده حاصل شود دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب علم
جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته شود که در معاهدات

خوف کمیده نیست و بعد تنقیح مناط حاصل میشود که بشرط صحت مهادنه معرفت نفع است و دران وعدم خوف کمیده
بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صور تهای مذکوره بنا بر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت
دیگر از ازکفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار
افگنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند
پس اگر بکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را
و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و انجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من یسال الامام ان یجیره
حتی یسمع القرآن و یخبر الاسلام آجاره هر که از کفار آن سوال کند امام را که امن دهد او را تا آنکه بشنود قرآن را و
حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم
ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد
ازان برسان او را بموضع امن او این امر بجهة آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند **کتاب الاحکام**
المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان فی معیشته این کتاب متعلق است باحکام
طعام و شراب و لباس و غیر این از انچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالی اکل المیتة وما معها
مما لم یعجل فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة
والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا
تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف
لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک انچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر بحر او
و انچه مرده باخفه کردن حلق انچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و انچه مرده باشد با افتادن از بلندی پستی و انچه مرده باشد بشاخ زدن و انچه خورده باشد آن را درنده
مگر انچه ذبح کنید بعد رسیدن این امور در حال اقسام روح و انچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد بر شما قسمت جستن به تیرهای فال این کارهای فسق است
امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی
ازین محرمات در ان حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربان است - مترجم گوید ازین آیت

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی بنا یافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد و یکی
منع و رفع حیوان مثل خیز رد الله اعلم **باب** ما فری الاوداج و اهراق الدم جاز به الذبح و ان کان حجرا
او خشبا چیزیکه ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائز است باو ذبح اگرچه سنگ یا شاخ **مالک** عن
اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له بأحد فاصابها الموت فذکرها فتناول حجرا
صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال کلوها ما بأس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه میچراند ماده شتر دار را از ان خود در کوه
احد پس رسید بان ماده موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد او را بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
ازین پس امر فرمود بخوردن آن ماده میچ باک پس بخورید آن را **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن
سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالک کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لا بأس بها فکلوها کنیزکی از ان کعب بن مالک میچراند رمه را از ان خود در
کوه سلع پس رسید مصیبتی بزی از ان رمه پس دریافت او را و ادرا بحالت پس ذبح کرد او را بسنگی سوال کرده شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازین پس امر فرمود بخوردن آن پس بخورید آن را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس میگفت هر چه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آن را **مالک** عن یحیی
عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ینهر الدم اذا نهع فلا بأس به اذا اضطرت الید سعید بن المسیب میگفت آنچه ذبح کرده شود و فشکند
قطع کرده شد پس میچ باک نیست در آن وقتیکه لاچار شوی یعنی کارد بیابی **باب** ما اذا ترک التسمیة هل یحل المذبوح و فشکند ترک کند
نام خدا تعالی از روی یک ذبح از اجمال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از انچه ذکر
کرده نشد نام خدا تعالی بر وی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن عباس بن ابی ربیعة
المخزومی عن عبد الله بن عباس انه ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویلک فقال انی قد
سمیت الله فقال له عبد الله بن عباس والله لا تطعمها ابدا عبد الله بن عباس امر کرد غلامی را از ان خود که ذبح کند ذبح را پس فشکند
قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام مر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر
تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عباس قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچگاه **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان
ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله مر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

ونسیدانیم که آنها نام خدا تعالی یاد کرد و ندبر آن یا نکرد و ندپس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شما نام خدا تعالی یاد کنید بر آن کوشت
یا و بخورید **باب** نحل ذبیحة اهل الکتاب و بیحة اهل کتاب حلال است **قال** الله تعالی وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم
طعام اهل کتاب یعنی ذبیحه آنها حلال است برای شما و طعام شما یعنی ذبیحه شما حلال است اهل کتاب را **باب** ذبائح نصاری العرب و بیانها
ذبیحهای نصاری عرب **مالک** عن نوفل بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصاری العرب فقال لا باس بها
وقال هذه الایة ومن یتولهم منکم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال کرده شد از ذبائح نصاری عرب پس گفت نیست باک نیست بآن
و تلاوت کرد این آیه را و من یتولهم منکم فانه منهم یعنی هر که دوست دارد انسانرا از شما پس هر آئینه او از جمله آنهاست مترجم گوید
غرض سائل این بود که آنانکه داخل شدند در نصرانیت پیش از تحریف و آنانکه داخل شدند در وی بعد از تحریف برابر اند یا نه پس
عبد الله بن عباس جواب داد که برابر اند **باب** تحل اکیلة السبع والمتردیة والموقوذة والنطیحة والمنخنقة اذا ادرکت
فیها حیوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حیوان درنده و بزی که از بالا بپستی افتاده باشد یا بعصا زده شده یا بناخ زده
شده یا خفه کرده شده و وقتی که یافته شود در وی حیات و حرکت میکنند پس ذبح کرده شود و آن خون او جاری شود **مالک** عن
یحیی بن سعید عن ابی مرة مولی عقیل بن ابی طالب انه سال ابا هریرة عن شاة ذبحت فتحرک بعضها فاهوی ان یاکلها ثم سال زید
بن ثابت فقال الذبیحة تتحرک وظهر دم ذلک ابو هریره سوال کرد از ابو هریره را از بزی که ذبح کرده شد پس حرکت کرد بعض اعضای او پس
امر کرد او را ابو هریره بخوردن آن بعد ازان سوال کرد زید بن ثابت را پس گفت زید بن ثابت هر آئینه مردار گاهی حرکت میکند
و منع کرد از خوردن آن **باب** کوة الجنین ذکاة امه ذبح بچه ذبح کردن مادر خود است همان ذبح مادر اوست یعنی حاجت
ذبح جدید نیست **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول اذا نحرت الناقة فذکاة ما فی بطنها ذکاتها اذا کان
قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتی یخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر میگفت چون ذبح کرده شود ناقه را پس
ذبح آنچه در شکم اوست همان ذبح اوست وقتیکه کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او پس وقتی که برآید از شکم مادر چون
ذبح کرده شود تا آنکه برآید خون از شکم او **مالک** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب انه کان یقول ذکاة
ما فی بطن الجنین فی ذکاة امه اذا کان قد تم خلقه ونبت شعره سعید بن مسیب میگفت ذبح چیزی که در شکم ذبیحه است داخل است
در ذبح مادر او وقتی که کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او مترجم گوید همین است مختار شافعی و موافقت کرده است
او را احمد بن الحسن و ابو حنیفه جائز نداشت مگر آنچه برآید از شکم مادر زنده پس ذبح کرده شود او را **باب** نحل الانتفاع بجلود
المیتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن بپوست مردار وقتی که دباغت داده شود **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال لعمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة میتة کان اعطاها

مولی لمیمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال انما انتفعتم بجلدها فقالوا یا رسول الله انها میتة فقال انما حرم علیکم اکلها یا گذر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا بمولای میمونه پس فرمود آیا انتفع نکردید شما بپوست او پس گفتند یا رسول الله هر آینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالک** عن زید بن اسلم عن ابن وعلة المصری عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد طهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آینه پاک شد **مالک** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ان یستمتع بجلود المیتة اذا دبغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مرداری وقتی که دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر یشبع ویتزود من المیتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال مالک** ان الحسن ماسمع فی الرجل یضطر الی المیتة انه یاکل منها حتی یشبع ویتزود منها فاذا وجد غنی عنها طرحها مالک گفت بهترین اقوال که شنیده شد از او در باب مردی که مضطر شود و بسوی خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد و ازان پس اگر یافت غنی از آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت فی السمن و بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن میمونة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الفارة تقع فی السمن قال ان کان جامدا فالقوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در روغن فرمود که برآرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او برآوردن موش است از آن و آنچه نزدیک اوست و آنی پاک است و اگر مایع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جایز نیست خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جایز نیست و پیش شافعی و ابو حنیفه تجویز بیع آن نمود و الله اعلم **باب** تحلیل بهیمة الانعام وهی الازواج الثمانیة المذکورة فی القرآن وکذا ما یشبهها من الوحش کالظبی ویحل ایضا حمار الوحش حلال است جانوران مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه آنها باشد از جانوران وحش مانند آهو و نیز حلال است گور خر **قال** ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین ما اشتملت علیه ارحام الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام الانثیین ام کنتم شهداء اذ وصیکم الله بهذا فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی هشت قسم آفریده از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای ایشان

قلت وهو الاصل المعلوم
قلت وهو الاصل المعلوم عليه اهل العلم ومعناه عندهم اذا كان جامدا فان كان مائعا يجنب كله فلا يجوز بيعه بالاتفاق وجوز ابو حنيفة والشافعي بيعه
۱۴۸

ن دو ماده خبر دهید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الٰهیه اگر شما راست گوئید و پیدا کرد از شتر دو قسم دار
دو قسم بگوئید آیا حرام کرده است خدا این دو ماده یا آنرا که شامل شده است بر دو رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم
بر شما را خدا تعالی بآن داد کیست ستمگارتر از کسیکه ببندد بر خدا دروغ را تا گمراه کند مردمان را بغیر دانش هر آینه خدا راه نمیناید
قوم ستمگاران را و قال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران
چارپائی مگر آنچه ملاوت کرده شود بر شما یعنی میته و آنچه در معنی او ست **مالک** فی قصة البهزي باسناده ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم امر ابا بکر فقسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود
ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گور خر را در میان رفیقان **مالک** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود
تفسیر التلخیص مختصر زبیر عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** تحریم اکل کل ذی ناب من
السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالک** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی
عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن
عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب
من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است شرح گوید مراد از ذی ناب
آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و دانستن همچنین
حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** تحریم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای
خر خانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابی طالب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحم الحمر الانسیة مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود
از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال والحمیر حکم اسپان و استران و خران **قال مالک**
ابن الحسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاکل لان الله تبارک وتعالی قال والخیل والبغال و
الحمیر لترکبوها و زینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که
خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک وتعالی فرمود والخیل والبغال آه یعنی آفریدیم اسپان را و استران را خران را تا
سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارک وتعالی فی الانعام لترکبوا منها و منها تاکلون و فرمود خدا
تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید و قال تبارک وتعالی لیذکروا اسم

ذلك ٩٥ قلت
النقل المتواتر عن علي

ذلك ٩٦ قلت
اي بعدم نباية على الناس
وامولهم مثل الذئب
الاسد والكلب والفهد
والفهد وعلى هذا اهل
العلم الا ان الشافعي
ذهب الى ان الارنب حلال
والثعلب وقال ابو حنيفة

١٢٩
حرام اكل السباع
مسلم عن ابن عباس
نهى رسول الله صلى
الله عليه وسلم
عن اكل كل ذي ناب
من السباع وعن
الطير وفي هذا
العلم

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا الطائع والمعتر فرمود خدا تعالى تا يا وكنيد نام خدا بر آنچه رزق داد ايشان را از جانوران سوسمار پس بخوريد از آنها وبخوريد فقير را وزائر را قال مالك فذكر الله الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خدا تعالى اسپان واستران وخران را براى سوارى وزينت وذكر كرد انعام را براى سوارى وخوردن مترجم گويد بهمين قائل است ابو حنيفه وتعقب كرد او را شافعى در گوشتهاى اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن فى لحوم الخيل وبحديث اسماء وبحنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه **باب** يحل الضب حلال است خوردن سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبى صلى الله عليه وسلم فاتى بضب محنوذ فاهوى رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده فقال النسوة اللاتى فى بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع

رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومى فاجدنى اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر وخل شد خالد بن وليد همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مائل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوى آن دست مبارك خود را پس گفتند بعضى زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآنچه ميخواهد كردن آن فرمايد از آن پس لغه شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت خالد كه گفتم يا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس مى يابم خود را كه نا پسند ميدارم آنرا گفت خالد پس كشيدم آنرا بجانب خود وبخوردم آنرا ورسول الله صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى فى الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا احرمه شخصى ندا كرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله چه چيز مى بينى در باب سوسمار يعنى چه فرمائى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نميخورم آنرا ونه حرام كننده ام بحرمت آن **باب** يحل الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندى تفنعة فاكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب را الخ پس گفت آرزو دارم كه باشد نزد يك من زنبيلى پس ميخوردم آنرا **باب** تحل الطيبات وتحرم الخبائث حلال است طيبات وحرام است ناپاكيزه **قال** الله تم وحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميسازد بهمه

براي ايشان پاكيزها را حرام ميكند بر ايشان ناپاكيزه ها را مترجم گويد شافعي گفته كه آنچه وارد نشده در باب وي حكم تحريم
و نه حكم تحليل و نيز آمدي وارد نشد بقتل آن و منع از قتل آن پس رجوع بايد كرد بسوي عرب يا بفتندگان شهرها و قريها اگر ايشان
آنرا پاكيزه دانسته يا نامبرده اند نام حيواني حلال است پس وي حلال است و اگر زبون دانستند و حكم بخباثت آن كردند يا نامبرده اند نام
حيواني حرام پس آن حرام است الا بچيزيكه امر كرد شرع بكشتن آن يا نهي فرمود از كشتن آن پس آنحلال نيست چنانچه آنحضرت صلي
الله عليه وسلم فرمود خمس يقتلن في الحل و الحرم و امر فرمود بقتل اوزاغ و نهي فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه و نحل و صرد
و هدهد و الله اعلم **باب** حيوانات البحر و حكم حيوانات دريا قال الله تعالى احل لكم صيد البحر و طعامه متاعا
لكم و للسيارة حلال كرده شد براي شما شكار دريا و آنچه بغير شكار كردن بدست آيد مانند ماهي مرده تا منفعت باشد براي
شما و براي قافله **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود در حق دريا كه پاك است آب او و حلال است مرده او **مالك** عن وهب
بن كيسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثا قبل الساحل فامر عليهم ابا
عبيدة بن الجراح و هم ثلثمائة قال و انا فيهم قال فخرجنا حتى اذا كنا ببعض الطريق فنى الزاد فامر ابو عبيدة
بن الجراح بازواد ذلك الجيش فجمع ذلك كله فكان مزودي تمر قال فكان يقوتنا كل يوم قليلا قليلا حتى فنى
و لم يصبنا الا تمرة تمرة فقلت و ما تغني تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حيث فنيت ثم انتهينا الى البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاكل منه ذلك الجيش ثمان عشرة ليلة ثم امر ابو عبيدة بضلعين من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما و لم تصبهما قال **مالك** الظرب الجبل فرستاد رسول الله صلى الله عليه وسلم
لشكري را بجانب كناره دريا و امير ساخت بر ايشان ابو عبيده بن الجراح را و ايشان سيصد كس بودند گفت جابر بودم
ميان ايشان بودم پس برآمديم تا چون رسيديم بعض راه فاني شد توشه پس امر كرد ابو عبيده بتوشهاي آن لشكر يعني توشهاي خاصه
ايشان پس جمع كرد از ايشان پس شد دو انبان خرما پس قوت ميداد ما را بهر روز اندك اندك تا آنكه فاني شد توشه پس ميداد ما را
يك يك تمره و بس گفت وجه كفايت ميكرد شما را يك تمره گفت يافتيم الم نيافتن آن وقتيكه نماند بعد ازان سيديم بسوي
دريا گاه ماهي هست مانند كوه خرد پس خورد ما ازان ماهي لشكر تمره شب بعد ازان امر كرد ابو عبيده باستاده كردن دو
استخوان پهلوي از استخوانهاي پهلومي او پس استاده كرده شد آنها را بعد ازان امر كرد بتر سواري پس بالان بسته شد بروي
پس بگذشت زير آن و نرسيد آن تر بدو استخوان پهلو يعني بسبب بلندي او گفت **مالك** ظرب كوه خرد را گويند **مالك**

لا باس باكل الحيتان يصيدها المحرمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته و اذا اكل ذلك

میتاقصره من صاده گفت مالک نیست در خوردن ماهی که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود البحر هو الطهور ماره الحل میتته یعنی دریا پاک است آب او و حلال است مرده او و وقتی که خورده میشود این را حال
آنکه مرده است پس ضرر نمیکند او را هر که شکار کرده باشد او را **باب** یحل ما لقط البحر او مات صرحا حلال است آنچه برانند
آن را دریا یا بمرد بسبب سردی هوا **مالک** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هریرة سأل عبد الله بن عمر عما لقط البحر فنهاه عن
اکله ذلک قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة قال نافع فارسلنی عبد
الله بن عمر الی عبد الرحمن بن ابی هریرة انه لا باس باکله عبد الرحمن بن ابی هریرة سوال کرد عبد الله بن عمر را از چیزی که بیرون افت آن را
دریا پس منع کرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد ازان باز گشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند
این آیه را احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم یعنی طعام عام است خواه شکار کرده باشند یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله
بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریرة باین پیغام که هیچ باک نیست بخوردن آن **مالک** عن زید بن اسلم عن سعد
الجاری مولی عمر بن الخطاب انه قال سالت عبد الله بن عمر عن الحیتان تقتل بعضها بعضا او یموت صرحا فقال لیس
بها باس قال سعد ثم سالت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلک سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم
ماهی ها که بکشد بعض آنرا بعض یا بمیرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد ازان سوال کردم عبد الله بن
عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالک** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة وزید بن ثابت
انهما کانا لا یریان بما لفظ البحر باسا ابو هریرة وزید بن ثابت نمیدیدند بآنچه برتافته باشد آنرا دریا هیچ باک **مالک**
عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الحجاز قدموا علی مروان بن الحکم فسالوه عما لفظ البحر فقال
لیس به باس وقال اذهبوا الی زید بن ثابت وابی هریرة فاسالوهما ثم ایتونی فاخبرونی بما یقولان فاتوهما فسالوهما
فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد علمت لکم جماعتی از اهل حجاز وجماعتی موضعی است برلب دریای شور
آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از انچه برتافته باشد دریا پس گفت هیچ باک نیست بآن وگفت مروان بزید بن
زید بن ثابت وابو هریره پس سوال کنید ایشان را بعد ازان بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند
پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست بآن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را
پس گفت مروان هر آینه گفته بودیم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند **باب** یحل ما اصطاد بکلب افاذکر اسم الله علیه
او ارساله وکان الکلب معلما حلال است چیزیکه شکار کرد بسگ خود وقتیکه یاد کند نام خدا تعالی را نزدیک فرستادن
او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالی یسالونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح

مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب سوال
میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان باکیزه میدانند و حلال کرده شد
شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ سیاه و یوز و باز و صقر و آنحال که بفرستید آنها را بر
شکار می آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید از آنچه بازگرفت بر یکه نگاه داشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا
تعالی را بر ذبح کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون
في البازي والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان معلما فقتله الكلاب المعلمة فلا بأس بأكله ما قتلن مما صدن اذا ذكر اسم الله
علی ارسالها مالک شنیده از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهم چنانکه
می فهمند سگان معلم پس نیست هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی
نزدیک رسال او **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلبه المجوسي الصائد فقتله او قتل انه اذا كان معلما فاكل
ذلك الصيد حلال لا بأس به وان لم يدرك المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم يذبح بسكين المجوسي او يرمي بقوس المجوسي او برمحه فيقتل
بها فصيده ذلك وذبيحته حلال لا بأس به وان لم يدرك المسلم قال مالك اذا ارسل المجوسي كلب المسلم الصائد على صيده فاخذه فانه لا يأكل ذلك الصيد
الا ان يدرك وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ورمحه يأخذها المجوسي فيرمي بها الصيد فيقتله ومنزلة سفره المسلم يذبح به المجوسي
فلا يحل اكل شيء من ذلك **قال** مالك حكمي كه اتفاق واقع شده است بران نزد ما آنست که مسلمان وقتیکه ارسال کند سگ
مجوسی که صیاد باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را او وقتیکه باشد معلم پس خوردن شکار حلال است این هیچ باک نیست آن
اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و چنین نیست که صفت این باشد صفت مسلم انیست که ذبح نکند بکارد مجوسی یا تیر انداز
کمان او یا نیزه او پس نرسد بآن شکار را پس شکار را او ذبیحه او حلال نیست هیچ باک نیست بخوردن آن **قال** مالك وقتی
که بفرستد مجوسی سگ صیاد مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود
او را و چنین نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد و آنرا مجوسی پس اندازد بآن پس بکشد
آن شکار را او بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی از آن **باب** ما يؤكل
مما اكل منه الكلب المعلم او خورده شود چیزیکه خورده است از آن سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان
يقول في الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل او لم يقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه
داشته است بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا يقول قال عبد الله بن عمر وان اكل فلا
تأكل مالک روایة کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت در بن حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

باشد **مالك** انه بلغه عن سعد بن ابی وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان لم يبق الا بضعة واحدة سعد بن ابی وقاص سوال کرده شد از سگ معلم وقتیکه بکشد شکار را پس گفت سعد بخور و اگر باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره تر جرم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین است بعد ازان تعقب کرد آنرا شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه و همین است مذهب ابو حنیفه رحمه الله **باب** لا يحل ما اعان على قتله ما دا و كلب غير معلم او غاب عنه و ترك تفحصه حتى بات حلال نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد از نظر صیاد و دوی ترک کرد تجسس او تا اگر شب گذرنید **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد فاعانه عليه غيره من ما دا و كلب غير معلم لم يوكل ذلك الصيد الا ان يكون منه سهم الراعي قد قتله او بلغ مقاتل الصيد حتى لا يشك احد فی انه هو قتله و انه لا يكون للصيد حيوة بعده مالک شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم رساند مردی شکار را پس مدد کرد بر دی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن آن مگر آنکه تیر انداز همان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون همون کشته است او و شک نکند کسی باشد شکار را زند کی بعد ازین زخم رسیدن قال مالك لا باس باكل الصيد وان غاب عنك مفقوءة او وجدت به اثر اسهم كلبك او كان به سهمك ما لم يبت فان بات فانه يكره اكله گفت مالک نیست هیچ باک نیست بخوردن اگرچه غایب شده باشد از تو جائی افتادن او و قتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب نگذرته باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصيد حيا يعين الذبح و قتیکه یابی شکار را زنده لازم ست که ذبح کرده شود قال مالك احسن ما سمعت فی الذي يخلص الصيد من مخالب السباع او من فی الكلب ثم يتردى به فيموت انه لا يحل اكله گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم ازو در باب کسی که خلاص میکند شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد ازان و زنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او **باب** لا يحل ما اصطاده بالعدد وان قتل اذا ذكر اسم الله عليه و لا يحل ما اصطاده بغير العدد حتى يجده حيا فيذبح حلال است آنچه شکار کند بآلتی که تیز باشد مانند تیر اگرچه قتل کند و قتیکه یاد کرده باشد نام خدا تعالی و حلال نیست بآنچه شکار کرده باشد بآلتی که تیز نباشد مانند غلول و گرز تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالك قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله ايديكم و رماحكم قال نكل شيء نيل الانسان بيده او برمحه او بشيء من سلاحه فانفذه و بلغ مقاتله فهو صيد كما قال الله تعالى گفت مالک فرموده ست خدا تعالی ای مسلمانان

قلت هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة

قلت على هذا اهل العلم

قلت اهل العلم

استحان میکند خدا یتعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزه های شما گفت مالک پس هر چیز یکه برسد باو از دست خود و یا نیزه خود و یا بچیزی از سلاح خود پس بکند راند آنرا در روی و برساند بجای که از ضرب آنجا می میرد پس او صید است چنانچه حقتعالی فرموده مالک عن نافع انه قال رمیت طائرین بحجر والتقرت فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر واما الاخر فذبحه عبد الله بن عمر ذبحا کثیرا فقد وم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ سنگی حالانکه من در جرف بودم پس خم رسانیدم بآنها الا یکی از ان دو پس بمرد پس برنداشت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس بمرد پیش از ان که ذبح کند پس برنداشت او را نیز مالک انه بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتل المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میدانست آنچه کشته شود بگز یا بنبوله قال مالک ولا ادری ما اصل ما اصاب المعراض اذا خزق وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک و نمیدانم هیچ باک بآنچه بکند او را اگر بدرد بدن او را و برسد بکشتنگاه او و باین که خورده شود باب لا یقتل الا ما ذکی من الرمی وانتباهه نکند جانور خانگی را بتیر انداختن و مانند آن مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسیة بما یقتل به الصید من الرمی وانتباهه سعید بن المسیب مکروه میدانست که کشته شود حیوان خانگی را بآنچه کشته میشود بان شکار را از تیر انداختن و مانند آن باب سنة الاکل ان یسمی الله تعالی ویاکل بیمینه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا یتعالی و بخورد از جانبی که نزدیک او باشد مالک عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیب عمر ابی سلمة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای سنت میشود باب لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود مالک عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده نهی کرده که بخورد یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب ننوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود و مینوشد بدست چپ خود مالک عن ابی الزبیر المکی عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرموده از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود باب یحمد الله تعالی اذا فرغ من الاکل حمد گوید خدا یتعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

هذا مخصوص بمن لم یتوهم فاذا توهم فاذا توهم صار عن بزلة الصبیان لم یحل له الا ما ذکی

لا یونی ابدا بطعام او شراب حتی الدواء فیطعمه ویشربه حتی یقول الحمد لله الذی هدینا واطعمنا وسقینا ونعمنا
الله اکبر اللهم انا نسئلک بکل شرف اصبحنا منها وامسینا بکل خیر نسالک تمامها وشکرها لا خیر الا خیرک ولا
الله غیرک لا الله الصلحین ورب العلمین الحمد لله ولا الله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارک لنا
فیما رزقتنا وقنا عذاب النار آورد و بنهند پیش مرده هنگام طعامی یا اشامیدنی تا آنکه دواهم پس میخورد و آنرا
بامی نوشید آنرا تا آنکه میگفت حمد آنخدا را که راه راست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشانید ما را و نعمت داد ما را خدا را شکر
است بار خدایا مالوف شد با نعمت تو با وجود هر بدی که با ماست پس صبح کردیم و شام کردیم منعمت تو از هر خیر سوال
میکنم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو نیست هیچ معبود سوائی تو ای الهٔ صالحان وای پروردگار عالمیان حمد خدا را
راست نیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیست توانائی مگر با او و بار خدایا برکت ده
ما را در آنچه روزی دادی ما را و نگاهدار ما را از عذاب آتش دوزخ ✤ ✤ ✤

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخیاط ونحوه تواضعه

تعالی از اخلاق نبوة ست قبول کردن دعوة خیاط و مانند او بجهة تواضع برائی خدا تعالی **مالک** عن اسحق بن ابی طلحة
انه سمع انس بن مالک یقول ان خیاطا دعی رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول
الله صلی الله علیه وسلم الی ذلک فقرب الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء قال انس فرایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلک الیوم ورزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
برائی طعامیکه مهیا کرده برائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن
طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نان جو و شوربائی که در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول
الله صلی الله علیه وسلم رامی جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه منم که دوست میدارم کدو را بعد ازان روز

باب قول النبی صلی الله علیه وسلم المومن یاکل فی معا واحد

یک روده **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل المسلم
فی معا واحد والکافر فی سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده و میخورد کافر در هفت
روده **مالک** عن سهیل بن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضیافة ضیف کافرا فحلب
له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخر فشرب ثم اخر فشرب حتی شرب حلاب
سبع شیاه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فلم یستتم ها فقال

فائدة
علیه افضل الصلوة
علی الجمل اذا اسلم فقبت
بالثرة فیدل علی
ذلک ما حاد یث
کثیرة فقوله حتی
یقول معناه یلازمه
ویحتمل ان یکون
عروة یقوله اذا قبل
یجعل الله تعالی فی
ثانیا ۱۲

رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر في سبعة امعاء وعن ابي هريرة ان رجلا كافرا ضافه رسول الله صلى الله عليه وسلم فامر له بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فشربه حتى شرب حلاب سبع شياه ثم انه اصبح من الغد فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فلم يستتمها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعن ابي هريرة ان رجلا كافرا ضافه رسول الله صلى الله عليه وسلم فامر له بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فشربه حتى شرب حلاب سبع شياه ثم انه اصبح من الغد فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فلم يستتمها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعن ابي هريرة ان رجلا كافرا ضافه رسول الله صلى الله عليه وسلم فامر له بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فشربه حتى شرب حلاب سبع شياه ثم انه اصبح من الغد فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فلم يستتمها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعن ابي هريرة ان رجلا كافرا ضافه رسول الله صلى الله عليه وسلم فامر له بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فشربه حتى شرب حلاب سبع شياه ثم انه اصبح من الغد فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فلم يستتمها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء

عليه وسلم مهمانی کافر پس امر کرد آنحضرت صلی الله عليه وسلم او را بسه بزی پس دوشیده شد پس خورد و نوشیده او را بعد ازان بزمرد دیگر پس نوشید او را بعد ازان بزی دیگر تا آنکه نوشید دوشیده هفت بز را بعد ازان بصبح در آمد پس اسلام آورد پس امر کرد برای او رسول الله صلی الله عليه وسلم بیک بزی پس دوشیده شد پس تمام نکرد و نوشیده او را پس فرمود آنحضرت صلی الله عليه وسلم مومن مینوشد در یک روده و کافر مینوشد در هفت روده **باب** قول النبی صلی الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بیان قول آنحضرت صلی الله عليه وسلم که طعام دو کس کفایت میکند سه کس را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة انه قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة رسول الله صلی الله عليه وسلم فرمود طعام دو کس کفایت میکند سه کس را و طعام سه کس کفایت میکند چهار کس را **باب** الوصية للمجوز في المأكل وترك الاجتياد بالملح ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصیت میانه روی در خوردن و ترک عادت کردن بخوردن گوشت و مانند آن از لذیذ طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر عمر بن الخطاب فرمود دور دارید خود را از خوردن گوشت پس هر آینه گوشت را تاثیری هست در نفوس مانند تاثیر شراب **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه جمال لهم فقال ما هذا فقال يا امير المومنين قدمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر ما يرضى احدكم ان يطوى بطنه عن جاره او ابن عمه ان تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را ونيز او را يك بار گوشت بود پس گفت چيست اين گفت جابر اى امير المومنين مشتاق شديم بسوى گوشت پس خريد كردم بدرهم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه ارادة ميكند يكى از شما درين كه بخواند شكم خود را يعنى اعراض كند از همسايه خود و بسر عمك خود كجا سير و دوار خاطر تو اين آيت اذهبتم طيباتكم آه يعنى خرج كرديد نعمتهاى خود را در زندگانى دنيا و بهره مند شديد بآن **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والمقل البري وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آينه حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود اى بنى اسرائيل لازم گيريد آب خالص و ترهٔ صحرائى و نان جو را و دور داريد خود را از نان گندم پس هر آينه شما قايم نميتوانيد شد بشكر آن **باب** الامر باكرام الضيف وحكم تعظيم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه مختصر رسول الله صلی الله عليه وسلم فرمود هر كه

ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید که کرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز است و ضیافه او سه روز است پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که مسکوت کند نزد یکی او تا آنکه در مشقت افکند او را یعنی حرجی گوید یعنی جایز نیست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و دو روز دویم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده ازان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه است یعنی اگر خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی ثوی اقامت است و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را و الله اعلم **باب** حرم الله تعالی الخمر والمیسر حرام ساخته است خدای تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جزاین نیست که خمر و قمار دو شیطان دیو است فال نخبث است از کردار شیطان است پس احتراز کنید ازوی بود که شما رستگار شوید و جزاین نیست که میخواهد شیطان که بیفگند میان شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ استفهام معنی امر است **باب** المحرمت الخمر فهمت الصحابة منها حرمة القضیخ و قتیکه حرام شد خمر فهمیدند ازان صحابه حرمت فضیخ را **مالک** عن اسحق ابن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال کنت اسقی ابا عبیدة بن الجراح و ابا طلحة الانصاری و ابی بن کعب شرابا من فضیخ تمر فقال لجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة یا انس قم الی هذه الجرار فاکسرها فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تکسرت گفت انس بن مالک می نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش الشان آینده پس گفت هر آینه خمر حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب آن سبوها پس بشکن آنرا پس برخاستم بسوی سنگی ازان خویش پس زدم آن سبوها را بجانب زیرین او تا انکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث وهو ما یکون مسکرا مباح است خوردن مثلث و آن چیزیست که مسکر نباشد **مالک** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیه اهل الشام وباء الارض وثقلها قالوا لا یصلحنا الا هذه الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل لک ان نجعل لنا من هذه الشراب شیئا لا یکثر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان وبقی الثلث فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامر عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر کلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

علیهم ولا احترم علیهم شیئا احللته لهم عمر بن الخطاب وقیل که قدوم فرمود بشام شکایت کردند اهل شام بحضور او ناموافقت هوای آن سرزمین وگرانی آنجا را و گفتند درست نمیگردانند مارا مگر این شراب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بنویسید تعهد را گفتند موافقت نمیکنند مارا شهد پس گفت مردی از ساکنان آنزمین آیا رغبت هست ترا در اینکه بپزیم برای مردمان ازین شراب چیزیکه بست نکند انسانرا فرمود آری پس پختند شیره انگور را تا آنکه بسوخت دو سیوم حصه ازان و باقی ماند یک حصه پس حاضر کردند آن را نزد حضرت عمر پس درآورد حضرت عمر دست خود را و گفت خود را بعد ازان بردشت دست خود را پس تابع دست او شد از غایت لزوجة و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود انسانرا حضرت عمر که بنوشند از پس گفت او را عباد بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای انسان پس فرمود حضرت عمر نی قسم بخدا بار خدایا ابرائیم نمیکنم حلال برای انسان چیزیکه حرام کرده باشی بر انسان و حرام نمیکنم بر انسان چیزیکه حلال کرده باشی برای انسان **باب** الخلیطین در حکم خلیطین یعنی جمع در میان بسر و رطب و تمر و زبیب **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ البسر والرطب جمیعا والتمر والزبیب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد از آنکه در آب انداخته شود خرما و خرمای تخته یکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا **مالک** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن القاسم الانصاری عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یشرب التمر والزبیب جمیعا والزهو والرطب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع کرد از آنکه نوشیده شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و خرما و خرمای تخته یکجا **قال مالک** وهو الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا انه یکره ذلک لنهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه گفت مالک و همین است مسئله که همیشه بر آن بوده اند اهل علم در شهر ما که مکروه است نبیذ مذکور بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن **باب** النهی عن الانتباذ فی الدباء والمزفت وما جاء فی الرخصة فی ذلک باب در منع از نبیذ انداختن در کدو و آوند روغنی و در بیان آنچه آمده است از رخصت در آن **مالک** عن نافع عن عبد الله عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس فی بعض مغازیه قال عبد الله بن عمر فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان البث فسالت ماذا قال فقیل لی نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد الله بن عمر پس توجه نمودم بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فارغ شد پیش از آنکه برسم من نزدیک او پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفته شد مرا که نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت یعنی آوندیکه روغن رفت بران استعمال کرده شده **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت **مالک** عن ربیعة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیکم عن الانتباذ

ذکره لانه کان من عادتهم انتباذ النبیذ فیها المسکر بالکلیة او قارب المسکر بالکلیة انتهی جامعه لطف الله صاحبه ۱۲

فانبذ راو کل مسکر حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده بود دم شما را از نبیذ انار خشن لغتی در آوند نامی پیدا پس حلال باشد

و مسکر حرام است **باب** حرم الشراب فی ینبذ القصة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالک** عن نافع عن عبید بن

عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی ینبذ الفضة انما یجرجر

فی بطنه جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه مینوشد در آوند نقره جز این نیست که میکشد در شکم خود آتش دوزخ را **باب**

کراهیة التنفس فی الاناء والنفخ فی الشراب مکروه است دم زدن در آوند و فف کردن در اشامیدنی **مالک** عن ایوب

ابی حبیب مولی سعد بن ابی وقاص عن ابی المثنی الجهنی انه قال کنت عند مروان بن الحکم فدخل علیه ابو سعید الخدری و

قال لمروان بن الحکم اسمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النفخ فی الشراب فقال له ابو سعید الخدری

نعم فقال له رجل یا رسول الله انی لا اروی من نفس واحد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک

ثم تنفس قال فانی اری القذاة فیه قال فاهرقها ابو المثنی جهنی گفت نشسته بودم من نزد یک مروان بن الحکم پس در آمد

بر وی ابو سعید الخدری گفت او را مروان آیا شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی فرموده از نف زدن در اشامیدنی

پس گفت او را ابو سعید آری پس گفت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردی یا رسول الله هر آینه من سیر آب نمیشوم از یکدم آب خوردن

پس گفت او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور کن پیاله را از دهان خود بعد ازان دم بزن گفت پس هر آینه می بینم خاشاک را در

آنا سیدنی گفت پس ترسیدم از آن **باب** الرخصة فی الشراب قائما باب در خصت آب خوردن ایستاده نشده **مالک** انه

بلغه ان عمر بن الخطاب وعلی بن ابیطالب وعثمان بن عفان کانوا یشربون قیاما انجر سید بمالک که عمر بن الخطاب و علی بن ابیطالب و عثمان بن

عفان میوشیدند ایستاده نشده **مالک** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنین وسعد بن ابی وقاص کانا لا یریان بأسا ان یشرب وهو

قائم باز گفت حضرت عائشه و سعد بن ابی وقاص نمیدیدند در آب خوردن آدمی در حال ایستاده بودن هیچ باک **مالک** عن ابی جعفر

القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر یشرب قائما ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را که مینوشید ایستاده **مالک** عن علی

بن عبد الله بن الزبیر عن ابیه انه کان یشرب قائما عبد الله بن الزبیر مینوشید ایستاده **باب** یستحب البدایة بالایمن فالایمن

فی الجانب الا ان یکون فی الجانب الایسر افضل من الایمن مستحب است شروع کردن کسی که بر دست راست باشد بعد ازان شخص دیگر که بعد وی بر دست

راست باشد و اگرچه در جانب چپ بهتر از کسی که در دست راست باشد **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم اتی بلبن قد شیب بماء وعن یمینه اعرابی وعن یساره ابو بکر الصدیق فشرب ثم اعطی الاعرابی وقال الایمن فالایمن او رده

شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر که مخلوط کرده شده بود و آب و در جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعرابی بود

و در جانب چپ ابو بکر صدیق بود پس نوشید آنرا بعد ازان داد بر اعرابی پس فرمود دهن کسی راست که بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که برجانب راست پهلوی شخص اول باشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد
الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ
فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هؤلاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منك احدا قال فتله رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی یده اورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشامیدنی پس نوشید ازان و برجانب راست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و برجانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله
بذل نکنم حصه خود را از تبرك تو هیچکس را پس نهاد بشدة آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**
الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء والطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشك و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**
عن ابی الزبیر المکی عن جابر ابن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اغلقوا الباب واوکوا السقاء
واکفوا الاناء او خمروا الاناء والمفوا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاء ولا یکشف اناء وان الفویسقة
تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردانید دروازه را و بند کنید دهان مشك را و سر
نگون کنید آوند را یا پوشید آوند را و بکشید چراغ را پس هر آینه شیطان نمیکشاید دروازه باز گردانیده را و نمیکشاید
بند دهان مشك را و پرده برنمیدارد از آوند پوشیده و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه هائی ایشان را **باب**
تحریم لبس الحریر علی الرجال حرام است پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن
الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و
للوفد اذا قدموا علیك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الاخرة ثم جاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و
قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له
مشرکا بمکة عمر بن الخطاب دید دو چادر ازار و ردا محطط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات الیحیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان
آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حله ها پس داد حضرت عمر را از آنجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

رسول الله عطا فرمود مرا این حلة و برائنه فرموده بودی در حلة عطارد انچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم عطا کردم ترا این حلة تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر زیرا الزان خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابیطالب ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن لبس القسی وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن فی الرکوع رسول الله صلی الله علیه
وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی واز لبس خاتم طلا واز خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام
بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ابریشم **باب**
یجوز من لبس الحریر انچه جایز است از لباس حریر **مالك** عن حسام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها کست عبد الله بن الزبیر وظرفا حریرا کانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را ظرف حریر که خود میپوشید
آنرا **باب** تحریم جر الازار علی الرجال وحکم الفناء ان برخیزین شبرا او ذراعا لا یزدن علی ذلک حرام است بر زمین کشیدن ازار
بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو دارند از نزدیک بدست یا قدر یک بدست زیاده نکنند بر آن **مالك** عن عبد الله
عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یجر ثوبه خیلاء لا ینظر الله الیه یوم القیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
کسیکه میکشد ازار خود را تکبر نمی بیند خدای تعالی بسوی او در روز قیامت **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدای تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بر زمین میکشد ازار خود را تکبر **مالك** عن نافع وعبد الله بن دینار وزید بن اسلم کلهم یخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ثوبه خیلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی نگرد خدای تعالی در روز قیامت بسوی کسی
که میکشد جامه خود را تکبر **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه انه قال سألنا ابا سعید الخدری عن الازار فقال انا اخبرک بعلم
سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ازرة المسلم الی انصاف ساقیه لا جناح علیه فیما بینه وبین الکعبین وما اسفل من ذلک ففی
النار لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار بستن مسلمانان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بر وی در میان او و میان
دو نشانگ انچه فرو تر از ان باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه بکشد ازار خود را تکبر **مالك**
عن ابی بکر بن نافع مولی ابن عمر عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت حین ذکرن الازار قالت
یا رسول الله قال ترخیه شبرا قالت ام سلمة اذا ینکشف عنها قال فذراعا لا تزید علیه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو دارند ازو یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برهنه

برخیزد از ان زن فرمود پس فرود اندازد یک ذراع زیاده کند بران **باب** یحرم ان تخرج المراة فی ثوب رقیق یصف ما تحته

حرام است آنکه برآید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیز را که زیر او ست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح الغفاری

انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وریحها توجد مسیرة خمسمائة سنة ابو عمر

گفت بعضی زنان ایشند پوشنده و تن برهنه مایل کج روند و دوست و بار ایشان میگردانند بکر شمه داخل نشوند بهشت و نیابند بوی آن و

بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد

الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقته عائشة وکستها خمارا کثیفا داخل شد حفصه دختر عبد

الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دهنی باریک بود پس بدید آنرا حضرت عائشه و بپوشانید او را و دهنی لک **باب** النهی

عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد بابی از نهی از اشتمال صماء و طریق احتباء در یک جامه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة والمنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی

ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه ست و دو طریق جامه پوشیدن آنست که چادر

بر کمر و دو ساق خود پیچد صرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیدست بر فرج او از ان جامه چیزی

و آنکه پوشند مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را بپیچد و در گلوگره زند و یا در گردن مضبوط نماند

بعد ازان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت آنکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن

ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله انه سمعه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحد وان

یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود آنکه بخورد مرد بدست چپ

خود یا راه برود در نعل واحد و از آنکه شمال صماء اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده ست از فرج خود

باب استحباب ان یبدا فی لبس الثوب فیمن تعاطی الرجل واستحباب ترفیع الثیاب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدای تعالی

بر مرد و استحباب رقعه دوختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذه در لباس **مالک** عن نافع بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری

انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها فوجدت فیها

جرو قثاء فکسرته ثم قربته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال قلت

خریدیم خورد باشما از شتر یکه بر او بار خربزه میبرد ۱۲

خرجنا به یا رسول الله من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نتجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر یذهب فی

فی الشرح
قوله کاسیات عاریات الخ
هذا الوعید لمن یتعاطی هذه الاشیاء المذکورة
قوله لا یدخلن الجنة الخ
ای لا یدخلن الجنة مع الفائزین
قوله ولا یجدن ریحها الخ
ای ریح الجنة
قوله وریحها توجد الخ
ای ریح الجنة
قوله مسیرة خمسمائة سنة
ای مسافة خمسمائة سنة
قوله ابو عمر
هو ابن عبد البر
قوله فی ثوب رقیق یصف ما تحته
ای یحکی لون البشرة
قوله کاسیات عاریات الخ
ای لابسات ثیابا رقیقة او قصیرة او ضیقة او لابسات ثیابا لا تستر ما یجب ستره
قوله مائلات ممیلات
ای مائلات بانفسهن الی الرجال ممیلات لهم الیهن

رسول الله عطا فرمود مرا این حله بر اینه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عطا کردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر برا آنرا ان خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابيطالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن في الركوع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی واز لبس خاتم طلا واز خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است بر مردان سوائی زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم

باب ما يجوز من لبس الحرير إذا كان خزا أو نحوه

یعنی جائز است از لباس حریر آنچه خز باشد یا مانند خز

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز كانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود می پوشید

باب ما يكره للرجال والنساء من الثياب

آنرا باب یعنی حرام است جزاندازه معلوم از لباس مردان و رخصت داده شده زنان را که فرو دارند یک بست یا دو یک بست زیاده نکنند بر آن

مالك عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه میکشد ازار خود را تکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه میکشد ازار خود را تکبر

مالك عن نافع وعبد الله بن دينار وزيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ثوبه بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی نگرد خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه میکشد جامه خود را تکبر

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال سالت ابا سعيد الخدري عن الازار فقال انا اخبرك بعلم سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين وما اسفل من ذلك ففي النار لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود از بستن مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناهیست بروی در میان او و در میان دو نستالنگ آنچه فرو تر از ان باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه میکشد ازار خود را به تکبر

مالك عن ابي بكر بن نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت حين ذكرت الازار فالمرأة يا رسول الله قال ترخيه شبرا قالت ام سلمة اذا تنكشف عنها قال فذراعا لا تزيد عليه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کند یا رسول الله فرمود فرود اندازد یک بست پس گفت ام سلمه این هنگام برده

برخیزد ازان زن فرمود پس فرو داند ازدیک و راغ زیادہ نکند بران **باب** تحریم ان تخرج المراۃ فی ثوب رقیق یصف ما تحتہ حرام ست آنکہ برآید زن در حجاب باریک کہ ظاہر کند چیز یرا کہ زیر اوست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی ہریرۃ انہ قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنۃ ولا یجدن ریحہا وریحہا توجد مسیرۃ خمسمائۃ سنۃ ابو بکر گفت بعضی زنان ہستند پوشندہ و تن برہنہ اند کج روند و دوست و یار اکج میگردانند بکرشمہ داخل نشوند بہ بہشت و نیابند بوی آن و بوی بہشت یافتہ میشود از راہ یانصد سال **مالک** عن علقمۃ بن ابی علقمۃ عن امہ انہا قالت دخلت حفصۃ بنت عبد الرحمن علی عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلی حفصۃ خمار رقیق فشقتہ عائشۃ وکستہا خمارا کثیفا و دخل شد حفصہ و شد عبد الرحمن بر حضرت عائشہ و بر حفصہ دہنی باریک بود پس بدید آنرا حضرت عائشہ و بوشانید او را و دہنی لک **باب** النہی عن استمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد بے رہنی از استمال صماء و طریق احتبا و ریک جامہ **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسۃ وعن المنابذۃ وعن ان یحتبی الرجل فی ثوب واحد لیس علی فرجہ منہ شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیہ نہی فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از دو طریق جامہ پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسہ و منابذہ ست و دو طریق جامہ پوشیدن آنست کہ جادر بکرد و دو ساق خود و پیچد بر دو ریک جامہ یک ازار دارد و ہمان ازار را بر کمر و ساق خود پیچد بنحویست برفرج او ازان جامہ چیزی دانکہ پوشند مر و یک جامہ بہر یکی ازو و جانب بدن یعنی ہمہ بدن خود را بپیچد و در گلو گرہ زند و یا در گردن مضبوط نماند بعد ازان یک جانب جامہ بردارد و بر کتف اندازد کہ درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد اللہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یاکل الرجل بشمالہ او یمشی فی نعل واحدۃ او ان یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از انکہ بخورد بدست چپ خود یا راہ برود در نعل واحد و از انکہ شمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامہ واحد حال انکہ کشف کنندہ ست از فرج خود **باب** استحباب ان یزیر فی ثوبہ اذا قعد اللہ تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذۃ باب استحباب کہنہ پوشیدن و ترک تجمل **مالک** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد اللہ الانصاری انہ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ بنی انمار قال جابر فجئنا انا نازل تحت شجرۃ اذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فصلت یا رسول اللہ ہلم الی الظل قال فنزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فمشیت الی غرارۃ لنا فالتمست فیہا فوجدت فیہا جرو قثاء فکسرتہ ثم فرشتہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من این لکم ہذا قال فصلت خرجنا بہ یا رسول اللہ من المدینۃ قال جابر وعندنا صاحب لنا نجہزہ یذہب یرعی ظہرنا قال فجہزتہ ثم ادبر یذہب فی

الظهر وعليه بردان له قد خلفا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له فوبان غيرهذين فقلت بلى يا رسول
الله ازراري في العنبر كسوتهما اياما قال فادعه فمر فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ماله قرب الله عقر البس هذا شرا قال فصعر الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل
الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاري گفت برآمديم باهمراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در غزوه
ذات الرقاع پس در آنوقت كه من فرود آمده بودم زير درختي ناگاه ديدم آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفتم يا رسول الله يا
بسوي سايه پس فرود آمد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ايستادم بسوي خبر چنين از آن خود پس تفحص كردم دران
پس يافتم كوچك وتنكي از خيار پس شكستم آنرا بعد ازان نزديك ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم از كجا آمد اين خيار بدست شما پس گفتيم برآورده بوديم آنرا يا رسول الله از مدينه گفت جابر را
نزديك ما ياري بود از ان ما سامان او ميساختيم تا برود بچرانيدن سواري ما پس سامان او كردم بعد ازان پشت بجانب ما كرده
سير رفت درميان جانوران وبروي دو چادر بود از ان او كه كهنه شده بود ندگفت پس نظر كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم
بسوي وي پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا نيست اين شخص را دو جامه غير از ين دو چادر كهنه پس گفتم آري يا رسول
الله يا او هست دو جامه در صندوق بچه پوشانيدم او را اين هر دو پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بخوان او را پس بفرما
او را كه بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشيد آن دو جامه بعد ازان پشت بجانب ما كرده سير رفت پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم چيست اين شخص را گردن او زند خدا تعالى آيا نيست اين بهتر پس شنيد آنمرد اين كلمه را پس گفت يا رسول
الله در راه خدا باشد اين قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس كشته شد آن مرد در راه خدا **مالك** عن ايوب بن ابي
تميمة السختياني عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه اين
سيرين گفت كه فرمود عمر بن الخطاب وقتيكه فراخ كند خدا تعالى روزي بر شما پس شما هم بفراخي خرچ كنيد بر ذات
خود يا بايد كه جمع كند شخصي از شما بر خود جامهاي خود را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه قال قال انس بن مالك
رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالك گفت ديدم
عمر بن الخطاب را واو آنروز امير المؤمنين بود بر دوخته بود درميان كتفين خود پاره بر سه دوخته بعض آنرا بر بعض
مترجم گويد وجه جمع درميان اين احاديث احتمال دو حالة متغايرست اگر اختيار لباس درشت وركيك بنا بر تجمل است
يا براي رياست تا مردم او را قانع گمان كنند پس اين ممنوع ست البته واگر براي غرضي باشد كه بدون آن حاصل
نشود يا براي تعليم صفت قناعت وزهد مردم باشد يا علاج نفس خود از رذيله عجب وكبر باشد پس آن مستحسن و

فضائل الانوار ليكون ابلغ في التأثير لكنه يعود فوق فيحتمل قول وجه الجمع بين الاحاديث ان الفعل على حالتين مختلفتين فالمكروه الخشونة الفاخرة من الثياب الرجل الجميل ليزري الناس

انه رجل قانع فقال منهي عنه واذا كان من حاجة او ليبين بها احتياجه اوليكسر النفس عن الفخار والزهو والخيلاء والعجب والكبر نفسه من العجب والكبر فذالك امر مرغوب فيه ١٢

ومرغوب بیست والله اعلم **باب** لبس البیض من الثیاب استعمال لباس سفید از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القادی ابیض الثیاب عمر بن خطاب فرمود هر آئینه من دوست دارم که نظر کنم بسوی خواننده قرآن که سفید باشد جامه او **باب** الثیاب المصبوغة در ذکر جامهای رنگین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر میپوشید جامه رنگین بمشق وجامه رنگین بزعفران **قال** مالك والملاحف المعصفرة للرجال فی البیوت لا اعلم شیئا من ذلك حراما وغیر ذلك من اللباس احب الی گفت مالك ورباب ملحفهای معصفر برای مردان در خانهای خود نمیدانم چیزی را ازان حرام وغیر آن از لباس بهتر است نزدیك من حاصل این کلام قول بکراهت معصفرات بغیر تحریم مترجم گوید تعقب کرده شد این را بحدیث عبد الله بن عمر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید بروی جادری رنگین بعصفر پس بطریق انکار فرمود ماهذه الریطة علیك پس دانست عبد الله بن عمر ناپسندی آنرا از ان حضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آمدم بخانه وایشان تنوری می افروختند پس انداختم آنچادر را در ان تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخبر کردم ازین باجر این فرمود چرا نپوشانیدی آنرا بعض اهل خود زیرا که هیچ باك نیست بآن در حق زنان وامام شافعی باستناد خود از انس بن مالك روایت کرده است بان النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان تیمر عفر الرجل لهذا اکثر از اهل علم حکم تجریم مزعفر ومعصفر در حق مردان نمودند وجائز داشتند در حق زنان ومکروه میدانند لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان والله اعلم **باب** یکره تزیین البیوت بالثیاب المصورة وافترشها ولبسها حرام است زینت خانها بجامهای تصویر دار وفرش کردن وپوشیدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اشترت نمرقة فیها تصاویر فلما راها رسول الله صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل فعرفت الکراهیة فی وجهه وقالت یا رسول الله اتوب الی الله ورسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة قالت اشتریتها لك تقعد علیها وتوسدها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل هذه الصور یعذبون یوم القیمة یقال لهم احیوا ما خلقتم ثم قال ان البیت الذی فیه هذه الصور لا تدخله الملئکة حضرت عایشه خرید کرد فرشی را که در ان تصویر بود پس وقتیکه دید آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده ماند بر دروازه داخل نشد پس حضرت عایشه شناخت ناخوشی در روی مبارك آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله توبه میکنیم بسوی خدا ورسول او چه گناه کردیم پس فرمود آنحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آن را برای تو تا بنشینی بران و وساده سازی آن را پس فرمود آنحضرت صلعم مر آنانرا که اهل این صورتها را عذاب کرده شود روز قیامت گفته شود

النساء تزاحمن فقال اخرجن حتى نقضي الصلاة فاذا قضيناها دخلتن كما خرجتن وهذا مرسل

الباب الثاني في صفة النساء وما يتعلق بهن

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابي طلحة على ابي سعيد الخدري نعوده فقال لنا ابو سعيد اخبرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الملائكة لا تدخل بيتا فيه تمثيل او تصاوير يشك اسحق لا يدري ايتهما قال ابو سعيد راوي گفت داخل شدم من وعبد الله بن ابي طلحة بر ابو سعيد خدري بيمار پرسي او ميكرديم پس گفت ما را ابو سعيد كه خبر داد ما را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه فرشتگان داخل نميشوند بخانه كه در وي تماثيل باشد يا گفت تصاوير باشد شك كرد اسحاق كه كدام يك از اين دو كلمه گفت ابو سعيد مالك عن ابي النضر عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل على ابي طلحة الانصاري يعوده قال فوجد عنده سهل بن حنيف فدعا ابو طلحة انسانا لينزع نطاما من تحته فقال له سهل بن حنيف لم تنزعه قال لان فيه تصاوير وقد قال فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قد علمت فقال سهل الم يقل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا ما كان رقما في ثوب قال بلى ولكنه اطيب لنفسي عبيد الله بن عبد الله داخل شد بر ابي طلحة انصاري بيمار پرسي او ميكرد گفت پس ناگهان نزديك او سهل بن حنيف را پس بخواند ابو طلحة شخصي را تا بكند از زير او فراشي را پس بكند از زير او ابو طلحة فراشي را پس گفت او را سهل بن حنيف چرا ميكني اين فراش را گفت براي آنكه در وي صورتهاست و هر اينه فرموده است رسول الله صلى الله عليه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن حنيف آيا نگفته است انحضرت صلى الله عليه وسلم الا صورتي كه علامت نامعلوم باشد در جامه گفت آري ولكن اين جامه خوشتر است مرا

باب خمس من الفطرة پنج چيز از سنت انبياست يعني سنتي است كه مجتمع اند انبيا بران مالك عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي هريرة قال خمس من الفطرة تقليم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاستحداد ابو هريره گفت پنج خصلت از فطرت است بريدن ناخنها و پست كردن بروت و كندن موي بغل و ستردن موي زير و ختنه كردن مترجم گويد اين خصلتها همه سنت است مگر ختنه كه اختلاف دارند علما در وجوب آن اكثر قائل اند بوجوب و نزد حسن بصري براي مردان سنت است و براي زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند كه از چهل روز زياده توقف نكند در ترك آن

باب الامر بقص الشارب واعفاء اللحى وكراهة نتف الشيب و امر به پست كردن بروت و زياده و ختن ريش و كراهت كندن موي سفيد مالك عن ابي بكر بن نافع عن ابيه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحى رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرموده به پست كردن بروت و ختن ريشها مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول كان ابراهيم عليه السلام اول الناس ضيف الضيف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس راى الشيب فقال يا رب ما هذا فقال وقار يا خليل

كلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم في وجوبه فقال كثير منهم انه واجب وقال الحسن هو لكل رجال سنة وللنساء طهر

وقاراً يا ابراهيم فقال رب زدني وقاراً حضرت ابراهيم عليه السلام نخستين مردمان ست كه پيرباني كرد مهمان را و نخستين مرد نشست كه ختنه كرد و نخستين مرد نشست كه بيدموني سفيد را پس گفت اي پروردگار من چيست اين فرمود خداي تعالى اين وقار و بردباريست اي ابراهيم پس گفت اي پروردگار من زيادة كن مرا در وقار **باب** النهي عن وصل الشعر و بيان منع كردن از پيوند نمودن زن موي خود را بموي ديگر **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عام حج وهو على المنبر يتناول قصة كانت في يد حرسي يقول يا اهل المدينة اين علماؤكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذه ويقول انما هلكت بنو اسرائيل حين اتخذ هذه نساؤهم حميد بن عبد الرحمن بن عوف شنيد از معاويه بن ابي سفيان در سال كه حج كرد و او استاده بود بر منبر حال آنكه بدست خود گرفت خسله از موي كه بدست پياده بود و ميگفت اي اهل مدينه كجا اند علماء شما شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه ميفرمود از مثل اين و ميگفت هلاك نشدند بنو اسرائيل مگر وقتيكه ساختند زنان ايشان اين خصلتها را **باب** يستحب للرجل شعث الرأس ديدن مرد شعث سر را مستحب ست كه شانه كند موي سر خود را و مكروه ست كه نگذارد آن را پريشان شده **مالك** عن زيد بن اسلم ان عظيما من عظماء تنوخ اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحل رجل ناثر الرأس والحية فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعني اصلاح شعره راسه ولحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خيرا من ان ياتي احدكم ناثر الرأس كانه شيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود در مسجد پس داخل شد مردي پريشان موي سر و ريش پس اشاره فرمود بسوي او رسول الله صلى الله عليه وسلم بدست خود كه بيرون شو از مجلس گويا اراده مي فرمود درست كردن موي سر و ريش او را پس چنان كرد و آمد بعد ازان باز آمد پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا نيست اين بهتر از آنكه بيايد يكي از شما پريشان موي سر شده گويا وي شيطانيست **باب** هل يدهن رأسه كل يوم آيا روغن بمالد موي سر را كه رسيده باشد بر منكبين هر روز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا قتادة الانصاري قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لي حجة فادلجها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم و اكرمها فكان ابو قتادة يدادهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرمها ابو قتادة انصاري گفت در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه مرا حجه مست آيا شانه كنم آنرا پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آري و گرامي دار آنرا بعد ازان ابو قتادة گاهي روغن ميماليد در حجه خود دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را كه گرامي دار آنرا **باب** يستحب الفرق مستحب ست فرق و حصه ساختن موي يكي را بر كتف راست گذارد و يكي را بر كتف چپ **مالك** عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول دلني رجل سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصيته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب بیگفت مرو برا سدل کردیعنی فرو گذاشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی نانی خود را تا وقتیکه خواسته بود خدایتعالی بعد ازان فرق کردیعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب** جواز خضاب الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة فبدا علیهم ذات یوم وقد حمرها فقال له القوم هذا الحسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی الماء حجاریتها بخیلة فاقسمت علی لاصبغن ولاخبرنی ان ابابکر الصدیق کان یصبغ ابوسلمة بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین انسان بود و سفید بود موی سر او ریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر انسان حال آنکه سرخ کرده بود سر و ریش خود را پس گفتند او را قوم این بهتر است پس گفت مرا آنه مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دی شب بسوی من کنیزک خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم و خبر داد مرا که حضرت ابوبکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بپوشید انگشتری طلا بعد ازان بسیتاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بیندا خت آنرا و فرمود نپوشم این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریهای خود را ترجمه گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان و رخصت داده شد زنانرا در زیور ز روا زمعاویه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی انرا مانند خاتم و مکروه داشته است ازان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت اهل خیلاء و کبر است و تفسیر کرده است چیزی انرا مانند خاتم یا چیزیکه در سیمان کنیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس آن جائز نیست و هر آئنه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة رخصت داده شده است مردان را در انگشتر ین از نقره **مالک** عن صدقة بن یسار قال سالت سعید بن المسیب عن لبس الخاتم فقال البسه واخبرنی اناس انی افتیتک بذلک صدقه بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتر ین یعنی انگشتر ین نقره پس گفت بپوش آنرا و خبر داده مرو مانرا که من فتوی دادم ترا باین **باب** یجوز للانسان دخول الخلاء ونحوه وهو متنعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد و مانند آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن کعب الاحبار ان رجلا نزع نعلیه فقال لما خلعت نعلیک تاولت هذه الایة واخذه

فاباحه الذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب وبعضهم علله بالتوسعة لیکون مذکر النعم الجنة فاباحه الذی سلطان

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانت نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهيل از پدر خود و مالك از وي از كعب روايت كرد كه مردي بر آور دو نعلين خود را پس گفت كعب چيزي
براي چه افگند ي نعلين خود را شايد تو تاويل كردي اين آيت را فاخلع نعليك الخ بعد ازان گفت كعب آيا ميداني
چه چيز بود نعلين حضرت موسى گفت مالك نميدانم چه چيز بود كه جواب داد او را و آنگه دو پس گفت كعب بودند آن دو نعل
از پوست خرمرده ر حاصل كلام آنكه وقتي كه نجس نباشد پا بشد بروي نجاستي پس خشك شده باشد پس آنرا ماليدن و دور
كردن آنكه زايل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نيست **باب** كيف البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا نزع
سنت است شروع كردن بپاي راست وقتيكه نعل در پا كند و وقتي كه بر آرد شروع از پاي چپ نمايد **مالك** عن ابي
الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدء بيمينه فاذا نزع فليبدء بشماله
ولتكن اليمنى اولهما تنعل واخرهما تنزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا كند يكي از شما بايد كه شروع كند بپاي
راست خود و چون بر آرد نعل را پس بايد كه شروع كند بپاي چپ خود بايد كه باشد پاي راست اول اين هر دو پاي وقت
نعل پوشيدن و آخر اين هر دو وقت بر آوردن **باب** لا يمشي في نعل واحدة راه نرود در يك نعل **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود يكي از شما در يك پاي نعل بايد كه در نعل كند هر دو پا را همه
يكجا يا برهنه كند هر دو پا را همه يك جا **باب** يحرم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازي كردن بنرد و آنچه
در معني او باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابي موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بازي كند به نرد پس نافرماني
كرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه باغها
ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسيد بحضرت عايشه كه اهل خانه از ساكنان سراي او كه ساكن بودند در آن سراي نزد يك ايشان
نرد هست پس آدم فرستاد بسوي ايشان كه والله اگر بيرون نكنيد اين نرد را البته بر آرم شما را از سراي خود و
انكار كرد و باختن نرد را بر اينان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسره عبد الله بن عمر وقتيكه مييافت كسي را از اهل خانه خود كه بازي ميكرد نرد را ميزد او را و ريزه ريزه ميكرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل وتلو

قلت ٢ علم هذا اهل العلم وهو من باب الآداب ١٢

قلت ٣ علم هذا اهل العلم وهو من باب الآداب ١٢

هذه الآية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت يحيى شنيدم مالك را كه گفت هيچ خير نيست در شطرنج و نا پسند داشت آنرا و شنيدم از مالك كه ناپسند مى داشت باز كردن بشطرنج و غير آن از باطل و تلاوت ميكرد اين آيه فماذا بعد الحق الا الضلال يعنى نيست بعد از حق مگر گمراهى مترجم گويد بازى نرد حرام است باتفاق علما و بازى شطرنج و بازى كبوتران نزد شافعى مكروه است بكراهت تنزيهى مگر آنكه قمار باز دان پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** حكم اقتناء الكلب الا لصيد او حراسة حرام است نگاه داشتن سگ مگر براى شكار يا نگاهبانى خانه و زراعت و مواشى **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا الا كلبا ضاريا او كلب ماشية نقص من عمله كل يوم قيراطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه نگاهدارد سگى مگر سگى شكارى يا سگ مواشى ناقص كرده شود هر روز از عمل او دو قيراط **مالك** عن يزيد بن خصيفة عن السائب بن يزيد انه سمع سفيان بن ذبيان من هو رجل من ثقيف من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغني عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اى و رب هذا المسجد سائب بن يزيد شنيد از سفيان بن ذبيان كه او مردى بود از قبيله ثقيف از اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى گفت با جماعه كه با او بودند نزديك دروازه مسجد پس گفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه ميفرمود هر كه نگاهدارد سگى را كه نفع نميدهد در زراعت و يا در مواشى ناقص كرده ميشود از عمل او هر روز يك قيراط گفت سائب آيا تو شنيدى اين را از آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت آرى قسم بپروردگار اين مسجد **باب** ما جاء في قتل الكلاب حكمى كه در بيان قتل سگها آمد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود بكشتن سگها مترجم گويد اين حكم در اول اسلام بود از جهت عموم بلوا بنگاهداشتن سگان و ترك نميكردند نگاهداشتن آنها اگر بحكم قتل بعد ازان منسوخ شد بقول آنها امة من الامم و وجب فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را يعنى آوندى كه دران سگ دروى رسيد او را هفت بار بايد شست **باب** النهي عن تغيير خلق الله در بيان منع فرمودن از تغيير دادن خلقت خدا **قال** الله تعالى ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولامرنهم فليبتكن آذان الانعام ولامرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خداى تعالى كه نمى پرستند يعنى مشركان بجز خداى تعالى مگر بتانى را كه بنام دختران مسمى كرده اند و نمى پرستند مگر شيطان دور رفته از رحمت كرد او را خداى گفت شيطان البته بگيرم از بندگان تو حصه كه در علم ازلى متعين شده گمراه كنم ايشان را و البته

در آرزوی الجل الفتح انسانرا والبته بفرمایم انسانرا تا بشگافند گوش چهارپایان والبته بفرمایم انسان را تا تغییر دهند آفرینش خدارا یعنی مانند خصی کردن وسوزن زدن بر بدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم مالك عن نافع عن عبدالله بن عمر انه كان يكره الاخصاء ويقول فيه نماء الخلق عبدالله بن عمر مکروه میدانست خصی کردن حیوان را میگفت وترک خصی کردن زیادة خلقت است مترجم گوید تشبه مردان بزنان وتشبه زنان بمردان ومثله کردن ووشم وخصاء بریدن گوش چهارپایان داخل است درین حکم وجهانیدن خربر اسپ مادة تا نتیجه دهد ستر را همین هم حکم دارد والله اعلم باب ما جاء في قتل الحيات وبيان آنچه در کشتن مار وارد شده مالك عن نافع عن ابي لبابة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الحيات التي في البيوت رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از کشتن آنمار ان که در خانهای مانند واید انمیرسانند مالك عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الحيات التي في البيوت الا ذا الطفيتين والابتر فانهما يخطفان البصر ويطرحان ما في بطون النساء رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کشتن آنماران که در خانها میباشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد مانند دو برگ متقل وماروم بریده یعنی کوتاه دم پس هر کینه این دو قسم از ماران دور میکنند بصارت نظر کننده بآنها ومی افگنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در شکم زنان حامل باشند مالك عن صيفي مولى ابن افلح عن السائب مولى هشام بن زهرة انه قال دخلت على ابي سعيد الخدري فوجدته يصلي فجلست انتظره حتى قضى صلوته فسمعت تحريكا تحت سرير في بيته فاذا حية فقمت لاقتلها فاشار الي ابو سعيد ان اجلس فلما انصرف اشار الى بيت في الدار فقال اترى هذا البيت قلت نعم فقال انه قد كان فيه فتى حديث عهد بعرس فخرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الخندق فبينا هو به اذ اتى الفتى لياذنه فقال يا رسول الله ائذن لي فاتيت باهلي عهدا فاذن له رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال خذ عليك سلاحك فاني اخشى عليك بني قريظة فانطلق الفتى الى اهله فوجد امراته قائمة بين البابين فاهوى الفتى اليها بالرمح ليطعنها وادركته غيرة فقالت لا تعجل حتى تدخل وتنظر ما في بيتك فدخل فاذا هو بحية منطوية على فراشه فركز فيها رمحه ثم خرج بها فنصبه في الدار فاضطربت الحية في رأس الرمح فخر الفتى ميتا فما يدرى ايهما كان اسرع موتا الفتى ام الحية فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان بالمدينة جنانا فاسلموا فاذا رايتم منهم شيئا فاذنوه ثلثة ايام فان بدا لكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطان سائب گفت داخل شدم بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در اثنای نماز جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشتم او را پس اشاره کرد ابو سعید خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که بازگشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانه از آن

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی در این خانه نزدیک بود حال او بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میکرد گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من ترسم بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند نیزه او را در سینه بخاطر او غیرتی پس گفت زن تمهل بکن تا آنکه در آئی بخانه و ببینی چیز را که در خانه تست پس در آمد پس ناگاه دید مار بزرگ بر روی بستر پیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را و در سر او پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زودتر بود در مرگ آیا ان جوان زودتر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه فرزندان جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید ازیشان چیزی را خبر دار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما بعد ازان پس بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در نرسانیدن مسلمانان ایشان بعد ازان نسخ شد **باب** جواز معالجة المریض بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظر الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لهما ایکما اطب فقالا افی الطب خیرا یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مرد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما دانا تر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیری است یا رسول الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است بیماری ها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزی که نجس باشد و اکثری جایز داشته اند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم در باب خمر فرمود انہا لیست بدواء ولکنہا داء وحضت داود در شرب بول شتران خبانچہ جماعہ عرنیین را بتجویز فرمود ونزد یک بعضی جائز نیست تداوی بچیزیکہ من مطلقا از جہت نہی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از دواء خبیث ومراد بآن خبیث نجاست است وبعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جہت طعم وسم را **باب** الترغیب فی الحجامۃ باب در تجویز خون کشانیدن **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان کان ودواء ویبلغ الداء وان الحجامۃ یبلغہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اگر در عالم دواہست کہ میرسد بمرض یعنی رفع آن میکند پس حجامت خون کشانیدن رفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورۃ جائزست معالجہ کردن بداغ دادن وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اکتوی من القوۃ ودق من العقرب عبد اللہ بن عمر داغ خورد بسبب لقوہ وافسون کرد بسبب نیش کژدم **مالک** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارۃ اکتوی فی زمان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من الذبحۃ فمات سعد بن زرارہ داغ خورد در زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسبب ذبحہ پس مرد متبرجم گوید ذبحہ دردیست کہ در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحہ کہ ظاہر شود در گلو وبند میشود گلو بسبب آن قرحہ ومنقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلہا ولا تخرج منہا وقتی کہ واقع شود وبا در زمینی پس باید کہ در آنجا باشی وباید کہ بیرون نیائی از آنجا **مالک** عن ابن شہاب عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب عن عبد اللہ بن عبد اللہ بن الحارث بن نوفل عن عبد اللہ بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الی الشام حتی اذا کان بسرغ لقیہ امراء الاجناد ابو عبیدۃ بن الجراح واصحابہ فاخبروہ ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ادع لی المہاجرین الاولین فدعاہم فاستشارہم واخبرہم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضہم قد خرجت لامر ولا نری ان ترجع عنہ وقال بعضہم معک بقیۃ الناس واصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولا نری ان تقدمہم علی ہذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی الانصار فدعوتہم فاستشارہم فسلکوا سبیل المہاجرین واختلفوا کاختلافہم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من کان ہہنا من مشیخۃ قریش من مہاجرۃ الفتح فدعوتہم فلم یختلف علیہ منہم رجلان فقالوا نری ان ترجع بالناس ولا تقدمہم علی ہذا الوباء فنادی عمر بن الخطاب انی مصبح علی ظہر فاصبحوا علیہ فقال ابو عبیدۃ افرارا من قدر اللہ فقال عمر لو غیرک قالہا یا ابا عبیدۃ نعم نفر من قدر اللہ الی قدر اللہ ارایت لو کانت لک ابل فہبطت وادیا لہ عدوتان احدہما مخصبۃ والاخری جدبۃ الیس ان رعیت الخصبۃ رعیتہا بقدر اللہ وان رعیت الجدبۃ رعیتہا بقدر اللہ قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وکان غائبا فی بعض حاجتہ فقال ان عندی من ہذا علما سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول اذا سمعتم بہ بارض فلا تقدموا علیہ واذا وقع بارض وانتم بہا فلا تخرجوا فرارا منہ قال فحمد اللہ عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب براہ مدینہ تمام تا چون رسید بموضعی کہ

قلت وعلی ہذا عمل المسلمین ۱۲

قلت وعلی ہذا اہل العلم والتجربۃ یقتلہم الباء وقد تشکن وجع فی الحلق من الدم وقیل قرحۃ تظہر فیہ فینسد مجراہا ویتقطع النفس ۱۲

است بسرغ ملاقات کرد و ربا وی سرداران لشکر یا که ابو عبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس بپرس خود و خواند ایشان و طلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی و اعراض کردند
از ان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی ماندگان از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را بر این وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد از ان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشورة کرد از ایشان پس فرستند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد از ان گفت بخوان برای من هر که این جا باشد از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند زمان
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از ایشان احدی دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
بامردمان و داخل نکنی ایشان را بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دواب خود پس گفت ابو عبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابو عبیده آری ۱۷
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا ندیدی اگر باشند ترا جمعی شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سرسبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سرسبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزد یکی من علمی هست از این باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است
بزمینی پس داخل نشوید بر وی و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز از و باگفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد از ان باز گشت **مالک** عن محمد بن المنکدر و عن سالم ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال ابو النضر فقال
لا یخرجکم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از انحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه است که برمی آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را و الله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

الله عليه وسلم طاعون عمواس است که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از امامکه بودند پیش از شما چون بشنوید آن را
ه واقع شده است بزمینی پس در میائید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس در میائید بجهت گریختن از آن
فت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از آن **مالک** عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر بن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوبا قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
رجع عمر بن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید باو که وبا واقع شده است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است بجهتی
پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس بر میائید بجهت گریختن از وبا پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حدیث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال
بلغه ان عمر بن الخطاب قال لابیات یرکبن راحلت الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبه دوست تر است نزدیک من از ده خانه
که در شام باشد و رکبه موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
بجهت شدت وبا در شام **باب** ماجاء من یتمر ید الحی بالماء بابه در بیان آنچه از تبرید میت بآب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا نفیت بالمرءة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بینها وبین جیبها وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تب رسیده بود وی را و دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت از گریبان او و میگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود ما را که سرد کنیم تب را بآب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که تب از جوش و فروغ است پس سرد کنید او را بآب مترجم گوید ظاهر نیست که انچه حکم برای کسی است که از شدت
گرم باشد و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل آب نفع میدهد از آن یا آنکه نیست انچه حکم مرطوب بلکه امریست که مفوض
است بمعرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** جواز اکل استرقاء من الشکوی والعین وبیان ان العین
حق باب در جواز افسون خواستن بجهت بیماری چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

انيس المكي انه قال دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بني جعفر بن ابي طالب فقال الحاضنتهما مالي اراهما ناحلين فقالت
حاضنتهما يا رسول الله انهما تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شيء القدر لسبقته العين اورده سند كذا وروى الحضرت صلى الله
عليه وسلم دو پسر جعفر بن ابي طالب را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزني كه در كنار گرفته بود ايشانرا چيست مرا
كه مي بينم ايشانرا نزار و ضعيف پس گفت در كنار گيرنده ايشان يا رسول الله زود است كه بگيرد بر ايشان چشم زخم و منع كرد
ما را از آنكه افسون خوانيم براي ايشان مگر آنكه بپرسيد ما را كه چه چيز موافق طبع شريف تو مي افتد از افسونها پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم افسون خوانيد براي ايشان پس هر آينه حال اينست كه اگر پيشدستي كند چيزي بر تقدير
الهي هر آينه پيشدستي كردي بر وي چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير انه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا
ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم
داخل شد بخانه ام سلمه و در انجا كودكي بود كه ميگريست پس ذكر كردند مردم خانه پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه آن
كودك را چشم زخم رسيده است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا افسون نميخوانيد براي او از جهت چشم زخم
مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تسترقي ويهودية
ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بكر صديق در آمد بر حضرت عائشه و او ميمار بود و يهوديه افسون ميخواند بر و
پس فرمود ابو بكر صديق افسون خوان او را بكتاب خدا تعالى **باب** الرقية من اللدغ وجواز الرقية من الوجع وبيان افسون از جهت
درد ها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمر بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان
بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما
كان بي فلم ازل امر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت عثمان مرا درد
بود نزديك بهلاك ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح كن آنرا و را بدست راست خود
هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالى آنچه با من بود
يعني درد پس هميشه امر ميكردم باين امر اهل خود را و غير ايشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها افسون خواندن
بجهة تب وغير آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اشتکی یقرأ علی نفسه بالمعوذات وینفث قالت فلما اشتد وجعه
کنت أنا اقرأ علیه وامسح علیه بیمینه رجاء برکتها حضرت عائشه روایت نمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی
که بیمار میشد میخواند بر نفس خود معوذات را یعنی قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و فوت میزد
گفت حضرت عائشه پس وقتیکه سخت شد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواندم من بروی و مسح میکردم بر روی
دست راست او را بجهة امید برکت دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم **باب** الرقیة من عفاریت الجن در
افسون خواندن از عفاریت جن **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال اسری برسول الله صلی الله علیه و
سلم فرای عفریتا من الجن یطلبه بشعلة من نار کلما التفت رسول الله صلی الله علیه وسلم راه فقال له جبرئیل
الا اعلمک کلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وحرقته فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم بلی فقال جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الکریم وبکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ینزل من السماء ومن شر ما یعرج فیها ومن شر ما ذرأ فی الارض ومن شر ما یخرج منها ومن فتن اللیل والنهار
ومن طوارق اللیل الا طارقا یطرق بخیر یا رحمن برده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج پس دید
دیوی را از جنیان میخواست که ضرر رساند بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات میفرمود آنحضرت
میدید اندیو را پس گفت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام آیا نیاموزم ترا کلماتی که بخوانی
آن کلمات را وقتی که بخوانی انکلمات را فرو میرود شعله آتش او فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری پس فرمود
جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الکریم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خداوند کریم کننده و بکلمات خدا که کامل اند آن کلماتی که نگذرد
از آنها هیچ نیک و هیچ بد از شر آنچه فرود می آید از آسمان و از شر آنچه بالا میرود در آن و از شر آنچه پیدا کرده است در
زمین و از شر آنچه برمی آید از زمین و از فتنهای شب و روز و پیش آمده های شب مگر پیش آمده که پیش آید به نیکی
ای بسیار بخشایش مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصفة غسله للمعین در باب امر کردن عین زننده شخصی را
چشم زخم از وی رسیده باشد و در ختن آب غسل او کسیکه چشم زخم واقع شود بروی **مالک** عن محمد بن ابی
امامة بن سهل بن حنیف انه سمع اباه یقول اغتسل ابو سهل بن حنیف بالخرار فنزع جبة کانت علیه و
عامر بن ربیعة ینظر الیه وکان سهل رجلا ابیض حسن الجلد فقال له عامر بن ربیعة ما رایت کالیوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مکانه واشتد وعکه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غیر رائح معنا یا رسول الله واتاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره سهل بالذی کان من شأن

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم على من يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضأ له فغسل
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كردن عامر بن ربيعه سهل بن حنيف بخراد وخرار بفتح خا معجمه وتشديد را
مهملة اولى موضعى است قريب جحفه پس از برخود كشيد جبه راكه بروى بود وعامر بن ربيعه نظر ميكرد بسوى او وبود
سهل مرد سفيد رنگ نيك نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربيعه نديدم هيچ چيز را مانند آنچه ديدم
امروز ونه هيچ جلد دختر بكر را مانند اين ديدم پس تب گرفته شد سهل برجاى خود يعنى همانجا وسخت شد گرمى تب او
پس شخصى كه پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد كه سهل را تب گرفت است واو وقت شام كوچ كننده
نيست همراه تو يا رسول الله وآمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزديك سهل پس خبر داد او را سهل بن ماجراكه بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم عامر را بر چه ميكشد يكى از شما برادر خود را چرا بارك الله نگفتى
بروى هم آنيه چشم زخم واقعى است وضو كن براى او پس وضو كرد براى او عامر پس كوچ كرد وقت شام سهل
با آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف انه قال راى عامر
بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رايت كاليوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فاتى رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك فى سنان سهل بن حنيف والله ما يرفع راسه فقال هل اتهمتم
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال على ما
يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه
وداخلة ازاره فى قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به باس ديد عامر بن ربيعه سهل بن حنيف را
در ان حال كه غسل ميكرد پس گفت نديدم چيزى مانند آنچه ديدم امروز ونه پوست هيچ دختر در پرده نشانيده را
مانند آن ديدم پس افكنده شد سهل پس آمد كسى بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله آيا
ترا فكرى هست در شان سهل بن حنيف والله برنميدارد سر خود را از بالين پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم آيا متهم ميكنيد كسى را بسبب او گفتند متهم ميكنيم عامر بن ربيعه را پس خواند آنحضرت صلى الله عليه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروى وفرمود بر چه ميكشد يكى از شما برادر خود را چرا بارك الله نگفتى غسل كن براى
او پس شست عامر روى خود را ودو دست خود را ودو آرنج خود را ودو زانوى خود را واطراف پاها
خود را واندرون ازار خود را در پياله بعد ازان ريخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
با مردمان ونبود درا او هيچ مرض **باب** الرقية من العقرب ودر باب افسون خواندن از نيش كژدم **مالك**

عن سهل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال يا رسول الله ما نمت هذه الليلة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مروي از قبيله اسلم گفت نخفتم من شب پس
فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب كدام چيز پس گفت آنمرد پيش زود مرا گزيد پس فرمود رسول الله
اگاه باش اگر ميگفتي وقتي كه داخل ميشدي در شام اين كلمات را اعوذ بكلمات الله التامة ضرر نميرساند ترا **باب**
الرقية من اللسع افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ اكعب احبار گفت اگر نبودي كلماتي كه ميگويم من آنها را هر آينه
گردانيدي مرا يهود خر پس گفته شد او را و كدام اند آن كلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظيم الخ يعني پناه ميگيرم
بذات خداي بزرگ انكه نيست هيچ چيز بزرگتر از وي و پناه ميگيرم بكلمات خدا كه كامل اند آنكه در نميگذرد از آنها
هيچ نيكوكاري و نه هيچ بدكاري و پناه ميگيرم بنامهاي خدا تعالى كه نيك اند همه آنها از انچه ميدانم از اسماء و انچه
نميدانم از شر چيزيكه آفريد و منتشر گردانيد **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چيز بگويد كسيكه ترسانيده شود
در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الوليد گفت در خدمت
انحضرت صلى الله عليه وسلم هراينه من ترسانيده ميشوم در خواب خود پس فرمود او را انحضرت صلى الله عليه وسلم
بگو اعوذ بكلمات الله التامة الخ يعني پناه ميگيرم بكلمات خدا تعالى كه كامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندگان
او و از تاثيرات شياطين و از انكه حاضر شوند شياطين بمن **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوى نيست و هام نيست و صفر نيست و فرود بيايد صاحب جانوران مريض بر بهاي صاحب
جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليصل المصح حيث
شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی و نیست ہامۃ و نیست صفر معنی لا عدوی آنست کہ در جاہلیت گمان میکردند کہ انسان یا حیوان صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا نفی فرمود یا آنمعنی کہ این از اسباب خفیہ است و ہیچ حکمی بر آن دایر نیست مثل قصاص و ستہلاک و غیر آن معنی لا ہامۃ آنست طایری کہ بشب می پرد اہل جاہلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند کہ روح مقتول بصورت وی متمثل میشود و بنام او ندا میکند تا انگہ کین او ظہور آید و آنرا ہامہ میگفتند و جمع آن ہام است پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست کہ اہل جاہلیت گمان بکردند کہ در شکم آدمی ماری پیدا میشود کہ نزدیک گرسنگی ایذا میرساند آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود کہ فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست ہر کجا کہ خواہد پس گفتند اصحاب یا رسول اللہ چہ بیت ایحکم یعنی چرا ست این حکم فرمود این نوعی از ایذا ست

مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی ملیکۃ ان عمر بن الخطاب مر بامراۃ مجذومۃ وہی تطوف فی البیت فقال لہا یا امۃ اللہ لا تؤذی الناس لو جلست فی بیتک فجلست فمر بہا رجل بعد ذلک فقال لہا ان الذی کان نہاک قد مات فاخرجی فقالت ما کنت لاطیعہ حیا و اعصیہ میتا فعمر بن الخطاب گزشت بر زنی صاحب مرض جذام و خال آنکہ او می طواف میکرد و بکعبہ را پس گفت او را عمر بن الخطاب اے کنیز ک خدا ایذا مدہ مردمان را آرزو کردم کہ در خانہ نشینی تو یعنی بیرون نیائی پس نشست آن زن در خانہ پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را ہر آینہ آنکس کہ ترا نہی کردہ بود از بر آمدن ہر آینہ او مردہ است

باب ما یتقی من الشوم و ربیان آنکہ پرہیز کردہ شود از گرفتن شگون بد

مالک عن ابی حازم بن دینار عن سہل بن سعد الساعدی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما الشوم ففی الفرس و المراۃ و المسکن یعنی الشوم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اگر باشد در سہ چیز در زن و خانہ خواہد بود مراد میدہ است بدشگونی را

مالک عن ابن شہاب عن حمزۃ و سالم ابنی عبد اللہ بن عمر عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الشوم فی الدار و المراۃ و الفرس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بدشگونی در خانہ میباشد و در زن و در اسپ

مالک عن یحیی بن سعید انہ قال جاءت امراۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت یا رسول اللہ دار سکنا ہا و العدد

كثيرة والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها فانها مأمورة
زني پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله خانه هست كه ساكن نديم در آنجا فراخ حال آنكه شمار
قبيله بسيار بود و مال وافر بود پس كم شد شمار و رفت مال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم گذاريد آن
خانه را بد خانه ايست او مترجم گويد نزد فقير حاصل معنى اين حديث ما آنست كه اين چيزها از اسباب خفيه اند بايد كه
ترك كند و تهى كه به بيند علامات آنرا تجربه و امتثال آن و پرهيز نمايد از آن والله اعلم **باب** لغات باب
در بيان مال گرفتن **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للفحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم للفحة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود براى ماده شتر شير دار كه مهيا كرده بودند براى دوشيدن
كه ميدوشند اين را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بنشين بعد ازان فرمود كه ميدوشند
را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو گفت حرب است
يعنى نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه بنشين بعد ازان باز فرمود كه ميدوشند اين را پس
برخاست مردى ديگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم چيست نام تو پس گفت آنمرد يعيش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله عليه وسلم كه بدوشند **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءا من النبوة خواب نيك پاره ايست از چهل و شش پاره از پيغامبرى **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابى طلحة الانصارى عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرويا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نيك از مرد صالح پاره
ايست از چهل و شش پاره از نبوة **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروايت ابو هريره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابى طلحة عن ذفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابى هريرة ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا انصرف من صلوۃ الغداۃ یقول ھل رای احدکم من اللیلۃ رؤیا ویقول
لیس یبقی بعدی من النبوۃ الا الرؤیا الصالحۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ باز میگشت از نماز بامداد
میفرمود آیا دیدہ است کسی از شما امشب خوابی را و میفرمود و باقی نخواہد ماند از پیغامبری بعد از من مگر خواب
نیک **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لم یبق بعدی
من النبوۃ الا المبشرات قالوا وما المبشرات یا رسول اللہ قال الرؤیا الصالحۃ یراھا الرجل الصالح
او تری لہ جزء من ستۃ واربعین جزء من النبوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود باقی نخواہد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات یعنی خوابہای بشارت دہندہ صاحب خود را بخیر آئندہ پس گفتند اصحاب وچیست مبشرات
یا رسول اللہ فرمود خواب نیک کہ ببیند آن را مرد صالح یا دیدہ شود برای او پارہ ایست از یازدہ چہل و شش
گانہ از نبوۃ **مالک** عن ھشام بن عروۃ عن ابیہ انہ کان یقول فی ھذہ الایۃ لھم البشری فی الحیوۃ
الدنیا وفی الاخرۃ قال ھی الرؤیا الصالحۃ یراھا الرجل او تری لہ عروہ میگفت در تفسیر این آیت لہم البشری
کہ آن خواب نیک است کہ ببیند آن را مرد یا دیدہ شود برای او **باب** اذا رای فی منامہ ما یکرہ فلینفث
ثلثا ولیتعوذ من الشیطان وقتی کہ ببیند در خواب آنچہ ناپسند میکند پس باید کہ تف کند سہ مرتبہ و پناہ گیرد
بخدا از شیطان **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمعت ابا قتادۃ
بن ربعی یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الرؤیا الصالحۃ من اللہ والحلم من الشیطان
فاذا رای احدکم الشیء یکرہ فلینفث عن یسارہ ثلث مرات ولیتعوذ باللہ من شرھا فانہ لن تضرہ ان
شاء اللہ تعالی قال ابو سلمۃ ان کنت لاری الرؤیا ھی اثقل علی من الجبل فلما سمعت ھذا الحدیث فما
کنت ابالیھا ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت کہ شنیدم ابو قتادہ را کہ میگفت شنیدم از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
کہ فرمود خواب نیک از جانب خدا تعالی است و خواب بریشان از شیطان است پس وقتیکہ ببیند یکی از شما
چیزیرا کہ ناپسند میکند آن را پس باید کہ تف کند بجانب چپ خود سہ بار و باید کہ پناہ گیرد بخدا تعالی پس ہرآئینہ
آن خواب ضرر نخواہد رسانید او را گفت ابو سلمہ ہرآئینہ میدیدم خوابی کہ گران تر بود بر من از کوہ پس وقتی
کہ شنیدم این حدیث را ہیچ پروا نکردم آن را **باب** یجب الاستیذان اذا دخل بیتا غیرہ واجب است
طلب اذن نمودن وقتی کہ قصد در آمدن خانہ غیری کند قال اللہ تعالی یا ایھا الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اھلھا ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون ای سلمانان داخل نشوید بخانہ ناشیرخانہ

یکون ذلک من مزاج الطبیعۃ کمن غلب علیہ الدم یری الفصد والرعاف والحمرۃ ومن غلب علیہ الصفراء یری النار والاشیاء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اهل آن خانها این بهتر است برای شما تا بادا که شما پند پذیرید فان لم
تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون
علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون
پس اگر نیابید در آنجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما را که باز گردید پس
باز گردید که باز گردیدن آن پاک تر است شما را و خدا بآنچه میکنید داناست نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بخانهای که
مسکن کسی نیست در آنجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده میدارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم وچون برسند کودکان
از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند مالک انه
بلغنه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک رسید
از اهل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی که آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین باب ما یستحب الاستیذان اذا دخل بیته نفسه او بیت واحد من محارمه
مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود خانه خود را یا خانه یکی از محرمان خود را مالک عن
صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله
أستاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن
علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها احب ان تراها
عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله
آیا دستوری طلب کنم برادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد هر آینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بروی پس گفت آنمرد هر آینه من خدمت کننده اویم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بروی آیا دوست میداری که به بینی او را برهنه گفت نمیخواهم گفت
پس دستوری طلب کن بروی باب الاستیذان ثلثا فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن
تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد مالک عن المنتشر عنده عن بکیر بن عبد
الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

فائدة
تستحب النساء ان تستاذن
وقد امر ابن عباس غلامه
وتسلم والتفسیر لازم یستاذن ان
وبیان ان صفة
الاستیذان هو
التسلیم یجب یستحب
ان یزید فیقول السلام
فلیکن عاد خل علیها
علی النبی صلی الله علیه
وسلم کان یتخول
فائدة
لیعلم اهل العلم

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود در آید والا باز گردد مالک عمرو سمعه من ابی عبد الرحمن
عن غیر واحد من علمائهم ان ابا موسی الاشعری جاء لیستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب فی اثره فقال ما لک لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب وبین یعلم هذا
لئن لم تاتنی بمن یعلم ذلک لافعلن بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال له مجلس
الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الاستیذان
ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم هذا لافعلن بک کذا وکذا فان سمع ذلک
احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معه وکان ابو سعید اصغرهم فقام معه فاخبر
ذلک عمر ابن الخطاب فقال عمر لابی موسی اما انی لم اتهمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ابو موسی اشعری آمد دستوری طلب میکرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری نخواست سه بار
بعد ازان باز گشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب در پی او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت
ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود
ترا در آ والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
داند این حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس بر آمد ابو موسی تا آنکه آمد بمجلسی که در مسجد بود گفته شد
او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر
نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان پس اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی و بود ابو سعید خرد ترین ایشان پس برخاست با او
پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن میترسم
از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب یجب رد السلام بمثل ما سلم علیه او افضل منه واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بآن بردی یا بهتر از آن

قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله علی کل شیء حسیبا وقتی که دعا خیر
کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است ازان کلمه اول یا باز دهید همان

کلمه را بر آینه خدا تعالی است بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم وحسب میشود یکی ازین دو و یا گوید السلام علیکم ورحمة الله این بهتر است یا گوید وعلیکم السلام واین جایز است ترجمه گوید ابتدا بسلام سنت است وجواب سلام واجب وقتی که السلام علیکم جواب دهنده رسانی باید که وعلیکم السلام بگوید واگر السلام علیکم هم در جواب بگوید جایز است نباید بر قول صحیح واگر تنها وعلیک بگوید نیز ادا میشود ومستحب است مجیب را که بگوید وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته **باب** هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم ایا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم یا لا

عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل من اهل الیمن فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ثم زاد شیئا مع ذلک ایضا قال ابن عباس وهو یومئذ قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاک فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهی الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را با این کلمات پس گفت ابن عباس ودی آن روز رفته بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را بالتشخص تا الشناخت پس گفت ابن عباس هر آینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالک** عن یحیی بن سعید

ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات فقال له عبد الله بن عمرو علیک الفاکا نکره ذلک مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمرو میرتو باد آین هزار بار گویا که عبد الله بن عمر مکروه داشت این صیغه را وما پسندیده است آنرا **باب** یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعة اجزاء عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده ووقتی که جواب سلام دهد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزاء عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده ووقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند همه را **باب** اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود اذا سلم علیکم احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه یهود وقتی که سلام میدهد بر شما کسی از ایشان پس نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

فائدة: تفسیر حدیث بیت الرضا وان اردد وجاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال السلام علیک یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم عشرون وزاد اخر فقال عشرون وزاد اخر فقال ثلاثون وفی روایة وزاد اخر فقال اربعون معضلة فقال هکذا تکون الفضائل

فائدة علی هذا اهل العلم ومسألة الراکب علی الماشی تشابه بمسألة مغازة من تظاهر ها ان السنة ان یسلم القائم علی القاعد والصغیر علی الکبیر وفی روایة یسلم القاعد علی القائم والقلیل علی الکثیر وفی روایة یسلم الماشی علی القاعد فمن ثم اختلف العلماء فیه فمن ذهب الی ان الصواب فیه ما ورد فی الحدیث الاول ومن ذهب الی ان الواو لا تقتضی الترتیب حمل الحدیث الثانی علی ان الواو بمعنی او وقال الاشتراک فی الحال لا یقتضی الاشتراک فی الحکم وقال الاولی ان یقال ان الواو کانت بمعنی او فی بعض الاحوال وفی بعضها بمعنی الواو والله اعلم والسلام

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر كه آشنا بود او را و بر هر كه
نشناسی مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله
بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا صاحب بيعة
ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت
له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس
السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو
من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابي بن كعب مى آمد پيش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد مى رفت همراه او
بجانب بازار گفت طفيل پس وقتيكه بگاه نمى رفتم بجانب بازار نمى گذاشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشى ونه بر صاحب
فروختن ونه بر فقيرى ونه بر هيچ يكى مگر كه سلام مى گفت بر وى گفت طفيل پس آمدم پيش عبد الله بن عمر روزى
پس طلب كرد از من كه از پى او روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چيز مى كنى در بازار يعنى چرا مى روى وحال آنكه
تو استاده نمى شوى بر فروختن ونه سوال مى كنى از متاعى ونه نرخ آن مقرر مى كنى ونمى نشينى در مجلسهاى بازار
گفت ومن مى گويم يعنى سبب آمد ورفت بازار بيان مى كنم متبين انتجاتا بايكديگر سخن مى گوئيم پس گفت مرا عبد الله
بن عمر اصاحب شكم وبود طفيل صاحب شكم بزرگ خزاين بيت كه بگاه مى رويم از براى سلام تا سلام دهيم
بر هر كه ملاقات كنيم باو باب يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه كردن وهديه فرستادن
مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب
الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم مى فرمايد بايكديگر مصافحه كنيد تا دور شود كينه
وبايكديگر هديه فرستيد تا بايكديگر محب شويد يعنى دوستى پيدا كنيد تا دور شود دشمنى باب يستحب للانسان
اذا لقى اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى
اليك مستحب است آدمى را وقتى كه ملاقات كند برادر خود بگويد چگونه تو يا چيست حال تو ومستحب است او را
كه جواب دهد پس بگويد شكر مى گويم خداى تعالى را متوجه شدن بسوى تو مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي
طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سال عمر الرجل
كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال لك الذي اردت منك انس بن مالك شنيد عمر بن الخطاب را
وسلام داد بر وى مردى پس رد كرد بر وى جواب سلام بعد ازان پرسيد حضرت عمر آنمرد را چگونه هستى تو پس

فائدة اصل المصافحة

فائدة اصل الفقه الشرعي والتحسين والتقبيح العقليين

فائدة اصل العلم

گفت حمد میکویم متوجه نشده بسوی تو خدایرا پس فرمود حضرت عمر نیست آنچه اراده میکرد مع از تو **باب الامر بتشمیت العاطس الحامد** غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زنده که حمد گفته باشد و صاحب مرض زکام نباشد **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان عطس فشمتوه ثم ان عطس فشمتوه ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله بن ابی بکر لا ادری ابعد الثلثة او الاربعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زنده پس یرحمک الله بگو او را بعد ازان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد ازان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد ازان اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد چهار مرتبه مترجم گوید مستحب است عاطس را که بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین بگوید بهتر است و سنت است یرحمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المشمت مستحب است که عاطس جواب هدیرحمک الله گوید **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمک الله قال یرحمنا الله و ایاکم ویغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم ویغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن بکر وبات **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان آرد بخدا تعالی و روز آخرین باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالك** عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه وان الرجل لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آنکلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن دینار عن ابی

فائدة

علی هذا اهل العلم

ان لم یتفقوا علی انه

یستحب للعاطس ان یقول

عقیب عطاسه الحمد لله

فان قال الحمد لله رب

العالمین کان احسن

ولیس علی من سمع

ان یقول یرحمک الله

قال النووی استحباب

التشمیت هو مذهبنا

وانما اختلف اصحابنا

مالک فی وجوبه ۱۲

فائدة

علی هذا افضل

العلم وهذا

ادب ۱۲

صلح السمان انه اخبره ان ابا هريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقى لها بالا يهوى بها في نار جهنم وان الرجل ليتكلم بالكلمة مايلقى لها بالا يرفعه الله بها في الجنة گفت ابو هريره هر آئينه مرد بر زبان مي آرد كلمه متوجه نميكند بجانب او دل را يعني عظم او بخاطر نمي آرد مي افتد بسبب او در آتش دوزخ و هر آئينه مرد بر زبان مي آرد كلمه را كه متوجه نكرده ست بسوي او دل را بر ميدارد خدا بتعالي آن مرد را بسبب آن كلمه در بهشت **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج الجنة قال رجل يا رسول الله الا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل الا تخبرنا يا رسول الله فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل الا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول مثل مقالته الاولى فاسكت رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج الجنة مابين لحييه ومابين رجليه مابين لحييه ومابين رجليه مابين لحييه ومابين رجليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه او را نگاهدارد خداي تعالي از شر دو چيز در آيد به بهشت پس گفت مردي يا رسول الله آيا خبر ندهي ما را پس خاموش شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن نخستين پس گفت او را آنمرد آيا خبر نميدهي ما را يا رسول الله پس خاموش شد بعد ازان فرمود آن حضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس گفت آنمرد آيا خبر نميدهي ما را يا رسول الله بعد ازان فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مانند آنسخن پس شروع كرد آنمرد كه بگويد سخن نخستين خود پس خاموش گردانيد او را مردي كه بر پهلوي او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر كه نگاهدارد او را خداي تعالي از شر دو چيز در آيد به بهشت ما بين دو كله خود و ما بين دو پاي خود ما بين دو كله خود و ما بين دو پاي خود ما بين دو كله خود و ما بين دو پاي خود يعني از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عيسى ابن مريم عليه السلام لقي خنزيرا فقال له انقد بسلام فقيل له تقول هذا الخنزير فقال عيسى بن مريم عليه السلام اني اخاف ان اعود لساني النطق بالسوء عيسى بن مريم عليه السلام بر خوردند بخوكي پس گفت او را برو بسلامتي پس گفتند او را آيا ميگوئي اين كلمه مر خوك را پس گفت عيسى عليه السلام هر آئينه من بيمناكم كه عادت كنم زبان خود را بسخن بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

قال له بالواي ما القى له بالا والرجل المتكلم به والرجل عليه بخواه مد

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عيسى عليه السلام مي فرمود سخن بسيار مگوئيد بدون ذكر خدا تعالى پس سخت شود دل شما پس بدرستيكه
دل سخت دور است از خدا ولكن نميدانيد ونظر نميكنيد در عيبهاى مردمان گويا كه شما خداوند ميدانيد ونظر ميكنيد در گناهان
خود گويا كه بندگان هستيد پس جز اين نيست كه مردم دو قسم هستند مبتلا وعافيت داشته شده پس رحم كنيد بر اهل
بلا وشكر گوئيد بر عافيت **باب** يحرم الكذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المومن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد
مسلمان بزدل فرمود آرى پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مسلمان بخيل فرمود آرى
پس گفته شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مومن دروغگوى فرمود نى **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر والبر يهدي الى الجنة اياكم والكذب
فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود ميگفت لازم گيريد راست گوئى پس هر آئينه راست گوئى راه مى نمايد بجانب نيكوكارى ونيكوكارى راه مى
نمايد به بهشت ودور ميدارد خود را از دروغ گفتن پس هر آئينه دروغ گفتن راه مينمايد بسوى بدكارى وبدكارى
راه مى نمايد بسوى دوزخ آيا نمى بينى كه گفته ميشود راست گفت ونيكوكارى كرد ودروغ گفت وبدكارى كرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وينكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكذابين عبد الله بن مسعود ميفرمود همانا دروغ ميگويد بنده
واثر كرده ميشود در دل او اثرى سياه تا آنكه سياه ميشود دل او پس نوشته ميشود نزد يك خدا تعالى از دروغگويان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريد دون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چيز رسانيد ترا آن مرتبه كه مى بينيم مراد ميدانستند مرتبه بزرگى
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن واداء امانت وترك كردن من مالا يعنى را يعنى آنچه فايده نمى بخشيد
باب رخص في وعد الرجل امراته بما ليس عنده رخصت داده شد يعنى در دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را بچيزيكه نيست نزديك او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

الله علیه وسلم الکذب احراقی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاخیر فی الکذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جناح علیک مردی عرض کرد در خدمت
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آمرد آیا وعده کنم با او وسخن ملاطفه گویم با او پس فرمود الحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناهیست
بر تو **باب** یحرم السخریة واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغیبة والنمیمة حرام است مسخره
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئک هم الظلمون ای مسلمانان تمسخر نکنند قومی باقومی شاید که ایشان بهتر باشند ازان تمسخر کنندگان
وباید که تمسخر نکنند زنان بازنان شاید که ایشان بهتر باشند ازان تمسخر کنندگان وعیب نکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بدست نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بدست نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر هرکه توبه نکند پس ایشانند ستمگاران قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بدهر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی نکنید وغیبت نکند بعضی از شما ..... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را وانحال که مرده است اگر بخورید ناپسند دارید او را واو
بسیار توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده راخوارشده راعیب کننده بر مردم دونده بسخن چینی را **مسالة**
عن الولید بن عبد الله بن صیاد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومی اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما الغیبة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تذکر من المرء ما
یکره ان یسمع قال یا رسول الله ..... وان کان حقا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا قلت باطلا فذلک البهتان مردی سوال کرد از الحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود الحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

ابی ذئب یقتضی الافساد والهمزة العیب بالغیب واللمزة العیب فی الوجه ۱۲

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که بگوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی
عن انتهار الفقراء والیتامی در منع بانگ زدن بر فقیران ویتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء
عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزد یک مردان کردن وبر آورده
شود از خانها کسی که بکند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ویرسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع
یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هولاء علیکم و مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدای
تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت
می دهد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل
لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر او نحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور
سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر یا مانند آن
مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما
الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر
خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آنشخص و بهترین ایشان آنکس
است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق
ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و
باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده
از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

ع قلت علی هذا اهل العلم

ع قلت علی هذا اهل العلم وفی الحدیث من تتبع عورات العباد تتبع الله عورته ولو فی جوف بیته وفی الحدیث ایما امرأة عاذ بها عاذ وجها من ان یصیبه کرب ذی بقیة ان فسد وفی الحدیث ولو ان ذا الرحم احاد بنیه

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان بدپس هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است وتجسس مکنید عیوب مردمان را وبا یکدیگر حسد مکنید وبا یکدیگر بغض مکنید ویکدیگر پشت مدهید وباشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النهی عن سب الدهر ودشنام دادن زمانه **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقولن احدکم یا خیبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نگوید کسی از شما ای خوار زمانه پس هر آینه خدا اوست کسی که بزمانه تعبیر کند ترجمه گوید یعنی فان الله هو الدهر آنست که اوست مدبر و متصرف در امور و مراد نمیدارد از دهر مگر تصرف کننده و تدبیر نماینده را وقتی گوید او را اگر از گردشهای ناگواری او تردد این قائل و در اصل آنهمه از جانب خدا تعالی است والله اعلم **باب** تحریم مخاطبت المسلم بیا کافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لاخیه یا کافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس آن رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی آنشخص اگر مستحق این کلمه است بروی واقع میشود واگر نیست وبال آن باین گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قوله هلك الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالك** عن سمی بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعت الرجل یقول هلك الناس فهو اهلكهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که بگوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک کننده ترین ایشانست **باب** لا یتناجی اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو شخص ترک کرده شخص سیوم را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند وآن سیوم را نشنوانند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فلا یتناجی اثنان دون واحد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را **مالك** عن عبد الله بن دینار قال کنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التی بالسوق فجاءه رجل یریدان یناجیه ولیس مع عبد الله احد غیری وغیر الرجل الذی یریدان یناجیه فدعا عبد الله بن عمر رجلا اخر حتی کنا اربعة فقال لی وللرجل الذی دعا استریحیا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یتناجی اثنان دون واحد فان ذلك یحزنه عبد الله بن دینار گفت بودم من وعبد الله بن عمر نزدیک

ابن مسعود ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ۱۲ **قلت** علی هذا اهل العلم والنهی نهی تادیب ۲

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن پنهان گوید یا او بشنود با عبد الله پیچ یکی
بجوی این و سوای آن شخص که میخواست پنهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه باچهار کس شدیم پس گفت
مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئنه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان نگویند دو
کس ترک کرده یک کس را پس هر آئنه این معامله اند و گمان میکنند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب
و روی **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد
ترین مردمان صاحب دو روی است می آید بجماعه را بیک روی و بجماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است
باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا و معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر
مالک عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا و ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از
جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم هر آئنه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علماء را اختلاف است بعضی بر دم آنشخص حمل
کردند یعنی کسب می نماید باین کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از آن جهته است که در بیان خود
تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در آن ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی
بر مدح قائل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیریست مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام و دلالة میکند بر تو جیه
ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان
حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی رکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله
صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند
میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئنه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران
خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن
بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

شریعت و بنیاد این تعظیم کرده است و علما را در این امر تفصیلی است و الله اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله تعالی فی القرآن العظیم بالله و والله و تالله و در بیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدا تعالی در قرآن عظیم بالله و والله و تالله **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا و مقلب القلوب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود در قسم خوردن لا و مقلب القلوب ترجمه میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی و باسمی از اسماء خدا تعالی یا بصفتی از صفات ذات او و همین است قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو و کفارة فیه و منعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث و غموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم است یکی لغو که کفارت نیست در وی دوم منعقده که واجب میشود در وی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم ایته لعلکم تشکرون و قال الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا و در گرفت نمیکند باشما خدا تعالی بلغو از سوگندان شما و لکن در گرفت میکند باشما بدین قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خوراندن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا بپوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس هر که نیابد این سه را کفارت او روزه گرفتن سه روز است این کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و نگاهدارید سوگندان خویش را همچنین بیان میکند خدا تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن هشام بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله حضرت عایشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله است یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر قصد **قال مالک** احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلک ثم یوجد علی غیر ذلک فهو اللغو **قال مالک** و عقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة دنانیر ثم یبیعه بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه و نحو هذا فهذا الذی یکفر صاحبه عن یمینه و لیس فی اللغو کفارة **قال مالک** و اما الذی یحلف علی الشیء و هو یعلم انه اثم و یحلف علی الکذب و هو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم من ان یکون فیه کفارة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم از او در این باب است که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی است

فلت ۱۲ یعنی شنیدم من مشایخ ۱۳ فلت ۱۴ فلت ۱۵ والیه ذهب الشافعی فی قوله الاخر ۱۶ الی ان اللغو ما لا کفارة فیه وقال ابو حنیفة هو ما حلف علی امر ماض

که یقین میداند که وی همچنان است که قسم خورده است بعد ازان یافته شود برخلاف آنچه حالت پس لغو همان است و منعقد یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشند جامه خود را یا ده دینار بعد ازان بفروشند آن را یا ده دینار یا قسم خورد که بزند غلام خود را بعد ازان نزند او را و مانند این پس منقسم است آنکه کفارت دهد حنث او از قسم خود نیست و لغو کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه کار است سوگند میخورد بر دروغ و او میداند تا رضا مند کند با آنکسی را یا عذر نماید بان بسوی سیکه که عذر با او گفت یا او تا با بهر و بسبب آنمالی را پس این سخت تر است از آنکه باشد در وی کفارتی شرجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی و رعموس وجوب کفارت است و قول ابو حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها یحلل ویکفر سوگند خورد بر چیزیکه بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند انچه بهتر راه کفارت دهد **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف بیمین فرای غیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر از ان بس باید که کفارت دهد از سوگند خود و باید که بکند انچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هر که ان شاء الله گوید در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بر وی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله بعد ازان گفت ان شاء الله بعد ازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال مالک** احسن ما سمعت فی الثنیاء انها الصاحبها ما لم یقطع کلامه وما کان من ذلک نسقا یتبع بعضه بعضا قبل ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مرد صاحب خود را نفع میدهد تا وقتیست که قطع کلام خود نکرد و انچه باشد از ان کلام بنسقی که در پی هم رود و بعض آن بعضی را یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر وحکم شخصی که قسم بخورد بکفر **قال مالک** فی الرجل یقول کفر بالله او اشرک بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرک حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرک والکفر ویستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلک وبئس ما صنع گفت

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم میخورد باین لفظ کفر بالله و شرک بالله بعد از ان حانث شده هرگاه نیست بروی
کفارت و نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی از این کار بد و بد چیزیست که کرده مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان است که
گفت و اختلاف کردند در این قول علما امام شافعی گفت بعمل آورد امر عظیمی و نیست کافر و لازم نیست بروی
کفارت و ابو حنیفه میگوید کافر نمیشود و لکن بروی لازم است کفارة یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارة
الیمین در بیان کفارة سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم
الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیته
لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدا تعالی باشما لغو از سوگندان شما ولکن مواخذه میکند شما را بسبب قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هرکه نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارة سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن
حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد مد من حنطة فمن لم
یجد صیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هرکه سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آنقسم را بعد از ان حانث شد
پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هرکه سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد از ان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم
پس هرکه نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چند بار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک
فاما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا
انتصفه من کذا وکذا ویحلف بذلک مرارا ثلثا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

فصل ثالث
فصل ثالث
فصل ثالث

گفت مالک تو کید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند ذرا انچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او و الله لا
اقسم از این قبیل است مثلا و همچنین قسم خورد و بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفارت است مانند
کفارة یمین بغیر فرق **باب** قدر الطعام والکسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة
مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالک**
عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا
مدا من حنطة بالمد الاصغر وداوا ذلک مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی
که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بکدم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود و قال مالک
احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء
کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلک ادنی ما یجزی کلا فی صلوته گفت مالک بهترین آنچه شنیدم
شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن هر آینه او اگر بپوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک
یک و اگر بپوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را
در نماز او **باب** یجب الوفاء بالنذر وجوب است وفا کردن نذر قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهد ها یعنی عهدیکه باخذ السید در التزام احکام او تعالی و قال تعالی یوفون
بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را
لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی **باب**
اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلک النذر اذا دخل لفظ النذر او لم یدخل وقتیکه بگوید لله علی یعنی واجب
است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالک** عن عبد الله بن
ابی حبیبة قال الرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل
علی نذر مشی فقال لی رجل هل لک ان اعطیک هذا الحجر وهو جر وقناء فی یده وتقول علی مشی الی بیت
الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک
مشیا فجئت سعید بن المسیب فسالته عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک وهذا امر
عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من از نوجوان بودم نیست چیزی لازم بمرد و زان که

بگوید بر من پیاده رفتن است بجانب خانه کعبه و گفت بر من نذر است که پیاده بروم پس گفت سر امروی آیا رنجیست
هست تراو را آنکه بدهم چه این خبار خود و اشاره کرد بنجباری که در دست او بود و تو گوئی که بر من پیاده رفتن است
بسوی خانه خدا پس گفتم آری پس بگفتم آن کلمه را و من از دو نوجوان بودم بعد ازان دو زنگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفت مشتهر آنکه بر تو واجب است پیاده رفتن پس گفتم پس گفت مشتهر آنکه بر تو واجب است پیاده رفتن پس گفتم
ناجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزد یک ما باب آنکه
نذر ان یحرم بنیه او غیر ذلک مما لم یجد الشرع لم یفصل وهل فی ذلک کفارة وقتی که نذر کند که بحرم کند
پسر خود را یا سوای آن از ان قسم که مباح نکرده است آیا شرع کند بر آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
است مالک عن یحیی بن سعید انه سمعه یقول اتت امراة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنک وکفری عن یمینک فقال تیمیز
عند ابن عباس وکیف یکون فی هذا کفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منکم
من نسائهم ثم جعل فیه الکفارة ما قد رایت آمدزنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت سر آنکه من نذر کردم
که بحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس بحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مرد پیری که نشسته بود
نزد یک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آید پس
گفت ابن عباس هم آنکه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منکم من نسائهم بعد ازان شروع فرمود در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی باب من نذر قربة وغیر قربة ترک مالا قربة فیه وله کفارة فی ترکه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت دران و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالک عن حمید بن قیس ونوفل بن ابی الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا قائما فی الشمس فقال
ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتکلم ولا یستظل ولا یجلس ویصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتکلم ولیستظل ولیجلس ولیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و نه نشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالک ولم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بکفارة وقد امره

نذر معصیت
ذهب ابو حنیفة
والشافعی الی
ان فیه الکفارة و
ذهب مالک
روی عن عمران بن
حصین قال قال رسول
الله صلی الله علیه
وسلم لا نذر فی معصیة
وروی عن ابن عباس
انه قال من نذر نذرا
فلم یسمه فعلیه
کفارة یمین

رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یتم ما کان لله طاعة ویترک ما کان لله معصیة گفت مالک شنیدم
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد او را بکفارت و هر آئینه امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که تمام کند
آنچه طاعت بود برای خدا تعالی و ترک کند آنچه معصیت بود برای خدا تعالی **باب** نذر اللجاج والغضب
یعنی شخصی بر سبیل جهل و غضب اگر بگوید که اگر نکنم این کار را مال من در راه خداست یا وقف باب کعبه است چیز
لازم می آید ما **مالک** عن ایوب بن موسی عن منصور الحمیری عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها
سئلت عن رجل قال مالی فی رتاج الکعبة قالت عائشة یکفره ما یکفر الیمین حضرت عائشه سوال کرده
شد از حکم مردی که گفت مال من در رتاج کعبه است پس فرمود حضرت عائشه کفاره میشود این را آنچه کفارت میشود
سوگند را رتاج بمعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذر ان یمشی الی بیت الله ثم عجز کیف یفعل
ایقضی ام یهدی هدیا در حکم کسی که نذر کرده پیاده رفتن را بجانب خانه خدا تعالی یعنی در عمره یا حج بعد ازان
درمانده شد آیا قضا کند آن پیاده رفتن را از انجا که مانده شده باشد یا قربانی ذبح کند بجای او **مالک**
عن عروة بن اذینة اللیثی انه قال خرجت مع جدة لی علیها مشی الی بیت الله حتی اذا کنا ببعض الطریق
عجزت فارسلت مولی لها یسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد
الله بن عمر احجی عنها فلترکب ثم لتمش من حیث عجزت عروه بن اذینه گفت برآمدم همراه جده خود که بروی
واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدا تعالی تا آنکه رسیدیم بعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولی را ازان
خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال کند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال کرد عبد الله بن عمر را
پس گفت او را عبد الله بن عمر که امر کن او را که سوار شود بعد ازان بار دیگر باید که پیاده رود از انجا که درمانده شد
مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب وابا سلمة بن عبد الرحمن کانا یقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید
بن المسیب و ابو سلمه بن عبد الرحمن میگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال کان
علی مشی فاصابتنی حاصرة فرکبت حتی اتیت مکة فسالت عطاء بن ابی رباح وغیره فقالوا علیک هدی
فلما قدمت المدینة سالت فامرونی ان امشی مرة اخری من حیث عجزت فمشیت یحیی بن سعید گفت
بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسیدم مرا درد پهلوی پس سوار شدم تا آنکه رسیدم بمکه پس سوال کردم عطاء بن
ابی رباح را که مفتی مکه بود وغیر او را پس گفتند بر تو قربانی پس وقتیکه برآمدم بمدینه سوال نمودم یعنی از علما
پس امر کردند مرا که بپیمایم بار دیگر از انجا که درماندم پس راه رفتم مترجم گوید ابو حنیفه و شافعی قایل اند بانکه بر ان شخص

لازم ست دم یک بزی و نزد بعضی از علماء واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث النبی بن مالک و در تتمیم
واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عزوجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر هدیا و
لا اقصارا یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه خدای عزوجل بی نیازست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شود پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی را و نه قصار را **باب** قضاء النذر عن المیت
و در قضا کردن نذر از جانب میت **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد
ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضه عنها سعد بن عباده طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه مادر من مرده ست و بروی نذری لازم بود نذری را ادا کند آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا کن از طرف او **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته
انها حدثته عن جدته انها کانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقض فافتی عبد
الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد ازان بمرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را که قضا کند از جانب او **باب** لم یقبل النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یخلع من
ماله صدقة الی الله ورسوله ارادته تلک واشار الی التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که برآید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او و آن اراده او را و اشاره
فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالک** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب
انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت
فیها الذنب ولجار ک وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجزئک من ذلک الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آنسرای خود را که رسیدم آنجا بگناه و همسایه تو شوم و برآیم از مال خود در
حالی که آن مال صدقه باشد برآئم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کفایت میکند ترا از ین صدقه سیوم حصه از مال **باب** یحرم مسافرة المرأة الا مع ذی محرم منها
حرام ست سفر کردن زن مگر با مرد یکه صاحب قرابت و محرمیت باشد او **مالک** عن سعید

قلت ره
هو القول الفقیر
لشافعی ان من
ومضان وتمکن من
من قضائه ثم
وان لم یقض
ولی المیت
الکفارات عنه
عنه ولیه او
بالصوم عنه
او الاطعام من
ذکره قال النووی
عنها اطعم عن
یتولی وصیه
سعد حضرت
ان شاء الله تعالی ذلک
ابی حنیفة رحمه الله
فقال والعامة من
قلت
هو قول اهل العلم فی
الصلوة ولو حلف الرجل
صلوة فقال
فی سبیل الله
فقال قوم علیه کفارة
یمین وهو من نذر
الحلف وعلیه الشافعی
وقال
الحسن البصری ثلث
۲۰۰

بن ابی سعید المقبری عن ابیہ عن ابی ہریرہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یحل لامراۃ تومن باللہ والیوم الآخر تسافر مسیرۃ یوم ولیلۃ الا مع ذی محرم منہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حلال نیست مر زنی را کہ ایمان آورده است بخدا و روز آخر کہ مسافرت کند در راہ یک شبانہ روز مگر دین حال کہ ہمراہ باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراہیۃ الوحدۃ فی السفر باب در مکروہ بودن تنہا رفتن در سفر **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثۃ رکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود یک سوار شیطان است و دو سوار دو شیطان و سہ سوار سوار اند **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ عن سعید بن المسیب انہ کان یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشیطان یہم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثۃ لم یہموا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود شیطان قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکہ باشند سہ کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان مترجم گوید مفہی قولہ الراکب شیطان آنست کہ تنہائی و تنہا روی و در سفر از فعل شیطان است سرور این امر آنست کہ شخص واحد مسافر کہ نمیباشد ہمراہ او کسیکہ معاونت کند او را و بر برداشتن بار و در نگاہبانی مال و در خدمت و وقتیکہ سہ کس باشند یا زیادہ بایکدیگر مدد و کاری کنند و بہ نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را جماعت گذارند و اگر تنہا مسافر بمیرد و کسی ندانسته باشد کہ غسل او بدہد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت کند در مال خود و بکہ سپارد و کدام کس بردارد ترکہ او را و در رساند بجانب اہل او و خبر کند ایشان را بمردن او و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و بچینند قماشت تنہائی و فواید جماعت بسیار است و اللہ اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل و بریدن قلایدہا و زہ کمان از گردن شتران **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبرہ انہ کان مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض اسفارہ قال فارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسولا قال عبد اللہ بن ابی بکر حسبت انہ قال والناس فی مقیلہم ان لا یبقین فی رقبۃ بعیر قلادۃ من وتر او قلادۃ الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول ادنی ذلک من العین ابو بشیر انصاری است بود با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در بعض سفرہا او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیامبری را و مردمان در خواب نیمروز خود بودند این مضمون کہ باقی گذاشته نشود در گردن ہیچ شتر قلاده از زه کمان

Digitized by Google

یا گفت هیچ قلاده گریبده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را لبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق
بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر بر رفق ونرمی با شتران
و رغبت دادن در سیر در شب، ونهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبیدة بن سلیمان
عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارک وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه
مالا یعین علی العنف اذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة
فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس
علی الطرق فانها طرق الدواب ومأوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که خدای
و تعالی نرم خوست دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوی مدد که نمیکند از ابا درشت خوی و
که سوار شوید بر ین جانوران بی زبان بآنچه باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فایده پرسیدن دواب باشد
پس اگر بانجه زمین بی گیاه پس خلاص شوید از ان وادی بران جانوران بامغز استخوان آن جانوران یعنی پیش
از انکه لاغر شوند ولازم گیرید در رفتن شب را پس هر آئنه زمین در نور دیده میشود در شب آنقدر که در نور دیده
نمیشود در روز وخود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و
جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید
خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو
یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازو لنا الارض
وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل
والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر واراده میفرمود سفر را میخواند
بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بار خدایا..... تو ئی همراه من در سفر و تو ئی جانشین من در
اهل خانه بار خدایا در نور دبرای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بار خدایا هر آئنه من می پناهم بتو از مشقت
سفر و بدی بازگشتن و بدی نمائش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا
وقتیکه فرود آید در منزلی **مالک** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن
بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

ه قلت
علی هذا اهل العلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه فرود آيد بمنزلى پس بگويد اين كلمات را اعوذ بكلمات الله التامات
الخ يعنى مى پناهم بسخنان خدا كه كامل اند از شر آنچه آفريده است پس هر آئينه حال نشيند كه ضرر نرساند او را چيزى
تا آنكه بكوچ دهد **باب** اذا قضى حاجته فليعجل الرجوع الى اهله وقتى كه ادا كند حاجت خود را بايد كه
شتاب كند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالك** عن سمى مولى ابى بكر عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال السفر قطعة من العذاب يمنع احدكم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضى احدكم نهمته من وجهه فليعجل الى اهله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود سفر
پاره از عذاب است باز ميدارد يكى را از شما از خواب خود و از طعام خود و از آشاميدنى خود پس چون قضيه كند
كسى از شما مقصود خود را از اين جانب خود پس بايد كه زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **كتاب الرقاق**
رقايق در اصطلاح اهل حديث آن احاديث را گويند كه مرقق دلهاى مردمان باشد از بيان آيات قدرت
وعظمت خدا تعالى و بيان تقلب دنيا و فضايل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بيان عذاب قبر و هول حشر و ذكر
جنت و نار و بيان فضيلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نكوهش خلق بد و مانند آن **باب** كل
شئ بقدر هر چيز بتقدير الهى است **مالك** عن زياد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس اليمانى
انه قال ادركت ناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يقولون كل شئ بقدر قال طاوس
وسمعت عبد الله بن عمر يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل شئ بقدر حتى العجز والكيس
طاوس گفت يافتم جماعتى از اصحاب آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه ميگفتند هر چيز بتقدير الهى واقع ميشود و
بر حسب آن ظاهر ميگردد و گفت طاوس شنيدم از عبد الله بن عمر كه ميگفت فرمود رسول الله صلى الله
عليه وسلم هر چيزى بتقدير الهى است حتى احمقى و دانائى مترجم گويد رضى الله عنه ايمان بقدر فرض لازم است و
آن آنست كه اعتقاد كند كه حق تعالى پيدا كننده اعمال بندگان خود است نيك باشد آن افعال يا بد نوشته است
آن افعال را بر ايشان در لوح محفوظ پيش از آنكه پيدا كند ايشان را و بنده را كاسب و اختيار است و كسب
و اختيار بنده نيز مخلوق اوست تعالى پيدا ميكند آن را خدا تعالى وقتيكه كسب مى نمايد و اختيار ميكند **باب**
احتجاج آدم وموسى فى القدر در بيان خصام حضرت آدم و حضرت موسى عليهما السلام در باب قدر
مالك عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال احتج
آدم وموسى عند ربهما فحج آدم موسى فقال له موسى انت آدم الذى اغويت الناس واخرجتهم من الجنة

لا قدر
الايمان بالقدر فرض
ونفى وهو ان يعتقد
ان الله تعالى خالق افعال
العباد خيرها وشرها كتبها
علم في اللوح المحفوظ
قبل ان يخلقهم والعبد
كسبها واختيارها وكسبه واختياره
مخلوق لخالقه الله تعالى
حالة الكسب واختياره

فقال آدم انت موسی الذی اعطاه الله علم کل شیء واصطفاه علی الناس برسالتہ قال نعم قال افتلومنی
علی امر قدر علی قبل ان اخلق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود مناظرہ کردند بایکدیگر آدم و موسی پس غالب آمد
آدم بر موسی پس گفت موسی آدم را تو آن آدمی کہ گمراہ کردی مردمان را و بر آوردی ایشان را از بہشت پس گفت آدم را
آدم تو آن موسائی کہ دادہ اند او را خدا تعالی دانش ہر چیز و برگزیدہ او را بر مردمان بہ پیغامبری خود گفت آری گفت
آدم ملامت میکنی مرا بر کاریکہ مقدر شدہ بر من پیش از آن کہ آفریدہ شوم **باب** اخذ المیثاق من ذریۃ
آدم علیہ السلام و بیان گرفتن عہد خدا تعالی از اولاد آدم علیہ السلام **مالک** عن زید بن اسلم عن
عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب انہ اخبرہ عن مسلم بن یسار الجہنی ان عمر بن الخطاب سئل
عن ہذہ الآیۃ واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظہورہم ذریتہم واشہدہم علی انفسہم الست بربکم قالوا
بلی شہدنا ان تقولوا یوم القیمۃ انا کنا عن ہذا غافلین قال عمر بن الخطاب سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یسأل عنہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تبارک وتعالی خلق آدم ثم مسح
ظہرہ بیمینہ فاستخرج منہ ذریۃ فقال خلقت ہؤلاء للجنۃ وبعمل اہل الجنۃ یعملون ثم مسح ظہرہ
فاستخرج منہ ذریۃ فقال خلقت ہؤلاء للنار وبعمل اہل النار یعملون فقال رجل یا رسول اللہ ففیم العمل
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تبارک وتعالی اذا خلق العبد للجنۃ استعملہ بعمل اہل الجنۃ
حتی یموت علی عمل من اعمال اہل الجنۃ فیدخلہ بہ الجنۃ واذا خلق العبد للنار استعملہ
بعمل اہل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اہل النار فیدخل بہ النار عمر بن خطاب را پرسیدہ شد از معنی این آیۃ
واذ اخذ ربک الآیۃ پس گفت عمر بن خطاب شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ سوال کردہ شد آنحضرت
را صلی اللہ علیہ وسلم از تفسیر این آیۃ فرمود ہر آئینہ خدا تعالی آفرید آدم را بعد ازان رسانید بر پشت او دست
خود را پس بر آورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را برای بہشت و بکردار اہل بہشت کار
کنند بعد ازان دست دیگر رسانید بر پشت او پس بر آورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را
برای دوزخ و بکردار اہل دوزخ کار کنند پس گفت مردی یا رسول اللہ پس در چہ حساب ست عمل پس فرمود
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ خدا تعالی وقتی کہ آفریند بندہ را برای بہشت عامل کند او را بعمل اہل
بہشت تا آنکہ بمیرد بر کرداری از کرداراہل بہشت پس داخل کند او را بسبب آن عمل بہ بہشت و وقتیکہ آفریند
بندہ را برای دوزخ عامل کند او را بعمل اہل دوزخ تا آنکہ بمیرد بر کرداری از کرداراہل دوزخ پس

داخل کند اورا السبب آن عمل بدوزخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق است باسباب ومسببات وبسببیت آنها دفعة پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت بسببیت اسباب نمیکند واسباب معارضه نمی نمایند فتدبر **باب** کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة اسلام **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحسون من جدعاء قالوا یا رسول الله ارایت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام پدران پدر و مادر او یهودی میسازند او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم مادهٔ شتر متولد میشود جانور تام الخلق آیا می بینی در روی هیچ جانور گوش وبینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا او را نیز دانست بآنچه عمل میکرد **باب** کل ما یکون فهو بارادة الله وخلقه ولا یقال مطرنا بنوء کذا هر چه واقع میشود آن بارادت خدا تعالی است وآفرینش او گفته نشود باران باریده شد بر ما بنزول فلان ستاره **مالك** عن صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلك کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد ما را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه باز گشت از نماز روی آورد بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا ورسول او دانا ترست فرمود که خدا تعالی بوقت صبح در آمد از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن وکافر بمن پس اما کسیکه گفت باران آمد ما را بفضل خدا ورحمت او پس او مؤمن است بمن وکافر است بستاره واما کسیکه گفت باران آمد ما را بنوء فلان وفلان پس آن شخص کافر است بمن وباور دارنده بکوکب **مالك** انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الایة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما یمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد وحال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت یاران سپید بامزد رفتم بعد ازان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیه یعنی آنچه میکشاید خدا یتعالی
برای مردمان از نعمتها پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه بازمیدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
ازان **باب** لا مانع لما اعطی الله وکل شیء عنده بمقدار میگفت منع کننده نیست چیزیرا که داده
است خدا یتعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالک** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی
لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی هر که را خدا توانگر گردانیده است ترا توانگری نفع نمیکند
الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویة بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان میگفت کس بازدارنده نیست چیزیرا که خدا یتعالی داده است و میگفت کس عطا کننده نیست
چیزیرا که نداده است خدا یتعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از قضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که را داده فرماید خدا یتعالی در حق او نیکی دانش مند گرداند او را در علم دین بعد ازان گفت معاویة شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بن چوبهای منبر **مالک** انه بلغه انه کان یقال
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیئا اتاه ولا قدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن
دعا ولیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسید که گفته شد در زمان سلف ستایش کن خدا یرا که آفریده هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا یرا که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که دیر تا خیر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرموده برای
او پس است خدا و کفایت کرده شنید خدا یتعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادی والقابض در بیان آنکه خدا یتعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالک**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان
الله هو الهادی والقابض عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آینه خدا یتعالی اوست راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالک** انه بلغه
انه کان یقال ان احدا لن یموت حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب خبر رسید مالک که گفته میشد
در زمان سلف هر آینه میگیرد نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب معیشت میرحم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در دل شخص چیزی از مکاسب غالب آمد باید که نظر کند
بعقل و احتیاط اگر موافق شریعت باشد کند و الا ترک نماید و الله اعلم **باب** لا یعتد بعمل شرعا

قلت لا تناقض عمل الخ قلت من فضل الله الخ قلت الرزق بالحقیقة الخ قلت الاجمال لیس بواجب و الاسباب العادیة الخ قلت قال الکافة الخ ۲۰۶ حدیث مرفوع روی من وجوه صحاح ومعضلة الاجمال فی الطلب الخ هاهنا جواب عما یقال الخ لیس من الکمالات الخ عقل هل یراعی الشرع الخ امر لا فائدة فی افشائها الخ

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل رياء او عادة روى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات وبيان آنكه فايده مند نميشود وهيچ عملى از روى شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را براى خداتعالى وكند آنعمل را براى نمودن مردم يا از روى عادت مالك روايت كرده است در غير روايت يحيى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى معتبر نيست اعمال مگر بنيتها **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابى صالح السمان عن ابيهريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذى هى له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطالها في مرج او روضة فما اصابت في طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت منه لم يرد ان يسقى به كان ذلك له حسنات فهى له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق الله في رقابها ولا ظهورها فهى لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهى على ذلك وزر وسئل النبى صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل على فيها شئ الا هذه الاية الجامعة الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود گله اسپان سه قسم است براى مرد سبب حصول اجر است وبراى مرد ديگر پرده است يعنى پناه است از فقر و سوال و وزرى و مانند آن وبر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براى او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را در راه خداتعالى پس رسن بست براى آن در سبزه زارى يا در بوستانى پس هر چه بكارد بردوران رسن خود از آن سبزه زار يا از آن بوستان باشد براى آنشخص حسنها و اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس بشتاب روان شود يك يا دو شتاب رفتنى يا دو يا سه شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگين آن اسپان نيكوئيها باشد براى آنشخص و اگر اسپان گذر كنند بر نهرى پس آب نوشند از آن نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خوانند آنها را از آن نهر باشد اين آب خوردن براى آن شخص نيكيها پس گله اسپان در اينصورت براى آن شخص سبب حصول اجر است و مردى هست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا و بجهة پرهيزگارى و فراموش نكرد حق خداتعالى در گردنهاى اسپان و نه در پشتهاى اسپان پس گله اسپان در اينصورت براى آن شخص پرده هست و مردى هست كه بست اسپان را بجهة حصول خودستائى و خودنمائى و بجهة دشمنى كردن با اهل اسلام پس گله اسپان در اينصورت بر آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرو نيامده است

فائدة عليه هذا اهل العلم الكريم الارض الواسعة ذات نبات كثير الطويل والقليل بالكسر الحبل الطويل يشد احد طرفيه في وتد او غيره والطرف الاخر قيد الفرس بكسر القاف وفتحها وجمعه اقياد والشقة بكسر الشين المشقة والتاوة المعاداة

برسن در باب خران چیزی الا این آیة که جامع صور تهای بسیار است تنها است در جامعیت خود من یعمل الآیة یعنی
هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
ببیند آن را **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المومن تقویه ودینه
حسبه ومروته خلقه والجراة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجری
یقاتل عمن لا یوثب به الی دخله والقتل خیر من الخوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جرات و بزدلی طبیعتی
ست می نهد خدا یتعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرات قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز نمیگردد اندازه را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا یتعالی **باب** ثواب الوضوء و بیان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض قالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء وفرط
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد بشما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه ما اگر خواسته است خدا
تعالی بشما الحق شویم بعد ازان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
ومن فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند یا رسول الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید بانها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **مالك**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

له قلت
التحریر والطیبة
والخلق والجسم
غرائز یضعها
الله حیث
یشاء
ج ۲

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل
وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من
حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح برأسه خرجت الخطايا من رأسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل
رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته
نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند برمى آيد گناهان از دهان او
وچون بيني مى افشاند برمى آيد گناهان از بيني او پس چون مى شويد روى خود را برمى آيد گناهان از روى او تا
حدا نكه برمى آيد از زير پلكهاى چشم او پس چون مى شويد دستهاى خود را برمى آيد گناهان از دو دست او تا آن حد
كه برمى آيد از زير ناخنهاى او پس چون مسح مى كند سر خود را برمى آيد گناهان از سر او تا آنحد كه برمى آيد از گوشهاى او پس چون
مى شويد دو پاى خود را برمى آيد گناهان از پاهاى او تا آن حد كه برمى آيد از زير ناخنهاى او وفرمود بعد از ان مى
باشد راه رفتن او بسوى مسجد ونماز گذاردن او زيادة براى او **مالك** عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن
ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت
من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من

يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مومن درين شك راوى است پس بشويد روى خود را
برمى آيد از روى او گناهى كه بسوى او نظر كرده بود بچشمهاى خويش يعنى هر گناهى كه حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حلال
برمى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب يا گفت كلامى ديگر هم معنى اين شك راوى است پس چون بشويد
دو دست خود را برمى آيد از دو دست او هر گناهى كه گرفته است او را دو دست او يعنى حاصل شده است از
گرفتن بدست برمى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب تا حديكه برمى آيد اين بنده مومن صافى شده از
جميع گناهان ودر روايت بغوى زيادة است كه فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر
الماء يعنى پس چون بشويد دو پاى خود را برآيد هر گناهى كه رفته است بسوى آن دو پاى او يعنى حاصل شده است از مشى
باب يا آخر چكيدن آب **باب** ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بيان ثواب كسيكه برآيد از خانه
خود واراده كند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن
وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه فى صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

يمحو عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا
ابا هريرة قال من اجل كثرة الخطى ابو هريرة ميگفت كسيكه وضو بكند پس نيك كند وضو خود را يعنى برعايت اركان
واسباغ بعد ازان برآيد قصد كننده بسوى نماز پس هر آينه او در نماز خود ست تا وقتى كه قصد ميكند بسوى نماز و هر آينه
نوشته ميشود براى او يكى از دو گام او يك حسنه و محو كرده ميشود ديگر گام او گناهى پس وقتيكه ميشنود يكى از شما اقامت
را پس بايد كه شتاب نرود پس هر آينه بزرگترين شما از روى اجر كسى ست كه دورتر ست از روى خانه يعنى مسافت
خانه او تا مسجد دورست گفتند چه سبب يا ابا هريرة يعنى زيادتى اجر گفت از جهت زيادتى گام ها **مالك**

عن سمى مولى ابى بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الى المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيرا
او ليعلمه ثم رجع الى بيته كان كالمجاهد فى سبيل الله رجع غانما ابو بكر بن عبد الرحمن ميگفت هر كه در نصف
نخستين روز برود و بسوى مسجد يا در نصف آخرين روز برود و بسوى مسجد ارادة نميكند غير مسجد را تا بخواند علم خير يا تعليم
كند آن را بعد ازان باز گردد و بسوى خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالى كه باز گشته است غنيمت حاصل كرده

باب مثل الصلوة فى تكفير الخطايا بيان صفت نماز در تكفير گناهان **مالك** انه بلغه عن عامر
٢١٠ بن سعد بن ابى وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة
فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم
يكن الآخر مسلما قالوا بلى يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريكم
ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر عذب غمر ببابه احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات
فما يرون ذلك يبقى من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابى وقاص گفت بودند دو شخص
برادر يكديگر پس مرد يكى از ايشان پيش از برادر خود بچهل شب پس ذكر كرده شد فضيلت شخص اول نزد يك آنحضرت
صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا نبود آن شخص ديگر مسلمان گفتند آرى يا رسول الله
مسلمان بود و بيم باك نبود در وى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم و چه چيز مطلع ساخت شما را بمقامى
كه برسانيد او را بآن مقام نماز او جز اين نيست كه صفت نماز مانند صفت نهرى شيرين عميق است پيش در وازه
يكى از شما در مى آيد در وى هر روز پنج بار پس چه چيز را مى بينيد كه ميگذارد از آن غسل كمر را از چرك بدن وى
پس هر آينه شما نميدانيد مقامى را كه برسانيد او را بآن مقام نماز وى **باب** اول ما ينظر فيه من عمل العبد
الصلوة اول چيزيكه نظر كرده شود در وى از عمل بنده نماز ست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغه

ان اول ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود در ان از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
كرده شد نماز را از وي نظر كرده خواهد شد در آنچه باقي مانده است از عمل او واگر نكرده قبول نشد نماز را از وي نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد واحاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد وعمل كنيد وبهترين اعمال شما نماز است ومداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل بتحريم گويد
رضي الله عنه هر شخصي را بر خلقي آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خداي تعالى صرف كند استقامت وي باشد و
اگر در شهوت وغضب افگند اعوجاج وي باشد وطاعت خداي تعالى بغير خلقي كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصي را بر شجاعت وجرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياست
وپادشاهي صرف كند وبال او باشد وشخصي ديگر را بر حلم وانجام آفريده اند اگر حلم براي خدا كند كمال اوست
واگر براي خوف از اعادي باشد وبال اوست وهمچنين ذكاوت وبلادت وغير آن وتفصيل آن طولي دارد و ٢١١
در رواية ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجابي واعلموا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براي نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكي از شما بعد از ان نشست بر جاي نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بروي ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بروي پس اگر برخاست از جاي نماز كردن خود پس نشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وي در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر وبيان جمع شدن فرشتگان شب وروز در وقت نماز فجر ونماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسالهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم

از پی یکدیگری آیند و میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز با هم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد از ان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند و میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او داناتر است
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حالیکه نماز میگذاردند و آمدیم بایشان در حالیکه نماز میگذاردند **باب**
فضل خصال سما یتعلق بالصلوة و در بیان فضیلت خصلتی چند از انچه متعلق اند به نماز **مالك** عن یحیی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس
ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا ولو یعلمون ما فی التهجیر
لاستبقوا الیه ولو یعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند در ان و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر میدانستند فضلی که
در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هر آئینه مسابقی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضیلتیکه در حضور
نماز عشاء و نماز صبح است هر آئینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد
باب فضل سورة الفاتحة و در بیان فضیلت سورهٔ فاتحه **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب ان ابا سعید مولی
عامر بن کریز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادی ابی بن کعب وهو یصلی فلما فرغ من صلوته وضع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده علی یده وهو یرید ان یمر من باب المسجد فقال انی لارجو ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورة ما انزل فی التوراة
ولا فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلك ثم قلت یا رسول الله السورة
التی وعدتنی بها فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال وقرأت علیه الحمد لله رب العلمین حتی انتهیت
الی آخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هذه السورة وهی السبع المثانی والقرآن العظیم
الذی اعطیته رسول الله صلی الله علیه وسلم مذاکره ابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود در حضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را بر دست او حال
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود هر آئینه من امید وارم که نه برآئی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعده بعد ازان گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا بآن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

لا قلت
ان یستهموا ان
یقرعوا التهجیر
التبکیر فی الصلوة
فی الحاجة ثم قیل
لمطلق التبکیر
۲۱۲
حبو السکون الباء
ای مشیا علی
الیدین والرکبتین ۱۲

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم الحمد رب العالمین تا آنکہ رسیدم بآخر آن پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این
ست آن سورۃ موعودہ وہمانست سبع مثانی وقرآن عظیم کہ داوہ شدہ ما مالک عن العلاء بن عبد الرحمن
بن یعقوب انہ سمع ابا السائب مولی ھشام بن زھرۃ یقول سمعت اباھریرۃ یقول سمعت رسول اللہ صلعم یقول
قال اللہ تعالی قسمت الصلوۃ بینی وبین عبدی نصفین فنصفھا لی ونصفھا لعبدی ولعبدی ماسال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرءوا یقول العبد الحمد للہ رب العالمین یقول اللہ تعالی حمدنی عبدی
یقول العبد الرحمن الرحیم یقول اللہ تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالک یوم الدین یقول اللہ مجدنی
عبدی یقول العبد ایاک نعبد وایاک نستعین فھذہ الآیۃ بینی وبین عبدی ولعبدی ماسال یقول
اھدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیھم غیر المغضوب علیھم ولا الضالین فھؤلاء لعبدی
ولعبدی ماسال فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قرارت سورۃ
فاتحہ را درمیان خود ودرمیان بندہ خود ودو نیمہ پس نصف آن مرست ونصف آن بندہ مراست وبندہ مرا
آنچہ سوال میکند فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بخواہید میگوید بندہ الحمد للہ رب العالمین میگوید خدا تعالی
ستایش گفت مرا بندہ من میگوید بندہ الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بندہ من میگوید بندہ مالک
یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بندہ من میگوید بندہ ایاک نعبد وایاک نستعین میگوید خدا تعالی این آیت
مشترک ست میان من ومیان بندہ من وبندہ مرست آنچہ طلب میکند وبندہ میگوید اھدنا الصراط المستقیم الآیۃ
میگوید خدا تعالی پس این کلمات بندہ مرست وبندہ مرست آنچہ سوال میکند **باب** فضل قل ھو اللہ احد و
فضیلت سورۃ قل ھو اللہ احد **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن ابی صعصعۃ عن ابی سعید الحدری انہ سمع
رجلا یقرء قل ھو اللہ احد یرددھا فلما اصبح جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکر لہ ذلک وکان
الرجل یتقالھا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ انھا لتعدل ثلث القرآن ابو سعید
خدری شنید مر وبرا کہ میخواند قل ھو اللہ احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکہ صبح کرد آمد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
وگویا آن شخص شنوندہ کہ عبارت از ابو سعید ست قلیل میدانست آن سورہ را پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قسم بذات پاکی کہ نفس من بدست اوست ہر آئینہ این سورہ برابر سیوم حصہ قرآن میشود **مالک** عن عبید
اللہ بن عبد الرحمن عن عبید اللہ بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انہ قال سمعت اباھریرۃ یقول اقبلت
مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فسمع رجلا یقرء قل ھو اللہ احد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

۲۱۳ البادی والمستعاذ بالعبد به واقراره بالعبادة له وثلث منها بسوله الوجود عاء ۱۲

وجبت فسالت ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت
ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فاثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريرة گفت آمدم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس شنيد آنحضرت
صلى الله عليه وسلم شخصى را كه ميخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم واجب شد پس سوال
كردم آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفتم چه چيز واجب شد يا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هريره
پس قصد كردم كه بروم بسوى آن شخص پس بشارت دهم او را بعد ازان ترسيدم كه فوت شود طعام چاشت همراه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس اختيار كردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم بسوى
آنمرد پس يافتم او را كه رفته بود **باب** فضل تبارك الذي بيده الملك وبيان فضيلت سوره ملك **مالك**
عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك
الذي بيده الملك تعادل عن صاحبها حميد بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر يكسوم قرآن است
ورتواب وتبارك الذي بيده الملك خصومت ميكند از طرف خواننده خود يعنى شفاعت ميكند تا عذاب قبر باو
دور دفع ميكند از خواننده خود **باب** فضل انا فتحنا لك وبيان فضيلت **مالك** عن زيد بن اسلم
عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسال
عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك
امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت
بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي
قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه
فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا
رسول الله صلى الله عليه وسلم سير ميكرد در بعض سفرها خود وعمر بن الخطاب نيز سير ميكرد همراه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم در وقت شب پس سوال كرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از چيزى پس جواب نداد او را
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز سوال كرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس جواب نداد او را بعد
ازان باز سوال كرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود كم كند ترا مادر تواى عمر تشويش دادى آنحضرت را صلى الله
عليه وسلم سه بار در هر بار جواب نميداد ترا گفت عمر پس جنبانيدم شتر خود را تا آنكه شدم پيش پيش مردمان و ترسيدم

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بر وی پس فرمود هر آئینه فرود آمده بر من امشب سورتی هر آئینه آن سورة دوست ترست نزدیک من از هر چه روشن شده است بر وی آفتاب بعد از ان خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**

عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند ملیککم وخیر لکم من اعطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء را یا خبر ندهم شما را بهتر ین عملهای شما و بلند کننده ترین اعمال شما در جات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک بادشاه شما و انچه بهتر ست شما را از زر دادن طلا و نقره بهتر ست شما را از انکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خدا ست و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل نکرده ست فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب** ۲۱۵

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده ثنا گفته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب وخوب تر اند از جهت امید داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ..... ولا حول ولا قوة الا بالله عماره بن صیاد سنید سعید بن مسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئینه آنها گفتن بنده ست این کلمات را الله اکبر و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ..... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی فضیلت گفتن کلمه الحمد لله **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

یکبار من ورکعة رفاعة بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما ترا ست ستائش آنستائیشی که بسیار است وپاکیزه و برکت نهاده شده در آن پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این سخن گوینده اکنون گفت آمرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه دیدم سی و چند فرشته راشتابی میکرد بنویسند این کلمات تا کدام یک از اینها بنویسد آنرا نخستین همه **باب** فضائل الدعا و بیان فضائل دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدایتعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم دعاشمارا **مالک** عن زید بن اسلم انه کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث اما ان یستجاب له واما ان یدخر له واما ان یکفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعاکننده که دعا میکند مگر که میباشد حال او یکی ازین سه خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا او یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود از وی گناهان او **باب** العزم فی المسئلة و بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالک** عن الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقولن احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی ان شئت اللهم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال را پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء و بیان مکروه بودن شتاب طلبی در دعا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یستجاب لاحدکم مالم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نه کرده ست میگوید هر آئینه دعا کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا یجهر فی الدعاء ولا یخافت به مسنون است در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آنرا **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال انما انزلت هذه الآیة ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا فی الدعاء عروه گفت از راه شمار این آیه ولا تجهر بصلوتک الآیة در باب دعا معنی آیه این ست بلند مخوان نماز خود را و این همه پست مخوان آنرا و بجوئی میان این و آن راهی یعنی توسط در میان جهر و اخفا **باب** کلمات مبارکات و وصیت من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلمات بابركاتي كه بروايت كرده شده از دعاء آنحضرت صلى الله عليه
وسلم واصحاب او وما لك عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو
فيقول اللهم فالق الاصباح وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من
الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد پس ميگفت اللهم
فالق الاصباح الخ يعني اى بارخدايا اى شكافنده صبح اى گرداننده شب را وقت آرام واى گردانيده آفتاب
وماه را زاده بحساب مقرر اداكن ازمن قرض مرا وبي نيازكن مرا از فقر وبهره مندكن مرا بشنوائى من وبينائى
من وقوت من در راه خود وما لك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم
اني اسئلك بفعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك
غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد وميگفت بارخدايا بدرستيكه من سوال ميكنم ترا كردن كارهاى
نيك وترك نمودن كارهاى ناپسند ودوستيدن درويشان مردمان فتنه را پس قبض كن مرا بسوى خود بغير
فتنه وما لك انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان يقول اللهم اجعلني من امة المتقين عبد الله بن عمر دعا ٢١٧
گفت اى بارخدايا گردان مرا از جمله پيروان يعني پرهيزگاران وما لك انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم
من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برميخاست درميان
شب پس ميگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها تو زنده برپادارنده وتدبير كننده عالم باب فضل
الثلث الاخير من الليل در بيان فضائل سيوم حصه از آخر شب مالك عن ابن شهاب عن ابي
عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل
ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخر فيقول من يدعوني فاستجيب
له ومن يسالني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فرود آيد پروردگار
ما هر شبي بسوى آسمان دنيا نزديك وقتيكه باقي ميماند سيوم حصه آخر شب پس ميفرمايد كيست كه دعا كند بجناب من
پس قبول كنم دعاء او را وكيست كه سوال كند از من پس بدهم او را وكيست كه طلب آمرزش گناهان كند از من
پس بيامرزم گناهان او را باب تدبير الله تعالى العظام بالليل مالك عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليلة من الخزائن
وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلى الله

علیہ وسلم برخاست و بعضی از وقات شب پس نظر کرد بکرانہ آسمان پس فرمود چہ قدر کشادہ است خدا تعالیٰ این
از نظر انہا و چہ قدر واقع شدہ است در زمین از قسمہا بسیار باشند زن لباس پوشیدہ در دنیا برہنہ در روز
قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرہا مترجم گوید احادیث و آیات متظاہر اند کہ حقتعالیٰ بادصف تعالی از
زمان و زمانیات تخصیص فرمودہ است بعضی از منہ را ببعضی وقایع و اینقدر از ضروریات است کہ بتواتر ثابت
و نیز از ضروریات ثابت است کہ وقت آخر شب عمدہ اوقاتی است کہ بندگان در آنوقت بپروردگار نزدیک
میشوند و نزول رحمت اللہ در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظہور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و
تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و در بین حدیث دلیل است بر آنکہ معانی مصور میشوند
در عالمی فوق عالم ناسوت و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس کہ نہایس فتح خزائن و نزول فتن کہ بعد از رحلت
آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت و اللہ اعلم **باب** فضل صلوۃ اللیل و بیان
فضیلت قیام شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال یعقد الشیطان علی قافیۃ راس احدکم اذا ہو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدۃ علیک لیل
طویل فارقد فان استیقظ فذکر اللہ انحلت عقدۃ فان توضا انحلت عقدۃ فان صلی انحلت عقدۃ
فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ میزند
شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکہ بخواب میرود سہ گرہ و میکند بجای ہر گرہ این کلمہ را علیک لیل طویل فارقد
یعنی باقی ماندہ است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود پس یاد کند خدا را انکشادہ گردد یک
گرہ پس اگر وضو کند کشادہ گردد گرہ دیگر پس اگر نماز گذارد کشادہ گردد گرہ دیگر پس صبح کند بانشاط و نفس
دلی و اگر چنین نکند صبح کند پریشان دل و کسلمند شدہ **باب** الشہداء سبعۃ سوی القتل فی سبیل اللہ
شہید ان ہفت کس اند سوای قتل در راہ خدا تعالیٰ **مالک** باستنادہ فی قصۃ عیادۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
عبد اللہ بن ثابت وصیاح النسوۃ علیہ قالت ابنتہ واللہ ان کنت لارجو ان تکون شہیدا فانک قد
کنت قضیت جہازک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ قد اوقع اجرہ علی قدر نیتہ و
ما تعدون الشہادۃ قالوا القتل فی سبیل اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشہداء سبعۃ
سوی القتل فی سبیل اللہ المطعون شہید والغریق شہید وصاحب ذات الجنب شہید والمبطون شہید والحرق شہید
والذی یموت تحت الہدم شہید والمرءۃ تموت بجمع شہیدۃ گفت دختر عبد اللہ بن ثابت قسم بخدا کہ من

انعامات مع شیء یجوز فیہا غیر منفصل منہا بحیث یحتمل الحمل والکفارۃ والنشوز بحیث یحتمل قتیل صاحبنا و سبیل اللہ ثم قتیل انتم فقیل لمن مات بشدۃ واقعۃ فان اللہ تعالیٰ تفضل علی امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فجعل مثل ما للشہید للمیت و شہیدۃ الذات جمع و زیادۃ فی اجورہم و کرمہ العدد ہنا لا یبنی للحصر ١٢

امید میدشتم که باشی تو شهید پس هر آئنه تو میکردی سامان جهاد را این فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئنه حق تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز برانگیزاند شما را شهادة گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهید آن هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شهید است
و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الجنب شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها از الکی میکنند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت ذوج
النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی
الشوکة إلا قص بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه عوض آنداده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابی بعصصة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله
ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند باخدا تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب وحمد فی مرضه و بیان ثواب بیمار و آنکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارک وتعالی الیه ملکین فقال انظروا ماذا یقول
لعوّاده فان هو اذا جاءه حمد الله واثنی علیه رفع ذلک الی الله وهو اعلم فیقول لعبده علی ان انا توفیته

قلت حاشیه
ای فی ابتدء خاصته ۱۲

ان ادخل الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه
سيئاته ..... رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه بيمار شود بنده ميفرستد بسوى او خداى تعالى دو
فرشته را پس ميفرمايد به بينيد چه چيز ميگويد بيمار پرسى ميكنند گان را پس اگر وى وقتيكه بيمار پرسندگان آمدند پيش او
حمد گفت خداى تعالى را ثنا گفت بروى برداشته شدن اين مقوله بسوى خداى تعالى واو داناتر است پس ميگويد
وعده است بنده مرا بر ذمه من كه اگر قبض كنم روح او را داخل كنم او را در بهشت واگر شفا دهم او را عوض
دهم او را گوشتى بهتر از گوشت او ودخونى بهتر از خون او وزايل كنم از وى گناهان او را **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان رجلا جاءه الموت فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا لك يا
ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لعل الله ابتلاه بمرض يكفر به من
سيئاته مردى رسيد باو موت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت او را مردى هنيئا خوش است او را
بمرد حال آنكه گرفتار نشد به بيمارى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم واى باد بر تو وچه چيز ملزم كرد ترا اگر
خداى تعالى مبتلا ميكرد او را بمرضى زايل ميكرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات
له الاولاد اذا احتسبهم در بيان ثواب كسى كه مرد او را فرزندان وقتيكه طلب اجر كند بصبر بر ايشان
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر براى حلال كردن قسم **مالك**
عن محمد بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابى النضر السلمى ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له حصنة من النار
فقالت امراة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان سه تن از فرزندان پس طلب اجر كنند بصبر بر ايشان مگر
باشند اين فرزندان سپرى براى او از آتش دوزخ پس گفت زنى كه نشسته بود نزديك آنحضرت صلى الله
عليه وسلم يا رسول الله اگر ميرند دو تن فرمود يا دو تن **باب** كلمة تعزية لمن مات له ميت او فات
من يده فات در بيان سخن نفع دهنده براى كسى كه مرد او را ميتى يا گم شد از دست او چيزى **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امراة لى فاتانى محمد بن كعب القرظى يعزينى بها

قلت فنسه بالنصب جوابا لنفى مخلة القسم بفتح الشاة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اى حاجز بالقسم وهو اليمين والمراد بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها وبجملة الجواب على الصراط السبيل يفيد السين واللام هذا

فقال انه كان في بني اسرائيل رجل فقيه عالم عابد مجتهد وكانت له امراة وكان محبا ولها صابا فماتت
فوجد عليها وجدا شديدا ولقي عليها اسفا حتى خلى في بيت وغلق على نفسه الباب واحتجب من الناس
فلم يكن يدخل عليه احد وبن امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لي اليك حاجة استفتيك فيها ليس يجد
فيها الا مشافهتك فذهب الناس ولزمت بابه وقالت مالي منك بد فقال له قائل ان ههنا امراة
اراد ان تستفتيك وقالت ان اردت الا مشافهتك وقد ذهب الناس وهي لا تفارق الباب
فقال ائذنوا لها فدخلت عليه فقالت اني جئتك استفتيك في امر قال وما هو قالت استعرت
من جارة لي حليا فكنت اليسر واعيره زمانا ثم انهم ارسلوا الي فبرا فاؤديه اليهم فقال نعم والله فقالت
انه قد مكث عندي زمانا فقال ذلك احق لورقك اياه اليهم حين اعاروكه زمانا فقالت اي يرحمك الله
افتاسف على ما اعارك الله ثم اخذه منك وهو احق به منك فانصرف ما كان فيه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زني از ان من پس آمد پيش من محمد بن كعب قرظي تعزيت ميكرد مرا در رباب آن زن
گفت هر آئينه سخن آنست كه بود در بني اسرائيل مردي فقيهي عالمي عابدي رياضت كشنده و بود او را زني و
بود شيفته بآن زن و دوست دارنده او پس بمرد آن زن پس غمگين شد بروي بغم شديد و بيافت بروي غمي تا
آنكه تنها شد در خانه و بست بر خود در و دروازه پرده بشد از مردمان پس داخل نميشد بروي هيچكس و هر آينه
زني شنيد اين ماجرا پس آمد پيش او پس گفت هر آئينه مرا بسوي اين فقيه عابد حاجتي هست فتوي طلب خواهم
كرد از وي دران حاجت كفايت نميكند مرا و زان صورت مكرر و بر رسخن گفتن با او پس نشنيدند مردمان
زور دروازه عابد و نرفت آن زن ولازم گرفت دروازه او را و گفت نيست مرا از ملاقات او هيچ چاره
پس گفت پيش آن عابد گوينده كه بر در دروازه زني است اراده كرده است كه طلب فتوي كند از تو و گفت نميخواهم
مگر روبرو سخن گفتن با او پس نرفتند مردمان و او جدا نميشود از در دروازه پس گفت عابد دستوري دهيد او را پس
داخل شد بروي پس گفت هر آئينه آمدم پيش تو سوال ميكنم از تو در كاري گفت عابد چيست آن كار
گفت هر آئينه عاريت گرفتم از زني كه همسايه منست زيوري را پس ميپوشيدم آنرا و عاريت ميدادم آن را
زماني بعد از ان آمد مردمان آدم فرستادند پيش من در رباب آن زيور آيا رد كنم آنرا بسوي ايشان گفت آري
بخدا قسم پس گفت هر آئينه آن زيور رنگ كرده بود نزد يك من زماني پس گفت عابد اين رنگ كردن
زيور نزد يك تو اولي تر ميكند رد تو آن زيور را بايشان وقتيكه عاريت داد ند ترا زماني پس گفت آنزن

ليس في كلامه ما دل على انه من المعارة انما هو من جهته ٣٢١ ضرب المثل لا يدخل في مفهوم الكلمة كان قولك زيد اسد الا الرد انه يقوم مقام ليس كذا بل واذا الرد انه يكون المعنى فذلك كذا ١٢

ای عابد رحم کنادخترا آیا افسوس میکنی برچیزیکه عاریت داد ترا خدایتعالی بعد ازآن گرفت ازا ازتو واو مالک ترست ازو بنسبت تو پس عابد بنباشد آنچه در وی بود و نفع داد او را خدایتعالی بسبب سخن ازن مالک فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصیام الطیب عند الله من ریح المسک انه یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوترست نزد یک خدایتعالی از بوی مشک خدایتعالی میفرماید جزاین نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا میدهم بعوض کردن او را باب فضل شهر رمضان در فضایل ماه رمضان مالک عن عمر ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان گشاده کرده میشود دروازهای بهشت وبسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند دیوان باب فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفرله ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده شود برای او آنچه گذشت پیش ازان از گناهان او باب فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر مالک انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله وما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار امته ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک شنیده از شخصی که اعتماد وثقت بر و از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدایتعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدایتعالی شب قدر که وی بهترست از هزار ماه باب فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه مالک عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها
له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق
كند صدقه از كسب پاك و قبول نميكند خدا تعالى مگر پاك را جزاين نميباشد كه مى نهد آن صدقه را در دست
خدا تعالى پرورش ميدهد آن را براى آن صدقه دهنده چنانكه پرورش ميدهد يكى از شما بچه اسپ خود را يا بچه شتر
خود را تا آنكه ميشود آن صدقه مانند كوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال كننده را حقى است
اگرچه بيايد بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل
وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهيد سوال كننده را اگرچه بيايد بر اسپ **باب**
الصدقة بالشيء القليل بيان صدقه بچيز اندك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي
الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن
احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقير نداند يكى از شما زنى را كه همسايه
اوست يعنى متروك هديه و اگرچه بسوخته شده هديه كند **مالك** عن زيد بن اسلم عن بن بجيد في الحائط
عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود باز گردانيد مسكين را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة
ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت
عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالك گفت كه خبر رسيد مرا كه زنى مسكينى طلب طعام
كرد از حضرت عائشه و پيش او بود انگور پس فرمود او را يكى را بگير پس بدهد آن را بآن مسكين پس ميديد او
بجانب حضرت عائشه و تعجب ميكرد پس فرمود عائشه تعجب ميكنى چه قدر مى بينى در اين حبه از هم سنگ ذره **باب**
حق الاقارب در بيان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله
فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتى كه قصد كرد بود كه
تصدق كند در راه خدا بسيرحا را هر آئنه من مصلحت مى بينم كه قسمت كنى آنرا در ميان اهل قرابت خود پس گفت
ابو طلحه چنين كنم يا رسول الله پس قسمت كرد آنرا ابو طلحه در ميان نزديكان خود و اولاد عم خود **مالك**
عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلی الله علیه وسلم بیت میمونة بنت الحارث فاذا صباب فیها بیض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الولید فقال من این لکم هذا فقالت اهدته لی اختی هزیلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الولید کلا فقالا اولا تاکل انت یا رسول الله فقال انی تحضرنی من الله حاضرة
فقالت میمونة اسقیک یا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من این لکم هذا فقالت
اهدته لی اختی هزیلة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایتک جاریتک التی استامرتنی فی
عتقها اعطیها اختک وصلی بها رحمک ترجعی علیها فانه خیر لک واخبر رسول الله در خانه میمونه بنت
حارث که یکی از زواج آنحضرت بود وصلی الله علیه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمار است در آنسوسمار بیضه ها ست
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمد شما این طعام گفت میمونه هدیه فرستاد
بن خواهر من هزیله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو
نمیخوری یا رسول الله فرمود هر آئنه حاضر میشود نزدیک من از جانب خدا تعالی حاضر شوند پس گفت میمونه آیا نوشانیم
ترا یا رسول الله از شیری که نزدیک ماست پس فرمود آری پس وقتیکه نوشید فرمود از کجاست شما را این
شیر پس گفت میمونه هدیه فرستاد برای من خواهر من هزیله پس فرمود رسول الله میمونه را آیا دیدی تو آن کنیز
خود را که طلب شهوت کردی از من دور آزاد کردن او نبده او را بخواهر خود و وصل کن با قرابت خود را
تا خدمت کند او را هر آئنه این چیز را بهتر است ترا **باب** فضل کفالة الیتیم فضیلت خبرداری کردن یتیم
مالک عن صفوان بن سلیم انه بلغه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا وکافل الیتیم له او
لغیره فی الجنة کهاتین اذا اتقی واشار باصبعه الوسطی والتی تلی الابهام رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود من وخبرداری کننده وتربیت نمایند یتیم وآن یتیم از آن او باشد یا از غیر او در بهشت مانند این دو
انگشت باشیم وقتیکه پرهیزگاری نماید واشاره فرمود بانگشت وسطی وانگشتی که متصل ابهام ست **باب**
لا یاخذ الصدقة الا باضطرار نگیرد وصدقه الا باضطرار **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما ریسمان خود را پس هیزم کند بر پشت خود بهتر
است از آنکه بیاید در پیش مردی که داده ست او را خدا تعالی از فضل خود یعنی تو اگری پس سوال کند از وی

میدہد او را یا ندہد او را یعنی خیر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو
علی المنبر وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسئلة الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا هی
المنفقة والسفلی هی السائلة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بود
و او ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده است و دست زیرین سوال کننده است **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لیس المسکین بهذا الطواف الذی یطوف علی الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فمن المسکین یا رسول الله قال الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن الناس له فیتصدق علیه
ولا یقوم فیسال الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که برمیگردد بر مردمان
پس بازمیگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مال را که بی احتیاج گرداند او را و او مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و نه می خیزد تا سوال کند از مردمان
مالك عن زید بن اسلم عن ابیه قال قال عبد الله بن الارقم ادلنی علی بعیر من المطایا استحمل علیه امیر
المومنین فقلت نعم جعل من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم انحب ان رجلا بادنا فی یوم حار یغسل لك ما
تحت ازاره ورفغیه ثم اعطاکه فشربته قال فغضبت وقلت یغفر الله لك اتقول لی مثل هذا قال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس یغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری
از شتران صدقه تا طلب کنم از امیر المومنین که سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان
ران و غائه را بعد ازان بدهد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزاد ترا آیا میگوئی مرا مانند
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم خبر این نیست که صدقه وسخ مردمان است میشویند آنرا از خویش **باب**
ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه یقول
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالك
لا ادری ایرفع هذا الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا مالك شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیکند خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای
خدا مگر که برمیدارد او را خدا تعالی مالك گفت نمیدانم که این حدیث بر دسته میشود یعنی نسبت کرده میشود او

حضرت صلی اللہ علیہ وسلم لینہ **باب** فضل الصبر والتعفف عن المسئلۃ در فضیلت صبر و باز ماندن از
سوال **مالک** عن ابن شہاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان ناسا من الانصار
سالوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاعطاہم ثم سالوہ فاعطاہم ثلثا حتی نفد ما عندہ ثم قال
ما یکون عندی من خیر فلن ادخرہ عنکم ومن یستعفف یعفہ اللہ ومن یستغن یغنہ اللہ ومن یصبر
یصبرہ اللہ وما اعطی احد عطاء ھو خیر واوسع من الصبر حماعہ از انصار سوال کردند آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم پس داد ایشانرا بعد ازان سوال کردند پس داد ایشانرا تا سہ نوبت تا آنکہ خرج شد آنچہ نزد یک او بود
بعد ازان فرمود آنچہ میباشد نزد یک من پس ذخیرہ نخواہم کرد آنرا موقوف داشتہ از شما و ہر کہ عفت طلب کند
عفت دہد او را خدا یتعالی و ہر کہ بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا یتعالی و ہر کہ صبر طلبد صابر گرداند او را
خدا یتعالی و نداده است خدا یتعالی بیکسی را عطای کہ وی بہتر باشد و فراخ تر باشد از صبر **باب** ما یباح لہ
من غیر مسئلۃ یاخذہ وما لا فلا تعد نفسک چیزیکہ بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آنرا و آنچہ نیاید پس از پی او
مگرد ان نفس خود را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارسل
الی عمر بن الخطاب بعطاء فردہ عمر فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم رددتہ فقال یا رسول اللہ
الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد شیئا فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
انما ذلک عن المسئلۃ فاما ما کان من غیر مسئلۃ فانما ھو رزق یرزقکہ اللہ فقال عمر بن الخطاب ایما
والذی نفسی بیدہ لا اسال احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلۃ الا اخذتہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء او را پس باز گردانید آنرا عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم چرا باز گردانیدی آنرا گفت یا رسول اللہ آیا خبر نداده بود وی ما را کہ بہتر است ہر شخصی را
از میان ما کہ نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جز این نیست کہ اینحکم در گرفتن بعد سوال
است و آنچہ باشد بغیر سوال پس جز این نیست کہ وی روزی خدا است کہ میدہد آنرا تو خدا یتعالی پس گفت حضرت عمر
قسم بذات پاکی کہ نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آنرا
باب ثلاث یرضی بہا اللہ وثلاث یسخط علیہا اللہ سہ خصلت است کہ رضامند میشود بآنہا خدا یتعالی
و سہ خصلت است کہ خشم میگیرد بر آنہا خدا یتعالی **مالک** عن سہیل بن ابی صالح عن ابیہ ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ یرضی لکم ثلاثا ویسخط لکم ثلاثا یرضی لکم ان تعبدوہ ولا تشرکوا

ثلاث ۱۲ قولہ وان فلن الخ جملہ ای خبر ہای کن جملہ ای خبر ہای کن ۱۲ قولہ ومن یستعفف الخ ای من یطلب من اللہ ان یجعلہ عفیف النفس ۱۲ قولہ یعفہ اللہ ای یجعلہ عفیفا ویتم منۃ الحس ۱۲ قولہ ومن یستغن الخ ای یجعلہ غنی النفس ۱۲ قولہ ومن یصبر الخ ای یثبتہ علی الصبر ۱۲ قولہ عن المسئلۃ ای عن طلبہا ۱۲ قولہ ومن یتصبر ای یتکلف لطلب الصبر جملہ ۱۲ قولہ یصبرہ اللہ ای یعطیہ الصبر ۱۲

بر شیئا وان تعتصموا بحبل الله جمیعا وان تناصحوا من ولاه الله امرکم ویسخط لکم قیل وقال واضاعة
المال وکثرة السوال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه خدا تعالی پسند میکند در حق شما سه خصلت را
وناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او
چیزی را و آنکه چنگ زنید بر سن خدا تعالی همه یک جا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هر که والی ساخت خدا تعالی او را بر
شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فایده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و
ضایع کردن مال و بسیاری سوال ترجم گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول
الله است صلی الله علیه وسلم واختلاف نکردن در عقاید اسلامیه و در چیزیکه حکم آن از شرع واضح شده
باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام وخوض در گفتگوهای بیهوده است ومراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
وصرف نمودن در معاصی است وکثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطه که اصلی نداشته باشد ونیز از
سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة در بیان ثواب حج وعمره **مالک**
عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
عمره تا عمره دیگر کفارت است آن گناهان را که در میان این هر دو بوده است وحج مبرور نیست ازو جزا
مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد بآن چیزی از گناه **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد
بن یحیی بن حبان انه سمعه یذکر ان رجلا اتی ابا ذر بالربذة وان اباذر سأله این ترید فقال اردت
الحج فقال احل بعض عنک غیره قال لا قال فاستأنف العمل قال فرجعت حتی قدمت مکة ثم مکثت
ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقضین علی رجل قال فضاغطت علیه الناس فاذا الشیخ الذی رأیت
بالربذة یعنی اباذر فقال فلما رأنی عرفنی فقال هو الذی حدثتک یحیی بن سعید شنید از محمد بن یحیی بن حبان
که ذکر میکرد مرد یرا که گذشت برابی ذر در ربذه و ابو ذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که برو می گفت قصد
حج دارم گفت آیا مشتاق کرده است ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت
ابو ذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شوند گفت آنمرد پس برآمدم تا آنکه رسیدم بمکه پس درنگ کردم
مدتی بعد ازان ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که ازدحام کرده بودند بر شخصی گفت پس مزاحمت کردم برو
بامردمان پس ناگاه همان پیر است که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابو ذر پس وقتیکه دید مرا بشناخت پس

فقال ... فقال ... فقال ...

گفت سخن همان است که گفته بودم **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان و بیان ثواب عمره در رمضان **مالك**
عن معی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت
انی کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة
فیه کحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت همرآئینه من ساز کرده بودم برای حج پس عارضی شد
آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس همرآئینه عمره در رمضان مانند حج است
باب فضل الجهاد فی سبیل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم
القائم الدائم الذی لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد
کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده نه نیشود از
نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تکفل الله لمن جاهد فی سبیله لا یخرجه من بیته الا الجهاد فی سبیله وتصدیق کلماته
ان یدخله الجنة او یرده الی مسکنه الذی خرج منه بما نال من اجر او غنیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او بیرون نمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی
و باور داشتن وعده های او که داخل کند او را به بهشت یا باز آرد او را بخانه او که برآمده بود از آن با وجود آنچه
حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد فی البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء
یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل علیها رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم استیقظ
وهو یضحك قالت فقلت ما یضحکك یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون
ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوك علی الاسرة یشك اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله
ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحك قالت فقلت یا رسول الله
ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او
مثل الملوك علی الاسرة کما قال فی الاولی قالت فقلت یا رسول الله ادع الله لی ان یجعلنی منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت
من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله عليه وسلم معتاد باينكه وقتيكه ميرفت بسوى قبا داخل ميشد برام حرام بنت
ملحان پس طعام حاضر ميكرد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم وبود ام حرام در نكاح عباده بن صامت پس داخل شد بروى رسول
الله صلى الله عليه وسلم روزى پس طعام خورانيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ونشست سر ميجيد از سر مبارك
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان بيدار شد حال آنكه ميخنديد گفت
ام حرام پس گفتم چه چيز در خنده مى آرد ترا يا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالتيكه غازى
باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنكه بادشاهان باشند نشسته بر تختها يا گفت مانند
بادشاهان نشسته بر تختها شك ميكند اسحق كه كدام كلمه فرمود پس گفتم يا رسول الله دعا كن بجناب خدا تعالى كه معين
كند مرا از جمله ايشان پس دعا كرد براى وى بعد ازان نهاد سر مبارك خود را پس بخواب رفت بعد ازان بيدار
شد خنده كنان گفت ام حرام پس گفتم يا رسول الله چه چيز در خنده مى آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده
شدند بمن در حالتيكه غازى باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنكه بادشاهان باشند نشسته
بر تختها يا گفت مانند بادشاهان نشسته بر تختها چنانكه فرموده بود در مرتبه اولى پس گفتم يا رسول الله دعا كن
بجناب خدا تعالى كه بگيرد مرا از جمله ايشان فرمود تو از جمله نخستينانى گفت الس پس سوار شد در دريا در زمان
معاويه پس افگنده شد از جانور سوارى خود وقتيكه برآمد از ميان دريا پس بمرد **باب** فضل الشهادة
في سبيل الله بيان فضيلة شهادة در راه خدا تعالى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي صالح السمان عن
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لولا ان اشق على امتي لاحببت ان لا اتخلف عن
سرية تخرج في سبيل الله ولكن لا اجد ما احملهم عليه ولا يجدون ما يحملون عليه فيخرجون ويشق
عليهم ان يتخلفوا بعدي فوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيى فاقتل ثم احيى فاقتل رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر نبودى خوف آنكه مشقت افگنم برامت خود دوست داشتمى كه نماندمى پس
پشت هيچ لشكرى كه بيرون مى آيد در راه خدا تعالى ولكن نميابم آنچه سوار كنم ايشانرا بران ونمى يابند چيزيكه
سوار شوند بران تا برايشان دشوار نشود برايشان كه بازمانند از رفاقت من پس دوست داشتم كه من جنگ
ميكردم در راه خدا تعالى پس كشته شوم باز زنده كرده شوم من پس كشته شوم باز زنده كرده شوم مرا پس
كشته شوم **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال والذي نفسي بيده لوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيى فاقتل ثم احيى فاقتل وكان
ابو هريرة يقول ثلثا اشهد بالله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست اوست هر آينه آرزو كردم كه من كارزار كنم در راه خدا تعالى پس
كشته شوم بعد ازان زنده كرده شوم پس كشته شوم باز زنده كرده شوم پس كشته شوم ابو هريره گفت
سه بار گواهي ميدهم بخدا كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه فرمود **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يضحك الله يوم القيمة الى رجلين
يقتل احدهما الآخر كلاهما يدخل الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقاتل
فيستشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ميخندد خدا تعالى التفات كرده بسوي دو شخص ميكشد يكي از ايشان
ان ديگر را هر دو داخل شوند در بهشت كارزار ميكند اين يك در راه خدا پس كشته ميشود بعد ازان رجوع ميكند
ميفرمايد خدا تعالى بران كشنده پس كارزار ميكند در راه خدا پس شهيد ميشود **مالك** عن ابي الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد
في سبيل الله والله اعلم بمن يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجرحه يثعب دما اللون لون
دم والريح ريح مسك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست اوست زخمي
كرده نميشود هيچكس در راه خدا تعالى والا تر است كسي كه زخمي كرده ميشود در راه خدا اگر كه مي آيد روز
قيامت حال آنكه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوي مانند بوي مشك **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رغب في الجهاد وذكر الجنة ورجل من الانصار
يأكل تمرات في يده فقال اني لحريص على الدنيا ان جلست حتى افرغ منهن فرمى ما في يده فحمل بسيفه
فقاتل حتى قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم رغبت فرمود مردمانرا در جهاد و ياد داد ايشان را بهشت
و مردي از انصار ميخورد خرما چند كه در دست او بود پس گفت هر آينه من حريصم بر دنيا اگر بنشينم تا وقتيكه
فارغ شوم ازين خرما پس مينده حيف است آنچه در دست او بود پس حمله كرد و بشمشير خود پس كارزار كرد تا آنكه
كشته شد **مالك** عن يحيى سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ينفق فيه الكريمة
ويياسر فيه الشريك ويطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فان ذلك الغزو خير كله وغزو لا
ينفق فيه الكريمة ولا ييسر فيه الشريك ولا يطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو لا يرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس يك

الكفاف الصحيح
مجموعه دماسائل

غزا آنست که خرج کرده میشود در آن متاع که بخواهند بخوبی صحبت و آسانی میشود و با شریک و قرانبرداری کرده میشود و صاحب امر را
واجب از کرده میشود از فساد پس این غزا خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود در آن متاع نفیس و
بخوبی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود و صاحب امر را در آن واجب از کرده نمیشود از فساد در آن
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا کم نفع و بر او اسیر ریا من قتل فی سبیل الله محتسبا متقبلا مکفر عنه الخطایا الا الدین
بیان آنکسیکه کشته شود در راه خدا بقصد حاصل آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورده باشد بسوی دشمن و از روی گناه از گردن او
عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه انه قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله صابرا محتسبا مقبلا
غیر مدبر اتکفر الله عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلی الله علیه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد
علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آمد مرا خبر داد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده باشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زایل کند خدا تعالی از من گناهان من فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده رونده شد او را باز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باحکم فرمود بخواندن او پس او را باز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی این بار دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زایل کند خدا تعالی گناهان را اگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبریل **باب** وجوب الاعتصام بالکتاب والسنة و بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنة نبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الی هدی بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالک** انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی هدی الا کان له مثل اجر من اتبعه لا
ینقص ذلک من اجورهم شیئا وما من داع یدعو الی ضلالة الا کان علیه مثل اوزار من اتبعه لا ینقص
ذلک من اوزارهم شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر کہ باشد او را مانند اجر کسی ... کہ پیروی او کند و کم نمیکند از اجرہا ایشان چیزی و نیست پیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراہی مگر کہ باشد بروی مانند گناہان ایشان یعنی گناہان پی روان او و ناقص نمیکند از گناہان ایشان چیزے

باب التلطف فی الامر بالمعروف و رحمت ملایمت در امر معروف **مالك** انه بلغه ان عامل

لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا امتنع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه و لا تاخذ منه زکوة

مع المسلمین قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد علیه فاداها بعد ذلك زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه

یذکر له ذلك فکتب الیه عمر ان خذها منه عالی از ان عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد کہ مردے

نمیدہد زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز نرا کہ بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان

گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس واجب شد بروی پس داد بعد ازان زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوے

او و ذکر میکرد برای او این را پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل اگر کہ بگیرد از او از وی **باب** عذاب

العامة بعمل الخاصة اذا قدروا و فی النهی عن المنکر و بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان و قیکہ تقصیر کنند در

نہی از منکر **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله انهلك و فینا

الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمہ زوجه آنحضرت صلی الله علیه و

سلم التماس نمود کرد یا رسول الله آیا ہلاک شویم ما حال آنکہ در میان ما نیکوکاران ہستند پس فرمود آنحضرت صلی الله

علیه وسلم آری وقتیکہ پیدا شود و بسیار زشتی **مالك** عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز

یقول کان یقال ان الله تبارك و تعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة و لکن اذا عمل المنکر جهارا

استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت کہ گفته شدہ در زمان پیشین کہ عذاب نمیکند خدا تعالی عامہ را بر

گناہ خاصہ لیکن وقتیکہ کرده شود کار بد علانیہ مستحق عقوبت شوند ہمہ ایشان **باب** فضل الاعتزال من الناس

اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشہ گیری از مردمان وقتیکہ خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالك** عن

عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول

الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال و مواقع القطر

یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است کہ باشد بہترین مال مسلمانان رمه کہ او

پی رود بسبب آن بلندی کوہہا را و جاہای افتادن قطرہا میگریزد بدین خود از فتنه **مالك** عن عبد

الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبركم بخير الناس منزلا رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلا بعده رجل معتزل في غنيمة يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر ندهم شما را بهترين مردمان از روى منزلت مرد يكه بدست گرفته لگام اسپ خود در راهها ميكند در راه خدا آيا خبر ندهم شما را بهترين مردمان از روى منزلت بعد ازين يعنى بعد آن مجاهد مرديست كه گوشه گرفته است در ميان رمه بر پا ميدارد نماز را وميدهد زكوة را وعبادت ميكند خداى تعالى را تنها وشريك مقرر نميكند با او كسى را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله وترك چيزى كه مشغول ميكند از ياد خداى تعالى **مالك** باسناده اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال يعني لعائشة ردي هذه الخميصة الى ابي جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني هديه فرستاد ابو جهم براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم يك چادر از خز وازا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم وران خميصه نماز پس وقتيكه باز گشت از نماز گفت يعنى حضرت عائشه را باز گردان اين خميصه را بسوى ابو جهم پس هر آئينه من نگاه كردم بسوى علم آن در نماز پس نزديك بود كه مشغولى گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان رجلا من الانصار كان يصلي في حائط له بالقف وادٍ من اودية المدينة في زمان التمر والنخل قد ذللت فهي مطوقة بتمرها ناظر اليها فاعجبه ما راى من تمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفا فسمي ذلك المال الخمسين مردى از انصار نماز ميگذارد در بوستان از آن خود در وادى قف كه وادى ست از اودية مدينه در زمان خرما حال آنكه خرمانيان بسبب بسيارى خوشها سر فرو كرده بودند پس آنخرمانيان طوق پوشانيده شده بودند ميوه را پس نظر كرد آنمرد انصارى بسوى آن خرمانيان پس خوش وقت ساخت او را آنچه ديد از حال ثمر آن خرمانيان بعد ازان باز گشت بسوى نماز خود پس ناگاه وى نميداند كه چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئينه رسيد مرا بسبب مال من فتنه پس آمد پيش حضرت عثمان و وى آنروز خليفه بود پس ذكر كرد پيش او اين امر را وگفت آن بوستان صدقه است پس بنده او را در راه خير پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس ناميده شد آن بوستان بخمسين **باب** سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله هفت كس اند كه در ميدان روز

۲۳۳

خدا تعالی انسان در سایه خود در روزیکه نیست سایه الا سایه او تعالی **مالك** عن حبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفصة بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة
الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلك
وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا فاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی
اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که در روز محشر خدا تعالی ایشان را در سایه خود در روزیکه هیچ سایه نیست
مگر سایه او پادشاه دادگر جوانی که پیدا کرده است در عبادت خدا تعالی و مردیکه دل او باز بسته است به مسجد و میکیم
برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که یکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی
و متفرق شدند بر دوستی و مردیکه یاد کرد خدا تعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردیکه خواند
او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدا تعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه
خدا تعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب**
عقوبت خصال من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم
قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
الا فشی فیهم الدم ولا خفر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدا تعالی در دل ایشان ترس در بیم و ظاهر نشده است زنا در قومی
هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نکرد هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان
خدا تعالی رزق را و حکم نکردند هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ
قومی عهد را مگر مسلط میکند خدا تعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله و بیان فضیلة
باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالی
یقول یوم القیمة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

۲۳۴

فرمود هر اینجا تبارک وتعالی میفرماید روز قیامت کجا اند بایکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشانرا در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالک** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب برّاق الثنایا واذا الناس معه
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبک فی الله فقال الله فقلت آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارک وتعالی اوجبت محبتی للمتحابین فیّ وللمتجالسین فیّ وللمتزاورین فیّ
وللمتباذلین فیّ ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم بمسجد دمشق پس ناگاه جوانی مست درخشان ودندان پیش
او وناگاه مردمان همراه او ئیند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او ورجوع میکنند بقول او پس
گفته شد پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در وقت
هاجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است مرا بزودی بهاجره پس آمدم بر من پس یافتم او را در آنحال ۲۵
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد ازان آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد ازان گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود وگفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود که گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یکدیگر محبت دارند برای من وبرای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرج میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خدا تعالی وفضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد وپرهیزگاری او
مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبریل علیه السلام یا جبریل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه دوست ميدارد خداتعالى بنده را ميگويد جبريل را يا جبريل من اين بنده دوست دارم فلان شخص را پس تو دوست گير او را پس دوست ميگيرد او را جبريل بعد ازان ندا ميكند جبريل در اهل آسمان كه هر آئينه خداى تعالى دوست داشته است فلان را پس دوست داريد او را پس دوست ميدارند او را اهل آسمان بعد ازان نهاده ميشود براى او قبول در زمين و وقتيكه ناخوش دارد خداتعالى بنده را گفت مالك نميدانم آنحضرت صلى الله عليه وسلم مگر انكه فرموده است در باب بغض آنچه مذكور شد در باب حب **مالك** عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا ما يتبعه من حسن الثناء كعب احبار گفت وقتيكه بخواهيد كه بدانيد كه چه مرتبه است بنده را نزديك پروردگار خود پس به بينيد كه چه چيز از پى وى مى آيد از ثناى مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء ميان فضيلت همنشينى با علماء **مالك** انه بلغه ان لقمان الحكيم اوصى ابنه فقال يا بنى جالس العلماء وزاحمهم بركبتيك فان الله يحيى القلوب بنور الحكمة كما يحيى الارض الميتة بوابل المطر لقمان حكيم وصيت كرد پسر خود را پس گفت اى پسر من همنشينى كن با عالمان و مزاحمت كن بانيان بزانوى خود پس هر آئينه خداتعالى زنده ميسازد دلها را بنور علم چنانكه زنده ميسازد زمين مرده را بباران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابى المخارق عن ابى مرة مولى عقيل بن ابى طالب عن ابى واقد الليثى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما هو جالس فى المسجد والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وذهب واحد فلما وقفا على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فراى فرجة فى الحلقة فجلس فيها واما الاخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم عن النفر الثلثة اما احدهم فاوى الى الله فاواه الله واما الاخر فاستحيى فاستحيى الله منه واما الاخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد ليثى گفت وران هنگام كه رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود در مسجد ومردمان با او بودند ناگاه روى آوردند سه كس پس آمدند دو كس ورفت يك كس پس وقتيكه ايستادند نزد رسول الله دو كس نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام گفتند اما يكى از ايشان فرجه ديد در حلقه پس نشست وران فرجه واما آن ديگر پس نشست پس پشت ايشان واما آن سيوم پس پشت داد روان شده پس وقتيكه فارغ شد رسول الله صلى الله عليه وسلم از سخن خود فرمود آيا خبر ندهم شما را از حال اين سه كس اما يكى از ايشان جاى گرفت

فقلت قوله اوى الى الله اى التجا الى الله قوله فاستحيى من الله اى ترك الذهاب حياء منه اى من رؤية الناس اياه قوله فاعرض الله عنه اى لم يطرده من الجنة قوله فجلس خلفهم اى فى اخر الحلقة سنخها عليه وفى الاخير نصيبا ١٢

بسوی خدا پس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر پس اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بروی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب فی الخلق الحسن و رغبت دادن بر خلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود مرا بآن رسول الله علیه وسلم وقتی که نهاده بودم پای خود را در رکاب شتر او بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا یعنی از سلف هر آئینه مرد دریابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بپا زشب ایستاده باشد در شب بروزه تشنه شده باشد در روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در روجه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزءا من النبوة عبد الله بن عباس میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة الناس و صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم تنشب ان ضحكت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد پسر قبیله است این شخص بعد ازان دستوری داد او را گفت حضرت عائشه پس در رنگ نه کردم از آنکه شنیدم تبسم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس وقتیکه برآمد آنمرد از خانه گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد ازان در رنگ نه کردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

بدخوئی او **باب** فضل ترک الرجل مالا یعنیه در فضیلت ترک کردن مرد چیزی را که در کار دنیا و در
مالک عن ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از کمال و از حسن اسلام
است ترک کردن آدمی آنچه در کار دنیست او را **باب** الاقبال علی الضعفاء و حسن تعهدهم
در بیان فضیلت متوجه شدن بر حال ضعیفان و حسن خبرداری کردن با ایشان **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه انه قال انزلت عبس وتولی فی عبد الله بن ام مکتوم جاء الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فجعل یقول یا محمد استدنیه وعند النبی صلی الله علیه وسلم رجل من عظماء المشرکین
فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یعرض عنه ویقبل علی الآخر ویقول یا فلان هل تری بما اقول
باسا فیقول لا والدماء ما اری بما تقول باسا فانزلت عبس وتولی ان جاءه الاعمی عروه گفت
که فرود آورده شد عبس وتولی در باب عبد الله بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
شروع کرد که میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا و نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنوقت مردی
بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراض میکرد از وی و متوجه بود بر آن دیگر که از روسا ۲۳۸
مشرکین بود و میفرمود ای فلان آیا می بینی بچیزیکه میگویم عیبی پس میگفت او نی قسم بخدایها که نمی بینم
بچیزیکه میگوئی هیچ عیبی پس فرود آورده شد عبس وتولی ان جاءه الاعمی **باب** فی کل ذات کبد
رطبة اجر و در احسان با هر جانوری که جگر تر دارد ثواب است **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی
صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینما رجل یمشی بطریق اذا اشتد
علیه العطش فوجد بیرا فنزل فیها فشرب فخرج فاذا کلب یلهث یاکل الثری من العطش فقال الرجل
لقد بلغ هذا الکلب مثل الذی بلغ منی فنزل البیر فملأ خفه ثم امسکه بفیه حتی رقی فسقی
الکلب فشکر الله له فغفر له فقالوا یا رسول الله ان لنا فی البهائم لاجرا فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی کل ذات کبد رطبة اجر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در آن هنگام که میگفت
در راهی ناگاه بشدت رسید او را تشنگی پس یافت چاهی پس فرود آمد در آن چاه پس آب خورد پس برآمد ناگاه
دید آنجا سگی را که زبان بری آورده از دهان خود میخورد خاک نمناک را ببب تشنگی پس گفت آنمرد هر آنچه
رسیده است این سگ را از تشنگی مانند آنچه رسیده بود بمن پس فرود آمد در چاه پس پر کرد موزه خود را بسبب آن

نگهدشت آنرا بدامان خود تا آنکه برآمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل را پس بیامرزید او را گفتند یا رسول الله ایا ما را در بهائم نیز ثوابی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جگر تر ثواب است **باب** فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی رجل وهو یعظ اخاه فی الحیاء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان رسول الله صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه او مر برادر خود میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که حیا از ایمانست **مالک** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقی عن زید بن طلحة بن رکانة یرفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم لکل دین خلق وخلق الاسلام الحیاء فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است وخلق دین اسلام حیاست **باب** فضل کظم الغیظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه بکشتی گرفتن بغلطاند مردم را بجز ۲۳۹
نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله علمنی کلمات اعیش بهن ولا تکثر علی فانسی فقال رسول الله لا تغضب هر آینه مردی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بر حسب آن ونسیار مفرما بر من که انگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم نگیر **باب** ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین والخمیس فیغفر لکل عبد مسلم لا یشرک بالله شیئا الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا انظروا هذین حتی یصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود درهای بهشت روز دوشنبه وروز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را که بود در میان او ودر میان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی بملایکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند باکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند باکدیگر **مالک** عن مسلم بن ابی مریم
عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تعرض اعمال الناس کل جمعة مرتین یوم الاثنین ویوم
الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدا کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی
یفیئا او ارکوا هذین حتی یفیئا ابو هریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز
دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته
میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود مؤخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند
مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اخبرکم بخیر من کثیر
من الصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وایاکم والبغضة فانها هی الحالقة سعید بن المسیب گفت آیا خبر ندهم شما را بچیزیکه بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح
باین و دور دارید خود را از بغض پس هر آینه وی زایل کننده دین است **باب** ارتفاع دعوة المظلوم
در پرهیز کردن از دعای ظلم رسیده **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولی له یدعی هنیا
علی الحمی فقال یا هنی اضمم جناحک عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنیا بر حمی پس گفت یا هنی بند کن بازوهای خود را
از مردمان و بترس دعای مظلومان را پس هر آینه دعای مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتحسس
والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جست و جوی عیب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
ورزیدن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده و دور دارید خود را از
گمان بد پس هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی نکنید و تفتیش عیب یکدیگر ننمائید و مسابقه
باهم نکنید یعنی غلبه بر چیزی باکدیگر نکنید و حسد نکنید و بغض باکدیگر نکنید و پشت نه گردانید از یکدیگر و باشید
ای بندگان خدا برادران باهم **باب** الترغیب فی شکر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در
شکر نعمتهای خدای عز وجل **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد
فوجد فیه ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب فسالهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلی

قلت قوله ارکوا هذین ای اخروهما ۱۲

الله علیه وسلم وانا اخرجنی الجوع فذهبوا الی ابی الهیثم بن التیهان الانصاری فامرلهم بشاة فذبحها
یعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله علیه وسلم ناولنی عن ذات الدر فذبح لهم شاة و
استعذب لهم ماء فعلق فی نخلة ثم اتوا بذلک الطعام فاکلوا منه وشربوا من ذلک الماء فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لتسئلن عن نعیم هذا الیوم رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد در
مسجد پس یافت در وی ابوبکر صدیق را وعمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآور دما را گرسنگی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابوالهیثم
انصاری پس ابوهیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزدیک او بود که ساخته شود
وبرخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دور خواز بزی که شیر
دار باشد یعنی بز شیر وار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بزی براو آورد آب شیرین برای ایشان پس آویخت
از درخرمائی بعد ازان حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از طعام و نوشیدند از آن آب
سرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم البته سوال کرده خواهید شد شما را از نعمت امروز **باب**
فضل الخوف من الله عزوجل در بیان فضیلت خوف از خدا تعالی **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنة قط لاهله
اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه فی البر ونصفه فی البحر فوالله لئن قدر الله علیه لیعذبنه
عذابا لا یعذبه احدا من العلمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فیه
ثم امر الله البحر فجمع ما فیه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم قال فغفر
له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیک یعنی وصیت کرد اهل خود
را وقتیکه بمیرد واین شخص بسوزید او را بعد ازان بر باد دهید نصف او را در خشکی ونصف او را در دریا پس قسم بخدا
که اگر دست یابد بروی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند باین صفت هیچکس را از عالمیان پس
وقتیکه بمرد آنشخص بجا آوردند وصیت او را اهل او وکردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود
خدا تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد ازان حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد ازان
فرمود چرا کردی این همه گفت بارخدایا از ترس تو ولو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بیامرزید
او را **باب** فضل حب لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خدا تعالی **مالک** عن ابی الزناد

فقیله — فی القاموس الفقیل کامیر ما یوضع فی اصل النخلة من السماد

من الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود
خداي تعالى وقتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مراد دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را ترجمه گويد معنى حب لقاء الله آنست كه وقت مفارقت از حيات دنيا و رسيدن
بسوى آنچه نزديك خداي تعالى است دوست تر و لذيذ تر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در ويست و نقصان
نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت و بيم انكه عذاب كرده شود او را و انكناه ان او و معنى كراهة لقاء الله
آنست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او از نعيمات و صفت اين مانند مومن است كه دوست دارد
حج را و ميداند كه حج گذاردن سعادت آدميست بعد از آن ميترسد از مشقتهاى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر و باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسالها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم اتعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ماشاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر يهودية آمد نزديك حضرت عائشة
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهودية پناه ميدهم تو را ترا خداي تعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشة رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرهاى خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه ميجويم از خداي تعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم مركوبى را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد در ميان حجرها بعد از آن استاد و نماز گذارد و استادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خداي تعالى كه بگويد يعنى وعده نمود بعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر و نكير باب در سوال منكر و
نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت بيت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون فاذا هي
قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

قلت معنى حب لقاء الله ان يكون حاله عند الانتقال عن الدنيا والوصول الى ما عدهما الله اجمل عنده والله اعلم من الدنيا وما فيها او المراد ذلك **قلت** في الحديث دليل على عصاة المؤمنين وفيه رد على من انكر ذلك **قلت** في الحديث دليل على ان الاموات يعلمون بزيارة الاحياء اياهم ويستانسون بهم كما يتاذون بايذائهم **قلت** في الحديث دليل على ان الدعاء عند رؤية الآيات مستجاب **قلت** في الحديث دليل على ان الصلاة عند الآيات افضل من سائر الاعمال وفيه دليل على ان الصلاة في الكسوف ركعتان كل ركعة ركوعان **قلت** في الحديث دليل على ان الدعاء في الصلاة عند الآيات مستجاب **قلت** في الحديث دليل على ان الدعاء في الصلاة عند الآيات مستجاب

براسها ان نعم قالت فصمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوقي راسي الماء فحمدت الله ورسوله
صلى الله عليه وسلم فاتني عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة
والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما
قالت اسماء يوتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك
قالت اسماء فيقول محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم
صالحا قد علمنا انك لمؤمن واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري
سمعت الناس يقولون شيئا فقلته اسماء بنت ابوبكر گفت آمدم نزديك عائشه وقتيكه گرفته شد آفتاب
پس ناگاه ديدم كه مردمان ايستاده اند نماز ميگذارند ناگاه ديدم كه عائشه ايستاده است نماز ميگذارد پس گفتم
چيست حال مردمان پس اشاره كرد عائشه بدست خود بجانب آسمان يعني بسبب كسوف نماز ميگذارند و
گفت سبحان الله پس گفتم آيا اين كسوف نشانه ايست از نشانهاى قدرت پس اشارت كرد بسر خود كه آرى گفت
اسماء پس ايستادم نماز تا آنكه غالب آمد بر من بيهوشى و شروع كردم كه ميريختم بالاى سر خود آب پس حمد
خداى تعالى گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وستايش او گفت بعد ازان فرمود هيچ چيزى كه نديده بودم
آنرا مگر كه ديدم او را در مقام خود تا آنكه ديدم بهشت را و دوزخ را و هر آينه وحى فرستاده شد بسوى من
كه شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزديك بسختى مسيح دجال يا گفت مانند سختى مسيح دجال آورده شود
يكى را از شما پس گفته شود چيست اعتقاد تو در حق اين مرد يعنى در حق آنحضرت صلى الله عليه وسلم اما مرد مومن
يا گفت يقين دارنده نميدانم كه كدام يك از اين دو كلمه گفت اسماء پس ميگويد اين مرد محمد است پيغامبر خدا آمد
نزديك ما بمعجزها و هدايت پس قبول كرديم دعوت او را و ايمان آورديم باو و پيروى كرديم او را پس گفته
شود او را بخواب رو در حالتيكه خوشوقت هستى هر آينه دانسته بوديم كه تو مسلمان بودى آنگه منافق يا گفت
شك كننده نميدانم كه كدام يك كلمه گفت اسماء پس ميگويد نميدانم شنيدم مردمان را كه ميگفتند چيزى پس
گفتم آنرا باب عرض الجنة والنار على المقبور در ميان آنكه عرض كرده شود بهشت و دوزخ بر ميت
در قبر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم
اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل
النار فمن اهل النار يقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بروی جای نشستن او بهر صبح و شام اگر از اهل بهشت است پس وی از اهل بهشت است و نمودن جای و اگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است باعتبار جای گفته میشود او را اینست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت **باب** نسمة المؤمن طیر یعلق من شجر الجنة روح مومن جانوریست که میخورد از درخت های بهشت **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الرحمن بن کعب بن مالك الانصاری انه اخبره ان اباه کعب بن مالك کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما نسمة المؤمن طیر یعلق فی شجر الجنة حتی یرجعه الله الی جسده یوم یبعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را **باب** المستریح والمستراح منه **مالك** عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدئلی عن سعید بن کعب بن مالك عن ابی قتادة بن ربعی انه کان یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علیه بجنازة فقال مستریح ومستراح منه قالوا یا رسول الله ما المستریح وما المستراح منه قال العبد المومن یستریح من نصب الدنیا واذاها الی رحمة الله والعبد الفاجر یستریح منه العباد والبلاد والشجر والدواب کذا رایته بخط شیخنا رحمه الله صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود راحت یابنده است یا راحت می یابند از وی مردمان اصحاب عرض نمودند چیست راحت یابنده و راحت یافته شده از وی فرمود بنده مومن راحت میابد از تصدیقات دنیا و ایذاء آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر راحت میابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران **باب** تعتر الناس **مالك** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك فی زمان کثیر فقهاؤه قلیل قراؤه تحفظ فیه حدود القرآن وتضیع حروفه من قلیل من یسال کثیر من یعطی یطیلون فیه الصلوة ویقصرون الخطبة ویبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسیاتی علی الناس زمان قلیل فقهاؤه کثیر قراؤه تحفظ فیه حروف القرآن وتضیع حدوده کثیر من یسال قلیل من یعطی یطیلون فیه الخطبة ویقصرون الصلوة یبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت تخصی را بر آئینه تو در زمان هستی که بسیار اند معنی فهمان او کم اند خوانندگان او نگاهداشته میشود در وی احکام قرآن زاد ضایع کرده میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند در نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زبانی کہ کم باشند یعنی فہمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاہ داشتہ شود در روی تلفظ حروف قرآن و بنیائہ کردہ شود احکام قرآن بسیار است آنکہ سوال کند و کم است آنکہ بدہد و از کنند در روی خطبہ را و کوتاہ بسازند در روی نماز را ابتدا کنند بآرای فاسدہ پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی اللہ علیہ وسلم بان الفتن تحدث من شرقی المدینۃ و بان الفخر و الخیلاء فی اہل الخیل و الابل و السکینۃ فی اہل الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باینکہ فتنہ پیدا میشود از جانب شرقی مدینہ و اینکہ خودستائی و تکبر در اہل گلہ اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اہل رمہ است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال راس الکفر نحو المشرق و الفخر و الخیلاء فی اہل الخیل و الابل الفدادین اہل الوبر و السکینۃ فی اہل الغنم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود سر کفر و منظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اہل گلہ اسپان و شتران است آنانکہ آواز بلند میکنند اہل خیمہا اند و اطمینان و نرم خوئی در اہل رمہ است **مالک** انہ بلغہ ان عمر ابن الخطاب اراد الخروج الی العراق فقال لہ کعب الاحبار لا تخرج الیہا یا امیر المومنین فان بہا تسعۃ اعشار السحر و بہا الداء العضال فخرج عمر بن الخطاب خوشحال برآمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس ہر آینہ در عراق نہ حصہ از حصہای دہ گانہ سحر است و در عراق فاسقتر از جن اند و در عراق بیماری سخت **باب** شدۃ المصائب عند قرب القیمۃ باب در بیان سختی مصیبتہا وقت نزدیک آمدن قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تقوم الساعۃ حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قایم نشود قیامت تا آنکہ بگذرد مرد بر قبر مردی پس بگوید ای کاش من بودمی بجای او یعنی شدائد مصائب بحدی رسد کہ آدمی تمنا کند موت را **مالک** عن ابن حماس عن عمہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لتترکن المدینۃ علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول اللہ فلمن تکون الثمار ذلک الزمان قال للعوافی الطیر و السباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود گذاشتہ خواہد شد مدینہ را نیکی نزدیک قیامت باحالتی کہ بہترین احوال وجود اوست یعنی آباد و غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض ستونہا مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول اللہ پس کرا خواہد بود میوہا در آن زمان فرمود

قلت ۱۲ ابراہیم ۱۲ الجبر ۱۲ الحبر ۱۲ الفخم ۱۲ الخیر قلت ۱۲

براى جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب در بيان آنكه در حشر فرزند آدم وقت حشر از استخوان دنب **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل ابن آدم تاكله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفيه يركب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود تمام آدمى را ميخورد زمين مگر عجب دنب ازان عجب دنب آفريده شده است و در وى مركب كرده خواهد شد عجب دنب استخوانى كه در اسفل پشت ميباشد نزديك عجز و عجز جائيست كه ميرويد دم حيوان ازان **باب** شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم لامته في الاخرة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبي دعوة يدعو بها فاريد ان اختبئ دعوتي شفاعة لامتي في الاخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر پيغامبرى را دعائيست كه دعا ميكند بآن پس ميخواهم كه پنهان نگاه دارم دعاء خود را براى شفاعت امت خود در آخرت **باب** حوض النبي صلعم وذود المرتدين عنه وبعث امته محمد صلى الله عليه وسلم غرا محجلين من آثار الوضوء **باب** در بيان آنكه حضرت صلعم در اندن مرتدين از وى و بر انگيختن امت محمد را حضرت صلى الله عليه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضوء **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مومنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت اني قد رايت اخواننا قالوا يا رسول الله السنا باخوانك قال بل انتم اصحابي واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا يا رسول الله كيف تعرف من ياتي بعدك من امتك قال ارايت لو كانت لرجل خيل غر محجلة في خيل دهم بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيمة غرا محجلين من الوضوء وانا فرطهم على الحوض فليذادن رجل عن حوضي كما يذاد البعير الضال انادهم الا هلم الا هلم فيقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد بسوى گورستان پس گفت السلام عليكم دار قوم مومنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون يعنى خطاب بمردگان فرمود كه سلام بر شما باد اى باشندگان سراى قومى از مسلمانان و بر آئينه اگر خواسته است خداى تعالى شما را زود شويم بعد ازان فرمود آرزو كردم كه كاش ميديدم برادران خويش را صحابه گفتند آيا ما نيستيم برادران تو گفت نه بلكه شما اصحاب منيد و برادران من آنكسانند كه هنوز نيامده اند يعنى در وجود و من فرط ايشانم بر

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر با شتر مردی بر اسپهای سفید پیشانی غفیر
پایها در گذار اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از زنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپ خود گفتند آری
یا رسول الله می شناسد فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایی گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما علی باعث
محروی از آن حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که این بیایید آن بیایید پس گفته شود مر ایشان را یعنی فرشتگان گویند
ندانسته ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** شدة نار جهنم و بیان سختی آتش دوزخ **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند از پاره است از هفتاد و
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود در عقوبت
فرمود هر آینه آتش دوزخ را افزون کرده شده به نود و نه جزء **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک
عن ابی هریرة انه قال اثروها حمراء کنارکم هذه طحلی اسود من القار قال مالک القار الزفت ابو عبد
الله گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است **کتاب سیر النبی** صلی الله علیه وسلم و اصحابه
کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالک**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی الذی
یمحوا الله بی الکفر و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مر را پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که بر انگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

۱۴ قلت قولان کذا فی هامش الخفاجی یعنی ان الاولیاء لا یکفرون فلا یدخلون النار و قیل یکفرون فیدخلون النار لکن لا یخلدون فیها

۱۴ قلت قیل معنی قوله علی قدمی انه امام یوم القیامة کذا فی هامش الخفاجی و قیل معناه انه اول من یشفع و قیل معناه انه اول من یشق عنه الارض فتشقق عن الناس عقیبه و معنی العاقب آخر الانبیاء المبعوث

علیه وسلم اول کسی ست کہ شق شود زمین از وی بعد ازان شق شود از سایر خلائق عقب او علیه الصلوٰة والسلام
ومعنی عاقب آنکہ بعد از وی پیغامبری نیست واللہ اعلم **باب** صفة النبی صلی اللہ علیه وسلم
وکیفیة عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی در بیان صفت آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم
وچه قدر بود عمر او وقتی کہ وحی کرده شد بسوی او ووقتیکہ ہجرت فرمود و وقتیکہ متوفی شد صلی اللہ علیه
وسلم **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه یقول کان رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بآدم ولا
بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه اللہ علی راس اربعین سنة فاقام بمکة عشر سنین و
بالمدینة عشر سنین وتوفاه اللہ علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون
شعرة بیضاء صلی اللہ علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول اللہ علیه وسلم دراز قامت بافراط و نہ
کوتاه قامت و نہ سفید رنگ کہ سفیدی خالص و آشته باشد و نہ سفید رنگ کہ سفیدی او مائل بسیاہی باشد
و نہ رنگوله موی کہ پیچش موی او بنہایت رسیده باشد و نہ کشاده موی مانند آنکہ شانه کرده باشند پیغامبری
فرستاد او را خدا یتعالی نزدیک تمامی چہل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکہ ده سال و بمدینه
ده سال ومتوفی گردانید او را خدا یتعالی نزدیک تمامی شصت سال و نبود در سر مبارک او و ریش شریف
او صلی اللہ علیه وسلم بیست موی سفید **باب** کیف کان یاتیه الوحی دربیان آنکہ چگونه می آمد
آنحضرت را صلی اللہ علیه وسلم وحی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی اللہ علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی اللہ علیه وسلم کیف یاتیك
الوحی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده
علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول قالت
عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا
حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی اللہ علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکہ مانند آواز جرس و این سخت ترین اقسام
وحی ست بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکہ در دل نگاہ داشته ام مضمون او را و در
بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عایشه و هر آینه دیدم آنحضرت را اعلم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب**
هَدْيِ النَّبِيِّ صلی الله علیه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم أنها قالت ما خير رسول الله صلى
الله عليه وسلم في امرين قط الا اخذ ايسرهما ما لم يكن اثما فان كان اثما كان ابعد الناس منه وما
انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها حضرت
عایشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور تر
مردمان بود ازوی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه برده شده
حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آنحرمت **مالك** باسناده كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويجالس عنهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
و سوال میفرمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان حيا طادعا رسول الله صلى الله عليه وسلم
لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فقرب
اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء وقديد فرأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتتبع الدباء
يعنى خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آنطعام پس
نزدیک کرد انیدند بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربای که در وی کدو بود **مالك**
باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو افاء الله عليكم تبارك وتعالى
نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما نامندرختها مغیلان تهامه
چهارپایان را از هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد ازان نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالك**
انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد دعى دعوة قيل وانت يا
رسول الله قال وانا صلى الله عليه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر
که جرا نیده است دعوه گوسفند از انگفته شد و تو هم یا رسول الله جرا نیده فرمود و من نیز جرا نیده ام

باب اجتهادِ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی عبادۃ وبیان کوشش آنحضرت صلعم در عبادت پروردگار خود **قال** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراھیم بن الحارث التیمی ان عائشۃ ام المومنین قالت کنت نائمۃ الی جنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقدت من اللیل فلمست بیدی فوضعت یدی علی قدمیہ وھو ساجد یقول اعوذ برضاک من سخطک وبمعافاتک من عقوبتک وبک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک حضرت عائشہ فرمود خفتہ بودم بر پہلوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بس یافتم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در بعض اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بدست خود پس افتاد دست من بر ہر دو قدم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ کردہ بود و میخواند می بناہم بر رضای تو از خشم تو و بعافیتی کہ از جانب تو باشد از عقوبت تو و می بناہم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی کہ خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاءِ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لامتہ وبیان دعا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای امت خود **قال** عن عبد اللہ بن عبد اللہ بن جابر بن عتیک بن الحارث بن عتیک انہ قال حدثنا عبد اللہ بن عمر فی بنی معاویۃ وھی قریۃ من قری الانصار فقال اللہ دون ان صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مسجدکم ھذا فقلت لہ فمہ والتفت الی ناحیۃ صنم فقال لی ھل تدری ما التذاءر التی دعا بھن فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت نعم قال فاخبرنی بھن فقلت دعا بان لا یظھر علیھم عدوا من غیرھم وان لا یھلکھم بالسنین فاعطیھما ودعا بان لا یجعل باسھم بینھم فمنعھا قال صدقت قال عبد اللہ فلن یزال الھرج الی یوم القیمۃ عبد اللہ بن عبید اللہ بن جابر گفت آمد پیش ما عبد اللہ بن عمر در بنی معاویہ و آن دیہی است از دیہ ہای انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از آن مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سہ کلمہ کہ دعا کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآنہا درین مسجد پس گفتم آری پس گفت خبر دہ مرا بآنکلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآنکہ خدا تعالی غالب کند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکہ ایشان را الاک نکند بقحطہا پس داد شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم این دو مسئول و دعا کرد بآنکہ پیدا نکند جنگ ایشان را درمیان ایشان یعنی باہم مسلمانان جنگ نکنند پس داد نشد این مطلب گفت عبد اللہ بن عمر راست گفتی گفت عبد اللہ پس بہمنہ

خواهد بود خبث وجدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرده امت او **مالك** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قام رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فلبس ثیابه ثم خرج قالت فاغرت جاریتی بریرة تتبعه فاتبعته حتی جاء البقیع فوقف فی أدناه ما شاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته بریرة فاخبرتنی فلم اذکر له شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلک له فقال انی بعثت الی اهل البقیع لاصلی علیهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهاء خود را بعد ازان برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدا تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد ازان باز گشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نه کردم من پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد ازان ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم پس فرمود عائشه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله نبیه صلی الله علیه وسلم بزیادة الماء والطعام بسیار شدن در بیان اکرام خدا تعالی به پیغامبر خود صلی الله علیه وسلم بافزائش آب وطعام بسبب او **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه قال رایت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءا فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضوء فی اناء فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاناء یده فامر الناس ان یتوضئوا قال انس فرایت الماء ینبع من تحت اصابعه فتوضا الناس حتی توضوا من عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آورده شد نزد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب وضو وزآوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک خود را بعد ازان فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا کرد وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز بعضه ببعض ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال لطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت ٢٥٢
وعصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن ..... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس كه گفت ابو طلحه بزن خود ام
سليم هر آئنه شنيدم آواز آنحضرت صلى الله عليه وسلم ضعيف شده ميشناسم درين آواز آنحضرت صلى الله
عليه وسلم گرسنگي را پس آيا هست پيش تو چيزي گفت آري هست پس برآورد كرده چند از جو بعد ازان
گرفت دامني از ان خود وپيچيد ان را ببعض آن بعد ازان در آورد آنرا زير دست من وپنهان چادر
پوشانيد مرا ببعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوي آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت پس بردم آنطعام را
پس يافتم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم نشسته در مسجد وبا آنحضرت مردمان بودند پس ايستادم بر ايشان پس
فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آري فرمود فرستاده است براي طعام
گفتم آري پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بآنمردمان كه همراه او بودند برخيزيد گفت انس پس برخاست

انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و روانشدم من پیش مادر پیش انحضرت صلعم تا آنکہ آمدم پیش ابو طلحہ پس خبر دادم او را
پس گفت ابو طلحہ ای ام سلیم ہر آئنہ آمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچہ خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است پس رفت ابو طلحہ تا آنکہ ملاقات کرد با انحضرة
صلی اللہ علیہ وسلم پس روی آورد انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ابو طلحہ همراہ او تا آنکہ داخل شدند ہر دو بخانہ
پس فرمود رسول اللہ علیہ وسلم بیار ای ام سلیم آنچہ نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بہیا کردن آن پس ریزہ ریزہ کردہ شد و افشرد بر سر آن ریزہا ام سلیم آوندی و غن از
چرم پس ہا نا خورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از قبیل او عید آنچہ
خدا تعالی خواستہ بود کہ بگوید بعد از آن فرمود دستوری دہ دہ کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکہ سیر شدند بعد از ان برآمدند بعد از آن فرمود دستوری دہ دہ کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکہ سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از ان باز فرمود دستوری دہ دہ کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکہ سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری دہ دہ کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکہ سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری دہ دہ کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکہ سیر شدند بعد از آن برآمدند و ہمچنین میشد تا آنکہ خوردند ہمہ ایشان و سیر شدند و آن
قوم ہفتاد و کس بودند یا ہشتاد و کس بودند **مالك** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء جمیعا قال فاخر الصلوة یوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا ثم قال انكم ستاتون غدا ان
شاء الله عین تبوك وانكم لن تاتوها حتی یضحی النهار فمن جاءها فلا یمس من مائها شیئا حتی آتی فجئناها
وقد سبقنا الیها رجلان والعین تبض بشیء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من مائها شیئا قالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
یقول ثم غرفوا بایدیهم من العین قلیلا قلیلا حتی اجتمع فی شیء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فیه وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فجرت العین بماء كثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك یا معاذ ان طالت بك حیوة ان ترى ما ههنا قد ملئ جنانا معاذ بن جبل

قولہ فقال ای طلب وضوء فقوله
الوا والماء الهنا الذی
قولہ فسبهما ای دعا علیهما
قولہ فاخر الصلوة ای اخرها
قولہ فصلی المغرب ای صلاها
قولہ ستاتون غدا ای فی وقت الضحی
قولہ فلا یمس من مائها شیئا
قولہ فسالهما ای عن حالها
قولہ فغرفوا ای اخذوا
قولہ فاستقی الناس ای شربوا
قولہ ملئ جنانا ای صار

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یکروز بعد ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یک جا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هر آئنه شما خواهید آمد فردا ان شاء الله بچشمه تبوک وهر آئنه شما نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هر که برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا آنکه بیایم من پس آمدیم ما بآن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآنچشمه دو مرد وآنچشمه کم کم باری بود بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را ارباب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگویند بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از چشمه اندک اندک تا آنکه جمع شد در انجا چیزی بعد ازان بشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را دران چشمه پس روان شد چشمه باب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است ان معاذ اگر دراز شد درخی تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجا است پر کرده شود ببوستانها **باب** ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه فی طلب الغیث لهم بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالك** عن شریك بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالك قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله هلكت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلكت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم ظهور الجبال والاكام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب الثوب

ترجمه مالك از شریك بن عبد الله بن ابی نمر از انس بن مالك گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاك شدند مواشی یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران بارید شد بما از جمعه

قوله فقطعت السبل قیل کان الامر بالعکس فانقطعت السبل وقیل لا یضر فانه یجوز ان یکون قد انقطع فی الطریق وقیل کان الطعام نقد فاذا جاءوا وجدوه قد فرغ فانقطعت السبل عنهم فقد روی ان الله سوق الطعام الی المدینة فی زمن عمر رضی الله عنه کما کان یسوق الماء الی الجحفة فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم

وقد تقدم ما یتعلق بهذا الباب فی کتاب الصلوة فی باب الاستسقاء فی الخطبة یوم الجمعة

ناجمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران وهلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ای بار خدایا باران بر بلندی کوهها وتلها ودرمیان وادیها وجامی رویدن درختان گفت راوی پس دور شد ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب **باب** ما اکرمه الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر بیان اکرام خدای تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن او اخبار غیب پس میبود وچنانچه خبر میداد

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یشیر الی المشرق ویقول ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان علیه الدین عمر گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق ومیگفت هر آئینه فتنه انجاست که برمی آید شاخ شیطان یعنی مشرق مترجم گوید چنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و مقاتله مردمان بر آن ظاهر شد ومذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق وخراسان باشد **مالک** بلغه انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم وصیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة ینظر فی النصل فلا یری شیئا وینظر فی القدح فلا یری شیئا وینظر فی الریش فلا یری شیئا وتمادی فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده خواهند برآمد درمیان شما قومی که بی قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان وروزه را در برابر روزهای ایشان وعمل خود را در برابر عملهای ایشان میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان بدلهای ایشان نمیرسد پاک برآیند از دین چنانچه برمی آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشند نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در چوب تیر پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی وشک میکنی در سوفاره مترجم گوید این واقعه چنانچه فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج برآمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه واینان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وغیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث مشهوره وقتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با اینان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قال وقع ما قال صلعم قال وقع ما قال صلعم فان اختلال امر الخلافة و تقاتل الناس علیها وظهور المذاهب الباطلة اکثر ذلك فی المشرق العراق وخراسان ۱۲

قال وقع ما قال صلی الله علیه وسلم قال وقع ما قال صلعم فان الخوارج انکروا حوض النبی صلی الله علیه وسلم وغیره

۲۵۵ بشیر بن یسار حدیث مشهور رواه ابو هریرة وابو سعید الخدری وزید بن ثابت وسهل بن حنیف وغیرهم رضی الله عنهم

قال کثیرهم ۱۲

فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي راسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
على غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا على غزاة في سبيل الله
يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قال قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله
عليه وسلم معتاد باكه هرگاه ميرفت ببوي قبا داخل ميشد برام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر ميكرد وشير
آنحضرت صلى الله عليه وسلم وبود ام حرام در نكاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروي رسول الله صلى الله
عليه وسلم روزي پس طعام خورانيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ونشست ام حرام مي جست پيش او از سر مبارك
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن بيدار شد حال آنكه مي خنديد ٢٥٦
گفت ام حرام پس گفتم چه چيز در خنده مي آرد ترا يا رسول الله فرمود وجماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حاليكه غازي باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنكه پادشاهان باشند نشسته بر تختها يا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شك ميكند اسحاق كه كدام كلمه فرمود پس گفتم يا رسول الله دعا كن بجناب خدا تعالى
كه معين كند مرا از جمله ايشان پس دعا كرد براي او بعد ازان نهاد سر مبارك خود را پس بخواب رفت بعد
ازان بيدار شد خنده كنان گفت ام حرام پس گفتم يا رسول الله چه چيز در خنده مي آرد ترا گفت جماعه
از امت من نمودار شدند بمن حاليكه غازي باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال آنكه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها يا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانكه فرموده بود در كرة اولى پس گفتم يا رسول
الله دعا كن بجناب الهي كه بكند مرا از جمله ايشان فرمود تو از نخستيانى گفت انس پس سوار شد در دريا در زمان
معاويه بن ابي سفيان پس افگنده شد از جانور سواري خود وقتي كه برآمد از ميان دريا پس بمرد **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تفتح اليمن فيأتي قوم يبسّون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة

خيرهم لو كانوا يعلمون يفتح الشام فيأتي قوم يبسون فيحملون بأهليهم ومن أطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون ويفتح العراق فيأتي قوم يبسون فيحملون بأهليهم ومن أطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومي از مهاجران وانصار كه
بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه فرمان برد ايشان را او مدينه بهتر است ايشان را اگر
ميدانستند وفتح شود شام پس بيايند قومي بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه فرمان
برد ايشان را او مدينه بهتر است ايشان را اگر ميدانستند وفتح كرده شود عراق پس بيايند قومي كه بسرعت ميرانند
شتران را پس بردارند اهل خود وهر كه فرمان برد ايشان را او مدينه بهتر است ايشان را اگر ميدانستند متحير گويند
همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمدند جم غفير از مدينه بسوي يمن وشام وعراق
بعد از آن از زين بلاد بسوي اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين واتاهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود
وما يساوي درهمين زيد بن خالد جهني گفت بمردي روز حنين وهر آئينه اصحاب ذكر كردند حال او را نزد
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد بر يار خود
پس متغير شد رنگ روي مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هر آئينه اين يار شما غلول كرده است در راه خدا تعالى
گفت پس كشاديم متاع او را پس يافتيم در ميان گينهاي چند از گينهاي يهود كه برابر نميشد بدو درهم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن معبد بن ابي بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبايلهم يدعوهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردة
رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت
رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيله هاي ايشان ودعا ميكرد براي ايشان وهر آئينه وي ترك
كرد قبيله را از قبايل وهر آئينه آن قبيله يافتند در بالان خري از ان مردي از ميان آن قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود
پس آمد با ايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت بر ايشان چنانكه تكبير ميگفت بر مرده **باب** ما
اكرم الله تعالى به نبيه الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرموده

ف ١ قال ابن عبد البر قوله يبسون بفتح الباء والسين المشددة اي يسرعون في السير ويحثون الابل ويزجرونها ومنه قيل للحادي يزجر ويبسو وروي بضم الباء وكسر السين المخففة من الاسباس وهو الحث والزجر قال الخطابي الوجه الاول قال ويقال بسوت بالتخفيف ايضا ومعناه الحث والزجر ايضا ٢ قلت الابل الذلل الخفيفة السير المطيعة لراكبها ٣ قلت الجزع بالفتح الخرز اليماني واحدته جزعة ١٢

خدا تعالی او را صلی اللہ علیہ وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیہ السلام و غیر ان **مالک** باو گفت
فی صفۃ صلوۃ الکسوف قالوا یا رسول اللہ رأیناک تناولت شیئا فی مقامک هذا ثم رأیناک
تکعکعت فقال انی رأیت الجنۃ فتناولت منها عنقودا ولو اخذتہ لاکلتم منہ ما بقیت الدنیا ورأیت
النار فلم ار کالیوم منظرا قط افظع ورأیت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول اللہ قال بکفرهن قیل
ایکفرن باللہ قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدیهن الدهر کله ثم رأت
منک شیئا قالت ما رأیت منک خیرا قط گفتند صحابہ یا رسول اللہ دیدیم ترا کہ دست انداختی بر چیزی در
مقام خود بعد ازان دیدیم کہ باز پس گشتی پس گفت ہر آئینہ من دیدم بہشت را پس دست انداختم بسوی خوشہ
انگور و اگر میگرفتم آنرا البتہ میخوردید ازان تا وقتیکہ باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پیش ندیدم مانند دیدن امروز
نمائشی ہولناک تر ہیچگاہ و دیدم کہ زیادہ تر اہل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول اللہ چرا ایشان زیادہ تر
اہل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفتہ شد یا رسول اللہ آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکہ ناسپاسی شوہر میکنند و
منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد ازان بہ بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید
ندیدم از تو ہیچگاہ چیزی **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال اراني اللیلۃ عند الکعبۃ فرایت رجلا آدم کاحسن ما انت راء من ادم الرجال له لمۃ کاحسن
ما انت راء من اللمم قد رجلها فهي تقطر ماء متکئا علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبۃ
فسألت من هذا فقیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها
عنبۃ طافیۃ فسألت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بخواب
دیدم خود را نزدیک کعبہ پس دیدم مردی رنگ او سفیدی بسیاہی آمیختہ مانند نیکوترین آنچہ دیدہ باشی
از مردان کہ رنگ سفیدی باسیاہی آمیختہ باشند مراد را موی سر است تا بنا گوش نیکوترین آنچہ دیدہ باشی از موی سر شانہ
کردہ است آنرا پس ازان موی میچکید آب تکیہ کردہ بر کتف دو مرد طواف میکرد کعبہ پس پرسیدم کیست این
شخص گفتہ شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد ازان ناگاہ من روبرو دیدم شخصی زگولہ موی نہایت رسیدہ
پیچش موی کہ بہ است چشم راست او گویا چشم او دانہ انگور است از آب برآمدہ پس پرسیدم کیست این گفتہ شد
این مسیح دجال است **باب** ما اکرم اللہ تعالی بانه کان یری من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه
بیان آنچہ اکرام فرمودہ است خدا تعالی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بآنکہ میدید از پس پشت خود چنانچہ میدید

فقرہ ۱۵ قولہ تکعکعت ای تاخرت وقولہ افظع ای اشد بشاعۃ منظرہ وقولہ اکثر اهلها النساء ای اکثر اهل النار النساء وقولہ لمۃ ای شعر وقولہ رجلها ای سرحها وقولہ جعد ای شدید الجعودۃ وقولہ قطط ای شدید القطوط وقولہ اعور العین الیمنی ای بها زیۃ من طفا الشیء یطفو اذا علا ۱۲ منہ

روبروی خود **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
انی لاراکم من وراء ظهری رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ایا می بینید قبله من انجا پس قسم بخدا که پنهان نمی ماند بر من خشوع شما و نه رکوع شما هر آینه من می بینم
شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرموده او را کی را در قفای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که میدید بآنچیز را که خلاف عادت است ادراک آن از آنچه که سابق بود یا آئنده میشود و آنچه
پوشیده است از چشم او یا آنچه نیست و برابر بصر او و آن ادراک بمنزله رویة تقبر بود در حصول علم تام والله
اعلم **باب** ما اکرمه الله تعالی بان عینیه تنامان ولا ینام قلبه بیان آنچه اکرام فرموده او را خدای
تعالی بانکه دو چشم او بخواب میرود و بخواب نمیرود دل او صلی الله علیه وسلم **مالك** باسناده قالت عایشة
قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عایشه
که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه بگذاری وتر را پس فرمود یا عایشه هر آئنه دو چشم من بخواب میروند و
بخواب نمیرود دل من **باب** ما اکرمه الله تعالی بالتخییر فی موته بیان چیزیکه اکرام فرموده او را صلی
الله علیه وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالك** انه بلغه ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی یموت حتی یخیر قالت فسمعته وهو
یقول اللهم الرفیق الاعلی فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عایشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نمیمیرد هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رونده است از نزد ما **باب** ما
تکلم به النبی صلی الله علیه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرموده با آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت
خود **مالك** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبیر ان عایشة زوج النبی صلی الله
علیه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یموت وهو مستند
صدرها واصغت الیه یقول اللهم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عایشه شنیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد و او نگیه زده بود بسوی سینه حضرت عایشه و گوش نهاده
بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و ملحق کن مرا بر فیقان بلند **باب** قبضه
وفات النبی صلی الله علیه وسلم نفسه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ف قال النووی معناه ان الله تعالی خلق له ادراکا فی قفاه یبصر به اقول

ع قلت ای بان النبی صلی الله علیه وسلم لم یبطل ادراکه بالموت بل انتقل من ادراک الی ادراک

ع قلت اشکل وقت الصلوة لیلة التعریس وقد صلوها بعد ما ارتفعت الشمس واجیب بوجوه احدها ان ذلک کان لبیان الجواز والثانی ان قلبه لم ینم فی تلک اللیلة کما کان ینام فی غیرها من اللیالی والثالث ان الوحی نزل علیه فی تلک اللیلة والله اعلم بالصواب منه

ع قلت ای اختار الرفیق الاعلی او الرفیق الاعلی هم جماعة الانبیاء الذین یسکنون اعلی علیین وقیل هو من اسماء الله تعالی والرفیق والرفقة واللطیف الرفیق الموافق

ع قلت ای صعدت روحه الی السماء

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلثاء وصلى عليه الناس افذاذا لا يؤمهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخرون يدفن بالبقيع فجاء ابو بكر الصديق فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه فحفر له فلما كان عند غسله اراد وانزع قميصه فسمعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع القميص وغسل فيه صلى الله عليه وسلم متوفى شد رسول الله صلى الله عليه وسلم روز دوشنبه ودفون شد روز سه شنبه ونماز جنازه كردند بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردمان تنها تنها امامت نميكرد ايشانرا پس گفتند جمعي دفن كرده شود آنحضرت صلعم نزديك منبر وگفتند ديگران دفن كرده شود در بقيع پس آمد ابو بكر الصديق پس گفت شنيدم كه رسول الله صلى الله عليه وسلم ميفرمود دفن كرده نشده است هيچ پيغامبري هيچگاه مگر در جائيكه متوفى شده است آنجا پس كافته شد قبر براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم در خانه پس وقتيكه ميخواستند غسل آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواستند كه بركنند قميص آنحضرت صلعم پس شنيدند آوازي كه كسي ميگويد بركنيد قميص پس كشيده نشد قميص را وغسل داده شد حالانكه قميص بر بدن آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم

مالك باسناده كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اولا عمل عمله فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم ثم مات بعد ذلك فكان الذي يلحد لاهل المدينة فعلوا به كما يفعل باهل المدينة من اللحد ونصب اللبن نصبا كما صنع برسول الله صلى الله عليه وسلم

مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع المكاري حين نزل فعرفت انه يريد ان يدفن رسول الله صلى الله عليه وسلم

مالك عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية من كرسف ليس فيها قميص ولا عمامة كفن رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن پوشانيده شد در سه جامه سفيد سحوليه كه سحول قريه ايست از يمن

باب شدة موت النبي صلى الله عليه وسلم على امته

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليعز المسلمين في مصابهم المصيبة برسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده است كه بايد كه تسلي دهد مسلمانان را در مصايب آنها مصيبتي كه حاصل است ايشان را بسبب موت من

ترجمه الفضل الاحد للمفرد الكرابيسي هي المسمى بمحمد بن محمد بن الحجاج الواقفي منسوبة الى بيع الحجاج بالكوفة ١٢ معناه ان الوصي اذا تقدم في كان يحصل له ولولي النبي صلى الله عليه وسلم وصية وذلك وصيره ١٠ ٢ و استدل جمهور العلماء بهذا الحديث على ان الانبياء يصلون ويدفنون حيث يموتون فاهل كل مدينة او قرية يموت فيها نبي او يقبض فيها فالصلاة عليه ودفنه في المكان الذي قبض فيه

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میبود و دری یافت خدمت و صحبت او را صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان متالم میشد از جہت نایافت آن سعادت و صبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم و ہر گاہ میرسید او را مصیبتی در اہل و مال او پس فکر میکنند دران مصیبت عامہ کہ واقع شدہ است بر ہمہ مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان حقیر میشمارد و در پہلوی آن مصیبت خود را آسان میشود و بروی وقوع این حادثہ پس ترک جزع و فزع نماید برای آن **باب** حکم ترکۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم حکم میراث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

مالک عن ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ ام المؤمنین ان ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم حین توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اردن ان یبعثن عثمان ابن عفان الی ابی بکر الصدیق فیسالنہ میراثھن من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت لھن عائشۃ رضی اللہ عنہا الیس قد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نورث ما ترکنا صدقۃ زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ متوفی شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواستند کہ بفرستند حضرت عثمان را پیش ابو بکر الصدیق پرسوال میکردند از وی میراث خود از ترکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشہ آیا نگفتہ است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میچکس وارث نمیشود آنچہ گذاشتہ ایم پس آن صدقہ است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا ما ترکت بعد نفقۃ نسائی ومؤنۃ عاملی فھو صدقۃ ابو ہریرہ روایت کردکہ ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچہ گذاشتم بعد نفقہ زنان من و خرج عامل من پس آن صدقہ است **باب** اداء ابی بکر رضی اللہ عنہ عدات النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ادا کردن ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ وعدہای آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن انہ قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دین او عدۃ فلیاتنی فجاء جابر بن عبد اللہ فحفن لہ ثلث حفنات آمد پیش ابو بکر صدیق مالی از جانب بحرین پس فرمود ہر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وعدہ پس باید پیش من پس آمد پیش او جابر بن عبد اللہ پس بدست گرفتہ داد او را سہ بار **باب** سیرۃ ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ وفضائلہ در بیان سیرت حضرت ابو بکر الصدیق و فضائل او رضی اللہ عنہ **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من انفق زوجین

قال ... انفق اہل السنۃ علی ... ھذا الحکم وفی ... ھذا الحدیث ... عشرۃ من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلیس ... بکر الصدیق رضی اللہ ... خلافا لمن زعم ... ۱۲

قال ... الوعی الوعاء والفضل ... ۲۶۱ ... الکنز ...

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند و چیزی از یک جنس در
راه خدا تعالی مذکور شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود از این همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی از این دروازها
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لک فقال ابو بکر هذا اورثنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او لب خود میکشید زبان خود را پس گفت او را عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن **مالک**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منک ولا اعز علی فقرا بعدی منک وانی کنت نحلتک جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث وانما هما اخواک
واختاک فاقتسموه علی کتاب الله قالت عایشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکتیه
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عایشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والدای دختر ک میچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزد یک من تو انگری او بعد از من زیاده
تر از تو و نه میچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق است پس اگر بریده باشی آنرا و درو کرده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

کہ مال من امروز مال وارثہ است وغیر ازین نیست کہ وارثان دو برادر تو اند و دو خواہر تو پس قسمت کنید اموال
مرا بر حسب کتاب خدا تعالیٰ گفت حضرت عائشہ پس گفتم ای پدر من واللہ کہ اگر امشب دو اشپ بر بالوی من
گذاشتہ آزار چیزی نیست کہ یک خواہر اسماء است پس کیست آن خواہر دیگر پس گفت ابوبکر صدیق آنکہ در شکم
خارجہ است گمان میشود مرا کہ دختر است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عایشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قالت رایت ثلثۃ اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رویای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودفن فی بیتہا قال لہا ابوبکر ھذا احد اقمارک وھو خیرھا
گفت حضرت عائشہ بخواب دیدم کہ سہ قمر فرود آمدند در حجرہ من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابوبکر
الصدیق پس وقتیکہ متوفی شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و دفن کردہ شد در خانہ حضرت عائشہ گفت
او را ابوبکر نیست یکی از سہ ماہ تو و او بہترین ہمہ ماہ است **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال
بلغنی ان ابابکر الصدیق قال لعائشۃ وھو مریض فی کم کفن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقالت فی ثلثۃ اثواب بیض سحولیۃ فقال ابوبکر الصدیق خذ واھذا الثوب لثوب علیہ
قد اصابہ بسنوق او زعفران فاغسلوہ ثم کفنونی فی ثوبین آخرین فقالت عائشۃ وما ھذا
فقال ابوبکر انی احوج الی الجدید من المیت وانما ھذا للمہلۃ ابوبکر الصدیق گفت حضرت عائشہ
را حال آنکہ او مریض بود در چند جامہ کفن کردند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت حضرت عائشہ در
سہ جامہ سفید منسوب بقریہ سحول پس گفت حضرت ابوبکر صدیق بگیرید این جامہ را اشارہ کرد بجامہ کہ
بروی بود رسیدہ بود او را مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد از ان در کفن کنید مرا در وی یا دو جامہ
دیگر پس گفت حضرت عائشہ وچیست این یعنی جامہ کہنہ را چیز او در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابوبکر
کہ زندہ محتاج تر است بسوی جامہ نو از مردہ و کفن برای ریم و خون است **مالک** عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید اللہ انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لشہداء احد ھؤلاء
اشہد علیہم فقال ابوبکر الصدیق یا رسول اللہ السنا باخوانہم اسلمنا کما اسلموا وجاھدنا
کما جاھدوا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی
قال فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال ءانا لکائنون بعدک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در حق شہداء
احد آنیا ہستند کہ گواہی میدہم در حق ایشان پس گفت ابوبکر الصدیق آیا ما نیز برادران شہداء احد

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود از این همه دروازها میهم جائی پس آیا خوانده شود کسی از این دروازها
همه یکجا فرمود آری وامید دارم که تو از جمله آنانی **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجذب لسانه فقال له عمر مه غفر الله لک فقال ابو بکر هذا اورد نی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او بینف میکشید زبان خود را پس گفت او را عمر بس است
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن **مالک**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منک ولا اعز علی فقرا بعدی منک وانی کنت نحلتک جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث وانما هما اخواک
واختاک فاقتسموه علی کتاب الله قالت عائشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عائشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والدای دختر ک هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزد یک من تو انگری او بعد از من زیاده
تر از تو و نه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق است پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

که مال من امروز مال وارث است وغیر ازین نیست که دارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آنمال را بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عایشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر امنقدر دانستم ترا وصیت میکردم آنرا از اخیر این عیت که یک خواهر اسماء است پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابوبکر صدیق انکه در شکم خارجه است گمان میبرم که دختر است **مالك** عن یحیی بن سعید ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رویای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابوبکر هذا احد اقمارك وهو خیرها گفت حضرت عایشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابوبکر الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودفن کرده شد در خانه حضرت عایشه گفت او را ابوبکر تست یکی از سه ماه تو و او بهترین همه ماست **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی ان ابابکر الصدیق قال لعایشة وهو مریض فی کم کفن رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت فی ثلثة اثواب بیض سحولیة فقال ابوبکر الصدیق خذوا هذا الثوب لثوب علیه قد اصابه بسبوع او زعفران فاغسلوه ثم کفنونی فی ثوبین آخرین فقالت عایشة وما هذا فقال ابوبکر انی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة ابوبکر الصدیق گفت حضرت عایشه را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عایشه در سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابوبکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که بر وی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد از ان در کفن کنید مرا در وی یا دو جامه دیگر پس گفت حضرت عایشه وچیست این یعنی جامه کهنه را چیز او در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابوبکر که زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء اشهد علیهم فقال ابوبکر الصدیق یا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی قال فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال ءانا لکائنون بعدك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهداء احد اینانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابوبکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهداء احد

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند وجهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری هستید ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس بگریست حضرت ابوبکر
بعد ازان باز گریست بعد ازان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر الخطاب رضی
الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال قال انس بن مالک رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیه
برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را واو آنروز امیر المومنین
بود وحال آنکه پر دوخته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود وبعض را بالای بعض
مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال رایت عمر بن الخطاب و
هو یومئذ امیر المومنین یطرح له صاع من تمر فیاکله حتی یاکل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را واو آنروز امیر المومنین بود انداخته میشد برای او یکصاع از خرما پس میخورد و آن را تا آنکه
میخورد رد می آنرا **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول وبینی وبینه جدار
وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المومنین بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او
لیعذبنک انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و برآمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت و در میان من و در میان او بود دیواری و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری بکن برای خدا یا این است
که عذاب خواهد کرد ترا خدا یتعالی **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان یصلی
من اللیل ما شاء الله حتی اذا کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة
ثم یتلو هذه الایة وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلک رزقا نحن نرزقک والعاقبة
للتقوی عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب بقدریکه میخواست خدا یتعالی تا آنکه میبود و از آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد ازان تلاوت میکرد این آیه را
وامر اهلک الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن و شکیبائی کن بر ادای آن نمی طلبم از تو روزی
دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالک** عن زید بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسأل الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه ورد على ماء قد سماه فاذا انعم من نعم الصدقة وهم يسقون فحلبوا من البانها فجعلت في سقائي فهو هذا فادخل عمر بن الخطاب يده فاستقاه زيد بن اسلم گفت آنا ميد عمر بن الخطاب شير را پس خوش ساخت او را از شير پس سوال كرد از آنشخص كه نوشانيده بود او را از كجاست اين شير پس خبر داد او را كه اين شخص وارد شد بر آبي كه نام برد آنرا پس ناگاه شتران صدقه در اعيان آب ميدادند آنشتران را پس دوشيدند براي من شير آن شتران پس نهادم آنرا در مشك خود پس آن شير منست پس مر آورد عمر بن الخطاب دست خود را در حلق خود پس قي كرد آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن الخطاب ان في الظهر ناقة عمياء فقال عمر اد فعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر اهن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فامر بها عمر فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان كان فيه نقص كان في حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم واهر ما بقي من تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار اسلم گفت عمر بن الخطاب را كه هر آئينه در جانوران ماده شتري هست كور پس فرمود حضرت عمر بده او را اهل يك خانه بهره مند شوند بآن گفت اسلم پس گفتم وي كور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند نشست آنرا همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمين پس فرمود حضرت عمر آيا از جانوران جزيه هست يا از جانوران صدقه پس گفتم بلكه از جانوران جزيه هست پس گفت حضرت عمر ميخواهيد شما والله خوردن آن پس گفتم هر آئينه بر دريست داغ جانوران جزيه پس امر كرد عمر بن الخطاب پس نحر كرده شد او را و بودند نزديك حضرت عمر نه پياله پس نميبود ميوه يا تحفه مگر كه مي نهاد بعض آن ميوه را در ان پياله ها پس ميفرستاد آنرا بسوي ازواج آنحضرت صلي الله عليه وسلم و ميبود آنچه فرستاد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصاني باشد در حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در ان پياله ها بعض گوشت آن شتر فرستاد آنرا بسوي ازواج آنحضرت صلي الله عليه وسلم و امر كرد در حق آنچه باقي مانده بود از گوشت آن شتر پس طبخ

مهیا کرده شد پس بخواند بر وی مهاجرین و انصار را **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال خرج
عبید الله وعبید الله ابنا عمر بن الخطاب فی جیش الی العراق فلما قفلا مرا علی ابی موسی الاشعری و
هو امیر البصرة فرحب بهما ورحل لهما ثم قال لو اقدر لکما علی امر انفعکما به لفعلت ثم قال بلی ههنا مال
من مال الله اریدان ابعث به الی امیر المومنین ویکون لکما الربح فقالا وددنا ففعل وکتب الی
عمر بن الخطاب ان یاخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلک الی عمر بن الخطاب قال
اکل الجیش اسلف مثل ما اسلفکما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امیر المومنین فاسلفکما
ادیا المال وربحه فاما عبید الله فسکت واما عبید الله فقال ما ینبغی لک یا امیر المومنین هذا لو
نقص المال او هلک لضمناه فقال عمر ادیاه فسکت عبد الله وراجعه عبید الله فقال رجل من
جلساء عمر یا امیر المومنین لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال
ونصف الربح واخذ عبد الله وعبید الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمد عبد الله وعبید الله پسران
عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه باز گشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس
مرحبا گفت ایشانرا و دعا بسهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رساند شما را
بآن هر آینه میکردم بعد ازان گفت آری اینجا مالی هست از بیت المال میخواهیم که بفرستیم آن را بجانب
امیر المومنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند درست و نیکو یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی
و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیر و از ایشان آنمال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آنمال
را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آنمال را بحضرت عمر گفت آیا تمام لشکر را قرض داد مثل آنچه قرض داد
شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المومنین یعنی شما را پسران امیر المومنین دانست
و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آنرا تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله
پس گفت لایق نیست ترا ای امیر المومنین اینمعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم
ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آنرا پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت
چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المومنین دوست دارم که گردانی
آنرا قراض پس فرمود حضرت عمر هر آینه گردانیدم آنرا قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف
نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالک** عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة

بن الجراح الى عمر بن الخطاب يذكر له جموعا من الروم وما يخوف من اجتماعهم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعبد مؤمن منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين و
ان الله يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون نامه نوشت ابو عبيدة بن الجراح بسوى عمر بن الخطاب ذكر ميكرد براى او اجتماع لشكر از روم
وذكر ميكرد ترسيدن خود از ايشان پس نوشت بسوى او حضرت عمر اما بعد هر آئينه حال نيست هرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانى شدتى ميسازد خدا تعالى بعد از وى كشادگى هر آئينه حال اين است كه غالب نمى آيد
يك مشقت بر دو آسانى يعنى واين مدلول قول خدا تعالى است فان مع العسر يسرا ان مع العسر
يسرا و هر آئينه ميگويد خدا تعالى در كتاب خود يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ يعنى اى
مسلمانان صبر كنيد و مشقت كشيد در جهاد و اسپان را مهيا داريد براى جهاد و بترسيد از خدا
باشد كه شما رستگار شويد **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
حتفي بيد رجل صلى لك سجدة واحدة يحاجني بها عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
بار خدايا مگردان قتل من بدست مردى كه گذارده است براى تو يك سجده نماز تا خصومت كند با من
بسبب آن يك سجده نزد تو روز قيامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان
يقول اللهم اني اسئلك شهادة في سبيلك ووفاة في بلد رسولك عمر بن الخطاب ميگفت
خدايا مر آئينه من سوال ميكنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پيغمبر تو صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبز البسمن فدعا رجلا من اهل البادية
فجعل يأكل ويتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
ولا رايت آكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون
عمر بن خطاب ميخورد نان با روغن پس بخواند شخصى را از اهل بادية پس شروع كرد آن مرد كه ميخورد لقمه را
ميگردانيد بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گويا تو كم خرچى تنى
يا بى روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن ونديده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتداى
چنين وچنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنكه باران داده شود مردمان را در اول آنكه
باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله و

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يملوى بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنك هذه الاية اذهبتم
طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او يك بار گوشت بود پس پرسيد عمر بن الخطاب چيست اين پس گفت جابر اى امير المومنين مشتاق شديم
بسوى گوشت پس خريد كردم بيكدرهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراد ميكند يكى از شما درين كه
بيچاند شكم خود يعنى اعراض كند از همسايه خود و پسر عمك خود و كجا ميرود از خاطر تو اين آيه اذهبتم طيباتكم
الخ يعنى خرج كرديد نعمتهاى خود را در زندگانى دنيا و بهره مند شديد بآن **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقويه ودينه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجري يقاتل عمن لا يوثق
به الى رحله والقتل خير من الخوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب ميفرمود
بزرگى آدمى پرهيزگارى اوست ودين او فخر اوست وآبروى او خلق اوست وجراة وبزدلى طبيعتها ايست
مى نهد خداى تعالى آنرا هر جاكه خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال ميكند تا دفع كند
شر را از كسيكه باز نميگرداند او را بسوى خانه خود يعنى از طرف مرد اجنبى وقتل مرگيست از مرگها و شهيد كسى
است كه طلب اجر كند در عمل نفس خود از خداى تعالى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فراى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسدده ويوفقه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پيش عمر بن الخطاب خصومت كردند مسلمانى و يهودى پس ديد عمر بن الخطاب كه حق از آن يهوديست
پس حكم كرد براى او پس گفت او را يهودى والله هر آئينه حكم كردى بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از آن گفت وچه چيز مطلع ساخت ترا پس گفت يهودى هر آئينه ما مى يابيم در كتاب كه نيست هيچ قاضى
كه حكم كند بحق الا ميباشند بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست ميدارند او را
و توفيق ميدهند او را براه حق تا وقتيكه آنقاضى حق باشد پس وقتيكه ترك كرد حق را بالا ميروند فرشتگان

ومیگذارند او را مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال این مسكنك قال بحرة النار قال باهیها
قال بذات لظی فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب پرسید كه چیست نام تو گفت جمره گفت پسر كیستی گفت پسر شهاب گفت از كدام قبیله گفت
از حرقه گفت كجاست مسكن تو گفت در حرة النار گفت در كدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی پس
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آینه ایشان سوختند پس شد چنانكه گفته بود عمر بن الخطاب
مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب كان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف
بعیر یحمل الرجل الی الشام علی بعیر ویحمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملنی وسخیمة فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله اسخیمة فقال نعم
عمر بن الخطاب میگوید در یك سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میكردیم یك مرد را بسوی شام بر یك
شتر و سوار میگردانیدیم دو مرد را بسوی عراق بر یك شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت سوار
كن مرا و سخیمه را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میكنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سخیمه شك
است گفت آری مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منی اناخ بالابطح ثم كوم كومته ثم طرح علیها رداءه واستلقی
ثم مد یدیه الی السماء فقال اللهم كبرت سنی وضعفت قوتی وانتشرت رعیتی فاقبضنی
الیك غیر مضیع ولا مفرط ثم قدم المدینة فی عقب ذی الحجة فخطب الناس ثم قال یا ایها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم علی الواضحة الا ان تضلوا
بالناس یمینا وشمالا وضرب باحدی یدیه علی الاخری ثم قال ایاكم ان تهلكوا عن آیة الرجم
ان یقول قائل انا لا نجد حدین فی كتاب الله فقد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم و
رجمنا والذی نفسی بیده لولا ان یقول الناس زاد عمر بن الخطاب فی كتاب الله لكتبتها الشیخ
والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها قال یحیی بن سعید فقال سعید بن
المسیب فما انسلخ ذو الحجة حتی قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعید بن المسیب گفت وقتیكه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد ازان بلند ساخت توده از سنگریزها بعد ازان

انداخت بر آن لبندی چادر خود را دراز کشید بعد ازان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت
ار خدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود
دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد ازان آمد مدینه در آخر روی الحجر الیسر
خطبه خواند برای مردمان بعد ازان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده
شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف انست که گمراه کنید مردمان را از راه
راست بجانب راست یا بجانب چپ و بزد یکدست خود را بر دست دیگر بعد ازان گفت دور دارید
خود را از آنکه هلاک شوید از آیه رجم بسبب آنکه گویند گوینده هر آئینه ما نمی یابیم دو حد را در کتاب خدا تعالی
پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجم کردیم ما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست
اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیه رجم را در
مصحف آیه این ست الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البته یعنی مرد محصن و زن محصنه و قتیکه زنا
کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس نه
نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کند او را خدا تعالی بروی **مالك** عن نافع انه سمع
اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله
ثوبا مصبوغا و هو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو
مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا
الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة **ترجمہ** عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال
آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین خبر این
نیست که این خاکست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان مستید اقتدا میکنند بشما
مردمان پس اگر مرد جاهلی دید این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای
رنگین را در احرام پس نپوشید ایجماعه هیچ چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده **تنبیه** مترجم گوید مقام مقتضی آن
بود که جمله از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب
روایه یحیی بن یحیی ست و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشد و در مصنفات فقیر که سوای

شرح موطاست ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح وبسط تمام مسطور ومذکور شده است **باب** سیرة جمع من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك یقول کان ابو طلحة اکثر انصاری بالمدینة مالا من نخل وکان احب اموالة الیه بیرحاء وکانت مستقبلة المسجد وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخلها ویشرب من ماء فیها طیب قال انس فلما نزلت هذه الآیة لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان الله تبارك وتعالی یقول لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وان احب اموالی الی بیرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها یا رسول الله حیث شئت قال فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بخ ذلك مال رابح (وقد قال الی ما قال) وقد سمعت ما قلت فیه ولنی ارى ان تجعلها فی الاقربین فقال ابو طلحة افعل یا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه وبنی عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرمانیان باشد وبود دوستترین مال او نزد او بیرحا بود واین بوستان روبروی مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دری آمد ودر آنجا وی آشامیدآب آنجا که خوش بود گفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون بایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدای تعالی میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وهر آئینه دوستترین اموال من نزد من بیرحاست وهر آئینه وی صدقه است برای خدای تعالی توقع میدارم نفع آنرا وذخیره بودن آن نزدیک خدای تعالی پس بنه آنرا یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالی است وقت شب باز آئنده این مالی است وقت شب باز آئنده یعنی عوض آن زود دست تو خواهد آمد وهر آئینه شنیده ام آنچه ورحق آن گفتی وهر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه درمیان نزدیکان خود واولاد عم خود **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر ان ابا طلحة الانصاری کان یصلی فی الحایط فطار ذبابی فطفق یتردد ویلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل ینظر بصره ساعة ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی

فقال لقد اصابتني في مالي هذه فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه
في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابو طلحة انصاري
روزي نماز ميگذارد در بوستان خود پس پريد مرغي دلبسي پس آغاز كرد كه مضطرب شود از آمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش كرد او را اين حال پس شروع كرد ابو طلحه در پي او انداخت چشم
خود را يك ساعت بعد ازان باز رجوع كرد بسوي نماز خود پس نگاه او در نمي يابد كه چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آئينه رسيد بمن بسبب اين مال فتنه پس آمد بسوي رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ذكر
كرد در پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه رسيد او را در باغ خود از فتنه و گفت يا رسول الله اين باغ
صدقه است براي خدا پس بگذار از هر جا كه خواهي **مالك** انه بلغه عن عايشة زوج النبي صلى الله
ان مسكينا سالها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيها اياه فقالت
ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفيفها فدعتني عايشة فقالت كلي من هذا فهذا
خير من قرصك بنوائي سوال كرد حضرت عايشه را حال آنكه وي روزه دار بود و نبود در خانه انسان
مگر يك نان پس فرمود يك زن آزاد كرده خود را كه بده اين سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
كرده اش نيست براي تو آنچه افطار كني بران پس فرمود حضرت عايشه بده او را آن نان پس كرد موافق
فرموده حضرت عايشه گفت آن زن پس وقتيكه در وقت شام داخل شديم ما هديه فرستاد براي ما اهل
خانه يا شخصي كه هديه نمي فرستاد براي ما يك بزي و جانب آن قدري از آن پس بخواند مرا حضرت عايشه
پس گفت بخور كه اين بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان نبش لي عظامه عروه گفت دوست نميدارم
كه دفن كرده شوم در بقيع اين كه دفن كرده شود مرا در غير بقيع بهتر است نزد يك من از آنكه دفن
كرده شود مرا در بقيع حال جز اين نيست كه آنشخص كه سابقا دران قبر بود يكي از دو مرد خواهد بود
يا ظالم است پس نميخواهم كه دفن كرده شود مرا با او يا صالح است پس دوست نميدارم كه برآورده
شود براي من استخوانهاي او را **مالك** عن يحيى بن سعيد قال لما كان يوم الحرة قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روز يكه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كيست كه بيارد مرمن
خبر سعد بن الربيع انصاري را پس گفت مردي من آرم يا رسول الله پس رفت آنمرد ميگشت ميان
كشتگان پس گفت او را سعد بن الربيع چيست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوي
تو رسول الله صلى الله عليه وسلم تا بيارم پيش او خبر ترا گفت پس برو بسوي آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را كه به نيزه زده شدم
مرا دوازده زخم و هر آئينه زخم گذرنده رسانيده شد بجاي كه زخم آنجا ميكشد از بدن من و خبر رسان
بقوم خود كه ايشان را عذري نيست نزد يك خدا تعالى اگر كشته شود رسول الله صلى الله عليه
وسلم و يكي از ايشان زنده باشد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاري اللذين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد
يوم احد حفر عنهما ليغير من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هر دو انصاري سلمي كندند سيل زمين را متصل قبر ايشان بود قبر ايشان نزديك سيل بودند
هر دو در يك قبر و ايشان هر دو از انجماعه بودند كه شهيد شده بودند روز احد پس كافتند مردمان زمين را
از پهلوي ايشان تا نقل كرده شود ايشان را از جاي ايشان پس يافته شدند اين هر دو را كه متغير نشده اند
گويا كه ايشان مرده اند ديروز يكي از ايشان زخمي شده بود پس نهاده بود دست خود را بر جرحت خود پس
دفن كرده شد او را با حال آنكه او با اين صفت بود پس زايل كرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود و میان احد و درمیان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان بجهل و
شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یبعث عبد الله بن رواحة الی خیبر فیخرص بینه وبین یهود خیبر قال فجمعوا له حلیا من
حلی نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز فی القسم فقال عبد الله بن رواحة یا معشر
یهود والله انکم لمن ابغض خلق الله الی وما ذاك بحاملی علی ان احیف علیکم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانها سحت وانا لا ناکلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلی الله
علیه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد درمیان خود و درمیان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور
وسبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آئینه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزد یک من ونیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آئینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حمید بن مالك بن خثعم انه قال کنت جالسا مع ابیهریرة
بارضه بالعقیق فاتاه قوم من اهل المدینة علی دوابهم فنزلوا عنده قال حمید فقال لی ابوهریرة
اذهب الی امی فقل ان ابنك یقرئك السلام ویقول اطعمینا شیئا قال فوضعت ثلثة اقراص
فی صحفة وشیئا من زیت وملح ثم وضعتها علی راسی وحملتها الیهم فلما وضعتها بین ایدیهم
کبر ابوهریرة وقال الحمد لله الذی اشبعنا من الخبز بعد ان لم یکن طعامنا الا الاسودین الماء
والتمر فلم یصب القوم من الطعام شیئا فلما انصرفوا قال لی یا بن اخی احسن الی غنمك وامسح
الرغام عنها والجب مراحها وصل فی ناحیتها فانها من دواب الجنة والذی نفسی بیده
لیوشك ان یاتی علی الناس زمان تکون التلة من الغنم احب الی صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالك نشسته بودم با ابوهریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزد یک ابوهریره گفت حمید پس گفت مرا ابوهریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهاد سه قرص نان در صحفه
وقدری از زیت و نمك بعد ازان نهاد آنرا بر سر من و برد اشتم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

از اینش انسان الله اکبر گفت ابوهریره و گفت سپاس خدا تعالی را که سیر ساخت مارا از نان بعد از آنکه نبود طعام ما مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز گشتند گفت ابوهریره مرا ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست بمال دور کن خاک و خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان مالک عن اسحاق ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن أبی بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیغدو معه الی السوق قال فاذا غدونا الی السوق لم یمر عبد الله بن عمر علی سقاط ولا علی صاحب بیعة ولا مسکین ولا احد الا سلم علیه قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت له وما تصنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فی مجالس السوق قال واقول لجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابطن وکان الطفیل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم علی من لقینا الطفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتم بسوی بازار نمیگذشت عبد الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر هیچکسی مگر که سلام میکرد بر وی گفت طفیل پس آمد پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای مروج مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوئیم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل بزرگ شکم خیر این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوئیم باهر که ملاقات کنیم مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر مکث علی سورة البقرة ثمانی سنین یتعلمها عبد الله بن عمر درنگ کرد بر سورة بقره تا هشت سال می آموخت آن را مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی من ائمة المتقین عبد الله بن عمر دعا میکرد میگفت بار خدایا گردان مرا از ائمه متقیان مالک انه بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت الحی القیوم ابو درداء بر میخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشم ها و فرو رفت ستارها

و توزنده بر او زنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان
فضائل مدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری
عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارك لهم فی مكیالهم و
بارك لهم فی صاعهم ومدهم یعنی اهل المدینة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا برکت
ده انسان را در پیمانه ایشان و برکت ده ایشانرا در صاع ایشان و مدایشان مراد میدانست اهل مدینه را
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة انه قال كان الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا
به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا اخذه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم
بارك لنا فی ثمرنا وبارك لنا فی مدینتنا وبارك لنا فی صاعنا وبارك لنا فی مدنا اللهم ان ابراهیم
عبدك وخلیلك ونبیك وانی عبدك ونبیك وانه دعاك لمكة وانی ادعوك للمدینة بمثل
ما دعاك به لمكة ومثله معه ثم یدعو اصغر ولید یراه فیعطیه ذلك الثمر گفت ابو هریره بود مردمان
باین صفت وقتیکه میدند اول میوه می آوردند بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه میگرفت آنرا رسول
الله صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی دعا میکرد و بار خدایا برکت ده ما را در میوه ما و برکت ده ما را در شهر ما و
برکت ده ما را در صاع ما و برکت ده ما را در مد ما بار خدایا بر آنینه ابراهیم علیه السلام بنده دوست تست و پیغمبر تست
و بر آنینه من بنده توام و پیغامبر توام و بر آنینه ابراهیم دعا کرد در حق مکه و بر آنینه من دعا میکنم
برای مدینه در حق تو بمثل آنچه دعا کرد ابراهیم بان در حق تو برای مکه و مانند آن همراه آن بسر
ازان میخواند خورد ترین طفلی را که میدید او را ازین عطا میفرمود او را آن میوه **مالك** عن قطن
بن وهب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبره انه كان جالسا عند
عبد الله بن عمر فی الفتنة فاستر مولاة له تسلم علیه فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد
الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لها عبد الله بن عمر اقعدی لكع فانی سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول لا یصبر علی لأوائها وشدتها احد الا كنت له شفیعا او شهیدا یوم
القیمة یحنس نشسته بود و عبد الله بن عمر در ایام فتنه پس آمد پیش او زن آزاد کرده شده او سلام میکرد
بر او پس گفت آمدن مرا نه خواستم بیرون آمدن از مدینه ای عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانه پس گفت او را عبد
الله بن عمر بنشین ای بیعقل پس هر آنینه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود و صبر نمیکند بر شدت

مدینہ وسختی او میچکس مگر کہ من میباشم برای او شفاعت کنندہ یا گواہی دہندہ روز قیامت **مالک** عن محمد
بن المنکدر عن جابر بن عبد اللہ ان اعرابیا بایع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی الاسلام
فاصاب الاعرابی وعک بالمدینۃ فاتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ اقلنی بیعتی
فابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم جاءہ فقال اقلنی بیعتی فابی ثم جاءہ فقال اقلنی بیعتی فابی
فخرج الاعرابی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انما المدینۃ کالکیر تنفی خبثہا وینصع طیبہا
جابر بن عبد اللہ گفت ہر آئنہ اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تب
شدید در مدینہ پس آمد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ بازدہ بمن بیعت من پس قبول
نکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازآن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول
اللہ بازدہ بمن بیعت من پس قبول نہ کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان باز آمد پس گفت بازدہ
بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس برآمد آن اعرابی از مدینہ پس فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم غیر ازین نیست کہ مدینہ مانند آتش دان آہنگر است دفع میکند خبث آہن را و خالص
میسازد پاک او را **مالک** عن یحیی بن سعید انہ قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول
سمعت ابا ہریرۃ یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرت بقریۃ تاکل القری یقولون
یثرب وہی المدینۃ تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید ابو ہریرہ گفت کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حکم کردہ شدم بدیہی کہ میخورد دیہہا را میگویند او را یثرب و آن مدینہ است دفع میکند از خود
مردمان را چنانکہ دفع میکند آتش دان آہنگر خبث آہن را **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یخرج احد من المدینۃ رغبۃ عنہا الا ابدلہا اللہ خیرا منہ
منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود برنمی آید از مدینہ ہیچکس اعراض کردہ از وی مگر کہ بدل او می آرد
خدا تعالی در مدینہ بہتر ازو **مالک** انہ بلغہ ان عمر بن عبد العزیز خرج من المدینۃ التفت
الیہا فبکی ثم قال یا مزاحم اتخشی ان نکون ممن نفت المدینۃ عمر بن عبد العزیز وقتیکہ برآمد از مدینہ
التفات کرد بسوی او پس گریست بعد ازان گفت ای مزاحم آیا میترسی کہ باشیم از انجماعہ کہ دور کرد
ایشان را از خود مدینہ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
طلع لہ احد فقال ہذا جبل یحبنا ونحبہ عروہ گفت ہر آئنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نمود ارشد

برای او کوه احد بیش فرمود این کوهی ست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را اصالک عن
هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم
وعك ابو بکر و بلال قالت فدخلت علیهما فقلت یا ابت کیف تجدك و یا بلال کیف تجد قالت فکان ابو بکر اذا اخذته الحمی یقول شعر کل امرء مصبح فی اهله * والموت ادنی من شراك نعله
وکان بلال اذا اقلع عنه یرفع عقیرته فیقول ؎ الا لیت شعری هل ابیتن لیلة * بواد
وحولی اذخر وجلیل * وهل ارد ن یوما میاه مجنة * وهل یبد ون لی شامة وطفیل *
قالت عایشة فجئت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الینا المدینة کحبنا
مکة او اشد وصححها وبارك لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثنی
یحیی بن سعید ان عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت وکان عامر بن فهیرة یقول
؎ قد رایت الموت قبل ذوقه * ان الجبان حتفه من فوقه حضرت عایشه فرمود و قتیکه تشریف
آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه تب زده شدند حضرت ابو بکر و بلال گفت حضرت عایشه پس
داخل شدم برایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را و ای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود
ابو بکر وقتیکه میگرفت او را تب میگفت کل امرء الخ یعنی هر مرد بکه در عافیت گرده میشود او را در وقت
صبح در اهل خود و موت نزدیکتر ست از تسمه پاپوش او و بود بلال وقتیکه برداشته میشد تب از وی
بر میدشت آواز خود را بس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شوم کاش شناخت من حاصل میشد
که آیا شب خواهم گذرانید شبی را در شبها در وادی و گرد او گرد من اذخر و جلیل باشند و آن دو گیاهی ست خوشبو
و آیا وارد شوم روزی را مجنه و آن جایست متصل بمکه و آیا ظاهر خواهند شد و نظر من شامه و طفیل و آن
دو کوه اند از کوههای مکه گفت حضرت عایشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر دادم او را پس
فرمود بار خدایا دوست گردان نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از ان و خوشتر
هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تب او را پس در ما را از جحفه که قریه یهود بود
گفت مالک در حدیث و خبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عایشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ
یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آینه نزول مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف بلا میشود
مالك عن نعیم بن عبد الله المجمر عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی

نقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر گذرهای مدینه فرشتگان ایستند که داخل نخواهد شد آنجا طاعون و نه دجال مالك عن يحيى بن سعيد قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا وقبر يحفر بالمدينة فاطلع رجل في القبر فقال بئس مضجع المؤمن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل إني لم أرد هذا يا رسول الله انما اردت القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مثل القتل في سبيل الله ما على الارض بقعة هي احب الي ان يكون قبري بها منها ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود و گفت بيت قبري در مدينه پس نگاه كرد مردی در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمان است قبر پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بد سخنی است كه گفتی پس گفت آنمرد اراده نه كردم اين معنی را يا رسول الله يعنی اراده كرده ام كه مسلمان را بعد مردن تعذيب خواهد شد غير ازين نيست كه اراده كرده ام مدح كشته شدن در راه خدا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست هيچ چيز مانند كشته شدن در راه خدا بقعه دوست داشته شده باشد نزد يك من كه باشد قبر من آنجا زياده از مدينه سه بار فرمود اين كلمه را قال مالك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله بن عياش المخزومي فرای عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال له أسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومي قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب فوضعه في قعره عمر الى فيه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب طيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن يمينه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت الفائل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئا ثم قال عمر انت القائل لمكة خير من المدينة قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في حرم الله ولا في بيته شيئا ثم انصرف اسلم مولى عمر بن الخطاب زيارت كرد عبد الله بن عياش را پس نزديك او ديد نبيذ را حال آنكه او در راه مكه بود پس گفت او را اسلم هر آينه اين آشاميدنی هست كه دوست ميدارد آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عياش قدحی بزرگ پس آورد آنرا بسوی عمر بن الخطاب پس نهاد آنرا در دست حضرت عمر پس نزديك ساخت آن را حضرت عمر بدهان خود پس فرمود هر آينه اين خوش آشاميدنی است پس آشاميد از آن بعد از ان داد آنرا بمرد يكه بر دست راست او نشسته بود پس گفت

پشت این سوکرده روان شد عبداللہ اورا آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو می انگه میگوئی مکه بهتر است از مدینه پس گفت عبداللہ که گفتم مکه حرم خداست وجائی امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر میگویم حرم و خانه خدا و نه در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب تو می انگه میگوئی مکه بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که مکه حرم خداست وجائی امن اوست و در مکه خانه خداست پس فرمود حضرت عمر میگویم حرم خدا و خانه او چیز

بعد ازان باز گشت عبداللہ

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف رح

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از فتح فیض قسم محبت اللہ حضرت شاه ولی اللہ رضی اللہ عنه وارضاه بتسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه به ترتیب و تهذیب آن مسوده مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هرچند گوشه خاطر مبارک بالطرف همیشه مصروف بود لیکن صورت نمیگرفت تا انکه روح پرفتوح ایشان بملا اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه روی نمود کسی را از عقیدتمندان هوشی نماند که تشخص آن اوراق پرداز د تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان را در خواب دید که گویا میفرمایند به ترجمه موطا شوق بسیار دارم واظهار شغف بان میفرمایند العزیز نزد کاتب حروف آن بشری راهیان شود از همان وقت شخصی متعلق به ترتیب و تبییض آن مسوده بخاطرم افتاد و نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص و محرم باختصاص جناب حضرت ایشان بود شتافته آن مسوده را از ایشان بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش وی نهاده ترتیب و تبییض گرفتند بهمی جهد بلیغ نموده تا خاتمه یافت و تمام عشره شوال یوم الاحد عند الغلبة النهار سنه ۱۱۷۹ تسع و سبعین بعد الالف والمائة مرتب و مهذب گردید الحمد للہ علی ذالک حمدا کثیرا

الحمد للہ که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین الطباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳ھ

قطعه تاریخ از کتاب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی بمصفی طبع شد شرح موطا ۱۲ به ترتیب خوش و مسوی زیبا سروش غیب گفتا از سر لطف ۱۲ بساعت سعد شد طبع مصفا ۱۲ ۹۳

اشتهار

این کتاب بموجب قانون بستم ایکٹ ۲۵ سنه ۱۸۶۷ع در بهی رجسٹری گورنمنٹ عالیه از نام عاجز باجازه ورثه مصنف داخل شده تا کسی از ارباب مطابع قصد طبع آن نفرمایند

Ref. Library